قاموس قرآن

تالیف

سید علی اکبر قرشی

ذ ـ عسی

دار الکتب الاسلامیة

BOBST LIBRARY
3 1142 03174 5543

NEW YORK UNIVERSITY
ELMER HOLMES BOBST LIBRARY
LIBRARY USE ONLY

Provided by the
Library of Congress
PL 480 Program

(29)

JR-P-84-930072

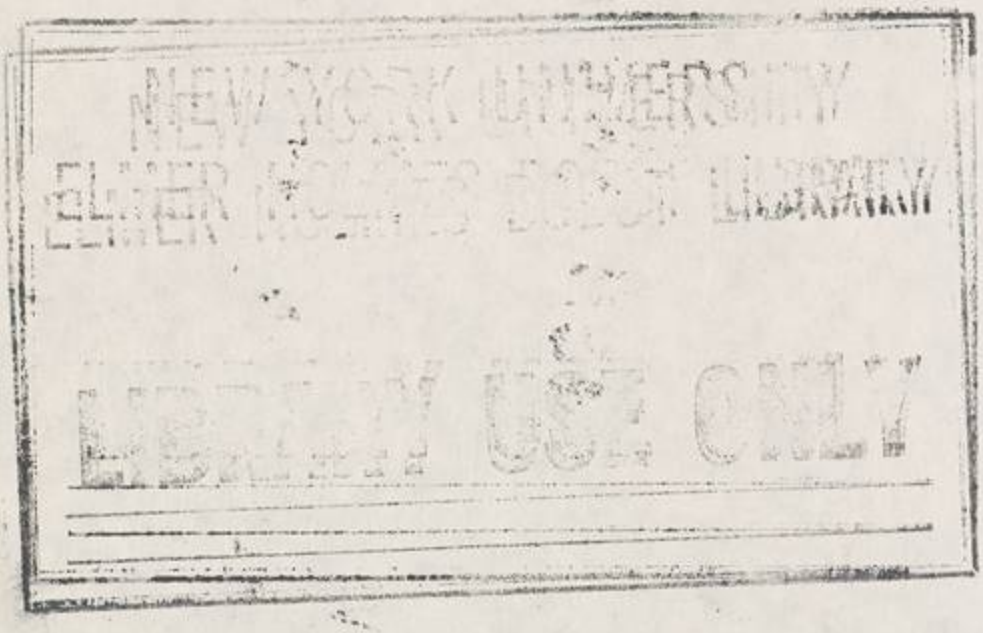

Qarshī, ʿAlī Akbar
/Qāmūs-i Qurʾān/

قاموس قرآن

تالیف

سید علی اکبر قرشی

جلد سوم

ذ ـ س

دار الکتب الاسلامیة
مرتضی آخوندی
«طهران ـ بازار سلطانی»

BP
133
.Q26
1982
۲۰۳-۴
c.1

از انتشارات :

دارالکتب الاسلامیه

تهران - بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

حق طبع تمامی مجلدات این کتاب برای ناشر محفوظ است

تیراژ ۱۰۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ چاپ سوم

تاریخ انتشار ۱۳۶۱

چاپ افست مروی

بسم الله الرحمن الرحیم

ذال

ذال : نهمین حرف از حروف الفبای عربی و یازدهمین حرف الفبای فارسی است و جزء کلمه واقع میشود، بتنهائی معنائی ندارد و در حساب ابجد بجای هفتصد است .

ذا: اسم اشاره است و با آن بمفرد مذکر نزدیك اشاره میشود و چون هاء تنبیه بر آن داخل شود گویند: هذا . مثل « هٰذا یَوْمُ لایَنْطِقُونَ » مرسلات : ۳۵ « هٰذا یَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْناکُمْ وَالْاَوَّلِینَ» مرسلات : ۳۸، تثنیهٔ آن درحال رفع ذان و در نصب و جرّ ذین است .

ذا گاهی بمعنی الّذی میاید و آن در صورتی است که بعد از ما و من استفهام باشد مثل « ماذا قالَ آنِفاً » محمد: ۱۶ یعنی « مَا الَّذِی قالَ آنِفاً » و مثل « مَنْ ذَابِالدَّارِ » یعنی کیست آنکه در خانه است و گاهی « ماذا » مجموعاً بمعنی استفهام میاید در آیاتی نظیر « یَسْئَلُونَکَ ما ذا یُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ » بقره : ۲۱۹ « یَسْئَلُونَکَ ما ذا اُحِلَّ لَهُمْ قُلْ اُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ » مائده : ٤ « وَ اِذا قِیلَ لَهُمْ ما ذا اَنْزَلَ رَبُّکُمْ قالُوا اَساطِیرُ الْاَوَّلِینَ » نحل : ۲٤ .

احتمال دارد که « ما » موصول و « ذا » صلهٔ آن باشد بمعنی « یَسْئَلُونَکَ اَیَّ الَّذِی یُنْفِقُونَ » و احتمال دارد که « ما ذا » مجموعاً اسم باشد بمعنی اَیّ شیئ، چنانکه طبرسی در ذیل آیهٔ ٤ مائده گفته است .

در آیاتیکه ذا میان من و الذی واقع شده نحو « مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلّا بِاِذْنِه . . . » بقره : ۲۵۵ « مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً » حدید: ۱۱ ظاهراً « ذا » در معنای اولی خود است طبرسی در ذیل آیهٔ دوم از فرّاء نقل کرده : ذا صلهٔ من است و گفته‌اند معنی جمله آن است « مَنْ هٰذا

الَّذِی یُقْرِضُ اللهَ» و ذا مبتدا و الَّذی خبر آن و هر دو خبر «من» است. و خلاصه تقدیر آن: مَنْ هُوَ الَّذی یا مَنْ هٰذَا الَّذی است.

ذاك: اسم اشاره است و با آن بمتوسط در دوری اشاره میشود و کاف آن برای خطاب است (اقرب).

ذلك: اسم اشاره برای بعید است لام آن برای افادهٔ دوری و کاف آن برای خطاب است (اقرب) و خطاب نسبت بکسی است که کلام بر او القا میشود. طبرسی فرموده: لام آن برای تأکید است شاید مراد تأکید دوری است. نحو «ذٰلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا» اسراء: ۹۷.

گاهی با آن بشیئ حاضر اشاره میشود و مراد از آن نشان دادن علو رتبهٔ آن شئی است مثل «ذٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ» بقره: ۱ مراد از کتاب قرآن است و بجهة بلندی مقام آن با ذلك اشاره شده. این وجه بهتر از وجوه عدیده‌ای است که در بارهٔ «ذلك» در این آیه گفته‌اند.

و نیز با این کلمه بمطلب گذشته در کلام، که چندان هم دور نیست اشاره میشود مثل «لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذٰلِكَ» بقره: ۶۸.

ذلكم: همان ذالك است که چون طرف خطاب جماعت باشد بجای کاف «کم» آید مثل «ذٰلِكُمُ اللهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» غافر: ۶۲ «ذٰلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ» غافر: ۷۵.

ذئب: گرگ. «وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ» یوسف: ۱۳ این لفظ سه بار در کلام الله مجید آمده است: سورهٔ یوسف: آیات ۱۳، ۱۴، ۱۷.

ذءم: «قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُومًا مَدْحُورًا» اعراف: ۱۸ طبرسی فرموده: ذأم و ذیم بمعنی عیب شدید است ولی راغب آنرا مذمّت گفته است یعنی: فرمود از آن خارج شو در حالیکه مذموم و مطرود هستی. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

ذباب: مگس. به‌پشه و زنبور عسل و بمطلق زنبور نیز اطلاق میشود (اقرب).

« یا اَیُّهَا النّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ اِنَّ الَّذینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لَنْ یَخْلُقُوا ذُبابًا وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ اِنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَیْئًا لا یَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ » حج : ۷۳ .

آیه خطاب بعموم مردم و نظر بمشرکین است، وبتها، قدرت آفریدن حتی یك مگس را که از نظر مردم اضعف موجودات است ندارند و اگر مگس روی آنها به نشیند و چیزی از آنها بخورد قدرت باز گرفتن آنرا ندارند .

المیزان گوید : مقتضای مقام آنست که مراد از طالب بتها و از مطلوب مگس باشد یعنی بتان میخواهند مگس بیافرینند و گرفتهٔ مگس را از آن باز گیرند و مگس مطلوب است که آفریده و باز گرفته شود .

ذباب فقط دو بار در قرآن مجید آمده است که نقل شد .

ذبح : سر بریدن . راغب میگوید : اصل ذبح پاره کردن گلوی حیوانات است و بمعنی مذبوح نیز آمده است . ناگفته نماند اگر اصل آن در بارهٔ حیوانات باشد در غیر آن بطور مجاز و تشبیه بکار رفته است .

« اِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً » بقره : ۶۷ « وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیمٍ » صافات : ۱۰۷ مراد از ذبح مذبوح و قربانی است و توضیح این آیه در « ابراهیم » فصل قربانی گذشت .

« وَ ما ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ . . . » مائده : ۳ توضیح آن در « نصب » انشاءالله خواهد آمد .

« یُذَبِّحُونَ اَبْناءَکُمْ وَ یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ » بقره : ۴۹ یعنی پسران شما را بطور مدام سر می‌بریدند و زنانتان را زنده میگذاشتند . راغب می گوید مراد از تذبیح تکثیر است یعنی یکی را پس از دیگری ذبح میکردند . این سخن حق است زیرا تکثیر یکی از معانی باب تفعیل است در اقرب الموارد آمده « ذبّح القوم : بالغ فی ذبحهم » .

ذبذب : تذبذب بمعنی حرکت است در مجمع فرموده : « ذبذبته فتذبذب » یعنی او را حرکت دادم و حرکت

کرد، و آن مانند حرکت دادن شیء آویزان است خدا فرموده : «مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَالِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ» نساء : ۱۴۳ آیه در وصف منافقین است که نه از مؤمنان بودند و نه از کفّار بلکه هم باین سو و هم بآن سو میرفتند یعنی میان کفر و ایمان مردّداند نه حقیقةً بسوی مؤمنان واز آنهااند و نه واقعاً بسوی کفّار و در ردیف آنها هستند .

بنظر میاید مراد تذبذب ظاهری و با هر دو کنار آمدن است نه تذبذب قلبی و شاید مراد تحیّر قلبی آنهاست که نه واقعاً ایمان میاورند و نه ازروی جهل کافر حقیقی‌اند . این کلمه فقط یکبار در کلام‌الله مجید آمده است .

ذخر : ذخیره کردن . «وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ...» آل عمران : ۴۹ یعنی بشما از آنچه میخورید و آنچه در خانه‌ها ذخیره میکنید خبرمیدهم .

اصل ادّخار اذتخار است ازباب افتعال تاء به ذال قلب شده و ادغام گردیده است و با ذال و دال تلفظ میشود . این کلمه تنها یکبار درقران بکار رفته است .

ذرء آفریدن . «وَ هُوَالَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» مؤمنون : ۷۹ یعنی اوست که شما را در زمین آفرید و بسوی او جمع میشوند .

طبرسی درذیل آیهٔ ۱۳۶ سورهٔ انعام میگوید : ذرء آفریدن بر وجه اختراع است و اصل آن بمعنی ظهور است. به نمک سفید برای نمایان بودن سفیدیش گویند : ملح ذرانی و ذرّانی وچون ریش کسی سفید شود گویند : ذرئت لحیته.

راغب میگوید : ذرء آنست که خدا آفریدهٔ خودرا آشکار کند « ذرءالله الخلق » یعنی اشخاص را آشکار فرمود . قاموس آنرا خلقت و تکثیرو غیره گفته ، سخن صحاح نیز نظیر آن است .

خلاصه آنکه اصل ذرء ظهور و اظهار است ودرآفریدن بکارمیرود، درکشّاف ذیل آیهٔ ۱۱ شوری میگوید:

ذَرّ، ذرو، ذرء نظیرهم اند در اینجا دوآیه را بررسی میکنیم :

۱ـ وَلَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَلَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ » اعراف: ۱۷۹.

لام در « لِجَهَنَّمَ» برای اختصاص است وظهور آیه درآنست که عدّه‌ای از جنّ و انسان برای جهنّم آفریده شده‌اند. جای سؤال است که گفته شود : خدا چرا آنها را برای جهنّم آفریده است ؟!!

ذیل آیه جواب صدر آن است یعنی چون آنها قلب فهیم و دیدهٔ حق بین وگوش حق شنو ندارند لذا در اثر غفلت و عدم توجّه خود بالاخره محکوم به آتش میشوند. علّت جهنّمی بودن آنها عدم بکار بردن دل وگوش وچشم در دانستن حقایق است و این مطلب درصورت « برای جهنّم آفریده ایم » نقل شده است.

ممکن است بگوئیم لام در «لجهنّم» برای غایت و عاقبت است مثل لام در آیهٔ « فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوّاً وَحَزَناً» قصص: ۸ چنانکه طبرسی فرموده است : بسیاری ازجن وانس را آفریدیم وعاقبت جهنّمی خواهند شد. این مطلب نظیر همان است که در بالا گفته شد.

گفتهٔ المیزان نظیر مطلب فوق است و در بیان آن دو مثال از نجّار و زارع آورده که روشن کنندهٔ مراد است.

۲ـ فاطِرُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ »شوری: ۱۱. ضمیر « فیه »بجعل که از « جعل لکم»استفاده میشود عاید است. یعنی خدا آفرینندهٔ آسمانها و زمین است برای شما از خودتان جفتها قرار داده ونیز ازچهار پایان جفتها آفریده شما را در آن نر و ماده قرار دادن میافریند. او را همتائی نیست شنوا و بینا است.

کشاف و المیزان «یَذْرَؤُکُمْ» را تکثیر گفته‌اند یعنی شما را در آن جعل و بوسیلهٔ نسل، زیاد میکنند. طبرسی این معنی را از زجّاج و فرّاء نقل میکند. از قاموس نقل شد که تکثیر یکی از از معانی ذرء است.

ذرّیه: فرزند. نسل. در مجمع ذیل آیهٔ ۱۲٤ بقره میگوید: ذرّیه و نسل و ولد نظیر هم‌اند و در اصل آن چهار مذهب است ذرء، ذرّ، ذرو، ذری. در اقرب الموارد میگوید: ذرّیه که بضم و فتح و کسر ذال خوانده میشود بمعنی نسل است و اصل آن ذرّیئه بوده همزه را بیاء قلب و در هم ادغام کرده‌اند جمع آن ذرّیات و ذراری است. «وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّیّاتِهِمْ» غافر: ۸.

در صحاح میگوید: ذرء بمعنی آفریدن است و بنسل جن و انس از همین جهت ذریه گفته‌اند. قاموس نیز آنرا نسل گفته‌اعم از نسل انس یا جن. بعقیدهٔ راغب ذریه در واحد و جمع بکار میرود و اصل آن جمع است. در اینصورت باید گفت: ذرّیّات و ذراری جمع بجمع‌اند. ولی از اقرب نقل شد که ذریه مفرد است. «رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً» آل عمران: ۳۸ پروردگارا از جانب خودت برای من نسل و فرزند پاکی عطا فرما. «وَ لَهُ ذُرِّیَّةٌ ضُعَفاءُ» بقره: ۲٦٦ از ذرّیه در اینجا جنس اراده شده لذا وصفش جمع آمده است همچنین در آیهٔ «فَما آمَنَ لِمُوسی إِلاّ ذُرِّیَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلی خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ...» یونس: ۸۳ و در آیات دیگر نیز چنین است. در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم:

۱ـ «وَ تِلْکَ حُجَّتُنا آتَیْناها إِبْراهِیمَ عَلی قَوْمِهِ ... وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ کُلاًّ هَدَیْنا وَ نُوحاً هَدَیْنا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ وَ أَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسی وَ هارُونَ... وَ زَکَرِیّا وَ یَحْیی وَ عِیسی وَ إِلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصّالِحِینَ» انعام: ۸۳ ـ ۸۵.

ضمیر «ذُرِّیَّتِهِ» در ظاهر به ابراهیم عاید است زیرا جملهٔ «وَ نُوحاً هَدَیْنا

مِنْ قَبْلُ » معترضه میباشد و اگر کسی اصرار کند که بنوح عاید است باز بآنچه خواهیم گفت ضرری ندارد .

در این آیات عیسی فرزند ابراهیم خوانده شده باآنکه پدر نداشت و از جانب مادر بابراهیم متصل است نتیجه آنکه فرزند دختر ذریهٔ شخص است و فرزندان حضرت زهرا علیهم السلام فرزندان رسول خدا صلی الله علیه واله اند .

بنی امیّه و بنی عباس از اینکه به حسنین و سایر ائمه علیهم السلام ابن رسول الله گفته شود ناراحت بودند و اصرار داشتند چنین خطابی بآنان علیهم السلام نشود بلکه ابن علی گفته شود .

نقل است که حجاج بن یوسف لعنه الله یحیی بن معمّر را خواست گفت شنیده ام میگویی حسن و حسین از ذرّیهٔ پیغمبر اند و این مطلب را در قرآن پیدا میکنی من کتاب خدا را از اوّل تا آخر خواندم همچو چیزی نیافتم ؟!

یحیی گفت : آیا سورهٔ انعام را نمیخوانی ؟ « وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ » تا رسید به « وَ يَحْيَىٰ وَ عِيسَىٰ » گفت آیا عیسی از فرزندان ابراهیم نیست با آنکه پدر نداشت ؟ حجّاج گفت : راست گفتی . (تفسیر عیاشی ذیل آیهٔ فوق) .

معاویه روزی بغلام خودش ذکوان گفت : اگر بحسن و حسین نامه نوشتی ابن رسول الله ننویس زیرا آنها پسران علی هستند . ذکوان اظهار اطاعت کرد . روزی معاویه باو دستور داد نام فرزندان او را نوشته و پیش وی بیاورد ، ذکوان نامهای پسران و دختران و پسر زادگان معاویه را نوشت و حاضر کرد ولی از نوادههای دختری او نامی نبرد . معاویه گفت : چرا عدهای از فرزندان مرا ننوشتهای ؟ ذکوان گفت : مگر غیر از اینها فرزند دیگری داری ؟ گفت مگر دختر زادگانم فرزندان من نیستند ؟ ذکوان فرصت را مغتنم شمرده گفت : چگونه پسران دختر پیغمبر پسران او نیستند ولی فرزندان دختر تو فرزند تواند ؟ معاویه در پاسخ واماند و گفت : در جای

دیگر اظهار نکن (کشف الغمّه ص ۱٦٤) .

از این دو مطلب روشن میشود که بنی امیّه ازاین جریان بسیار ناراحت بوده‌اند .

حسن بن شعبه رحمه‌الله در تحف العقول ضمن گفتگوی حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام با هارون عبّاسی نقل میکند که هارون بانحضرت گفت: چرا بعلی نسبت داده نمیشوید باآنکه پدر شماست و برسول خدا نسبت داده می‌شوید با آنکه جدّ شماست ؟ حضرت فرمود: خداعیسی بن مریم را بخلیل خودابراهیم نسبت داده‌بوسیلهٔمادرش مریم که بشری‌باو دست نزد وآنگاه آیات فوق را قرائت فرمودند ... »

نگارنده‌این‌مطلب‌رابطور مشروح در کتاب شخصیت حضرت مجتبی علیه‌السلام ص ۱۵٦ - ۱٦۲ نوشته‌ام طالبین بآنجا رجوع کنند و علّامهٔ امینی رحمه‌الله در الغدیر ج ۷ ص ۱۲۱ - ۱۲۹ ط ۲ آنرا بطور مفصّل عنوان نموده است .

۲- « فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ اَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ اَوْلِیاءَ مِنْ دُونی وَهُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ . . . » کهف : ۵۰ از این آیه‌روشن میشود که ابلیس هم نسل و فرزندان دارد ولی کیفیت‌این‌زادوولدبرای‌مامجهول‌است.

۳- « وَلَقَدْ نادانا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجیبُونَ وَ نَجَّیْناهُ وَ اَهْلَهُ مِنَ الْکَرْبِ الْعَظیمِ وَ جَعَلْنا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْباقینَ . . . ثُمَّ اَغْرَقْنَا الْآخَرینَ » صافّات : ۷۵ - ۸۲ در این آیه ذرّیّه باصحاب نوح نیز شامل است زیرا در سورهٔ شعراء آمده « فَاَنْجَیْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ ثُمَّ اَغْرَقْنا بَعْدُ الْباقینَ » : ۱۲۰ - ۱۱۹ تفصیل این‌مطلب‌در « اهل » گذشت .

٤- وَاِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ اَشْهَدَهُمْ عَلی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی شَهِدْنا اَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیامَةِ اِنّا کُنّا عَنْ هذا غافِلینَ اَوْ تَقُولُوا اِنَّما اَشْرَکَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَ کُنّا ذُرِّیَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ اَفَتُهْلِکُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ » اعراف : ۱۷۲-۱۷۳ .

ظاهر آنست که« ذُرِّيَّتَهُمْ » مفعول « أَخَذَ » است . یعنی یادکن زمانی راکه پروردگارت نسل آدمیان را از بنی آدم یعنی از پشت آنهاگرفت و آنها را بر خودشان نشان داد وگواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند بلی گواهی دادیم این عمل برای آن بود که روز قیامت نگویند ما ازاین غافل بودیم ویابگویند پدران ما مشرك بودند و ما نسل آنها بودیم و به پیروی از آنها مشرك شدیم چرا ما را بکار آنها هلاك میگردانی ؟

فکر میکنم مراد از این دو آیه آنست که خداوند بشر را ازحین گرفته شدن از صلب پدر طوری آفریده که توحید رافطری اوکرده است وآن گواه بودن شخص برخویش واقرارذاتی برتوحیداست واشهاد و الست بربکم وگواهی آنها همه برسبیل فطرت و تکوین است نه ظاهری و عادی . و ظرف اشهاد این دنیاست از وقت جداشدن از صلب پدر تاوقت مردن. و درنتیجه شخص روز قیامت نمیتواند بگوید من توحید را درك نکردم و نمیتواند بگوید، در شرك از پدران پیروی نمودم .زیرا فطرت اوراهنمای اوست . « فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا » روم : ۳۰ .

در این صورت آیهٔ شریفه راجع بعالم ذرّ نیست و روایاتیکه در بارهٔ عالم ذرّ نقل شده شاید مراد از آنها عالم سلولهاست که در پشت پدران اند و خدا در حین اخذ آنها و در حین واردکردن برحم مادراز آنهاگواهی گرفت . و اگراین حقیقت ثابت شود که خداوند تمام بنی آدم را بصورت ذرات ریز از وجود آدم اولی بیرون آورد و از آنها بر توحید گواهی خواست وآنها گواهی دادند ، این مطلب از ظاهر آیه فهمیده نمیشود .

سیدمرتضی علم الهدی(ره) درامالی خود مجلس۳ برکسانیکه آیه را حمل بر ذرّ کرده اند سخت حمله کرده و میگوید: بعضی بی بصیرت و نافرزانه پنداشته که تأویل آیه آنست : خداوند

همهٔ اولاد آدم علیه‌السلام را از پشت او خارج کرد و آنها بصورت ذرّات بودند معرفت خود را بر آنها مقرر فرمود و آنها را بر نفس خویش گواه گرفت. این تأویل را عقل باطل و محال میداند ظاهر قرآن نیز برخلاف آن شهادت می‌دهد زیراخدا فرموده «مِنْ بَنِی آدَمَ» نه فرمود از آدم و فرمود «مِنْ ظُهُورِهِمْ» ازپشت آنها نه‌ازپشت آدم وفرمود«ذُرِّیَّتَهُمْ» فرزندان آنها را نه فرزندان آدم را بعد فرمود: تا روز قیامت نگویند غافل بودیم و نگویند پدران مامشرك بودند و ما ازآنها پیروی کردیم این دلیل است که آیه شامل فرزندان صلبی آدم علیه‌السلام نیست بلکه‌شامل کسانی‌است که‌پدران‌مشرك داشته‌اند.

المیزان پس از نقل‌اقوال واجوبهٔ بسیار عقیده داردکه نشأهٔ فعلی انسان مسبوق است بنشأهٔ انسانی دیگر که عیناً نظیر این نشأهٔ است ولی در آن افراد انسان از خدای خود پوشیده نیستند و بامشاهدهٔ خویش وحدانیّت خدا را در ربوبیتش می‌بینند نه از طریق استدلال بلکه از این حیث که از ربوبیت خدا قطع نیستند و آنرا مفقودنمیکنندبربوبیّت و هرحق دیگر اقرار می‌نمایند ناپاکی شرك و آلودگیهای گناهان از احکام این نشأهٔ است نه آن نشأهٔ... آنوقت فرموده ایرادهائیکه بر قول مثبتین عالم ذرّ وارد شده بر این قول وارد نیست. ولی اثبات این مطلب مشکل است مخصوصاً با ملاحظهٔ آیه بعدی که غرض از اشهاد را بیان میکند.

ناگفته نماند روایات‌عالم ذرّ که درکتب شیعه و اهل سنّت نقل‌شده‌در نوبت خود زیاد است‌و خدا بحقیقت امر داناست.

۵ـ «وَ آیَةٌ لَهُمْ اَنّا حَمَلْنا ذُرِّیَّتَهُمْ فِی الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ وَ خَلَقْنا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ ما یَرْكَبُونَ وَ اِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلا صَرِیخَ لَهُمْ وَ لا هُمْ یُنْقَذُونَ» یس: ۴۱ ـ ۴۳.

در تفسیر المیزان میگوید علت نسبت‌حمل‌بر ذرّیه‌بر انگیختن شفقت و رحمت است طبرسی ذریه را در

آیه بر معنای فاعلی و پدران واجداد گرفته زیرا ذرء بمعنی خلق است و اولاد از پدران خلق میشوند وفلك مشحون را کشتی نوح فرموده است ولی آیهٔ سوم باآن جور در نمیآید و در آنصورت میفرمود « لَوْ نَشاءُ لَاَغْرَقْناهُمْ » یعنی اگرمیخواستیم آنها را درکشتی نوح غرق میکردیم .

صاحب کتاب تجسم عمل آقای محمد امین رضوی احتمال داده‌اند که مراد از فلك مشحون رحم مادر و از ذریه فرزندان است که درآن حمل میشونددراین‌صورت بایدگفت: لام الفلك برای عهد است و اشاره برحم ، که فلك بخصوصی است . ناگفته نماند اگر فلك درآیهٔ شریفه نکره میامد احتمال ایشان‌قوی‌ترمیشد زیرا که رحم کشتی مخصوصی است ولی اطلاق الفلك برحم در استعمال عرب ظاهراً یافته نیست .

زمخشری میگوید ذریهٔ مردم‌راکه حملشان برآنهااهمیت‌داشت‌درکشتی حمل کردیم این سخن از اقوال دیگر قوی بنظر میرسد .

۶ـ « وَالَّذينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِاِيمانٍ اَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ما اَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِءٍ بِما كَسَبَ رَهينٌ » طور : ۲۱ .

مراد از ذرّیّه ظاهراً کودکان نیستند زیرا اتباع باایمان در صورتی است که عاقل و مکلّف و بزرگ باشند در این صورت ذرّیّه لاحق‌شده بپدران ، خودشان نیز ذرّیّه و نسل خواهند داشت ظاهراً مراد از الحاق ذرّیّه الحاق در مغفرت و در بهشت رفتن است و ظاهر آنست که ذرّیّه‌از لحاظ مقام و عمل‌از پدران کمتراند و در درجهٔ دوم قرار گرفته‌اند ولی خداوند بالطف خود آنها را بمقام پدران میرساند آیات زیر مطلب را روشن میکند که‌ملائکه‌دربارهٔ مؤمنان واقعی بخدا میگویند : « . . . فَاغْفِرْ لِلَّذينَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبيلَكَ . . . وَ اَدْخِلْهُمْ جَنّاتِ عَدْنِ الَّتي وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ اَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيّاتِهِمْ ... »مؤمن : ۷، ۸، اینکه‌اول

بمؤمنان دعا شده و سپس آباء و ازواج وذّریات آمده معلوم است که آنها در رتبهٔ اول نیستند .

۷ـ « رَبَّنا اِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ... »ابراهیم: ۴۰ در این آیه ذریه بطور تغلیب بر زن نیز شامل است زیرا حضرت ابراهیم علیه‌السلام فرزندش اسمعیل و زنش هاجر را در بیابان مکه اسکان داد . و این دعا را خواند .

ذرّ : مورچه‌های ریز . اجزاء بسیار ریز غبار که در شعاع آفتاب دیده میشوند . مفرد آن ذره است مجمع‌البیان ذیل آیهٔ ۴۰ نساء آنرا مورچهٔ قرمز ریز که بزحمت دیده میشود و کوچکترین مورچه‌هاست گفته و اجزاء غبار رابقول نسبت میدهد . ولی اقرب الموارد هر دو را نقل کرده است صحاح نیز معنی اولی آنرا مورچه ریز آورده است، همچنین است قول قاموس .

درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۷۶ دروصف باری‌تعالی آمده « لا یَعْزُبُ عَنْهُ قَطْرُ الْماءِ . . . وَ لا مُقِیلُ الذَّرِّ فِی اللَّیْلَةِ الظَّلْماءِ » یعنی شمارهٔ قطرات آب و محل استراحت مورچگان ریز در شب تاریك بر او مخفی نمی‌ماند . و در خطبهٔ ۱۶۳ آمده « سُبْحانَ مَنْ اَدْمَجَ قَوائِمَ الذَّرَّةِ وَ الْهَمَجَةِ » یعنی منزه است آنکه دستها وپاهای مورچهٔ ریز و مگس ریز را در جای‌خودقرار داد. علی‌هذا معنی ذرّه همان‌مورچهٔ ریز است . عرب چیزهای کوچك را بآن قیاس می‌کند .

« فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ »زلزله: ۷ـ۸ مثقال بمعنی سنگینی است یعنی هرکه بسنگینی مورچهٔ ریز خیر یا شر انجام دهد آنراخواهد دید . این کلمه مجموعاً شش‌بار درقرآن مجید بکار رفته و در همهٔ آنها مقرون بکلمهٔ مثقال است .

ذرع : اندازه کردن طول پارچه با ذراع . در قاموس و اقرب آمده « ذرع الثوب ذرعاً : قاسه‌بالذراع » و ذراع چنانکه در دو کتاب فوق

است از مرفق تا سر انگشت وسط دست میباشد .

« وَ لَمّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سِيءَ بِهِمْ وَضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً ...» هود : ۷۷ معنی تحت‌اللفظی « ضاق ذرعه » این است که : اندازه گیریش تنگ آمد و از این جمله فروماندن و ناچار ماندن اراده میشود معنی آیه چنین است : چون فرستادگان ما پیش لوط آمدند غمگین شد و در کارشان فروماند زیرا بوضع قومش آشنا بود و میترسید میهمانان را که بصورت جوانها بودند از دست وی بگیرند .

« ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُكُوهُ » حاقه : ۳۲ یعنی سپس در زنجیریکه طول آن هفتاد ذراع است در آریدش .

آیا مراد از هفتاد ذراع بودن بیان طول واقعی زنجیر است و یا مراد کثرت طول است و هفتاد گفتن مثل « اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً » است ؟ بدرستی معلوم نیست گرچه احتمال اول قوی است و حمل بظاهر بهتر است . و در آن صورت قهراً میان عمل کافر و اندازهٔ زنجیر تناسبی هست . و میشود گفت که این شخص در زندگی دنیا بر زنجیرهای بسیاری بسته بود و روح و دلش و فکر و عقیده‌اش در میان زنجیرهای امیال و شهوات و خودپسندی مقید بود و همان زنجیرها در آخرت مجسم شده بلای جانش خواهد گردید ، در این صورت احتمال دوم قوی است والله العالم .

« وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ » کهف : ۱۸ .

یعنی : سگشان بازوهای خویش را بر آستانه گشوده است .

ذرو : پراکندن ، پاشیدن « فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّياحُ » کهف : ۴۵ یعنی خشك و شکسته شد بادها آنرا پراکنده می کند . ذرو و ذری هر دو بیك معنی است فعل اولی از نصر ینصر و دومی از ضرب یضرب آمده است (اقرب) .

« وَالذّارِياتِ ذَرْواً . فَالْحامِلاتِ وِقْراً .

فَالْجَارِيَاتِ يُسْراً . فَالْمُقَسِّمَاتِ اَمْراً . اِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ وَاِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ » ذاریات : ۱ـ۶ .

ذاریات با واو قسم و جمع‌های دیگر با فاء آمده ونشان میدهد که سه امر بعدی نتیجهٔ اولی و یکی پس از دیگری است . راجع به این آیات به «جری» رجوع شود که بطور مشروح در بارهٔ آنها سخن رفته است .

ذعن : طاعت . انقیاد (مفردات ، اقرب) « وَ اِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَاْتُوا اِلَيْهِ مُذْعِنِينَ» نور : ۴۹ .

اگر حق برله ایشان باشد بسوی آن در حال طاعت و انقیاد میایند . در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۰ هست « نَسْتَعِينُهُ بِهِ اسْتِعَانَةَ ... مُذْعِنٍ لَهُ بِالْعَمَلِ وَالْقَوْلِ » از او یاری میجوئیم یاری جستن کسیکه با عمل و قول در طاعت و انقیاد اوست ؛ ناگفته نماند : ذعن و اذعن هردو بیك معنی است (قاموس) و این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

ذقن : چانه . «اِنَّ الَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ اِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْاَذْقَانِ سُجَّداً ...» اسراء : ۱۰۷ ، اذقان جمع ذقن بمعنی چانه‌هاست . درمجمع والمیزان گوید : علت اعتبار اذقان آنست که چانه در وقت سجده نزدیکترین اجزاء صورت بزمین است . درالمیزان اضافه کرده : گفته شده مراد از اذقان صورتهاست و جزء بطور مجاز بر کل اطلاق شده است .

در اقرب الموارد آمده « خرّ لوجهه : وقع » یعنی بر رو افتاد معنی آیه چنین میشود: آنانکه پیش از نزول قران دانش داده شده‌اند چون قران بر آنها خوانده شود بر چانه‌ها بسجده میافتند مراد از آیه چنانکه المیزان گفته سجده است بقرینهٔ « سجّداً » و ذکر اذقان بدان جهت است که گفته شد .

ولی فکر میکنم منظور از سجده تواضع و خم شدن است نه سجدهٔ متعارف یعنی آنگاه که قرآن بر آنها خوانده شود در اثر تواضع و انقیاد آنقدر برو می‌افتند تا چانه‌ها بزمین برسد و در آیهٔ بعدی آمده « وَيَخِرُّونَ لِلْاَذْقَانِ

یَبْکُونَ وَ یَزِیدُهُمْ خُشُوعاً » می‌بینیم که از سجده خبری نیست .

۰ « اِنّا جَعَلْنا فی اَعْناقِهِمْ اَغْلالاً فَهِیَ اِلَی الْاَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ »یس: ۸ اگر بگردن کسی زنجیر بزنند و آنقدر بگردانند تا زیر چانه‌اش برسد چنین شخصی سر ببالا خواهد ماند و قدرت پائین آوردن سرخود را نخواهد داشت . آیه تشبیه است نسبت باهل فسق و غیره یعنی : ما بگردن آنها زنجیرهائی قرار داده‌ایم که تا بچانه هایشان رسیده است و آنها سر ببالا گرفتگانند .

اذقان فقط سه بار در قرآن آمده که نقل شد .

ذکر : یادکردن، خواه با زبان باشد یا با قلب و هردو خواه بعد از نسیان باشد یا از ادامهٔ ذکر (مفردات) .

در قاموس آمده : ذکر بکسر اول بمعنی حفظ شیئ است در صحاح گفته : ذکر و ذکری خلاف نسیان است همچنین است ذکرة . طبرسی در ذیل آیهٔ ۴۰ بقره فرموده : ذکر حفظ شیئ و ضد آن نسیان است ...

راغب میگوید : گاهی مراد از ذکر هیئت نفسانی است که شخص بواسطهٔ آن میتواند آنچه از دانائی بدست آورده حفظ کند و آن مانند حفظ است الا آنکه حفظ باعتبار نگهداشتن وذکر باعتبار حاضر کردن آن در ذهن است . وگاهی بحضور شیئ در قلب و هکذا بقول اطلاق میشود . تذکره بمعنی پنددادن وچیزی را بیادکسی آوردن است . تذکر از باب تفعل بمعنی یادآوری است .

ناگفته نماند معنای جامع همان یادآوری بقلب و بزبان است که در ابتدا گفته شد اکنون لازم است ببعضی از آیات اشاره شود :

۰ « لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللّهَ وَ الْیَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَکَرَ اللّهَ کَثِیراً » احزاب : ۲۱ بنظر میاید مراد از ذکر در این آیه اعم از یادآوری و ذکر بزبان باشد .

۰ « کَلّا اِنَّها تَذْکِرَةٌ فَمَنْ شاءَ ذَکَرَهُ » مدّثر : ۵۵ ، عبس: ۱۲. یعنی آن یاد آوری است هرکه بخواهد آنرا یادکند

بنظر میایدمراد یادآوری‌است وشاید اعم باشد . صحبت دربارهٔ « تذکرة » گذشت و خواهدآمد .

« فَاذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ ... » بقره: ۱۵۲ : ظاهراً اعم مراد است و آیهٔ عجیب و نوید بخشی است هرکه‌خدا را یادکند خدا او را حتماًیاد خواهد فرمود « اِنَّ اللهَ لایُخْلِفُ الْمِیعادَ » .

« فَاِنِّی نَسِیتُ الْحُوتَ وَ مااَنْسانِیهُ اِلَّاالشَّیْطانُ اَنْ اَذْکُرَهُ ... » کهف : ۶۳ مراد از ذکر در آیه یادآوری است زیرا با نسیان مقابل آمده است .

« وَلاتَاْکُلُوا مِمَّا لَمْ یُذْکَرِ اسْمُ اللهِ عَلَیْهِ وَ اِنَّهُ لَفِسْقٌ . »

انعام : ۱۲۱ ذبیحه‌ایکه وقت ذبح آن نام خدا برده نشود خوردن آن حرام و در این آیه از اکل آن نهی شده است و در « ذکّی » خواهدآمد انشاءالله .

« اَنْ تَضِلَّ اِحْدیٰهُمَا فَتُذَکِّرَ اِحْدیٰهُمَا الْاُخْریٰ » بقره : ۲۸۲ . تذکره بمعنی پند دادن و چیزی‌را یاد کسی انداختن است طبرسی در ذیل آیه فوق گفته : ذکر متعدی بیك مفعول است و اگر بباب افعال یا تفعیل بردی متعدی بدو مفعول شود معنی آیه چنین است : اگر یکی از آندوزن فراموش کند دیگری شهادت را بیاد او آورد .

« فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ یَخافُ وَعِیدِ» ق : ۴۵ . « وَذَکِّرْ فَاِنَّ الذِّکْریٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِینَ » ذاریات: ۵۵ . تذکر دراین آیات و نظایر آنها بمعنی یادآوری و پنددادن است .

« اَوَلَمْ نُعَمِّرْکُمْ مایَتَذَکَّرُ فِیهِ مَنْ تَذَکَّرَ وَجاءَکُمُ النَّذِیرُ » فاطر : ۳۷ تذکّر چنانکه گفته‌شد بمعنی توجّه و یادآوری‌و پندگرفتن است شایدمراد ازآن یادآوری پی‌درپی‌باشد که‌یکی از معانی تفعّل است درآیات « وَمایَذَّکَّرُ اِلَّا اُولُوالْاَلْبابِ » ال عمران ۷ « وَ لِیَذَّکَّرَ اُولُوالْاَلْبابِ »ابراهیم: ۵۲ . « قَدْفَصَّلْنَاالْآیاتِ لِقَوْمٍ یَذَّکَّرُونَ »انعام: ۱۲۶ . کلمات‌مورد بحث‌همه ازباب تفعّل است و باحتمال نزدیك بیقین یادآوری و پندگرفتن مداوم و پی‌در پی ازآنها مراد است .

و تا در آنها روی قاعدهٔ اعلال مبدل به ذا و درآن ادغام گردیده است .

• « وَقالَ الَّذی نَجا مِنْهُما وَ ادَّکَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ اَنَا اُنَبِّئُکُمْ بِتَأْویلِهِ... » یوسف: ۴۵ « وَلَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ » قمر : ۱۷، ۲۲، ۳۳، ۴۰، « ادّکر » در اصل « اذتکر» است تاء افتعال بدال مبدل‌شده و اولی دردومی ادغام گردیده است هکذا «مدّکر» در اصل « مذتکر » است طبرسی در بارهٔ آیهٔ اول فرموده « اذّکر» با ذال نیز جایز است . بنظر میاید در « مدّکر » قبول ملحوظ است که‌یکی از معانی افتعال میباشد . یعنی : ما قران را برای یادآوری و پندگرفتن آسان کردیم آیا پندقبول کننده‌ای هست ؟

• « اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ اِنّا لَهُ لَحافِظُونَ » حجر : ۹ مراد از ذکر قرآن مجید است و چون قران یادآور و بیان کنندهٔ حقائق دنیا و عقبی است بدانجهت برآن ذکر اطلاق‌شده است . در بارهٔ تحریف قرآن به « قران » رجوع شود .

* * *

اهل‌الذکر

• « وَ ما اَرْسَلْنا قَبْلَکَ اِلّا رِجالاً نُوحی اِلَیْهِمْ فَسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ »انبیاء : ۷ « وَما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ اِلّا رِجالاً نوحی اِلَیْهِمْ فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ »نحل: ۴۳ .

ظاهر آیات وسیاق آنها نشان میدهدکه مراد از اهل‌ذکر اهل کتاب از یهود و نصاری هستندمشرکین‌مکه از اینکه‌بشر عادی پیغمبر شود تعجّب میکردند و میگفتند « ما لِهذَا الرَّسُولِ یَأْکُلُ الطَّعامَ وَ یَمْشی فِی الْاَسْواقِ لَوْلا اُنْزِلَ اِلَیْهِ مَلَکٌ فَیَکُونَ مَعَهُ نَذیراً » فرقان : ۷ .

قرآن مجید در آیات مورد بحث میخواهد اثبات‌کند که سنّت‌خدا بر آن قرار گرفته که پیامبران ازجنس مردم باشند و میگوید : پیش از تو مردانی فرستادیم‌که مثل تو بشربودند وای‌مشرکین اگر این مطلب را باور ندارید و نمیدانید از اهل کتاب که به

پیامبران گذشته عقیده دارند بپرسید آنها بشما خواهند گفت که رسولان گذشته همه از جنس بشر بوده‌اند در این صورت رسالت رسول ما چیزی خارق عادت نیست بلکه یك امر عادی و معمولی میباشد .

هردو آیه چنانکه المیزان گفته یك اصل عمومی عقلائی دلالت دارند و آن وجوب رجوع جاهل بر عالم است .

در بعضی از روایات آمده که ائمه علیهم‌السلام فرموده‌اند : اهل ذکر مائیم . مثلا در تفسیر عیاشی ذیل آیهٔ دوم محمدبن‌مسلم از امام باقر علیه السلام نقل کرده که بآنحضرت گفتم : در نزد ما کسانی‌اند گمان میکنند قول خدا « فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ » آنها یهود و نصاری‌اند فرمود : آنوقت شما را بدین خود دعوت میکنند . میگوید سپس امام علیه‌السلام بسینهٔ خود اشاره فرمود و گفت : مائیم اهل ذکر مائیم سؤال شدگان و گوید : امام فرمود : ذکر قرآن است .

در تفسیر برهان ذیل آیهٔ فوق از امام باقر علیه‌السلام دربارهٔ « فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ » رسول خدا صلی‌الله‌علیه واله فرمود : ذکر منم و ائمه اهل ذکر اند و قول خدا « وَاِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ » امام باقر فرمود : مائیم قوم او و مائیم مسئول .

در تفسیر برهان ۲۴ روایت دیگر در این باره نقل شده است . اینکه در روایت آمده که حضرت فرمود : ذکر منم و ائمه اهل ذکر اند مطابق آیهٔ ۱۰ سورهٔ طلاق است که فرموده « قَدْ اَنْزَلَ اللّٰهُ اِلَیْکُمْ ذِکْراً رَسُولاً یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیٰاتِ اللّٰهِ ... »

وآنگاه که آنحضرت ذکر شد ائمه علیهم‌السلام نیز اهل و خانواده ذکر اند و روایت اول که فرمود : ذکر قرآن است مطابق آیهٔ « اِنّٰا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ » است که گذشت .

ناگفته نماند : ظاهر آیات گذشته چنانکه گفته شد خطاب بمشرکین است

و مشرکان کـه رسول خـدا صلی‌الله علیه‌واله‌راقبول‌نمی کردندچطورمیشود به‌آنهاخطاب کردو گفت: ازخانوادهٔ او بپرسید و از ائمه سراغ بگیرید ؟ ولی اگر قطع‌نظر از صدر آیـه فقط جملهٔ « فَاسْئَلُوا اَهْلَ‌الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ » را در نظربگیریم و مورد نزول در نظر نباشد چنانکه در قواعد کلّی قران شأن نزول در نظر نیست در اینصورت این یك مطلب و قاعدهٔ کلّی میشود و مسئول هرچند بحسب مفهوم عام است ولی بحسب مصداق خاص اهل‌بیت حضرت رسول علیهم السلام میباشد . زیرااگر مراد ازذکر چنانکه از سورهٔ طلاق‌نقل‌شدحضرت رسول صلـی‌الله‌علیـه‌واله باشد آنها علیهم‌السلام اهل و خانواده ذکراندو واگر مراد از ذکر قران باشدآن‌ذکر است‌برای‌آنحضرت وقومش چنانکه فرموده « وَاِنَّـهُ لَذِکْرٌلَکَ وَ لِقَوْمِکَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ » زخـرف : ٤٤ . در اینصورت آنان قوم آنحضرت و یا متیقّن از قوم اواندوآنهااند مسئول‌و آنحضرت آنانرا مقارق قران‌کرده‌و در حدیث ثقلین امربه تمسّك بر آندو فرموده است .

از اینکـه گفته شد فساد آنچـه گفته‌اند : مشرکین از پیغمبر قبول نمیکردند چطور از اهل‌بیت او قبول میکنند ؟! ظاهر و روشن گـردید این اشکال‌کننده‌خواسته است برروایات ایرادکند ولی‌گفتیم کـه در روایات اگر جملهٔ « فَاسْئَلُوا اَهْلَ‌الذِّکْرِ . . . » قطع‌نظر از مورد و شأن نزول‌بررسی شود مطلب همان‌است‌که ائمه علیهم السلام فرموده‌اند و مراجعه بروایات نشان میدهدکـه امامان علیهم‌السلام فقط بآن جمله نظر داشته‌اند رجوع شود به تفسیر برهان . (این سخن از المیزان ذیل آیه ٤٣نحل استفاده شده است) . درکافی‌ج ۱ ص ۲۱۰ بابی منعقد فرموده که مراد از اهل ذکر ائمه علیهم‌السلام‌اند ودرآن۹ روایت در این زمینه نقل شده است .

* * * * *

۰ « فَالتّالِیاتِ ذِکْراً اِنَّ اِلٰهَکُمْ

لَواحِدٌ » صافات : ۳ راجع باین آیه به « تلی » رجوع شود .

• « إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ ذٰلِكَ ذِكْرىٰ لِلذّاكِرِينَ » هود : ۱۱٤ یعنی نیك‌ها زشت‌ها را از بین میبرند این تذکری است بـر پندگیرندگان « ذکری » مصدر و بمعنی یاد آوری است و ۲۳ بار در قرآن مجید آمده است .

• « هَلْ أَتىٰ عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً » دهر : ۱ مـواد بدن انسان از اول در عالم بوده وهست ولی روزگارانی گذشت کـه انسان شیئ معلومی درجهان نبود و چیز یادشده بشمار نمیرفت .

ذکر : (بر وزن فرس) نر . مقابل ماده « وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثىٰ » آل عمران : ۳٦ . یعنی پسر مثل دختر نیست (راجع بنذر زن عمران)

« يا أَيُّهَا النّاسُ إِنّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثىٰ وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقيٰكُمْ » حجرات : ۱۳ « وَ مـا خَلَقَ الذَّكَـرَ وَالْأُنْثىٰ إِنَّ سَعْيَكُـمْ لَشَتّىٰ » لیل : ۳ .

موضوع نر و مادگی که در « زوج » خواهد آمد از اسرار عجیب این جهان است .

• « ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّـا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَيَيْنِ » انعام : ۱٤۳ در « آلذّکرین » همزهٔ استفهام است که با « الذکرین » با هم خوانده میشود و مراد از « الذّکرین » جنس نر از گـوسفند و بز است و مراد از « الانثیین » مـادهٔ آندو است یعنی : هشت جفت بر شما حلال کـرده از گوسفند دوجفت نر و ماده و از بزدو جفت نر و ماده بگو آیا دو لنگه نر را حرام کرده یا دو لنگه ماده را یا آنچه رارحمهای دو ماده شامل است. مراد از هشت جفت هشت لنگه است که چهار جفت میشود چهار لنگه در این آیه ذکر شده و چهار لنگهٔ دیگر در آیهٔ بعد که عبارتند نر و ماده از شتر و گاو .

ذکور و ذکـران جمع ذکر است مثل « يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ

یَشاءُ الذُّکُورَ اَوْیُزَوِّجُهُمْ ذُکْراناً وَاِناثاً وَ یَجْعَلُ مَنْ یَشاءُ عَقیماً » شوری : ۴۹، ۵۰ یعنی : بآنکه بخواهد دختران و بآنکه بخواهد پسران میدهد یا میان پسران و دختران را جمع میکند و از هردو میدهد و آنکه را بخواهد نازا میکند نه میزاید و نه برای او فرزندی زائیده میشود . در المیزان آمده : تزویج بمعنی جمع است علیهذا معنای « یُزَوِّجُهُمْ » جمع میکند است . قول حضرت لوط که بقوم خویش فرمود « اَتَأْتُونَ الذُّکْرانَ مِنَ الْعالَمینَ » شعراء : ۱۶۵ پسران و مردان را شامل است یعنی آیا بجنس مرد تمایل میکنید و زنان را کنار میگذارید ؟!!

ذکو : ذکاة و تذکیة هردو بمعنی ذبح حیوان است در اقرب الموارد آمده « ذکّی الذبیحة : ذبحها » این کلمه معانی دیگر هم دارد ولی در قران فقط یکبار آنهم در ذبح حیوان بکار رفته است « وَما اَکَلَ السَّبُعُ اِلّا ما ذَکَّیْتُمْ » مائده : ۳ یعنی نیمخورده درنده بر شما حرام است مگر آنچه پیش از مردنش آنرا ذبح کنید و آن درصورتی است که قبل از مردن از درنده گرفته و ذبح شرعی کنند که حلال است . وشاید مراد آن باشد که قبلا ذبح شده باشد . بعد مقداری از آنرا درنده خورده است که بقیه حلال می باشد .

ذبح شرعی شرایطی دارد که در کتب فقه مذکور است . از جملهٔ شرایط که در قرآن مجید ذکر شده ذکر نام خدا هنگام سربریدن است که در « ذکر » گذشت و نیز اگر باخفه شدن یا چوب زدن یا از بلندی افکندن یا بشاخ زدن ویا برای بتها کشته شده باشد حرام است . (مائده : ۳) .

ذلل : ذُلّ (بضم اول) و ذِلّة (بکسر اول) بمعنی خواری و ضدّ عزّت است (صحاح - قاموس) . ذَلّ (بکسر اول) بمعنی رام شدن است چنانکه در صحاح گوید و ذلیل شخصی است که آشکارا خوار باشد و ناقهٔ ذلول شتر رام است . در قاموس گوید : ذُلّ با ضم و گاهی باکسر آید و بمعنی نرمی است راغب میگوید : ذُلّ باضم آنست که ازروی قهر باشد و باکسر آنست که بعد از سختی و چموشی باشد .

قول صحاح با استعمال قرآن بیشتر میسازد. «فَتَبَّعْ آیاتِكَ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزیٰ» طه: ۱۳٤ یعنی پیش از آنکه ذلیل و خوار گردیم از آیات تو پیروی کنیم. «وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ...» آل عمران: ۲٦ «وَلَمْ یَكُنْ لَهُ شَرِیكٌ فِی الْمُلْكِ وَلَمْ یَكُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ» اسراء: ۱۱۱ یعنی در حکومت شریك و از ذلت یاری نداشته است و ذلیل و خوار نبوده که حاجت بولّی داشته باشد.

«سَیَنالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ ذِلَّةٌ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا» اعراف: ۱۵۲ بآنها از پروردگارشان غضب و خواری میرسددر زندگی دنیا. کلمهٔ ذلّه هفت بار در قرآن آمده است.

• «اذلة» جمع ذلیل است بمعنی خواران مثل «وَجَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِها اَذِلَّةً» نمل: ۳٤ یعنی: عزیزان اهل آنرا ذلیل میکنند و مثل «لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها اَذِلَّةً» نمل: ۳۷ و نیز جمع ذلول آمده بمعنی رام ها و نرم ها نحو «اَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ اَعِزَّةٍ عَلَی الْكافِرِینَ» مائده: ٥٤ یعنی: برمؤمنان نرم و رام و برکفار عزیز و تنداند. چنانکه ذلل (بروزن عنق) نیز جمع ذلول است مثل «وَ اَوْحیٰ رَبُّكَ اِلَی النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً... ثُمَّ كُلِی مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُكِی سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً» نحل: ٦۹ بعقیدهٔ مجاهد «ذللا» صفت «سبل» و حال است از آن. یعنی: براههای خدایت وارد شو درحالیکه آسان و رام اند و از دیگری نقل شده که صفت «النَّحْل» است. دراین صورت جمع آمدن، ظاهراً برای آن باشد که از نحل جنس مراد است.

اذّل اسم تفضیل ذلّت است نحو «لَیُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْها الْاَذَلَّ...» منافقون: ۸ یعنی: عزیزترحتماً ذلیلتررا از مدینه بیرون میکند. این سخن عبدالله ابی است لعنه‌الله «اِنَّ الَّذِینَ یُحادُّونَ اللهَ وَرَسُولَهُ اُولئِكَ فِی الْاَذَلِّینَ» مجادله: ۲۰.

یعنی آنانکه باخدا و رسول مخالفت میکنند آنها در ردیف ذلیلترانند.

• «ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ...» بقره:

۶۱، آل عمران: ۱۱۲ دربارهٔ این دو آیه در « حبل » بطور تفصیل سخن گفته‌ایم.

* * *

• «هُوَالَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِی مَنَاکِبِهَا وَ کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ» ملك: ۱۵ یعنی او کسی است که زمین را برای شما آرام گردانید پس در شانه های آن راه بروید و از روزی خدا بخورید. باآیه‌فوق بحرکت‌زمین استدلال کرده‌اند زیرا ذلول بمعنی مرکوب‌رام‌است ودابهٔ ذلول‌مرکوبی راگویندکه‌چموش نیست‌وآرام‌است. زمین‌نیز مرکوب‌آرام است وحرکت میکند و در مرکوب حرکت ملحوظ است. این در صورتی است‌که ذلول فقط بمرکوب گفته‌شود درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۳۱ آمده «یَرْکَبُ الصَّعْبَ وَ یَقُولُ هُوَالذَّلُولُ» و نیز در قرآن‌آمده «اِنَّهَا بَقَرَةٌ لَاذَلُولٌ تُثِیرُ الْاَرْضَ» بقره: ۷۱.

درکتاب آغاز و انجام جهان از کلمهٔ مناکب که بمعنی شانه ها است استدلال شده بکرویّت زمین. این استدلال کاملا صحیح است زیرا رفتن در شانه‌های زمین در صورتی صحیح‌است‌که همه‌جای‌آن شانه‌های آن باشد وآن در صورتی است که کروی باشد چنانکه با تأمل روشن خواهد شد.

• «ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ» یس: ۷۲ یعنی: چهارپایان را برآنها رام کردیم «وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِیلاً» انسان: ۱۴ یعنی چیدن میوه های بهشت برآنها رام و سهل شده است.

ذم: نکوهش. خلاف مدح. در اقرب‌گوید: ذمّ خلاف مدح و عیب است. وآن مصدر و اسم هردوبکار رفته است «لَاتَجْعَلْ مَعَ اللهِ اِلٰهاً آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولاً» اسراء: ۲۲ یعنی‌با خدا معبود دیگری مگیروگرنه نکوهیده و خوارگردی. «مذموم» سه‌بار در قرآن‌آمده است: اسراء: ۱۸، ۲۲ قلم: ۴۹.

ذمّة: (بکسر اول) عهد و پیمان «لَایَرْقُبُوا فِیکُمْ اِلّاً وَ لَاذِمَّةً-لَایَرْقُبُونَ فِی مُؤْمِنٍ اِلّاً وَ لَاذِمَّةً» توبه: ۸ - ۱۰

یعنی دربارهٔ هیچ مؤمن قرابت و پیمانی را رعایت نمیکنند. در اقرب گوید «اَلذِمَّةُ: اَلْعَهْدُ وَ الْاَمانُ وَالضِمانُ»

ذمّی از فرق یهود و نصاری آنکس راگویند که در پناه اسلام است و با مسلمانان پیمان و عهد بسته است. در نهج‌البلاغه نامهٔ ۵۳ که عهد مالك اشتر است آمده «وَ مِنْهُمْ اَهْلُ الْجِزْيَةِ وَ الْخَراجِ مِنْ اَهْلِ الذِمَّةِ وَ مُسْلِمَةِ النّاسِ» این کلمه فقط دوبار درقرآن آمده که نقل شد.

ذنب: (بروزن فلس) گناه. ناگفته نماند: ذنب (بروزن فرس) بمعنی دم حیوان وغیره است وذنب (بروزن عقل) در اصل بمعنی گرفتن دم حیوان و غیره است. هرفعلیکه عاقبتش وخیم است آنرا ذنب گویند زیرا که جزای آن مانند دم حیوان در آخر است ولذاست که بگناه تبعه گویند که جزایش در آخر و تابع آن است (مفردات)

«وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَاَخافُ اَنْ يَقْتُلُونِ» شعراء: ۱٤ برای آنها در عهدهٔ من گناهی است میترسم مرا بکشند. جمع ذنب ذنوب بروزن عقول است نحو «اِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً» زمر: ۵۳ «وَ كَفى بِهِ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِيراً» فرقان: ۵۸.

* * *

«اِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً. لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقِيماً. وَيَنْصُرَكَ اللهُ نَصْراً عَزِيزاً» فتح: ۱-۳

غرض از «ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَما تَأَخَّرَ» یعنی چه؟! آیا رسول خدا گناهی داشت تا آمرزیده شود؟! و آنگهی فتح مکه چه تناسبی با غفران ذنب دارد تا خدا بفرماید برای تو مکه را فتح کردیم تا گناهان تو را بیامرزیم؟! وایضاً غفران گناهان گذشته و آینده یعنی چه؟! بخشوده شدن گناهان گذشته طبیعی و عادی است ولی گناهان آینده که هنوز واقع نشده‌اند چطور بخشوده میشوند؟!

اولا باید دانست: باحتمال نزدیك بیقین مراد از «ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ» گناهان دور و نزدیك است نه

گناهانیکه در گذشته واقع شده و در آینده واقع خواهد شد. و بعبارت اخری: گناهانیکه از مدتها قبل واقع شده و گناهانیکه تازه انجام گرفته است. این سخن کاملا طبیعی است و احتیاج بآن تأویل رکیك ندارد که بگوئیم: یعنی گناهان گذشته را می‌بخشد و توفیق میدهد که در آینده گناه نکنی.

در روایت نیز که این تعبیر آمده باشد بنابر احتمال فوق گناهان دور و نزدیك مراداند. این احتمال را خداوند ببرکت قرآن برمن الهام فرموده و درجای دیگر ندیده‌ام.

ثانیاً در آیات دیگر نیز بحضرت رسول ﷺ نسبت ذنب داده شده که لازم است دقت شود مثل «فَاصْبِرْ اِنَّ وَعْدَاللهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْاِبْكَارِ» غافر: ۵۵ بنظر میاید مراد ازاین ذنب خیالاتی است که دربارهٔ توفیق و پیشرفت اسلام بقلب مبارك آنحضرت راه میبافت که آیا این دین پیش میرود؟ لذا خدا فرموده: صبر کن وعدهٔ خدا حق است و برای گناهت که در دل تو رفت و آمد میکند استغفار کن. نظیر این سخن آیهٔ ۲۱۴ بقره است که میگوید «مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَ الضَّرَّاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتّٰى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتىٰ نَصْرُ اللهِ اَلَا اِنَّ نَصْرَ اللهِ قَرِيبٌ» میفرماید بهنگام بأساء و ضراء متزلزل شدند تاجائیکه رسول ومؤمنان گفتند: یاری خدا کی خواهد آمد. این گرچه حکایت حال گذشتگان است ولی چون خطاب بمؤمنین است حکایت از حال آنها نیز دارد و آنگهی رسول من حیث هو بتصریح آیه چنین حال را دارد و آن شامل حضرت رسول ﷺ هم میشود.

در آیهٔ دیگر آمده «فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ» محمد: ۱۹ شاید مراد از این ذنب نیز همان تنگی سینهٔ آنحضرت باشد که فرموده «فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحىٰ اِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ» هود: ۱۲ ونیز فرموده «كِتَابٌ اُنْزِلَ اِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ» اعراف: ۲ در سورهٔ یوسف آیهٔ ۱۰۹

فرموده: پیش‌از تو مردانی فرستادیم و بآنها وحی میکردیم... آیا درزمین سیر نکردند تا عاقبت پیشینیان را بنگرند... آنگاه فرموده «حَتّٰی اِذَا اسْتَیْئَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا اَنَّهُمْ قَدْ کُذِبُوا جٰاءَهُمْ نَصْرُنٰا فَنُجِّیَ مَنْ نَشٰاءُ وَلٰایُرَدُّ بَأْسُنٰا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِینَ».

ظاهر آنست که ضمیر «ظَنُّوا، اَنَّهُمْ، کُذِبُوا» همه راجع به «اَلرُّسُلْ» است و معنی چنین میشود: تا آنگاه که پیامبران مأیوس شدند و خیال کردند که وعدهٔ عذاب درست نبوده یاری ما بآنها رسید. آیا چنین خیالی در ذهن پیامبران خطور میکند ؟! و آیا این عبارت اخرای آنست که فرموده «وَ زُلْزِلُوا حَتّٰی یَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتٰی نَصْرُ اللّٰهِ» ؟! واللهالعالم.

در المیزان سه ضمیر گذشته را به مردم برگردانده و فرموده: یعنی چون رسل از ایمان مردم مأیوس شدند و مردم پنداشتند که پیامبران بدروغ وعدهٔ عذاب داده‌اند آنگاه یاری ما آمد. راجع بمرجع سه ضمیر واینکه راجع بمردم است با آیهٔ ۲۷ هود که دربارهٔ قصهٔ نوح آمده که مردم بنوح گفتند «بَلْ نَظُنُّکُمْ کٰاذِبِینَ» و فرعون بموسی گفت «اِنِّی لَاَظُنُّکَ یٰا مُوسٰی مَسْحُوراً» اسراء: ۱۰۱ استدلال کرده است واللهالعالم. اینک میرسیم بآیهٔ «اِنّٰا فَتَحْنٰا» بنظر نگارنده حضرت رسول ﷺ دربارهٔ توفیق و پیشرفت اسلام ناراحتی ها و تنگی‌های خاطر داشت چنانکه خداوند بار ها فرموده «فَاصْبِرْ اِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ» غافر: ۵۵ «وَاصْبِرْ وَمٰا صَبْرُکَ اِلّٰا بِاللّٰهِ ... وَلٰاتَکُ فِی ضَیْقٍ مِمّٰا یَمْکُرُونَ» نحل: ۱۲۷ «فَاصْبِرْ اِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَلٰایَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذِینَ لٰایُوقِنُونَ» روم: ۶۰.

این آیات همه برای رفع دلتنگی آنحضرت و برای تسلیت اوست. و چون مکه فتح شد و بت‌پرستی متلاشی گردید این وعده ها جای خود را گرفت و آنحضرت خاطرش آرام و مطمئن گردید که دیگر دستی بالای دست اسلام نیست و معبودات باطل ناپدید شدند و کلمهٔ عالمگیر ودلنواز

لااِلٰهَ اِلّااللهمانند کوه استواری سینه بزمین زد لذاخداوند فرمود: برای توفتحی آشکار پیش آوردیم تاگناهان دور و نزدیکت را (که همان خیالات بوده باشد) بیامرزیم و دیگر آن خیالات بذهن تو نیاید آخرین سوره‌ایکه بآنحضرت نازل شده سورهٔ نصراست که فرموده « اِذٰا جٰاءَ نَصْرُاللهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَیْتَ النّٰاسَ یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللهِ اَفْوٰاجاً فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ اِنَّهُ كٰانَ تَوّٰاباً ».

یعنی چون یاری خدا و فتح آمدو دیدی که مردم فوج فوج بدین خدا داخل میشوند خدا را تسبیح و حمد بگوی و آمرزش بطلب. طلب آمرزش دیگر برای چیست؟! یعنی حالاکه با چشم خود دیدی دین جای خود را گرفت و بعوض یك یك، گروه گروه داخل دین میشوند و وعدهٔ خداعملی شد دیگر از آن خیالات که داشتی آمرزش بخواه ؟

مفسران در تقریب آیهٔ شریفه اقوالی دارندکه ازنظر نگارنده قانع کننده ودلچسب نیست و بآنچه گفته‌ام اعتماد دارم.

بعضی از بزرگان فتح را صلح حدیبیه گرفته وازآیات سوره که صلح مزبور را یادآوری میکند استمداد کرده است. ناگفته نماند گرچه در آیات این سورهٔ راجع بصلح حدیبیه مطالبی هست ولی بعید بنظر میرسد مراد صلح باشد در روایت امام رضا علیه السلام آمده که فتح مکه فرموده‌اند. و اگرمراد از فتح، جریان حدیبیه باشد باز سخن ما بقوت خود باقی است وصلح حدیبیه سبب آرامش خاطر آنحضرت گردید و دیدکه وعده‌های خدا بتدریج جای خود را میگیرد واللهالعالم.

۰ « فَیَوْمَئِذٍ لٰایُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ اِنْسٌ وَلٰاجَانٌّ »رحمن: ۳۹، بنظر میایدمراد از این سؤال، سؤال استفهام است یعنی از کسی پرسیده نمیشود تو چه کاره بوده‌ای زیرا خداوند بهمه چیز داناست وآنگهی فرموده « یَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لٰاتَخْفٰی مِنْكُمْ خٰافِیَةٌ » حاقة:

۱۸. و فرموده « يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ فَمَالَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ» طارق : ۹ و مابعد آیه ما نحن فیه این آیه است که «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ . . . » یعنی : گناهکاران با علامت خود شناخته میشوند مشروح این سخن در « سئل » خواهد آمد انشاءالله .

ذنوب : (بفتح اوّل) « فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحَابِهِمْ فَلَا يَسْتَعْجِلُونِ » ذاریات : ۵۹ راغب ذنوب را اسب دراز دم و دلو دمدار گفته و میگوید بطور استعاره درمعنای نصیب بکار میرود یعنی برای ستمگران نصیبی از عذاب هست مانند نصیب ستمگران گذشته پس عجله نکنند .

طبرسی آنرا دلو پر از آب گفته و آنگاه نصیب معنی کرده است . ابن‌اثیر در نهایه آنرا دلو بزرگ گفته و از بعضی نقل میکند که ذنوب نمیگویند مگر آنکه آب داشته باشد و گوید در حدیث بول اعرابی آمده که « أَمَرَ بِذَنُوبٍ مِنْ مَاءٍ فَأُرِيقَ عَلَيْهِ» یعنی دستور دادتا دلوی پر از آب بر آن ریخته شد.

صحاح آنرا اسب دراز دم، نصیب، دلو پر از آب و غیره گفته است . قاموس: اسب دم کلفت، روز پرشر، دلویکه آب دارد. نصیب و غیره معنی کرده است .

بهرحال مراد از آن در آیهٔ شریفه نصیب است و اعتباریکه در ذنب گذشت در آن نیز جاری و نصیب عذاب را ذنوب گفته‌اند زیرا مثل دم در آخر است .

ذهاب : رفتن . « فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ » هود: ۷۴ اگر باباء متعدی شود معنای بردن میدهد مثل « ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ» بقره: ۱۷. خدانور آنها را برد با باب افعال نیز متعدی میشود نحو « وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ» فاطر: ۳۴. ذاهب: رونده « قَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي » صافات: ۹۹ .

ذهب : طلا . « وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» توبه: ۳۴، سخن ما دربارهٔ طلا در کنز خواهد آمد

انشاء الله .

ناگفته نماند بموجب روایات اسلامی و فتوای فقها، زینت با طلا وپوشیدن آن برای مردان حرام وبرای زنان بلامانع است برای نمونه یك روایت از حضرت صادق علیه السلام نقل میشود « ... وَ جَعَلَ الذَّهَبَ فِی الدُّنْیا زِینَةَ النِّساءِ فَحَرَّمَ عَلَی الرِّجالِ لُبْسَهُ وَالصَّلٰوةِ فِیهِ...» (وسائل ابواب لباس المصلی باب ۳۰) .

ولی آیات شریفه صریح‌اند در اینکه اهل بهشت اعم از زنان ومردان از طلا استفاده میکنند « یُحَلَّوْنَ فِیها مِنْ اَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَیَلْبَسُونَ ثِیاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ» کهف: ۳۱ همچنین است آیهٔ ۲۳ حج، و ۳۳ فاطر، و ۷۱ زخرف .

ذهول: نسیان و غفلت (صحاح) « یَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا اَرْضَعَتْ » حج : ۲ یعنی روزی آن زلزله‌را بینی که هر شیرده (اعم از زن و غیره) از بچهٔ شیرخوار غفلت میکند .. راغب میگوید : ذهول شغلی است که موجب نسیان و اندوه‌باشد. در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۱۹ آمده «حَتّٰی فَتَرَ مُعَلِّلُهُ وَ ذَهَلَ مُمَرِّضُهُ » یعنی تا جائیکه تسلیت دهنده‌اش خسته و پرستارش غفلت کند .

در صحیفهٔ سجادیه دعای ۲۷ آمده « وَ اَذْهِلْ قُلُوبَهُمْ عَنِ الْاِحْتِیالِ» یعنی : قلوب و افکار مشرکان را ازچاره‌جوئی غافل ساز .

این کلمه در کلام‌الله عظیم فقط یکبار آمده است .

ذو : کلمه‌ای است بمعنی صاحب مثل « وَاللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیمِ » بقره : ۱۰۵. یعنی خدا صاحب فضل بزرگی است. و آن دائم‌الاضافه است وپیوسته باسم ظاهر اضافه میشود و اضافه شدنش بضمیر نادر و شاذ است .

حالت رفع آن با واو است چنانکه گذشت و حالت نصبش با الف مثل « وَآتِ ذَاالْقُرْبیٰ حَقَّهُ وَالْمِسْکِینَ ... » اسراء: ۲۶. وحالت جرّش بایاء نحو « وَالْجارِ ذِی‌الْقُرْبیٰ وَالْجارِ الْجُنُبِ» نساء: ۳۶ .

تثنیهٔ آن ذوان است نحو «یَحْکُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْکُمْ» مائده: ۹۵ «وَاَشْهِدُوا ذَوَیْ عَدْلٍ مِنْکُمْ» طلاق: ۲. جمع آن ذوون است مثل «وَاٰتَی الْمالَ عَلٰی حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبیٰ وَالْیَتامیٰ...» بقره: ۱۷۷.

ذات: مؤنث ذو است بمعنی صاحب نحو «اِنَّ اللّٰهَ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» آل عمران: ۱۱۹ موصوف آن جمع است لذا مؤنث آمده یعنی: خدا بچیزهائیکه در سینه‌هاست و مصاحب سینه‌هاست داناست. این کلمه ۳۰ بار درقرآن آمده است «وَالسَّماءِ ذاتِ الْحُبُکِ» ذاریات: ۷. چون سماء مؤنث است لذا وصف آن ذات آمده. تثنیهٔ آن ذواتان و جمعش ذوات است نحو «وَلِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ.... .. ذَواتا اَفْنانٍ» رحمن: ۴۹. هرکه از مقام پروردگارخویش بترسد دو بهشت دارد... هردو دارای شاخه هاست. اما جمع آن در کلام مجید بکار نرفته است.

* * *

ناگفته نماند: ذات گاهی بمعنی طرف، حال و نفس الشیئ آمده نحو «تَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذاتَ الْیَمینِ» کهف: ۱۷. یعنی از کهف آنها بطرف راست میل میکند و نحو «وَ اَصْلِحُوا ذاتَ بَیْنِکُمْ ...» انفال: ۱. یعنی حالیکه در میان خویش دارید اصلاح کنید. در اقرب الموارد پس از شمردن موارد استعمال آن میگوید در اکثر این عبارات راجح آنست که ذات همان ذات بمعنای صاحب باشد.

ذود: طرد و دفع «وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَیْنِ تَذُودانِ» قصص: ۲۳. یعنی نزدیك آنها دو زن را دید که گوسفندان خود را از مخلوط شدن باگوسفندان دیگر کنار ودفع میکردند در نهج حکمت ۳۶۸ آمده «اِنَّ اللّٰهَ سُبْحانَهُ وَضَعَ... الْعِقابَ عَلیٰ مَعْصِیَتِهِ ذِیادَةً لِعِبادِهِ عَنْ نِقْمَتِهِ» خدای سبحان عقاب را برگناه گذاشته تا بندگان را از نقمت خویش کنار و دور کند.

درصحیفهٔ سجادیه دعای ۴۲ دربارهٔ

قرآن آمده «حَتّٰی یَکُونَ لَنٰا ... عَنْ سُخْطِكَ وَ تَعَدّیٰ حُدُودِكَ ذٰابِداً» تا ما را از غضب تو و تجاوز بحدود تو کنارکننده باشد. این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

ذوق: چشیدن. «فَذٰاقَتْ وَبٰالَ اَمْرِهٰا» طلاق: ۹ یعنی سنگینی ونتیجهٔ کارخود را چشید. بیشتر استعمال آن در قرآن دربارهٔ عذاب است وگاهی در رحمت نیزبکار رفته مثل «وَ لَئِنْ اَذَقْنٰاهُ رَحْمَةً مِنّٰا مِنْ بَعْدِ ضَرّٰاءَ...» فصلت: ۵۰.

• «فَکَفَرَتْ بِاَنْعُمِ اللّٰهِ فَاَذٰاقَهَا اللّٰهُ لِبٰاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ...» نحل: ۱۱۲. دربارهٔ اضافه لباس بجوع و خوف درالمیزان میگوید آن دلالت براحاطه و شمول دارد یعنی گرسنگی و ترس بهمهٔ آنها رسید و احاطه کرد چنانکه لباس بدن را احاطه میکند.

راغب میگوید: استعمال آن در قلیل است زیرا که بکثیر، خوردن اطلاق میشود نه چشیدن درقرآن دربارهٔ عذاب آمده در عرف هرچند در قلیل معروف است ولی صلاحیت دارد که ازآن کثرت نیز اراده شود.

و نیز آمده «کُلُّ نَفْسٍ ذٰائِقَةُ الْمَوْتِ» آل عمران: ۱۸۵، انبیاء: ۳۵، عنکبوت: ۵۷.

ذیع: آشکارشدن. «وَ اِذٰاجٰاءَهُمْ اَمْرٌ مِنَ الْاَمْنِ اَوِالْخَوْفِ اَذٰاعُوابِهِ» نساء: ۸۳. چون چیزی از ایمنی و یا ترس بآنها روآورد آنرا آشکار و منتشر میکنند.

در نهج البلاغه نامهٔ ۴۸ بمعاویه نوشته «وَاِنَّ الْبَغْیَ وَالزُّورَ یُذِیعٰانِ بِالْمَرْءِ فِی دِینِهِ وَ دُنْیٰاهُ» یعنی تجاوز و باطل شخص را در دین و دنیایش مشهور و رسوا میکنند. در اقرب آمده «اَذٰاعَ سِرَّهُ: اَظْهَرَهُ» والحمدلله وهوخیرختام.

راء

راء: دهمین حرف از حروف الفبای عربی و دوازدهمین حرف الفبای فارسی است، بتنهائی معنائی ندارد و جزء کلمه واقع میشود و در حساب ابجدبجای عدد دویست‌است.

راس: سر. «وَاَلْقَى الْاَلْواحَ وَاَخَذَ بِرَأْسِ اَخِيهِ يَجُرُّهُ اِلَيْهِ» اعراف: ۱۵۰. یعنی الواح‌را انداخت و سربرادرش را گرفت بسوی خود میکشید «ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذابِ الْحَمِيمِ» دخان: ٤٨.

جمع آن رؤس است نحو «وَ اِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ اَمْوالِكُمْ...» بقره: ۲۷۹.

• «اِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي اَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُها كَاَنَّهُ رُؤُسُ الشَّياطِينِ» صافات: ٦٥.

در این آیه میوهٔ درخت زقوم به سرهای شیاطین تشبیه‌شده است‌بعقیدهٔ المیزان این تشبیه بعنایت‌آنست‌که در اوهام مردم شیاطین در اقبح صورت مصوّر است چنانکه ملك در احسن صورت.

علی هذا معنی آیه‌آنست‌که میوهٔ آن هر چه بیشتر کریه و ناخوش آیند و نفرت‌آوراست و نیز بعقیدهٔ‌المیزان مشبّه به‌دراذهان‌مردم‌مصوّروموجود است و این سخن تشبیه بشیئ‌نامعلوم نیست. این نظر، سوّمین وجهی است که مجمع‌البیان در توجیه تشبیه فوق آورده است و نیز در مجمع نقل‌شده که رؤس‌الشیاطین میوهٔ درختی است که استن نام دارد وآن شبیه بانسان است. کشاف نیزهمینطور گفته است.

ناگفته‌نماند: دراشعارعرب‌هست که امرءالقیس گفته:

ایقتلنی والمشرفی مضاجعی
ومسنونة زرق کانیاب اغوال

یعنی آیا آنمرد مرا میکشد حال آنکه شمشیر مشرفی و نیزهٔ کبودسنان همچون دندان غولها همخوابهٔ من ودرکنارمن است .

در این شعرسنان نیزه بدندان‌غول تشبیه شده حال آنکه کسی غول را ندیده است ولی چون نیش غول در اذهان‌مجسّم‌است، آن مصحح تشبیه است این شعر در مجمع ذیل‌آیهٔ فوق و نیزدرکتاب مطوّل تفتازانی‌مذکور است .

رأفة : « وَلاٰتَأْخُذْكُمْ بِهِمٰارَأْفَةٌ فِی دِینِ اللّٰهِ » نور : ۲. صحاح و اقرب الموارد، و طبرسی در ذیل آیهٔ ۱۴۳ بقره رأفة را رحمت شدید گفته‌اند و آن یکی از دو معنی قاموس است . ولی راغب آنرا رحمت و مهربانی مطلق گفته . درالمیزان ذیل آیهٔ ۱۴۳ بقره میگوید : فرق ما بین رأفت و رحمت باآنکه هردو در معنی‌شریکند آنست‌که رأفت‌مخصوص بکسی‌است که مبتلی وگرفتار باشد ولی رحمت اعمّ است بمبتلی وغیرآن .

ابن اثیر در نهایه رأفت را اخصّ گرفته و گوید : رحمت هم در شیئ محبوب‌آید و هم درمکروه ازروی مصلحت ولی رأفت فقط در محبوب است .

خلاصه آنکه فرق میان آندو در شدّت و ضعف و یا درگرفتار و غیر گرفتاراست. و نسبت میان‌آندواعمّ و اخص مطلق است. ولی بنظر میاید که فرق دوم بهتراست .

وآیه‌ایکه در ابتدا نقل شد مؤید این سخن است‌زیرا مرد و زن‌زناکار آنگاه‌که تازیانه زده‌میشوندگرفتار و درمصیبت‌اند لذافرموده «وَلاٰتَأْخُذْكُمْ بِهِمٰارَأْفَةٌ» .

رؤف: از اسماء حسنی است و یازده بار در قرآن مجیدآمده است. دوبار تنها و نه بار توأم با رحیم «وَیُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبٰادِ» آل‌عمران: ۳۰. همچنین آیهٔ ۲۰۷ بقره. در ده محل از یازده محل فوق‌صفت

خداوند و در یك محل صفت حضرت رسول اکرم ﷺ آمده است و آن آیهٔ ۱۲۸ توبه است که فرموده « لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ ».

آیاتیکه رؤف در آنها توأم بارحیم آمده است عبارت‌اند از « إِنَّ اللهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ » بقره : ۱۴۳ و توبه: ۱۱۷، نحل: ۷ و ۴۷، حج: ۶۵، نور: ۲۰، حدید: ۹، حشر: ۱۰ .

در این آیات باحتمال قوی مراد آنست که خداوند بعموم اعمّ از گرفتار وغیر آن مهربان است ناگفته نماند در «رحم» خواهد آمد که رأفت خدا بمعنی تأثر و رقّت قلب نیست چنانکه در بشر است و رأفت خدا همان نعمتهای خداست که خوان کرمش برای عموم گسترده است و از رأفت بزرگش هدایت خلق بوسیله فطرت و پیامبران است .

رأی: دیدن. دانستن. نگاه کردن « فَلَمّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى كَوْكَباً قالَ هٰذا رَبِّي» انعام: ۷۶. یعنی چون شب او را فراگرفت ستاره‌ای دید گفت : این پروردگار من است .

« فَلَمّا رَأا قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ » یوسف: ۲۸ .

ارباب ادب گفته‌اند : چون رأی بدو مفعول متعدی شود بمعنی علم آید نحو « وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقَّ وَ يَهْدِي إِلى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ » سباء :۶. «الَّذِي أُنْزِلَ» مفعول اول و «هُوَ الْحَقَّ» مفعول دوم «يَرَى» است یعنی: آنانکه دانش داده شده‌اند میدانند آنچه بتو نازل شده حق است و مثل « إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مالاً وَ وَلَداً» کهف :۳۹. یاء محذوف، مفعول اول و« أَقَلَّ...» مفعول دوم آن است یعنی: اگر مرا از خودت درمال و ولد کمتر میدانی.

و چون با الی متعدی شود معنی نگاه کردن میدهد که موجب عبرت باشد (مفردات) نحو «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ» بقره:

۲۴۳. طبرسی فرموده رؤیت در اینجا بمعنی علم است ولی بهتر است بمعنی نگاه کردن باشد زیرا در آنصورت معنای «إلی» درست خواهد بود یعنی: آیا بآنانکه هزاران نفر بودند از دیارشان خارج شدند نگاه نکردی؟ منظور نگاه عبرت است گرچه منظور الیهم در وقت نزول آیه نبودند ولی نگاه عبرت با شنیدن اخبار آنها نیز صحیح است علی هذا هرکجاکه رأی با الی متعدی باشد معنی نگاه کردن درست است. مگر در بعضی از آیات

* * * .

«أَرَأَیْتَ» جاری مجرای «اخبرنی» آمده و بآن کاف خطاب برای تأکید ضمیر داخل میشود نحو «أَرَأَیْتَكَ هٰذَا الَّذِی كَرَّمْتَ عَلَیَّ» اسراء: ۶۲. یعنی: بمن خبر ده از این که برمن برتری دادی. طبرسی تصریح کرده که این کاف فقط برای تأکید خطاب و نیز حرف خطاب است و اسم نیست که مفعول أرأیت باشد. در اقرب نیز چنین است.

همچنین است «أرأیتم» و «أرأیتکم» بمعنی: خبر دهید است «قُلْ أَرَأَیْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُهُ بَیَاتاً أَوْ نَهَاراً مَاذَا یَسْتَعْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ» یونس: ۵۰. «قُلْ أَرَأَیْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً هَلْ یُهْلَكُ إِلاَّ الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ» انعام: ۴۷.

رأی چون بباب افعال رود پیوسته دو مفعول خواهد داشت مثل «وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِیراً لَفَشِلْتُمْ» انفال: ۴۳. یعنی اگر آنها را بتو در حال کثرت نشان میداد البته سست و متفرق میشدید ظاهر آنست که «كَثِیراً» حال است از ضمیر «هم».

«تَرَائی» دیدن یکدیگر است نحو «فَلَمَّا تَرَاءَا الْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَی إِنَّا لَمُدْرَكُونَ» شعراء: ۶۱. چون دو جمع (فرعونیان و یاران موسی) یکدیگر را دیدند اصحاب موسی گفتند: ما گرفتار شدگانیم.

«رئاء» بکسر اول بمعنی تظاهر و نشان دادن بغیر است (اقرب) و آن این است که کار خوبی انجام دهد و

قصدش تظاهر و نشان دادن بمردم باشد نه برای تقرب بخدا « لاتُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْاَذىٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النّاسِ» بقره: ۲۶۴. صدقات خود را با منّت گذاشتن واذیت باطل نکنید مثل آنکسکه مال خویش برای تظاهر بمردم خرج میکند که خرج چنین شخص نیز باطل است. « اَلَّذِينَ هُمْ يُرٰاؤُنَ» ماعون : ۶. آنانکه تظاهر و ریا میکنند همچنین است آیهٔ ۱۴۲ نساء و ۴۷ انفال.

رِئْیٌ (بروزن عِلْمٌ): منظر وقیافه «وَكَمْ اَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ اَحْسَنُ اَثاثاً وَ رِئْياً » مریم : ۷۴. چه بسیار کسانی پیش از آنها هلاك ساختیم که اثاث و منظرشان از اینها بهتر بود.

* *

• « أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ فَذٰلِكَ الَّذِي يَدُعُّ الْيَتِيمَ» ماعون : ۱.

أرأیت در آیهٔ شریفه بمعنی اخبرنی نیست بلکه معنی آن چنین است: آیا دیدی و شناختی آنکه را که جزا را تکذیب میکند او کسی است که یتیم را طرد می‌نماید.

• « أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهىٰ عَبْداً إِذٰا صَلّىٰ. أَرَأَيْتَ إِنْ كانَ عَلَى الْهُدىٰ اَوْ اَمَرَ بِالتَّقْوىٰ. أَرَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَتَوَلّىٰ اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ اللهَ يَرىٰ » علق: ۹-۱۳.

«أرأیت» در هر سه مورد برای افادهٔ تعجب است و تکرار آن برای تأکید آمده و جواب اذا در آیهٔ اول وجواب هر دو «ان» در آیات بعدی محذوف است و فاعل «کذّب و تولّی» همان نهی کننده است که در آیهٔ اول مذکور میباشد یعنی: آیا دیدی آنکس را که نماز گزار را از نماز نهی میکند حال چنین کسی در پیش خدا چگونه خواهد بود ؟! بمن بگو اگر نهی شده در هدایت باشد یا امر بتقوی کند حال ناهی چگونه خواهد بود؟! بگو به بینم اگر ناهی مکذّب وروگردان از حق باشد پیش خدا چه وضعی خواهد داشت ؟!

هر سه « أرأیت » معنای خبر بده دارند.

• « وَ مانَرىٰكَ اتَّبَعَكَ اِلَّا الَّذِينَ هُمْ

«اَراذِلُنا بادِیَ الرَّأیِ» هود : ۲۷. رأی بمعنی دیدن ونیز بمعنی نظریّه‌وآنچه بفکر میرسد آمده است . در این آیه ظاهراً رأی مشهورکه جمع آن آراء است مراد می‌باشد زمخشری گفته : نصب بادی‌الرأی برای ظرفیت است و اصل آن «وقت حدوث اول رأیهم» یا «وقت حدوث ظاهر رأیهم» است یعنی‌مردم بنوح گفتندکه فقط اشخاص پست بتو گرویده‌اند آنهم در ابتدای رأی و بدون تدبر و تفکر .

درآیهٔ «لِتَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ بِمااَراکَ اللهُ» نساء : ۱۰۵ گفته‌اند مراد همان رأی و نظر است نه تعلیم احکام از جانب خدا .

* * *

درگذشته گفتیم : رأی چون بدو مفعول متعدی شود بمعنی علم‌آید و ارباب ادب بآن تصریح کرده‌اند مثلاً جوهری در صحاح گوید : رأی با چشم‌بیك مفعول، و رأی بمعنی علم بدو مفعول متعدی میشود . راغب میگوید: رأی‌آنگاه‌که دومفعول گیرد معنی علم میدهد .

اما در بعضی جاها ملاحظه‌میشود با آنکه یك مفعول دارد بمعنی علم آمده نظیر این آیه «اَوَلَمْ یَرَالَّذینَ کَفَرُوا اَنَّ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما» انبیاء : ۳۰. وآیات دیگر از این قبیل‌که زیاد است .

در اقرب الموارد میگوید رأی و دیدن اعم است ازآنکه با چشم‌باشد یا با قلب. لذا باید در اینگونه‌آیات بگوئیم : دیدن با قلب مراد است که همان دانستن و درك‌کردن است وهر جا که مناسب باشد میتوان آنرا علم یعنی دیدن با قلب معنی کرد و لازم نیست در این باره در جستجوی دو مفعول باشیم .

رؤیا : آنچه شخص درخواب‌ببیند «لاتَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلیٰ اِخْوَتِکَ فَیَکیدُوا لَکَ کَیْداً» یوسف : ۵. یعنی آنچه در خواب دیده‌ای بربرادرانت مگو، تو را حیله میکنند .

رؤیا ازمصادیق رأی است‌وچون شخص چیزی را در خواب می‌بیند

لذا آنرا رؤیا گفته‌اند از اینجاست که لغت نویسان عرب رؤیا را آنچه شخص در خواب رؤیت میکند گفته‌اند. این کلمه شش‌بار در قرآن مجید آمده است: یوسف: ۵، ۴۳، ۱۰۰ اسراء: ۶۰- صافات: ۱۰۵ - فتح: ۲۷.

۱- خواب حضرت یوسف است که دید: یازده ستاره و آفتاب و ماه باو سجده میکنند و چون در مصر بمقام بزرگ رسید، پدر و مادر و یازده برادرش وقت ورود بمصر او را تعظیم کردند. تفصیل آن در سورهٔ یوسف است.

۲- خواب پادشاه مصر است که چنین نقل شده «وَ قَالَ الْمَلِكُ اِنّی اَرٰی سَبْعَ بَقَرٰاتٍ سِمٰانٍ ... یعنی: پادشاه مصر گفت: من در خواب می‌بینم که هفت گاو فربه را هفت گاو لاغر میخورند وهفت خوشهٔ سبز وهفت خوشهٔ خشك می‌بینم ای بزرگان قوم اگر علم خواب میدانید مرا از تعبیر آن خبر دهید. گفتند مشتی خوابهای پریشان است و ما به تعبیر چنین خوابها دانائی نداریم ... و چون در زندان این خواب را بحضرت یوسف گفتند فرمود: هفت سال بقرار عادت زراعت کنید و آنچه درو کردید جز کمی که میخورید همه را در خوشه ذخیره نمائید پس از آن هفت سال قحطی پیش آید سالهای قحطی، ذخیره شده را میخورند (در عرض هفت سال قحطی انبار شده‌های قبلی را میخورید) و چون هفت سال قحطی بگذرد سال دیگری که دارای آسایش و فراوانی است میاید. (سورهٔ یوسف: ۴۳-۴۹).

تفاوت این خواب با خواب یوسف آنست که او یکدفعه خواب دید ولی پادشاه بارها آنخواب را دیده است جمله «اِنّی اَرٰی ...» مفید استمرار است یعنی من پیوسته چنین می‌بینم بنظر میاید که شاه مصر چندین شب متوالی آنخواب را دیده تا بمقام تعبیر آمده و اگر یکبار دیده بود شاید اهمیّت نمیداد.

۳- خواب حضرت ابراهیم علیه السلام است دربارهٔ سر بریدن فرزندش اسمعیل که در «ابراهیم» مفصلا ذکر شد و

در آن جملهٔ «اِنّی اَرٰی فِی الْمَنامِ اَنّی اَذْبَحُكَ» صافات: ۱۰۲. روشن میکند که حضرت ابراهیم بارها پشت سرهم آنخوابرا دیده و دراثر تکرار خواب متوجه شده که آن دستور خداوندی است.

* * *

دربارهٔ حضرت رسول ﷺ سه خواب در قرآن مجید آمده است.

۱- دربارهٔ جنگ بدر که حضرت کفّار مکه را در خواب دید کم و ناچیز اند و باصحاب خبرداد لذا در جنگ دلگرم شدند «اِذْ یُرِیکَهُمُ اللّٰهُ فی مَنامِكَ قَلیلاً وَلَوْ اَرٰاکَهُمْ کَثیراً لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنازَعْتُمْ فِی الْاَمْرِ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ سَلَّمَ اِنَّهُ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» انفال: ۴۳. از این آیه روشن میشود که خداوند کفّار را در خواب بآنحضرت ناچیز و کم نشان داده و اگر زیاد نشان میداد و اوبیاران خود میفرمود از کثرت آنها می‌ترسیده و گرفتار تفرق و منازعه میشدند. و در شروع جنگ یك رأی نمیشدند. ملاحظه آیات سورهٔ انفال نشان میدهد که فتح در جنگ بدر بیشترش از مسیر عادی نبوده بلکه خواست خدا بوده است از جمله خوابی که گذشت.

۲- آنحضرت در خواب دید که مسلمانان داخل مسجدالحرام شدند. این خواب را باصحاب خویش باز گفت مسلمانان از آن شاد شدند و گمان کردند که در آنسال داخل خواهند شد وچون از حدیبیّه برگشتند منافقان گفتند: کو آنخواب که دیده بود مانه بمسجد الحرام داخل شدیم و نه حلق رأس و نه تقصیر (ازاعمال مخصوص حج) کردیم؟ خدا این آیه را نازل فرمود «لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ اِنْ شاءَ اللّٰهُ اٰمِنینَ مُحَلِّقینَ رُؤُسَکُمْ وَ مُقَصِّرینَ لاٰتَخافُونَ ...» فتح: ۲۷.

یعنی البته خدا راستی خواب برسول خود را آشکار ساخت که داخل مسجدالحرام میشوید اگر خدا بخواهد در حالیکه از شرّ مشرکان ایمن هستید و در حالیکه سرمیتراشید

وتقصیر میکنیدوازاهل شرك نمی‌ترسید سال بعد مسلمانان بـا ایمنی وارد مسجدالحرام شده و اعمال بجـای آوردند .

۳ـ خوابیکـه آنحضرت دربـارهٔ شجرهٔ ملعونه دیدند «وَمَاجَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي اَرَيْنَاكَ اِلاَّفِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ اِلاَّطُغْيَاناً كَبِيراً » اسراء: ۶۰ . ظاهر آنست که «اَلشَّجَرَةَ» عطف است بر «الرُّؤْيَا» در آنصورت معنی آیه‌چنین است : رؤیائی را کـه برتو نمودار کردیم و همچنین درخت ملعون در قرآن را امتحانی برمردم قراردادیم. آنها را میترسانیم ولی تخویف‌ماجز طغیان نمیافزاید .

علی‌هذا رؤیا و شجرهٔ ملعونه هر دویکی است وآنحضرت در خواب شجرهٔ ملعونه را دیـده است و خدا فرموده که‌آن امتحانی است برمردم.

از جملـهٔ «مَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» روشن است کـه این شجره در قرآن مورد لعن است ولی در قرآن‌درختی کـه مورد لعنت باشد نیست و شجرهٔ زقوم کـه حال‌آن در سورهٔ صافات آیهٔ ۶۲ ببعد وحم‌دخان آیـهٔ ۴۳ ببعد آمده در قرآن مورد لعن نیست. پس لابد مراد از شجرهٔ ملعونهٔ یك نسل و خانوادهٔ مخصوص از بشر است زیرا اطلاق شجرهٔ برنسل و خانواده شایع و معمول‌است در لسان‌العرب گوید: فلانی از شجرهٔ مبارکه است یعنی‌از اصل مبارك است و در زبـان رسول خدا ﷺ زیاد آمده‌که «اَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ» .

اشخاصیکه در قرآن مـورد لعنت واقع شده عبارت‌انداز: کفـار «اِنَّ اللّٰهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ...» احزاب: ۶۴. و شیطان «لَعَنَهُ اللّٰهُ وَ قَالَ لَاَتَّخِذَنَّ...» نساء: ۱۱۸. و منافقـان «وَعَدَ اللّٰهُ الْمُنَافِقِينَ وَ الْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَجَهَنَّمَ... وَلَعَنَهُمُ اللّٰهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ مُقِيمٌ» توبه : ۶۸. و نیز آنانکه خداو رسول را اذیّت‌میکنند احزاب: ۵۷. ونیزمشرکان‌فتح: ۶. وکسانیکه‌بیّنات و احکام خدا راکتمان میکنند بقره:

۱۵۹ . و همچنین ستمکاران مورد لعن خدا هستند «اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظّالِمینَ» هود : ۱۸ .

خانوادهٔ ملعون درقرآن بایدیکی از نامبردگان فوق باشد. دقّت نشان میدهد که مراد از شجرهٔ ملعونه قومی از منافقان هستند که در میان مسلمین ریشه میدوانند یا بنسل و یا بعقیده و مسلك خود و یا با هردو و سبب فتنه واضلال اهل اسلام میگردند (در تفسیر این آیه از المیزان استفاده شده است.)

امّا از لحاظ روایات ، ناگفته نماند در بسیاری از روایات فریقین آمده که آنحضرت بنی امیّه را بصورت میمونها دید که در منبر او بالاو پائین میروند برای نمونه بروایات زیر توجّه شود .

عیاشی در تفسیر آیهٔ ما نحن فیه از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود «وَ مٰا جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتی اَرَیْنٰاكَ اِلّا فِتْنَةً لِلنّاسِ» تا در آن فتنه سرگردان باشند «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ» یعنی بنی امیّه .

و نیز از عمران و محمدبن مسلم نقل کرده که از آنحضرت (ظاهراً امام صادق علیه السلام) پرسیدیم از قول خدا «وَ مٰا جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتی اَرَیْنٰاكَ» فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله مردانی را برمنابر دید که مردم راگمراه میکنند : رزیق وزفر (مقصود اول و ثانی است) و قول خدا «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ» فرمود: آنها بنی امیّه اند .

و در روایت دیگر از عبدالرحیم قیصر از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده «وَمٰا جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتی اَرَیْنٰاكَ» فرمود: بآنحضرت مردانی از بنی تیم وعدی برمنابر نشان داده شد که مردم را از راه بعقب برمیگرداندند. گفتم «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ» یعنی چه ؟ فرمود آنها بنی امیه اند ...

چند روایت دیگر نیز در عیاشی نقل شده و این روایت و نظائر آنها در مجمع و بحار و تفسیر برهان و صافی نیز نقل شده است .

بموجب سه روایت فوق رؤیای آنحضرت غیر از شجره ملعونه است

و رؤیا دربارهٔ اوّلی دوّمی و شجرهٔ ملعونه‌دربارهٔ بنی‌امیّه است. علی‌هذا معنی آیه چنین میشود: ماآن رؤیا را که برتو نمودار کردیم و نیز شجرهٔ لعنت شده را امتحان قرار دادیم.... این سخن با ظاهر آیه بیشتر میسازد.

علّامهٔ‌امینی رحمه‌الله‌درج ۸ الغدیر ص ۲۴۷ ببعد فصلی تحت عنوان - بنی‌امیّه‌درقرآن - بازکرده‌واحادیثی ازکتب اهل سنت جمع‌آورده و از جمله از در منثور سیوطی و تفسیر شوکانی و غیره نقل‌کرده که عایشه بمروان بن حکم گفت: از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم بپدر و جدّ تو ابی العاص‌بن‌امیّه میگفت: شمائیدشجرهٔ ملعونه در قرآن.

واینکه در روایت بعضی از اهل سنت از جمله صحیح بخاری، اسباب النزول‌واحدی، تفسیر ابن‌کثیر وغیره آمده که‌مراد از رؤیا اسراء آنحضرت است از مکه به مسجداقصی و مراد از شجرهٔ ملعونه زقّوم است درست نیست زیرا درخت زقوم در قرآن لعنت نشده و اسراء خواب نبوده‌بلکه در بیداری واقع شده است. ابن‌کثیر بنا برعادت شوم خود در تفسیرش این طریق را اختیارکرده و حدیث دیگر را ضعیف خوانده است تامبادا بر بنی امیّه جسارت شده باشد به کتابهائیکه در فوق نام‌برده‌ایم‌رجوع کنید.

* * *

آیاتیکه دربارهٔ رؤیا از قرآن مجید نقل شد دلالت دارند برآنکه رؤیا ازآینده خبر میدهد خواه‌رؤیای پیامبران باشد یا غیرآنها چنانکه از رؤیای پادشاه مصر روشن گردید. روایات زیادی دربارهٔ‌رؤیا واحکام آن وارد شده‌طالبان تفصیل به‌کتاب دارالسلام‌تألیف محدّث نوری‌رحمه‌الله رجوع کنند.

ربّ: تربیت کردن «ربّ‌الصبی ربّاً: ربّاه حتی ادرك» یعنی بچه را تربیت‌کرد تا برشد رسید. (اقرب) و اطلاق آن برفاعل یعنی مربّی بطور استعاره است.

راغب میگوید : ربّ در اصل بمعنی تربیت است ... و برفاعل بطور استعاره گفته میشود و ربّ بطور اطلاق فقط برخداوند اطلاق میگردد که متکفل باصلاح موجودات است .

طبرسی رحمه‌الله در تفسیر سورهٔ حمد چند معنی از جمله: رئیس، مطاع مالك ، صاحب (رفیق)، مربّی و مصلح برای ربّ نقل کرده و گوید : آن از تربیت مشتق است و این کلمه بطور اطلاق جز بخدا گفته نمیشود و درغیر خدا مقیّد میآید نحو: ربّ الدار ، ربّ الضیعة .

ربّ بمعنی مربّی از اسماء حسنی است و مقام ربوبیّت خداوند را روشن میکند یعنی آنگاه که در وصف خدا گفته شود: ربّ العالمین. مراد پرورش دادن و تربیت کردن تمام موجودات است .

همانطوریکه یکنفر طفل را تربیت میکند و پیوسته مواظب اوست و از نان و آب و لباس و اخلاق و تحصیل او غفلت ندارد. هم‌چنین اطلاق کلمهٔ ربّ برخداوند سبحان مبیّن این معنی است.

کلمات ربّ العالمین ، ربّکم ، ربّنا، ربّه، ربّی ، ربّکما ، ربّ ، ربّك، ربّها، ربّهم و ربّهما که در قرآن مجید برخداوند سبحان اطلاق شده بنابر نقل المعجم المفهرس بیشتر از نهصد و شصت فقره است .

در بسیاری از آیات آمده « ربّ العالمین» نحو «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ» فاتحه : ۲. « اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعٰالَمِینَ » بقره: ۱۳۱ «اِنِّی اَخٰافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰالَمِینَ» مائده: ۲۸ . « تَبٰارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِینَ» اعراف : ۵۴. بنابر آنکه در المعجم المفهرس شمرده جملهٔ ربّ العالمین مجموعاً چهل و دوبار در قرآن آمده است .

و در بعضی از آیات آمده : «رَبُّ كُلِّ شَیْءٍ» نحو « قُلْ اَغَیْرَ اللّٰهِ اَبْغِی رَبًّا وَ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَیْءٍ» انعام: ۱۶۴. و در بعضی «رَبُّ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ» نظیر « قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ قُلِ اللّٰهُ» رعد: ۱۶. و در بعضی ربّ العرش نحو « اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ رَبُّ

الْعَرْشِ الْعَظِيمِ » نمل : ۲۶ . همچنین رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ ، رَبُّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ ، رَبُّ السَّمٰواتِ السَّبْعِ ، رَبُّ النّاسِ ، رَبِّ الْفَلَقِ و غیره در قرآن مجید استعمال شده است .

مضمون مجموع آنها روشن میکند که خداوند پرورش دهندهٔ تمام موجودات است هم خلقت ازجانب اوست و هم تربیت علی هذا خالق و مربّی و معبود فقط خدای سبحان است .

* * *

در بعضی از آیات رَبّ برغیر خدا اطلاق گردیده است مثل « وَقالَ لِلَّذی ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ » یوسف : ۴۲ . یعنی یوسف بیکی از آندو که گمان میکرد نجات خواهد یافت گفت: مرا نزد رئیس خود یاد کن. همچنین است آیهٔ ۵۰ و ۴۱ . از همان سوره و نیز جملهٔ « فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ ذِكْرَ رَبِّهِ » در آیهٔ ۴۲. وظاهراً مراد از رَبّ دراین آیات ملك و رئیس است چنانکه از مجمع البیان نقل شد.

« أَأَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللهُ... » یوسف : ۳۹ . ارباب جمع رَبّ و چهار بار در قرآن مجید آمده است و مراد از آن معبود های دروغین و ملائکه و بزرگان قوم اند که قرآن از اتخاذ ارباب در مقابل خداوند نهی فرموده است و چهار محل فوق بقرار ذیل است: یوسف: ۳۹. آل عمران: ۶۴ و ۸۰ - توبه: ۳۱. راغب میگوید: بنابر آنکه رَبّ فقط بخدا اطلاق میشود لازم بود که جمع بسته نشود ولی بنابر اعتقاد کفّار جمع بسته شده است نه راجع بنفس امر و حقیقت، بهتر است گفته شود برای نقل قول آنها وبرای تفهیم جریان جمع آمده است . در دعای ۴۸ . صحیفه آمده : اللهم لك الحمد... رب الارباب .

ربّیون: « وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ » آل عمران : ۱۴۶ . ربّی بکسر اول مثل ربّانی کسی است که مخصوص بخدا باشد و بغیر خدا مشغول نشود بقولی : ربّیون بمعنی

هزاران و ربّی بمعنی هزار است. و «کَاَیِّنْ» کلمهٔ تکثیر میباشد (المیزان) یعنی : چه‌بسا پیغمبر کـه بسیاری از مخصوصان خدا همراه وی کارزار کردند. این کلمه فقط یکبار درقرآن آمـده است . در اقـرب الموارد و قاموس گفته ربّی‌واحد ربّیّون بمعنی هزاران نفر است .

ربانیّون: « وَلٰکِنْ کُونُوا رَبّٰانِیّٖنَ بِمٰا کُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْکِتٰابَ وَ بِمٰا کُنْتُمْ تَدْرُسُونَ » آل عمران : ۷۹ . بعقیدهٔ طبرسی ربّان وصف است‌مثل عطشان و سکران بمعنی تربیت کننده و آن مختار اقرب الموارد و قاموس‌است علی‌هذا معنی آیه چنین میشود: ولیکن تربیت کنندگان‌باشید که کتاب راتعلیم میکنیدودرس‌میخوانید. درنهج‌البلاغه حکم ۱۴۷. فرموده « اَلنّٰاسُ ثَلٰثَةٌ فَعٰالِمٌ رَبّٰانِیٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلٰی سَبِیلِ نَجٰاةٍ » از مقابلهٔ متعلّم بدست میاید که ربّانی وصف و بمعنی مرّبی است. همچنین در خطبهٔ ۱۰۶ . آمده « فَاسْتَمِعُوهُ مِنْ رَبّٰانِیِّکُمْ وَاَحْضِرُوهُ قُلُوبَکُمْ » از این نیزبدست‌میاید که ربّانی‌وصف‌است.

بعقیدهٔ بعضی هـا ربّانی منسوب برّب و الف و نون بـرای تفخیم و تکثیراست نه برای وصف مثل‌لحیانی که بمعنی کثیر اللحیه است و ربّانی کسی است‌که مخصوص‌بخدا باشدو بغیر او مشغول نشود ایـن سخـن را المیزان‌اختیار کرده ودراقرب‌الموارد و مفردات درضمن چند وجه نقل‌شده است ولی قول مجمع بنظر نگارنده اصح است و بـا آیـات قرآن بهتر میسازد .

این کلمه سه بار در قرآن آمده است: مائده: ۴۴و۶۳. آل‌عمران: ۷۹.

ربائب: جمع ربیبه و آن نادختری است در مجمع گوید علت این تسمیه آنست‌کـه شوهر دوّمی زن ، او را تربیت میکند و ربیبه بمعنی مربوبـه است‌مثل‌قتیله‌بمعنی‌مقتوله. «وَرَبٰائِبُکُمُ اللّٰاتِی فِی حُجُورِکُمْ ... » نساء : ۲۳. یعنی ربیبه‌های شماکه درکنارشمایند برایتان حرام میباشند .

در فقه اسلامی روشن است کـه

ربیبه خواه در منزل و تحت حفاظت شخص باشد یا نه حرام است و قید «فِی حُجُورِکُمْ» برای غالب است زیرا که در غالب زن دختر خویش را نیز بخانهٔ شوهر دوم میآورد. این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

ربما: «رُبَمٰا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ کٰانُوا مُسْلِمِینَ» حجر: ۲. اهل مدینه و عاصم «ربما» را مخفف و دیگران مشدد خوانده‌اند (مجمع) ربّ و ربّة و ربّما حرف جرّ است و گاهی مخفف آید (اقرب) یعنی: ای بسا که کفّار آرزو کنند ایکاش مسلمان میبودند.

این کلمه در کلام الله مجید تنها یکبار آمده است.

ربح: سود. «فَمٰا رَبِحَتْ تِجٰارَتُهُمْ...» بقره: ۱٦. یعنی: داد و ستد آنها سود نداد. این کلمه در تجارت عادی و مصادیق دیگری از قبیل نتایج عمل بکار میرود و در کلام الله مجید تنها یکدفعه آمده است.

ربص: (بروزن فلس) انتظار. همچنین است تربّص (اقرب) راغب میگوید: تربّص انتظار کشیدن است برای چیزی مثل انتظار کشیدن برای گرانی یا فراوانی متاع یا برای امریکه حصول و یا زوال آن محلّ انتظار است.

«قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنٰا إِلاّٰ إِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ» توبه: ۵۲. بگو آیا برای ما جز یکی از دو نیکی انتظار میکشید؟ «وَالْمُطَلَّقٰاتُ یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلٰثَةَ قُرُوءٍ» بقره: ۲۲۸. زنان طلاق داده شده سه قرء (حیض) منتظر می‌مانند و آنگاه عدهٔ آنها تمام میشود. «قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِینَ» طور: ۳۱. بگو منتظر بمانید من با شما از منتظرانم. «أَمْ یَقُولُونَ شٰاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَیْبَ الْمَنُونِ» طور: ۳۰. ریب بمعنی قلق و اضطراب و منون بمعنی مرگ است ریب المنون یعنی آشفتگی مرگ یعنی: بلکه میگویند شاعر است منتظر مرگ او باشیم تا مرگ وی در رسد و نام و هدفش از بین برود.

ناگفته نماند کلّیهٔ موارد بکار

رفتن این کلمه در قرآن مجیدازباب تفعّل است .

ربط : بستن . در اقرب الموارد آمده«ربط الشیئی ربطاً : اوثقه وشدّه» در مجمع ذیل آیهٔ ۲۰۰ آل عمران میگوید: ربط بمعنی بستن است و از آنست که گویند « ربط الله علی قلبه بالصبر » خداوند با صبر قلب او را بست یعنی محکم کرد .

« وَ رَبَطْنا عَلی قُلُوبِهِمْ اِذْقامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ» کهف: ۱۴ . یعنی دلهایشان را قوی کردیم که برخاستند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است همچنین است آیهٔ « اِنْ کادَتْ لَتُبْدی بِهِ لَوْلا اَنْ رَبَطْنا عَلی قَلْبِها...»قصص»: ۱۰.

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ »آل عمران : ۲۰۰ .

« اِصْبِرُوا» صبر فردی را میرساند و « صابِرُوا » بصبر دسته جمعی دلالت دارد و « رابِطُوا » از مرابطه بعقیدهٔ المیزان ایجاد ارتباط میان نیروها وافعال جامعه است دراقرب الموارد میگوید «رابَطَ الْاَمْرَ: واظَبَ عَلَیْهِ» یعنی برکار مواظبت کرد .

معنی آیه چنین میشود: ای مؤمنان از حیث فرد و عموم خویشتن دار باشید و میان خویش ربط ایجادکنید و مواظب هم باشیدوازخدا بترسیدتا رستگار شوید .

اینکه بعضی ها آنرا مرابطه وماندن در سرحدات برای حفظ مملکت معنی کرده اند معنای درستی نیست و آیات ما قبل دربارهٔ جنگ نیست درست است که ماندن درمرزها را نیزمرابطه گویند ولی آیه در صدد آن نیست .

« وَاَعِدّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَیْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللهِ وَعَدُوَّکُمْ» انفال: ۶۰. رباط مثل ربط بمعنی بستن است رباط الخیل یعنی ذخیرهٔ اسبان. در کشاف گفته: رباط نام اسبان ذخیره در راه خداست وشاید جمع ربیط باشدنا گفته نماند: ازآن در آیهٔ فوق بین الاثنین مراد نیست بلکه شاید تأکید و مبالغه مراد

باشد یعنی برای مقابله با دشمنان آنچه بتوانید از نیرو و ذخیرهٔ اسبان جنگی، آماده کنید. (یا اسبان ذخیره شده آماده کنید) .

رُبُع: (بروزن عنق) یك چهارم ۱/۴ «وَلَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ...» نساء: ۱۲. یعنی برای زنانست چهار یك ما ترك شما اگر شما را فرزند نباشد. اربع : چهار. نحو «فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ» نساء: ۱۵. بر آنها چهار نفر از خودتان گواه گیرید .

رباع : چهار چهار بقول نحویها ازاربعة اربعة معدول است. «فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَ ثُلٰثَ وَ رُبٰاعَ ...» نساء : ۳ . تفسیر آیه در «ثلاث» گذشت. «جٰاعِلِ الْمَلٰائِكَةِ رُسُلاً أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَىٰ وَ ثُلٰثَ وَ رُبٰاعَ...» فاطر: ۱. بحث مفصل دربارهٔ این آیه در « جنح» گذشت .

ربو: زیادت. طبرسی ذیل آیهٔ ۲۷۵ بقره فرموده اصل ربا بمعنی زیادت است گویند « ربا یربو » یعنی زیاد شد در اقرب الموارد آمده « رَبَا الْمَالُ يَرْبُو رَبْواً وَ رِبٰاءً : زٰادَ وَ نَمٰا » یعنی مال زیاد شد و نمو کرد . راغب زیادت و بالا آمدن گفته است . « يَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰا وَ يُرْبِي الصَّدَقٰاتِ» بقره : ۲۷۶. خدا ربا را پایمال و صدقات را زیادت میدهد و میرویاند .

« فَإِذٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْهَا الْمٰاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ » حج: ۵ . در این آیه مراد از « رَبَتْ » بالاآمدن و انتفاخ زمین است که در اثر آمدن باران باهتزاز آمده و مانند آمدن خمیر بالا میاید و هر گیاه بهجت‌انگیز را می‌روياند در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم :

۱ـ « وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً وَ آوَيْنٰاهُمٰا إِلىٰ رَبْوَةٍ ذٰاتِ قَرٰارٍ وَ مَعِينٍ» مؤمنون: ۵۰ .

ربوه بمعنی تپه و بلندی است در مجمع‌البیان و اقرب آمده : ربوه (بضم و فتح و کسر اوّل) و رابیه بمعنی زمین بلند است . نحو « كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ » بقره : ۲۶۵. یعنی مانند

باغی است درزمین بلند معنی آیه چنین میشود: عیسی و مادرش مریم رانشانهٔ قدرت خود گرداندیم و آندو را در مکان بلندی وزمین مرتفعی که قرارگاه و آب جاری داشت ساکن کردیم.

ولادت عیسی و زائیدن مریم هر دو ازطریق غیرعادی است لذا یك آیه شمرده شده اندو ازاین آیه بدست میاید که مریم و عیسی در زمین مرتفعی ساکن شده اند در مجمع گفته: آن فلات فلسطین است و گفته اند دمشق، مصر و بیت المقدس است. ناگفته نماند صاحب المنار رادربارهٔ این آیه قولی هست که شاید در «عیسی» نقل شود.

۲- «فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَاَخَذَهُمْ اَخْذَةً رابِيَةً» حاقه: ۱۰. رابیة بمعنی زایده است که عبارت اخرای شدید میباشد یعنی خدا آنها را بعقوبتی شدید گرفت.

۳- «فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً» رعد: ۱۷. «رابیاً» صفت زبد است یعنی سیل کفی بالاآمده برداشت.

۴- «تَتَّخِذُونَ اَيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ اَنْ تَكُونَ اُمَّةٌ هِيَ اَرْبىٰ مِنْ اُمَّةٍ» نحل: ۹۲. مراد از اربی زیادت یافته و ثروتمند است یعنی سوگندهای خویش را مایه فریب قرار میدهید که تاامتی ثروتمندتر ازامت دیگر باشید امت ثروتمندتر شونده همان صاحبان قسم دروغ است و بعبارت دیگر با قسم های دروغ میخواهید شما ازدیگران مالدارتر باشید.

۵- «وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمٰا كَمٰا رَبَّيٰانِي صَغِيراً» اسراء: ۲۴. «ربّیانی» از ربو بمعنی زیادت دادن و بزرگ کردن است یعنی: خدایا بپدرو مادم رحمت فرست که آندو مرادرصغرسن بزرگ کردند همچنین است آیهٔ «قٰالَ اَلَمْ نُرَبِّكَ فِينٰا وَلِيداً وَلَبِثْتَ فِينٰا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ» شعراء: ۱۸. آیا تو را در نزد خود بزرگ نکردیم.

* * *

معامله ربوی را ازآن رباگفته اند که درآن زیادت هست وربابضرورت قرآن و دین مبین اسلام حرام است و ربا خورنده اهل آتش است وتهدید

قرآن دربارهٔ آن بسیار سخت است در سورهٔ بقره آیهٔ ۲۷۵ . آمده « اَلَّذینَ یَأْکُلُونَ الرِّبٰا لایَقُومُونَ اِلّاکَما یَقُومُ الَّذی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطٰانُ مِنَ الْمَسِّ ... وَ مَنْ عٰادَ فَاُولٰئِکَ اَصْحٰابُ النّٰارِ هُمْ فیها خٰالِدُونَ» این همان وعدهٔ صریح آتش است راجع برباخوار. همچنین آیات بعدی و آیهٔ ۱۳۰. آل عمران .

ناگفته نماند صریح آیاتیکه جملهٔ « یَأْکُلُونَ الرِّبٰا» « لاتَأْکُلُوا الرِّبٰا» دارند اختصاص حرمت ربا بر رباخوار است نه ربا دهنده همچنین است ظهور آیات دیگر، روزی با یکی از مراجع صحبت میکردم که آیا در قرآن برحرمت ربا دادن دلیل داریم یانه ؟ فرمودند آیهٔ « اَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبٰا» بطور اطلاق برحرمت هر دو دلالت دارد ولی اگر مراد از «اَلرِّبا» همان زیادت باشد نه معامله شاید ظهورش در ربا خوار است و اگر مراد معامله باشد شامل حرمت ربا دادن و گرفتن هردو است و در شریعت اسلام ثابت است که دادن ربا مانند گرفتن آن حرام است.

در وسائل ابـواب الربا باب ٤ روایاتی دربارهٔ گرفتن رباودادن آن و نوشتن و گواهی برآن نقل کرده از جمله ازعلی علیه‌السلام نقل میکند که فرمود: گیرندهٔ ربا و دهندهٔ آن و نویسنده و دو شاهد آن همه درگناه باهم‌اند و نیز از علی علیه‌السلام نقل شده که فرمود : « لَعَنَ رَسُولُ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فِی الرِّبـٰا خَمْسَةً آکِلَهُ، وَ مُوَکِّلَهُ، وَ شٰاهِدَیْهِ وَ کٰاتِبَهُ »

این روایت درمجمع نیز نقل شده است .

ناگفته نماند: ربا در ادیان پیشین نیز تحریم شده است در قرآن دربارهٔ عصیان یهود فرموده « وَاَخْذِهِمُ الرِّبٰا وَ قَدْ نُهُوا عَنْهُ وَ اَکْلِهِمْ اَمْوٰالَ النّٰاسِ بِالْبٰاطِلِ » نساء: ۱۶۱ .

رتع: « اَرْسِلْهُ مَعَنٰا غَـداً یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ...» یوسف: ۱۲. در مجمع از ابن زید نقل کرده که رتع بمعنی گردش است خودش نیز رفت و آمد که عبارت اخـرای گـردش است معنی کـرده علی‌هذا معنی آیه چنین است: او را فردا با ما بفرست تا گردش و بازی نماید.

اقرب‌الموارد آنرا تنعم و تلذذ گفته و نیز میگوید: خوردن و آشامیدن چهارپاست در فراوانی و وسعت. صحاح میگوید «رَتَعَتِ الْمَاشِيَةُ: اَكَلَتْ مَاشَاءَتْ. خَرَجْنَا نَرْتَعُ وَ نَلْعَبُ اَیْ ننعم ونلهو» یعنی چهار پا آنچه میخواست بخورد، بیرون شدیم لذت می‌بردیم و بازی میکردیم.

بعقیدهٔ راغب اصل آن علف خوردن بهائم و در کثرت اکل انسان بطور استعاره بکار میرود. وخلاصه آنکه: استعمال این کلمه در انسان بمعنی گردش و تنعّم و تلذذ است در نهج‌البلاغه نامهٔ ۲۶ آمده «وَمَنِ اسْتَهَانَ بِالْاَمَانَةِ وَ رَتَعَ فِي الْخِيَانَةِ... فَقَدْ اَحَلَّ بِنَفْسِهِ فِي الدُّنْيَا الذُّلَّ ...» در صحیفهٔ سجّادیه دعای ۲۰ آمده «فَاِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعاً لِلشَّيْطَانِ فَاقْبِضْنِي اِلَيْكَ».

کلمهٔ فوق فقط یکبار در قرآن آمده است.

رتق: بستن و منظّم کردن در اقرب آمده «رَتَقَهُ رَتْقاً: سَدَّهُ وَاَغْلَقَهُ» گویند «رَجُلٌ رَاتِقٌ وَ فَاتِقٌ» یعنی مردی گره‌زن و گشاینده است.

«اَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا اَنَّ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ اَفَلَا يُؤْمِنُونَ» انبیاء: ۳۰.

رتق در آیه مصدر بمعنی مفعول است و فتق چنانکه گذشت بمعنی گشودن وباز کردن و ضدّ رتق است. و این میرساند که آسمان‌ها و زمین ابتدا بسته و درهم فرورفته وبالاخره مثل یك گلوله و یك چیز بوده است و سپس بوسیلهٔ فتق وباز کردن و ایجاد فواصل میان ذرّات بدین صورت در آمده‌اند. «اَلسَّمٰوٰاتِ» جمع محلّی بالف و لام مفید عموم و شامل تمام آسمانها و کهکشانهاست نه فقط طبقات جوّ زمین. واگر مراد طبقات جوّ زمین باشد بنابر ادلّهٔ دیگر، مجموع عالم بواسطه رتق و فتق بچنین وضعی آمده است وظاهراً مراد همان رتق آسمانها وزمین است که در سورهٔ فصلت آمده در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۰۹ مضمون آیهٔ فوق چنین آمده است «ثُمَّ

فَطَرَمِنْهُ اَطْباقاً فَفَتَقَها سَبْعَ سَمٰواتٍ بَعْدَ اَرْتِتاقِها» یعنی از آن پوستهٔ جامد طبقاتی شکافت و آنها را بازکرد و هفت آسمان قرارداد پس از آنکه رتق و درهم فرو رفته بودند. ولی سخن امام ﷺ دربارهٔ طبقات جوّ زمین است و ایضاً در خطبهٔ ۸۹ فرموده «وَفَتَقَ بَعْدَالْاِرْتِتاقِ صَوامِتَ اَبْوابِها».

میشود گفت این آیه نشان میدهد که تمام کرات و منظومه‌های عالم و زمین ما در آغاز خلقت همه یك چیز فشرده و محکم بوده‌اند خدا بوسیله انبساط تدریجی آنها بدین شکل ونظم آورده است وصف «فاطِرِالسَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ» که درسوره‌های انعام: ۱۴، یوسف: ۱۰۱، ابراهیم: ۱۰، فاطر: ۱، زمر: ۴۶، شوری: ۱۱. آمده مبیّن این حقیقت است زیرا فطربمعنی شکافتن است و دلالت داردکه هستهٔ ابتدائی بوسیلهٔ شکافته شدن بآسمانها و زمین تبدیل گردیده است.

در میان دانشمندان نظریه‌ای است بنام جهان در حال انبساط اوّلین کسی که این نظررا اظهارکرد منجم بلژیکی لومتر بود بنظر او جهان از یك هستهٔ ابتدائی بسیار متراکم و داغ شروع شده و در نتیجهٔ انبساط تدریجی جهان فعلی بوجود آمده است و این انبساط هنوزهم ادامه داردو در آینده نیز ادامه خواهد داشت.

ناگفته نماند: بنابر آیهٔ گذشته سموات وارض در ابتدا بسته ودرهم فرورفته بودند و بنابر آیهٔ «وَالسَّمٰاءَ بَنَيْنٰاها بِاَيْدٍ وَاِنّٰا لَمُوسِعُونَ» ذاریات: ۴۷. آسمان هنوز در حال گسترش و وسعت یافتن است نتیجه اینکه: جهان از یك حالت تراکم شروع شده و انبساط هنوز ادامه دارد وبنابر آیات «اِذَا السَّمٰاءُ انْفَطَرَتْ» انفطار: ۱. و غیره این انبساط آنقدر ادامه خواهد یافت که کرات و منظومه ها در اثر کثرت فواصل ازهم گسیخته ومتلاشی گردند و آن عبارت اخرای قیامت است.

نگارنده این مطلب رادر کتاب «معاد ازنظر قرآن و علم» مشروحاً گفته‌ام.

درتفسیر برهان از امام باقر و صادق علیهما السلام منقول است: آسمان رتق بود یعنی بارانی از آن نمیبارید وزمین رتق بود یعنی دانه‌ای نمی‌رویانید آسمانرا فتق کرد تا باران بارانید و زمین را فتق کرد تا دانه رویانید در مجمع این قول را از عکرمه و عطیّه و ابن زید نقل کرده و گوید: این همان است که از حضرت باقر و صادق علیهما السلام نقل شده. درالمیزان آنرا از احتجاج نقل کرده است.

بنظر میاید این که فرمایش امام علیه السلام یکی از مصادیق فتق است ولی در روایت منقوله از کافی جمله‌ای است که خلاف این نظر را میرساند.

در خاتمه باید دانست که این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است.

رتل: «وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً» مزمل: ٤. در مجمع گوید: ترتیل بیان کردن است باتأنی و تدریج. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل میکند که بابن عباس فرمود: قرآن را باترتیل بخوان. گفت ترتیل یعنی چه؟ فرمود آنرا روشن و آشکار کن و آنرا مانند خرمای خراب پراکنده نکن و همچون شعر تکه تکه منما چون بعجائب آن رسیدید تأمل کنید و دلها را تکان دهید و نظرتان فقط رسیدن بآخر سوره نباشد قاموس گوید «رَتَّلَ الْكَلامَ: اَحْسَنَ تَأْلِيفَهُ».

ابن اثیر در نهایه گوید: ترتیل قرائت آن است که باتأنی و آشکار گفتن حروف و حرکات باشد. راغب میگوید ترتیل آنست که کلمه را بآسانی و صحیح اداکنند صحاح آنرا باتأنی خواندن و درست ادا کردن حروف گفته است.

از مجموع آنچه گفته شد روشن گردید که ترتیل یعنی با دقّت خواندن و درست اداکردن کلمات و تأنی در آنهاست و این قهراً دقّت در معانی را در برخواهد داشت.

علی هذا معنی آیهٔ فوق چنین است: قرآن را با دقّت وتأنی بخوان (در وقت خواندن معانی و کلمات آنرا درنظر بگیر).

« وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً كَذلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ وَرَتَّلْناهُ تَرْتِيلاً » فرقان : ۳۲ . کفّار میگفتند چرا قرآن یکدفعه بر او نازل نمیشود؟ چرا بتدریج میاید؟! خدا در جواب میفرماید: این برای دلگرم کردن تو است و اگر قرآن بتدریج نازل گردد و برمصادیق و محلهای مخصوص تطبیق شود تو را دلگرم میکند واگر یکدفعه نازل میشد وحی قطع میگردید و تو دلگرم نمیشدی ولی تدریجی بودن آن سبب ارتباط دائمی با خداست و در آخر فرموده: آنرا بدقت وروشنی مخصوص بیان کردیم تا بدانند باوجود تدریجی بودن دارای وحدت نظم و وحدت هدف است .

این ترجمه که ما اختیار کردیم با معنای ترتیل بهتر میسازد. راجع بکلمهٔ فوق فقط چهار محل در دو آیه داریم که نقل شد .

رَجّ: حرکت کردن وحرکت دادن «رَجَّ الشَّیْئَ رَجّاً: حَرَّکَهُ وَهَزَّهُ، رَجَّ: تَحَرَّکَ وَاهْتَزَّ » (اقرب) « اِذا رُجَّتِ الْاَرْضُ رَجّاً »واقعة: ٤. یعنی آنگاه که زمین بطرز هولناکی بلرزد چنانکه در آیهٔ دیگر میخوانیم « اِذا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزالَها » زلزله : ۱.

ابن اثیر آنرا حرکت شدید گفته و نقل میکند که « من رکب البحر اذا ارتج فقد برئت منه الذمة » که مراد اضطراب و طوفانی بودن دریاست . آیهٔ شریفه راجع بزلزلهٔ قیامت است و راجع باین کلمه در قرآن فقط آیهٔ فوق یافته است .

رجز: (بکسر اوّل) اضطراب. «لَئِنْ کَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَکَ » اعراف: ۱۳٤. یعنی اگر این اضطراب و بلا را از ما ببری حتماً بتو ایمان میاوریم . راغب گوید : اصل رجز اضطراب است و چون ناقه ضعیف شود و قدمهای کوتاه بردارد گویند رجز البعیر. طبرسی ذیل آیهٔ ۱۳٤ اعراف پس از آنکه معنی اصلی را میل از حق گفته میگوید : رجز لرزشی است در پای شتر در اثر دردی که آنرا از سیر

معمولی باز میدارد. و برخی از اشعار را رجز (بروزن فرس) گفته‌اند و آن ازلرزیدن پای شتر اخذ شده زیرا که آن شعر متحرك و ساکن و باز متحرك و ساکن است مثل پای شتر درد زده.

علی هذا بعذاب. در قرآن مجید از آن رجز اطلاق شده که عذاب اضطراب مخصوص و یاسبب اضطراب و پریشانی است «اُولٰئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ اَلِيمٌ» سباء:۵. برای آنهاست عذاب دردناکی از اضطرابی بخصوص «اَلِيمٌ» مرفوع وصفت «عَذابٌ» است «فَاَنْزَلْنا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّماءِ» بقره: ۵۹. برستمگران عذابی از آسمان نازل کردیم.

«وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطانِ» انفال: ۱۱. تا وسوسهٔ واضطرابی که شیطان بدل شما انداخته از بین ببرد.

«وَثِيابَكَ فَطَهِّرْ. وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ» مدّثر: ۵. طبرسی فرموده «رجز» را ابوجعفر و حفص و یعقوب و سهل بضم راء و دیگران بکسر آن خوانده‌اند زمخشری و جوهری و بیضاوی نیز بدوجور خوانده شدن تصریح کرده‌اند.

آنگاه آنرا گناه، عذاب و بت معنی کرده‌اند زمخشری گوید: آن عذاب است درمجمع از کسائی نقل شده که، رجز بکسر اول عذاب و بضم اوّل بت است. بیضاوی گفته: رجز بضم اوّل لغتی است در رجز بکسر اول یعنی هر دو بیك معنی اند.

ناگفته نماند بهتر است آنرا همان اضطراب معنی کنیم و از مدلول لفظ خارج نشویم آنوقت معنی چنین میشود: از اضطراب و تردید بدور باش یعنی در پیشرفت دین تردیدی بخود راه‌مده و یقین کن که تو برحقی و موفق خواهی بود و این سخن امر باستقامت ودلگرمی است مثل «فَاصْبِرْ اِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ».

رجس: پلید. راغب آنرا شیئ قذر و پلید گفته در مجمع از زجاج نقل شده که رجس نام هرکار تنفر آور است اقرب و صحاح نیز آنرا پلید گفته و از فراء نقل میکند که آن نظیر

رجز است و شاید رجز و رجس یك چیزاند و سین به زاء بدل شده است.

« وَ اَمّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً اِلی رِجْسِهِمْ » توبه : ۱۲۵ . اما آنانکه در قلوبشان مرض است پلیدی برپلیدشان افزود. « کَذٰلِكَ یَجْعَلُ اللّٰهُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذینَ لایُؤْمِنُونَ » انعام : ۱۲۵ .

« اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصابُ وَ الْاَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ » مائده: ۹۰ .

درقرآن مجید چیزها وکارهائیکه بارجس توصیف شده بقرار زیر است: خمر، قمار، بت‌ها: ازلام (مائده : ۹۰) ، میته ، خون ، گوشت خوك (انعام: ۱۴۵) .

• « اِنَّما یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ » احزاب: ۳۳. رجوع شود به «اهل» بنظر میاید که آن در آیه مصدراست گرچه مصدر آن‌را رجاسة گفته‌اند .

رجع: رجوع و رجعی بمعنی برگشتن و برگرداندن لازم و متعدی هردو آمده است همچنین است رجعان (بضم اول) و مرجع که مصدر میمی است (اقرب) .

« فَرَجَعَ مُوسیٰ اِلیٰ قَوْمِهِ غَضْبانَ اَسِفاً » طه : ۸۶ . موسی خشمگین و اندوهناك بقوم خویش برگشت .

« فَاِنْ رَجَعَكَ اللّٰهُ اِلیٰ طائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِیَ اَبَداً » توبه: ۸۳ . رجوع در این آیه متعدی بکار رفته یعنی: اگرخدا تورابسوی گروهی ازمنافقین برگرداند و از تو برای خروج بجنگ اجازه بخواهند بگو : هرگز با من خارج نخواهید شد . همچنین است آیهٔ « فَرَجَعْناكَ اِلیٰ اُمِّكَ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها » طه : ۴۰ .

« ذٰلِكَ رَجْعٌ بَعِیدٌ » ق: ۳. « اِنَّهُ عَلیٰ رَجْعِهِ لَقادِرٌ » طارق: ۸. رجع در آیهٔ اول لازم و در دوّمی متعدی است . تراجع بین الاثنین است « فَلاجُناحَ عَلَیْهِما اَنْ یَتَراجَعا » بقره : ۲۳۰.

• « وَاللّٰهُ یَقْبِضُ وَ یَبْصُطُ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ » بقره: ۲۴۵. در بسیاری از

آیات که کلمهٔ «ترجعون» و «یرجعون» ذکر شده لازم است آنرا حال معنی کرد نه استقبال یعنی الان بسوی خدا برگردانده میشوید زیرا ما هر آن در حال بازگشت بسوی خدائیم تنها مرگ بازگشتن بسوی خدا نیست «اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ» بقره: ۱۵۶.

• «اِنَّ اِلٰی رَبِّكَ الرُّجْعیٰ» علق: ۸. رجعی همانطور که گفته شد بمعنی رجوع است یعنی: برگشت بسوی پروردگار تواست.

• «اِلَی اللّٰهِ مَرْجِعُكُمْ جَمیعاً» مائده: ۱۰۵. مرجع چنانکه گفته شد مصدر میمی و بمعنی رجوع است و آن شانزده بار در قرآن آمده است.

رجف: لرزیدن ولرزاندن دراقرب آمده «رَجَفَهُ رَجْفاً: حَرَّكَهُ، رَجَفَ: تَحَرَّكَ وَاضْطَرَبَ شَدیداً» درمفردات آنرا اضطراب شدید گفته است. صحاح نیز آنرا زلزله واضطراب شدید معنی کرده و دریا را رجّاف گویند برای اضطراب و حرکت شدید موجها مثل قول شاعر «حتی تغیب الشمس فی الرجّاف» تا آفتاب در دریا فرو رود.

طبرسی نیز اضطراب فرموده است. «یَوْمَ تَرْجُفُ الْاَرْضُ وَالْجِبالُ وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثیباً مَهیلاً» مزّمل: ۱۴. روزیکه زمین و کوهها بشدت بلرزند و کوهها تپّه‌های نرم باشند. «یَوْمَ تَرْجُفُ الرّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرّادِفَةُ» نازعات: ۶. روزیکه لرزنده بلرزد و زلزلهٔ دیگری در ردیف آن، در آیه مراد از لرزنده بقرینهٔ آیهٔ اول زمین است و «رادفه» صفت رجفه است که از فعل ترجف فهمیده میشود.

«فَاَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوا فی دارِهِمْ جاثِمینَ» اعراف: ۷۸. رجفة لرزه است و آن چهاربار در قرآن آمده است آیهٔ فوق دربارهٔ قوم صالح میباشد احتمال دارد مراد از رجفه رعشهٔ بدن آنها باشد که در اثر صاعقه لرزیدند و بزمین افتادند و شاید مراد لرزیدن زمین است در نتیجه نزول عذاب.

۰ « وَالْمُرْجِفُونَ فِی الْمَدِینَةِ ... » احزاب: ۶۰. مرجف بمعنی اضطراب آوراست و مراد از آن کسانی‌اند که با نشر دروغ مردم را مضطرب و ناراحت میکردند در اقرب الموارد گفت «ارجف القوم» یعنی شروع بنشر اخبار و فتنه ها کردند تا مردم را باضطراب آورند. اراجیف دروغهای وحشت آور است.

رَجُل: مرد. « اَلَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشِیدٌ » هود: ۷۸. آیا از شما مرد عاقلی نیست. جمع آن رجال است نحو « وَ عَلَی الْاَعْرافِ رِجالٌ ... » اعراف: ۴۶. بربلندیهای آن حایل، مردانی است.

گاهی از رجل و رجال مردرشید وکامل و مردان رشید اراده میشودو تنها مرد در مقابل زن منظور نیست. نحو « وَ جاءَ مِنْ اَقْصَی الْمَدِینَةِ رَجُلٌ یَسْعیٰ » یس: ۲۰. « وَقالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ اِیمانَهُ » غافر: ۲۸. « رِجالٌ یُحِبُّونَ اَنْ یَتَطَهَّرُوا » توبه: ۱۰۸. « مِنَ الْمُؤْمِنینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِ » احزاب: ۲۳. راجع بآیهٔ « ما کانَ مُحَمَّدٌ اَبا اَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ » به «ختم» رجوع شود.

رِجْل: (بکسر اوّل) پا. «اُرْکُضْ بِرِجْلِکَ» ص: ۴۲. با پایت قدم بزن و راه برو. جمع آن ارجل است «اَلَهُمْ اَرْجُلٌ یَمْشُونَ بِها...» اعراف: ۱۹۵.

رجال بمعنی مردان است که گذشت و نیز جمع راجل بمعنی پیاده است مثل «فَاِنْ خِفْتُمْ فَرِجالاً اَوْ رُکْباناً...» بقره: ۲۳۹. رجال جمع راجل و رکبان جمع راکب است یعنی اگراز دشمن بیم داشتیددرحال پیاده وسواره نماز بخوانید. و نیز رَجِل (بفتح اوّل وکسر دوم) جمع راجل است « وَاَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ » اسراء: ۶۴. با سواره و پیاده گانت برآنها صیحه بزن. راجع باین آیه به «جلب» رجوع شود.

رجم: سنگ زدن. سنگسار کردن « رَجَمَهُ رَجْماً: رَماهُ بِالْحِجارَةِ »

(اقرب) صحاح آنرا قتل گفته و گوید اصل آن سنگ زدن است . راغب میگوید : رجام بمعنی سنگها و رجم زدن با سنگ و مرجوم بمعنی سنگ زده است. « وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ » هود : ۹۱ . یعنی اگر عشیرهٔ تو نبود تو را با سنگها میکشتیم بعضی‌ها آنرا فحش وشتم گفته‌اند .

نظیر این جمله در سورهٔ مریم آیهٔ ٤٦. دربارهٔ گفتگوی آزر با ابراهیم و نیز درآیهٔ ۱۸ یس و ۲۰ کهف آمده است و ظاهراً درگذشته این سخن دربارهٔ مطلق قتل و کشتن در زیر سنگباران بکار میرفته است .

• « وَإِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ » دخان :۲۰. این سخن قول موسی‌است در مقابل فرعونیان و ظاهرش همان سنگ زدن و قتل است . راغب میگوید : رجم بطور استعاره برنسبت گمان و توهم و فحش و طرد اطلاق میشود . احتمال دارد که مراد همان نسبت باشد یعنی بخدا پناه بردم که مرا بدروغ نسبت بدهید بعضی گفته‌اند مراد شتم است (مجمع) .

• «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» نحل: ۹۸. رجیم از اوصاف شیطان و جمعاً شش‌بار در قرآن آمده است و آن بمعنی مرجوم و رانده شده‌است؛

راغب آنرا مطرود از خیرات و از منازل ملائك و طبرسی مطرود از آسمان وزده‌شده‌با شهابها وازبعضی مرجوم بلعنت نقل‌کرده است .

ناگفته نماند : مطرود از خیرات و مطرود از رحمت خدا مراداست .

• « وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ » کهف:۲۲ . از راغب نقل شدکه رجم بطوراستعاره برظن‌اطلاق میشود در صحاح آمده: رجم آنست که شخص روی گمان سخن‌گوید. در اقرب‌گوید: « الرجم ان یتکلم بالظن» یعنی از روی‌گمان و خیال میگویند که پنج نفر بودند ششمی سگشان بود .

رجوم: • « وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَ جَعَلْنَاهَا رُجُوماً

لِلشَّیٰاطِینِ » ملك : ۵ .

در قاموس گوید: رجم اسم‌چیزی است که با آن میزنند جمع آن رجوم است. بنابراین رجم مصدر و اسم‌هر دو آمده است .

مراد از این مصابیح که هم زینت آسمان پائین و هم تیرانـد برشیاطین چیست ؟ درآیهٔ دیگر آمده « اِنّٰا زَیَّنّٰا السَّمٰاءَ الـدُّنْیٰا بِـزِینَةٍ الْکَوٰاکِبِ » صافات: ۶. باید مراد از مصابیح‌در آیهٔ اوّل همان‌کواکب باشندپس‌این کواکب هم چراغهـای آسمان‌اند و هم تیرهائی‌اند که شیاطین‌باآنها زده میشوند. در ایـن صورت آنها ثابت نیستند وگرنه رجوم نمیشدند .

درآیهٔ دیگرآمده « وَ زَیَّنّٰا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِمَصٰابِیحَ وَحِفْظاً » فصلت: ۱۲. در هر سه‌آیه زینت وآسمان پائین و حفظ‌آسمان‌موردنظر است ودردومی کواکب ودر اوّلی وسوّمی‌مصابیح گفته شده و در ذیل‌آیهٔ صافات‌آمده «وَحِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطٰانٍ مٰارِدٍ. لٰایَسَّمَّعُونَ اِلَی الْمَلَاِ الْاَعْلیٰ وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جٰانِبٍ دُحُوراً... فَاَتْبَعَهُ شِهٰابٌ ثٰاقِبٌ»

علی‌هذامراد ازمصابیح‌وکواکب دراین‌آیات همان شهابها و سنگهای سرگردان در فضا هستند که با ورود بطبقات جوّ زمین آتش‌گرفته‌آسمان پائین را زینت می‌بخشند و شیطان‌ها را می‌رانند .

ولی قرآن راجـع بکواکب در قیامت فرمـوده « وَ اِذَا الْکَـوٰاکِبُ انْتَثَرَتْ » انفطار : ۲. بحکم این آیه کواکب در قیامت پراکنده خواهند شد لذا نمیتوان‌آنها را همان رجوم‌و مصابیح‌دانست زیرا رجوم ومصابیح که سنگهای‌سرگردان باشندهم‌اکنون پراکنده‌اند و ازطرف دیگر بعیداست بگوئیم در آیهٔ ۶ صافات کواکب بمعنی رجوم و درآیهٔ انفطار مراد از آنها غیر رجوم است .

بنابر تحقیق کتاب آغاز و انجام جهان‌کواکب عبارت‌اند از سیارات منظومـهٔ شمسی و مـراد از « السماء الدنیا » در آیهٔ ۶ صافات نزدیکترین آسمان جهـان است نـه نزدیکترین

آسمانهای هفتگانه زمین‌و نزدیکترین آسمان جهان فضای منظومهٔ شمسی است و مراد از مصابیح و رجوم در آیهٔ ۵ ملك و ۱۲ فصّلت تیر هـای شهـاب و سنگهـای سرگردان‌اند و منظور از «السماء الدنیا» در این دو آیه نزدیکترین آسمانهای‌هفتگانهٔ‌زمین است. خداوند فضای منظومهٔ شمسی را بـا سیارات وآسمان پائین زمین را با چراغها و رجوم زینت‌بخشیده‌و همان سنگهااند که وارد طبقات جوّ زمین شده‌آتش میگیرند و آنرا زیبائی می‌بخشند.

دراین‌صورت‌مصابیح‌هم‌چراغ‌اند و هم تیرها و رجوم‌اندکه شیاطین‌را میرانند ولی‌کواکب فقط زینت‌اند نه رجوم وآنجا کـه در سورهٔ صافات آمده «وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ» این حفظ بوسیلهٔ کواکب نیست بلکه بوسیلهٔ دیگر است ما بعد آیه میگوید «لایَسَّمَّعُونَ اِلَی الْمَلَاءِ الْاَعْلٰی وَیُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ دُحُوراً وَلَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ اِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ».

این آیات نشان میدهدکه‌شیطان‌ها هم با شهاب و هم با وسائل‌دیگرطرد میشوند. رجوع شود به «شهاب».

* * *

ناگفته نماند میلیارد ها سنگهـای سرگردان ریز و درشت بزرگی دانه های شن و تـه سنجاق بسرعت ۴۸ هـزار کیلومتر در ساعت وارد جوّ زمین میشوند ودر اثر حرارت‌زیادی که دارندبا تماس‌بگازهای جوّ آتش میگیرند و نور مستطیلی کـه در هـوا مشاهـده میشود سوختن آنهاست و گاهی این سنگها بزرگ‌اندکه باقی ماندهٔ‌آنها بزمین میافتد درسال ۱۳۴۸ شمسی سنگی بوزن شش کیلوبامریکا افتاد و هم چنین سنگـی بـوزن چهل هزار تن در سیبری افتاد و عدّه‌ای‌از این سنگها درموزهٔ ممالك‌نگاهداری میشوند و شهابها بیشتر در ماه مرداد و آبان نزدیك صبح دیده میشوند.

رجآء: امید. «وَتَرْجُونَ مِنَ اللهِ مٰا لایَرْجُونَ» نساء: ۱۰۴. شما ازخدا

چیزی امید دارید که آنها ندارند. «فَنَذَرُ الَّذِینَ لَا یَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِی طُغْیَانِهِمْ یَعْمَهُونَ» یونس: ۱۱. امیدواری لقاء الله آنست که منتظر آن باشیم و برای آن کار کنیم آنکه این انتظار و امید را ندارد نسبت بدان بی‌اعتنا است و کاری نمیکند و این تعبیر عبارت اخرای بی‌عقیده بودن بمعاداست که در بسیاری از آیات آمده است.

«وَ الْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ اللَّاتِی لَا یَرْجُونَ نِکَاحاً» نور: ۶۰. یعنی امیدی بنکاح ندارند که میدانند کسی بتزویج آنها رغبت نمیکند. خودشان نیز آنحال ندارند.

* * *

رجاء و رجو را گاهی خوف گفته‌اند در صحاح آمده: گاهی رجاء و رجو بمعنی خوف آید. در قاموس واقرب نیز بآن تصریح شده طبرسی نیز در بعضی جا ها آنرا گفته است راغب گوید علت این آنست که خوف و رجا متلازم‌اند، در آیهٔ «بَلْ کَانُوا لَا یَرْجُونَ نُشُوراً» فرقان: ۴۰. طبرسی فرموده: بلکه از معاد نمی‌ترسند در آیهٔ «لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کَانَ یَرْجُوا اللهَ وَ الْیَوْمَ الْآخِرَ...» احزاب: ۲۱. خوف و امید هر دو گفته شده است.

• «مَا لَکُمْ لَا تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَاراً» نوح: ۱۳. طبرسی در ذیل این آیه فرموده: رجاء بمعنی خوف است و شعر ابی ذویب را شاهد آورده که گوید:

اذا لسعته النحل لم یرج لسعها

و خالفها فی بیت نوب عواسل

یعنی چون زنبور عسل او را بگزد از گزیدن آن نمیترسد و باردیگر برای عسل گرفتن بخانهٔ زنبور آید. نوب نوعی از زنبور عسل است و عواسل عسل گیرنده‌هاست. راغب نیز این شعر را نقل کرده و بجای عواسل عوامل گفته. زمخشری آنرا در ذیل آیهٔ «مَنْ کَانَ یَرْجُوا لِقَاءَ اللهِ» عنکبوت: ۵. شاهد نقل میکند که گویند: رجاء بمعنی خوف است.

آیهٔ گذشته را طبرسی اینطور معنی کرده: چرا از عظمت خدا نمیترسید؟

ولی بهتر است که رجاء در آیه بمعنی امید باشد یعنی چه شده که برای خدا عظمتی امید ندارید و خدا را قوی نمیدانید تا او را بندگی کنید و حل مشکلات از او بخواهید و از وی بترسید ؟

در آیهٔ «یاقَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ وَ ارْجُوا الْیَوْمَ الْآخِرَ» عنکبوت: ۳۶. ظاهر آمراد خوف است یعنی خدا را عبادت کنید و از روز قیامت بترسید. و یا مراد آنست امیدوار روز آخرت باشید و برای آن کار کنید و بدانید که قیامت هست.

ناگفته نماند چنانکه از راغب نقل شد امید و خوف متلازم‌اند چون بچیزی امیدوار باشیم در همانحال خوف نرسیدن بآن هم‌هست پس اگر آیات گذشته را خوف یا امید معنی کنیم چندان تفاوتی نخواهد داشت.

* * *

• ارجاء را تأخیر معنی کرده‌اند در اقرب الموارد گوید «ارجی الامر: اخّره» کار را بتأخیر انداخت. «ارجیت الامر: اخّرته» کار را بتأخیر انداختم (صحاح) طبرسی ذیل آیهٔ ۱۱۱ اعراف گوید: ارجاء بمعنی تأخیر است.

• «تُرْجِی مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَتُؤْوِی اِلَیْكَ مَنْ تَشاءُ» احزاب: ۵۱. یعنی از زنان آنکه را میخواهی ترك و ازخود دور میگردانی و هر که را خواستی نزد خود اسکان میدهی. در المیزان گوید: این سخن کنایه از ردّ و قبول است و سیاق آیه دلالت دارد که آنحضرت در ردّ و قبول زنیکه خود را باو بذل کرده مختار است.

بنظر میاید که راجع بهمهٔ زنان آنحضرت باشد و مراد از آن این است که بعداز ادای حق واجب ایشان بهریك هرقدر اظهار علاقه کنی یا کمتر بمنزلش بروی و ... اختیار باتواست والله العالم. و احتمال داده شده که مراد سقوط وظیفهٔ همخوابگی وغیره باشد.

• «قالُوا اَرْجِهْ وَاَخاهُ وَابْعَثْ فِی الْمَدائِنِ حاشِرِینَ» شعراء: ۳۶. «اَرْجِهْ» دراین آیه و در آیهٔ ۱۱۱ سورهٔ اعراف

آمده است . بعضی آنرا بکسر هاء خوانده‌اند. عاصم و حمزه بکسرجیم و سکون‌هاء وبعضی« ارجئه»بضم‌هاء خوانده و میان جیم وهاء ، همزه آورده‌اند (مجمع) اگر هاء را ساکن بخوانیم بایدآنرا حرف سکت بدانیم چنانکه‌المیزان گفته .

بنابقرائت عاصم و حمزه مفعول ارجه محذوف است وها برای‌سکت است نه ضمیر و بنابر قرائت‌دیگران هاء ضمیراست و مراد از آن موسی میباشد معنی‌آیه چنین است: موسی‌و برادرش را بتأخیر انداز و درعقوبت آنها عجله نکن و مأمورانی بشهرها بفرست تا ساحران را جمع کرده و بیاورند .

• « وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» توبه: ۱۰٦. یعنی‌دیگران‌ازمردم برای امرخداتأخیرانداخته‌شده‌اندیاخداآنها را عذاب و یـا برآنها توبه میکند و خدا دانا و حکیم است .

مراداز‌این مرجون‌لامرالله کیستند؟ مضمون آیـهٔ ۱۰۰ از سورهٔ توبه چنین است: از اعراب بادیه نشین‌که در اطراف شمااند و نیز از اهل‌مدینه منافقان‌هستندکه‌آنهارادو دفعه‌عذاب خواهیم‌کرد وآیهٔ ۱۰۱. بدین‌مضمون است: و دیگران کـه اعتراف بگناه خویش‌کرده عمل صالح و بد راباهم آمیخته‌اند شاید خدا بآنها برگردد‌که خدا غفور و رحیم است.آنوقت بعد از سه‌آیه میرسیم‌بآیهٔ مورد بحث.این آیه چنانکه‌درالمیزان‌گفته عطف‌است بآیهٔ ۱۰۱ که مضمونش ذکرگردید .

بعقیدهٔ المیزان این‌آیه منطبق‌است است برمستضعفین که واسطه‌اند میان نیکوکاران‌وبدکاران‌گرچه‌دراسباب نزول وارد است‌که دربارهٔ‌آن سه‌نفر نازل شد کـه از جهاد تخلّف و بعد توبه‌کردند وکیف‌کان آیـه مآل امر آنها را مخفی میدارد و در ابهامش باقی میگذارد حتی‌از دو اسم علیم و حکیم که در ذیل آیه هست چیزی از عاقبت‌کارآنها روشن نمیشود .

سخن‌المیزان کاملاً عالی و دقیق

است ولی انطباق مرجون لامرالله برمستضعفین روشن نیست زیرا آیهٔ ۹۸ سورهٔ نساء که دربارهٔ مستضعفین است در آیهٔ ما بعدآن آمده «فَاُولٰئِكَ عَسَى اللّٰهُ اَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللّٰهُ عَفُوّاً غَفُوراً» این آیه‌طرف غفران‌را تقویت میکند بخلاف مرجون لامرالله که در ذیل آیهٔ آنها «وَاللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» آمده که هیچ طرف از عذاب و رحمت را تقویت نمیکند. درکافی برای هریك از آندو گروه بابی منعقد کرده و روایاتشان برخلاف هم است و نیز درباب‌اصناف‌الناس از کتاب ایمان وکفرآندو را غیرهم‌شمرده‌است.

درالمنارگوید: مراد از مرجون لامرالله عده‌ای از تخلّف کنندگان‌از جهاداندکه عذاب و رحمت آنهامبهم است ولی در آیهٔ ۱۱۸ توبه، حال آنها روشن شده.

آیهٔ ۱۱۸. دربارهٔ قبول توبهٔ آن‌سه نفر است که از جهاد تخلّف کردند «وَعَلَى الثَّلٰثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا... ثُمَّ تٰابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا ...»

ناگفته نماند این سخن قابل قبول نیست زیرا جملهٔ «اِمّٰا يُعَذِّبَهُمْ وَاِمّٰا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ» درمرجون لامرالله نشان میدهد که غفران و عذاب در روز قیامت خواهد بود نه اینکه تأخیر انداخته شده‌اند تا روشن‌شودکه‌توبهٔ‌شان‌قبول خواهدشد یانه؟ درالمیزان آمده: قصهٔ آنها براین آیه‌منطبق‌نیست.

ازکلام مرحوم طبرسی که دربارهٔ آیه جریان تخلف آن سه نفر و قبول توبهٔ‌شان را نقل‌کرده بدست میایدکه نظرش تطبیق آیه برمخلّفین است.

عیاشی در تفسیر خود از امام باقر علیه‌السلام نقل کرده فرمود: مرجون لامرالله مردمی مشرك بودندکه امثال حمزه و جعفر و غیره را کشتند بعد باسلام‌داخل‌شدندخدارا یکتاخواندند و شرك را رها نمودند. ایمان را بحقیقت نشناختندکه مؤمن و مستحق بهشت‌گردند و درانکارهم نبودندکه کافر و مستحق آتش باشندآنها در همین حال‌اند خدا آنها را یا عذاب میکند و یا برآنها توبه مینماید.

این روایت روشن میکند که مرجون لامرالله غیراز متخلفین است وکارآنها بقیامت مانده است .

درروایت‌دیگری‌ازامام‌صادق علیه‌السلام نقل میکندکه‌آنها قومی‌ازمشرکین‌اند خون مسلمانان راریختند و بعداسلام آوردند پس آنهایند مرجون لامرالله ودر روایت‌دیگری ازامام‌صادق علیه‌السلام مستضعفین همان مرجون لامرالله‌اند. « قال عمران سئلت ابا عبدالله علیه‌السلام عن‌المستضعفین‌قال: هم‌لیسوابالمؤمنین و لابالکفار و هم‌المرجون لامرالله».

فکر میکنم که مراد امام علیه‌السلام از مستضعفین همانهانیست‌که در آیهٔ ۹۸ نساءآمده‌زیراکه‌آنهاجانب‌غفرانشان تقویت شده چنانکه‌گفته شد .

رجا: جانب . طرف (مفردات ، مجمع)جمع‌آن ارجاء است «وَالْمَلَكُ عَلٰى اَرْجَائِهَا» حاقه: ۱۷. ضمیر «ها» به سماء برمیگردد یعنی ملائکه آنروز دراطراف آسمان هستند این‌آیه نظیر آنست‌که دربارهٔ قیامت‌آمده «وَتَرَى الْمَلٰئِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ » زمر: ۷۵. در «عرج» انشاءالله‌خواهد آمدکه ملائکه تا روز قیامت درمیان آسمانند و پیوسته بالا میروند و روز قیامت بکناره‌های‌آسمان میرسند .

در نهج‌البلاغه خطبهٔ اول آمده «ثُمَّ اَنْشَأَ سُبْحَانَهُ فَتْقَ الْاَجْوَاءِ وَ شَقَّ الْاَرْجَاءِ » ناگفته نماند این کلمه تنها یکبار در قرآن مجید آمده است .

رحب: وسعت. فراخی «وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ» توبه: ۲۵. زمین باآن فراخی برشما تنگ شد . راغب میگوید: رحب فراخی مکان است و بطور استعاره برفراخی شکم اطلاق میشود مثل رحب‌البطن و نیز بسعهٔ صدراطلاق‌میشودو چون‌گویند: مرحباً و اهلاً یعنی مکان وسیعی بیابی. در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۵۷ آمده «سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدِى رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ» پس‌از من مردی گشاد حلق بزرگ شکم برشما چیره‌میشود» محمد عبده‌گوید: گفته‌اند مراد از او زیادبن ابیه و بعضی مغیرة بن شعبه و بعضی معاویه گفته است ولی ظاهراً

مراد امام علیه السلام معاویهٔ لعین است .

« لَامَرْحَباً بِهِمْ اِنَّهُمْ صَالُوا النَّارِ قَالُوا بَلْ اَنْتُمْ لَامَرْحَباً بِكُمْ اَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنَا فَبِئْسَ الْقَرَارُ » ص: ۵۹ .

طبرسی از ابو عبیده نقل میکند لامرحباً به یعنی زمین براو فراخ نباشد. این کلمه چنانکه از راغب نیز نقل شد دعا و نفرین است معنی آیه چنین میشود: وسعت نباشد برآنها که داخل شدگان آتشند گویند : بلکه برشما وسعت نباشد شما این کفر را برما پیش آوردید بدقرارگاهی است برای شما. سخن اول بنا بنقلی قول پیشوایان کفر است نسبت باتباع خویش و مرحبای دوم جواب پیروان است نسبت به رؤسا .

در نهج البلاغه حکمت ۲۰۰ آمده « لَامَرْحَباً بِوُجُوهٍ لَاتُرَى اِلَّا عِنْدَ كُلِّ سَوْأَةٍ » .

رحق : « يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ » مطففین: ۲۵ رحیق بمعنی خمر است (مفردات ، اقرب) مجمع آنرا شراب خالص و صحاح شراب صاف گفته یعنی از شراب خالص مهر شده سیراب میگردند این کلمه یکبار در قرآن آمده است معنی آیه در «ختم» گذشت .

رحل : ظرف (مثل خورجین و انبان) و بار سفر و کوچ .

معانی دیگرهم دارد که در قرآن مجید یافته نیست « وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ » یوسف : ۶۲. طبرسی در ذیل این آیه گوید از رحال ظرفها قصد شده و مفرد آن رحل است ابن انباری گفته بوعاء و مسکن رحل گویند و اصل آن چیزی است که برای کوچ آماده شود از ظرف متاع و پالان شتر و ...

کلمهٔ رحل و رحال در آیات ۶۲، ۷۰ ، ۷۵ سورهٔ یوسف آمده و مراد از آنها ظرفهائی است مثل خورجین و انبان که برشتران بسته بودند و در آیه « فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ » یوسف: ۷۶. بجای رحال اوعیه آمده که همان ظرفها است معنی آیهٔ اوّل این است: یوسف بغلامان خود گفت

سرمایهٔ اینها را در خورجین هایشان بگذارید .

• «رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَالصَّيْفِ» قریش : ۲. رحلة بمعنی کوچ و مسافرت است . باید دانست یمن در جنوب مکّه و شام در شمال آن واقع است (بطور تقریب). اهل مکّه سالی دومسافرت داشتند وقت زمستان به یمن و وقت تابستان بشام و ایندو مسافرت نوعاً برای خرید و فروش و نقل و انتقال مال‌التجاره بود . درآیهٔ گذشته مراد از رحلة الشتاء والصیف همان دو مسافرت است . و چون در این دو مسافرت بعنوان اینکه اهل مکّه ساکنان حرم‌اند از شرّ راهزنان و دزدان در امان بودند و کسی بآنها آزار نمیرساند و با ایمنی تمام رفت و آمد میکردند لذا خدا درمقام‌امتنان بآنها فرمود « إِيلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَالصَّيْفِ فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هٰذَا الْبَيْتِ الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ » .

رحم: (بفتح اوّل و کسر دوم) رحم زن. محل رشد جنین. جمع آن ارحام است « هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ » آل عمران : ۶. « وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْأَرْحامِ » لقمان : ۳۴ .

رحم بمعنای فوق در قرآن همیشه جمع آمده است . بقوم و خویش از آنجهت رحم و ارحام گفته‌اند که آنها از یك رحم خارج شده‌اند (مفردات) یعنی ریشهٔ همه‌یك رحم است. ذورحم یعنی صاحب قرابت و ذوی الارحام یعنی صاحبان قرابت .

« وَ اتَّقُوا اللهَ الَّذِي تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ » نساء : ۱. یعنی ازخدا و از ارحام بترسید و قطع‌رحم نکنید، مراد از ارحام، خویشان است .

• « وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللهِ إِنَّ اللهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ » انفال : ۷۵. نظیراین آیه، آیهٔ ششم احزاب است که فرموده « اَلنَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلىٰ أَوْلِيائِكُمْ

مَعْرُوفاً كَانَ ذٰلِكَ فِي الْكِتٰابِ مَسْطُوراً».

بموجب این دو آیه وارث شخص متوفی فقط ارحام اوست نه دیگران و در میان ارحام هم بعضی از بعض دیگر برتراست و با وجود ارحام نزدیك ارحام دیگر ارث نمی‌برندمثلا با وجود اولاد، فرزندان اولاد و با وجود برادران برادر زادگان ارث نمی‌برند مؤمنین و مهاجران وغیرهم باآنکه دوست‌و رفیق و برادرپیمانی شخص‌اند باز حقّی در ارث ندارند مگر آنکه بطور احسان چیزی بآنها داده شود و اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بالاتر از خود مؤمنان برآنهاست و زنانش مادران مؤمنین‌اند اینها هیچ یك سبب ارث نمیشوند و ترکه فقط مال ارحام است.

درالمیزان‌ازدرّالمنثور نقل میکند که ابن عباس گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله میان صحابه برادری افکند و گفت که بعضی از بعضی‌ارث ببرند تا این آیه نازل‌شد« وَأُولُوا الْأَرْحٰامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتٰابِ اللّٰهِ» و توارث بانسب برقرار گردید.

در مجمع از امام باقر علیه السلام نقل شده‌که با برادری ارث می‌بردند (تا آیه‌آنرا نسخ‌کرد).

المیزان ذیل آیهٔ دوم میگوید: این آیه توارثی‌راکه درصدر اسلام‌بوسیلهٔ هجرت و موالات در دین بود نسخ میکند.

اهل بیت علیهم‌السلام‌باآیهٔ «أُولُوا الْأَرْحٰامِ» آنطور که گذشت فتوی داده‌اند در صافی از کافی نقل میکند چون یکی از غلامان آزاد کردهٔ علی علیه السلام فوت میکرد و وارث داشت امام چیزی از ترکهٔ او اخذ نمیکرد و میفرمود:«وَ أُولُوا الْأَرْحٰامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ».

رحمة: مهربانی «وَاخْفِضْ لَهُمٰا جَنٰاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ» اسراء: ۲۴. بال تواضع را برای آنها از روی مهربانی‌بخوابان. «وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً» روم: ۲۱.

راغب میگوید: رحمت مهربانی و رقتی است که‌مقتضی احسان است

نسبت بشخص مرحوم گاهی فقط در مهربانی و گاهی فقط در احسان بکار میرود مثل: رَحِمَ اللهُ فُلاناً . و چون خدا با رحم وصف شود مراد از آن فقط احسان است نه رقّت قلب لذا است که روایت شده : رحمت از خدا انعام و تفضّل و از آدمیان رقّت قلب و عاطفه است .

در المیزان ذیل تفسیر بسمله میگوید: رحمت انفعال و تأثر خاصی است که در وقت دیدن محتاج عارض قلب میشود و شخص را برفع احتیاج و نقیصهٔ طرف وادار میکند این معنی بحسب تحلیل بعطاء و فیض برمیگردد و بهمین معنی خداوند سبحان بارحمت توصیف میشود. یعنی رحمت در خدا بمعنی عطا و احسان است نه تأثر و انفعال قلب زیرا در ذات باری انفعال نیست .

طبرسی در موارد بسیاری ازجمله در تفسیر سورهٔ حمد و ذیل آیهٔ ۱۵۷ بقره رحمت را نعمت معنی کرده است و درسورهٔ حمد پس از ذکر قول ابن عباس میگوید: خدا با رقّت و انفعال توصیف نمیشود پس مراد از رحمت نعمت و افضال است (نقل آزاد) .

زمخشری در تفسیر بسمله گوید : اگر گوئی معنی توصیف خدا بارحمت یعنی چه؟ باآنکه رحمت بمعنی عاطفه و مهربانی است ؟ گویم: آن مجاز است از انعام خدا ببندگانش چون فرمانروا آنگاه که بمردم مهربان باشد بآنها انعام و احسان میکند .

کوتاه سخن آنکه رحمت بمعنی مهربانی و رقت قلب است که ازدیدن شخص محتاج عارض میشود و شخص را باحسان وامیدارد ولی در خدا فقط بمعنی احسان و نعمت است که خدا با رقّت و انفعال توصیف نمیشود. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۷۷ فرموده « رَحِیمٌ لَایُوصَفُ بِالرِّقَّةِ» .

○ « مَنْ یُصْرَفْ عَنْهُ یَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ ...» انعام : ۱۶. هر که آنروز عذاب از وی دفع شود خدا احسانش کرده است « یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ وَیَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ...» عنکبوت: ۲۱. هرکه را

خواهد عذاب کند و هر که را خواهد می‌بخشد و از عذاب نجاتش میدهد. «أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوٰتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ» بقره: ۱۵۷. آنانرا از پروردگارشان عنایات و احسانی است. «وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ...» انعام: ۱۳۳. خدای تو بی نیاز و صاحب احسان و نعمت است. «خَيْراً مِنْهُ زَكٰوةً وَ أَقْرَبَ رُحْماً» کهف:

۸۱. رُحْم (بروزن قفل) در اکثر کتب لغت مثل (رَحِم) بمعنی مهربانی است چنانکه در قاموس، صحاح، اقرب، نهایه و غیره آمده است لذا رحم در آیه بمعنی مهربانی است نه از رحم بمعنی قرابت معنی «أَقْرَبَ رُحْماً» یعنی نزدیکتر از جهت مهر و عاطفه.

* * *

بنابر آنچه گذشت همهٔ نعمتهای خدا رحمت اوانـد و بعضی از چیزهـا در قرآن بخصوص با کلمهٔ رحمت توصیف شده‌اند که ذیلا ببعضی اشاره میشود:

۱ـ بهشت «وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللهِ» آل عمران: ۱۰۷.

۲ـ قرآن «وَ لَقَدْ جِئْنٰاهُمْ بِكِتٰابٍ فَصَّلْنٰاهُ عَلىٰ عِلْمٍ هُدًى وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» اعراف: ۵۲.

۳ـ تورات «وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتٰابُ مُوسىٰ إِمٰاماً وَ رَحْمَةً» هود: ۱۷.

۴ـ نبوت «يٰاقَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَآتٰانِي مِنْهُ رَحْمَةً» هود: ۶۳.

۵ـ پیغمبر «وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنّٰاسِ وَ رَحْمَةً مِنّٰا وَ كٰانَ أَمْراً مَقْضِيّاً» مریم: ۲۱. «وَ مٰا أَرْسَلْنٰاكَ إِلّٰا رَحْمَةً لِلْعٰالَمِينَ» انبیاء: ۱۰۷.

۶ـ باران «فَانْظُرْ إِلىٰ آثٰارِ رَحْمَةِ اللهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا» روم: ۵۰. ایضاً ۴۶ روم.

* *

خداوند رحمت را برخود حتمی فرموده و رحمتش بتمام موجودات شامل است و او از تمـام مهربانها مهربانتر است «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ» انعـام: ۵۴. «رَبَّنٰا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً» غافر: ۷. «وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّٰاحِمِينَ» اعراف: ۱۵۱.

انبیاء: ۸۳. «وَ هُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ» یوسف: ٦٤ و ۹۲.

ناگفته نماند رحمت خدادو گونه است یکی رحمت عام که شامل تمام موجودات است و آن رحمت خلقت و رزق و غیره است چنانکه فرموده «وَرَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْئٍ» اعراف: ۱۵٦. «رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْئٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً» غافر: ۷. و یکی رحمت خاص که مخصوص اهل ایمان است و دیگران در آن سهیم نیستند مثل «اُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ» بقره: ۱۵۷. «وَاللّهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ» بقره ۱۰۵. «وَکانَ بِالْمُؤْمِنینَ رَحیماً» احزاب: ٤۳.

رحمن: از نامهای خداوند سبحان است و غیر خدا با آن توصیف نمیشود. و ۱٦۹ بار در قرآن مجید آمده است صد و سیزده بار در اوّل سوره ها ضمن بسمله و پنجاه و شش بار در اثناء آیات.

اکثریت قریب باتفاق اهل لغت و تفسیر آنرا کلمهٔ عربی و مشتق از رحمت گرفته‌اند و احسان کننده و نعمت دهنده معنی کرده‌اند.

در صحاح میگوید: رحمن و رحیم دو اسم‌اند مشتق از رحمت مثل ندمان و ندیم و هر دو بیك معنی‌اند و چون صیغهٔ دو اسم مختلف باشد تکرار آنها بروجه تأکید جایز است چنانکه گفته‌اند: جاد مجدّ تنها فرق آنست که رحمن مختص بخداست بخلاف رحیم.

راغب نیز هر دو را از رحمت گرفته و رحمن را کسیکه رحمتش بهر چیز وسعت داده و رحیم را کثیر الرحمة معنی کرده است.

ابن اثیر در نهایه گوید: رحمن و رحیم هر دو از رحمت مشتق‌اند مثل ندمان و ندیم و هر دو صیغهٔ مبالغه‌اند و رحمن از رحیم رساتر است. رحمن اسم خاصّ خداست غیر خدا با آن توصیف نمیشود برخلاف رحیم.

طبرسی فرموده: رحمن و رحیم برای مبالغه‌اند و هر دو از رحمت مشتق میباشند جز آنکه وزن فعلان در

مبالغه از فعیل رساتر است. همچنین است قول زمخشری و بیضاوی که هردو را از رحمت گرفته و رحمن را در مبالغه از رحیم رساتر گفته‌اند.

المنار گوید: رحمن صیغهٔ مبالغه است دلالت بر کثرت دارد و رحیم صفت مشبهه است دلالت برثبوت دارد و این دو تأکیدهم نیستند بلکه هر یك معنی مستقل دارد. المیزان نیز مانند المنار رحمن را صیغهٔ مبالغه و رحیم را صفت مشبهه گرفته و گوید: لذا مناسب است که رحمن دلالت بر رحمت کثیره کند که برمؤمن و کافر افاضه شده و آن رحمت عامّ است و در قرآن اکثراً دراین معنی بکار رفته... و لذا مناسب است که رحیم دلالت برنعمت دائم و رحمت ثابت داشته باشد که برمؤمن افاضه میشود چنانکه فرموده «وَ کانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیماً» احزاب: ۴۳ ... و برای همین است که گفته‌اند: رحمن برمؤمن و کافر عمومیّت دارد و رحیم خاصّ مؤمن است.

صدوق رحمه‌الله در کتاب توحید بعد از ذکر معنای رحمن فرموده: رحمن برای جمیع عالم و رحیم فقط برای مؤمنان است.

خلاصهٔ سخن آنکه: رحمن و رحیم هر دو از رحمت مشتق‌اند و هر دو صیغهٔ مبالغه و یا رحمن صیغه مبالغه و رحیم صفت مشبهه است. ناگفته نماند اگرهردو از رحمت باشند بهتر است رحمن راصیغهٔ مبالغه و رحیم را صفت مشبهه بگیریم تا تکرار لازم نیاید و نیز خیبی جالب است که گفته شود رحمن دلالت بر کثرت و رحیم دلالت بردوام دارد.

* * *

ناگفته نماند یکی از مختصات «رحمن» آنست که در قرآن هرجا کلمهٔ رحمن آمده میشود بجای آن «الله» ذکر کرد و بالعکس برخلاف نامهای دیگر خدا. مثلا در جای «لَاإِلٰهَ إِلَّاهُوَالرَّحْمٰنُ الرَّحِیمُ» بقره: ۱۶۳. میشود گفت «هُوَاللّٰهُالرَّحِیمُ» و بجای «وَهُمْ یَکْفُرُونَ بِالرَّحْمٰنِ» رعد:

۳۰. میشود گفت «وَهُمْ یَکْفُرُونَ بِاللهِ» «اِنّی اَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْکَ» «اِنّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً» مریم: ۱۸ـ۲۶. «اِذٰا تُتْلیٰ عَلَیْهِمْ آیٰاتُ الرَّحْمٰنِ» مریم: ۵۸. در آیات فوق نیز میشود بجای رحمن الله گذاشت و خلاصه تمام موارد استعمال رحمن در قرآن چنین است.

از طرف دیگر میشود بجای الله رحمن گذاشت چنانکه آمده «وَقٰالُوا اتَّخَذَ اللهُ وَلَداً» بقره: ۱۱۶. «وَقٰالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً» مریم: ۸۸. هریك بجای دیگری است «اِنْ اَتٰاکُمْ عَذٰابُ اللهِ» انعام: ٤۰ و ٤۷. «اِنّی اَخٰافُ اَنْ یَمَسَّکَ عَذٰابٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ» مریم: ٤۵. در این دو آیه نیز یکی بجای دیگری آمده و متعلق هردو عذاب است در آیهٔ «قُلِ ادْعُوا اللهَ اَوِادْعُوا الرَّحْمٰنَ» اسراء: ۱۱۰. نیز هردو مساوی آمده‌اند.

«جَنّٰاتُ عَدْنٍ الَّتِی وَعَدَ الرَّحْمٰنُ عِبٰادَهُ» مریم: ۶۱. «اَطَّلَعَ الْغَیْبَ اَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ عَهْداً» مریم: ۷۸. نظیر این دو آیه چنین است «وَعَدَ اللهُ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنٰاتِ... جَنّٰاتِ عَدْنٍ» توبه: ۷۲. «قُلْ اَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللهِ عَهْداً» بقره: ۸۰.

این مطلب نشان میدهد که رحمن باالله مساوی و هر دو بیك معنی‌اند نه اینکه رحمن صفتی از صفات خدا باشد.

این مطلب که گفته شد در صفات دیگر عمومیّت ندارد. مثلا در جای «وَکٰانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیماً» احزاب: ٤۳. نمیشود گفت «وَکٰانَ بِالْمُؤْمِنِینَ اللهُ» و درجای «وَاَنَا التَّوّٰابُ الرَّحِیمُ» بقره: ۱۶۰. نمیشود گفت «وَاَنَا التَّوّٰابُ اللهُ» همچنین سایر اسماء حسنی که دلالت برمعنای خاص دارند.

از طرف دیگر رحمن مثل الله در همه جا آمده نه‌فقط در موارد رحمت مثلا رحیم پیوسته در موارد رحمت بکار رفته ولی رحمن مثل‌الله درموارد رحمت و عذاب و سلطنت و غیره استعمال گردیده مثل «وَهُمْ یَکْفُرُونَ بِالرَّحْمٰنِ» رعد: ۳۰. «اِنّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً» مریم: ۲۶. «اِنّی اَخٰافُ اَنْ یَمَسَّکَ عَذٰابٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ» مریم:

۴۵ . « اَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمٰنِ وَلَداً وَ مٰا يَنْبَغِي لِلرَّحْمٰنِ اَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً» مریم: ۹۱ و ۹۲. ملاحظه میشود که این موارد محل رحمت نیستند بلکه محل عذاب و اقتدار و کفراند .

« اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ» طه: ۵. « وَاِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمٰنُ ...» طه ۹۰ « وَخَشَعَتِ الْاَصْوٰاتُ لِلرَّحْمٰنِ » طه : ۱۰۸ « اَلْمُلْكُ يَوْمَئِذِ الْحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ وَ كٰانَ يَوْماً عَلَى الْكٰافِرِينَ عَسِيراً» فرقان: ۲۶. « وَ عِبٰادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْناً » فرقان: ۶۳ .

«وَقٰالُوا لَوْ شٰاءَ الرَّحْمٰنُ مٰا عَبَدْنٰاهُمْ» زخرف: ۲۰ «مٰا تَرىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفٰاوُتٍ» ملك : ۳. «لٰا يَتَكَلَّمُونَ اِلّٰا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ» نباء: ۳۸، ملاحظهٔ این آیات و غیره شکی نمیگذارد در اینکه رحمن با الله مساوی است و همچون اوصاف دیگر خدا نمیباشد که بیك معنی خاص دلالت داشته باشد.

این سخن مؤید آنست که رحمن مثل الله از نامهای خداست و وصف نیست و از رحمت مشتق نمیباشد و عربی نیست بلکه دخیل است . و در غیر لغت عربی بمعنی الله و خدا و «گاد» انگلیسی میباشد .

* * *

طریحی در مجمع البحرین مادهٔ رهم سخنی ازحضرت نوح نقل کرده که وقت نشستن کشتی گفت « رهمان اتقن » و گوید : معنایش آنست پروردگارا احسان کن .

این جمله میرساند که رهمان در لغت نوح همان رحمن عربی است و بمعنی الله میباشد . طبرسی رحمه‌الله گوید: از ثعلب حکایت شده که رحمن عربی نیست و از لغات دیگر است و باآیهٔ « قٰالُوا وَ مَا الرَّحْمٰنُ» که کفار مکه آنرا انکارمیکردند استدلال کرده ولی طبرسی آنرا قبول نمیکند و میگوید: این لفظ در نزد عرب مشهور و در اشعار آنها موجود است شنفری گفته

الا ضربت تلك الفتاة هجينها
الا قضب الرحمن ربی يمينها

و سلامة بن جندل گفته است :

و مـا يشاء الرحمن يعقد و يطلق

ولی فرمایش طبرسی رحمه الله سخن پیشین ما را که رحمن با الله مساوی استعمال شده است و مانند صفات دیگرخاص نیست رد نمیکند دو شعر فوق در تفسیر ابن کثیر ذیل آیهٔ بسمله نیز نقل شده است و نیز ابن کثیر از ابن انباری از مبرّد نقل میکندکه رحمن عبرانی است وعربی نیست و از زجاج از احمدبن یحیی نقل کرده که رحیم عربی و رحمن عبرانی‌است لذا میان آندو در(بسمله) جمع شده است .

حبیب الله نوبخت درکتاب دیوان دین ص ۱۰۳ ازکتاب المزهرواتقان سیوطی نقل نموده‌که رحمن عبری و معرّب رخمان است و در ص ۱۲۹ میگوید: کلمهٔ رحمن چنانکه‌درکتاب المزهر آمده و نیز درضمن معربات ابن نقیب، لغتی‌است معرّب و عبری و نظیر رخمان .

آیهٔ ۶۰ سورهٔ فرقان نیز مؤیدویا دلیل این مطلب‌است « وَ اِذا قِیلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمٰنِ قالُوا وَ مَا الرَّحْمٰنُ اَنَسْجُدُ لِمٰا تَأْمُرُنٰا وَ زٰادَهُمْ نُفُوراً » کلمهٔ « وَ مَا الرَّحْمٰنُ » اگر از روی عناد نباشد میرساندکه آنها از رحمن بی‌اطلاع بودندو نمیدانستندکه‌رحمن ازنامهای خداست‌در مجمع‌از زجاج نقل میکند: که رحمن نامی ازنامهای خداوند است ودرکتب قبلی‌ذکرشده و (عرب) آنرا از نامهای خدا نمیدانستند بآنهاگفته شدکه رحمن از نامهای خداست .

در جریان صلح حدیبیّه نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام فرمود: بنویس بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم.سهیل‌بن عمرو و مشرکان گفتند: ما رحمن را نمی‌شناسیم‌مگرصاحب یمامه (مسیلمهٔ کذاب) بنویس : بسمك‌اللّهم . این سخن نیز حاکی‌از عدم شناسائی آنها از رحمن است .

ابن کثیر در تفسیر بسمله گوید : این سخن را ازروی عناد و لجاجت گفته‌اند وگرنه رحمن در اشعارشان مذکور است‌آنگاه دو شعرگذشته را شاهد آورده است . المیزان گوید :

« و ما الرحمن » سؤال از هویّت و ماهیت است و این از آنها مبالغه در تجاهل و استکباری است نسبت بخداوند .

و خلاصه آنکه: لفظ رحمن یاغیر عربی است و بمعنی الله میباشد و از این جهت هر یك در جای دیگری واقع میشوند و معنی بسم‌الله الرحمن الرحیم‌چنین‌میشود: بنام‌خدا، خدائیکه مهربان است . و یا بواسطهٔ دلالت بررحمت عامه‌درجای الله بکارمیرود ولی این اشکال میماند که در قرآن پیوسته در مواقع رحمت بکار نرفته است .

رحیم : مهربان. از اسماء حسنی است و دویست وبیست‌وهفت‌بار در قرآن بکاررفته است صدوسیزده بار در ضمن بسمله و صد و چهارده بار دراثناء آیات وآن برخدا و غیر خدا اطلاق میشود چنانکه دربارهٔ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده « عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» توبه: ۱۲۸.

در تمام قرآن فقط یکمورد فوق آمده‌ودرموارد دیگرصفت‌پروردگار سبحان واقع شده است و آن بعکس رحمن فقط در موارد رحمت بکار رفته است .

وصف‌رحیم‌مخصوص‌برای‌آخرت نیست بلکه بیشترآیات عمومیّت‌آنرا میرساند «فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» بقره: ۱۷۳. «تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ» فصلت: ۲. وده‌ها آیهٔ دیگر واگر بگوئیم‌رحیم یعنی‌خدائیکه فقط برای مؤمنان‌رحیم است‌آنهم در قیامت . این سخن را قرآن تصدیق نمیکند در دعای ۵۴ صحیفه سجّادیه‌آمده «يَا رَحْمَنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ رَحِيمَهُمَا» چنانکه‌ملاحظه میشود هر دو دربارهٔ دنیا و آخرت بکار رفته است . رحیم چون برخدا اطلاق شود مراد از آن نعمت دهنده و احسان‌کننده است وچون‌برغیرخدا گفته شود مقصود از آن مهربانی و رقّت‌قلب‌است‌محال‌است‌درخداوند تأثر و انفعال بوده باشد .

مولاامیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه علیه‌درخطبهٔ ۱۷۷ نهج‌البلاغه‌دروصف خدا فرموده «بَصِیرٌ لایُوصَفُ بِالْحَاسَّةِ رَحِیمٌ لایُوصَفُ بِالرِّقَّةِ» یعنی خدا بیناست ولی نمیشود گفت چشم‌دارد. رحیم است ولی با رقت و تأثر و انفعال توصیف نمیشود.

صدوق رحمه الله در توحید در معنی رحیم فرموده: معنی رحمت نعمت‌است‌و راحم‌بمعنی‌منعم‌است... معنای رحمت (در خدا) رقّت نیست که‌آن ازخدا منتفی‌است فقط‌بشخص رقیق‌القلب رحیم‌گویندکه بسیار رحم کننده باشد:

مرحمت نیز بمعنی رحمت است «وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ» بلد: ۱۷. جمع رحیم در قرآن رحماء آمده «اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ» فتح: ۲۹.

رخو: «فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّیحَ تَجْرِی بِاَمْرِهِ رُخَاءً حَیْثُ اَصَابَ» ص: ۳۶. دراقرب‌الموارد گوید: رخاء(باضمّ) باد ملایمی‌است‌که چیزی را حرکت نمیدهد.

رخاء بمعنی نرمی و آرامی حال از ریح است یعنی: باد را بسلیمان مسخّر کردیم‌بدستور اوبآرامی‌جاری میشد بهرجاکه سلیمان میخواست.

جریان‌تسخیرباد بسلیمان‌در «ریح» خواهد آمد «رخاء» فقط یکبار در قرآن‌آمده است.

ردء: یاری وکمك. مصدرواسم هر دو آمده است (اقرب) راغب میگوید: ردءآنست‌که برای یاری در پی‌دیگری باشد ردی نیز دراصل‌چنین است ولی متعارف شده که درمتأخر مذموم بکار رود «وَاَخِی هٰرُونُ هُوَ اَفْصَحُ مِنِّی لِسَاناً فَاَرْسِلْهُ مَعِیَ رِدْءاً یُصَدِّقُنِی» قصص: ۳۴.

در مجمع آنرا معین ویارگفته و چون کسی بکسی یاری کند گویند «فلان ردء لفلان» معنی آیه چنین است: برادرم هارون در سخن‌گفتن از من فصیح‌تر است او را با من یار وکمك بفرست تا مرا تصدیق‌کند.

این‌کلمه درقرآن فقط یکبارآمده است.

ردد : رَدّ بمعنی برگرداندن است. خواه برگرداندن ذات شیئ باشد مثل « وَرَدَّ اللّٰهُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِغَیْظِهِمْ » احزاب : ۲۵. « فَرَدَدْنَاهُ اِلٰی اُمِّهِ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُهَا » قصص : ۱۳. و خواه برگرداندن حالت باشد نحو « ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ سَافِلِینَ » تین : ۵. ومثل « یَرُدُّوکُمْ بَعْدَ اِیمَانِکُمْ کَافِرِینَ » آل عمران : ۱۰۰.

تَرَدد یعنی رفت و آمد پی در پی (مجمع) مراد از آن گاهی تحیر در کاراست « وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ » توبه : ۴۵. یعنی قلوبشان مضطرب گردید و در اضطرابشان متحیر و سرگردانند .

ارتداد یعنی برگشتن. « لَا تَرْتَدُّوا عَلٰی اَدْبَارِکُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِینَ » مائده : ۲۱. بعقب و حالت اولیه برنگردید از زیانکاران میشوید .

همچنین است ارتدار معروف که برگشتن از دین است نحو « وَمَنْ یَرْتَدِدْ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَیَمُتْ وَ هُوَ کَافِرٌ فَاُولٰئِکَ حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ » بقره : ۲۱۷ .

مرَدّ مصدر میمی است بمعنی برگرداندن (صحاح ـ اقرب) ولی در قرآن لازم نیز آمده است نحو « وَاَنَّ مَرَدَّنَا اِلَی اللّٰهِ » غافر : ۴۳. راستی بازگشت مابسوی خداست. درآیاتی نظیر « وَ اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوْءً فَلَا مَرَدَّ لَهُ » رعد : ۱۱. ممکن بمعنی بازگشت و یا بازگرداندن باشد .

مردود اسم مفعول است یعنی بازگشت شده « وَ اِنَّهُمْ آتِیهِمْ عَذَابٌ غَیْرُ مَرْدُودٍ » هود : ۷۶ .

« جَائَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّنَاتِ فَرَدُّوا اَیْدِیَهُمْ فِی اَفْوَاهِهِمْ وَ قَالُوا اِنَّا کَفَرْنَا بِمَا اُرْسِلْتُمْ بِهِ... » ابراهیم : ۹. دربارهٔ مرجع ضمیر « ایدیهم وافواههم » چند قول هست بنظر میاید که هردو راجع به « رسل » است یعنی مردم دست پیامبران رابدهانشان برگرداندند یعنی بگفتهٔ آنها بی اعتنا شدند گفتن آنها با نگفتن یکسان شد همچنین است اگر ضمیر اوّلی بمردم و دوّمی برسل برگردد، پس ازنظر فوق دیدیم المیزان نیز هردو ضمیر را به رسل برگردانده و گوید : آن کنایه است از اینکه

پیامبران را برسکوت و خودداری از تکلّم واداشتند گوئی دست پیامبران را گرفته بدهانشان گذاشتند و اعلام کردند که باید ساکت شوید ...

• « فَلَمّا اَنْ جاءَ الْبَشیرُ اَلْقاهُ عَلی وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصیراً » یوسف : ۹۶ . ارتداد را در آیه عود گفته‌اند یعنی برگشت و بینا شد . رجوع شود به «بیض» .

• « فَارْتَدّا عَلی اثارِهِما...» کهف: ٦٤. یعنی بر آثار راهیکه آمده بودند برگشتند .

• « اِنَّ الَّذی فَرَضَ عَلَیْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ اِلی مَعادٍ قُلْ رَبّی اَعْلَمُ مَنْ جاءَ بِالْهُدی » قصص : ۸۵ .

طبرسی نقل میکند: چون آنحضرت بعد از خروج از مکه بجحفه رسید بمکّه اشتیاق پیدا کرد جبرئیل آمد و گفت: آیا بشهر و زادگاه خود مشتاق شده‌ای فرمود آری جبرئیل آیهٔ فوق را خواند (که وعدهٔ رجوع بمکّه است) آنگاه از قتیبی نقل میکند: شهر را معاد گویند زیرا که شخص در شهرها مسافرت کرده سپس بآن برمیگردد .

معاد در آیه اسم مکان است. بعقیدهٔ المیزان مراد از آن مکّه و تنکیر برای عظمت و بزرگی عود است یعنی برگشتن تو بمکّه برگشت بزرگی است نه آنطور که از آن خارج شده‌ای . آنحضرت در حال خوف و مخفیانه از مکّه خارج شد و فاتح و مظفّر بر آن بازگشت. وچون این آیه بعداز داستان فرار موسی از مصر و برگشتن پس از بعثت آمده لذا ظاهراً بآنحضرت نوید میدهد که تو هم پس از خروج از مکّه بصورت مطلوبی بآنجا برخواهی گشت .

ردف: تبعیّت « ردفه ردفاً تبعه»: (اقرب) « قُلْ عَسی اَنْ یَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذی تَسْتَعْجِلُونَ» نمل: ۷۲. بگو شاید بعضی از آنچه بعجله میخواهید درپی شماست .

طبرسی آنرا از ابن اعرابی لاحق شدن نقل کرده و گفته شده دخول لام در « لکم » دلیل آنستکه ردف بمعنی نزدیکی است یعنی بعض از آنچه

میخواهید بشما نزدیك شده است .

ردف (بکسر اول) بمعنی تابع است همچنین است رادفه «یَوْمَ تَرْجُفُ الرّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرّادِفَةُ» نازعات: ٦و٧ . روزی که لرزنده میلرزد در پس آن لرزهٔ دیگری که در ردیف آن است میاید .

مردف آنست که دیگری را در ردیف خود قرار دهد ابوعبیده رادف و مردف را بیك معنی گرفته است (راغب) « اَنّی مُمِدُّکُمْ بِاَلْفٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُرْدِفینَ» انفال: ۹. من شما را یاری میکنم با هزار نفر ملك که ملائکهٔ دیگری را در ردیف و پشت سرخود دارند .

ردم: گرفتن شکاف با سنگ (مفردات) «ردمت الثلمة: سددتها» و نیز ردم بمعنی سدّ آمده (صحاح) «فَأَعینُونی بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ رَدْماً» کهف: ۹۵. با نیرویی بمن کمك کنید تا میان شما و آنها سدی قرار بدهم. آیه دربارهٔ سدّ ذوالقرنین است که در «قرن» خواهد آمد انشاءالله. در دعای ۱۷ صحیفه آمده «وَاجْعَلْ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُ رَدْماً مُصْمِتاً» یعنی میان ما و شیطان سدّ محکمی قرارده در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۸ فرموده « وَرَدْمِ الصَّفیحِ » صفیح بمعنی سنگ عریض است یعنی سدّ سنگ عریض .

ردی: هلاکت. تردّی: قرار گرفتن در معرض هلاکت . (مفردات) . «فَلا یَصُدَّنَّکَ عَنْهَا مَنْ لا یُؤْمِنُ بِها وَاتَّبَعَ هَواهُ فَتَرْدی » طه : ۱٦ . تو را آنکه بقیامت ایمان ندارد و تابع هوای نفس است از قیامت باز ندارد هلاك میگردی .

«قالَ تَاللّهِ اِنْ کِدْتَ لَتُرْدینِ» صافات: ۵٦. گفت بخدا قسم نزدیك بود هلاکم کنی. « وَ ما یُغْنی عَنْهُ مالُهُ اِذا تَرَدّی» لیل: ۱۱. یعنی چون در معرض هلاکت قرار گیرد مال وی بی نیازش نمیکند متردیه بمعنی ساقط شده و آن حیوانی است که از بلندی افکنده شود تا بمیرد و آن در جاهلیت رسم بود که اسلام آنرا ممنوع کرد و در «بحر» گذشت « وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّیَةُ وَالنَّطیحَةُ ... » مائده: ۳. در نهج البلاغه خطبهٔ ۸۷ فرموده

« وَظَهَرَتْ اَعْلامُ الرَّدٰی » و در دعای ۱۷ صحیفه آمده « وَاسْلُكْ بِنٰا مِنَ التُّقٰی خِلافَ سَبِیلِهِ مِنَ الرَّدٰی » .

رذل: ناپسند. رذل و رذال آنست که در اثر پلیدی ناپسند باشد (مفردات) صحاح آنرا دون و خسیس گفته .

ارذل اسم تفضیل رذل و رذیل است « وَ مِنْكُمْ مَنْ یُرَدُّ اِلٰی اَرْذَلِ الْعُمُرِ » نحل : ۷۰ « قٰالُوا اَنُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْاَرْذَلُونَ » شعراء : ۱۱۱ . گفتند : آیا بتو ایمان بیاوریم حال آنکه پلیدترها از تو پیروی کرده‌اند.

جمع ارذل اراذل نیز آمده است « وَ مٰا نَرٰیكَ اتَّبَعَكَ اِلَّا الَّذِینَ هُمْ اَرٰاذِلُنٰا... » هود: ۲۷.

رزق: روزی. « كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللّٰهِ » بقره: ۶۰. راغب میگوید: رزق گاهی بعطاء دائمی اطلاق میشود خواه دنیوی باشد یا اخروی و گاهی به نصیب و بهره و گاهی بغذائیکه وارد جوف میشود گویند: شاه رزق لشکر را داد و دانش روزی من شده. طبرسی ذیل آیهٔ ۳ بقره رزق را عطای دائمی گفته و گوید آن نقیض حرمان است. صحاح آنرا عطا و آنچه از آن نفع برده میشود معنی کرده و گوید و گاهی بباران رزق اطلاق میشود .

خلاصه آنکه رزق عطائی است که از آن منتفع میشوند خواه طعام باشد یا علم و یا غیر آن .

در قرآن مجید گذشته از معنای مشهور به نبوت و علم رزق گفته شده نحو « یٰا قَوْمِ اَرَاَیْتُمْ اِنْ كُنْتُ عَلٰی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّی وَ رَزَقَنِی مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً ... » هود: ۸۸. وایضاً بباران نحو « هُوَ الَّذِی یُرِیكُمْ آیٰاتِهِ وَیُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ السَّمٰاءِ رِزْقاً » غافر : ۱۳ . و گاهی فقط بخوراك اطلاق شده مثل « وَ عَلَی الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ... » بقره : ۲۳۳ . چنانکه می‌بینیم کسوت را از رزق جدا کرده است .

* * *

رازق تمام مخلوق اوّلا و بالذّات خداوند است چنانکه فرموده « اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزّٰاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِینُ » ذاریات: ۵۸. مقدّم شدن « هو » دلیل حصر است

و ایضاً فرموده «وَ مٰا مِنْ دٰابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلّٰا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهٰا...» هود: ٦. وانگهی چون آفرینندهٔ هرچیز خداست قهراً رازق همهٔ مخلوق اوست و رزاق از اسماء حسنی است که مخصوص خدا میباشد و اگر بغیر از خدا اطلاق شود بالعرض و بواسطه است مثل «وَارْزُقُوهُمْ فِیهٰا وَاکْسُوهُمْ» نساء: ۵. «وَ اِذٰا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبیٰ وَالْیَتٰامیٰ وَالْمَسٰاکِینُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ» نساء: ۸. ایضاً از جملهٔ «هُوَ خَیْرُ الرّٰازِقِینَ» که در سوره‌های حج: ۵۸، مؤمنون: ۷۲، سباء: ۳۹ و از جملهٔ «وَ اَنْتَ خَیْرُ الرّٰازِقِینَ» مائده: ۱۱٤. نیز این مطلب روشن میشود که خدا رازقان را بسیار شمرده و خود را بهترین آنها خوانده است.

* * *

بتصریح قرآن توسعه و تنگی روزی در دست خداست «اِنَّ رَبَّکَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشٰاءُ وَ یَقْدِرُ اِنَّهُ کٰانَ بِعِبٰادِهِ خَبِیراً بَصِیراً» اسراء: ۳۰. از ذیل آیه بدست میاید که قبض و بسط روی عللی است و جزافی نیست که خدا ببندگان دانا و بصلاح آنها عالم است «اَللّٰهُ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشٰاءُ وَ یَقْدِرُ ...» رعد: ۲٦. همچنین است آیات قصص: ۸۲، عنکبوت: ٦۲، سباء: ۳٦، زمر: ۵۲ و غیره. همین طور است آیهٔ «وَاللّٰهُ فَضَّلَ بَعْضَکُمْ عَلیٰ بَعْضٍ فِی الرِّزْقِ...» نحل: ۷۱.

تأثیر تلاش انسان و وارد شدن از راههای صحیح را در کثرت روزی نمیشود بی‌تأثیر دانست ولی جزء العلة ویا از آنهم کمتر است. آنکه یك لیوان آب از شیر لوله کشی شهر پرمیکند نمیتواند بگوید من در اینکار مستقلم زیرا آن شیر بلوله و آن بلوله بزرگ و آن بتصفیه‌خانه و آن بکانال و آن برودخانه و آن بکوه متصل است باران و برف بوسیلهٔ ابر ها بکوه میبارند و دریاها بوسیلهٔ حرارت آفتاب تبخیر میشوند پس پر کردن یك لیوان آب متصل بخورشید است چطور میشود گفت اینکار را من انجام دادم بلکه باید گفت خدا شرایط را جور آورده و

من در برداشت آب جزءالعلّه بودم .

همچنین است در هر کارمیلیونها شرائط و مقدمّات لازم است که‌جور کردن همهٔ‌آنها در اختیار بشر نیست لذا قبض و بسط در دست خدا است گرچه کار و تلاش بشر نیز بی تأثیر نیست آیهٔ « وَاللهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلٰى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» که گذشت باآیهٔ«نَحْنُ قَسَمْنٰا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا وَ رَفَعْنٰا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا» زخرف: ۳۲. روشن میشود .

◦ « كُلَّمٰا رُزِقُوا مِنْهٰا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قٰالُوا هٰذَا الَّذِي رُزِقْنٰا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشٰابِهاً... » بقره: ۲۵ . آیه دربارهٔ اهل بهشت است که چون میوه‌ای بدست آنها برسد گویند این همان است که در دنیا بما داده شد توضیح اینکه ما مثلا وقتی اناری میخوریم در وجود ما مبدّل بمادّه میشود و اگربعدازآن دو رکعت‌نماز بخوانیم همان مادهٔ‌مبدّل به نیروشده بصورت نماز از وجود ما خارج میشود و حقیقت نماز جز مقداری نیرو نیست که در اثر ذکر و حرکت ازبدن ما میریزد. این‌نیرو روزقیامت مجسّم شده و بانار بهشتی مبدّل میگردد وتحویل‌انسان میشود وانسان چون‌آنرا دیدگوید : این همان میوه است که در دنیا داشتم و چون میوهٔ بهشتی دائمی و بهتراز میوهٔ دنیاست لذا بعد از « هٰذَا الَّذِي رُزِقْنٰا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشٰابِهاً » آمده است یعنی درعین آنکه هر دو یکی‌اند متشابه‌اند که میوهٔ بهشتی بهتراز میوهٔ‌دنیااست.

◦ « وَاللهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلٰى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَلٰى مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوٰاءٌ أَفَبِنِعْمَةِ اللهِ يَجْحَدُونَ» نحل: ۷۱.

بنظر میاید که ضمیر فیه‌به « رزق » راجع است‌یعنی‌مفضل و مفضل‌علیهم در روزی برابراند و ظاهر آیه آنست که بهمه خدا روزی میدهد بعضی را رابواسطهٔ استقلال وحرّیت ووسائلی که دارندوبعضی‌راکه غلامان‌وغیرهم باشند بواسطهٔ اربابان و پدران. لذا

پدران واربابان حق ندارند بگویند: ما بغلامان و فرزندان روزی میدهیم بلکه رازق‌همه خداست‌و اینکه‌روزی آنها بواسطهٔ‌بزرگان است‌این‌فضیلتی است برای مولی‌ها و پدران مثلا.

بعضی‌ها گفته‌اند اگرمرادآن‌باشد که همه در روزی برابراند این نقض صدرآیه است‌که فرموده «وَاللّٰهُ‌فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلٰى بَعْضٍ» ولی واسطه‌بودن آنها در اثبات فضیلت کافی است.

بعضی از بزرگان فرموده مراد آنست‌که: خدا بعضی را در روزی بربعضی برتری داده و برتران حاضر نیستند روزی خود را بدیگران بدهند تا همه باهم مساوی باشند و آنها مساوی نیستند بلکه فضیلت در رزق مخصوص بآنهاست‌آیا نعمت خدا را انکار میکنند ؟!

ناگفته نماند فهم این معنی ازآیه بسیار مشکل است مشکلتر ازآن فهم «فیه‌سواء»است که‌بگوئیم یعنی‌مساوی نیستند:

«وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَ لٰكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مٰا يَشٰاءُ إِنَّهُ بِعِبٰادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ» شوری: ۲۷.

در المیزان میگوید: چون‌خاصیت وسعت مال‌تکبر و خود پسندی‌وطغیان است چنانکه فرموده «إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَيَطْغىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنىٰ» لذا اگر خدا همه را سیر میکرد ستم میکردند علی هذا خدا استحقاق هرشخص‌رامیداند و رزق را باندازه نازل میکند.

نگارنده فکرمیکنم مرادآنست‌که اگر خداوند بهمه‌روزی‌را بسط‌میکرد همه دارا و غنی میشدند، و در اثر رفع احتیاج، امتیازات و قوی و ضعیف بودن‌از بین میرفت و مردم‌در اثر ثروت متجاوز شده و از یکدیگر تمکین نمیکردند و جوامع بشری متلاشی میگردید. ولی حکمت بالغه اقتضاء میکندکه بسط در کار نباشد و مردم یکدیگررا درکار تسخیر کنند چنانکه فرموده «نَحْنُ قَسَمْنٰا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا وَ رَفَعْنٰا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا وَ رَحْمَةُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمّٰا يَجْمَعُونَ»

زخرف : ۳۲ .

آری استعدادات بشری مختلف است هر یك کاری پیش گرفته و همه بیکدیگر مسخراند تا کار زندگی پیشرفت کند. مراد از آیه آن نیست که خدا خواسته مردم گرسنه شوند بلکه غرض آنست که خدا خواسته مردم در کارهای دنیا در اثر احتیاج بوسائل بیکدیگر محتاج باشند و در این باره طغیان نکنند .

◦ « وَ فِی السَّمٰاءِ رِزْقُکُمْ وَ مٰا تُوعَدُونَ » ذاریات: ۲۲ .

گفته‌اند مراد از رزق باران است و باران را رزق گفته‌اند که سبب رزق است و گفته‌اند در آن مضاف مقدّر است یعنی « فی السماء سبب رزقکم» گفته‌اند: مراد اسباب رزق است که در بالااند مانند خورشید ، ماه کواکب و اختلاف فصول و پی‌درپی بودن شب و روز و تقدیر آن«اسباب رزقکم» است .

و گفته‌اند : تقدیر ارزاق درسماء است ویا اینکه‌ارزاق درلوح‌محفوظ نوشته شده است و گفته‌اند: مراد از «وَمٰا تُوعَدُونَ» بهشت است و گفته‌اند بهشت و آتش‌ویا ثواب و عقاب‌است هیچیك از این اقوال برای من قانع کننده نیست خود نیز چیزی که‌آرام کنندهٔ وجدان‌باشد نمیدانم. دربعضی آیات هست که خدا بشما از آسمان و زمین روزی میدهد نحو « قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّمٰاءِ وَالْاَرْضِ»یونس: ۳۱. همچنین است آیهٔ ۶۲ نمل، ۲۴سباء، ۳ فاطر. با ملاحظهٔ این آیات و آیهٔ ما نحن فیه میشود بدست آورد که مراد عوامل آسمانی وزمین‌ومواد آنهاست که مبدل برزق میشوند و آنها مواد اولیه رزق‌اند .

◦ « اَفَبِهٰذَا الْحَدِیثِ اَنْتُمْ مُدْهِنُونَ وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَکُمْ اَنَّکُمْ تُکَذِّبُونَ » واقعه: ۸۱و۸۲ . گویند: مراداز رزق نصیب آنهاست از خیر یعنی نصیب خود را از خیریکه باید از قرآن بردارید تکذیب آن قرار میدهید و تکذیب‌را جای خیر و فایده‌میگذارید و گویند مراد از رزق قرآن است

یعنی تکذیب را بعوض این قرآن میگیرید. و گویند کلمهٔ شکر از آن محذوف است یعنی « و تجعلون شکر رزقکم انکم تکذبون» قول اول بهتر بنظر میرسد والله اعلم.

رسخ: رسوخ بمعنی ریشه‌داری و ثبات است. راسخون در علم کسانی اند که در دانش ریشه دارند و علم در وجودشان رسوخ کرده و استقرار یافته است. راغب میگوید: رسوخ ثبات شیئ ثباتی محکم. در اقرب آمده « رسخ الشیی رسوخاً: ثبت فی موضعه » راغب گوید: راسخ در علم دانائی است که شبهه براو عارض نمیشود.

« هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَأُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مَا تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغاءَ تَأْوِیلِهِ وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا ... » آل عمران : ۷.

« وَالرَّاسِخُونَ... » مبتدا وخبر آن « یَقُولُونَ » است و آن جملهٔ استیناف است بعضی ندانسته فکر میکنند که والراسخون عطف است بجای «الله» و خلاصهٔ مضمون آیه آنست که : قرآن دو قسمت است محکم و متشابه. مردم نیز دربارهٔ قرآن دو گروه‌اند آنها که انحراف قلبی دارند بمتشابه قرآن میچسبند که ایجاد فتنه کنند و آنهاکه راسخون در علمند گویند بهر دو قسمت ایمان آوردیم همهٔ آن از جانب خداست. و تأویل قرآن راجز خدا کسی نمیداند. نه اینکه راسخون عطف به الله باشد و معنی آن باشد که تأویل قرآن را جز خدا و راسخون در علم کسی نمیداند. و اینکه تأویل مفصل قرآن را فقط خدا میداند در «اول» گذشت.

درالمیزان گوید: توصیف راسخون در علم نشان میدهد که آنها بخدا و آیات او چنان علمی دارند که شکی درآن واردنمیشود و آنچه ازمحکمات میدانند ثابت است و بآن ایمان دارند و عمل میکنند و چون بآیهٔ متشابهی

برخوردند قلوبشان مضطرب نمیشود بلکه بـآن ایمان میآورند و در مقام عمل متّوقف میشوند. (تمام‌شد).

در نهج‌البلاغه خطبه ۸۹ فرموده: بدان راسخون در علم آنهااند کـه بجهل آنچه نمیدانند اقرار میکنند و ایـن اقرارآنها را از ورود بدرهای مسدود غیب بی‌نیاز کرده .

راسخون در علم

نظر بمعنی کلمه هرکه علم‌ودانش در وجودش استقرار یـافته و ریشه دوانده‌راسخ‌درعلم است ولی‌مصداق اولی و حقیقی آن رسول خدا و ائمهٔ اطهـار علیهم‌السلام است در تفسیر برهان بیشتر از ۱۱ روایت در ایـن باره نقل کـرده است در بعضی از آنهاست که رسول خدا ﷺ افضل راسخون در علم است و بعد از وی اوصیاء اواند و در بعضی آمده «نَحْنُ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ» و در برخی « وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ هُمْ آلُ مُحَمَّدٍ » صلوات‌الله علیهم‌اجمعین .

لفظ آیـه و همچنین جملهٔ افضل راسخون درعلم بودن نشان‌میدهدکه راسخون درعلم منحصر بآنان علیهم‌السلام نیست ولی‌چنانکه گفته‌شدآنها مصداق اولی آن‌اند .

◦ « لٰکِنِ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ یُؤْمِنُونَ بِمٰا اُنْزِلَ اِلَیْکَ وَ مٰا اُنْزِلَ مِـنْ قَبْلِکَ ... » نساء :۱۶۲.

ضمیر «منهم» به یهودکه در آیهٔ است برمیگردد و مراد بعضی ازیهود است که دانش در وجودشان استقراریافته است .

رَسّ: « وَ عٰاداً وَثَمُودَا وَاَصْحٰابُ الرَّسِّ وَ قُرُوناً بَیْنَ ذٰلِکَ کَثِیراً »فرقان: ۳۸ .

« کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَاَصْحٰابُ الرَّسِّ وَ ثَمُودُ» ق: ۱۲ .

رَسّ در لغت بمعنی اثر جزئی و اول تب و دفـن مرده و غیره آمـده است ولی ملاحظهٔ آیه نشان میدهدکه مراد ازآن در قرآن‌کریم محلی‌است که قومی بدان نسبت داده شده‌اند در نهج‌البلاغـه خطبهٔ ۱۸۰ آمـده « اَیْنَ اَصْحٰابُ مَدٰائِـنِ الرَّسِّ الَّذِینَ قَتَلُوا

النَّبِیِّینَ» از فرمایش امام علیه السلام بدست میاید که شهرهائی بوده بنام شهرهای رَسّ که مردم آنها پیامبرانشان را کشته‌اند.

از دو آیهٔ فوق که اصحاب رَسّ در ردیف اهل عذاب از عاد و ثمود نقل شده بدست میاید که آنها در اثر عذاب آسمانی هلاك شده و از بین رفته‌اند و ما بعد آیات دربارهٔ هلاکت آنها صریح است.

بنظر میاید مراد از رَسّ رودخانه ارس فعلی است که در شمال آذربایجان بطول ۸۰۰ کیلومتر از کوههای ارض روم در ترکیه سرچشمه گرفته پس از عبور از دشت مغان برود کورا متصل میگردد و به دریای خزر میریزد. قسمت عمدهٔ آن مرز ایران و شوروی است.

در قسمتی از کرانه‌های این رود بزرگ، تمدّنی وجود داشته که فعلا از بین رفته است و مدائن رَسّ در نهج‌البلاغه عبارت از همان تمدّن و شهرهاست.

محمد عبده در شرح جملهٔ فوق از نهج‌البلاغه تصریح کرده که مراد از رَسّ رود ارس فعلی در آذربایجان است. در صافی از قمی نقل کرده رَسّ نهری است در ناحیهٔ آذربایجان.

در المیزان از عیون اخبار الرضا علیه السلام از علی علیه السلام حدیثی را بدین صورت تلخیص کرده که: اصحاب رَسّ درخت صنوبر را عبادت میکردند و بآن شاه درخت میگفتند آنرا یافث پسر نوح در کنار چشمه‌ایکه بآن روشن آب میگفتند کاشته بود. آن قوم رادوازده شهر بود در کنار نهریکه آنرا رَسّ میگفتند نام آن شهرها عبارت بوداز آبان، آذر، دی، بهمن، اسفندار، فروردین، اردی‌بهشت، خرداد، مرداد، تیر، مهر، شهریور. عجم نام ماههای خود را از نام آنشهرها گرفته است.

در هر شهر از آن صنوبر دانه‌ای کاشته و آب چشمهٔ فوق را برآن جاری کردند آب آن چشمه را برخود و چهارپایان تحریم کردند و هر که از آن چشمه میخورد میکشتند و عقیده

داشتند آن چشمه زندگی خدایان است وکسی حق ندارد از حیات خدایان کسر کند .

در هر شهر برای خود عیدی قرار دادند، روز عید کنار آن صنوبر رفته مراسم و قربانی براه میانداختند آنگاه گوشت قربانی را در آتشی میانداختند و وقت ارتفاع دود آن ، بدرخت سجده میکردند و تضرّع و ناله می‌نمودند... این بود عادت آنها در شهر ها و چون وقت عید شهر بزرگشان فرامیرسید و در آن پادشاهشان بنام اسفندار سکونت داشت اهل شهر ها بآنجا آمده دوازده روز عید میگرفتند ...

خداوند پیامبری برآنها مبعوث کرد باو ایمان نیاوردند. وی دعا کرد درخت صنوبر خشکید ، این عمل را سخت ناپسند شمردند ... تصمیم بقتل پیامبر گرفتند، چاهی کنده وی را در آن افکنده و سر آنرا گرفتند پیوسته نالهٔ او می‌شنیدند که فوت شد پس از این کار خداوند عذابی فرستاد و همه را از بین برد .

مشروح این حدیث در تفسیر برهان از مرحوم صدوق و نیز در صافی از عیون اخبار نقل شده و نیز در برهان و صافی نقل شده از جملهٔ کار های ناپسند اصحاب رسّ مساحقهٔ زنان بود، ایضاً حدیث فوق را محمد عبده در شرح نهج‌البلاغه از سید رضی از علی علیه‌السلام نقل کرده است .

طبرسی از عکرمه نقل کرده: رسّ چاهی است که آنها پیامبر خود را در آن دفن کردند . از وهب نقل کرده اصحاب رسّ قوم شعیب است و ایضاً گفته‌اند شهری است در یمامه و چاهی در انطاکیه و از حضرت صادق علیه‌السلام آورده که زنان اصحاب رسّ اهل مساحقه بودند .

ناگفته نماند شاید مراد از مجوس که در آیهٔ ۱۷ سورهٔ حج آمده اصحاب رسّ باشند و یا مجوس از اخلاف آنها باشد .

رسل : رسل (بکسر اول) در اصل بمعنی برخاستن باتأنی است. و رسول

بمعنی برخاسته از همان است رسول گاهی بپیام اطلاق میشود مثل قول شاعر « الا ابلغ ابا حفص رسولا » و گاهی بشخص پیام آور (مفردات) ارسال بمعنی فرستادن و تسلیط ... و رسول بمعنی فرستاده شده است (قاموس) در اقرب گوید: رسول اسم است بمعنی رسالت و اصل آن مصدر است و نیز بمعنی مرسل و فرستاده شده است .

خلاصه آنکه رسول در اصل مصدر و در اطلاق قرآن بمعنی فرستاده و پیام آوراست. «وَ مٰا مُحَمَّدٌ اِلّٰا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ » آل عمران: ۱٤٤. جمع رسول در قرآن فقط رسل آمده مثل آیهٔ فوق و نحو «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ» بقره: ۲۵۳.

مرسل بمعنی فرستاده شده است مثل « اَتَعْلَمُونَ اَنَّ صٰالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ» اعراف: ۷۵. جمع آن مرسلون است «قٰالَ فَمٰا خَطْبُكُمْ اَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ» حجر: ۵۷. و مرسلات در «وَالْمُرْسَلاٰتِ عُرْفاً» مرسلات: ۱. جمع مرسله است.

مرسل (بکسر سین) اسم فاعل بمعنی فرستنده و رها کننده است «وَمٰا يُمْسِكْ فَلاٰ مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ » فاطر: ۲. جمع آن مرسلون است «وَلٰكِنّٰا كُنّٰا مُرْسِلِينَ» قصص: ٤۵ .

رسالت (بکسر اول و گاهی مفتوح آید) اسم است بمعنی پیام (اقرب - قاموس) « يٰا قَوْمِ لَقَدْ اَبْلَغْتُكُمْ رِسٰالَةَ رَبِّي» اعراف: ۷۹ . جمع آن رسالات است « اُبَلِّغُكُمْ رِسٰالاٰتِ رَبِّي » اعراف: ۶۲ .

ارسال بمعنی فرستادن است خواه فرستادن پیامبر باشد یا باد یا عذاب یا معجزه و غیره. اهل لغت برای آن معانی دیگری نیز گفته‌اند که عبارت اخرای معنای فوق است « هُوَ الَّذِي اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ » توبه: ۳۳. « وَ هُوَ الَّذِي اَرْسَلَ الرِّيٰاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ » فرقان: ٤۸ . « وَ اَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً اَبٰابِيلَ» فیل: ۳. « فَاَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمْ رِجْزاً مِنَ السَّمٰاءِ» اعراف: ۱۶۲. می بینید که ارسال در فرستاده‌های مختلف بکار رفته است.

• « لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي‌اِسْرائِيلَ» اعراف : ۱۳۶ . ارسال در اینجا بمعنی رها کردن است که عبارت‌اخرای فرستادن باشد.همچنین است « اَنْ اَرْسِلْ مَعَنا بَنِي‌اِسْرائِيلَ » شعراء: ۱۷ .

• «فَاْتِيا فِرْعَوْنَ فَقُولا اِنّا رَسُولُ رَبِّ‌الْعالَمِينَ » شعراء: ۱۶ در صحاح و قاموس گفته: چون فعول و فعیل‌در آن مفرد و جمع و مذکر و مؤنث مساوی است لذا بجای رسول رسل نیامده است در مجمع گوید: رسول مفرد و در معنی جمع است ناگفته نماند نظیراین آیه در سورهٔ طه آیهٔ ۴۷ تثنیه آمده است « فَأْتِياهُ فَقُولا اِنّا رَسُولا رَبِّكَ» .

• « اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِي‌قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي‌الْعَرْشِ مَكِينٍ » تکویر : ۱۹ . مراد ازرسول در اینجا جبرئیل‌است.

* * *

مراد از رسل درقرآن مجیداکثراً پیامبران است ولی گاهی‌از آن‌ملائکه مراد است مثل « قالُوا يا لُوطُ اِنّا رُسُلُ رَبِّكَ » هود: ۸۱ و مثل « تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَهُمْ لايُفَرِّطُونَ » انعام : ۶۱ . «اِنَّ رُسُلَنا يَكْتُبُونَ‌ماتَمْكُرُونَ» یونس: ۲۱. آیات دیگری نیز در این زمینه هست . در آیه « وَ اِذَا الرُّسُلُ اُقِّتَتْ لِاَيِّ‌يَوْمٍ اُجِّلَتْ لِيَوْمِ‌الْفَصْلِ»مرسلات: ۱۱. باحتمال قوی مراد فرستاده‌های عالم طبیعت است ازآسمان و زمین و خورشید و ماه و ستارگان وغیره که اینها همه از جانب خدا در این عالم رها و فرستاده شده‌اند و بطور خودکار براه خود ادامه میدهند ودر یکدیگر تأثیر میکنند و روز قیامت همهٔ آنها میایستند چون آنروز روز فصل و جدائی است مؤید این سخن کلمهٔ المرسلات است در اول سورهٔ که دربارهٔ آن‌بحث خواهد شد.«وَاِذَا الرُّسُلُ اُقِّتَتْ » ظاهراً همان رسیدن بآخر وقت است که قیامت است .

طبرسی و زمخشری و بیضاوی رسل را بمعنی پیامبران گرفته و گفته‌اند : یعنی وقت پیامبران تعیین شودتابرای شهادت برامّت خود حاضر شوند

ولی ملاحظهٔ آیات قبل و بعد نشان میدهدکه این معنی درست نیست .

• «وَالْمُرْسَلاتِ عُرْفاً. فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً. وَالنّاشِراتِ نَشْراً. فَالْفارِقاتِ فَرْقاً. فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً. عُذْراً اَوْ نُذْراً. اِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» مرسلات ۱ـ۷ .

در این آیات آیهٔ اول با واو قسم و آیهٔ دوم با فاء نتیجه و آیهٔ سوم باز با واو قسم و آیهٔ چهارم با فاءتفریع آمده و امّا آیهٔ پنجم نتیجهٔ همه است ازاین میتوان بدست آورد که مصداق دو آیهٔ اول غیر از آیهٔ سوم و چهارم است .

نشر بمعنی پراکنده شدن و پراکندن یعنی لازم و متعدی هر دو آمده است (اقرب) عرف بمعنی پی درپی است بنظرمیاید مراد از دو آیهٔ اول بادهائی است که از اقیانوسها و دریاها در اثر اختلاف حرارت هوا سرچشمه گرفته و پی درپی بطرف قاره‌هاروان میشوند و آنگاه شدت یافته وبصورت طوفان عاصفات یعنی شکننده درمیایند و مراد از آیهٔ سوم و چهارم بادهائی است که از قطبین میایند و سرد و با رطوبت‌اند ودرکنار دریاها وقاره‌ها با بادهای گرم ملاقات میکنند و بهم میآمیزند (و ظاهراً مراد از ناشرات پراکنده شونده‌هاست) وآنها بادهای دیگر را از هم جدا میکنند و قسمت شهرها و بیابانها را از نفع وخسارت بمحل خود میرسانند. وگذشته ازآن عالم آخرت‌را یادآوری میکنند. چون در اثرطوفان محلی خراب و زیرو رو شود ازاین میشود پی‌برد که خراب شدن تمام عالم نیز ممکن و جایز است مشروح سخن در «جری» موقع نقل «وَالْجارِیاتِ یُسْراً» گذشت. و نیز درآنجاگفته شدکه نمیتوان مرسلات و غیره را ملائکه گرفت .

ناگفته نماندآیات اول سوره‌های ذاریات، و مرسلات و نازعات همه نزدیك بهم‌اند و مصداق آنها یکی واز همه وقوع قیامت نتیجه گرفته شده است .

نویسندهٔ کتاب آغاز و انجام جهان در ص ۸۷ ببعدآن کتاب معتقد است که مراد از مرسلات ، عاصفات ،

ناشرات و ... اتمهای تشکیل دهندهٔ موجودات و نیرو های آنهاست که پرتون‌ها پیوسته الکترونها را میرانند و نیرو ها پیوسته از درون و بیرون میوزند و در وقت تمام شدن ارسال و عصف و نشر قیامت واقع میشود.

بیان آن کتاب کاملا متین و هر که طالب تفصیل است بآنجا مراجعه کند.

تفاوت پیامبران

« تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجٰاتٍ وَ آتَيْنَا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنٰاتِ » بقره : ۲۵۳. آیهٔ شریفه دلیل است که پیامبران بعضی بر بعضی فضیلت دارند. ایضاً آیهٔ « وَلَقَدْ فَضَّلْنٰا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلٰى بَعْضٍ وَ آتَيْنٰا دٰاوُدَ زَبُوراً » اسراء: ۵۵. این مطلب در «فضل» بیشتر توضیح داده شده.

*** فرق رسول و نبی ***

رسول همانطور که گفته شد بمعنی حامل پیام است و نبی از نباء بمعنی حامل نباء و خبر میباشد اهمیّت و عظمت رسول در آنست که در پیام آوردن واسطه میان خداو خلق است و بزرگی و رفعت نبی در آنست که خبر خدا و علم خدا در نزد اوست.

نمیشود گفت که رسول و نبی هردو بیك معنی است و هر دو یك مصداق دارد زیرا که آیهٔ « وَمٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلٰا نَبِيٍّ إِلّٰا إِذٰا تَمَنّٰى أَلْقَى الشَّيْطٰانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ ... » حجّ : ۵۲. صریح است در اینکه رسول و نبی غیرهم‌اند و نیز نمیشود گفت : نبی آنست که امر بتبلیغ رسالت نشده. زیرا کلمهٔ « وَمٰا أَرْسَلْنٰا » در صدر آیه صریح است که رسول و نبی هر دو مأمور بتبلیغ‌اند. همچنین آیهٔ « وَاذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ مُوسىٰ إِنَّهُ كٰانَ مُخْلَصاً وَ كٰانَ رَسُولاً نَبِيّاً - وَ اذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ إِسْمٰعِيلَ إِنَّهُ كٰانَ صٰادِقَ الْوَعْدِ وَكٰانَ رَسُولاً نَبِيّاً » مریم : ۵۱، ۵۴. روشن میکند که درموسی و اسمعیل هر دو از رسالت و نبوت وجود داشت نه‌ـ اینکه کلمهٔ « نَبِيّاً » بعداز « رَسُولاً » برای تفنّن در عبارت است.

ریشهٔ فرق رسول و نبی را بایددر آیهٔ زیر جستجو کرد « وَمٰا كٰانَ لِبَشَرٍ أَنْ

يُكَلِّمَهُ اللهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ» شوری: ۵۱. این آیه صریح است که سخن گفتن خدا با پیامبران یکی از سه راه است ۱ـ وحی و آن الهام و انداختن بقلب است و شاید در خواب دیدن نیز جزء آن باشد ۲ـ سخن گفتن از پس پرده که پیامبر سخن خدا را می‌شنود مثل موسی که فرموده «وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكْلِيماً» نساء: ۱۶۴. و نیز ثابت است که موسی در طور بارها کلام خدا را شنید ۳ـ آمدن ملك چنانکه جبرئیل بنزد حضرت رسول ﷺ و دیگر پیامبران آمد و از خدا پیام آورد «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ» نحل: ۱۰۲.

تردید با «او» در آیهٔ شریفه روشن میکند که هر یك از سه قسم راه بخصوصی است. قهراً باید مصداق یکی رسول و مصداق بقیه نبی باشد یا بالعکس.

مفید رحمه‌الله در کتاب اختصاص ص ۳۲۸ ط مکتبة الصدوق از زرارة از امام باقر ؑ نقل کرده که از آنحضرت دربارهٔ «كَانَ رَسُولاً نَبِيّاً» سؤال کردم و گفتم: رسول را دانستیم نبی کدام است؟ فرمود نبی آنست که در خواب می‌بیند و صدا را می‌شنود ولی ملك را نمی‌بیند و رسول ملك را آشکارا می‌بیند و با او سخن میگوید گفتم منزلت امام کدام است؟ فرمود: صدا را می‌شنود و در خواب نمی‌بیند و ملك را مشاهده نمیکند سپس این آیه را تلاوت فرمود «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ (ولا محدث)

نظیر این روایت در اختصاص از برید بن معاویه از امام باقر و از زراره از امام صادق و از معروفی از امام رضا علیهم‌السلام نقل شده و نیز در ج اول کافی ص ۱۷۶ باب فرق بین رسول و نبی و محدّث. چهار روایت در این باره که قریب بهم‌اند نقل شده‌است و در بعضی از آنها فرموده که بعضی از انبیاء مقام نبوت و رسالت هر دو را داشته‌اند.

علی‌هذا آنطور که از روایات اهل

بیت علیهم السلام بدست آمد نبی آنست که در خواب می بیند و صدا را می شنود و این مطابق است با «اِلاّ وَحْیاً اَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ» و رسول آنست که بروی ملك نازل میشود و با او سخن میگوید و این مصداق «اَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِاِذْنِهِ ما یَشاءُ» میباشد و اقسام سه گانه سخن گفتن خدا دو قسم اولش راجع به نبی و قسم اخیرش مربوط برسول است.

در بعضی از پیامبران مقام رسالت و نبوت هر دو جمع است چنانکه در موسی و اسمعیل که در آیهٔ ۵۱ و ۵۴. سورهٔ مریم است و نیز دربارهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله که مکرر در وصف آنحضرت نبی و رسول آمده مثل «اَلَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْاُمِّیَّ اَلَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراةِ وَ الْاِنْجِیلِ» اعراف: ۱۵۷. «فَآمِنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ النَّبِیِّ الْاُمِّیِّ...» اعراف: ۱۵۸. ناگفته نماند میان رسول و نبی عموم و خصوص مطلق است و هر رسول نبی است و اگر کسی نبی نباشد رسول هم نیست در آیهٔ «وَخاتَمَ النَّبِیِّینَ» نمیشود گفت: پس خاتم رسولان نیست رجوع شود به «نباء».

آیهٔ «مَا الْمَسِیحُ بْنُ مَرْیَمَ اِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ» مائده: ۷۵. «قالَ اِنِّی عَبْدُاللهِ آتانِیَ الْکِتابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیّاً» مریم: ۳۰. نشان میدهد عیسی هم رسول و هم نبی است.

عدد انبیاء

دربارهٔ عدد انبیاء اختلاف است قرآن مجید توجّهی بعدد آنها ندارد همین قدر میفرماید بعضی از آنها را یادآوری کردیم و بعضی را حکایت ننمودیم «وَ لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلاً مِنْ قَبْلِکَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ» غافر: ۷۸. مجموع پیامبرانیکه نام آنها در قرآن آمده بیست و شش نفر است بقرار ذیل:

آدم، نوح، ادریس، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسمعیل، یسع، ذوالکفل، الیاس، یونس، اسحق، یعقوب، یوسف، شعیب، موسی، هارون، داود، سلیمان، زکریّا، ایّوب،

یحیی، اسمعیل صادق‌الوعد، عیسی، محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین.

در المیزان ۲ ص ۱۴۵ پس از شمردن نام پیامبران فرموده بعضی هم‌هست که نامشان ذکر نشده بلکه‌با وصف و کنایه‌آمده مثل این‌آیه «اَلَمْ تَرَ اِلَی الْمَلَاِ مِنْ بَنِی اِسْرٰائِیلَ مِنْ بَعْدِ مُوسٰی اِذْقٰالُوا لِنَبِیٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنٰا مَلِکاً نُقٰاتِلْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ» بقره: ۲۴۶. هکذا آیهٔ «اَوْ کَالَّذِی مَرَّ عَلٰی قَرْیَةٍ وَ هِیَ خٰاوِیَةٌ عَلٰی عُرُوشِهٰا...» بقره: ۲۵۹. ایضاً پیامبرانیکه در سورهٔ یس آمده «اِذْ اَرْسَلْنٰا اِلَیْهِمُ اثْنَیْنِ فَکَذَّبُوهُمٰا فَعَزَّزْنٰا بِثٰالِثٍ» و نیز عالمیکه موسی بـا او ملاقات کرد (کهف ۶۶) و «الاسباط» بقره: ۱۳۶. و بعضی‌ها هستند که‌پیغمبر بودن‌و نبودنشان‌روشن نیست مثل فتای موسی «وَ اِذْ قٰالَ مُوسٰی لِفَتٰاهُ لَاۤ اَبْرَحُ حَتّٰی اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ» کهف: ۶۱. و ذوالقرنین و عمران پدرمریم(تمام‌شد) بایددانست که لقمان نیز از مشکوکین است.

امّا عدد پیامبران مشهور آنست که صد و بیست و چهار هزار نفر بوده‌اند. صدوق در خصال (باب الواحد الی‌المأة) فصل۱۷ دوحدیث از امیرالمؤمنین علیه‌السلام از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده که خداوند صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آفریده من محترمترین آنهایم و این سخن‌از جهت‌افتخار نیست‌وخداوندصدوبیست و چهار هزار وصی آفریده علی علیه‌السلام اکرم و افضل‌آنهاست پیش خداوند.

در تفسیر المیزان ج۲ ص ۱۴۹ از معانی‌الاخبار و خصال از ابوذر نقل شده‌که بحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتم: یارسول‌الله پیامبران‌چه‌قدراندفرمود: صدوبیست و چهارهزار. گفتم مرسل آنها چند نفراند؟ فرمود: سیصد و سیزده نفر که جمع کثیراند گفتم: اول آنهاکدام است؟ فرمودآدم...

آنگاه گوید: این مضمون را صدوق درامالی‌و خصال وابن‌قولویه در کامل الزیارات‌وسید در اقبال از امام سجاد و در بصائر از امام‌باقر

علیهم‌السلام نقل نموده است .

ناگفته نماند مرحوم مجلسی در بحار ـ ج ۱۲ ص ۲۱ ط جدید از مجمع نقل کرده : اخبار در عدد پیغمبران مختلف است در بعضی صدو بیست و چهار هزار و در بعضی هشت هزار نقل شده که چهار هزار از بنی‌اسرائیل و بقیه از اقوام دیگراند .

این سخن همان است که در مجمع ذیل آیهٔ ۷۸ سورهٔ غافر گفته شده . و نیز از علی علیه‌السلام نقل کرده که خداوند پیامبری از سیاه پوستان برانگیخت که ذکر آن در قرآن نیامده است. در تفسیر ابن کثیر ذیل آیهٔ ۱٦٤ سورهٔ نساء روایت ابوذر که گذشت و روایات هشت هزار نفر بودن نقل شده است .

ناگفته نماند همانطور که گفتیم قرآن اعتنائی بتعداد انبیاء ندارد و دانستن آنهم چندان مفید نیست و بحث را دربارهٔ آن نباید طول داد .

پیامبران اولوا العزم واینکه مراد از آن چیست در « عزم » خواهد آمد انشاءالله .

رسو : ثبوت و رسوخ (اقرب) در مفردات آمده « رسا الشیء یرسو . ثبت». «وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ » سباء : ۱۳. یعنی دیگهای ثابت .

رواسی جمع راسیه بمعنی ثابت و راسخ است «وَاَلْقٰى فِي الْاَرْضِ رَوَاسِيَ اَنْ تَمِيدَ بِكُمْ» نحل : ۱۵. یعنی در زمین کوههای ثابت و ریشه‌دار قرارداد که شما را مضطرب نکند و حرکت ندهد. رواسی نه‌بار در قرآن مجید آمده و پیوسته صفت جبال است .

ارساء بمعنی اثبات است «وَالْجِبَالَ اَرْسَاهَا » نازعات : ۳۲ .

مرسی بضم اول جایز است که مصدر میمی ، اسم زمان و مکان ، و اسم مفعول باشد در آیهٔ « وَ قَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرٖيهَا وَمُرْسٰيهَا» هود : ٤١ . هردو مصدراند یعنی : در آن سوار شوید بنام خدا حرکت و ایستادن آن .

« يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ اَيَّانَ مُرْسٰيهَا قُلْ اِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي... » اعراف : ۱۸۷. « يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ

اَیّانَ مُرْسٰیهٰا فِیمَ اَنْتَ مِنْ ذِکْرٰیهٰا ، نازعات: ۴۲و۴۳. مرسی بمعنی ثبوت و اثبات هردو آمده .

بعضی‌ها در آیه زمان مقدر کرده و گفته‌اند : زمان ثبوت آن کی است؟ بعضی ها مرسی را وقوع معنی کرده و گفته‌اند: وقوع قیامت کی خواهد بود ؟

درالمیزان گفته: ساعت، ساعت بعث و رجوع الی الله است... مرسی اسم زمان و مکان و مصدر میمی است بمعنی اثبات یعنی وقوع وثبوت قیامت کی است ؟ .

ولی وقوع چنانکه دیگران نیز گفته‌اند بامعنای اصلی متفاوت است زیرا معنی اصلی آن چنانکه از راغب و اقرب نقل شدو نیز قاموس وصحاح گفته همان ثبوت و رسوخ است وآنگهی وقوع درآیات دیگر جور درنمیاید .

از دو آیهٔ فوق روشن است که دربارهٔ ثبوت ساعت از آنحضرت سؤال کرده‌اند آیه در جواب آنها آمده است. اگر بگوئیم مشرکان از ایستادن وقت پرسش کرده‌اند بعید است زیرا ایستادن زمان مطلبی است که بذهن آنها نمیرسید .

ولی بنظر میاید که کفّار از شنیدن حالات قیامت و خلودکه هر چیز در آن‌جاودانی و یکنواخت است وتغییر و تبدّل و تحوّلی درآن نیست نتیجه گرفته‌اند که در قیامت زمان میایستد ومحسوس نمیشود زیرا احساس زمان دراثر تغیّر و تبدّل اشیاء و فاصلهٔدو حرکت است و اگر اینها از بین برود دیگر زمان محسوس نمیشود و آن عبارت اخرای ایستادن و توقف زمان است .

لذا می‌پرسیدند توقف و ایستادن زمان که آمدن قیامت باشد کی خواهد بود؟ ساعت چنانکه جوهری گفته در اصل بمعنی وقت حاضراست وقاموس آنرا جزء وقت یعنی جزئی از اجزاء شب و روز و نیز وقت حاضر گفته است دراین صورت سؤال چنین است: وقت حاضرو جاری کی توقف خواهد

کرد ؟ و این سؤال از وقوع قیامت است بلازم‌آن ولی باز معنای وقوع بهتر بنظر میرسد .

جناب محمد رضـوی در کتاب تجسم عمل ... زیر عنوان زمـان در آخرت توقف میکند بحث مفصل و مفیدی در این زمینه دارد کـه از هر حیث قابل استفاده است .

رشد : (بـروزن قفل و فـرس) هدایت . نجات . صلاح . کمال . در مفردات و قاموس و اقرب‌هردووزن بیك معنی است . فیومی در مصباح رشدرا صلاح و رسیدن بصواب گفته راغب‌گوید : آن خلاف غـیّ است و بجای هدایت بکار رود. مجمع ذیل آیهٔ«وَهَیِّئْ لَنَامِنْ‌اَمْرِنَا رَشَداً» کهف : ۱۰. نقل کرده رشد و نجات هر دو بیك معنی‌اند . قاموس و اقرب آنرا هدایت‌واستقامت‌درطریق‌حق گفته‌اند.

در قرآن مجید با غـیّ و ضرر و شـرّ مقابل آمده مثل « لَااِکْرَاهَ فِی الدِّینِ قَدْتَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ » بقره : ۲۵۶. اجباری در دین نیست که‌دخول در باطل از هدایت تمیز یافته است .

و مثل « قُلْ اِنِّی لَااَمْلِكُ لَكُمْ ضَرّاً وَلَارَشَداً» جنّ : ۲۱ . « وَاَنَّا لَانَدْرِی أَشَرٌّ اُرِیدَ بِمَنْ فِی الْاَرْضِ اَمْ اَرَادَبِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً» جنّ : ۱۰. یعنی : بگو من برای‌شمانه‌ضرری قادرم‌و نه‌صلاحی‌ـ و ما نمیدانیم کـه برای مردم شرّی اراده شده یـا پروردگارشان بـرای آنها صلاحی خواسته .

رشد در آیهٔ بقره بروزن قفل و در دو آیهٔ جنّ بروزن فرس است .

« اِنَّاسَمِعْنَاقُرْآناً عَجَباً یَهْدِی اِلَی الرُّشْدِ» جنّ : ۱و۲. قرانی عجیب‌شنیدیم که بصلاح و نجات هدایت میکرد :

ناگفته نماند باید در آیات دقّت کرد و هر کدام از معانی چهارگانه که مناسب باشد در نظرگرفت گرچه همه در واقع یکی هستند .

رشاد : بمعنی رشد است « وَ مَـا اَهْدِیکُمْ اِلَّاسَبِیلَ الرَّشَادِ » غافر : ۲۹. هدایت نمیکنم‌شمارا مگربراه‌صلاح.

راشد : اسم فـاعل از رشد است « اُولٰئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» حجرات : ۷.

آنها هدایت یافته‌گان‌اند. رشید: صاحب‌رشد. «اَلَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشِیدٌ» هود: ۷۸. آیا درمیان شما مردعاقلی نیست «وَمٰا اَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِیدٍ» هود: ۹۷. رشید در آیه بمعنی مرشد است چنانکه مجمع گفته مثل «فَلَنْ تَجِدَلَهُ وَلِیّاً مُرْشِداً» کهف: ۱۷. دستورفرعون نجات دهنده نیست.

رصد: مراقبت کردن و چیزی را زیرنظرگرفتن. و نیز بمعنی مراقب و مراقبت شده آمده است (کمین کردن و کمین کننده) «فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْلَهُ شِهٰاباً رَصَداً» جن: ۹. هرکه اکنون گوش کند شهابی را در کمین خود میابد «رصد» صفت شهاب و بمعنی کمین کننده است.

رصد بمعنی کمین کننده مفرد و جمع و مؤنث در آن یکسان است (صحاح) «اِلّٰا مَنِ ارْتَضیٰ مِنْ رَسُولٍ فَاِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً» جن: ۲۷. گفته‌اند رصد بمعنی نگهبانان و مراقبان است یعنی خدا أزجلو روی‌و ازپشت سرش نگهبانان میفرستد.

مرصد: اسم مکان بمعنی کمینگاه است «وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ ...» توبه: ۵. بگیرید، حبسشان کنید و برای گرفتن آنهادرهر کمینگاه بنشینید.

مرصاد: نیز اسم مکان است (مجمع ـ مفردات) راغب‌میگوید: فرق مرصاد با مرصد آنست که مرصاد بمکانیکه فقط مخصوص کمین است گفته میشود «اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصٰادِ» فجر: ۱۴. «اِنَّ جَهَنَّمَ کٰانَتْ مِرْصٰاداً» نباء: ۲۱. جوهری آنرا طریق معنی کرده ولی‌مراقبت درآن منظوراست.

ارصاد: آماده کردن در قاموس گوید «ارصدت له: اعددت» «وَ اِرْصٰاداً لِمَنْ حٰارَبَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ ...» توبه: ۱۰۷. و برای آماده کردن بکسیکه با خداو رسول جنگیده‌است. صحاح، قاموس، اقرب‌تصریح‌دارند که چون‌بعد از ارصاد «لام» آیدبمعنی آماده‌کردن است.

رصص: «اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقٰاتِلُونَ

فِی سَبِیلِهِ صَفّاً کَاَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ» صف: ٤. رَصّ بمعنی الصاق وضمّ اجزاء چیزی در یکدیگر است. قلع و سرب را رصاص گفته‌اند که اجزا أش بهم فشرده‌اند (اقرب) مراد ازمرصوص در آیه محکم است چنانکه راغب گفته، مجمع گوید: رَصّ محکم کردن بناست واصل آن از رصاص است گوئی که با رصاص بناشده‌است.

قرآن مؤمنان را که در جنگ استقامت دارند وازهم جدا نمیشوند و در راه خدا یکدل و یك جهت میجنگندبه بنای محکمی ریخته‌ازسرب تشبیه کرده‌است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

رضع: رضع و رضاعة بمعنی شیر خوردن است (صحاح، قاموس، مفردات) «لِمَنْ اَرادَاَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ» بقره: ۲۳۳. ارضاع: شیر دادن «وَ اَوْحَیْنا اِلی اُمِّ مُوسی اَنْ اَرْضِعِیهِ ...» قصص: ۷. مرضعه: شیرده «تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمّا اَرْضَعَتْ» حج: ۲. جمع آن مراضع است «وَ حَرَّمْنا عَلَیْهِ الْمَراضِعَ مِنْ قَبْلُ...» قصص: ۱۲. استرضاع: طلب مرضعه کردن «وَاِنْ اَرَدْتُمْ اَنْ تَسْتَرْضِعُوا اَوْلادَکُمْ...» بقره: ۲۳۳.

رضی: رضا و رضوان و مرضاة بمعنی خوشنودی است (قاموس) «رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» مائده: ۱۱۹. خدا از آنها و آنها از خدا خوشنود شدند رضی در قرآن متعدی بنفسه نیز آمده است «وَلَوْاَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ ...» توبه: ۵۹. «لَیُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلاً یَرْضَوْنَهُ» حج: ۵۹. و میشود گفت که حرف جرّ از آنها حذف شده است.

ارضاء: خوشنود کردن «یَحْلِفُونَ بِاللّهِ لَکُمْ لِیُرْضُوکُمْ...» توبه: ٦۲. بخدا قسم میخورند تا خشنودتان کنند. ارتضاء: بمعنی رضاست و شاید از آن مبالغه مراد باشدکه یکی ازمعانی افتعال است «وَ لایَشْفَعُونَ اِلّا لِمَنِ ارْتَضی» انبیاء: ۲۸. رضوان چنانکه گفته شد بمعنی رضاست «یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ» توبه: ۲۱.

مرضاة نیز چنانکه گفته شد مفرد است بمعنی رضا و جمع نیست «وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ ...» بقره: ۲۰۷.

◦ «وَ اِنْ تَشْکُرُوا یَرْضَهُ لَکُمْ» زمر: ۷. «یَرْضَهُ» دراصل «یَرْضاهُ» است الف دراثر جزم حذف شده و ضمیر راجع بشکر است بعضی هاء آنرا ساکن و بعضی مضموم و با اشباع و بعضی مضموم بلااشباع خوانده‌اند (مجمع) یعنی اگر خدا را شکر کنید شکر را بنفع شما خوش میدارد.

◦ «فَهُوَ فِی عِیشَةٍ راضِیَةٍ» حاقه: ۲۱. قارعه: ۷. طبرسی فرموده: فاعل دراینجا بمعنی مفعول است یعنی عیشة مرضیة چون آن در معنی «عیشة ذات رضی» است.

◦ «وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیّاً» مریم: ۶. رضی بمعنی مرضی است یعنی خوشنود شده طبرسی آنرا مرضیاً عندالله گفته و شاید مراد اعمّ باشد.

معنی رضا و سخط خدا

رضا از معانیی است که درموجود ذی شعور با اراده یافت میشود و مقابل آن سخط و غضب است و هر دو امر وجودی میباشند.

رضا بفعل و وصف تعلق میگیرد نه بذات مثل «وَرَضُوا بِالْحَیاةِ الدُّنْیا» یونس: ۷. «وَلَوْ اَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ» توبه: ۵۹. واگرمتعلق بذات باشد منظوراز آن وصف وفعل است مثل «رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ» مائده: ۱۱۹. یعنی خدا از فعلشان راضی شد «وَلَنْ تَرْضیٰ عَنْکَ الْیَهُودُ وَلَا النَّصارٰی» بقره: ۱۲۰. یعنی از دین تو و عمل تو هرگز خوشنود نخواهند گشت.

رضا وخوشنودی عین اراده نیست گرچه هرچه اراده بآن تعلق یافت رضا نیز بآن تعلق میگیرد زیرا چنانکه گفته‌اند: اراده بکار غیر واقع تعلق میگیرد و رضا بعداز وقوع یا بعداز فرض وقوع آن. وچون رضا بعد از تحقق مرضیّ حادث میشود لذا از صفات ذات حق محال است واقع شود و رضای خدا صفتی است قائم بفعل خدا و منتزع از فعل مثل رحمت

و غضب و اراده و کراهت .

پس هرچیزیکه خدا تکویناً ایجاد کرده مرضی اوست و هرعمل تشریعی مرضی است زیرا ملائم فعل خداست.

و خلاصه اینکه اگر گوئیم : خدا از این کار راضی است یعنی این کار ملائم و موافق فعل خدا و دستور خداست (استفاده از المیزان ج ۱۷ ص ۲۵۵) .

راغب در مفردات گوید: رضای بنده از خدا آنست که قضای خدا را مکروه ندارد و رضای خدا از بنده آنست که به‌بیند بنده از دستور او پیروی واز منهی او کناره گیری میکند.

رطب : (فلس) تر. مقابل خشك « وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لايَعْلَمُهٰا اِلّاهُوَ وَ يَعْلَمُ مٰافِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَ مٰا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلّايَعْلَمُهٰا وَلاٰ حَبَّةٍ فِي ظُلُمٰاتِ الْاَرْضِ وَلاٰرَطْبٍ وَلايٰابِسٍ اِلّافِي كِتٰابٍ مُبِينٍ » انعام: ۵۹ .

«وَلاٰحَبَّةٍ» عطف است به « وَرَقَةٍ » همچنین است « لاٰرَطْبٍ وَلايٰابِسٍ » معنی آیه چنین میشود : خزانه های غیب نزد خداست ، جز خدا آنها را کسی نمیداند. هیچ برگی بزمین نمیافتد مگر آنرا میداند و هیچ دانه‌ای بشکم زمین نمیافتد (بوسیلهٔ انسان باشد یا غیره) و هیچ تروخشکی ساقط نمیشود مگر آنکه در کتابی آشکار موجود است. گفته‌اند آنچه از میوهٔ تروخشك میافتد میداند و گفته‌اند آنچه میافتد هرچه باشد میداند. بنظر میاید که مراد از رطب و یابس، میوه‌ها باشد زیرا صدر آیه «وَمٰا تَسْقُطُ...وَلاٰحَبَّةٍ» دربارهٔ درختان و دانه‌هاست و مناسب است که رطب و یابس میوه ها باشد . در مجمع گوید : رطب و یابس بتمام مخلوقات شامل است. ولی تدبر در آیه خلاف آنرا میرساند والله اعلم مگر آنکه واو در « وَلاٰرَطْبٍ » برای استیناف باشد آنوقت لاٰرَطْبٍ وَ لايٰابِسٍ شامل همهٔ موجودات میشود و ظاهراً همینطور است .

ناگفته نماند: مراد از کتاب مبین علم خدا و یا لوح محفوظ است و اینکه در عرف شایع شده که مراد از

آن قرآن است صحت ندارد .

• رطب (مثل صرد) بمعنی خرمای تر است « وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً » مریم: ۲۵ .

رُعب: ترس. دستپاچگی جوهری آنرا خوف و طبرسی خوف و فزع گفته‌است دراقرب هست که آن مصدر است بمعنی ترسیدن و ترساندن (لازم و متعدی) و نیز اسم است بمعنی فزع ولی راغب گوید : آن انقطاع (ولاعلاجی) است از امتلاء خوف و بتصور امتلاء گفته‌اند «رعبت الحوض» حوض را پر کردم «سیل راعب» سیلیکه دّره را پرمیکند .

« سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللهِ » آل‌عمران: ۱۵۱. « وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ » احزاب: ۲۶. بنظرمیاید که مرادهمان لاعلاجی از کثرت خوف باشد مانند خودگم کردن ودستپاچه شدن. وچون وجود ترادف در لغات ثابت نیست باید رعب با خوف فرق داشته باشد. این کلمه پنج‌بار در قرآن آمده‌است: انفال: ۱۲؛ حشر: ۲. کهف: ۱۸ .

رعد : صدای ابر. که در اثر تخلیهٔ الکتریکی بوجود میاید و توأم بابرق است ولی‌چون سرعت نور درهرثانیه سیصد هزار کیلومتر و سرعت صوت درهر ثانیه ۲۴۰ متر است لذا صدای رعد همیشه پس‌از برق شنیده میشود.

« أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ » بقره : ۱۹ . « وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ » رعد: ۱۳ آیه روشن میکندکه رعد در پیداشدنش ازدستور خدا پیروی‌میکند و بامر خدا خاضع است و خدا را تسبیح میکند. در «صعق» تأثیر رعد و برق در عالم خواهدآمد .

در دعای سوم‌صحیفه آمده«وَالَّذِي بِصَوْتِ زَجْرِهِ يُسْمَعُ زَجَلُ الرُّعُودِ » یعنی صلوات فرست بر آن فرشته‌ایکه از صدای زجرش بانگ رعدهاشنیده میشود . اینکه از فرشته نام برده شده مخالف آنکه بشرکشف کرده نیست زیرا فرشتگان خدا در هرجا هستند و بامر خدا کار میکنند صدای رعد از

تخلیهٔ الکتریکی و از ملك است هردو صحیح است. این کلمه فقط دوباردر قرآن آمده است.

رعی: مراعات. محافظت «فَمٰا رَعَوْهٰا حَقَّ رِعٰایَتِهٰا» حدید: ۲۷. راغب میگوید: اصل رعی حفظ حیوان است بواسطهٔ غذا و یا دفع دشمن از آن. طبرسی فرموده: مراعات، محافظت، و مراقبت نظیر هم‌اند و هر که برقومی ولایت داشته باشد راعی آنقوم است و راعی سائس و تدبیر کننده است.

علی‌هذا چرانیدن و بچرافرستادن چهارپایان یك نوع محافظت از آنهاست «کُلُوا وَ ارْعَوْا اَنْعٰامَکُمْ» طه: ۵۴. بخورید و چهارپایانتان را بچرانید.

مرعی بمعنی چراگاه است محلیکه چهارپایان باچریدن محافظت میشوند «وَالَّذِی اَخْرَجَ الْمَرْعیٰ. فَجَعَلَهُ غُثٰاءً اَحْویٰ» اعلی: ۴و۵. رعاء و رعاة جمع راعی بمعنی چوپان است «قٰالَتٰا لٰانَسْقِی حَتّیٰ یُصْدِرَ الرِّعٰاءُ وَ اَبُونٰا شَیْخٌ کَبِیرٌ» قصص: ۲۳. گفتند گوسفندان خود را آب نمیدهیم تا چوپانها گوسفندان خویش را برگردانند.

• «یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاٰتَقُولُوا رٰاعِنٰا وَ قُولُوا انْظُرْنٰا وَ اسْمَعُوا وَ لِلْکٰافِرِینَ عَذٰابٌ اَلِیمٌ» بقره: ۱۰۴. برای روشن شدن این آیه لازم است آیهٔ دیگری را نقل کنیم «وَ یَقُولُونَ سَمِعْنٰا وَ عَصَیْنٰا وَ اسْمَعْ غَیْرَ مُسْمَعٍ وَ رٰاعِنٰا لَیًّا بِاَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً فِی الدِّینِ وَ لَوْ اَنَّهُمْ قٰالُوا سَمِعْنٰا وَ اَطَعْنٰا وَ اسْمَعْ وَ انْظُرْنٰا لَکٰانَ خَیْراً لَهُمْ...» نساء: ۴۶.

آیهٔ اول دستور میدهد که بجای «راعنا» بگویند «انظرنا» و اگر عمل نکنند آن بحکم کفر است. در آیه دوم سخن یهود را نقل کرده که میگفتند: شنیدیم و عصیان کردیم و بشنو ای کاش ناشنوا باشی و گویند «راعنا» ما را مراعات کن و گفتارشان زبان بازی و طعنه و تمسخر بدین است...

نقل شده که مسلمانان موقع سخن گفتن به آنحضرت میگفتند یارسول‌الله

راعنا یعنی حـال ما را مراعات کن و مهلت بده تا بفهمیم و این لفظ در میان یهود و لغت آنها معنای فحش میداد (و شاید بمعنی بشنو ایکـاش ناشنوا باشی بود) یهـود از فرصت استفاده کرده و همان کلمه را دربارهٔ حضرت بکار میبردند و از آن ناسزا قصد میکردند لذا مسلمانان از بکار بردن آنکلمه نهی شدند (تا یهود نیز بزبان نیاورند) و دستور آمد که بجای «راعنا» بگوئید «انظرنا» یعنی منتظر ما باش و مارامهلت بده تا سخن شما را درك کنیم .

رغب: اصل رغبت بمعنی وسعت است گویند «رغب الشیء : اتّسع» (مفردات) رغب چون با «فی» و «الی» بـاشد معنای دوست داشتن ، مایـل بودن و حریص بودن میدهد مثل «اِنّا اِلَی اللهِ راغِبُونَ» توبه : ۵۹ . «فَاِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ. وَ اِلیٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ» شرح : ۷و۸ . وچون با «عن» باشد معنی اعراض و کناره گیری و بی اعتنائی میدهد نحو «وَمَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْراهیمَ اِلّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ» بقره : ۱۳۰ . «قالَ اَراغِبٌ اَنْتَ عَنْ اٰلِهَتی یا اِبْراهیمُ» مریم : ۴۶ . کـه هر دو بمعنی اعراض و بی اعتنائی است .

○ «وَیَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً» انبیاء : ۹۰ . جوهری رغب (مثل فرس) را رغبت گفته طبرسی فرموده : مـا را میخواندند بـرای رغبت در ثواب و خوف از عذاب و در قاموس و اقرب بمعنی ابتهال آمده است .

رغد : (مثل فرس) وسعت عیش (مجمع) «رغد عیشه رغداً : طاب و اتسع» (اقرب) و خلاصهٔ رغد فراوانی وسائل عیش و پاکیزگـی و دلچسب بودن آن است «یا آدَمُ اسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلا مِنْها رَغَداً حَیْثُ شِئْتُما» بقره : ۳۵ . ای آدم تو و زوجـات در ایـن باغ ساکن باشید و از آن بطور فراوان هر جاکه خواستید بخورید . ایـن کلمه در قرآن سه بار آمده است : بقره : ۳۵ و ۵۸ . نحل : ۱۱۲ . در نهج البلاغه خطبهٔ اول آمده «ثُمَّ اَسْكَنَ سُبْحانَهُ آدَمَ دارا اَرْغَدَ

فِيهٰا عَيْشَهُ » .

رغم : « وَ مَنْ يُهٰاجِرْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ يَجِدْ فِي الْاَرْضِ مُرٰاغَماً كَثِيراً وَسَعَةً » نساء: ۱۰۰ .

مراغم (بصيغهٔ مفعول) بمعنی جايگاه و موضع است (مجمع) يعنی هر که درراه خدا ازموطن خودهجرت کند در زمين جايگاه بسيار و وسعت ميبابدکه در آن بخدای خود بندگی کند .

رغام بفتح راء بمعنی خاك نرم است (راغب) مجمع و اقرب آنرا مطلق خاك گفته‌اند « رغم انف فلان » يعنی بينی‌اش بخاك افتاد « ارغم‌الله انفه » خدا بينی‌اش را بخاك ماليد .

بنظر ميايد استعمال مراغم از اين جهت است که شخص مهاجر در آنمحل برغم انف دشمن براحتی مشغول عبادت خدای خود ميشود . اين کلمه فقط يك بار در قرآن آمده است :

رفات : رفت در اصل شکستن و کوبيدن است در اقرب آمده « رفته : کسره و دقه » در نهايه گويد: رفات هرچيزی که شکسته و کوبيده شود . مجمع گويد: رفات هرچيز شکسته و پوسيده است و از مبرد نقل کرده رفات هر چيز کوبيده است که در اثر کثرت کوبيده شدن سائيده شود .

« وَ قٰالُوا ءَاِذٰا كُنّٰا عِظٰاماً وَ رُفٰاتاً اَئِنّٰا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً » اسراء: ۴۹ و ۹۸ مراد از رفات استخوانهائی است که پوسيده‌و سائيده شده‌اند .

ناگفته نماند در آياتيکه تراب بجای رفات آمده‌در همه پيش‌از کلمهٔ عظام است « ءَاِذٰا مِتْنٰا وَ كُنّٰا تُرٰاباً وَ عِظٰاماً اَئِنّٰا لَمَبْعُوثُونَ » مؤمنون :۸۲. صافات:۱۶، واقعة:۴۷. «ءَاِذٰا مِتْنٰا وَ كُنّٰا تُرٰاباً وَ عِظٰاماً اَئِنّٰا لَمَدِينُونَ » صافات: ۵۳ .

اين نشان ميدهد که مراد ازتراب درآيات فوق خاکی است که‌ازپوسيدن گوشتهای بدن بوجود آمده و چون رفات پيوسته بعداز عظام آمده لابد آن خاکی است که از پوسيدن استخوانها توليد شده است . و در

نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۱۹ آمده « و من الرفات جیران» محمدعبده درترجمهٔ آن گوید: رفات استخوانهای کوبیده و خورد شده است .

این استفاده‌ای است که ازاستعمال قرآن کریم کرده‌ایم .

رفث: (فرس) « اُحِلَّ لَکُمْ لَیْلَةَ الصِّیامِ الرَّفَثُ اِلی نِسائِکُمْ »بقره: ۱۸۷. جوهری آنرا جماع و سخن گفتن با زن در بارهٔ جماع و همچنین قول ناپسند گفته . مراد ازآن درآیه جماع است که در شب رمضان مباح میباشد طبرسی فرمود مراد از رفث در آیه جماع است بالاجماع وگفته‌اند اصل آن بمعنی قول قبیح است و بطور کنایه بر جماع اطلاق شده .

راغب میگوید تعدّی آن با «الی» بجهة تضمین معنی افضاء است یعنی در شب صیام حلال شده که بسوی زنان میل کنید .

«فَلا رَفَثَ وَلا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِی الْحَجِّ » بقره: ۱۹۷. مراد آنست که درحال احرام جماع حرام است.

رفد : (بکسراول) عطیّه. یاری (مفردات) در اقرب گوید « رفده رفداً : اعطاه و اعانه » وگوید رفد بمعنی عطیّه وصله است . « وَ اُتْبِعُوا فِی هٰذِهِ لَعْنَةً وَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ» هود : ۹۹ . ظاهراً مراد از رفد درآیه عطیّه است چنانکه مجمع گفته یعنی قوم فرعون در این دنیا بلعنت و غرق گرفتار شدند و در آخرت بدعطائی است عطایشان که بآنها داده شده . در مجمع گوید : علت اینکه عذاب رفد خوانده شده آنست که در مقابل نعمت اهل بهشت است تقدیر آن این است « بئس الرفد رفدهم» .

جوهری گوید : رفد بکسر اول عطا وصله و بفتح اول مصدر است. ازاین ماده فقط دو کلمهٔ فوق درقرآن یافته است .

رفرف : فرشها . جوهری گوید : رفرف ثیابی سبزرنگ است که ازآن محل نشستن آماده میکنند مفرد آن رفرفه است . همچنین است قول

قاموس و اقرب . معانی دیگری نیز گفته‌اند که در قرآن نیامده « مُتَّكِئِينَ عَلىٰ رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِيٍّ حِسانٍ » رحمن : ۷۶ . رفرف در آیه بمعنی فرشهاست و شاید بمعنی پشتی ها و مخده‌ها باشد که در مجمع از بعضی وسائد نقل شده . عبقری را فرش و حریر و بالش گفته‌اند معنی آیه چنین میشود: تکیه میکنند به فرشهای سبز و بالشهای نیکو .

در آیهٔ ۵۴ همین سوره آمده «مُتَّكِئِينَ عَلىٰ فُرُشٍ بَطائِنُها مِنْ اِسْتَبْرَقٍ ...» از این آیه بنظر میاید که مراد از عبقری بالش‌هاست . ناگفته نماند در قرآن مجید رفرف فقط یکبار آمده و آنهم نکره است و نمیشود بفرشهای دنیا قیاس کرد .

رفع : بالا بردن . « وَ رَفَعَ اَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» پدر و مادرش را بتخت بالا برد . « مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ » بقره: ۲۵۳. آیهٔ اول دربارهٔ بالا بردن ظاهری و دوم در بالا بردن معنوی است که فضیلت و شرافت و عظمت باشد « فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ. مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ» عبس: ۱۳ و ۱۴. درصحیفه های محترم و با فضیلت و پاکیزه « فِي بُيُوتٍ اَذِنَ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ » نور: ۳۶. درخانه‌هائیکه خدا اذن‌داده با فضیلت و بلندآوازه شوند «وَرَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ» شرح: ۴. رفع در آیه معنی بلند آوازی میدهد .

رفیع: بالابرنده مثل رافع « رَفِيعُ الدَّرَجاتِ ذُوالْعَرْشِ » غافر: ۱۵. بالا برندهٔ درجه‌ها و صاحب عرش است.

رفق : (بکسر اول) مدارا . ایضاً مرفق (بکسر اول و فتح فاء) و آن ضد خشونت است (اقرب) .

رفیق: مدارا کننده (دوست) « وَ حَسُنَ اُولٰئِكَ رَفِيقاً» نساء: ۶۹. «يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ اَمْرِكُمْ مِرْفَقاً » کهف : ۱۶. مرفق را بعضی بفتح «م» و کسر (فاء) و بعضی بعکس آن خوانده‌اند . و آن با دو وزن فوق و همچنین بفتح «م» و « ف » مصدر است بمعنی لطف و سهولت. یعنی خدا برای شما از مشکلی که دارید سهولت و گشایش پیش آورد.

• «مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقاً» کهف: ۳۱. درمجمع گوید: مرتفق متّکا ومخدّه است گویند: ارتفق یعنی بآرنج خود تکیه کرد همچنین است قول (اقرب) ودیگران. ولی بنظر میاید که آن محل مرافقت و ملاطفت باشد یعنی بهتر آسایشگاه است.

• «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلوٰةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ وَامْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ إِلَی الْکَعْبَیْنِ» مائده: ۶.

مرافق جمع مرفق بمعنی آرنج است در لغت عرب آنرا مجمع ساعد و بازو گفته‌اند «إِلَی الْمَرافِقِ» قید است برای «أَیْدِیَکُمْ» نه برای «فَاغْسِلُوا» و بعبارت دیگر حدّ مغسول است نه غسل دست در اطلاق عرب مصادیق گوناگون دارد یکدفعه مراد از آن چهار انگشت دست مثل «وَالسّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُمَا» مائده: ۳۸. یکدفعه مراد از آن از مچ بپائین است نحو «فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَأَیْدِیکُمْ» مائده: ۶، نساء: ۴۳. یکدفعه مراد از آن تا آرنج است مثل آیه «مانحن فیه». و یکدفعه مراد از آن از سر انگشتان است تا شانه چنانکه در اقرب الموارد گفته است.

لذا اگر در آیه قید «إِلَی الْمَرافِقِ» نبود معلوم نمیشد مراد از دست کدام است ولی قید روشن میکند که دست تا آرنج مراد است. بنابراین آیهٔ شریفه ازاینکه از مرفق شسته شود یا بالعکس ساکت است و اگر ما بودیم و آیه میگفتیم: هردو جایز است. شیعه که میگوید: باید وضو از مرفق بپائین شسته شود دلیلشان روایات اهل بیت علیهم السلام است نه آیهٔ فوق رجوع شود به وسائل (ابواب الوضوء باب ۱۵).

اهل سنت نیز که از پائین ببالا میشویند دراین عمل بآیه استناد نمیکنند بلکه از امثال ابو هریره و عثمان روایت میکنند که آنها حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیده‌اند که از پائین ببالا می‌شسته رجوع شود به سنن ابی‌داود و غیره. اهل سنت دربارهٔ آیهٔ فوق

بیشتر اهمیت داده‌اند که «الی» را بمعنی «مع» بگیرند که یعنی مرفق نیز باید شسته شود وانگهی اهل سنت نگفته‌اند که اگر کسی از مرفق بشوید وضوی او باطل است رجوع کنید بتفاسیر و کتب احادیثشان طبرسی رحمه الله در مجمع ذیل آیهٔ فوق فرموده: امت اسلامی اتفاق دارند در اینکه اگر کسی از بالا بپائین بشوید وضوی او صحیح است. علی‌هذا شروع از پائین در مذهب اهل سنت مستحب است نه واجب که عکس آن مبطل باشد.

فقهاء شیعه باستناد روایات اهل بیت علیهم السلام فتوی داده‌اند که در صورت شستن از پائین ببالا وضو باطل است. فقط از ابن ادریس نقل شده که آنرا مکروه دانسته و مبطل نمیداند و نیز سید مرتضی که در یکی ازدو فتوایش گفته از بالا شستن مستحب است.

اگر گویند: گفتید آیه از کیفیت شروع ساکت است و اگر ما بودیم وآیه، هردو نوع شستن جایز بود در این باره توضیح بیشتر بدهید؟

گوئیم: بطوریکه گفته شد «اِلَی الْمَرافِقِ» حدّ «اَیْدِیَکُمْ» است مثلا اگر شخصی بنقاش گوید: این ستون را تا نصف رنگ بزن. نقاش مخیّر است که از نصف بپائین رنگ بزند. و بالعکس. در هر دو صورت میگویند مأموریت خود را انجام داده است همچنین است آیهٔ شریفه.

رقب: رقبه (بکسر اول) و رقوب بمعنی حفظ و انتظار است (اقرب) طبرسی فرموده: رقبه و انتظار و مراقبت و مراعات و محافظت نظیر هم‌اند.

صحاح و قاموس: رقیب راحافظ و منتظر گفته است بنظر میاید که معنی جامع همان محافظت باشد. درقرآن مجید گاهی معنای حفظ و مراعات منظور است مثل «لایَرْقُبُونَ فِی مُؤْمِنٍ اِلًّا وَلَا ذِمَّةً» توبه: ۱۰. دربارهٔ هیچ مؤمن قرابتی و پیمانی را حفظ و مراعات نمیکنند «اِنَّ اللهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً» نساء: ۱. راستی خدا برشما حافظ و مراقب است.

وگاهی مراد از آن انتظار است و آن‌در صورتی است که‌ازباب افتعال باشد نحو « فَارْتَقِبْ اِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ » دخان: ۵۹. «فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ» دخان: ۱۰ .

رقیب در آیهٔ «وَارْتَقِبُوا اِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ» هود: ۹۳ بمعنی منتظر است.

ترقّب: بمعنی انتظار است (مجمع-صحاح) راغب آنرا احتراز گفته « فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفاً يَتَرَقَّبُ » قصص : ۱۸ . یعنی موسی صبح کرد درحالیکه ترسان بود و انتظارمیکشید که قتل قبطی چه سر و صدائی ایجاد خواهدکرد و آیا خواهند دانست که او کشته است یا نه ؟ « فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ » قصص : ۲۱. از شهر خارج شدوبیمناك بود وانتظارداشت که تعقیبش کنند .

و بقول راغب از روشن شدن قضیّه احتراز داشت و نیز احتراز داشت که شناخته شود :

رقبه: گردن . ولی در متعارف مراداز آن بَرده است چنانکه‌ازرأس و ظهر مرکوب اراده میکنند(راغب) « وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ » نساء: ۹۲ . هرکه مؤمنی را بخطا بکشد براوست آزاد کردن یك بندهٔ مؤمن .

اطلاق رقبه برمملوك تسمیهٔ شیء بنام اشرف اجزاءآن است (اقرب) جمع آن رقاب است « وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ»توبه: ۶۰.منظور غلامان و کنیزانی است که از مال زکوة آزاد میشوند درآیهٔ « فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ» محمد: ۴. منظور گردنها است .

رقیب: از اسماءحسنای‌خداوندی است و بمعنی حافظ اعمال است طبرسی گوید: حافظی که هیچ چیز از او پوشیده نیست صدوق در توحید خودگفته: رقیب یعنی حافظ و فعیل بمعنی فاعل است .

ناگفته نماند: رقیب درقرآن‌فقط در سه محل دربارهٔ خداوند سبحان بکار رفته که نقل میشود: « وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَائَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ اِنَّ اللَّهَ كَانَ

عَلَيْكُمْ رَقِيباً » نساء : ۱ . « لَايَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ ... وَ كَانَ اللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيباً » احزاب : ۵۲ . « فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ اَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ... » مائده:۱۱۷. دقّت درهرسه آیه روشن میکند که رقیب بمعنی حافظ و عالم باعمال است نه مطلق حافظ درمجمع از ابن زید نقل شده که رقیب بمعنی عالم است و گفته حافظ با عالم متقارب اند .

در دعای ۴۷ صحیفه آمده «لَايَعْزُبُ عَنْهُ عِلْمُ شَيْءٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبٌ » این کلام نیز مؤید مطلب فوق است .

پس خداوند رقیب است یعنی حافظ تمام اعمال است و چیزی از او پوشیده نیست . چنانکه در آیهٔ « مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ » ق: ۱۸. مراد از رقیب حافظ وضابط اعمال وکلمات است .

رقد: خوابیدن. « رقد رقداً: نام» (اقرب) راغب رقاد راخواب راحت وکم گفته است «وَتَحْسَبُهُمْ اَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ» کهف: ۱۸ . رقود جمع راقد است یعنی آنها را بیدار پنداشتی حال آنکه راحت خفتگان بودند .

راغب میگوید علت اینکه خواب راحت و طویل اصحاب کهف رقاد (خواب راحت وکم) خوانده شده چون نسبت بمرگشان کم بود . مرقد بمعنی مضجع و خوابگاه است « يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا ...» یس: ۵۲. ای وای برما کی ما را ازخوابگاهمان برانگیخت. دراین آیه قبور راخوابگاه خوانده است .

رق : «وَالطُّورِ. وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ. فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ . وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ. وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ. وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ. اِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ » طور: ۱ـ۷.

رق صفحهٔ پوستی است که درآن مینویسند. طبرسی فرموده: رقّ پوستی است که درآن چیزی نوشته شود واصل آن از لمعان است گویند : ترقرق الشیء: اذالمع » صحاح گوید: رقّ آنست که درآن مینویسند وآن پوست نازکی است . راغب و زمخشری

پوست بودن را قید نکرده‌اند.

قاموس و اقرب میگویند: پوست نازکی است که در آن مینویسند و نیز بمعنی صفحهٔ سفید است.

بنظر میاید مراد ازطور، طورسینا و محل نزول وحی بحضرت موسی و مراد ازکتاب، تورات موسی است که در صفحهٔ گسترده نوشته شده بود و منظور از بیت معمور کعبه و از سقف مرفوع آسمان است «وَ جَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً» انبیاء: ۳۲. و از بحر مسجور (دریای گداخته) مطلق دریای گداخته است «وَ إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ» و یا دریای گداخته ومذاب مرکززمین است که در «سجر» خواهد آمد.

رقم: نوشتن. و نقطه گذاشتن و آشکارکردن (اقرب) راغب آنراخطّ غلیظ گفته و از بعضی نقطه گذاشتن نقل کرده است. صحاح آنرا نوشتن ترجمه میکندو نیزمجمع درسورهٔ کهف.

«كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ. وَ مَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ. كِتَابٌ مَرْقُومٌ... كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ. وَ مَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ. كِتَابٌ مَرْقُومٌ» مطففین: ۷و۸و۹-۱۸و۱۹و۲۰.

بنظر میاید مراد از مرقوم در دو آیه مجسّم شدن اعمال است بطوریکه مراد از کتاب، کتاب بخصوصی است نه کاغذ یا پارچهٔ نوشته شده مثلا مهندسیکه کارخانه‌ایرا نصب میکند میشود گفت فلان موتور را درفلانجا نوشت و فلان لوله را در فلانجا (یعنی گذاشت و نصب کرد).

کتاب و اعمال فاجران درسجّین است وسجّین کتابی است که ازاعمال نوشته شده واز اعمال بوجود آمده. همچنین است علیّون.

بعقیدهٔ مجمع «كِتَابٌ مَرْقُومٌ» تفسیر «سجّین» نیست زیرا سجّین کتاب مرقوم نمیباشد بلکه آن تفسیر کتاب در «إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ» است و تقدیر آن «وهو کتاب مرقوم» است ولی آنطور که گفته شد سجین راکتاب دانستن مانعی ندارد.

• «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ

وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً » کهف: ۹ .

رقیم بمعنی مرقوم و نوشته است اصحاب رقیم همان اصحاب کهف است علت این تسمیه آنست که نام و حکایت آنها را در لوحی نوشتند و اصحاب رقیم خواندند عیاشی در تفسیر خود از امام صادق علیه السلام نقل کرده : آنها قومی بودند فرار کردند شاه زمان نام و نام پدران و نام عشایر آنها را در صحیفه‌هایی فلزی نوشت آنست قول خدا «أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ» .

طبرسی از جملهٔ اقوال این قول را نقل کرده که : رقیم لوحی است از سنگ که قصهٔ اصحاب کهف را در آن نوشته و درباب غار گذاشتند و ایضاً این یکی از اقوالی است که در کشاف نقل کرده ولی گوید: لوح از فلز بود .

و نیز گفته‌اند: رقیم نام سگشان بود و نیز رقیم نام بیابانی است که کهف در آن بود و ایضاً رقیم نام کوهی است که غار در آن قرار داشت و ایضاً رقیم نام شهر اصحاب کهف است (مجمع ـ کشاف) در مجمع نقل شده که گفته‌اند آن لوح در یکی از خزائن پادشاهان محفوظ بود . و نیز طبرسی قول دیگری دربارهٔ رقیم نقل کرده که اصحاب رقیم غیر از اصحاب کهف است و مراد از آنها همان سه نفراند که بغاری رفتند و باب غار مسدود گردید دعا کردند خداوند نجاتشان داد .

قضیهٔ آن سه نفر را شیعه و سنّی در کتابهای خود نقل کرده‌اند و آن در ج ۲ امالی شیخ طوسی جزء ۱۲ حدیث ۲۶ است .

ولی این قول بعید است زیرا فقط حالات اصحاب کهف در قرآن آمده و اگر اصحاب رقیم غیر از آنها بودند لازم بود از آنها هم ذکری بمیان آید.

بعقیدهٔ المیزان نیز اصحاب رقیم همان اصحاب کهف‌اند و در ردّ دو قصه و دو گروه بودن میگوید: این جداً بعید است که خداوند در کلام بلیغ خود

بدو طائفه اشاره کندودریکی بتفصیل سخن گوید و بدیگری نه اجمالا و نه تفصیلا اشاره نکند .

رقی: بالا رفتن «أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ» اسراء: ۹۳. یادر آسمان بالا روی و ببالا رفتنت هرگز ایمان نمیاوریم تا کتابی بر ما بیاوری که آنرا بخوانیم .

ارتقاء: درجه درجه بالارفتن است (مجمع) ولی جوهری و راغب آنرا مطلق بالا رفتن میداند « أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ » ص : ۱۰. یا برای آنهاست حکومت آسمانها و زمین و آنچه‌میان آندو است؟ پس درابواب آسمان بالا روند یا باسباب و علل متوسل شوند یا از آمدن وحی جلوگیری نمایند .

« كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ. وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ » قیامة: ۲۶و۲۷ . رقی لازم و متعدّی هر دو بکار رفته (صحاح) راق اسم فاعل بمعنی بالا برنده‌است «وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ» راغب گوید: اشاره است بر آنکه بالا برنده و حمایت کننده ندارد . طبرسی آنرا کیست که دکتر و شفا دهندهٔ او باشد و راغب از ابن عباس نقل میکندکه کی روح او را بالا میبرد ملائکهٔ رحمت یا عذاب .

نگارنده‌فکرمیکنم که بمعنی نجات دهنده باشد چنانکه فرموده « فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ ... فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ. تَرْجِعُونَهَا » واقعه: ۸۳-۸۷ بجای « تَرْجِعُونَهَا» دراین آیه « وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ» آمده‌است. و «مَنْ رَاقٍ» کلمهٔ یأس است یعنی شفا دهنده ندارد .

تراقی جمع ترقوه بمعنی گلواست آنرا در لغت عرب مقدم حلق‌دربالای سینه گفته‌اند . علت تسمیه آن است که نفس‌از آن در وقت مرگ بالامیرود و هوای جوف نیز از آن بالا میاید (مجمع) معنی آیه: حقاً آنگاه که جان بگلو رسدگفته شودکی شفا دهنده و یا نجات دهنده است .

رکوب: سوارشدن. « فَإِذَا رَكِبُوا

فِی الْفُلْكِ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ» عنکبوت: ۶۵.

راغب گوید: رکوب در اصل، بودن انسان است در پشت حیوانی و گاهی بکشتی نشستن اطلاق میشود. جوهری از ابن سکّیت نقل کرده: راکب فقط بشتر سوار اطلاق میشود و باسب سوار وخرسوار فارس گفته میشود. راغب گوید: راکب درعرف مختص بشتر سوار است.

رکب جمع راکب است دراقرب شتر سواران گفته «وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوٰی وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ» انفال: ۴۲. وآنها درکنارهٔ دور وادی بودند و سواران پائین‌تر از شما بودندمراد از رکب کاروان ابوسفیان لعین است و شایدبواسطهٔ شتر سوار بودن رکب گفته شده.

رُکبان نیزجمع راکب است «فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجٰالاً أَوْ رُكْبٰاناً» بقره: ۲۳۹. اگرترسیدید، نماز بخوانید درحالیکه پیاده یا سوارها هستید.

رکاب (بکسر ر) دراقرب گوید: رکاب شتر مفرد آن راحله است. «فَمٰا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلٰا رِكٰابٍ» حشر: ۶. مراد از رکاب در آیه شتر است یعنی برآن اسبی و شتری نتاختید.

رکوب (بفتح ر) مبالغه و شتر سواری و بمعنی مرکوب است (اقرب) «وَ ذَلَّلْنٰاهٰا لَهُمْ فَمِنْهٰا رَكُوبُهُمْ وَ مِنْهٰا يَأْكُلُونَ» یس: ۷۲. رکوب در آیه بمعنی مرکوب است یعنی: چهارپایان را برای آنها رام کردیم مرکوبشان از آنهاست و از آنها میخورند.

• «حَتّٰى إِذٰا رَكِبٰا فِی السَّفِينَةِ...» کهف: ۷۱. رکوب در آیه در سوار شدن بکشتی بکاررفته ایضاًدر «يٰابُنَیَّ ارْكَبْ مَعَنٰا» هود: ۴۲. وآیات دیگر.

• «فِی أَیِّ صُورَةٍ مٰا شٰاءَ رَكَّبَكَ» انفطار: ۸. ترکیب، گذاشتن اجزاءشیئی بعضی بربعضی است. صورت و شکل ظاهری انسان در اثر بودن بعضی از اعضاء بربعضی است.

• «نُخْرِجُ مِنْهُ حَبّاً مُتَرٰاكِباً» انعام:

۹۹. دانه‌هائیکه بعضی بربالای بعضی است.

• «لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» انشقاق: ۱۹. از حالی بحالی میافتید و از درجه‌ای بدرجه‌ای بالا میروید. ظاهراً مراد اطوار حیات و مرگ و بعث است. مثل «وَکُنْتُمْ اَمْواتاً فَاَحْیاکُمْ ثُمَّ یُمیتُکُمْ ثُمَّ یُحْییکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ» بقره: ۲۸.

رکد: ایستادن «اِنْ یَشَأْ یُسْکِنِ الرِّیحَ فَیَظْلَلْنَ رَواکِدَ عَلی ظَهْرِهِ» شوری: ۳۳. رواکد جمع راکد یا راکده است در «بحر» گذشت که ظاهراً مراداز رواکد نهرهای دریائی است بآنجا رجوع شود. رواکدفقط یکبار در قرآن آمده است.

رکز: (بکسرا ّول) صوت خفی (کمترین صدا) چنانکه در مجمع و مفردات و اقرب آمده «وَکَمْ اَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ اَحَدٍ اَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِکْزاً» مریم: ۹۸. چه‌بسا از مردمیکه پیش از آنها هلاك کردیم آیاکسی‌ازآنها رامی‌بینی ویاکمترین صدائی ازآنها می‌شنوی؟! این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

رکس: (بفتح ر) سرنگون کردن در مفردات و اقرب گوید: «قلب الشیء علی‌رأسه و ردّاوله‌الی آخره» رکس و ارکس هردو بیك‌معنی‌است (اقرب) «فَما لَکُمْ فِی الْمُنافِقینَ فِئَتَیْنِ وَاللّهُ اَرْکَسَهُمْ بِما کَسَبُوا» نساء: ۸۸. یعنی چرا دربارهٔ منافقان دو گروه شده‌اید گروهی صلاح را در مدارا باآنها میداند و گروهی ببیزاری از آنها دعوت میکند حال آنکه خدا سرنگونشان کرده (دیگر بهدایت برنمیگردند) «کُلَّما رُدُّوا اِلَی الْفِتْنَةِ اُرْکِسُوا فیها ...» نساء: ۹۱. هروقت بفتنه رانده شوند بسر درآن افتند (و طالب آن باشند) در نهج‌البلاغه‌خطبهٔ ۱۷۹ آمده «وَارْتِکاسِهِمْ فِی الضَّلالِ وَالْعَمی» یعنی سرنگون شدنشان در گمراهی و سرگردانی. و درنامهٔ ۴۵ دربارهٔ معاویه فرموده «هٰذَا الشَّخْصِ الْمَعْکُوسِ وَ الْجِسْمِ الْمَرْکُوسِ» این شخص عوض شده از فطرت توحیدو

ایـن جسد سرنگـون شده و مقلوب الفکر.

رکض: بفتح (ر) پا بزمین زدن. راغب گوید: آن زدن پا بزمین است هرگاه بسوار نسبت داده شود منظور دوانـدن اسب است مثل رکضت الفرس. وچون براه رونده نسبت‌داده شود منظور راه رفتن است «اُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هٰذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَشَرابٌ»ص: ۴۲. پای خود را بزمین زن وبا پایت راه برو این (چشمه) شستشوگاه‌است و خنك وآشامیدنی است. بنظرمیاید که ایّوب طاقت راه رفتن نداشت و خدا بوی تـوجه فرموده و نیرو دادو فرمود پا بزمین زن.

«فَلَمّا اَحَسّوا بَأْسَنا اِذاهُمْ مِنْها يَرْكُضُونَ. لاتَرْكُضُوا...» انبیاء: ۱۲. مراد از رکض در آیه فرار کردن و گریختن است یعنی‌چون عذاب مارا احساس کردنـد آنگـاه از دیارشان میگریختند نگریزید ...

رکع: رکع و رکوع، خم شدن و سر پائین آوردن است (اقـرب) جوهری گوید: رکوع بمعنی انحناء است و رکـوع نماز از آن میباشد «رکع‌الشیخ» یعنی قـامتش از پیری خم شد.

رکوع نماز آن است کـه بقدری خم شود تا اگر بخواهد دستها بزانو برسد. راغب میگوید: رکوع بمعنی خم‌شدن‌است گاهی‌درهیئت‌مخصوص نماز وگاهی در تذلل و تواضع‌بکار میرود خواه تذلل در عبادت باشد یا غیرآن. مجمع‌ذیل‌آیه ۴۳ بقره‌گوید: استعمال‌آن در خضوع مجاز است‌و معنای اولـی همان انحناء میباشد. «يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رٰاكِعُونَ» مائده: ۵۵. مراد ازرکوع رکوع نمـاز و «هُمْ رٰاكِعُونَ» جملهٔ حـالیه است. «يا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرّٰاكِعِينَ» آل عمران: ۴۳.

بنظر میاید سجود نماز در مذهب نصاری پیش از رکوع بوده‌است لذا سجود جلوتر ذکر شده است طبرسی آنـرا مانند نمـاز در اسلام دانسته و

فرموده واو دلالت براشتراك دارد نه ترتیب . و ظاهر آنست که مراد از «وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ» آنست که از جملهٔ مطیعان باش نه با آنها نماز بخوان و بعضی نماز جماعت و بعضی با نمازگزاران نماز بخوان گفته‌اند .

• «وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا لَا يَرْكَعُونَ» مرسلات : ۴۸. «وَخَرَّ رَاكِعاً وَأَنَابَ» ص: ۲۴. ظاهراً مراد از رکوع دراین دو آیه تذلل و تواضع است .

• «تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً ...» فتح : ۲۹. رکّع جمع راکع و سجّد جمع ساجد است و رکّع سه‌بار در قرآن آمده است : بقره: ۱۲۵، حج: ۲۶، فتح: ۲۹ .

رکم : (بفتح ر) رویهم جمع کردن و بعضی ازشیئ را بالای بعضی نهادن (مجمع ـ اقرب) وآن در قرآن در متراکم شدن ابر و غیره بکار رفته است «وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطاً يَقُولُوا سَحَابٌ مَرْكُومٌ» طور: ۴۴ . سحاب مرکوم یعنی ابر های متراکم «أَنَّ اللَّهَ يُزْجِي سَحَاباً ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلَهُ رُكَاماً» نور: ۴۳. رکام بمعنی مرکوم و متراکم است یعنی : خدا ابری را میراند سپس میان آن پیوستگی میدهد سپس آنرا متراکم میکند .

• «لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ» انفال: ۳۷.

ما قبل آیه دربارهٔ انفاق کفار برای بازداشتن از راه خداست علی هذا ظاهراً مراد از طیّب مالی است که در راه خدا خرج شده و از خبیث مالی که برای بازداشتن از راه خدا مصرف شده باشد دراین صورت آنهمه مالها درجهنّم رویهم انباشته شده و بشکل توده‌ای از عذاب درمیاید و بجان صاحبان مال میافتد چنانکه دربارهٔ اندوختن طلا و نقره آمده «يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ» توبه : ۳۵ . علی هذا جملهٔ «أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ» در ذیل آیه به «الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ

أَمْوالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللهِ» راجع است:

رکون: میل و آرام گرفتن. در صحاح و اقرب گوید «رکن الیه: مال و سکن» «وَلاتَرْكَنُوا اِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النّارُ...» هود: ۱۱۳. بستمگران میل نکنید وگرنه آتش شما را میگیرد.

رکن بمعنی جانب و طرف محکم شیء است (صحاح) وبرسبیل استعاره به نیرو اطلاق میشود (راغب) «لَوْ اَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً اَوْ آوِي اِلى رُكْنٍ شَدِيدٍ» هود: ۸۰. ظاهراً مراد از آن در آیه اقوام و عشیره است. یعنی ایکاش در قبال شما نیروئی داشتم ویا بتکیه گاه محکمی (ازقبیل عشیره) لاحق میشدم تا مرا یاری کنند.

• «فَتَوَلّى بِرُكْنِهِ وَ قالَ ساحِرٌ اَوْ مَجْنُونٌ» ذاریات: ۳۹. مراد ازرکن تکیه گاه و قوای فرعون است یعنی با قوای خویش روی بگردانید و گفت: جادوگری است یا دیوانه‌ای (یعنی موسی).

رمح: بضم (ر) نیزه. جمع آن رماح و ارماح است (اقرب) «لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللهُ بِشَيْءٍ مِنَ الصَّيْدِ تَنالُهُ اَيْدِيكُمْ وَ رِماحُكُمْ ...» مائده: ۹۴. خدا حتماً شما را با چیزی از صید امتحان میکند که دستها و نیزه‌های شما بآن میرسد. این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است.

رمد: رمادبفتح (ر) خاکستر. «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ اَعْمالُهُمْ كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عاصِفٍ لايَقْدِرُونَ مِمّا كَسَبُوا عَلى شَيْءٍ...» ابراهیم: ۱۸. در این آیه اعمال کفار بخاکستریکه در مقابل طوفان شدید قرارگرفته تشبیه شده است. پیداست که خاکستر بطوری پراکنده میشود که امکان جمع درآن نیست. ظاهراً مراد اعمال نیك و مفید کفار است که برای اغراض دنیوی انجام داده‌اند در روز قیامت چیزی ازآن بدستشان نمیاید برخلاف اعمال نیك ازمؤمنان که بدون کم و کاست بخودشان رد خواهد شد.

اگر گوئی خدا فرموده « یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ مٰا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ مٰا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ...» آل عمران: ۳۰. این آیه با آیهٔ فوق چگونه میسازد؟

گوئیم: تشبیه فقط درعدم استفاده از عمل است چنانکه ذیل آیه گوید « لاٰیَقْدِرُونَ مِمّٰا کَسَبُوا عَلٰی شَیْءٍ » و در آیهٔ « وَ قَدِمْنٰا اِلٰی مٰا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً » فرقان: ۲۳. نیز ظاهراً عدم فایده بردن از عمل است.

رماد فقط یکبار در قرآن بکار رفته است.

رمز: اشاره. راغب گوید: رمز اشاره است با لب و نیز بمعنی صوت خفی است وغمز اشاره با ابرواست و هر کلام را که مانند اشاره باشد رمز گویند در مجمع گفته: رمز اشاره است با لب و گاهی در اشاره با ابرو و چشم و دست بکار میرود ولی اَولی اغلب است. «قٰالَ اٰیَتُکَ اَلاّٰ تُکَلِّمَ النّٰاسَ ثَلٰثَةَ اَیّٰامٍ اِلاّٰ رَمْزاً» آل عمران: ۴۱. معنی این آیه و تفصیل آن در «زکریا» خواهد آمد انشاءالله. کلمهٔ رمز فقط یکبار در قرآن یافته است.

رمضان: نام ماه نهم از ماههای عربی و ماه روزه اسلامی است و آن ماه نزول قرآن است « شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذِی اُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ...» بقره: ۱۸۵. در مجمع گفته: رمضان از رمض بمعنی شدت تابش آفتاب برخاک است علت این تسمیه آنست که عرب ماه ها را با زمانی که در آن واقع شوند نامگذاری کرده‌اند رمضان در زمان شدت گرما بود و جمع آنرا رمضانات گفته‌اند و گفته شده رمضان از نامهای خداوند است.

جوهری و فیروز آبادی نیز علت تسمیه را مثل مجمع گفته‌اند و گویند: آنگاه که نامهای ماهها را از لغت قدیم نقل کردند با زمانیکه ماهها در آن واقع شدند نامگذاری کردند... رمضان در کلام‌الله مجید فقط یکدفعه آمده است.

رمیم: استخوان پوسیده. « مَنْ یُحْیِ الْعِظٰامَ وَهِیَ رَمِیمٌ» یس: ۷۸. و

این مثل رفات است که در «رفت» گذشت. جوهری پس از آنکه رمیم را استخوان پوسیده معنی کرده گوید علت اینکه رمیم در آیه مفرد آمده آنستکه در مادهٔ فعیل مذکر و مؤنث و جمع یکسان آید. «مٰا تَذَرُ مِنْ شَیْءٍ اَتَتْ عَلَیْهِ اِلّٰا جَعَلَتْهُ کَالرَّمِیمِ» ذاریات: ۴۲. یعنی آن باد چیزی را که بر آن میوزید نمیگذاشت مگر آنکه مانند استخوان پوسیده و سائیده میکرد. نظیر این آیه است «فَتَرَی الْقَوْمَ فِیهٰا صَرْعیٰ کَاَنَّهُمْ اَعْجٰازُ نَخْلٍ خٰاوِیَةٍ» حاقة: ۷.

ناگفته نماند رم بفتح (ر) بمعنی اصلاح نیز آمده است در اقرب گوید «رَمَّ البناء رمّاً: اصلحه» ولی در قرآن فقط در معنای فوق بکار رفته است.

رُمّان: انار. و آن اسم جنس است و مفرد آن رمّانه میباشد و در اقرب گوید در انار و درخت انار هر دو استعمال میشود «وَالزَّیْتُونَ وَالرُّمّٰانَ مُشْتَبِهاً وَغَیْرَ مُتَشٰابِهٍ...» انعام: ۹۹.

ناگفته نماند رمّان سه‌بار در قرآن مجید آمده است: انعام: ۹۹و۱۴۱. هردو از اینها راجع بانار دنیاست و با الف و لام آمده و سوّمی درسورهٔ رحمن: ۶۸. راجع بانار بهشتی است که نکره آمده «فِیهِمٰا فٰاکِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمّٰانٌ» از این روشن میشود که انار بهشتی انار بخصوصی است و مانند انار دنیا نیست.

رمی: انداختن. اعمّ از آنکه شئ باشد مثل تیر و سنگ «وَ مٰا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمیٰ» انفال: ۱۷. و یا نسبت دادن چیزی بکسی باشد نحو «اِنَّ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَنٰاتِ الْغٰافِلاٰتِ الْمُؤْمِنٰاتِ لُعِنُوا فِی الدُّنْیٰا وَالْاٰخِرَةِ...» نور: ۲۳. که مراد از رمی نسبت دادن زنا بزنی است راغب گوید استعمال آن در دوّمی بطریق کنایه است.

دربارهٔ آیهٔ اول در مجمع گوید: جماعتی از مفسّران مثل ابن عباس و غیره گفته‌اند: روز بدر جبرئیل بحضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: مشتی

خاك بردار و بطرف آنها بیانداز. چون سپاه اسلام باکفار روبرو شدند حضرت بعلی علیه‌السلام فرمود مشتی از سنگریزه های این بیابان بمن ده پس آنرا بطرف دشمنان انداخت وفرمود قبیح باد صورتهایشان... و این سبب هزیمت آنها بود قتاده و انس گفته‌اند بما نقل شد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز بدر سه سنگریزه برداشت یکی به میمنه ویکی‌را بمیسره ویکی رابوسط قوم انداخت وفرمود: قبیح بادرویشان پس کفار شکست خوردند.

آنگاه گوید: برای این است که خدا سنگ انداختن را بخود نسبت داد زیراکه احدی غیر او براین کار قادر نبود عیاشی در تفسیر خود سه‌روایت در این باره از امام سجاد و امام صادق علیهماالسلام نقل کرده و در هرسه قیدشده که علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام آن قبضه را بآنحضرت داد. میشود گفت تکمیل تأثیر آن در صورتی‌بود که بدست علی علیه‌السلام در دست مبارك آنحضرت قرار میگرفت.

رهب: ترس. راغب گوید «الرهبة والرهب: مخافة مع تحرز واضطراب» ولی صحاح و قاموس و اقرب و مجمع آنرا مطلق خوف گفته‌اند. «لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِی صُدُورِهِمْ مِنَ اللهِ» حشر: ۱۳. البته شما در دل آنها از خدا پرمهابتتراید.

«تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللهِ وَ عَدُوَّكُمْ» انفال: ۶۰ بوسیله آن آمادگی، دشمن خدا و دشمن خود را میترسانید.

○ «وَ اضْمُمْ إِلَیْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ ...» قصص: ۳۲. معنی این آیه در «جنح» گذشت.

○ «وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ وَ جَاءُو بِسِحْرٍ عَظِیمٍ» اعراف: ۱۱۶. اگردراسترهاب طلب ملاحظه شود مراد آن است که خواستار ترساندن حاضرین شدند و غرضشان ترساندن بود ولی بیضاوی گوید: آنها را بشدّت ترساندند و در اقرب گوید «استرهبه: خوّفه» همچنین است قول صحاح.

رُهبان: جمع راهب است و آن کسی‌است که از خدا میترسد ولی در

متعارف براهبان و صومعه نشینان مسیحیان اطلاق میشود. طبرسی تصریح میکند که آن جمع راهب است مثل راکب و رکبان و فارس و فرسان ولی راغب گفته مفرد و جمع هر دو بکار رود در قرآن مجید جمع بکار رفته است.

«ذٰلِكَ بِاَنَّ مِنْهُمْ قِسّيسينَ وَرُهْبٰاناً...» مائده: ۸۲. «اتَّخَذُوا اَحْبارَهُمْ وَ رُهْبٰانَهُمْ اَرْبٰاباً مِنْ دُونِ اللّٰهِ» توبه: ۳۱. قسّیس و حبر علمای مسیحی، و راهب دیرنشینان آنهاست.

«وَ رُهْبٰانِيَّةً ابْتَدَعُوهٰا مٰا كَتَبْنٰاهٰا عَلَيْهِمْ اِلَّا ابْتِغٰاءَ رِضْوٰانِ اللّٰهِ فَمٰا رَعَوْهٰا حَقَّ رِعٰايَتِهٰا» حدید: ۲۷. رهبانیة عرفاً آنست که انسان از مردم بریده و مشغول عبادت خدا شود در اثر خوف از خدا (المیزان) راغب گوید: آن افراط در تعبد است از فرط خوف.

لیکن در اسلام رهبانیت نیست بلکه رهبانیت اسلام جهاد در راه خدا و نماز و غیره است که خواهد آمد طبرسی گفته حضرت رسول ﷺ فرموده: «لا رهبانیة فی الاسلام»

در سفینة البحار ذیل لغت رهب نقل کرده: پسری از عثمان بن مظعون فوت شد. بسیار محزون گردید تا محلی در منزل خود معیّن کرده مشغول عبادت شد. این مطلب برسول خدا ﷺ رسید فرمود: ای عثمان خدا برما رهبانیت ننوشته رهبانیت امّت من فقط جهاد در راه خداست.

آیهٔ شریفه صریح است در اینکه رهبانیت ساختهٔ نصاری است و بر آنها تشریع نشده است «مٰا كَتَبْنٰاهٰا عَلَيْهِمْ» ولی دلالت دارد که این عمل پیش خدا پسندیده بوده زیرا «اِلَّا ابْتِغٰاءَ رِضْوٰانِ اللّٰهِ» بطوریکه المیزان و بیضاوی گفته استثناء منقطع است یعنی لکن آنها برای طلب رضای خدا این کار را ساختند.

طبرسی نیز در تفسیر اینطور گفته ولی در اعراب جور دیگر آورده که برای آنها طلب رضای خدا را نوشتیم نه رهبانیّت را.

و نیز آیه روشن است در اینکه

نصاری در این عمل افراط و تفریط کرده‌اند که فرموده « فَمٰا رَعَوْهٰا حَقَّ رِعٰایَتِهٰا » در اینجا روایتی در مجمع نقل شده که روشن کنندهٔ مطلب است.

ابن مسعود گوید : با رسول خدا صلی الله علیه و آله بالاغی سوار بودم فرمود: ای پسر اُمّ عبد آیا میدانی بنی‌اسرائیل از کجا رهبانیت را ساختند گفتم : خدا و رسول داناتراند . فرمود : ستمکاران پس‌از عیسی برآنهامسلّط شدند و عمل بمعصیت کردند . اهل ایمان از این کارخشمگین شده‌بجهاد برخاستند. سه‌بار ازستمگران شکست خوردند . نماند از آنها مگر اندکی گفتند: اگر خود را باین حکام‌نشان دهیم ما را فانی میکنند برای دین طرفدار و دعوت کننده‌ای نمی‌ماند بیائیددر زمین متفرق شویم تاخداوند پیغمبری را که عیسی وعده فرموده مبعوث کند از آن محمد را قصد میکردند در غارهای کوهها پراکنده شدند و رهبانیتی از خود ساختندپس بعضی بدین خود چنگ زد و بعضی کفر ورزید بعد این‌آیه را تلاوت‌کرد « وَ رُهْبٰانِيَّةً ابْتَدَعُوهٰا مٰا كَتَبْنٰاهٰا عَلَيْهِمْ » پس‌ازآن فرمود: پسر ام عبد میدانی رهبانیت امّت من چیست ؟ گفتم : خدا و رسول داناتر است . فرمود : هجرت، جهاد، صلوة، صوم، حجّ، و عمره .

از این روایت روشن میشود که کفر ورزندگان‌آنرا مراعات‌نکرده‌و بیراهه رفته‌اند. این حدیث‌درالمیزان از مجمع نقل شده در صافی نیز مختصراً آورده است .

رهط: عشیره و قوم (مجمع) « وَ لَوْلٰا رَهْطُكَ لَرَجَمْنٰاكَ » هود: ۹۱. اگر کسانت و عشیره‌ات نبود هرآینه سنگسارت‌میکردیم‌راغب‌گوید اطلاق رهط برعشیره در صورتی است‌که‌از ده‌کمتر باشند و گفته شده : تا چهل نفر را رهط گویند. قاموس آنرا از سه یا هفت تا ده و یا از ده‌کمتر گفته است. صحاح‌گوید: رهط قوم‌وقبیلهٔ مرد است و آن از ده کمتر است که همه مرد باشند .

« وَ كانَ فِی الْمَدِینَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ» نمل: ۴۸. درشهر نه عشیره بودند که فساد میکردند در المیزان گفته: گفته‌اند مراد از رهط اشخاص است لذا تمیز تسعه واقع شده یعنی در شهر نه نفر بودند که فساد میکردند. در مجمع آنها را نه نفر از اشراف قوم صالح شمرده که مردم را اغواء میکردند آنگاه نام آنها را از ابن عباس نقل میکند. زمخشری نیز آنها را اشخاص گفته و نامهایشان را شمرده است ودر جواب اینکه باید ممیّز عدد از سه تا ده جمع باشد؟ گوید: رهط در معنی جمع است گوئی تقدیر چنین است « و کان فی المدینة تسعة انفس ».

ولی ناگفته نماند اگر رهط بمعنی اوّلی گرفته شود بهتر خواهد بود. برای رهط و «نفر» فرقی است که در «نفر» خواهد آمد انشاءالله.

رهق: پوشاندن. رسیدن. مثلا گوئیم ذلّت او را پوشید و فقر باو رسید. طبرسی ذیل آیهٔ ۲۷ یونس گوید: رهق لاحق شدن امر است « راهق الغلام » یعنی پسر بمردان لاحق شد « رهقه فی الحرب » او را در جنگ درك کرد. راغب آنرا پوشاندن از روی قهر و صحاح مطلق پوشاندن گفته است.

ولی قاموس پوشاندن و رسیدن و نزدیك شدن گفته است.

ناگفته نماند پوشاندن با رسیدن توأم است و پوشاندن بدون رسیدن غیر ممکن است گرچه رسیدن ممکن است گاهی توأم با پوشاندن نباشد در بعضی از آیات پوشاندن و در بعضی رسیدن مناسب است « وَ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ عَلَیْها غَبَرَةٌ. تَرْهَقُها قَتَرَةٌ» عبس: ۴۰ و ۴۱. بعضی چهره‌ها در آنروز کدر و غبار-آلود است و سیاهی آنرا فراگرفته و پوشانده است.

« وَ لا یَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَ لا ذِلَّةٌ » یونس: ۲۷. کدورت و تیرگی وذلت چهرهٔ آنها را نمیپوشاند و یا بچهرهٔ آنها نمیرسد.

« وَ لا تُرْهِقْنِی مِنْ أَمْرِی عُسْراً » کهف:

۷۳. درکار من برمن سختی نرسان برمن سخت مگیر. «فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَاناً وَكُفْراً» کهف: ۸۰. ترسیدیم که بآنها کفر و طغیان برساند و وادار بکفر و طغیان نماید. در این دو آیه «رساندن» بهتر است گرچه پوشاندن نیز درست است. در نهج‌البلاغه خطبه ۱۸۱ آمده «يُوشِكُ أَنْ يَنْقَطِعَ بِهِمُ الْأَمَلُ وَ يَرْهَقَهُمُ الْأَجَلُ» که ظاهراً بمعنی رسیدن است.

باید دانست رهق لازم و متعدی هر دو آمده است.

• «سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً» مدثر: ۱۷. او را بعقبهٔ سختی میرسانم. صعود در مفردات و اقرب عقبهٔ سخت معنی شده است.

• «فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْساً وَ لَا رَهَقاً» جن: ۱۳. رهق بفتح (ر-ه) هم مصدر آمده وهم اسم. ودر صورت دوم معنی آن تحمل مالایطاق است (اقرب) قاموس نیز آنرا ازجملهٔ معانی این کلمه شمرده است علی‌هذا ظاهراً مراد از آن در آیه ظلم است چنانکه صحاح آنرا ظلم گفته است یعنی هر که بپروردگارش تسلیم شود از نقصان و ظلم نمیترسد زیرا این دو باو نخواهد رسید مثل «وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْماً وَلَا هَضْماً» طه: ۱۱۲. وشاید مراد از آن در آیه خفّت و خواری باشد چنانکه در قاموس و اقرب هست.

• «كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقاً» جن: ۶. ظاهراً مراد از رهق طغیان و سفاهت و گمراهی است چنانکه در مجمع و صحاح و قاموس است بنظر میاید: اطلاق رهق باین چیزها از برای آنست که بشخص لاحق میشوند و یا او را میپوشانند. یعنی مردانی از انس بمردانی از جنّ پناه می‌بردند. جنّ در اثر این پناه بردن بآنها سفاهت و گمراهی افزودند.

رهن: گرو. وثیقه همچنین است رهان «وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَى سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِباً فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ...» بقره: ۲۸۳. بعضی احتمال داده‌اند که رهن بمعنی

مرهون است که بوثیقه اطلاق میشود وگرنه آن مصدراست. جوهری رهان را جمع رهن گفته مثل جبل و جبال ولی درآیه آنرا مفرد گفته‌اند.

«کُلُّ امْرِئٍ بِمٰا کَسَبَ رَهِینٌ» طور: ۲۱. رهین بمعنی مرهون است. راغب گوید: چون از رهن حبس آن درنزد مرتهن بنظر آمده لذا بطور استعاره بحبس هرچیز رهن گفته شده است در المیزان فرموده: هر شخصی در نزد خدا رهن و مقبوض و محفوظ است در مقابل آنچه از خیر و شر بجای آورده تا بجزای عملش از حیث ثواب و عقاب برسد.

• «کُلُّ نَفْسٍ بِمٰا کَسَبَتْ رَهِینَةٌ إِلاّٰ أَصْحٰابَ الْیَمِینِ» مدثر: ۳۸ و ۳۹. در المیزان گفته مراد ازاین آیه رهین عذاب بودن هر نفس است چنانکه سیاق ما بعد آیه روشن میکند.

رهو: گشوده. باز (صحاح) راغب آنرا راه وسیع گفته. طبرسی آنرا ساکن و آرام معنی کرده ولی راغب آنرا نپسندیده است «وَاتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ» دخان: ۲۴. دریا را گشوده بگذار که آنها غرق شدگانند. ازآیه بنظر میاید که اگر موسی میخواست بار دیگر عصا را بدریا میزد و آب بهم میامد ولی خدا از این کار نهی کرد تا فرعونیان غرق گردند. و منظور موسی آنبود که دریا بسته شود تا اهل مصر به بنی اسرائیل راه نیابند. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

ابن اثیر در نهایه از علی علیه السلام نقل کرده که دربارهٔ آسمان فرمود «وَنَظَمَ رَهَوٰاتِ فُرَجِهٰا» یعنی مواضع گشودهٔ آنرا منظم کرد. و گوید: رهوات جمع رهوة است.

رَوْح: بفتح (ر) راحتی. طبرسی در ذیل آیهٔ «وَلاٰتَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ» یوسف: ۸۷. گوید «والروح: الراحة» و اصل باب ازریحی است که رحمت، میاورد و در معنی آیه گفته: مأیوس نباشید از رحمتیکه خدا میاورد.

جوهری گوید «الروح والراحة: الاستراحة» قاموس آنرا راحتی و

رحمت و نسیم و ریح گفته است. «فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَ جَنَّتُ نَعِيمٍ» واقعة: ۸۹. راحتی و روزی است و بهشت پرنعمت.

رواح: نقیض صباح و آن ازظهر است تا بشب (صحاح) «وَلِسُلَيْمٰنَ الرِّيحَ غُدُوُّهٰا شَهْرٌ وَ رَوٰاحُهٰا شَهْرٌ» سباء: ۱۲. معنی این آیه در «ریح» خواهدآمد «وَ لَكُمْ فِيهٰا جَمٰالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ» نحل: ۶. اراحه آوردن چهارپایان است بخوابگاه و محل استراحت و سرح فرستادن بچراگاه است یعنی برای شما در آنها تماشا است آنگاه که راحتشان میکنید و آنگاه که بچرا رها می‌نمائید.

رُوح: بضمّ (ر) این کلمه درعرف بمعنی روان و روح مقابل جسم، و جوهرمجرّد است ولی در قرآن‌مجید که مجموعاً بیست ویك‌بار آمده‌مراد از آن‌فرشته وغیره است که‌ذیلا بررسی میشود.

فرشته

«فَأَرْسَلْنٰا إِلَيْهٰا رُوحَنٰا فَتَمَثَّلَ لَهٰا بَشَراً سَوِيّاً» مریم: ۱۷. روح خویش و فرشتهٔ‌خویش‌را بسوی‌اوفرستادیم و بصورت بشرکامل بروی نمودار شد مابعد آیه دربارهٔ گفتگوی فرشته با مریم است که بمریم گفت: من رسول پروردگارتو هستم. «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا...» نحل: ۱۰۳. «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلىٰ قَلْبِكَ» شعراء: ۱۹۳و۱۹۴. که‌مراد ازروح‌جبرئیل‌است‌درآیهٔ‌اول با «قدس» ودردوم با «الامین» توصیف شده است.

همچنین است آیاتیکه دربارهٔ‌تأیید عیسی با روح‌القدس است «وَ آتَيْنٰا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنٰاتِ وَ أَيَّدْنٰاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» بقره: ۸۷و۲۵۳. «اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَ عَلىٰ وٰالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ» مائده: ۱۱۰. چنانکه‌طبرسی و بیضاوی و دیگران گفته‌اند. گرچه احتمالات دیگرهم داده شده ولی آیهٔ «نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ» که‌گذشت روشن

میکند که مراد از روح‌القدس در تأیید عیسی جبرئیل است زیرا مراد از آن در آیهٔ بالا که دربارهٔ وحی بحضرت رسول ﷺ است حتماً جبرئیل میباشد.

شریعت و دین

سه آیهٔ زیر در بیان مطلب فوق قابل دقت است «وَكَذٰلِكَ أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنٰا مٰا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتٰابُ وَلَا الْإِيمٰانُ وَلٰكِنْ جَعَلْنٰاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِنٰا» شوری: ۵۲.

«يُنَزِّلُ الْمَلٰائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلٰى مَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا...» نحل: ۲. «رَفِيعُ الدَّرَجٰاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلٰى مَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلٰاقِ» غافر: ۱۵.

در این آیات قید «مِنْ أَمْرِنٰا - مِنْ أَمْرِهِ» روشن میکند که این روح از امر خدا، وحی و نازل و القا شده است. و مراد از انزال آن انذار و هدایت مردم است. و آیهٔ سوم مقام نبوّت را میرساند که روح فقط بوسیلهٔ خدا القا شده و فرشته در آوردن آن واسطه نیست برخلاف آیهٔ دوم که در بیان رسالت است و روح را ملک آورده است فرق میان رسالت و نبوّت در «رسل» گذشت.

ولی در آیهٔ اول ظاهراً مراد از آن وحی های سه‌گانه است زیرا ما قبل آن دربارهٔ سه نوع وحی است که فرموده «وَ مٰا كٰانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللّٰهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِنْ وَرٰاءِ حِجٰابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مٰا يَشٰاءُ» پس از آن فرموده «وَكَذٰلِكَ أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ...» کلمهٔ «كَذٰلِكَ» نشان میدهد که مراد از «أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ رُوحاً...» همهٔ وحیهای سه‌گانهٔ فوق است، زیرا که آنحضرت هم رسول است وهم نبی.

بنظر میاید مراد از «امر» در آیات سه‌گانه مقام تدبیر است چنانکه فرموده «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ...» اعراف: ۵۴. یعنی خلقت و تدبیر عالم هر دو مال اوست و مقام تدبیر اقتضاء میکند که پیامبران و دین از جانب خدا آید.

تقریباً یقین است که مراد از روح در آیات سه‌گانه شریعت و کتاب است

زیراکه شریعت وکتاب اسباب‌انذار و هدایت‌اندوآیات صریح‌اندراینکه منظور از القا و انزال‌این روح‌همان انذار و هدایت است کافی است که دربارهٔ‌آیهٔ اول قدری توضیح بدهیم. این آیه میگوید «اَوْحَیْنا اِلَیْکَ رُوحاً» بعدمیفرماید: ماآنروح‌را نوری قرار دادیم‌که بندگان خود را بوسیلهٔ آن هدایت‌کنیم «وَلٰکِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا» در جا های دیگر بجای روح «قرآن» آمده مثل «اَوْحَیْنا اِلَیْکَ هٰذَا الْقُرْآنَ» یوسف: ۳. «اَوْحَیْنا اِلَیْکَ قُرْآناً عَرَبِیّاً» شوری: ۷. ایضاً آیهٔ ۱۹ سورهٔ انعام و ۲۷ کهف‌و غیره. ودر جاهای‌دیگربقرآن «نور» گفته شده چنانکه درآیه مانحن فیه‌گفته «وَ لٰکِنْ جَعَلْناهُ نُوراً» مانند «فَآمِنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِی اَنْزَلْنا» تغابن: ۸. «وَاَنْزَلْنا اِلَیْکُمْ نُوراً مُبِیناً» نساء: ۱۷٤. واینکه قرآن‌واسطهٔ هدایت است احتیاج بتوضیح ندارد. و چون روشن شد که مراد از روح در آیهٔ اول شریعت و قرآن است منظور از آیهٔ دوم و سوم نیز روشن خواهد شد زیرا که سیاق‌آیات یکی است.

راغب‌وطبرسی‌و المیزان نیزروح را درآیهٔ اول قرآن دانسته‌اند. بعضی ازبزرگان‌آیاتی راکه «روح»درآنها آمده بهم مخلوط کرده و نتیجه‌گیری نموده‌است ولی‌بنظر ما اینکارصحیح نیست زیرا سیاق‌آیات باهم متفاوت است‌آیات سه‌گانهٔ فوق در یك‌ردیف وآیاتیکه زیر عنوان فرشته نقل شددر ردیف دیگر وآیاتیکه خواهدآمد در ردیف سومی واقع شده‌اند و بعضی از بزرگان درکتاب خود حتی آیات روح بفتح(ر) را باآیات روح بضم (ر) بهم در آمیخته و همه را در یکردیف حساب‌کرده است.

فرشته بخصوص

آیات سه‌گانهٔ زیر نیز مثل آیات گذشته در یك ردیف‌اند قهراً مراداز روح در آنها یك چیز است «تَعْرُجُ الْمَلٰائِکَةُ وَالرُّوحُ اِلَیْهِ فِی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسِینَ اَلْفَ سَنَةٍ. فَاصْبِرْ صَبْراً

جَمیلاً» معارج: ٤و٥. «تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَالرُّوحُ فیها بِاِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ» قدر: ٤. «یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِکَةُ صَفّاً لایَتَکَلَّمُونَ اِلّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ» نباء: ۳۸.

در این آیات سخن از روحی است که در عروج بسوی خدا و در نزول برای هر کار و در ایستادن درپیشگاه خدا در روز قیامت، با ملائکه همراه است. ملائکه در مدّت عمر این جهان در عروج و نزول اند و چون روز قیامت از مأموریّت خود فارغ شدند بحال صف در پیشگاه خدا خواهند ایستاد. این روح نیز در هرسه مرحله با آنها همراه میباشد.

میشود گفت: مراد از روح جبرئیل است و بعلت مزیت و فضیلتش بخصوص ذکر شده و الف ولام آن برای عهد است. جبرئیل در نزد خدا مقام مخصوصی دارد، ملائکهٔ دیگر ازوی فرمان میبرند چنانکه فرموده «اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَریمٍ. ذی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکینٍ. مُطاعٍ ثَمَّ اَمینٍ» تکویر: ۱۹ـ۲۱. این آیات در وصف جبرئیل است و توضیح میدهد که او در میان ملائکه مطاع است علی هذا جا دارد که بتنهائی برابر با همهٔ ملائکه باشد.

مجمع در ذیل آیه معارج آنرا جبرئیل دانسته و علت جداگانه آمدن را شرافت او میداند. زمخشری نیز مانند مجمع گفته است. ایضاً درمجمع در ذیل آیه نباء چند قول یا وجه نقل کرده که ازجمله جبرئیل است. آنگاه از امام صادق علیه السلام نقل میکند: روح ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و در ذیل سورهٔ قدر آنرا جبرئیل گفته است. در صافی از قمی نقل میکند که روح ملکی است بزرگتر ازجبرئیل و مکائیل و او با رسول خدا بود و او با امامان علیهم السلام است.

دردعای سوم صحیفه پس از صلوات برجبرئیل و مکائیل و اسرافیل فرموده «وَالرُّوحِ الَّذی هُوَ عَلی مَلائِکَةِ الْحُجُبِ وَالرُّوحِ الَّذی هُوَ مِنْ اَمْرِکَ» یعنی صلوات فرست بر آن روح که بر ملائکهٔ حجب موکل است و بر آن روح که

از امر تو است . این جمله روح را از جبرئیل جدا میکند مشروط بر آنکه مراد از آن همان ملك باشد که در آیات فوق است . در سفینة البحار مادهٔ «خلق» از علی علیه‌السلام دربارهٔ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده « وَلَقَدْ قَرَنَ اللهُ بِهِ مِنْ لَدُنْ كانَ فَطيماً اَعْظَمُ مَلَكٍ مِنْ مَلائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَريقَ الْمَكارِمِ وَ مَحاسِنَ اَخْلاقِ الْعالَمِ لَيْلَهُ وَ نَهارَهُ » این حدیث مطابق آنست که از قمی نقل شد : روح با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود ...

این احتمال هم هست که مراد از روح در این آیات یك عقل کلی و وسیعی باشد که عقول بشر و غریزه های جانداران و احساس نباتات از شعبه‌های آن است زیرا خداوند متعال بوسیلهٔ ملائکه وعقول انسانها وغریزهٔ جانداران این جهان را بسوی کمال سوق میدهد و همان عقل است که در صعود و نزول و قیام در مقابل حق با ملائکه توأم میباشد (والله العالم)

اولین روایت کتاب اصول کافی دربارهٔ عقل است که آنرا مستقل و مجزا نشان میدهد در همان روایت آمده : چون خدا عقل را آفرید آنرا گویا کرد سپس فرمود : روکن . رو کرد . فرمود برگرد . برگشت آنگاه فرمود قسم بعزت و جلال خودم خلقی که از تو بمن محبوب‌تر باشد نیافریده‌ام و تو را جز درکسیکه دوست میدارم کامل نکرده‌ام . بدان فقط تو را امر و تو را نهی میکنم و فقط تو راعذاب کرده وتو را ثواب میدهم .

روح مستقل

آیاتیکه در زیر نقل میشود قابل دقت است « ثُمَّ سَوّاهُ وَ نَفَخَ فيهِ مِنْ رُوحِهِ... » سجده : ۹ . « فَاِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحي فَقَعُوا لَهُ ساجِدينَ » حجر : ۲۹ ـ ص : ۷۲ « وَالَّتي اَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فيها مِنْ رُوحِنا » انبیاء : ۹۱ . « اَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فيهِ مِنْ رُوحِنا » تحریم : ۱۲ .

همچنین است آیهٔ « اِنَّمَا الْمَسيحُ عيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللهِ وَ كَلِمَتُهُ اَلْقيها اِلى مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ... » نساء : ۱۷۱ .

ممکن است مراد از کلمه اثر باشد یعنی وجود عیسی اثری از خداست و شاید مراد از آن کلمهٔ «کن» تکوینی باشد که وجود عیسی از طریق عادی نبوده بلکه کن فیکونی است. ازطرف دیگر عیسی روحی و حیاتی بود که در مریم دمیده شد و شروع بـرشد کرد چنانکه دوجملهٔ «فَنَفَخْنا فیهامِنْ رُوحِنا» و «فنفخنا فیه مِنْ رُوحنا» که گذشت دلیل این سخن است. ناگفته نماند: ظهور آیات «نَفَخْنا ـ نَفَخْتُ» و آیـات «فَلَوْلا اِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ» واقعة: ۸۳: «کَلّا اِذا بَلَغَتِ التَّراقِیَ» قیامة: ۲۶. و صریح آیـات برزخ «وَلاتَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیلِ اللهِ اَمْـواتٌ بَلْ اَحْیاءٌ وَلٰکِنْ لاتَشْعُرُونَ» بقره: ۱۵۴. «وَلاتَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ ...» آل عمران: ۱۶۹. وآیهٔ «قیلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قالَ یالَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُونَ. بِمَاغَفَرَلی رَبّی» یس: ۲۶و۲۷. کـه در «برزخ» بطور مفصّل شرح داده شده دلالت براستقلال روح و حیات برزخی دارند.

واگرروایات بی‌شماری‌راکه‌برای نمونه میشود مقداری از آنها را در کافی ج ۳ کتاب الجنائز ص ۲۲۸ ـ ۲۶۳ طبع آخوندی و بحارالانوار ج ۶، ابواب برزخ طبع اخیر، مطالعه کرد در نظر بگیریم در استقلال روح شکّی نخواهیم داشت بـرای مزیـد توضیح به «برزخ» دراین کتاب مراجعه شود.

چند محلّ زیـر از نهج‌البلاغه و صحیفه سجادیّه در ولوج و خروج روح نقل میکنیم:

۱ـ در خطبهٔ ۱۰۷ فرمـوده: «وَ خَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ فَصارَ جیفَةً بَیْنَ یَدَیْ اَهْلِهِ».

۲ـ دربارهٔ قبض روح جنین آمده: «کَیْفَ یَتَوَفّی الْجَنینَ فی بَطْنِ اُمِّهِ؟ أَیَلِجُ عَلَیْهِ مِنْ بَعْضِ جَوارِحِها اَمِ الرُّوحُ اَجابَتْهُ بِاِذْنِ رَبِّها» جنین را در شکم مادر چطور میمیراند؟ آیا از بعض اعضاء مادر وارد شکم او میشود یا روح جنین در خارج شدن باذن خدا

از وی اطاعت میکند .

۳- در خطبهٔ ۱۶۳ دربارهٔ حتمی بودن مرگ فرموده : « وَ وَأَیْ عَلَی نَفْسِهِ اَنْ لَایَضْطَرِبَ شَبَحٌ مِمَّا اَوْلَجَ فِیهِ الرُّوحَ اِلَّا وَ جَعَلَ الْحِمَامَ مَوْعِدَهُ » خدا برخود وعده کرده که هرجنبده‌را که روح در آن دمیده بمیراند .

٤- درخطبهٔ ۱۹۱ دربارهٔ اهل ایمان فرموده « ... لَمْ تَسْتَقِرَّ اَرْوَاحُهُمْ فِی اَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَیْنٍ » .

۵- در نامهٔ ۱۰ خطاب بمعاویه نوشته : « وَ جَرَی مِنْكَ مَجْرَی الرُّوحِ وَالدَّمِ» شیطان مانند روح و خون در وجود تو جاری است .

٦- درحکمت ۱٤۷ بکمیل فرموده : « وَ صَحِبُوا الدُّنْیَا بِاَبْدَانٍ اَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْاَعْلَی » .

۷- در دعای چهارم صحیفه آمده « وَ تُهَوِّنَ عَلَیْهِمْ كُلَّ كَرْبٍ یَحِلُّ بِهِمْ یَوْمَ خُرُوجِ الْاَنْفُسِ مِنْ اَبْدَانِهَا » .

دو آیهٔ زیر را بطور جداگانه بررسی میکنیم :

• « وَیَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی وَ مَا اُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیلاً » اسراء: ۸۵ .

ممکن است مراد از روح جبرئیل باشد . چون حضرت رسول ﷺ پیوسته بمردم میفرمود که روح القدس و روح الامین این مطلب را ازسوی خدا آورد آنها در مقابل گفته‌اند: این روح چیست دربارهٔ آن توضیحی بدهید؟ آیه در جواب فرموده : شما راهی بفهم آن ندارید آن از کار خداست. از این جواب بدست میاید که دانستن روح از بشر ساخته‌نیست و پیوسته اینطور خواهد بود . آیات قبل و بعد این احتمال و احتمال دوم را میرسانند .

شاید مراد از روح وحی باشد و از آنحضرت خواسته‌اند که حقیقت وحی را بیان کند. خداوند ازپی بردن بآن جواب یأس داده است. ومحتمل است که روح انسانی مراد باشد ، چنانکه گفته‌اند. و در حدیث نقل‌شده بعقیدهٔ المیزان مراد از روح مطلق روح است که در کلام خدا آمده و

سؤال از حقیقت همهٔ آنهاست. در روایات تفسیر عیاشی فرشته‌ای بزرگتر از جبرئیل و روحیکه در انسان و حیوان است نقل شده از امام باقر و صادق علیهما السلام.

بعضی‌ها آنرا روح انسانی که قوام بدن باآنست و بعضی جبرئیل، برخی ملکی از ملائکه، برخی قرآن، بعضی وحی دانسته و اختلاف کرده‌اند که آیا سؤال کنندگان مسلمین بودند، یا کفّار و یا یهود. و نقل شده که یهود بمشرکین گفتند از جریان اصحاب کهف و ذوالقرنین و حقیقت روح از آنحضرت بپرسند اگر از همه جواب داد بدانند که پیامبر نیست و اگر روح را مبهم گذاشت بدانند که حق است.

• «اُولٰئِكَ كَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْاِیمٰانَ وَاَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ...» مجادله: ۲۲. مراد از این آیه مؤمنان است و آنها با روحی از جانب خدا تأییدشده‌اند بنظر میاید مراد از آن نور ایمان باشد که روح بخصوصی است و در آیات دیگر بجای آن «نور» آمده است «اَوَ مَنْ كٰانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْنٰاهُ وَ جَعَلْنٰا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النّٰاسِ» انعام: ۱۲۲. «وَیَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ» حدید: ۲۸. و شاید منظور از آن ملك باشد که آمده «اِنَّ الَّذِینَ قٰالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقٰامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلٰائِكَةُ اَلّٰا تَخٰافُوا ...» فصلت: ۳۰. این آیه روشن میکند که چون مؤمن در راه خدا استقامت ورزد ملائکه بروی نازل شده و دلگرمش میکنند.

معاد و روح

قرآن بمسئلهٔ معاد از راه بخصوصی وارد شده و آخرت را بروئیدن علفها از تخمها تشبیه میکند همانطور که فصل پائیز تخم علفها در زمین پراکنده شده وتخم حبوبات بدست بشر کاشته میشود و طول زمستان بحالت خواب در زیر خاکها می‌مانند و چون بهار آمده و حرارت و رطوبت بآنها رسید از درون خود بیدار شده و بحرکت آمده وشروع برشد میکنند. همانطور ذرات بدن مردگان در بهار قیامت از درون بحرکت آمده و سلولهای

خفته بیدار شده و شروع بروئیدن و تشکیل انسان میکنند :

نمیشود گفت : روح از حبوبات خارج شده و وقت روئیدن بازداخل میشود بلکه سلول زندهٔ حبوبات در داخل آنها بحالت خفته است ووقت بهار بیدار میشود اینك آیات :

« وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ ... وَأَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذلِكَ الْخُرُوجُ » ق: ۹و۱۱. « يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ كَذلِكَ تُخْرَجُونَ » روم: ۱۹ . ملاحظه میشود که قیامت بروئیدن علفهاتشبیه شده همچنین است آیهٔ ۵۷ اعراف و ۱۱ زخرف و ۵و۷ سورهٔ حج .

راه دیگریکه قرآن در این زمینه نشان میدهد کیفیت ایجادتدریجی خود انسان و قیاس آخر باوّل است در جواب آنکه گفت : استخوانهای پوسیده چگونه زنده میشود آمد « قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ » یس: ۸۱. و در جای دیگر فرموده « وَيَقُولُ الْإِنْسانُ ءَإِذا ما مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيّاً. أَوَلا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ أَنّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئاً » مریم ٦٦-٦٧ .

در این زمینه بکتاب معاد از نظر قرآن و علم که نوشته‌ام رجوع شود و نیز به «قیامت» دراین کتاب . این مخالف با استقلال روح نیست ولی قرآن از راهی وارد شده که علی فرض اگر استقلال روح را هم انکار کند ضرر بمعاد نخواهد داشت (۱)

ریح : باد. بو. اصل آن روح است واو بیاء بدل شده (اقرب) « إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَواكِدَ عَلى ظَهْرِهِ » شوری: ۳۳. اگر بخواهد باد را ساکن میکند آنها درپشت دریا ازجریان میافتد « وَلَمّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ » یوسف: ۹٤. ریح در آیه بمعنی بو است یعنی چون کاروان از مصر جدا شد پدرشان گفت بوی یوسف را استشمام میکنم .

در آیهٔ « وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ » انفال: ٤٦. مراد از

(۱) ولی استقلال روح از ضروریات دین اسلام است و بسیاری از امهات مسائل اسلامی بسته به وجود روح مستقل است .

ریح قدرت و نیرو است که ریح توأم با نیروست راغب آنرا استعاره از غلبه گفته است. یعنی منازعه نکنید و گرنه زبون میشوید و نیرو و قدرتتان ازبین میرود.

جمع ریح در قرآن ریاح بکار رفته «وَ هُوَالَّذی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ ...» اعراف: ۵۷.

ریح در قرآن هم درباد عذاب و هم در باد رحمت هر دو بکار رفته است گرچه در اولی بیشتر است مثل: «فَیُرْسِلَ عَلَیْکُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّیحِ» اسراء: ۶۹. که دربارهٔ باد عذاب است «وَ جَرَیْنَ بِهِمْ بِرِیحٍ طَیِّبَةٍ...» یونس: ۲۲ که در بادرحمت است ولی ریاح همواره در بادهای رحمت بکار رفته مگر در «تَذْرُوهُ الرِّیاحُ...» کهف: ۴۵. که اعم است در اینجا بچند مطلب اشاره میشود:

باد در طاعت سلیمان بود

از مطالبیکه قرآن مجید دربارهٔ باد تذکر میدهد یکی آنکه باد باذن خداوند بحضرت سلیمان مسخر بود اینك آیات آنرا نقل کرده سپس توجیهی که در نظر داریم بیان میکنیم.

«وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ ... وَ لِسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً تَجْری بِأَمْرِهِ اِلَی الْأَرْضِ الَّتی بارَکْنا فیها وَ کُنَّا بِکُلِّ شَیْءٍ عالِمینَ» انبیاء: ۷۹و۸۱.

این آیه صریح است در اینکه باد در حال طوفان و شدتش مطیع سلیمان بود و بامر او تغییر جهت میداد و بطرف زمین مبارك (ظاهراً زمین فلسطین) میوزید و جاری میشد «وَلِسُلَیْمانَ الرِّیحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ...» سباء: ۱۲. یعنی باد را بسلیمان رام کردیم سیر آن از صبح تا ظهر باندازهٔ مسیر یکماه و از ظهر تا شب بقدر یکماه بود یعنی در یکروز باندازهٔ دو ماه سیر میکرد.

در صافی والمیزان از تفسیر قمی نقل است که باد تخت سلیمان را حمل کرده درصبح بقدر یکماه و در بعداز ظهر بقدر یکماه راه میبرد.

«فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّیحَ تَجْری بِأَمْرِهِ رُخاءً حَیْثُ أَصابَ» ص: ۳۶. رخو

نرمی و آرامی است یعنی باد را بسلیمان رام کردیم بدستور او هر کجا که میخواست بآسانی و آرامی جاری میشد .

ازسه آیهٔ فوق رویهم روشن میشود که باد هم درحال طوفان وهم درحال عادی مطیع سلیمان بود .

توضیح این مطلب بنظر نگارنده چنین است که خداوند ارادهٔ بسیار قوی و نیرومند بحضرت سلیمان عطا کرده بود که چون ارادهٔ خویش را برباد تحمیل میکرد باد تغییر مسیر داده ودر جهتیکه سلیمان میخواست میوزید چنانکه وزیر سلیمان آصف بن برخیا چنان ارادهٔ قوی داشت که آنرا بر تخت ملکهٔ سباء تحمیل کرده و آنرا از فاصلهٔ دور دریك چشم بهم زدن پیش سلیمان حاضر کردو در «سلم» انشاءالله خواهد آمد. این عمل یکی از صفات خداست که بحضرت سلیمان و آصف مقداری از آنرا داده بود و نظیر این قضیه است کرامت حضرت امام جواد علیه السلام که آنشخص را از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه برد و بعد از ادای مناسك حج بشام آورد و سال بعد این عمل را تکرار فرمود که در کتب تواریخ و غیره مشهور است.

آقای مهندس بازرگان درکتاب ذرهٔ بی انتها ص۵۱ مینویسد: دربعضی ازبیمارستانهای غرب شخص هیپنوتیسم کننده ارادهٔ خویش را برشخص بیمار تحمیل میکند و او را بدون داروی بیهوشی عمل میکنند و کمترین دردی احساس نمیکند . نگارنده مشروح آنرا در کتاب معاد از نظر قرآن و علم، درفصل کاربدون ابزار آورده ام آری این ازآثار عجیب ارادهٔ بشری است علی هذا راجع برام شدن باد در دست سلیمان میتوانیم سر نخ را بدست آوریم .

بادیکه قوم عاد را از بین برد

میدانیم قوم عاد که پیامبرشان حضرت هود بود بوسیلهٔ باد از بین رفتند آیاآن باد طوفانی شکننده بود که نابودشان کرد یا صفت دیگری داشت؟ ابتدا آیات آنرا نقل و سپس

بتوضیح آن می‌پردازیم :

۱- « وَ فِی عادٍ اِذْ اَرْسَلْنا عَلَیْهِمُ الرِّیحَ الْعَقیمَ. ما تَذَرُ مِنْ شَیْءٍ اَتَتْ عَلَیْهِ اِلّا جَعَلَتْهُ کَالرَّمیمِ » ذاریات : ۴۱ و ۴۲. در این دو آیه خبری از طوفان نیست فقط باد با «عقیم» که بمعنی نازا است توصیف شده و آن باد خیری نمی‌زاید هرچه داشت شرّ بود و نیز در صفت آن گفته شده : بهرچه میرسید آنرا مانند استخوان پوسیده میکرد .

۲- « وَ اَمّا عادٌ فَاُهْلِکُوا بِریحٍ صَرْصَرٍ عاتِیَةٍ » حاقه : ۶ . « فَاَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً صَرْصَراً فی اَیّامٍ نَحِساتٍ... » فصلت : ۱۶ . « اِنّا اَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً صَرْصَراً فی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ. تَنْزِعُ النّاسَ کَاَنَّهُمْ اَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ » قمر : ۱۹ و ۲۰ . در آیهٔ دیگری آمده « تُدَمِّرُ کُلَّ شَیْءٍ بِاَمْرِ رَبِّها فَاَصْبَحُوا لا یُرَی اِلّا مَساکِنُهُمْ ... » احقاف : ۲۵ .

اوصافیکه در این آیات برای باد ذکر شده یکی «صَرْصَر» است که آنرا باد بسیار سرد و باد پر صدا معنی کرده‌اند. درمجمع از قراء نقل شده: آن باد سردی است که مثل آتش میسوزاند در سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۱۷ . آمده « کَمَثَلِ رِیحٍ فیها صِرٌّ اَصابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ » در مجمع آنرا باد بسیار سرد گفته و گوید: ممکن است صرّ صدای باد بسیار سرد باشد . راغب نیز صرصر را باد بسیار سرد گفته است. واز امام باقر علیه السلام درصافی باد سرد نقل شده صفت دیگر آن باد «عاتیه» است که بمعنی طغیان کننده و فزون ازحدّ میباشد و آن ممکن است در شدّت وزیدن و یا در شدّت سردی باشد. صفت دیگر آن « تُدَمِّرُ کُلَّ شَیْءٍ » است و تدمیر بمعنی هلاك کردن و فنا ساختن است .

رویهم رفته بدست میاید که آن باد طوفان شکننده نبوده که دیارشان را زیر و رو کند و از « فَاَصْبَحُوا لا یُرَی اِلّا مَساکِنُهُمْ » برمیاید که منازلشان ازبین نرفته بود . علی هذا آن باد ، بادی سرد و سوزان بوده و قوم هود را منجمد کرده و از بین برده است .

بادهائیکه از قطبین بطرف استوا

میوزند بسیار سرد و سوزان‌اند اگر بادهای گرمیکه‌ازاقیانوسهابرمیخیزند آنها رامعتدل نکنند بلای بزرگی‌ببار خواهندآورد. آن باد بتصریح قرآن هفت شب و هشت روز پی در پی سرزمین قوم عاد را مورد حمله‌قرار داده و در تسخیر خود گرفته است و طبق‌آیهٔ ۲۴ احقاف تکّه ابری همراه داشته‌است. البته‌آن‌باد سرد باد عاتی و خارج از جریان معمولی بود و خدا خواسته بود که از نواحی قطبی بدون برخورد با مانعی بسرزمین‌آنها بوزد. وسرانجام همهٔ‌آنهارا بصورت ریشه‌های پراکنده خرما درآورد.

باد های‌آبستن کننده

« وَ اَرْسَلْنَا الرِّیٰاحَ لَوٰاقِحَ فَاَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَاَسْقَیْنٰاکُمُوهُ ...» حجر: ۲۲. در این شکی نیست که عوامل تلقیح میوه ها و گلها و غیره یکی حشرات و یکی باد ها است ولی‌آیهٔ فوق در این زمینه نیست زیرا پس از لواقح فرموده «فَاَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً» و گرنه‌میفرمود «فَاَخْرَجْنٰا مِنَ الثَّمَرٰاتِ» پس این تلقیح چیست ؟ که نتیجه‌اش نزول باران است مراد از آن تلقیح سوزنهای یخ و برگه های برف‌است که درطبقات بالای‌جوّ هستندبادهای گرم خود را بآنها میزنند و آنها را تلقیح‌و ذوب میکنند تا بصورت‌باران بزمین بیایند اگر این بادها آن برگه ها را باردار و ذوب نکنندهرگزآنها بصورت باران بزمین نخواهند آمد مشروح این مطلب در «برد» ذیل آیهٔ « وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّمٰاءِ مِنْ جِبٰالٍ فِیهٰا مِنْ بَرَدٍ» گذشت بآنجا رجوع شود.

ریحان: « وَ الْحَبُّ ذُوالْعَصْفِ وَ الرَّیْحٰانُ» رحمن: ۱۲. «فَرَوْحٌ وَرَیْحٰانٌ وَجَنَّتُ نَعِیمٍ» واقعة: ۸۹. در تمام‌قرآن مجید این کلمه فقط دوبارآمده‌است. ریحان را بوئیدنی. و روزی گفته‌اند راغب‌گوید: ریحان چیزی است که رائحه داشته باشد و گفته‌اند: رزق است. در اقرب چند معنی نقل شده که از جمله بوئیدنی و رزق است و همچنین است در مجمع: ابن اثیر در نهایه‌گوید: ریحان برحمت و رزق‌و

راحت اطلاق میشود و ریحان هر گیاهی است که بوی خوش داشته باشد و در اثر اطلاق برزق بفرزند ریحان گفته شده و از آن است حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعلی علیه السلام فرموده «أوصیك بریحانتی خیراً فی الدنیا...» مرادش حسنین علیهما السلام بود.

بنظر میاید معنای اصلی آن بوئیدنی است و در رزق و رحمت با عنایت استعمال میشود و آن در آیهٔ اول بوئیدنی و در آیهٔ دوم روزی است.

رود: بفتح (ر) طلب کردن. خواستن در اقرب گوید «راده رواداً و ریاداً: طلبه» اراده بمعنی قصد از همین ماده است «قالَتْ ما جَزاءُ مَنْ اَرادَ بِاَهْلِكَ سُوءاً ...» یوسف: ۲۵.

این کلمهٔ گاهی در جماد بکار رفته مثل «فَوَجَدا فیها جِداراً یُریدُ اَنْ یَنْقَضَّ فَاَقامَهُ» کهف: ۷۷. در آن قریه دیواری یافتند که میخواست بیافتد آنرا بپاداشت راغب میگوید اراده گاهی با قوهٔ تسخیری وحسّی است و گاهی با قوهٔ اختیاری و لذا در جماد بکار رفته مثل «یُریدُ اَنْ یَنْقَضَّ» و گویند: اسب من کاه اراده میکند، فرسی یرید النبن، طبرسی فرموده وصف جدار با اراده مجاز است معنایش آنست که نزدیك بود بیافتد و مشرف برانهدام بود و آن از فصیح کلام عرب است و در اشعارشان زیاد است. شاعر در وصف نیزهٔ خود میگوید:

«یُریدُ الرُّمْحُ صَدْرَ اَبی بَراءٍ ـ وَیَرْغَبُ عَنْ دِماءِ بَنی عَقیلٍ» یعنی نیزه سینهٔ ابابراء را میخواهد وازخون فرزندان عقیل اعراض میکند. آنگاه اشعار دیگری در این زمینه آورده است. و خلاصه آنکه این استعمال معروف است.

مراوده از رود بمعنی طلب است در مجمع گوید: مراوده خواستن چیزیست با نرمی و مدارا راغب گوید: مراوده آنست که با دیگری در اراده نزاع کنی و قصد کنی آنچه را که او قصد نمیکند و یابطلبی چیزیرا که او نمیطلبد. در اقرب آنرا آنگاه که با «عن» یا «علی» همراه باشد

مخادعه و فریفتن معنی کرده است . این هر سه قول که نقل شد نزدیك بهم‌اند . « وَ رٰاوَدَتْهُ الَّتی هُوَ فی بَیْتِها عَنْ نَفْسِهِ ...» یوسف :۲۳ .

ناگفته نماند مراوده که در آیات ۲۳، ۲۶، ۳۲، ۵۱ سورهٔ یوسف آمده است همه قید « عَنْ نَفْسِهِ» دارند و در آیهٔ ۳۷ قمر آمده « وَلَقَدْ رٰاوَدُوهُ عَنْ ضَیْفِهِ » ونیز آمده « قٰالُوا سَنُرٰاوِدُ عَنْهُ اَبٰاهُ» یوسف: ۶۱. در این دو آیه «عن» آمده ولی « نفسه » ندارد معلوم است که مراوده درقسمت اول دربارهٔ نفس یوسف وکام خواستن ازاو بوده‌است بخلاف دو آیهٔ بعدی .

باید دراینجا سه نکته رایادآوری کنیم اوّل آنکه مفاعله در این آیات برای مبالغه است نه بین الاثنین. دوم اینکه « عن » بمعنی تعلیل است. قاموس و اقرب و المنجد تصریح کرده‌اند که تعلیل یکی ازمعانی «عن» است. و آیهٔ « وَمٰا کٰانَ اسْتِغْفٰارُ اِبْرٰاهیمَ لِاَبیهِ اِلّٰا عَنْ مَوْعِدَةٍ» توبه: ۱۱۴. را شاهد آورده‌اند سوم اینکه لازم است مراوده را در آیات فوق بمعنی قصد بگیریم که از مصادیق طلب است مثلا آیهٔ «وَرٰاوَدَتْهُ الَّتی هُوَ فی بَیْتِها عَنْ نَفْسِهِ» را اینطور معنی کنیم: زنیکه یوسف در خانهٔ او بود یوسف رابشدّت قصدکردبجهت نفس او و کام گرفتن از او « وَ لَقَدْ رٰاوَدُوهُ عَنْ ضَیْفِهِ» یعنی لوط را قصد کردند بعلت میهمانانش و میخواستند آنها را از او بگیرند « قٰالُوا سَنُرٰاوِدُ عَنْهُ اَبٰاهُ» یعنی: بزودی برای آوردن او پدرش را قصد میکنیم و بپیش او میرویم . اگر اینطور بگوئیم معنی آیات کاملاً درست و مطابق معنای اوّلی کلمه خواهد بود والحمدلله .

زمخشری و بیضاوی مراوده را رفت وآمد گفته‌اند . و آن بتصریح صحاح و قاموس یکی از معانی «رود» است ولی آنچه ماگفتیم صحیحتر و مطابق معنای اوّلی است. و مثلا در آیهٔ « وَ لَقَدْ رٰاوَدُوهُ عَنْ ضَیْفِهِ » رفت و آمد درست نمیاید مگر آنکه گفته شود بارها باو مراجعه کرده بوده‌اند .

« فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ اَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً » طارق : ۱۷ . رويد بمعنى قليل است چنانكه طبرسى ، زمخشرى و بيضاوى و ديگران گفته‌اند و آن در آيهٔ صفت مفعول محذوف است يعنى « اَمْهِلْهُمْ اِمْهالاً رُوَيْداً » و آن بتصريح قاموس تصغير «رود» است.

ارادهٔ خدا يعنى چه ؟

در بسيارى از آيات قرآن از ارادهٔ خدا سخن رفته نظير « اِنَّما قَوْلُنا لِشَيْءٍ اِذا اَرَدْناهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ » نحل: ۴۰. « اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَيْئاً اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ » يس : ۸۲ . « ماذا اَرادَ اللّهُ بِهذا مَثَلاً » بقره: ۲۶ . « وَ اِذا اَرادَ اللّهُ بِقَوْمٍ سُوءً افَلا مَرَدَّ لَهُ » رعد: ۱۱. و امثال اينها .

اراده در بشر چنانكه ميدانيم توأم با انقلاب و شوق و تغيير فكر وغيره است ولى خداوند ثابت ولايتغير است و حتماً ارادهٔ خدا مثل ارادهٔ بشر نيست تَعالَى اللّهُ عَنْ ذلِكَ عُلُوّاً كَبِيراً. دراين صورت اينكه ميگوئيم : خدا اراده فرمود. خدا مريد است يعنى چه ؟

تدّبر در آيات قرآن نشان ميدهد كه ارادهٔ خدا بمعنى حكم و دستور خداست و حكم و اراده هر دو يكى هستند مثلا « وَاِذا اَرادَ اللّهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلا مَرَدَّ لَهُ » رعد : ۱۱. روشن ميكند كه اراده همان دستور و حكم است كه توأم با وقوع خارجى است واگر مثل اراده و فكر بشرى بود « فَلا مَرَدَّ » صحيح نبود بلكه لازم بود گفته شود « اِذا اَوْصَلَ اللّهُ سُوءً ابِقَوْمٍ فَلا مَرَدَّ لَهُ » ايضاً آيهٔ « فَاَرادَ رَبُّكَ اَنْ يَبْلُغا اَشُدَّهُما وَ يَسْتَخْرِجا كَنْزَهُما » كهف: ۸۲. كه ارادهٔ خدا همان دستور بآن عالم بود كه ديوار را مرمّت كرد .

دو آيهٔ زير « اِنَّما قَوْلُنا لِشَيْءٍ اِذا اَرَدْناهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ » نحل: ۴۰. « اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَيْئاً اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ » يس: ۸۲. نشان ميدهد كه ارادهٔ خدا سابق برامر خداست ولى بايد گفت: كه اين اعتبارى است وگرنه قول و امر و اراده هرسه يكى است .

راغب در مفردات گفته : اراده

در خدا بمعنی حکم و امر است . در المیزان ذیل آیهٔ ۴۰ نحل بعدازبررسی آیات فرموده : با این روش معلوم میشودکه اراده‌و حکم‌خدا هردویکی است وآن‌بحسب اعتبار برقول وامر مقدّم است .

مرحوم مجلسی در بحار (ج ۴ص ۱۳۷ ط جدید) ذیل حدیث صفوان‌بن یحیی که خواهد آمد فرموده : اکثر متکلمین امّامیّه برآنندکه ارادهٔ خدا همان‌علم اوست بخیر و نفع واصلح و متکلمین در خدا جز علم اثبات نمیکنند. علامهٔ طباطبائی در پاورقی آن فرموده: این تصویر ارادهٔ ذاتیّه است که عین ذات میباشد (اگر تصویرشان صحیح باشد)و امّاارادهٔ ایکه در اخبار است آن اراده‌ایست که از صفات افعال است مثل رزق‌و خلق وآن عین موجود خارجی است مثل زید و عمرو و زمین و آسمان چنانکه شیخ مفید رحمه‌الله گفته‌است. درنهج‌البلاغه‌خطبهٔ۱۷۷فرموده «مُتَكَلِّمٌ لَا بِرَوِيَّةٍ. مُرِيدٌ لَا بِهِمَّةٍ. صَانِعٌ لَا بِجَارِحَةٍ»

در اصول کافی ج ۱ ص ۱۰۹ باب اراده از صفات فعل است ... چند حدیث‌دربارهٔ ارادهٔ خدا نقل‌شده ازجمله ازصفوان بن یحیی نقل‌میکند که بامام رضا علیه‌السلام گفتم : بفرمائید ارادهٔ‌خدا چیست؟ و ارادهٔ خلق‌کدام است؟ فرمود : اراده از خلق تفکّر است وآنچه بعداز تفکر کرده میشود (قصد وفعل‌دراینجا مصداق‌اراده‌اند) و امّا از خدا پس ارادهٔ خدا ایجاد خداست لاغیر که او تأمل و قصد و فکر نمیکند و این صفات ازاو منتفی است وآنها صفات خلق‌اند پس‌ارادهٔ خدا فعل است لاغیر بآن میگوید : کن فیکون بدون لفظ و بدون تکلم با زبان... عبارت عربی چنین‌است: و اما من الله فارادته احداثه لاغیر ذلك لانه لایروی و لایهم و لایتفکّر وهذه‌الصفات‌منتفیةعنه‌وهی‌من‌صفات الخلق ، فارادة الله الفعل لاغیر ذلك یقول له کن فیکون بلالفظ و لانطق بلسان و لاهمّة و لاتفکّر و لاکیف لذلك، کما انه لاکیف له .

این حدیث و نظائر آن در کافی و بحار چنانکه قبلا گفته شد موجود است و نیز در توحید صدوق باب ۵۵ ص ۳۳۶ - ۳۴۴ نقل شده است.

اینکه امام علیه السلام فرموده ارادهٔ خدا با فعل خدا یکی است و آنکه گفته شد ارادهٔ خدا حکم خداست.

تفاوت ندارد که حکم خدا نیز فعل خدا است و میتوان گفت که فعل و ایجاد خدا راجع بارادهٔ تکوینی و حکم و دستور راجع بارادهٔ تشریعی است. ناگفته نماند: ارادهٔ تکوینی خدا تخلّف پذیر نیست ولی ارادهٔ تشریعی تخلّف پذیر است رجوع شود به «شیء».

روض: روضه باغ و بستانی است که با آب همراه باشد (مفردات) در اقرب گوید: روضه نگویند مگر آنکه با آن یا در کنار آن آب باشد «فَهُمْ فِی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ» روم: ۱۵. جمع آن روضات است «وَالَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِی رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ...» شوری: ۲۲. مراد از هردو آیه روضه های بهشتی است. اللهم ارزقنا بمحمد واله صلواتك علیهم اجمعین.

روع: ترس. اضطراب (اقرب) «فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِیمَ الرَّوْعُ» هود: ۷۴. چون ترس از ابراهیم برفت. راغب گوید: روع بضمّ (ر) بمعنی قلب است مثل «إِنَّ الرُّوحَ الْأَمِینُ نَفَثَ فِی رَوْعِی» و بفتح (ر) ناراحت بودن قلب است و در ترسی که بقلب وارد شده استعمال میشود. در اقرب گفته روع بضمّ (ر) قلب و بفتح (ر) فزع و ترس است ... این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

روغ: میل برسبیل حیله. و طریق رائغ آنست که مستقیم نباشد گویند «راوغ فلان فلاناً و راغ فلان الی فلان» یعنی برای حیله بسوی او میل کرد (راغب) در مجمع آنرا میل از جهتی بجهتی گفته است. «فَرَاغَ إِلَی آلِهَتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ... فَرَاغَ عَلَیْهِمْ ضَرْباً بِالْیَمِینِ» صافات: ۹۱ و ۹۳. یعنی بسوی خدایان آنها میل کرد و رفت و گفت آیا نمیخورید ... پس

میل کرد بربتان و آنها را با دست راستش میزد. راغب گوید «علی» در آیهٔ بعدی برای تفهیم استعلا است.

«فَراغَ اِلیٰ اَهْلِهِ فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمینٍ» ذاریات: ۲۶. از راغ معلوم میشود که ابراهیم علیه السلام نخواسته میهمانان بدانندکه برای طعام آوردن میرود. این کلمه در کلام الله مجید فقط سه دفعه یافته است.

روم: «غُلِبَتِ الرُّومُ. فِی اَدْنَی الْاَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ. فِی بِضْعِ سِنِینَ...» روم: ۲ـ۴.

روم امپراطوری بزرگی بود که برمتصرفات وسیعی در آسیا و اروپا و آفریقا حکومت داشت و ایتالیا نیز قسمتی از آن محسوب میشد میان آنها و اهل فارس (ایرانیان) جنگهای بزرگی واقع شده است و مخصوصاً در نواحی شام که نزدیك بحجاز بود جنگی رخ داد که بهزیمت رومیان تمام شد قرآن عظیم خبرداد که روم پس از مغلوب شدن در عرض از سه تا نه سال پیروز خواهد شد.

ظاهر آنست که مراد از «الارض» در آیه حجاز و الف و لام برای عهد است و نیز «غلبهم» مصدر از برای مفعول و بمعنی مغلوبیّت است معنی آیه چنین میشود: روم در نزدیکترین محل بحجاز مغلوب شد آنها پس از مغلوب شدن در عرض سه تا نه سال غالب میشوند. بعضی احتمال داده‌اند ضمیر «غَلَبِهِمْ» بفارس راجع است یعنی روم پس از غلبهٔ فارس پیروز میشوند (استفاده از المیزان).

از آیهٔ شریفه بدست میاید که علتی دربارهٔ نزول آن بوده است وگرنه داعی نبود که خداوند از غلبهٔ روم خبر بدهددرمجمع از زهری نقل شده که مشرکین درمکّه بمسلمین میگفتند: روم اهل کتاب است فارس برآنها غلبه کرد شما میگوئید چون کتاب برشما نازل شده غلبه میکنید ولی ما برشما غالب خواهیم شد چنانکه فارس برروم غلبه کرد آیه نازل شد که رومدرآینده برفارس پیروزخواهد گردید. المیزان از دُرّ منثور نقل

میکند : مشرکان دوست داشتند که فارس برروم غلبه کند چون فارس بت‌پرست بودند و مسلمانان دوست میداشتند که روم برفارس پیروز گردد که آنها اهل کتاب بودند . این سخن را بابوبکر گفتند ابوبکر آنرا بحضرت رسول ﷺ گفت حضرت فرمود : رومیان بزودی غالب خواهند شد . خواهیم گفت که این سخن و نظیر آن قابل قبول نیست .

در برهان از امام باقر ؑ نقل شده که فرمود : چون رسول خدا برپادشاه روم و فارس نامه نوشت شاه روم نامهٔ آنحضرت راتعظیم کرد و بفرستاده‌اش احترام نمود ولی شاه فارس نامهٔ آنحضرت را پاره کرد و بنماینده‌اش اهانت نمود و درآنموقع فارس و روم درجنگ بودند مسلمانان دوست میداشتند که رومیان غلبه کنند و بشاه روم امید بیشتر داشتند ولی غلبه نصیب فارس شد مسلمانان غمگین گشتند خدا آیهٔ غلبت الروم را نازل فرمود ...

روایت سندش خوب نیست وذیلش بسیار مشوّش است و در صورت قبول کردن باید آیه را مدنی دانست نه مکّی حال آنکه سوره مکّی است در سورهٔ روم از مغلوب شدن روم سپس از غلبهٔ آنها خبر رفته و درآیهٔ ٦ فرموده «وَعْدَاللهِ لَایُخْلِفُ اللهُ وَعْدَهُ» و در آیهٔ ٤ فرموده « وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِاللهِ » و درآخر سوره دربارهٔ پیروزی دین برسول خدامژده میدهد که « فَاصْبِرْ اِنَّ وَعْدَاللهِ حَقٌّ » لذا باید گفت : خداکه وعدهٔ پیروزی روم را داده و آنرا وعدهٔ بی تخلّف خوانده در صورت غلبهٔ روم معلوم میشد که مسلمانان نیز برمشرکین غلبه خواهند کرد و علت جملهٔ « یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ » همین است وگرنه روم اهل کتاب و فارس نیز لاحق باهل کتاب بودند و غلبهٔ آنها نسبت بیکدیگر ربطی بمسلمین نداشت .

بلکه آیات میخواهند بگویند : همانطورکه روم مغلوب در کمتر از ده سال غلبه خواهد یافت مسلمانان

نیز که امروز مغلوب‌اند غالب خواهند شد.

ریب: شک. در مجمع گوید: ریب بمعنی شك است و بعضی بدترین شك گفته‌اند. در اقرب و قاموس شك، تهمت، ظن و حاجت معنی شده است ولی قرآن کریم آنرا در شك بکار برده و شاید در بعضی تهمت و اضطراب قلب نیز مراد باشد چنانکه خواهیم گفت.

«أَفِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتَابُوا...» نور: ۵۰. «وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمَانِیُّ» حدید: ۱۴. افعال این ماده در قرآن مجید همه از افتعال آمده و آن چنانکه در اقرب گفته بشك افتادن و شك کردن است و اگر با «باء» همراه باشد مثل «ارتاب بفلان» بمعنی تهمت زدن میاید.

در بعضی آیات کلمهٔ «مُریب» صفت «شك» آمده مثل «وَ إِنَّنَا لَفِی شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنَا إِلَیْهِ مُرِیبٍ» هود: ۶۲. «إِنَّهُمْ كَانُوا فِی شَكٍّ مُرِیبٍ» سباء: ۵۴. «وَ إِنَّهُمْ لَفِی شَكٍّ مِنْهُ مُرِیبٍ» فصلت: ۴۵.

دراینصورت شکیکه شك آورنده است یعنی چه؟ ممکن است مراد از آن تأکید باشد یعنی شك سخت. و احتمال دارد منظور تهمت و سوءظن باشد یعنی چنان در شکیم که موجب میشود تو را متهم کنیم. وبتو سوءظن داشته باشیم.

زمخشری ریب را قلق و تشویش قلب گفته است و گوید: حقیقت ریبة قلق و اضطراب قلب و از آنست آنچه حسن بن علی علیه‌السلام گوید از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم میفرمود «دع ما یریبك الی مالا یریبك» بنابر قول زمخشری معنی «شك مریب» شك اضطراب آوراست. مرتاب اسم فاعل است بمعنی شك کننده «كَذٰلِكَ یُضِلُّ اللّٰهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ» غافر: ۳۴.

«أَمْ یَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَیْبَ الْمَنُونِ» طور: ۳۰. در مجمع منون را موت گفته و گوید بمعنی دهرهم میاید: ریب ظاهراً بمعنی قلق و اضطراب است چنانکه از زمخشری

نقل شد و بیضاوی نیز گفته است یعنی بلکه میگویند شاعر است برای او منتظر مرگ باشیم تا مثل شعرای دیگر بمیرد و از او راحت شویم. صحاح و اقرب ریب المنون را حوادث روزگار گفته‌اند. (که شخص را مضطرب میکنند).

• «لایَزالُ بُنیانُهُمُ الَّذی بَنَوا رِیبَةً فی قُلُوبِهِمْ اِلّاأَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ» توبه: ۱۱۰. ریبه چنانکه راغب و جوهری گفته اسم مصدر است از ریب یعنی ساختمانی که ساخته‌اند پیوسته مایهٔ اضطراب دلهایشان است تا وقتیکه دلهایشان پاره پاره شود.

ریش: زینت. «قَدْ اَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً یُواری سَوْآتِکُمْ وَ ریشاً وَلِباسُ التَّقْوی ذٰلِکَ خَیْرٌ» اعراف: ۲۶. بنظر میاید که مراد از ریش زینت است خواه طبیعی باشد مثل مو و غیره و خواه مصنوعی مثل لباس فاخر وغیره.

در مجمع نقل کرده: ریش آنست که در آن زینت و زیبائی باشد و از آنست ریش الطائر (پرهای پرنده) و خود آنرا اثاث البیت گفته است در المیزان نیز ما فیه الجمال گفته و گوید مأخوذ است از ریش طائر که در آن انواع زینت و زیبائی است.

ناگفته نماند معنای اوّلی آن مجموع پرهای پرنده است و سپس بلباس فاخر و غیره گفته شده چنانکه در مفردات، قاموس، صحاح و اقرب گفته مؤید گفتهٔ ما آنست که در آیات بعدی دوبار لفظ زینت بکار رفته «یا بَنی آدَمَ خُذُوا زینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ ـ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زینَةَ اللهِ الَّتی اَخْرَجَ لِعِبادِهِ»

در نهج‌البلاغه ریاش بمعنی لباس فاخر آمده است «اَلْبَسَکُمُ الرِّیاشَ وَ اَسْبَغَ عَلَیْکُمُ الْمَعاشَ» خطبهٔ ۸۱ و ۱۸۰ این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

یعنی برای شما لباس فرستادیم که عورتتان را می‌پوشاند و زینت فرستادیم که با آن مزّین و زیبا میشوید ولی لباس تقوی، آن از همه بهتر است والله اعلم.

در المیزان از تفسیر قمی از ابی الجارود از امام باقر علیه السلام نقل شده که ریش را متاع و مال فرموده‌اند. ولی زیاد بن منذر که ابوالجارود باشد زیدی مذهب و مشکوك است.

ریع: مکان مرتفع که از دور دیده میشود (راغب) «اَتَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ آیَةً تَعْبَثُونَ» شعراء: ۱۲۸. در اقرب گوید: ریع بمعنی صومعه، برج کبوتر و تپه بلند است و از همین معنی است قول قرآن «اَتَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ آیَةً تَعْبَثُونَ» به «آیة» رجوع شود. این کلمه در قرآن فقط یکبار یافته است.

رین: زنگار. «کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَی قُلُوبِهِمْ مَا کَانُوا یَکْسِبُونَ» مطففین: ۱۴. یعنی اعمالشان برروی دلهایشان زنگار گذاشته است در نهج البلاغه نامهٔ ۵۸ آمده «فَهُوَ الرَّاکِسُ الَّذِی رَانَ اللهُ عَلَی قَلْبِهِ».

رین بمعنی غلبه و تغطیه نیز آمده است یعنی اعمالشان بقلوبشان غلبه کرده و یا آنها را پوشانده است مثل «وَ جَعَلْنَا عَلَی قُلُوبِهِمْ اَکِنَّةً اَنْ یَفْقَهُوهُ» انعام: ۲۵. در کافی کتاب «الایمان والکفر» باب الذنوب حدیث ۲۰ از امام باقر علیه السلام نقل شده فرمود: در قلب هربنده نکته‌ای هست سفید چون گناهی کند در آن، نکته‌ای سیاه حادث میشود اگر توبه کند آن سیاهی از بین میرود و اگر بگناه ادامه بدهد سیاهی افزوده میشود تا جائیکه نکتهٔ سفید را بپوشاند و چون آن پوشیده شد دیگر صاحب قلب بنیکی روی نمیاورد و آنست فرمودهٔ خدای عزوجل «کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَی قُلُوبِهِمْ مَا کَانُوا یَکْسِبُونَ» این آخر، سخن در این باب است والحمدلله رب العالمین

۱۱ محرم الحرام ۱۳۹۲.

ز

زآء: حرف سیزدهم از الفبای فارسی و یازدهم از الفبای عربی و درحساب‌جمل بجای هفت است‌جمع آن ازواءو ازیاء وغیره است(اقرب) جزء کلمه‌واقع میشود وبتنهائی‌معنائی ندارد.

زَبَد: بفتح(ز - ب) کف « فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رَابِياً » رعد: ۱۷. یعنی سیل کفی بالا آمده برداشت. راغب آنرا کف آب گفته است ولی دیگران مطلق آورده‌اند.

درقرآن درکف طلا و نقره‌وغیره نیز بکار رفته است « وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْمَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ » رعد: ۱۷. در نهج‌البلاغه خطبهٔ اول آمده « وَرَمَى بِالزَّبَدِ رُكَامُهُ » یعنی آب متراکم کف انداخت و در خطبهٔ ۱۴۲ هست « ثُمَّ أَقْبَلَ مُزْبِداً كَالتَّيَّارِ لَايُبَالِي مَا غَرَّقَ » سپس کف کنان رو کرد مانند دریائی که‌بآنچه غرق‌میکند اعتنا ندارد منظور از مزبد کسی‌است که سخن میگوید و دهانش کف کرده «زبد» سه‌بار در قرآن آمده و هرسه درآیهٔ ۱۷ رعد است. « زبد » بمعنی کره‌نیز آمده‌است که کف شیروماست است.

زُبُر: (بروزن عنق) جمع زبور است و هر کتاب حکمت را زبور گویند (مجمع) صحاح و قاموس و اقرب مطلق کتاب گفته‌اند. راغب گوید بهر کتابیکه با حروف درشت باشد زبور گویند و بعضی گفته‌اند زبورکتابی است که درآن حکم‌عقلیه باشد نه احکام برخلاف کتاب پس زبورکتاب اخلاق‌یا مطلق کتاب‌است.

« وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ » شعراء: ۱۹۶. و آن در کتابهای گذشتگان است « وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ. وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ » قمر: ۵۲و۵۳. ظاهراً مراد از زبر نامه های اعمال

است زبر بروزن فلس بمعنی نوشتن و غیره است « زبرت الکتاب : کتبته» (اقرب) .

در دو آیه از قرآن کتاب با زبر توأم آمده است « جاؤُا بالْبَیِّناتِ و الزُّبُرِ وَالْکِتابِ الْمُنِیرِ » آل عمران : ۱۸۴. «جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ وَبِالزُّبُرِ وَ بِالْکِتابِ الْمُنِیرِ» فاطر : ۲۵. طبرسی فرموده زبر گفتن نسبت بمواعظ و کتاب گفتن نسبت بتألیف حروف آن است. این بنظر نگارنده بعید است حال آنکه خودش زبور را کتاب حکمت معنی کرده لازم بود میان زبر و کتاب فرق گذارد. بیضاوی گفته زبور مخصوص است بکتاب حکمتها و کتاب در عرف قرآن آن است که حاوی احکام و شرایع باشد . در صافی نیز زبر را کتاب مواعظ وحکم و کتاب را کتاب شریعت خوانده است المیزان نیز نزدیك بآن میگوید .

بنظر میآید که زبر همانطور که نقل شد کتاب مواعظ باشد که بسیاری از پیامبران احکام و شریعت پیغمبر سابق را تبلیغ کرده و از خود فقط مواعظ و حکمتها میاوردند. ایضاً بنظر میاید در آیاتیکه حکمت و کتاب آمده مثل «وَما اَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنَ الْکِتابِ وَالْحِکْمَةِ» بقره: ۲۳۱. مراد از حکمت همان زبر است که در آیات دیگر آمده است.

« آتُونِی زُبَرَ الْحَدِید حَتّی اِذا ساوی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ قالَ انْفُخُوا ... » کهف: ۹۶. زبر بضم (ز) و فتح (ب) جمع زبره بروزن عقده است و آن بمعنی تکهٔ بزرگ آهن است (مفردات اقرب) یعنی تکه‌های بزرگ آهن را پیش من آورید تا چون میان دو لبهٔ کوه را مساوی کرد گفت در آن بدمید.

« فَتَقَطَّعُوا اَمْرَهُمْ بَیْنَهُمْ زُبُراً ... » مؤمنون: ۵۳. زبر در آیه احتمال دارد جمع زبور باشد یعنی کارشان را تکه تکه کرده بصورت کتابها در آوردند و شاید جمع زبره باشد که از اقرب نقل شد در آنصورت بقول راغب مراد از آن بطور استعاره احزاب است یعنی امرشان را جدا کرده و حزبها شدند.

در مجمع گوید: در دینشان متفرق شدند و آنرا کتابها قرار دادندو بنابر قرائت ابن‌عامر که زُبَراً بروزن (صُرَد) خوانده است معنی آن جماعات است یعنی « تَفَرَّقُوا اَحْزاباً » نصب زُبَراً برای حال است .

زبور: از قرآن مجید بدست میاید که آن نام کتاب داود است « وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ انَّ الْاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ » انبیاء : ۱۰۵. « وَآتَیْنا داوُدَ زَبُوراً » نساء: ۱۶۳ـ اسراء: ۵۵ .

بقرینهٔ دو آیهٔ بعد میشود گفت که مراد از زبور در آیهٔ اول کتاب داود و الف و لام آن برای عهد است .

در میان کتب تورات فعلی کتابی بنام مزامیر یا زبورداود موجوداست که جمعاً صد و پنجاه مزمور است و یهود آنرا بداود نسبت میدهند. ولی ملاحظه مضامین آن نشان میدهد که همه‌اش ازحضرت داود نیست. چنانکه محققین گفته‌اند مثلا نویسندهٔ قاموس کتاب مقدس تحت کلمهٔ « مزامیر » میگوید : کتاب مزامیر به‌پنج قسمت منقسم و در آخر هر قسمتی لفظ آمین مکرر گشته و اغلب برآنند که این لفظ را جمع کنندگان کتاب درآخر هر کتاب افزوده‌اند ... خلاصه کتاب اول دارای ۴۱ مزمور است که ۳۷ از آنها منسوب بداود و چهارتا که اوّل و دوّم و دهتم و سی سوّم باشد . بمؤلفان نامعلوم منسوب است .

همچنین است سخن این مؤلف دربارهٔ قسمتهای دیگر زبور. دانشمند محترم آقای صدر بلاغی نیز درفرهنگ قصص قرآن در این باره بیانی عالی دارد .

قرآن مجید دربارهٔ زبور بیشتر از آنچه نقل شد مطلبی نگفته است لذا مطلب رادراین موضوع بسط نمیدهیم.

زبن : دفع « زبنه زبناً : دفعه و صدمه » (اقرب) « فَلْیَدْعُ نادِیَهُ. سَنَدْعُ الزَّبانِیَةَ » مراد از زبانیه مأموران آتش جهنم است وشاید ازاین جهت زبانیه گفته شده که انسانها را بآتش دفع و پرتاب میکنند واحد زبانیه بنظرابی

عبیده زبنة و در عقیدهٔ کسائی زبنی و بقول اخفش زابن است (مجمع) این کلمه فقط یکباردر قرآن یافته‌است. یعنی او اهل مجلس خود را بخواند ما نیز آتشبانان را خواهیم خواند در دعای سوم صحیفه آمده «فَصَلِّ عَلَيْهِمْ وَ عَلَى ... الزَّبانِيَةِ الَّذِينَ اِذا قِيلَ لَهُمْ خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ابْتَدَرُوهُ سِراعاً وَلَمْ يُنْظِرُوهُ».

زجاجه: شیشه. «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» نور: ۳۵. یعنی مثل نور وی چون محفظه‌ایست که درآن چراغی است وچراغ در شیشه‌ایست و شیشه گوئی ستارهٔ درخشانی‌است. لفظ «فی» نشان‌میدهد که شیشه ظرف چراغ است و چراغ در قندیلی از شیشه قرار گرفته است. این کلمه در قرآن فقط دوبار آمده است معنی آیه انشاءالله در «نور» خواهدآمد.

زجر: راندن‌باصدا، سپس گاهی‌در صداو گاهی‌درمطلق‌راندن بکارمیرود عبارت راغب چنین‌است «الزجرطرد بصوت. ثم یستعمل فی الطرد تارة و فی‌الصوت اخری» صحاح و قاموس و اقرب منع و نهی گفته‌اند. این‌معانی قریب‌بهم‌اند.

«فَإِنَّمٰا هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَإِذٰاهُمْ يَنْظُرُونَ» صافات: ۱۹. یعنی قیامت فقط یك صیحه و یا یك حرکت‌است آنگاه همه زنده‌شده نگاه میکنند آیه در جواب کسانی است که وقوع قیامت را بعید میدانستند. چون‌وقوع قیامت با صیحه و فریاد است «اِنْ كانَتْ اِلّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذٰاهُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ» یس: ۵۳. لذا زجره بمعنی صیحه است یعنی با یك صیحه قیامت برپا میشود. طبرسی که زجر را برگرداندن گفته میگوید: گوئی مردم از حال خود برگردانده‌شده‌اند بمحشر.

«فَكَذَّبُوا عَبْدَنا وَ قالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ» قمر: ۹. یعنی بندهٔ مانوح را تکذیب‌کرده و گفتند دیوانه است و منع و طرد شد گوئی فریادکشیده گفته‌اند: ساکت باش! «وَلَقَدْ جاءَهُمْ

مِنَ الْأَنْبَاءِ ما فِيهِ مُزْدَجَرٌ » قمر : ٤. ازدجار بمعنی زجر است یعنی از اخبار گذشتگان بآنها آمد چیزیکه در آن موعظه ومنع از ارتکاب گناهان است مزدجر در آیه مصدر میمی است . چنانکه المیزان گفته .

« فَالزَّاجِرَاتِ زَجْراً. فَالتَّالِيَاتِ ذِكْراً. إِنَّ إِلٰهَكُمْ لَوَاحِدٌ» صافات: ۲-٤. راجع باین آیات رجوع شود به «تلی» که مشروحاً گفته شده است .

زجو: راندن با مدارا (صحاح) راغب گوید آن دفع شیئ است برای مرتّب شدن . ناگفته نماند اینگونه دفع با سوق دادن نیز میسازد چنانکه قاموس و اقرب و مجمع آنرا سوق ودفع گفته است « أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ يُزْجِي سَحاباً ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكاماً» نور: ٤٣. آیا ندانسته‌ای که خدا ابررا بآرامی سوق میدهد سپس آنرا بهم جمع میکند وآنگاه متراکم میگرداند.

« مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ » یوسف: ۸۸. مزجی بصیغهٔ مفعول شیئ دفع شده و غیر مقبول و مزجاة مؤنث آن است یعنی سرمایهٔ کم و ناقص که طرف آنرا طرد و رغبت نمیکند و لذا بضاعة مزجاة راسرمایهٔ کم یا سرمایهٔ پست گفته‌اند.

زحزح: تزحزح کنار شدن و کنار کردن است (اقرب) « فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ... » آل عمران: ۱۸۵. هر که از آتش کنار و به بهشت داخل شده باشد سپس رستگار شده «وَما هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذابِ...» بقره: ۹۶. مزحزح بمعنی دور کننده و کنار کننده است از این ماده فقط دو لفظ فوق در قرآن مجید یافته است.

زحف: نزدیك شدن بتدریج (مجمع) « إِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ» انفال: ۱۵. راغب گوید : اصل آن برخاستن است با کشیدن پا مثل طفلی که هنوز راه رفتن نمیتواند و مثل شتریکه خسته شده است ناگفته نماند گوئی در آن یك گونه سنگینی و کندی ملحوظ است در اقرب گوید: زحف العسکر الی عدوّهم « آنگاه که لشکر بسوی دشمن با کندی

و تدریج برود که زیاد و کثیر است.

باید دانست زحف در معنای جهاد و روبرو شدن با دشمن نیز بکار رفته است در نهایه در حدیث «اللهم اغفر له وان کان فرّ من الزحف» آنرا جهاد معنی کرده و در روایات کافی در تعداد گناهان کبیره آمده «الفرار من الزحف» یعنی فرار از جنگ. و این مخالف معنای اولی نیست که جهاد با دشمن همان نزدیك شدن است برای جنگ.

و نیز زحف بمعنی لشکر آمده است چنانکه زمخشری گفته و جمع آن زحوف است طبرسی از لیث نقل میکند زحف جماعتی است که بسوی دشمن حرکت میکنند و جمعش زحوف است.

بهتر است «زَحْفاً» در آیه بمعنی قتال و نیز مفعول له باشد برای «لَقِیتُم» چنانکه اززجّاج نقل شده است یعنی: چون با کفّار از برای جنگ روبرو شدید بآنها پشت نکنید و فرار ننمائید این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است.

زخرف: زینت «حَتّٰی اِذٰا اَخَذَتِ الْاَرْضُ زُخْرُفَهٰا وَازَّیَّنَتْ... » یونس: ۲۴. راغب آنرا زینت روکش گفته که نقش و نگار است. و نیز آنرا کمال حسن گفته‌اند (مجمع - اقرب) یعنی چون زمین زیبائی خودرا گرفت و آراسته شد. «اَوْیَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ... » اسراء: ۹۳. یعنی برای تو اطاقی باشد از طلا. ظاهراً مراد آنست که زینت آن از طلا باشد. طلا را بجهت کمال حسن زخرف گفته‌اند زخرف القول سخنی است باطل که ظاهر آن صدق و راست می‌نماید «یُوحِی بَعْضُهُمْ اِلٰی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً...» انعام: ۱۱۲. بعضی قول باطل و ظاهر الصدق را برای فریب القا میکند. آن بمعنی مفعول (مزخرف) است.

زخرف نام سورهٔ چهل و سوم از قرآن است گوئی بمناسبت آیهٔ ۳۵ همان سورهٔ، زخرف خوانده شده است «وَلِبُیُوتِهِمْ اَبْوٰاباً وَ سُرُراً عَلَیْهٰا یَتَّکِئُونَ وَ زُخْرُفاً».

در مجمع گوید : زخرف کمال حسن شیئ است و لذا بطلاو بنقوش و تصاویر زخرف گفته‌اند در حدیث است که «اِنَّهُ صلی الله علیه و آله لَمْ یَدْخُلِ الْکَعْبَةَ حَتّی اُمِرَ بِالزُّخْرُفِ فَنُحّی» آنحضرت وارد کعبه نشد تا فرمود که تصاویر ونقوش را از آن کنار کردند .

در مجمع گوید « زُخْرُفاً » در آیه منصوب است با فعل مضمر یعنی « وَ جَعَلْنا لَهُمْ زُخْرُفاً » ولی شاید عطف باشد به « سُرُراً » .

زرب: «وَنَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ. وَزَرابِیُّ مَبْثُوثَةٌ» غاشیه: ۱۵و۱۶. درمجمع آمده زرابّی جمع زربیه وآن بمعنی فرش فاخر است یعنی پشتی های ردیف‌هم و فرشهای گسترده. زرابّی نکره‌است نمیشود آنها را بـا فرش دنیا قیاس کرد. راغب گوید: زرابی جمع‌زرب (بروزن قفل) نوعی از لباس راحت و منسوب است بمحلی . و برسبیل تشبیه‌واستعاره‌آمده «وَزَرابِیُّ مَبْثُوثَةٌ».

زرع: رویاندن . کاشتن . و نیز مصدر بمعنی مفعول باشدکه خواهیم گفت . راغب میگوید : زرع بمعنی رویاندن است و حقیقت آن با امور خدائی است‌نه بشری «ءَاَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ اَمْ نَحْنُ الزّارِعُونَ» واقعه : ٦٤. آیا شماآنرا میرویانیدیا مائیم‌رویاننده... و اگر بانسان نسبت داده شود ازاین جهت است کـه انسان عامل و فاعل اسباب زرع است .

طبرسی ذیل‌آیهٔ فوق فرموده: آیا شما آنرا میرویانید یا مائیم رویاننده و از رسول خـدا صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود «لایَقُولَنَّ اَحَدُکُمْ زَرَعْتُ وَ لْیَقُلْ حَرَثْتُ» کسی ازشما نگویدزرع کردم و بگوید حرث کردم. ولی«ذیل آیهٔ « قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِینَ دَأْباً...» یوسف: ٤٧. آنرا کاشتن گفته است.

در صحاح کاشتن و روياندن هر دو را گفته است همچنین است قـول قاموس‌و اقرب. درقرآن‌مجید چنانکه معلوم شد در روياندن‌وکاشتن هردو بکار رفته است و بنابر قـول راغب زارع فقط خداست و بشر حـارث است لاغیر چنانکه فرمـوده « اَفَرَأَیْتُمْ

مٰا تَحْرُثُونَ» واقعة: ۶۳ .

زُرّاع بضم (ز) جمع زارع است «فَاسْتَوىٰ عَلىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرّاعَ» فتح: ۲۹ . برساقه های خود ایستاد زارعان را روئیدن آن بشگفت میاورد.

«يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَ الزَّيْتُونَ» نحل: ۱۱ . زرع در این آیه و غیره بمعنی مزروع (کشت) است چنانکه گذشت. جمع زرع در قرآن زروع است «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنّاتٍ وَ عُيُونٍ. وَ زُرُوعٍ وَمَقامٍ كَرِيمٍ» دخان: ۲۵و۲۶ . «وَزُرُوعٍ وَ نَخْلٍ ...» شعراء: ۱۴۸ .

زُرق: بضم (ز) «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقاً» طه: ۱۰۲. زَرَق (بروزن فَرَس) بمعنی کبود است مجمع البیان زرقه را رنگ سبز گفته ولی اقرب تصریح میکند که رنگ کبود است مثل رنگ آسمان. زُرق در آیهٔ شریفه جمع اَزْرَق بمعنی کبود چشم است یعنی روزی درصور دمیده شود گناهکاران راکبود چشم محشور میکنیم . باحتمال قوی مراد ازآن درآیه کوری است . در اقرب آمده «زَرِقَ الرَّجُلُ زَرَقاً: عمی» یعنی کور شد .

دلیل این احتمال آیاتی است که کور محشور شدن را صراحت دارند «وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمىٰ. قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمىٰ» طه: ۱۲۴و۱۲۵. «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلىٰ وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَ بُكْماً وَ صُمّاً» اسراء: ۹۷. «زرق» در کلام الله فقط یکبار آمده است .

زری: عیب گرفتن . حقیر شمردن در اقرب آمده «زری عمله علیه: عابه علیه و عاتبه» اسم فاعل آن زار است «وَلا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللّٰهُ خَيْراً» هود: ۳۱ . ازدراء یعنی احتقار یعنی دربارهٔ آنانکه چشم شما خوارشان می بیند نمیگویم: خدا هرگز خیری بآنها نخواهد داد در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۷۴ دربارهٔ نفس مؤمن فرموده «وَلايَزالُ زارِياً عَلَيْها» مؤمن پیوسته نفس خودرا حقیر شمرده و آنرا عتاب میکند . این کلمه تنها یکبار در قرآن یافته است .

زعم: قول باطل دروغ «زَعَمَ

الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَى وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ» تغابن: ۷. کفّار بدروغ گفتند که هرگز برانگیخته نمیشوند بگوقسم بپروردگارم حتماً حتماً برانگیخته خواهید شد.

در قاموس گوید: زعم بمعنی قول باطل وکذب و قول حق است درهر دو ضد بکار میرود و بیشتر در شیء مشکوك استعمال میشود. در اقرب الموارد افزوده: از عادت عرب است هر دروغگو که پیششان سخنی گوید، گویند فلانی زعم کرد و در قرآن هر جا در ذم قائلین آمده است.

راغب میگوید: آن حکایت قولی است که در آن احتمال دروغ است «قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللهِ» سباء: ۲۲. بگو بخوانید آنانرا که بباطل معبود خواندید. «أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفاً...» اسراء: ۹۲: یا آسمانرا چنانکه ادعاکرده‌ای پاره پاره برما فرودآوری.

زعیم بمعنی کفیل و عهده‌دار است طبرسی گفته زعیم، کفیل و ضمین نظیر هم‌اند و نیز زعیم بمعنی رئیس است راغب درتقریب آن گوید: چون عقیده براین است که قول رئیس و کفیل محل احتمال کذب است «وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ» یوسف: ۷۲. هرکه آنرا بیاورد برای اوست بار شتری ومن بآن بار ضامنم که باو داده شود و یا باو کفیلم که عذابش نکنند. «سَلْهُمْ أَيُّهُمْ بِذٰلِكَ زَعِيمٌ» قلم: ۴۰. زعیم در آیه شاید بمعنی متعهد و یا باطل گو باشد. در مجمع آنرا کفیل گفته. وگوید: بپرس کدامشان متعهد است که روز قیامت برای آنهاست آنچه برای مؤمنان است. در نهج ـ البلاغه خطبهٔ ۱۶ آمده «ذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِينَةٌ وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ».

زفر: زفر و زفیر خارج کردن نفس است پس از بدرون کشیدن آن یعنی بازدم (قاموس، اقرب) طبرسی و راغب بعکس گفته‌اند عبارت مجمع چنین است «الزفیر ترديد النفس مع الصوت من الحزن حتی تنتفخ الضلوع» زفیر نفس کشیدن است از اندوه که

بـا صدا باشد تا جائیکه دنده ها باد کند راغب نیز چنین گفته و فقط حزن و صـوت نیاورده است ایضاً زفیر صدای آتش است آنگاه که بشدت مشتعل گردد .

« فَاَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النَّارِ لَهُمْ فِیهَا زَفِیرٌ وَ شَهِیقٌ» هود: ۱۰۶. شهیق مقابل زفیر است و هردو از صداهای اندوهناکان است کـه بهنگام نفس کشیدن و بازدم از آنها شنیده میشود (مجمع از زجّاج) معنی آیه در «خلد» گذشت . « اِذَا رَأَتْهُمْ مِـنْ مَکَانٍ بَعِیدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَیُّظاً وَ زَفِیراً» فرقان: ۱۲. زفیر صدای جهنّم و (صفیر) آنست در «جهنّم» گذشت که آن ذی‌شعور و عاقل است . این کلمه فقط سه‌بار در قرآن آمده است. سوّمی سورهٔ انبیاء آیهٔ ۱۰۰ .

زف: «فَاَقْبَلُوا اِلَیْهِ یَزِفُّونَ» صافات: ۹۴ . زفیف بمعنی سرعت سیر در صحاح گویـد « زَفَّ العبیر زفیفاً : اسرع . و زَفَّ القـوم فـی مشیهم : اسرعوا » معنی آیه چنین است : رو کردند بسرعت سوی ابراهیم میرفتند و اگر آنرا متعدی بدانیم چنین است که قوم خویش را بسرعت بسیر وامیداشتند این کلمه در قرآن مجید یکبار بیشتر نیست. زفاف بردن عروس است بخانهٔ شوهر .

در نهایه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود «یَزِّف علی بینی وبین ابراهیم الجنة» علی میان من وابراهیم بسرعت وارد بهشت میشود .

زقوم: «اَذٰلِکَ خَیْرٌ نُزُلاً اَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ. اِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِینَ. اِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِی اَصْلِ الْجَحِیمِ. طَلْعُهَا کَاَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیَاطِینِ. فَاِنَّهُمْ لَاٰکِلُونَ مِنْهَا فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ» صافات: ۶۲-۶۶ .

«اِنَّ شَجَرَتَ الزَّقُّومِ . طَعَامُ الْاَثِیمِ. کَالْمُهْلِ یَغْلِی فِی الْبُطُونِ. کَغَلْیِ الْحَمِیمِ » دخان: ۴۳-۴۶. « لَاٰکِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ. فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ» واقعة: ۵۲ و ۵۳.

این کلمه فقط در ایـن سه مورد آمده است و از ایـن آیـات روشن

میشود اوّلا زقّوم درختی است که‌در قعر جهنم میروید. ثانیاً میوهٔ آن مانند رؤس‌شیاطین است که در «رأس» گذشت و اینکه گفته‌درخت زقّوم‌طعام گناهکار است ظاهراً منظور میوه آنست. ثالثاً مجرمین از آن میخورند و شکمشان را پرمیکنند. و رابعاً آن مانندآب جوشان در شکمهامیجوشد (نعوذبالله منها). بقیهٔ این سخن در «ضریع» است.

راجع بمعنی زقم باید دانست که آن فروبردن لقمه است با کراهت و مشقّت شدید (مجمع) در قاموس معنای اوّلی آنرا کره با خرما گفته است در اقرب گوید: آن کره است‌با خرما در لغت آفریقا ... و گفته‌اند پلیدترین‌درخت تلخ‌است در تهامه ... در مجمع گفته: گویند آن درخت معروفی است که عرب میشناسد. و گفته‌اند که نمیشناسد روایت است: قریش چون آیهٔ اول را شنید... ابن زبعری گفت: زقوم‌در کلام بربرخرما و کره است و در نقلی بلغت یمن، ابوجهل بکنیزش گفت: ما را زقّوم بیاور. او کره و خرما آورد بیاران گفت: زقّوم بخورید محمد شما را با این میترساند و میگوید که آتش آنرامیرویاندحال آنکه آتش‌میسوزاند خداوند نازل کرد «إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ»، این سخن در نهایه نیز ذیل زقم نقل شده است.

زکریّا: از انبیای مشهور بنی اسرائیل. نام مبارکش هفت‌بار در کلام‌اللهمجید آمده‌است. «ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا» مریم: ۲.

قرآن‌مجیداورا ازپیامبران‌وبندگان صالح‌میشمارد«وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ» انعام: ۸۵.

دو قضیّه از وی در قرآن آمده‌است یکی تکفل مریم آنگاه که مریم را تحویل‌معبد بیت‌المقدس کردنددربارهٔ تکفل او قرعه کشیدند «وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ» آل عمران: ۴۴. تا بالاخره کفالت مریم بعهدهٔ زکریا واگذار شد و هر وقت

پیش مریم میامد در نزد وی رزق بخصوصی میدید و میگفت: این از کجاست مریم میگفت از جانب خدا زکریا چون این بدانست با آنکه خودش پیر و زنش نازا بود از خدا فرزندی خواست خداوند یحیی را بوی عنایت فرمود «وَکَفَّلَهَا زَکَرِیَّا کُلَّمَا دَخَلَ عَلَیْهَا زَکَرِیَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقاً قَالَ یَا مَرْیَمُ أَنَّی لَکِ هَذَا؟ قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ إِنَّ اللهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ. هُنَالِکَ دَعَا زَکَرِیَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً...» آل عمران: ۳۷-۳۸.

دوّم استجابت دعای اوست دربارهٔ فرزند خواستن از خدا که در سورهٔ آل عمران از آیه ۳۸ تا ۴۱ یاد شده است و مشروح آن در سورهٔ مریم چنین است: این خبر رحمت پروردگار با بندهٔ خویش زکریاست. آندم که خدایش را نهانی ندا کرد و گفت: پروردگارا من استخوانم سست شده و سرم از پیری سفید گشته «وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً» و در دعا کردن شقی و دست خالی نبوده‌ام در گذشته من دعا کرده‌ام و تو اجابت فرمودای من از بعد خویش از اقوام و اقربایم بیم دارم و زنم گذشته از پیری همواره نازا بوده است. مرا بقدرت خویش فرزندی عطا فرما که از من و از خاندان یعقوب (طرف مادر) ارث ببرد و او را پسندیده گردان.

خطاب رسید ای زکریا ما تو را مژدهٔ پسری میدهیم که نامش یحیی است و از پیش همنامی برای او قرار نداده‌ایم گفت: پروردگارا چگونه پسری خواهم داشت حال آنکه زنم از پیش نازا بوده و خودم از پیری بفرتوتی رسیده و خشک شده‌ام. فرشته‌ای او را نداکرد و گفت: پروردگارت چنین گفته که آن برمن آسان است تو را از پیش آفریدم که چیزی نبودی. گفت خدایا برای من نشانه‌ای تعیین کن گفت: نشانهٔ تو آن است که سه شب تمام با مردم نتوانی سخن گوئی پس ازعبادتگاه بسوی قوم خودرفت و بآنها فهماندکه: بامداد و شبانگاه

خدارا تسبیح گوئید.(مریم: آیه۲-۱۱).

ناگفته نماند سلب قدرت تکلّم از زکریاعلامت فرزندبودکه فرموده « قالَ آیَتُكَ اَنْ لاتُكَلِّمَ النّاسَ ثَلٰثَ لَیالٍ سَوِیّاً » و در سورهٔ آل عمران آمده «قالَ رَبِّ اجْعَلْ لی آیَةً قالَ آیَتُكَ اَلاّ تُكَلِّمَ النّاسَ ثَلٰثَةَ اَیّامٍ اِلاّ رَمْزاً وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثیراً...» آیهٔ ۴۱.

قید ایّام روشن میکندکه مراد از « ثَلٰثَ لَیالٍ» فقط سه‌شب نیست بلکه روزها هم مراد است . و نیز کلمهٔ «النّاس- وَ اذْكُرْ رَبَّكَ » بدست میدهد که‌سلب تکلّم نسبت بمردم بودوگرنه نسبت بخدا و عبادت زبانش قدرت داشت . و « اَلاّ تُكَلِّمَ » نشان میدهد که خدا قدرت تکلّم را سه روز از او سلب فرمود .

اینکه زکریا از خدا علامت خواست معنی‌اش آن‌بود هروقت‌زنش باردار شد باآن علامت باردار شدن آنرا بداند ؟ و یا برای آن بود که بداند این ندا از ملك است و از شیطان نیست ؟

المیزان وجه دوّم را تأیید میکند و میگوید : آنچه سبب وحشت قوم ازاین وجه شده‌آنستکه‌گفته‌اند: انبیاء در اثر عصمت باید کلام رحمانی را از شیطانی‌تشخیص بدهند، جایزنیست شیطان‌آنها را ببازی‌گیرد که‌تشخیص از دستشان برود. این سخن‌حق است ولی باید دانست‌که تشخیص انبیاء با نشان دادن خداست نه‌مستقلاازجانب خودشان‌وچون چنین‌است‌چه‌اشکالی دارد که زکریا از خدا راجع بآن علامتی‌بخواهدکه واقعیت‌را تشخیص بدهد بلی اگر دعایش مستجاب‌نمیشد اشکال در جای خودش بود ... آیه آن بود زبانش سه روز قادر بتکلّم نبود و زبانش جز بذکر خدا بندمیشد و این ... تصرّف خاصی است در نفس پیامبر و زبانش‌که شیطان بعلت عصمت پیغمبر ازآن عاجز است پس ندای فرزند دادن رحمانی بوده‌است تمام شد .

در تفسیر عیاشی ذیل آیهٔ ۴۱ آل عمران از امام صادق علیه‌السلام نقل شده:

زکریا چون از خدا خواست تا فرزندی بوی عطاکند ملائکه جواب استجابت را باو رساندند . خواست بداند که این ندا از جانب خداست خدا وحی فرمود که نشانهٔ خدائی بودن ندا آنست که سه روز زبانش از تکلّم خواهد ماند. چون از تکلّم عاجز شد دانست که بسلب تکلّم جز خدا کسی قادر نیست . و آن است قول خدا «رَبِّ اجْعَلْ لِی آیَةً قالَ آیَتُكَ اَلّا تُكَلِّمَ النّاسَ ثَلٰثَةَ اَیّامٍ اِلّا رَمْزاً» .

مجمع البیان آنرا علامت حمل گفته که زکریا باآن دانست زنش حامله شده است .

* * *

قرآن مجید بیشتر از آنکه گفته شد دربارهٔ زکریا چیزی نفرموده است ولی در اینجا مطالبی افسانه نیز دربارهٔ آن رسول گرامی نقل شده است که بطور فهرست اشاره میشود .

۱ـ درالمیزان ج۳ ص۲۰۰ گوید: حرفهائی از قدماء مفسّرین در اینجا نقل شده که غیر معقول اند مثل آنکه از قتاده و عکرمه نقل شده: شیطان پیش زکریا آمد و او را دراینکه بشارت فرزند ازجانب خداست بشك انداخت وگفت : اگراین ندا از جانب خدا بود مخفی بتو میرسید چنانکه توخدا را نهانی خواندی و در انجیل لوقا باب ۱ بند ۲۰ آمده که جبرئیل بزکریا گفت : تو تا روزیکه این خبر واقع شود گنگ و لال خواهی بود که سخن مرا باور نکردی . نگارنده بانجیل مراجعه کردم همانطور است که المیزان نقل کرده است .

۲ـ در صحیح مسلم، بابی دربارهٔ فضائل زکریا منعقد کرده مجموع آن باب را فقط یك روایت تشکیل میدهد وآن اینکه ابوهریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که « کان زکریا نجّاراً» زکریا نجّار بود. شاید این روایت درست باشد که روزی آنحضرت بمناسبتی این سخن را فرموده است ولی تشکیل چنین بابی با این سرمایه خنده آور است .

۳ـ ابن اثیر در تاریخ کامل ج ۱

ص ۱۷٤ بـاب « ذکـر قتل زکریا » میگوید : چون یحیی کشته شد پدرش زکّریا فرار کـرد و داخل باغی در بیت‌المقدس گردیـد پادشاه درپی او فرستاد . درختی زکریا را خـواند و گفت ای پیامبر خدا پیش من بیاچون زکّریاآمد درخت از وسط پاره شد و زکریا درون آن قرارگرفت سپس درخت بهم متصل گردید شیطان‌طرف لباس او را گـرفته بیرون کشید تـا مدرکی برگفتهٔ خویش داشته باشد . آنگاه بمأموران شاه گفت : زکّریا میان ایـن درخت رفته اینهم حاشیهٔ لباس اوست . درخـت را بـا تبر دو نصف کردند وبا منشار (ارهٔ بزرگ) آنرا بریدند زکّریا مُرد .

عبدالوهاب نجّار ذیل ایـن قصّه میگوید : این سخن محض افتراست چه فائده‌ایست‌در رفتن بدرون‌درخت بـاآنکه طرف لباسش بیرون خواهد مـاند . این بلاشك دسیسه‌ایست برای اعظام ابلیس و عجب اینجاست کـه این ناپسندها بکتب اسلامی راه یافته است آفرین برقرآن‌عظیم که‌ازهرگونه سخن سبك خالی است .

* * *

نـام زکّریا درآیات‌قرآن بقرار ذیل است :

آل عمران : ۳۷-۳۸ .

انعام : ۸۵ .

مریم : ۲-۷ .

انبیاء : ۸۹ .

زکو : اصل زکوة چنانکه‌طبرسی و راغب گفته بمعنی نمّو و زیـادت است همچنین است قـول قاموس و اقرب و صحاح زکآء را نمو کردن گفته است. « زکا الزرع یزکو زکاء نما » .

علی هـذا زکو و زکآء مصدر و زکوة‌اسم‌مصدر است«وَاَقِیمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّکٰوةَ»بقره: ٤۳. ولی‌ابن‌اثیر در نهایه میگوید : زکـوة از اسماء مشترکه است و برعین و معنی‌هردو اطلاق میشود. آیهٔ «وَحَنٰاناً مِنْ لَدُنّٰا وَ زَکٰوةً » که خواهدآمد مؤید قول ابن اثیر است .

ناگفته نماند زکوة در قرآن گاهی بمعنی طهارت و پاکیزگی آمده مثل «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّاها» شمس: ۹. «وَلَوْلا فَضْلُ اللهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَکی مِنْکُمْ مِنْ اَحَدٍ» نور: ۲۱. یعنی نجات یافت آنکه نفس را پاك کرد. و اگر فضل و رحمت خدا نمیبود احدی از شما پاك نمیشد.

و گاهی بمعنی مدح است مثل «فَلا تُزَکُّوا اَنْفُسَکُمْ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقی» نجم: ۳۲. خودتان را مدح نکنید و پاکیزه نشان ندهید خدا بپرهیزکار داناست. ایضاً «اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذینَ یُزَکُّونَ اَنْفُسَهُمْ بَلِ اللهُ یُزَکّی مَنْ یَشاءُ» نساء: ۴۹. درصحاح میگوید «زکّی نفسه تزکیة: مدحها».

این معنی راجع بمعنای اول است که مدح نفس جز پاکیزه نشان دادن آن نیست.

زکّی بمعنی پاك است «لِاَهَبَ لَکِ غُلاماً زَکِیّاً» مریم: ۱۹. مؤنث آن زکیه است «اَقَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّةً بِغَیْرِ نَفْسٍ» کهف: ۷۴. ازکی اسم تفضیل آن است «فَلْیَنْظُرْ اَیُّها اَزْکی طَعاماً» کهف: ۱۹.

«فَاَرَدْنا اَنْ یُبْدِلَهُما رَبُّهُما خَیْراً مِنْهُ زَکاةً وَ اَقْرَبَ رُحْماً» کهف: ۸۱. «وَحَناناً مِنْ لَدُنّا وَ زَکوةً وَ کانَ تَقِیّاً» مریم: ۱۳. «وَالَّذینَ هُمْ لِلزَّکوةِ فاعِلُونَ» مؤمنون: ۴. در دو آیهٔ اولی زکوة مصدر است بمعنی پاکی و پاکیزگی و در آیه سوم اگر لام «لِلزَّکوةِ» را چنانکه راغب گفته علت بگیریم زکوة مصدر است یعنی برای پاك شدن کار میکنند ولی سیاق آیه نشان میدهد که «لِلزَّکوةِ» مفعول «فاعِلُونَ» است. ولی درعین حال کلمهٔ «فاعِلُونَ» قرینه است که زکوة مصدر و بمعنی تطهیر مال است چنانکه در المیزان آمده و زکوة متعارف منظور نیست که آیه مکّی و حکم زکوة در مدینه آمده است.

اقرب الموارد گوید: زکوة در تمام قران جز آیهٔ «وَحَناناً مِنْ لَدُنّا وَ زَکوةً» دربارهٔ مال است. و آن بمعنی طهارت میباشد. ولی دیدیم که آیهٔ

دیگری نیز هست . و در دو آیه « وَ اَوْصانی بِالصَّلٰوةِ وَ الزَّکٰوةِ » مریم : ۳۱. «وَ کانَ یَأْمُرُ اَهْلَهُ بِالصَّلٰوةِ وَالزَّکٰوةِ» مریم: ۵۵. احتمال دارد که پاکیزگی مراد باشد .

ناگفته نماند پاکیزگی و مدح که ذکرشد مخالف معنی اولی که نمّو و زیادت باشد نیست بلکه پاکیزگی همان نمّو نفس و ترقی و ارتقاء آن است .

زکاة: زکوة چنانکه گذشت مصدر و اسم مصدر که مال زکوی باشد استعمال شده است . و آن سی‌وِبار درقرآن مجید بکاررفته و دربیشترش منظور مالی است که در راه خدا مصرف میشود . بنظرم این تسمیه از آنست که زکوة سبب پاکی مال است و مال مزکّی پاك و قابل نمّو و برکت است نه مال غیر مزکّی .

بعقیدهٔ نگارنده مراد از زکوة که در قرآن بیشتر با صلوة آمده فقط زکوة واجبی که به ۹ چیز (گندم، جو خرما، کشمش، طلا، نقره، گوسفند، گاو، و شتر) تعلق میگیرد نیست بلکه مراد مطلق انفاق در راه خداست اعم از واجب و مستحب . وقتیکه زکوة در اصل لغت بمعنی زیادت و نمّو باشد و بکار بردن آن در مال انفاق شده بعنایت باشد چه داعی داریم که زکوة را در آیات « وَ اَقیمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّکٰوةَ » بقره: ۴۳، ۸۳، ۱۱۰. «وَالْمُقیمینَ الصَّلٰوةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ» نساء : ۱۶۲ . « وَ یُقیمُونَ الصَّلٰوةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ » توبه : ۷۱. وآیات دیگر حمل برزکوة واجب کنیم .

شاید این سخن قطع نظر از آنچه گفته شد آیاتی است که بعداز ذکر صلوة مطلق انفاق را پیشنهاد میکنند مثل «وَیُقیمُونَ الصَّلٰوةَ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ» بقره: ۳، انفال: ۳. «وَالْمُقیمی الصَّلٰوةِ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ » حج: ۳۵ .

و مثل آیات دیگر که مطلق انفاق فی‌سبیل‌الله را تذکّر میدهند . « مَثَلُ الَّذینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فی سَبیلِ اللهِ ...» بقره : ۲۶۱ . « وَ اَنْفِقُوا فی سَبیلِ اللهِ

وَلاتُلْقُوا بِاَیْدیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ ...» بقره : ۱۹۵ .

و مثل آیات دیگر که میگویند در مال مردم برای دیگران حقّی هست «وَفی اَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسّائِلِ وَالْمَحْرُومِ» ذاریات: ۱۹. «وَالَّذینَ فی اَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسّائِلِ وَالْمَحْرُومِ» معارج: ۲۴ و ۲۵.

از مدتها پیش راجع باین مطلب فکر کرده و آنرا قوی و نزدیك بیقین دانسته بودم اتفاقاً دیدم در المیزان ذیل آیه «وَالَّذینَهُمْ لِلزَّکوٰةِ فاعِلُونَ» مؤمنون : ٤ . باین مطلب توجه شده است میگوید : شاید مراد از زکوة معنای مصدری باشد و آن تطهیر مال با انفاق است نه مقدار معین از مال که این سورهٔ مکّی است و تشریع زکوة متعارف در مدینه بوده است سپس علم بغلبه گردیده است . وبااین اعتبار آمدن «فاعِلُونَ» صحیح میشود نظیر این سخن راذیل «وَوَیْلٌ لِلْمُشْرِکینَ. اَلَّذینَ لایُؤْتُونَ الزَّکوٰةَ ...» فصلت : ٦و۷. فرموده است .

* * *

محل مصرف زکوة و مطلق صدقات موارد هشتگانهٔ زیر است که آیهٔ شریفه معیّن میکند «اِنَّمَاالصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکینِ وَ الْعامِلینَ عَلَیْها وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِی الرِّقابِ وَالْغارِمینَ وَ فی سَبیلِ اللهِ وَ ابْنِ السَّبیلِ فَریضَةً مِنَ اللهِ وَاللهُ عَلیمٌ حَکیمٌ» توبه: ٦٠ .

بموجب این آیهٔ مبارکه صدقات شکافهای اجتماع را پرکرده وچرخ زندگی را بکار میاندازد لازم است بیك یك این موارد توجه شود :

۱ـ فقراء . و آنها کسانی‌اند که درآمدشان بمخارج سالانه کفایت نمیکند میتوانند کسر مخارج خویش را از زکوة دریافت دارند .

۲ـ مساکین . فقهاء در تفسیر آن میگویند: مسکین کسی‌است که حالش از فقیر بدتر باشد یعنی کسانیکه درآمدی ندارند . ناقص العضواند . مضطر و آواره هستند . نگارنده را دربارهٔآن سخنی است که در «سکن» خواهدآمد .

۳ـ عاملین زکوة . حکم زکوة آنست که‌حاکم‌شرع برای‌جمع آوری

آن و نیز برای توزیع و مصرف آن مأمورانی از طرف خود تعیین کند چنانکه رویّه حضرت رسول ﷺ چنین بوده است. در این صورت نه فقیر میداند مال کدام کس رامیخورد و نه زکوة دهنده میداند که زکوتش در اختیار کدام کس قرار داده شد بلکه حاکم شرع خود بوضع مستمندان رسیدگی میکند و کار آنها را روبراه میسازد و در این کار مأموران زکوة برای خود از آن حقوق برمیدارند.

٤ـ مؤلفة قلوبهم یعنی کسانیکه قلوبشان تألیف شده و آنها مردمان غیر مسلمان‌اند که برای خوشبین بودن باسلام میشود بآنها از زکوة داد مثلا درکشوری غیرمسلمان زلزله‌ای اتفاق افتاده وعدّه‌ای بی خانمان شده‌اند میشود بآنها از زکوة کمك کرد تا باسلام خوشبین باشند و یا میشود مبلغی از زکوة بیکی‌ازبیمارستانهای آن کشوربرای تداوی بیماران ارسال کرد بدین طریق ملاحظه میشود که اسلام برای جهانیان فکرکرده و راه باز نموده است نه فقط برای مسلمان فقیر.

۵ـ رقاب. آنان بردگان‌اندکه از مال زکوة میشودآنها راخرید و آزاد کرد.

٦ـ غارمین. قرضداران. اگرکسی باشدکه درآمدش بمخارجش کفایت کند ولی قرضی‌داردکه نمیتواندآنرا بدهد. قرض او از زکوة ادا میشود.

۷ـ فی‌سبیل‌الله مراد ازآن هرکار عام‌المنفعة است که بدردمردم‌میخورد از قبیل راهها، پلها، بیمارستانها، درمانگاهها، مساجد و غیره. که محل مصرف زکوة‌اند.

۸ـ ابن سبیل شخص غریبیکه در غربت مال خود را از دست داده و یا تمام شده و معطل مانده است از سهم زکوة بمحلش فرستاده میشود.

بدین طریق خواهیم دید زکوة و انفاق در پرکردن شکاف جامعه‌سهم بسزائی دارد اگر روی حساب منظم ودقیق جمع‌آوری وتوزیع شودبیشتر مشکلات را حل خواهدکرد.

زلزال: اضطراب وحرکت «هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزالاً شَدِيداً» احزاب: ۱۱. آنجا مؤمنان امتحان شدند و شدیداً مضطرب گردیدند. زلزله حرکت زمین است «إِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ» حج: ۱. «إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها» زلزله: ۱.

بعقیدهٔ راغب تکرار حروف آن دلالت برتکرار فعل دارد.

زلف: نزدیك شدن. ومقدّم گشتن در اقرب آمده «زلف زلفاً و زلیفاً: تقدّم و تقرب» در نهایه گوید: اصل آن نزدیك و مقدّم گشتن است. در صحاح گوید: ازلفه‌ای قرّبه».

در قرآن مجید. مطلق نزدیك‌شدن و نیز بمعنی تقرب ومنزلت آمده‌است در مجمع شعری در این باره آورده است:

وَ كُلَّ يَوْمٍ مَضى أَوْلَيْلَةٍ سَلَفَتْ
فِيهَاالنُّفُوسُ إِلَى الْآجالِ تَزْدَلِفُ

یعنی درهر روز و شبی که‌میگذرد مردم‌باجلها نزدیك میشوند.

«وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ» شعراء: ۹۰، ق: ۳۱. بهشت بپرهیزکاران نزدیك گردید. «وَأَزْلَفْنا ثَمَّ الْآخَرِينَ» شعراء: ٦٤. دیگران را بآنجا نزدیك کردیم. بعضی آنرا بمعنی جمع‌دانسته وگفته دیگران رادر آنجا جمع کردیم وگفته‌اند لیلهٔ‌مزدلفه یعنی‌شب اجتماع ولی طبرسی آنرا نزدیك کردن گفته و مزدلفه را نیز ازآن‌گرفته است.

زلفی در قرآن مصدرآمده بمعنی نزدیکی‌و تقرب وهم‌اسم مصدرآمده بمعنی منزلت و مقام. مثل «ما نَعْبُدُهُمْ إِلّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللهِ زُلْفى...» زمر: ۳. زلفی‌مفعول مطلق‌است برای «یُقَرِّبُونا» تقدیر چنین میشود «الا لیقربونا الی‌الله تقریباً» همچنین آیهٔ «وَ ما أَمْوالُكُمْ وَلا أَوْلادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنا زُلْفى...» سباء: ۳۷.

و مثل «وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى وَحُسْنَ مَآبٍ» ص: ۲۵و۴۰. و در این‌دو آیه اسم مصدر است بمعنی مقام‌ومنزلت. اقرب‌الموارد گوید: الف آن برای تأنیث است و آنرا در آیهٔ سباء که گذشت مصدر گفته‌وگوید بعضی آنرا

اسم مصدر دانسته‌اندمثل سلام‌وکلام.

• «وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرْفَیِ النَّهٰارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّیْلِ» هود :۱۱۳. بعضی آنرا زُلَفْ (بروزن‌صرد)خوانده‌اندکه‌جمع زلفة و منزلت است و بعضی بروزن عُنُق خوانده‌اند در این صورت مفرد است (مجمع).

طبرسی از ابن عباس و ابن زید نقل میکندکه زلف اول ساعات شب است یعنی نزدیکیهای شب. جوهری میگوید: زلفةقسمتی از اول‌شب‌است و جمع‌آن زُلَف (بروزن صرد) آید قاموس نیز چنین گفته بهرحال معنای اوّلی در آن، ملحوظ است و ظاهر آیه نمازهای پنجگانهٔ یوّمیه رامعیّن میکند: نمازهائیکه دردوطرف‌روزاند عبارت‌اند از نماز صبح‌وظهر وعصر و نماز های اوائل شب همان مغرب و عشاء میباشند.

ولی عیّاشی‌در تفسیر خودازحریز از امام‌صادق علیه‌السلام نقل میکندکه‌فرمود «اَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرْفَیِ‌النَّهٰارِ» دو طرف روز مغرب و صبح است «وَ زُلَفاً مِنَ اللَّیْلِ» و آن نماز عشاء آخری است. بنابراین حدیث‌آیه از ذکر نماز ظهر و عصر ساکت است.

المیزان از تهذیب نقل میکند که زراره از امام باقر علیه‌السلام نقل‌کرده‌که: خداوند در این باره فرموده «اَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرْفَیِ‌النَّهٰارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّیْلِ» آن صلوة عشاء آخر است. آنگاه میگوید: حدیث خالی از ظهورنیست که دو طرف نهار قبل از ظهر و بعد ازظهراست تا شامل اوقات پنجگانه گردد.

• «فَلَمّٰا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِیئَتْ وُجُوهُ الَّذِینَ کَفَرُوا» ملك:۲۷. طبرسی گوید زلفة مصدر است و واحدو جمع در آن یکسان میباشد و مزدلفه ازآنست و دراثر نزدیکی بمکه مزدلفه‌گفته‌اند وگاهی‌جمع زلفة زلف (بروزن‌صرد) میاید.

باید دانست که زلفة درآیه مصدر بمعنی فاعل است یعنی چون عذاب را نزدیك دیدند قبیح شد صورت کفّار.

زَلَق : بفتح (زـل) اصل زلق محلی است کـه قدم در آن میلغزد و ثابت نمی‌ماند (مجمع) در اقرب گوید: «زَلَقَتْ قَدَمُهُ زَلْقاً : زَلَّتْ » و آنگاه بمعنی زمین بی‌علف و خالی استعمال میشود چنانکه راغب و طبرسی گفته‌اند « وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَاناً مِنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً» کهف: ۴۰. زلق در آیه زمین خشك و خالی است. زلق مصدر نیز آمـده است چنانکه از اقرب نقل شد .

• « وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ... » قلم : ۵۱. «ان» مخفف ازمثقله است یعنی حقا ك است کفّار بانگاهها وچشمان خیرهٔ خود ترا بلغزانند و بزمین افکنند آنگاه که قرآن را شنیدند و گویند که وی دیوانه است و چون ظاهراً مراد از لغزاندن همـان بزمین افکندن و کشتن است لذا مجمع آنـرا از ابن عباس « یقتلونك ، یهلکونـك » نقل کرده است .

* * *

ناگفته نماند آیه شریفه دلالت دارد برآنچه چشم زخم اثردارد امروزه علم هیپنوتیزم هم ایـن مطلب را آفتابی کرده است نیروئی که از چشم شخص خـارج میشود حتی میتواند طرف را بخواباند در نهج البلاغه حکمت ۴۰۰ فرموده «اَلْعَيْنُ حَقٌّ وَالرُّقَى حَقٌّ وَالسِّحْرُ حَقٌّ...» یعنی چشم زخم و عوذه‌ها که درآنها میدمند و سحر حق است واثر دارند. در صافی گوید: در خبر است کـه « إِنَّ الْعَيْنَ لَيُدْخِلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَ الْجَمَلَ الْقِدْرَ » چشم زخم مرد را بقبر و شتر را بدیگ داخل میکند. مؤلف گوید سیوطی آنرادر جامع صغیر نقل کـرده در مجمع گـوید : در خبـر آمده که اسماء بنت عمیس بحضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت : پسران جعفر را چشم زخم میرسد پس رقیهٔ ضد چشم زخم برای آنها تهیّه کنم: فرمود آری اگـر چیزی بقدر (خداوند) سبقت میکرد هرآینه آن چشم زخم بود .

ابن ابی الحدید در ذیل حکمت فوق که قسمتی از آن نقل شده و بشماره شرح او ۴۰۸ است بطور تفصیل سخن گفته که قابل استفاده است. از جمله میگوید: جمعی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفری بقبیله‌ای گذشتند و اهل قبیله آنها را میهمان نکردند و گفتند: آیا در میان شما راقی هست رقیه‌ای بنویسید که رئیس قبیله را حشره‌ای گزیده است؟ مردی گفت: آری پس برای او سورهٔ حمد را نوشت رئیس صحت یافت در مقابل رمه‌ای گوسفند باو دادند قبول نکرد و گفت: تا رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاید چون حضرت تشریف آوردند قضیه را بمحضرش عرض کردند و نویسنده گفت: بحیات شما قسم جز فاتحة الکتاب ننوشتم. فرمود چه میدانید آن رقیه است. رمه را بگیرید و سهمی هم بمن بدهید.

زلل: لغزیدن. لیز خوردن. در اقرب آمده «زَلَّ الرجل زللاً: زلق عن صخرة و نحوها» «فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا» نحل: ۹۴. تا پائی پس از استواریش بلغزد غرض مردّد شدن و برگشتن از تصمیم است «فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمُ الْبَيِّنَاتُ» بقره: ۲۰۹. اگر پس از آمدن آیات روشن لغزیدید یعنی بخطا رفتید.

ازلال لغزانیدن و بخطا افکندن است «فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا...» بقره: ۳۶. شیطان آنها را فریب داد و از بهشت لغزانید.

استزلال طلب لغزش و خطاست «إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا» آل عمران: ۱۵۵. فقط شیطان آنها را در اثر بعضی از کار های بد لغزش داده و بخطا انداخته و یا از آنها خطا رفتن خواسته است.

زلم: «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ...» مائده: ۹۰. «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ... وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ...» مائده: ۳.

ازلام که جمع زلم است فقط دوبار در قرآن مجید آمده است و آیهٔ دومی

نشان میدهد که تقسیم با ازلام نوعی قمار بوده که در اسلام تحریم شده است.

انصاب چنانکه در «نصب» خواهد آمد سنگهائی بود که بآنها عبادت کرده و در اطراف کعبه نگهداری میکردند و قربانیهائی برای آنها و برروی آنها ذبح میکردند و با خون قربانی آنهارا رنگین مینمودند چنانکه طبرسی و بیضاوی و دیگران گفته‌اند.

واما ازلام، واحد آن زُلَم (بروزن فَرَس وصُرَد) بمعنی تیر است (مجمع بیضاوی) که باآنها قرعه میکشیدند و قمار میکردند.

گویند برای عرب دوگونه ازلام (تیرهای مخصوصی) بود یکی ازلام امر و نهی و دیگری ازلام قمار.

۱ـ ازلام امر و نهی سه چوب تیر مانندی بود که بریکی نوشته بود «امرنی ربّی» پروردگارم امر کرد و بردیگری «نهانی ربی» پروردگارم نهی کرد وسومی خالی بود ونوشته‌ای نداشت.

چون یکی ارادهٔ سفر میکرد و یا میخواست کار مهمّی انجام دهد تیرها را بهم میزد اگر اولی میامد آن کار را میکرد و اگر دومی میامد منصرف میشد واگر سوّمی میامد دوباره آنها را بهم میزد تا اوّلی یا دوّمی بیاید (حاشیهٔ سیرهٔ ابن هشام جلد ۱ ص۹۵).

مجمع وزمخشری و بیضاوی «وَاَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْاَزْلَامِ» باین معنی گرفته و گفته: حرام است که قسمت روزی و دیگر مقاصد خود را با ازلام بطلبید ولی این از سیاق آیه خیلی بعید است زیرا که آیه محرمات اکل رامی شمارد که میگوید: میته، خون، وگوشت خوك و ... برشما حرام است. جا نداشت که این مطلب را در ضمن آنها بمیان بکشد بلکه منظور قسمت گوشت با ازلام قماراست که ذیلا نقل خواهد شد. ضمناً در بعضی نقل‌ها هست که بجای جمله‌های «امرنی ربّی» نهانی ربی» کلمه «افعل ـ لاتفعل» مینوشتند. و این بعادت عرب جاهلی مناسب است.

۲ـ ازلام قمار عبارت بود از ۱۰

چوب تیر (چنانکه قاموس زلم را تیر بی پر گفته است) و نام آنها چنانکه مجمع از صادقین علیهما السلام نقل کرده بدین قرار است :

فذّ، توأم، مسبل، نافس، حلس، رقیب، معلّی، سفیح، منیح، رغد.

هفت تای اوّلی دارای سهم بود بترتیب ازیك تا هفت سهم. و سه‌تای اخیر سهمی نداشتند. وکیفیّت آن چنانکه المیزان در ذیل آیهٔ ۲۱۹ بقره میگوید آن بود که: شتری‌را سر بریده‌و ۲۸ قسمت میکردند و قمار بازان ده نفر بعدد تیرها بودند آنگاه تیر ها را بهم زده و برمیداشتند صاحب تیر فذّ یکقسمت از گوشت‌را تصاحب‌میکرد صاحب تیر توأم دو قسمت تا آنکه تیر معلی بنام او آمده بود هفت سهم میبرد وآنانکه سه‌تیر اخیربدست آنها آمده بود نه تنها چیزی نمیبردند بلکه پول شتر را هم میپرداختند.

بعضی از فضلا در مجلهٔ مکتب اسلام شماره اول سال ۱۳ ص ۵۵از لسان‌العرب و غیره ازلام سوّمی نقل کرده‌اند بنام‌ازلام احکام که‌نزدبعضی از کاهنان نگاهداری میشده است المنار نیز آنرا از سدّی نقل کرده‌ولی ظاهراً مراد همان ازلام امر و نهی میباشد که گذشت.

دقت

آیهٔ «وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ» که گفتیم : راجع بقمار است و تحریم شده‌آیا مراد از «وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ»در آیهٔ اول ازلام تفأل است یا ازلام قمار؟ اگر گوئیم: ازلام تفأل است لازم‌میاید که تفأل و استخاره‌باتسبیح وغیره دراسلام حرام‌باشد زیرا فرقی با ازلام ندارد. واگرمراد ازلام‌قمار باشد لفظ «المیسر» حرمت مطلق‌قمار را میرساند و ذکر ازلام بعدازالمیسر چه فائده‌ای دارد و ذکر خاص بعد از عام برای چیست ؟

المیزان هر دو را یکی دانسته و گوید: اگرقبول‌نکنیم که تقسیم‌بازلام قرینهٔ «وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ» است در اینصورت ازلام لفظ مشترك خواهد بود که قرینه‌ای برتعیین مراد نیست و

محتاج بروایات خواهیم بود و در بحث روائی از کافی در ضمن حدیثی از رسول خدا ﷺ نقل کرده که «قیل: فی الازلام؟ قال قداحهم التی یستقسمون بها» ولی در سند روایت عمرو بن شمر هست و قابل اعتماد نیست. ناگفته نماند گرچه این قول قویتر است ولی بنظر نگارنده: مانعی ندارد که مراد از «الازلام رجس»، تیرهای تفأل باشد ولی علت تحریم آنست که در آنکار از بت (هبل) استمداد میکردند و هر چه از بکن و نکن میامد دستور هبل میدانستند و خطاب به هبل میگفتند: ای معبود ما، حق را برما روشن کن (سیرهٔ ابن هشام) ولی استخارهٔ اسلامی استمداد از خدا و توجه بساحت قدس او است چنانکه نظیر آن در کفالت مریم در قرآن آمده «وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ اِذْ يُلْقُونَ اَقْلَامَهُمْ اَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ...» آل عمران ٤٤.

زُمَر: (بروزن صرد) جمع زمره است بمعنی دسته، جماعت، فوج (اقرب) راغب دستهٔ کوچك گفته است «وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ اِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً...» زمر: ۷۳. این کلمه فقط دو بار در قرآن مجید آمده است: سورهٔ زمر: ۷۱ و ۷۳. و آن نام سورهٔ سی و نهم قرآن است. زمر معانی دیگری نیز دارد که در قرآن نیامده است در صحاح آمده «الزمرة الجماعة من الناس والزمر الجماعات».

زمل: «يَا اَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ. قُمِ اللَّيْلَ اِلَّا قَلِيلاً» مزمل: ۱ و ۲. مزمل در اصل متزمل است یعنی آنکه بلباسش پیچیده است در اقرب گوید «تَزَمَّلَ الرَّجُلُ بِثَوْبِهِ: تَلَفَّفَ بِهِ».

در تفسیر این آیه گفته‌اند که رسول خدا ﷺ لباسی برخود پیچیده و خوابیده بود که ندا آمد: ای لباس برخود پیچیده شب را بجز اندکی بپاخیز و نیز گفته‌اند: این خطاب برای تعریض است که پیچیده شدن و خفتن کار خوبی نیست.

بعقیدهٔ نگارنده مطلب باید باین سادگی نباشد و این خطاب معنی دیگری در بردارد و آیات بعدی دربارهٔ

عبادت شب و تحمل وظیفه سنگین است که فرموده «اِنّا سَنُلْقی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقیلاً» مزمل: ۵. و نیز دربارهٔ استقامت در مبارزه با کفار «وَاصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلاً» مزمل: ۱۰.

زمل (بروزن علم) بمعنی بار و حمل آمده (اقرب) و نیز در آن گوید «زمل الشیئ: حمله» در نهایه نیز حمل را یکی ازمعانی آن شمرده است جوهری و ابن اثیر گفته‌اند: زامله شتریست که بار و متاع شخص را حمل میکند.

علی هذا معنی آن تحمل بار رسالت است یعنی ای آنکه بار رسالت را بردوش گرفته‌ای شب را بجز اندکی بپاخیز.

این معنی را که ما گفتیم بیضاوی در ردیف ثانی نقل کرده و طبرسی از عکرمه آورده است. این کلمه تنها یکبار در کلام‌الله یافته است.

زمهریر: «لا یَرَوْنَ فیها شَمْساً وَلا زَمْهَریراً» انسان: ۱۳. از مقابلهٔ شمس بدست میاید که زمهریر بمعنی سرماست یعنی در بهشت حرارت آفتاب و سرما نمی‌بینند. در اقرب گفته «اَزْمَهَرَّ الْیَوْمُ: اِشْتَدَّ بَرْدُهُ» یعنی سردیش شدت یافت و نیز گوید: زمهریر سرمای شدید است و گفته‌اند: آن در لغت طی بمعنی ماه است که شاعر گوید:

وَلَیْلَةٍ ظَلامُها قَدِاعْتَکَرْ.
قَطَعْتُها وَ الزَّمْهَریرُ ما ظَهَرْ

یعنی ای بسا شبیکه تاریکی آن شدید شد از آن گذشتم حال آنکه ماه در آسمان ظاهر نشده بود. این شعر و این قول در کشاف و تفسیر بیضاوی نیز نقل شده ولی خود آنرا سرمای شدید گفته‌اند. طبرسی شدیدترین سرما فرموده جوهری نیز سرمای شدید گفته است ولی قاموس سرمای شدید و ماه ذکر میکند. ناگفته نماند: ماه نیز در آیه با شمس مناسب است آنوقت باید گفت: اهل بهشت آفتاب و ماه نمی‌بینند ولی ظاهراً منظور حرارت آفتاب و سرماست.

زنجبیل: «وَیُسْقَوْنَ فیها کَأْساً کانَ مِزاجُها زَنْجَبیلاً» دهر: ۱۷. زنجبیل معروف است در مجمع و صافی و

تفسیر بیضاوی گفته‌اند: عرب از شراب ممزوج با زنجبیل بسیار خوشش میاید در اقرب آنرا زنجبیل مشهور و نیز بمعنی خمر گفته است.

ناگفته نماند این کلمه که یکبار در قرآن آمده نکره است و نمیشود آنرا زنجبیل سادهٔ دنیا دانست بلکه زنجبیل بخصوصی است. طبرسی در ذیل آیهٔ فوق از ابن عباس نقل میکند که: هرچه خدا از نعم بهشتی در قرآن وصف کرده نظیر آن در دنیا نیست و خدا آنرا باسم معروف ذکر کرده (تا مردم بدانند).

زنم: زنمه بفتح (ز.ن.م) قسمتی از گوش شتر و گوسفند است که پس از شکافتن آویزان می‌ماند (اقرب) و نیز دو چیز زاید دکمه مانند است که از گلوی بعضی از گوسفندان آویزان میشود (مفردات) و از آن کسی اراده میشود که در نسب متّهم است و بقومی چسبانده شده در روایت است که امام حسین علیه‌السلام ابن زیاد را دعیّ بن‌الدعیّ خواند که یعنی او بزیاد چسبانده شده چنانکه زیاد نیز بابی سفیان چسبانده شده بود. زنیم همان دعیّ است طبرسی این شعر را نقل میکند.

زنیم لیس یعرف من ابوه
بغیّ الام ذوحسب لئیم

«مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ اَثِيمٍ. عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِكَ زَنِيمٍ». قلم: ۱۲و۱۳.

زنیم را در آیه متّهم در نسب (حرامزاده)، لئیم معروف بلئامت، شخص معروف بشرارت گفته‌اند در مجمع از علی علیه‌السلام شخص بی‌اصل و نانجیب نقل شده در صافی از حضرت صادق علیه‌السلام نقل است که آنرا کافر سخت فرموده است.

بنظر میاید که مراد از آن در آیهٔ لئیم و شریر است گوئی شرّ و لئامت علامت مخصوص اوست چنانکه زنمه برای گوسفند و بزغاله و عتل چنانکه گفته‌اند بمعنی بدخلق و خشن است یعنی او مانع خیر و متجاوز و پیوسته گناهکار است با همهٔ اینها بدرفتار و شریر است.

این کلمه تنها یکدفعه در کلام‌الله مجید بکاررفته است .

زنا : مقاربت با زن بدون عقد (بطرزنا مشروع) مصدر آن زنی و زناء مد و قصر هر دو آمده است (اقرب) « وَلاٰتَقْرَبُوا الزِّنىٰ اِنَّهُ كٰانَ فٰاحِشَةً وَ سٰاءَ سَبِيلاً » اسراء: ۳۲. زن زناکار را زانیه و مرد زناکار را زانی گویند« اَلزّٰانِي لاٰيَنْكِحُ اِلاّٰ زٰانِيَةً اَوْ مُشْرِكَةً ...» نور: ۳ .

دربارهٔ این آیه سخن در « خبث » گذشت بآنجا رجوع شود .

ناگفته نماندزنا یکی ازمحرمات دین مبین اسلام و دارای احکام بخصوصی است و ثبوت آن که موجب حدّ باشد احتیاج بچهار شاهد عادل دارد مرد و زنیکه مرتکب این عمل شده‌اند اگر شوهردار و زن‌دارباشند سنگسار میشوند و اگر بی شوهر و زن باشند بهر یك صد تازیانه زده میشود که بآن « جلد » گویند حکم سنگسار کردن در قرآن مجید ذکر نشده و حکم تازیانه زدن را آیهٔ ذیل بیان میکند « اَلزّٰانِيَةُ وَالزّٰانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وٰاحِدٍ مِنْهُمٰا مِأَةَ جَلْدَةٍ وَلاٰتَأْخُذْكُمْ بِهِمٰا رَأْفَةٌ فِي دِينِ ... وَلْيَشْهَدْ عَذٰابَهُمٰا طٰائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ » نور: ۲ . این آیه صد تازیانه برای هردو از مرد و زن معین میکند و نیز دستور میدهد که اسیر عاطفه نشده و برآندو رأفت نکنید حکم تابع واقع است نه‌عاطفه باید ناموس جامعه در امان باشد . ونیز عدّه‌ای‌بهنگام تازیانه‌زدن‌حاضر باشند تا عبرت گیرند .

چهار شاهدکه دربارهٔ اثبات زنا گفتیم دربارهٔ‌آنکه بزنی عفیف نسبت زنا میدهد نیز لازم است « وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنٰاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدٰاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمٰانِينَ جَلْدَةً...» نور: ٤. وایضاًدرجریان افك آمده«لَوْلاٰجٰاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدٰاءَ ... » نور: ۱۳.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیعت زنان مکه را با چند شرط قبول کرد ازجمله‌آن بود که‌زنانکنند. «اِذٰا جٰاءَكَ الْمُؤْمِنٰاتُ يُبٰايِعْنَكَ عَلىٰ اَنْ لاٰيُشْرِكْنَ بِاللّٰهِ شَيْئاً وَلاٰيَسْرِقْنَ وَلاٰيَزْنِينَ...»ممتحنه: ۱۲.

« الزّانی لایَنْکِحُ اِلاّ زانِیَةً اَوْ مُشْرِکَةً وَالزّانِیَةُ لایَنْکِحُها اِلاّ زانٍ اَوْ مُشْرِکٌ وَحُرِّمَ ذلِکَ عَلَی الْمُؤْمِنینَ» نور: ۳. ظاهر آیه مخصوصاً ذیل آن روشن میکند که مراد از آن حکم تحریمی است هر چند صدر آن بصورت خبر آمده است وخلاصهٔ معنی آن با ملاحظهٔ تفسیر اهل بیت علیهما السلام آنست مرد زناکار هرگاه بزنا شهرت یافت و براو اقامهٔ حدّ شد تا توبه نکرده براو جزنکاح زانیه و مشرکه حرام است همچنین است زن زناکار اگر توبه نکند جز زانی و مشرك نمیتواند او را نکاح کند (از المیزان) .

زهد: بی‌اعتنائی (اقرب) «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ کانُوا فیهِ مِنَ الزّاهِدینَ» یوسف: ۲۰.

در « بخس » گذشت که در نقص کمّی وکیفی هردو بکار میرودشاید مراد ازآن درآیه نقص کیفی باشددر این صورت « دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ » نقص کمّی آنرا میرساند. وایضاً بنظرمیاید ضمیر « فیهِ » بیوسف برگردد نه بـه «ثمن» یعنی : او را بقیمت معیوب و درمی چند فروختند و دربارهٔ وی بی‌اعتنا بودند همین قدر میخواستند که پولی بکف آرند و اگر بی‌اعتنا نبودند بقیمت ارزان نمی‌فروختند .

ایـن کلمه فقط یکدفعه در قرآن مجید آمده است و زهد که این همه تعریـف دارد همان بی اعتنائی بدنیا است کـه فرموده « لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی مافاتَکُمْ وَلاتَفْرَحُوا بِما اتاکُمْ» حدید: ۲۳. زاهد کسی است که بآمدن ورفتن دنیا بی‌اعتنا باشد . کارکند ، تلاش نماید، استفاده‌کند ولی در عین‌حال بدنیا بی‌اعتنا باشد .

زهر : « وَ لاتَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلی ما مَتَّعْنا بِهِ اَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَیوةِ الدُّنْیا» طه : ۱۳۱ . در مجمع گوید : زهرة الحیوةالدنیا زیبائی آن است و زهرة (بفتح هاء) نیر جایز است و زهره غنچه‌ای است که با صفا نماید و از آنجهت بهر چیز نورانی زاهر گوید و معنی حدیث در وصف حضرت رسول صلی الله علیه و آله « کانَ اَزْهَرَ اللَّوْنِ» ازآن

است یعنی رنگش نورانی بودجوهری نیرآنرا طراوت و زیبائی دنیاگفته.

طبرسی فرموده : در آیه میشود «زهره» حال باشد از «به» واز «ما متّعنابه» یعنی چشم ندوز باقسام متاعیکه بآنها داده‌ایم حال آنکه آن رونق دنیاست. بیضاوی چند وجه نقل کرده از جمله گوید : زهره منصوب است بفعل محذوف که «متّعنابه» بآن دلالت دارد .

این معنی در صورتی است که مراد از ازواج انواع نعمتها باشد چنانکه طبرسی فرموده و اگر غرض اقسام کفّار باشد چنانکه زمخشری گفته و المیزان نقل کرده وضمیر «منهم» تأیید میکند آنوقت معنی عوض میشود ولی انواع نعمتها بودن بهتر است .

زهق: اقرب الموارد زهق وزهوق را خروج روح و هلاکت و بطلان و غیره گفته است. درمجمع نیز هلاکت و بطلان است . صحاح و قاموس اضمحلال را از جملهٔ معانی آن شمرده‌اند ابن اثیر نیز هلاکت و موت وخروج روح گفته است. راغب خروج روح از کثرت تأسف میداند طبرسی هلاکت را در «زهقت نفسه» نیز جاری دانسته گوید: گویا روحش برای هلاکت خارج شده است .

خلاصهٔ همه دومعنی است خروج روح وهلاکت «اِنَّمٰا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُمْ بِهٰا فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیٰا وَ تَزْهَقَ اَنْفُسُهُمْ وَهُمْ کٰافِرُونَ» توبه: ۵۵. آیهٔ ۸۵ نیز چنین است «اِنَّمٰا یُرِیدُ اللّٰهُ اَنْ یُعَذِّبَهُمْ بِهٰا فِی الدُّنْیٰا وَتَزْهَقَ اَنْفُسُهُمْ وَهُمْ کٰافِرُونَ».

طبرسی و بیضاوی در ذیل آیهٔ فوق زهق را خروج با صعوبت گفته‌اند. یعنی خدا میخواهد با اموال واولاد آنها را معذّب کند و در حال کفر جانشان درآید و بمیرند. ولی بهتر این است بگوئیم: درحال کفر هلاك شوند و آن همان استدراج است که در «درج» گذشت اموال و اولاد بتدریج استعداد هدایت رااز دستشان میگیرد و تدریجاً هلاك میگردند باآنکه پیوسته باکفر توأم‌اند علی هذا هلاکت نفس دراین جهان است .

زاهق بمعنی هلاك شونده و اضمحلال پذیرنده است « بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبٰاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذٰا هُوَ زٰاهِقٌ...» انبیاء: ۱۸ . یعنی حق را برباطل می‌نهیم مغز آنرا میشکند آنگاه بینی که باطل پوچ و ناچیز است .

« وَقُلْ جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ إِنَّ الْبٰاطِلَ كٰانَ زَهُوقاً» اسراء: ۸۱. اگر مراد از « الباطل » شرك و بت‌پرستی باشد با پیروزی اسلام از بین رفت و ریشه کن گردید و اگر مطلق باطل مراد باشد قهراً منظور پوچ بودن و هلاکت مطلق باطل است بنظر میاید منظور این است : حق آمد و باطل پاشیده و مضمحل گردید و در آن عجبی نیست زیرا که شأن باطل همان پاشیدگی و اضمحلال است. و این مخالف آن نیست که باطل بوسیلهٔ بعضی عوامل خارجی ادامه یابد ولی نظر بذاتش مضمحل و بی ثبات است والله اعلم .

زوج : جفت ـ صنف. بهردو قرین از مذکّر و مؤنّث در حیوانات که ازدواج یافته‌اند گفته میشود: زوج . بهردو قرین درغیر حیوانات نیز زوج اطلاق میشود مثل یك زوج کفش (یك جفت) (مفردات) .

زوجه بمعنی زن است جمع آن زوجات میباشد راغب گوید آن لغت ردیء است. نگارنده گوید لذا زوجه و زوجات درقرآن نیامده بلکه زوج و ازواج بکار رفته است .

زوج هم بزن اطلاق شده مثل «وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدٰالَ زَوْجٍ مَكٰانَ زَوْجٍ...» نساء: ۲۰. و مثل «يٰا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ» بقره: ۳۵. وهم بمرد نحو « فَلاٰ تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّٰى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ ...» بقره : ۲۳۰ و ایضاً « قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّتِي تُجٰادِلُكَ فِي زَوْجِهٰا ...» مجادله : ۱ .

ازواج نیز هم در زنان بکار رفته مثل « وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْوٰاجاً...» بقره: ۲۴۰. و هم درمردان نحو «فَلاٰ تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوٰاجَهُنَّ إِذٰا تَرٰاضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ...» بقره: ۲۳۲. ظاهراً استعمال شدن ازواج در مردان فقط این آیه است .

زوج‌و ازواج درگیاهان نیزبکار رفته مثل «وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» حج: ۵. «سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ...» یس: ۳۶.

دربارهٔ حیوانات نیز آمده «قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ...» هود: ۴۰. «ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ ...» انعام: ۱۴۳. در زبان عرب زوجین بمعنی یك جفت است ولفظ «اثنین» برای بیان آنست.

نر و مادگی

در مادهٔ ذکر وعده کردیم دربارهٔ نر و مادگی که قرآن آنرا در بسیاری از آیات مطرح کرده‌سخن گوئیم. یکی از اسرار عجیب خلقت نر و مادگی موجودات است اگر در حیوان و گیاه این واقعیت وجود نداشت هیچ یك چیز دوچیز نمیشد و جای از بین رفته ها پرنمیگردید و تولید و تکثیر مطلقا معنائی نداشت ولی خداوند با این وسیله نقص عالم‌را جبران و آنرا پیوسته بسوی کمال میراند.

بشر با فکر سادهٔ خود ابتداء آنرا فقط در انسان و حیوان میدانست و در اثر پیشرفت علم احساس کرد که این واقعیت در عالم گیاه نیز حکم فرماست واگرنباتات بوسیلهٔحشرات و بادها تلقیح نگردند میوه بدست نخواهد آمد. از قدیم بوجود نر و مادگی در بعضی درختان مثل خرما پی‌برده بودند ولی بعدها عمومیت آن روشن گردید.

قرآن کریم پا را از همه فراتر گذاشته‌و مسئلهٔ نرو مادگی‌را درتمام موجودات اعلان میکند اعم اززنده و غیر زنده. دربارهٔ حیوان و انسان که روشن است و بعضی از آیات آن گذشت. دربارهٔ نباتات آمده «سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لا يَعْلَمُونَ» یس: ۳۶.

یعنی پاك و منزه است خدائیکه‌از روئیدنهای زمین و از شما مردمان جفت‌ها (نرو ماده‌ها) قرار داد واز چیزهائیکه نمیدانید نیز جفت‌ها قرار داد درگذشته که این واقعیت بثبوت

نرسیده بود بزرگان ازواج را درآیه اصناف معنی میکردند ولی علم‌نشان دادکه قرآن‌چه مسئلهٔ عجیبی‌رامطرح میکند درآیهٔ «وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَازَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ...» رعد :۳. گرچه نسبت زوجیت بخود ثمره داده شده ولی ظاهراً منظور تولید شدن آنها دراثرزوجیت است بعضی از بزرگان آنرا دوصنف گفته یکی مال زمستان و دیگری مال تابستان مثل بعضی میوه‌ها ولی این خیلی بعید است و با کلیت آیه که‌فرموده «مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ» جور در نمیایدکه همهٔ آنها صیفی و شتوی ندارند.

بالاتر از همه این آیه است که میگوید «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» ذاریات: ۴۹. این آیه روشن‌میکندکه قانون نرومادگی درتمام موجودات‌بدون استثناءجاری است امروز بشر پس از فرورفتن در درون‌اشیاء و شکافتن‌ذرات‌ورسیدن باتم دانسته است‌که اتمها ازالکترون و پروتون تشکیل یافته‌اند الکترونها بار منفی دارند و پروتونها بار مثبت آندو نیز نر و ماده‌اند و موجودات همه از آن ذرات تشکیل یافته‌اند «سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ».

«اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» حج:۵. ظاهراً مراد از زوج در این‌آیه و نظائرآن،نوع و صنف است یعنی زمین حرکت‌کرد بالاآمدو هرصنف وهرجور روئیدنی نشاط‌آور را رویانید.

نوع و صنف یکی از معانی‌زوج است چنانکه راغب واقرب‌وبیضاوی و ابن‌اثیرو طبرسی گفته است‌همچنین است آیات ۷ شعراء. ۱۰ لقمان: ۷ ق. و غیره.

«وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ» تکویر: ۷. ظاهراً مراد از آن جفت شدن انسانها با اعمالشان است دربارهٔ‌آن گفته‌اند: مراد ملکه‌های اعمال‌است که شخص با آنها مزدوج میگردد یا هرانسان بهم شکل خود از اهل‌آتش و بهشت‌قرین شود یا ارواح باجساد برگردد یا هر فریفته بفریبنده ملحق

شود یا مؤمنین با حورالعین و کفّار باشیاطین هم‌قرین گردند.

قول اخیر عبارت اخرای کلام ماست و بنابر تجسّم عمل مرادقرین شدن انسان با عمل خویش است.

• «هٰذا فَلْیَذُوقُوهُ حَمِیمٌ وَغَسّاقٌ. وَآخَرُ مِنْ شَکْلِهِ اَزْواجٌ» ص: ۵۷و۵۸ حمیم آب جوشان، غسّاق چنانکه مجمع گفته چرك بسیار بدبو، شکل، مشابه و نظیر است ازواج چنانکه گفته‌اند بمعنی انواع و اقسام است یعنی: این آب جوشان وچرك بدبوست آنرا بچشند. و دیگری مثل حمیم و غساق که هم نوع‌اند آنرا هم بچشند.

• «اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ اَنْتُمْ وَاَزْواجُکُمْ تُحْبَرُونَ» زخرف: ۷۰. «هُمْ وَ اَزْواجُهُمْ فی ظِلالٍ عَلَی الْاَرائِکِ مُتَّکِئُونَ» یس: ۵۶. میشود گفت مراد ازاین ازواج زنان دینوی‌انسان هستند که اهل بهشت شده‌اند بقرینهٔ آیه‌ایکه میگوید«جَنّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ اٰبائِهِمْ وَاَزْواجِهِمْ ...» رعد: ۲۳. و شاید مراد ازواج بهشتی و حورالعین باشند.

همچنین آیهٔ« اُحْشُرُوا الَّذینَ ظَلَمُوا وَ اَزْواجَهُمْ وَ ما کانُوا یَعْبُدُونَ. مِنْ دُونِ اللهِ فَاهْدُوهُمْ اِلی صِراطِ الْجَحیمِ» صافات: ۲۲و۲۳. ممکن است مراد زنان دنیائی باشد که باشوهران شریك ظلم بوده‌اند واین وضع بخصوصی است که زن و شوهر در دنیا باهم ظالم باشند ودرآخرت نیزازهم جدا نشوند چنانکه دربارهٔ ابولهب وزن اوآمده «سَیَصْلی نارًا ذاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمّالَةَ الْحَطَبِ» لهب: ۳-۴.

واحتمال دارد ازواجی باشند که‌از اعمال بدتجسّم یافته‌اندو یاهمشکلانی در عذاب باشند که خدا فرموده«وَمَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرینٌ. وَ اِنَّهُمْ لَیَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبیلِ وَ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ. حَتّیٰ اِذا جاءَنا قالَ یالَیْتَ بَیْنی وَ بَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرینُ. وَلَنْ یَنْفَعَکُمُ الْیَوْمَ اِذْ ظَلَمْتُمْ اَنَّکُمْ فِی الْعَذابِ مُشْتَرِکُونَ...» زخرف: ۳۶-۳۹. دراین آیات شیطان باگناهکار قرین است

و او را پیوسته گمراه میکند و روز قیامت نیز او را قرین خود می‌بیند و اعتذار سودی نمیدهد و هردومشترکاً وارد عذاب‌میشوندآیا مراداز ازواج وهم شکلها این شیاطین‌اندکه‌فرموده «اُحْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ أَزْوَاجَهُمْ...»؟! والله‌العالم.

زاد: توشه. در اقرب گوید: زاد طعامی است که برای مسافرت آماده شود. همچنین است قول جوهری در صحاح. «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ یَعْلَمْهُ اللهُ وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوَی ...» بقره:۱۹۷. بتصریح قرآن بهترین توشهٔ آخرت تقوی و پرهیزکاری است «زاد» فقط در این آیه آمده است.

زور: بفتح (ز) قصد. میل. از اقرب الموارد روشن میشود که زور از باب نصر ینصر بمعنی قصد است و زیارت نیز از آن‌است مثل «حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ» تکاثر:۲. و از باب‌علم یعلم و کرم یکرم بمعنی میل و انحراف است مثل «وَ تَرَی الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ...ذَاتَ الشِّمَالِ...» کهف:۱۷. یعنی می‌بینی آفتاب را از غار آنها بطرف شمال میل میکند و زور بضم (ز) بمعنی دروغ است «فَقَدْ جَاءُ وظُلْماً وَ زُوراً» فرقان:٤.

ولی راغب گوید: زَور بفتح (ز) بالای سینه است «زُرْتُ فُلاناً» او را زیارت‌کردم یعنی با سینهٔ خود وی را ملاقات نمودم و نیز زور بفتح (ز) میل و انحراف با سینه است و ازور کسی‌است‌که سینه‌اش مایل‌و کج‌باشد و«تَزَاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ» یعنی میل‌میکرد... و بئر زوراء چاهی‌است‌که کج کنده باشند و بدروغ زوربضم (ز) گفته‌اند که از جهت خود (که راستی است) منحرف است فرموده «ظُلْماً وَزُوراً».

• «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» حج: ۳۰.

زور چنانکه ازراغب و اقرب‌نقل شد وطبرسی‌و جوهری وغیره گفته‌اند بمعنی کذب است ولی ظاهراً مراد قول منحرف ازحق و قول باطل‌است اعم ازآنکه دروغ باشد یا غیرآن و از ردیف اوثان و قول زور بدست

میاید که سخن باطل از نظر قرآن چنان کار زشتی است که در ردیف بت و بت‌پرستی است.

از آیهٔ «وَقالَ الَّذینَ کَفَرُوا اِنْ هٰذا اِلّا اِفْکٌ افْتَراهُ وَ اَعانَهُ عَلَیْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً» فرقان: ٤. روشن میشود که گفتار ظالمانه زور است.

زوال: از بین رفتن. و انتقال از محل در قاموس گوید «الزوال: الذهاب و الاستحالة» در اقرب و قاموس گوید: فعل آن از نصر ینصر است و از علم یعلم قلیل است فقط از ابوعلی فارسی نقل شده «وَ لَئِنْ زالَتا اِنْ اَمْسَکَهُما مِنْ اَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ...» فاطر: ٤١. مراد از زوال در آیه انتقال از محل است یعنی اگر آسمانها و زمین از محل و مدار خود کنار شوند احدی جز خدا قدرت نگهداری آنها را ندارد چنانکه صدر آیه میگوید «اِنَّ اللهَ یُمْسِکُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ اَنْ تَزُولا». «اَوَلَمْ تَکُونُوا اَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ ما لَکُمْ مِنْ زَوالٍ» ابراهیم: ٤٤. زوال در آیه از بین رفتن و مردن است.

زیت: روغن زیتون (مفردات) «یَکادُ زَیْتُها یُضیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ...» نور: ۳۵. زیتون بدرخت زیتون و میوهٔ آن هر دو گفته میشود واحد آن زیتونه است (اقرب) «وَ جَنّاتٍ مِنْ اَعْنابٍ وَالزَّیْتُونَ وَالرُّمّانَ...» انعام: ۹۹. «یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ» نور: ۳۵. دربارهٔ اهمیت زیتون در «تین» توضیح داده‌ایم بآنجا رجوع شود.

زیتونه فقط یکبار در قرآن آمده ولی زیتون پنج بار: انعام ۹۹ و ۱٤۱، نحل: ۱۱، تین: ۱، عبس ۲۹ توضیح آیهٔ ۳۵. نور که نقل شده در «نور» خواهد آمد انشاءالله.

زید: زید و زیادت بمعنی نمو و افزایش و نیز بمعنی افزودن است لازم و متعدی هردو آمده است «زاد الشیء زیداً... و زیادة: نماء زادالله خیراً» (اقرب) راغب آنرا افزودن چیزی برچیز تمام گفته است «وَ اِذا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیاتُهُ زادَتْهُمْ اِیماناً وَعَلی

رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» انفال : ۲ . «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضاً...» بقره: ۱۰ .

فعل زاد و امر و مضارع آن همه در قرآن متعدی آمده مگر آیهٔ «وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ» صافات: ۱۴۷. که لازم است .

ازدیاد مثل زاد لازم و متعدی آمده است (اقرب) ولی در قرآن مجید تمام موارد آن متعدی بکار رفته است مثل «وَ ازْدَادُوا تِسْعاً» کهف :۲۵. «ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْراً» آل عمران : ۹۰ . «وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ...» یوسف: ۶۵ .

مزید هم اسم مفعول آمده و هم مصدر میمی (اقرب) «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» ق : ۳۰ . ظاهراً مراد از مزید اسم مفعول باشد یعنی: میگوید آیا بیشتر هست ؟ «لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ» ق : ۳۵ . این آیه نظیر سابق است .

• «وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ» صافات : ۱۴۷ . حضرت صادق علیه السلام آنرا «وَيَزِيدُونَ» خوانده (مجمع) این شاید از آنجهت است که پیوسته جمعیّت بیشتر میشدند زیرا جمعیّت یك جامعه دریك حال نیست و اغلب رو بافزایش است. و شاید اگر «او» باشد باز مبیّن این نکته باشد. بعقیدهٔ المیزان «او» در مقام ترقّی است و معنی بل میدهد .

زید : «فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَراً زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ...» احزاب: ۳۷. مراد از زید در آیه زیدبن حارثه پسر خواندهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله است . حضرت دختر عمّهٔ خویش زینب را براو تزویج کرد ولی نتوانستند الفت بکنند سرانجام زید او را طلاق دادو حضرت او را بزنی گرفت و خواست رسم جاهلیّت را که زن پسر خوانده را برشخص حرام میدانستند بشکند . مردم در این باره داد و بیداد راه انداختند تاآیه نازل شدکه: ما زینب را بعداز طلاق زید برتو تزویج کردیم تامؤمنان رادرخصوص ازدواج بازنان

پسرخوانده‌هایشان مشکلی نباشد . و نیز آیه آمد که خداوند پسر خوانده‌ها را پسران شما نمیداند و زنان آنها مثل زنان پسران صلبی حرام نیستند این کاری است که شما در آورده‌اید « وَ مٰا جَعَلَ اَدْعِیٰائَکُمْ اَبْنٰائَکُمْ ذٰلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِاَفْوٰاهِکُمْ وَاللّٰهُ یَقُولُ الْحَقَّ ... » احزاب: ٤ .

* * *

در مجمع نقل شده که رسول خدا ﷺ زید را بسیار دوست میداشت و اگر در آمدن پیش رسول خدا ﷺ تأخیر میکرد حضرت بخانهٔ او میامد روزی بمنزل زید آمد . دید زن او زینب در وسط حجره عطر آماده میکند حضرت چون او را دید فرمود «سبحان الله خالق النور تبارك الله احسن الخالقین» آنگاه برگشت . زید بخانه آمد زینب قصه را باو حکایت کرد، زید گفت مثل اینکه رسول خدا ﷺ بتو مایل شده حاضری طلاقت دهم تا او تو را برای خود عقد کند ؟ گفت : میترسم تو طلاقم دهی او هم عقد نکند زید پیش آنحضرت آمد... تا آیهٔ «وَاِذْ تَقُولُ لِلَّذِی اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ ...» نازل شد.

زمخشری آنرا باکمی تفاوت نقل میکند بیضاوی نیز آنرا در تفسیر خود آورده است ابن کثیر بدان اشاره کرده و گوید مطلب رکیکی است خوش نداشتم نقل کنم. در المیزان از تفسیر قمی و در منثور نقل شده .

ناگفته نماند: این نقل بسیار بعید و از ساحت مقدّس آنبزرگوار بدور است ماجرای زید و زنش در سورهٔ احزاب از آیهٔ ۳٦ تا ٤۰ نقل شده است علت این ازدواج آن بود که مردم زن پسرخوانده را مانند زن پسر صلبی ندانند و آن سنت ناحق بدست آنحضرت از بین برود که فرموده «زَوَّجْنٰاکَهٰا لِکَیْلاٰ یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی اَزْوٰاجِ اَدْعِیٰائِهِمْ».

مورد اشتباه بعضی این جمله است «اَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَاتَّقِ اللّٰهَ وَتُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللّٰهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النّٰاسَ وَاللّٰهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشٰاهُ ... » یعنی بزید میگفتی زنت را برای خود نگه‌دار و

از خدا بترس و در دل چیزی پنهان میداشتی که خدا میخواست آشکار شود و از مردم‌می‌ترسیدی حال آنکه خدا سزاوارتر است که بترسی .

گفته‌اند آنچه در دل پنهان داشت محبت زینب بود ولی آنچه در دل داشت همان اعلام خدا بود که او را تزویج کند تا رسم جاهلیّت از بین برود و نیز ازاین کار میترسید لذا آیهٔ بعدی میگوید : ما او را بتو تزویج کردیم . در مجمع گوید: گفته شده: آنچه در دل پنهان داشت آن بود که خدا بآنحضرت فهمانده بود که زینب از زنان او خواهد بود و زید او را طلاق خواهد داد. چون زید آمد و گفت میخواهم زنم را طلاق بدهم حضرت فرمود : زنت را برای خود نگه‌دار . خداوند فرمود چرا اینطور گفتی حال آنکه بتو خبر داده‌ایم که‌او از زنان تو خواهد بود . این ازعلی بن‌الحسین علیهماالسلام نقل شده‌است.

المیزان ازعیون‌الاخبار نقل‌میکند که امام رضا علیه‌السلام در جواب سؤال علی‌بن جهم فرمود: اما محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و قول خدا « وَ تُخْفِی فِی نَفْسِكَ مَا اللّٰهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النَّاسَ وَاللّٰهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشٰاهُ » خداوند بآنحضرت نامهای زنانش را در دنیا و آخرت فهمانده بود که آنها مادران مؤمنان‌اند ویکی از آنها زینب دختر جحش بود که آنوقت‌زن‌زیدبن‌حارثه‌بود. آنحضرت نام او رادر دل‌پنهان داشت‌وآشکار نکرد تا منافقان نگویند : او دربارهٔ زنیکه درخانهٔ دیگری است میگوید : او یکی‌اززنان من واز امهات‌مؤمنین است و از منافقان ترسید خداوند فرمود « وَ تَخْشَی النَّاسَ وَاللّٰهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشٰاهُ » یعنی احق است که از خدا بترسی ...

خلاصه آنکه حضرت میدانست که او بالاخره زن وی خواهد بود وآن را در دل پنهان داشت و از مردم که تا آنروز چنان کاری ندیده بودند میترسید . ضمناً ترسش برای دین بود نه برنفس‌خود زیرا آیه ۴۲ همین‌سوره درباره پیامبران گوید : «وَلَا یَخْشَوْنَ

اَحَداً اِلاَّاللهَ».

زیغ: انحراف از حق. راغب میگوید: المیل عن الاستقامة. طبرسی و ابن اثیر و صحاح و قاموس آنرا مطلق میل گفته‌اند. ولی در قرآن همواره در میل مخصوص که میل از حق باشد بکاررفته است علی‌هذاقول راغب اصح است در نهج‌البلاغه نیز مواردآن انحراف ازحق است‌رجوع شود به خطبهٔ ۸۹- ۱۲۰ - ۱۴۹ - ۱۵۴ حکمت ۳۱ «فَاَمَّا الَّذینَ فی‌قُلوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ...» آل عمران: ۷. آنانکه در قلوبشان انحرافی‌است بمتشابه آن‌میچسبند. ملاحظه میشود که زیغ در انحراف دل از حق بکاررفته است هکذا «رَبَّنا لاتُزِغْ قُلوبَنا بَعْدَ اِذْهَدَیْتَنا...» آل عمران: ۸. ازاغه منحرف کردن است قید «هَدَیْتَنا» معنی واقعی زیغ را بهتر روشن میکند.

هکذا آیهٔ «فَلَمّا زاغُوا اَزاغَ اللهُ قُلوبَهُمْ...» صف: ۵. ودرآیهٔ «وَمَنْ یَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ اَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعیرِ» زیغ از دستور خدا همان انحراف قلب است که باعث‌نافرمانی میشود.

در عدّه‌ای از آیات نسبت زیغ بچشم داده شده و آن همان انحراف و اشتباه چشم است که واقع را در صورت دیگر به‌بیند.

«ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی» نجم: ۱۷. چشم آنحضرت‌منحرف نشدآنچه دید واقعیت بود ما قبل آیه دربارهٔ دیدن جبرئیل است «ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی... وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً اُخْری» مابعد آیه چنین است «لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری» در وسط اینها آمده «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی».

«وَ اِذْ زاغَتِ الْاَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ...» احزاب: ۱۰. «أَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِیّاً اَمْ زاغَتْ عَنْهُمُ الْاَبْصارُ» ص: ۶۳. در جنگ احزاب مسلمانان بسیار وحشت گرفتند که فرماید: چشمها منحرف شد و دلها بحنجره‌ها رسید. گوئی چشمهابقدری خیره شده بودند که دید حقیقی از میان رفته بود مثل شخصی ترسو که

در شب بجای تاریکی نگاه کند و اشباهی در نظرش مجسّم شودبعضی از بزرگان «زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ» را تشبیه بحال محتضر داشته و زیغ ابصار را میل چشم در حال احتضار و بلوغ قلوب را رسیدن روح بحلقوم گفته است.

ولی ظاهراً کنایه نباشد بلکه چشمها از کثرت ترس باشتباه رفت و دلهادر سینه‌ها بالاآمد.

آیهٔ دوم نقل قول کفّار است که مؤمنان را درآتش نزد خود نمی‌بینند گویند: آیا آنها را در دنیا مسخره گرفتیم حال آنکه اهل حق بودند؟ یا با ما در آتشند ولی چشم ما منحرف شده و آنها را نمی‌بینند.

زیل: کنارشدن. این همان «زال» ناقصه است و فرق آن با زال تامّه آنست که این یائی است (زیل) و آن واوی است (زوال) چنانکه دراقرب گفته است افعال آن در قرآن همه توأم باحرف نفی است که افادهٔ اثبات میکند «وَلا یَزالُونَ یُقاتِلُونَکُمْ...» بقره: ۲۱۷. یعنی پیوسته با شما جنگ میکنند. طبرسی در ذیل آیه گوید: معنی لایزال، یدوم موجوداً است.

«فَما زِلْتُمْ فی شَکٍّ مِمّا جاءَکُمْ بِهِ...» غافر: ۳٤. پیوسته در شریعت و گفتار او درشك بودید.

تزییل بمعنی تفریق و جدا کردن و تزیّل بمعنی جدا شدن است (اقرب) «ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِینَ أَشْرَکُوا مَکانَکُمْ أَنْتُمْ وَشُرَکاؤُکُمْ فَزَیَّلْنا بَیْنَهُمْ» یونس: ۲۸. یعنی میان آنها و معبودهایشان جدائی میافکنیم.

«لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِینَ کَفَرُوا...» فتح: ۲۵. اگر مؤمنان از کفار جدا میشدندحتماً کفّار را عذاب میکردیم این معانی مطابق معنای اوّلی است که کنار شدن باشد.

زینت: زینت سه گونه است: زینت باطنی مثل علم و اعتقادات خوب، زینت بدنی مثل نیرومندی و غیره، زینت خارجی مثل زیور و مال وغیره (استفاده از مفردات).

«إِنّا جَعَلْنا ما عَلَی الْأَرْضِ زِینَةً

لَها» کهف : ۷. «اَلْمالُ وَالْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا...» کهف: ٤٦. «وَلٰکِنّا حُمِّلْنا اَوْزاراً مِنْ زِینَةِ الْقَوْمِ» طه: ۸۷. زینت دراین آیات در زیور و مال و وسائل زندگی بکار رفته است وآن از «زیور» فارسی اعم است.

«کَذٰلِکَ زَیَّنّا لِکُلِّ اُمَّةٍ عَمَلَهُمْ...» انعام: ۱۰۸. «وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَیْکُمُ الْاِیمٰانَ وَزَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ...» حجرات: ۷. زینت در این دو آیه و نظیر آنها زینت باطنی است.

زینت در قرآن بخدا نسبت داده شده چنانکه گذشت و مثل «زَیَّنّا لَهُمْ اَعْمالَهُمْ» نمل: ٤. «زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْیا» صافات: ٦.

ونیز بشیطان نسبت داده شده «وَاِذْ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطٰانُ اَعْمالَهُمْ...» انفال: ٤۸. شیطان در اثر قدرت و مهلتی که ازجانب خدا باوداده شده میتواندعمل بد را در نظر انسان خوب جلوه دهد.

ازیّنت ازباب تفعّل بمعنی زینت گرفتن وآراسته شدن است وآن فقط یکبار در قرآن آمده است «حَتّیٰ اِذٰا اَخَذَتِ الْاَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّیَّنَتْ...» یونس: ۲٤. زمین زیور خود را اخذ کرد وآراسته شد.

• «یٰا بَنی آدَمَ خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ...» اعراف: ۳۱. غرض از آیه لباس تازه پوشیدن است درنماز های جمعه و اعیاد چنانکه از امام باقر علیه السلام نقل شده. وگفته‌اند در هر نماز، عیّاشی ازحضرت مجتبی علیه السلام نقل کرده که چون بنماز برمیخاست بهترین لباسهای خویش را می‌پوشید از آنحضرت علت این کار پرسیدند فرمود: خدا زیباست زیبائی رادوست دارد ان الله جمیل یحب الجمال برای خدایم آراسته میشوم و او میفرماید «خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ» لذا دوست میدارم که بهترین لباسهایم را بپوشم از امام صادق علیه السلام اخذ زینت، شانه زدن نقل شده (مجمع).

• «وَ قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ یَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصٰارِهِنَّ وَ یَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَ لٰایُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ اِلّٰا مٰا ظَهَرَ مِنْها...» نور: ۳۱.

روایات اهل بیت علیهما السلام دربارهٔ زینت چنین است .

۱ـ فضیل بن یسار گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم آیا دو بازوی زن اززینت است که خدا فرموده «وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ» ؟ فرمود : نعم ومادون الخمار من الزینة ومادون السوارین » یعنی آنچه روسری آنرا میپوشاند (ازسروگردن) و بالاتر از دو دستبند از زینت است . در این روایت گردن ، موی‌سر ، بازوها و غیره مصداق زینت‌اند .

۲ـ زراره از امام صادق علیه السلام از : «إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا» پرسید فرمودند : «الزینة الظاهرة الکحل والخاتم» یعنی : زینت ظاهر سرمهٔ چشم و انگشتر است .

۳ـ ابو بصیر از آنحضرت از «وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا» پرسید فرمود: « الخاتم والمسکة وهی القلب» یعنی انگشتر و دستبند. کافی ج ۶ ص ۵۲۱ .

علی هذا مراد از زینت در آیه اعم از زیور و زینت طبیعی است درروایت دیگر راوی بامام گفت کدام قسمت از بدن جایز است مرد نامحرم به‌بیند فرمود: «الوجه والکفّان والقدمان» چهره و دودست و دوپا. ۲۰ ربیع الاول ۱۳۹۲ .

س

سین: حرف پانزدهم از الفبای فارسی و دوازدهم از الفبای عربی است. و در حساب جمل ۶۰ است.

سین مفرده حرفی است مخصوص مضارع و چون مانند جزء آن است در آن عمل نمیکند و مضارع که میان حال و استقبال مشترك است بادخول سین مخصوص استقبال میشود. ومدت استقبال با سین تنگتر از مدت آن با سوف است (اقرب).

نگارنده احتمال قوی میدهم که سین دربسیاری از جاها برای تأکید باشد نه استقبال زیرا در آیاتی نظیر «سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً. سَأُصْلِيهِ سَقَرَ» مدثر: ۱۷و۲۶، «سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ» قلم: ۱۶. «سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ» علق: ۱۸. «سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدّاً» مریم: ۹۶. و آیات بسیاری نظیر اینها نمیشود گفت: سین فقط برای استقبال و خروج مضارع از اشتراك است بلکه میشود یقین کرد که سین برای تأکید است و معنای «حتماً» میدهد. زمخشری در ذیل آیه «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ...» بقره: ۱۳۷. گوید: معنای سین آنست که این لامحاله خواهد بود هرچند مدتی طول بکشد و در ذیل آیه «أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللهُ...» توبه: ۷۱. گفته: سین رحمت حتمی را افاده میکند. و وعد و وعید هر دو را تأکید میکند... همچنین است آیهٔ «سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدّاً» طبرسی رحمه‌الله که تفسیر جوامع الجامع را بعداز دیدن کشاف نوشته است درهر دو مورد قول زمخشری را تأیید کرده است بیضاوی ذیل «سَيَرْحَمُهُمُ اللهُ» میگوید سین وقوع رحمت را تأکید میکند. المنار ذیل همین آیه میگوید: محققان علماء عربی گفته‌اند: سین در مثل «سَيَرْحَمُهُمُ اللهُ» برای تأکید

اثبات است . ابن هشام درمعنی ابن قول‌را از زمخشری نقل‌کرده است .

سؤال : طلب. خواستن. (اقرب) راغب‌گوید :

سؤال اگر راجع بدانستن چیزی باشد هم بنفسه متعدی میشود وهم با حرف جـّار و با حرف « عن » بیشتر است مثل « وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ...» اسراء:۸۵ . «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْاَهِلَّةِ ...» بقره۱۸۹. «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ» بقره: ۲۱۷. و مثل «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ» معارج :۱ . که با باء متعدی شده و نحو « یَسْئَلُونَ اَیَّانَ یَوْمُ الدِّینِ» ذاریات : ۱۲. کـه بنفسه متعدی شده است. و نحو « فَلَاتَسْئَلْنِ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ...»هود: ٤٦.

و چون سؤال خواستن مال باشد بنفسه و با «من»متعدی میشود« وَسْئَلُوا مَا اَنْفَقْتُمْ وَلْیَسْئَلُوا مَا اَنْفَقُوا...»ممتحنه: ۱۰. ناگفته‌نماند: مراد در آنچه گفته شد متعدی‌شدن بمفعول‌دوم‌است و «به» بمفعول اوّل همیشه بنفسه‌متعدی‌میشود. سؤل‌بمعنی‌خواسته است(قاموس) « قَالَ قَدْ اُوتِیتَ سُؤْلَکَ یَا مُوسیٰ»طه: ۳٦ . فرمود : ای موسی خواستهٔ تـو داده شد . موسی ازخدا خواست که هرون راکمك‌ویار و شریك وی‌قرار دهدآیهٔ فوق در جواب‌آن است .

تسائل بین‌الاثنین است بعضی از بعضی‌خواستن«وَاَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ یَتَسَائَلُونَ» صافات :۲۷.

سؤال فطرت

سؤال ممکـن است در خواستن فطرت و احتیاج واقعی بکـار رود مثل « وَآتَاکُمْ مِنْ کُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَاتُحْصُوهَا...» ابراهیم: ۳٤. پیداست‌کـه بشر این همه نعمتها را از خـدا نخواسته است بلکه مراد آنست : هرکه از خورشید و زمین و ماه و دریاها و هزاران چیزهای‌دیگر در زندگی‌احتیاج داشتیدوبزبانحال‌و زبان فطرت‌خواستار بودیدداده‌است.

همچنین است‌آیهٔ « یَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ» رحمن :۲۹. بشرکه ذاتاً یکپارچه فقر و احتیاج است خـدا را بشناسد یـا

نشناسد پیوسته از او میخواهد وازاو استمداد میکند و وسائلیکه او مقرر داشته مورد استفاده قرار میدهد. چنانکه فرموده «أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللهِ وَاللهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» فاطر: ۱۵. همچنین است آیهٔ «وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ» فصلت: ۱۰.

سؤال عقوبت

در بسیاری از آیات قرآن سؤال بکاررفته ولی پیداست که مراد سؤال استخبار نیست که از چیز مجهولی سؤال شود مثل «وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» صافات: ۲۴. «فَوَرَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» حجر: ۹۲و۹۳. «تَاللهِ لَتُسْئَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ» نحل: ۵۶. «أَشَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْئَلُونَ» زخرف: ۱۹.

بنظر میاید که سؤال در این آیات سؤال عقوبت و مورد مؤاخذه واقع شدن است. بعبارت دیگر این سؤال برای دانستن مطلب مجهول نیست بلکه سؤالی است که طرف در مقابل وامانده و محکوم شود و مستحق عقوبت بودنش روشن گردد.

عدم سؤال از گناه گناهکاران

در بعضی از آیات هست که از گناه گناهکاران سؤال نمیشود مثل «فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ» رحمن: ۳۹. ظاهراً مراد از سؤال در این آیه سؤال استخبار است چون روز قیامت تمام اسرار ظاهر میشود بدکارو نیکوکارازهم شناخته‌میشوند دیگر احتیاج بسؤال ازاینکه‌توچکاره بوده‌ای نیست چنانکه فرموده «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ ...» رحمن: ۴۱. وقتیکه مردم با علائم خود شناخته شدند دیگر بسؤال احتیاج نیست ونیز آیه «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ» طارق: ۹. صراحت دارد که روز قیامت نهانها آشکار شود.

بعضی از بزرگان نفی سؤال را در این آیه نظیر سؤال «وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» دانسته و فرموده: قیامت مواقف بسیار دارد در بعضی سؤال واقع میشود و در بعضی نه ... ولی احتیاج بآنچه فرموده‌نیست زیراآیات

موضوعاً ازهم دیگر جدا هستند .

سؤال از انبیاء و مردم

« فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِینَ اُرْسِلَ اِلَیْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ » اعراف : ٦ . این آیه با دو تأکیدمیگوید: حتماًحتماً از کسانیکه پیامبران بایشان فرستاده شده واز پیامبران سؤال خواهیم کرد مراد از این سؤال چیست ؟

آیهٔ بعدی چنین است « فَلَنَقُصَّنَّ عَلَیْهِمْ بِعِلْمٍ وَ مَا کُنَّا غَائِبِینَ » حتماًحتماً عمل آنها را با علم مخصوصی که داریم بآنها حکایت میکنیم و ما از آنها غائب نبوده‌ایم یعنی کسی در مقابل علم ما قدرت انکار ندارد.

ما قبل آیه خطابی بحضرت رسول ﷺ دارد که فرموده « کِتَابٌ اُنْزِلَ اِلَیْکَ فَلَا یَکُنْ فِی صَدْرِکَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنْذِرَ بِهِ وَ ذِکْرَی لِلْمُؤْمِنِینَ » و خطاب دیگری بمردم « اِتَّبِعُوا مَا اُنْزِلَ اِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ ... » خطاب اول روشن میکند که وظیفه پیامبر انذار و تذکر است و باید بمردم برساند ، خطاب دوم مبیّن آنست که مردم باید اطاعت کنند. بااین قرائن میشود گفت که‌مراد از سؤال مسئولیت در مقابل وظیفه و مؤاخذه است که‌انبیاء ومردم هردودر صورت تخلّف پیش خدا مسئول و محکوم‌اند .

در مجمع فرموده : خداوند قسم یادکرده که از انبیاء از ابلاغ و از مردم از امتثال بپرسد . هرچند خدا بکارشان داناست ولی این سخن در مقام تهدید است که‌باین سؤال آماده شوند .

در روایات نیزباین مطلب‌تصریح شده است .

ناگفته‌نماند پیغمبران‌در تبلیغ‌خود کوتاهی نمیکنند ولی این سخن مانع از آن نیست که خدا بفرماید : در صورت عدم تبلیغ معاقبید چنانکه بحضرت رسول ﷺ فرموده « وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللهِ مَا لَا یَنْفَعُکَ وَ لَا یَضُرُّکَ فَاِنْ فَعَلْتَ فَاِنَّکَ اِذًا مِنَ الظَّالِمِینَ » یونس: ۱۰٦. وآنگهی پیامبرانرا بایدخداوند یاد بدهد که در صورت عدم تبلیغ مسئول هستید تا بدانند و آیهٔ ما نحن

فیه در بیان آنست .

• «لایُسْئَلُ عَمّایَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُونَ» انبیاء:۲۳ . دربارهٔ این آیه گفته‌اند: چون خداوند حکیم است و هر کار را از روی مصلحت میکند لذا جائی برای سؤال از فعلش باقی نمی‌ماند و دیگران چون ممکن است از روی مصلحت و یا از روی مفسده انجام بدهند در حق آنها سؤال و مسئولیت هست که در صورت عدم مصلحت مسئول باشند .

ولی بهتر است آیات ما قبل را بنظر آوریم تا بمقصود نزدیك شویم قبل از آیه فرموده «وَلَهُ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ» و ایضاً «فَسُبْحٰانَ اللّٰهِ رَبِّ الْعَرْشِ» آنچه در آسمانها و زمین است ملك خدا است وخدا رب العرش است علی هذا آنکه مالك حقیقی است از تصرّف درملك خود مسئول نیست ولی این را هم میدانیم که خدا جز بمصلحت کار نکند .

پس علت عدم مسئولیت ، مالك بودن خداست با درنظر گرفتن اینکه کار از روی حکمت کند. (از المیزان)

• «قَدْ اَهْلَكْ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ اَكْثَرُ جَمْعاً وَ لایُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ» قصص: ۷۸. بعقیدهٔ المیزان مراد از عدم سؤال وقوع ناگهانی عذاب خداست که خداوند در عذاب کردن مانند حکمرانان دنیا سؤال وجواب نمیکند بلکه آنگاه که وقت عذاب رسید آنرا واردمیکند. آیه درجواب قارون است که میگفت: من این ثروت را دراثر دانش خودم گیر آورده‌ام ... خدا در جواب فرماید آیا ندانسته که خدا مردمان بسیاری قویتر و ثروتمندتر از او را هلاك ساخته گناهکاران ازجرم خودمسئول واقع نمیشوند بلکه عذاب بیدرنگ آنها را می رباید .

• «وَاَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ كٰانَ مَسْئُولاً» اسراء: ۳٤. «وَكٰانَ عَهْدُ اللّٰهِ مَسْئُولاً» احزاب: ۱۵. از این دو آیه روشن میشود که شخص در مقابل عهدیکه با خدا می کند و مطلق عهد حتی با مردم مسئول می‌باشد ماقبل

آیهٔ دوم چنین است « وَ لَقَدْ كانُوا عاهَدُوا اللهَ مِنْ قَبْلُ لايُوَلُّونَ الْأَدْبارَ». « لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ خالِدِينَ كانَ عَلى رَبِّكَ وَعْداً مَسْئُولاً» فرقان: ۱۶ . ظاهراً مراد از مسئول بودن حتمی بودن وعده‌است که خدابرخود این عمل راواجب فرموده است بعضی از بزرگان فرموده است: این وعده از خدا بوسیله ملائکه خواسته شده «اَدْخِلْهُمْ جَنّاتُ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ...» مؤمن: ۸. و نیز مؤمنان خواسته‌اند. ولی ظاهراً این کلمه حتمی بودن آنرا میرساند چنانکه گفتیم .

سأم : ملالت . و دلتنگی قاموس گوید «سئم الشیء: مَلّ» راغب گوید: آن ملالت‌است از آنچه بودنش مفصل باشد «وَلاتَسْئَمُوا اَنْ تَكْتُبُوهُ...» بقره: ۲۸۲ . از نوشتن قرض ملول نباشید . « لايَسْئَمُ الْإِنْسانُ مِنْ دُعاءِ الْخَيْرِ... » فصلت : ۴۹ . دربارهٔ ملائکه آمده « يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَهُمْ لايَسْئَمُونَ » فصلت : ۳۸ . ملائکه از کثرت تسبیح خدا ملول و ناراحت و دلتنگ نمیشوند . در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۵ آمده «وَسَئِمْتُمُونِي وَ سَئِمُونِي» ملولشان کردم و ملولم کردند .

سباء : « لَقَدْ كانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ...» سباء: ۱۵. «وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ» نمل: ۲۲ . این کلمه که دوبار بیشتر در قرآن نیامده نام قومی بود که سلیمان بدیارشان لشکر کشید و در اثر نافرمانی از دستور پیامبران سدّشان شکست وخانه ویران شدند.

دربارهٔ لشکرکشی سلیمان‌خبریکه هدهد بوی آورد چنین میخوانیم : « وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ . اِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ اُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ . وَجَدْتُها وَ قَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللهِ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ اَعْمالَهُمْ...» نمل: ۲۲-۲۴ .

از این آیات بدست میاید که قوم سباء دارای حکومت بودند و زنی برآنها سلطنت میکرد و نیز آفتاب ـ پرست بوده‌اند . و از ما بعد آیات روشن میشود که ساز و برگ قوی

داشته و ملکهٔ ایشان بدست حضرت سلیمان ایمان آورده است .

و در سورهٔ سباء آیهٔ ۱۵ ببعدچنین آمده « لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ... » قوم سباء رادرمسکنهایشان آیتی بود دوباغستان از راست و چپ (گفتیم) از روزی پروردگارتان بخورید و او را سپاسگزار باشید ، سرزمینی است پاکیزه و دلچسب و پرودگاری چاره ساز از فرمان خدا اعراض کردند . سیل عرم بآنها فرستادیم ودوباغستانشان را بدو باغستان بدل کردیم که میوهٔ تلخ و درخت شوره گز واندکی کُنار داشت . این مجازات در اثر کفران آنها بود که جز کفور و ناسپاس را مجازات نمیکنیم میان آبادی آنها و آبادیهای پربرکت (شام) قریه های آشکاری قرار دادیم که از یکدیگر دیده میشدند شبها و روزها با ایمنی درآنهاراه میرفته و مسافرت میکردند گفتند : خدایا میان مسافرت های ما فاصله کن ، بخودشان ستم کردند آنها را خبرهای تازه قرار دادیم و تار و مارشان کردیم راستی در حادثه آنها برای هر متأمّل وشکرگزارعبرتهائی است .

ازآنچه نقل شد روشن گردید که قوم سباء در ناز و نعمت بسر میبرده ودر عین حال مردمان بدکار وناسپاس بودند و بتوصیهٔ پیامبران وقعی نمی نهاده اند، و در اثر این ناسپاسی سیلی بنیان کن هستی آنها را ازبین برده و خودشان بنحو عجیبی تار و مار شده اند که ماجرایشان تمام خبرها را تحت الشعاع قرار داده است و از کثرت نعمت ملول گشته ومسافرتهای سخت و طاقت فرسا آرزو کرده اند .

ناگفته نماند مسکن قوم سباء سرزمین یمن فعلی بوده وآن روزگاران بسیار مترقی و پیشرفته بوده است در جانب شرقی شهر صنعاء پایتخت فعلی یمن بفاصلهٔ صدوبیست کیلومتر دشت پهناوری هست که ظاهراً سرزمین قوم سباء بوده است در کاوشهای علماء آثار بسیاری ازآنجا بدست آمده که

نشان دهندهٔ یك تمدن عظیم در روزگار هـای گذشته است طالبان تفصیل بفرهنگ قصص قـرآن تألیف آقای صدربلاغی مادهٔ (سباء) رجوع کنند.

و نیز ناگفته نماند : اهل سدّیکه شکست و مردمیکه سلیمان بدریاشان لشکر کشید هردو از قوم سباءاند ولی ظاهراً غیرهم بوده‌اند و دو قضیّه در دو زمان متفاوت اتفاق افتاده‌است.

سب: دشنام : در صحاح آمـده «السبّ: الشتم» راغب و اقرب آنرا دشنام دردنـاك و سخت گفته‌اند « وَ لاٰتَسُبُّوا الَّذِینَ یَدْعُونَ مِـنْ دُونِ اللهِ فَیَسُبُّوا اللهَ عَدْواً بِغَیْرِعِلْمٍ...» انعام : ۱۰۸ .

مراد از «الّذین» معبودها و فاعل «یدعون» مشرکان است یعنی معبود های مشرکان را دشنام نگوئید آنها هم از روی جهل خدا را کـه معبود شماست دشنام گویند . در مجمع از قتاده نقل شده : مسلمانان بت هـای مشرکان را دشنام‌میدادند خدا ازاین کار نهی کرد مبادا که آنها خدا را از روی جهالت ناسزا گویند .

دشنام در اثرنبودن منطق و دراثر زبونی است شخص تـا میتواند لازم است طرف را با منطق مجاب نماید در «تبب» و «حمار» گذشت که قرآن راجـع بابولهب قصد ناسزا گوئی و بحمار قصد تحقیرندارد. در اینجاهم از دشنام دادن بخدایان دروغین نهی کرده است .

آیا مراد مطلق نهی از سب است خواه‌آشکارا و پیش چشم طرف‌باشد و یا در نهان؟ و یا مراد درپیش‌چشم طرف بودن است ؟ قید « فَیَسُبُّوا اللهَ » روشن میکند که غرض سبّ آشکار است وگرنه در صورت نهان بـودن که اطّلاع ندارند تا مقابله بمثل کنند درکـافی بابی تحت عنوان (ساب) هست که‌ازسبّ مؤمنین‌وسبّ آشکار مؤمن وغیر مؤمن نهی میکندودربارهٔ مشرکان مقتول بـدر نقل شده کـه حضرت فرمود: باین جنازه‌ها دشنام نگوئید چیزی از دشنام شما باینهـا نمیرسد ولی‌زندگان را اذیّت‌میکنید

«لاتَسُبُّوا هٰؤُلاءِ فَاِنَّهُ لایَخْلُصُ اِلَیهِمْ شَیْءٌ مِمّا تَقُولُونَ و تُؤْذُونَ الاَحْیاءَ اَلا اِنَّ البَذاءَ لُؤْمٌ» (المحجة ج ۵ ص ۲۱۵).

بنظر میاید منظور دشنام آشکارا دربارهٔ مشرکان و کفّار است و در پنهانی اشکالی نداشته باشد مگر آنکه بگوئیم چون فحش باعث پستی دشنام ده است برای حذر از پست بودن باید مطلقاً فحش نگوید.

سَبّ فقط دوبار در قرآن آمده که نقل شد.

سبب: وسیله. راغب گوید: سبب ریسمانی است که باآن بدرخت خرما بالامیروند جمع آن اسباب. فرموده «فَلْیَرْتَقُوا فِی الْاَسْبابِ» ص: ۱۰. یعنی در ریسمانها بالا روند این در معنی اشاره است به آیهٔ «اَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ یَسْتَمِعُونَ فِیهِ...» طور: ۳۸. یاآنها را نردبانی است که در آن بالا رفته و گوش میدهند؟ آنگاه بهروسیله سبب گفته‌اند.

صحاح و قاموس و اقرب نیز معنای اولی آنرا ریسمان ومعنی دوّمی را وسیله گفته‌اند. ابن اثیر گوید: سبب ریسمانی که باآن آب میکشند. و بطور استعاره بهر وسیله سبب گفته شده.

«فَلْیَمْدُدْ بِسَبَبٍ اِلَی السَّماءِ ثُمَّ لْیَقْطَعْ فَلْیَنْظُرْ هَلْ یُذْهِبَنَّ کَیْدُهُ ما یَغِیظُ» حج: ۱۵. هر که گمان میکند که خدا پیغمبرش را یاری نخواهد کرد ریسمانی بآسمان بکشد و سپس آنرا قطع کند و بیافتد و ببیند آیا حیله‌اش غیظ وکینهٔ او را ازبین میبرد. آیه درشرح حال کسانی است که به پیشرفت اسلام گمان نداشتند.

«وَ آتَیْناهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ سَبَباً. فَاَتْبَعَ سَبَباً» کهف: ۸۴-۸۵. بذوالقرنین از هرچیز وسیله‌ای داده بودیم بیك وسیله از آنها تابع شدو از آن استفاده نمود.

«وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْاَسْبابُ» بقره: ۱۶۶. آیه راجع بقیامت است یعنی: وسائل دنیا از آنها بریده شد. «اَمْ لَهُمْ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما فَلْیَرْتَقُوا فِی الْاَسْبابِ» ص: ۱۰. معنی آیه گذشت.

«یا هامانُ ابْنِ لِی صَرْحاً لَعَلِّی اَبْلُغُ

الْاَسْبابَ. اَسْبابَ السَّمٰواتِ فَاَطَّلِعَ اِلٰی اِلٰهِ مُوسٰی...» غافر: ۳۶ و ۳۷. صرح بنای بلند است مراد از اسباب چنانکه از آیه روشن میشود وسیله های رسیدن بآسمانهاست وگوئی منظور از آنها راههاست یعنی بالای آن بنای بلند بروم و براههای آسمان برسم تا بمعبود موسی دست یابم فرعون برای فریب مردم این سخن راگفته است.

سبت: قطع. بریدن (مفردات) «سبت الشیء: قطعه» «وَ جَعَلْنا نَوْمَکُمْ سُباتاً» نباء: ۹. راغب گوید یعنی خواب را بریدن عمل قراردادیم ناگفته نماند سبات در آیه آرامش و استراحت است و آن نوعی قطع عمل است یعنی خوابتان را برای شما آرامش قرار دادیم چنانکه فرموده «جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فِیهِ...» یونس: ۶۷، غافر: ۶۱. سکون و آرامش در شب همان خواب و یا خواب قسمتی از آنست.

در صحاح از جملهٔ معانی سبت گفته «السبت الراحة ... و السبات النوم واصله الراحة» در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۱۹ آمده «فَکَاَنَّهُمْ فِی ارْتِجالِ الصِّفَةِ صَرْعیٰ سُباتٍ» و در خطبهٔ ۲۲۲ فرموده «نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ سُباتِ الْعَقْلِ» در این دو جمله ظاهراً مراد از سبات خواب است و آن مغایر با معنای اوّلی نیست که خواب قطع فعّالیت ظاهری است ولی در آیهٔ شریفه باید راحتی و آرامش معنی کرد.

سبت یهود

سبت یهود عبارت از قطع عمل در شریعت موسی است و آن مطابق روز شنبه است، شش بار در قرآن کریم ذکر شده و یکبار فعل «یسبتون» آمده است. «وَ قُلْنا لَهُمْ لاٰ تَعْدُوا فِی السَّبْتِ...» نساء: ۱۵۴. «اَوْ نَلْعَنَهُمْ کَما لَعَنّا اَصْحابَ السَّبْتِ...» نساء ۴۷.

در قاموس کتاب مقدس دربارهٔ سبت بتفصیل سخن گفته از جمله گوید: سبت اسم آنروزی است که قوم یهود از تمامی اعمال خود دست کشیده استراحت میکردند واین لفظ از عبرانی معرّب گشته و معنی استراحت میدهد. حکم چهارم از احکام عشره که امر

بحفظ روز سبت می‌نماید ... مبنی براین است که خداوند آنروز راتقدیس فرمود آنگاه احکام یهود را دربارهٔ آن روز تذکر میدهد .

ناگفته نماند : در تورات فعلی سفر خروج باب ۲۰ بند ۸ گوید: روز سبت را یادکن تاآنرا تقدیس نمائی « شش روز مشغول باش و همهٔ کار های خود را بجا آور ، اما روز هفتمین سبت یهوه خدای تو است در آن هیچ کار مکن . تو و پسرت و دخترت وغلامت وکنیزت وبهیمه‌ات... زیراکه در شش روز خداوند آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آنهاست بساخت ودر روز هفتم آرام فرمود .

از این روشن میشود که سبت‌روز تعطیل یهود است ولی آفریدن آسمان و غیره در شش‌روز و استراحت‌روز هفتم افسانه است وقت‌آفرینش روز های هفته نبود و اینکه‌در قرآن‌کریم آمده « فی سِتَّةِ اَیّامٍ » منظور شش دوران است که شاید میلیونها سال باشد ولی تورات روز ۲۴ ساعته میگوید .

از قرآن مجید نیز روشن میشود که روز سبت در یهود روز محترمی بوده‌است « قُلْنا لَهُمْ لاتَعْدُوا فِی السَّبْتِ... » نساء: ۱۵۴. ودر تهدید دیگران‌عذاب اهل سبت را پیش‌کشیده و فرماید « اَوْ نَلْعَنَهُمْ کَما لَعَنّا اَصْحابَ السَّبْتِ... » نساء : ۴۷ . و یهود را مخاطب قرار داده و فرماید « وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذینَ اعْتَدَوْا مِنْکُمْ فِی السَّبْتِ... » بقره: ۶۵.

« اِنَّما جُعِلَ السَّبْتُ عَلَی الَّذینَ اخْتَلَفُوا فیهِ وَ اِنَّ رَبَّکَ لَیَحْکُمُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فیما کانُوا فیهِ یَخْتَلِفُونَ » نحل: ۱۲۴ .

ظاهراً مراد از سبت درآیه‌معنای مصدری است چنانکه راغب آنرا ترك عمل در سبت گفته است و « عَلَی الَّذینَ » چنانکه المیزان گفته دلالت برعلیه و ضرر دارد یعنی ترك عمل در روز سبت برکسانی قرار داده شدکه درآن اختلاف کردند . بنظر میاید که ترك عمل در روز سبت ابتدا حکم

وجوبی نبوده و در اثر مراعات نکردن و اختلاف در محترم شمردن و نشمردن آن حکمش تشدید شده است چنانکه از آیهٔ « وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا مَا قَصَصْنَا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ » نحل : ۱۱۸. نیز روشن میشود که تحریم بعضی از حلال ها در اثر طغیان و ستمشان بوده است و لفظ « إِنَّمَا جُعِلَ السَّبْتُ » دلالت دارد که آن جوابی است از سؤالی مقدّر و چون آیهٔ قبلی « ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً » است ممکن است کسی بگوید: پس چرا اسلام سبت ندارد ؟ جواب این است که: سبت بر علیه یهود وضع شد وگرنه از اول نبود.

اصحاب سبت

آنها قومی از یهود بودند ، در کنار دریا سکنی داشتند و روز شنبه را محترم نشمرده و در آن دست از کار نکشیدند و نصیحت نیکوکاران را وقعی ننهادند تا بعذاب خداوند گرفتار گشتند قرآن مجید در سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۶۳ ببعد وضع آنها را چنین نقل میکند : بپرس از یهود از شهریکه در کنار دریا و مشرف بآن بود آنگاه که در سبت تجاوز میکردند ماهیهایشان در روز سبت و تعطیل بروی آب میامدند و آشکار میشدند و روزیکه تعطیل نکرده بودند چنین نمیامدند ما بدین وسیله آنها را در اثر فسقشان امتحان میکردیم مردمیکه در مقابل ترك احترام سبت ساکت بودند بمردمیکه نهی از منکر میکردند گفتند: قومی را که خدا هلاکشان خواهد کرد و یا بعذاب سختی دچارشان خواهد نمود چرا موعظه میکنید ؟ گفتند : اعتذاری است پیش خدا و شاید هم از این عمل پرهیز کنند . بالاخره نصیحت ناصحان قبول نیافتاد تا آنها را که نهی از منکر میکردند نجات دادیم و ستمگران را بعذاب سختی گرفتار نمودیم و چون در کار حرام تجاوز کردند گفتیم بوزینگان شوید و از رحمت خدا مطرود گردید.

عین آیات چنین است « وَسْئَلْهُمْ

عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كانَتْ حاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ كَذلِكَ نَبْلُوهُمْ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ . وَ إِذْ قالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً اللهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً قالُوا مَعْذِرَةً إِلى رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ. فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذابٍ بَئِيسٍ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ . فَلَمَّا عَتَوْا عَمَّا نُهُوا عَنْهُ قُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ » اعراف: ۱۶۳-۱۶۶.

ازاین آیات بدست میاید که: آنها در روزسبت تجاوز کرده ودست از کار نکشیده‌اند. و نیز فقط آنهاکه نهی از منکر میکردند نجات یافته‌اند متجاوزین و تارکین نهی از منکر همه هلاك شده‌اند. و ایضاً در آیات دو جور عذاب ذکر شده یکی « أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذابٍ بَئِيسٍ» و دوّمی میمون شدن. بنظر میاید اوّلی راجع بتارکین نهی ازمنکر و دوّمی بصید کنندگان است.

در مجمع گوید: هردو فرقه هلاك شدند و فرقهٔ نهی ازمنکر نجات یافتند این از اباعبدالله ﷺ نقل شده است عیاشی نظیر آنرا از حضرت باقر ﷺ نقل کرده است و نیز از عکرمه نقل میکند که بمحضر ابن عباس واردشدم مقابلش قرآنی بود این آیه را « فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ» میخواند ومیگریست آنگاه گفت: میدانم که خدا صیادان ماهی را هلاك کرد وفرقهٔ نهی ازمنکر را نجات داد ولی نمیدانم باآنهاکه نهی نکردند و خود نیز مرتکب نشدند چه کرد.

المیزان از عکرمه روایت کرده که بابن عباس گفتم فدایت شوم نمیبینی که فرقهٔ ساکت فعل صیادان رامکروه داشته و بفرقهٔ دیگر گفتند: چرا اینها را موعظه میکنید خداهلاکشان خواهد کرد. ابن عباس گفت بمن دوتالباس ضخیم دادند. یعنی قول مرا دربارهٔ نجات آندسته پذیرفت وبمن دوخلعت داد.

آنگاه المیزان گوید عکرمه اشتباه

کرده ساکتان هر چند صید نکرده‌اند لیکن بگناه بزرگتر که ترك نهی از منکر باشد مرتکب شده‌اند و فرقهٔ ناهیه با قول «مَعْذِرَةً اِلیٰ رَبِّکُمْ وَلَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ» آنها را هشدار داده‌اند واین میرساند که یأس از تأثیر موعظه نبوده تا نهی از منکر ساقط شود ... ایضاً فرموده «اَنْجَیْنَاالَّذِینَ یَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ» نجات را فقط بفرقهٔ ناهیه منحصر کرده هیچ مانعی نیست که «اَلَّذِینَ ظَلَمُوا» بفرقهٔ ساکت هم شامل باشد.

ایراد المیزان بابن عباس نیزوارد است وانگهی بنظر ما «اَلَّذِینَ ظَلَمُوا» فقط فرقه ساکت است و یـا لااقل شامل آنها نیز میباشد زیراکه «کُونُوا قِرَدَةً» قطعاً مال صیادان است المیزان از کافی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده آنها سه صنف‌اند صنفی نجات یافتند وصنفی مسخ و صنفی هلاك شدند.

* * *

عیاشی در تفسیر خـود از امـام باقر علیه السلام قصهٔ اصحاب سبت را کـه اهل ایله بودنداز قوم ثمود نقل کرده و در آن هست که آنها واقعاً مسخ شده و بصورت میمون‌ها در آمدند و مثل میمون صدامیکردند. المیزان نیز آنرا از تفسیر قمی و عیاشی نقل میکند.

بعضی ازمفسران شیعه و اهل سنت خود را بفشار میاندازند که اینگونه آیات را طور دیگر تفسیر نمایندمثلا در شکافتن دریا برای موسی جزر و مدّ را عنوان کرده ودر اینجا گفته‌اند که باطن آنهامثل بوزینه شدواخلاقشان یکپارچـه تقلید و بی ارادگی شد و استقلال فکر را ازدست دادند. چنانکه بوزینه‌ها چنین‌اند.

ولی خوب نیست آیه را از ظاهر آن برگردانیم جائیکه قرآن ازتکلّم عیسی درحین ولادت و تولد اوبدون پدر و خنك شدن آتش برابراهیم و اژدها شدن عصای موسی و آمـدن تخت ملکهٔ سباء از مسافت دور و... خبر میدهد چراآیه را بظاهرآن حمل نکنیم واز قدرت خدا چه بعدی دارد؟ رجوع شود به «قرد».

سبح: شنا. اعـّم ازآنکه درآب

باشد یا در هوا. (راغب) ایضاً راغب سرعت را در آن قید کرده است «وَالسّابِحاتِ سَبْحاً» نازعات : ۳. قسم بشناگران که بطرز مخصوصی شنا میکنند ظاهراً مراد ابرهاست که در هوا راه میروند. «وَهُوَالَّذی خَلَقَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ فی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ» انبیاء: ۳۳. «لَاالشَّمْسُ یَنْبَغی لَها اَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَلَااللَّیْلُ سابِقُ النَّهارِ وَکُلٌّ فی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ» یس: ۴۰. «کل» در دو آیه شاید راجع بتمام اجرام آسمانی باشد ولی ظاهرش آنست که مراد خورشید و ماه وشب و روز است که همه در مداری شنا میکنند و راه میروند آفتاب و ماه در مدار خود و شب و روز که همان نور و ظلمت اند در اطراف زمین پیوسته در حرکت اند و شنا میکنند. رجوع شود به «شمس» و «قمر».

• «اِنَّ لَکَ فِی النَّهارِ سَبْحاً طَویلاً» مزمّل : ۷. طبرسی در ذیل این آیه سبح را تقلّب و تلاش معنی کرده و گوید: بشناگر سابح گویند که در آب تلاش میکند کشاف نیز تصرّف و تلاش گفته است.

بنظر میاید مراد از آیه همان تلاش و کوشش باشد آیات ما قبل دربارهٔ عبادت شب است یعنی شب را مخصوص عبادت خدا کن که در روز تلاش بسیار خواهی داشت فراغت خاطر و عبادت عالی در شب میسّرتر است. یحیی بن یعمر و ضحاك سبح را باخاء خوانده اند و آن بمعنی توسعه است یعنی در روز برای کارها وسعت بیشتری داری شب را مخصوص خدا کن.

ناگفته نماند: راغب و اقرب تصریح دارند که معنای اوّلی سبح همان حرکت سریع در آب و هواست بسرعت کار و سیر اسب و غیره بطور استعاره اطلاق میشود.

تسبیح: تنزیه خدا از هر بدی و نالایق (مجمع) در نهایه گوید «اَصْلُ التَّسْبیح: اَلتَّنْزیهُ وَالتَّقْدیسُ وَ التَّبْرِئَةُ مِنَ النَّقائِصِ» درمفردات گوید «اَلتَّسْبیحُ تَنْزیهُ اللهِ تَعالی» جوهری در صحاح

گفته «اَلتَّسْبِیحُ التَّنْزِیهُ» .

سبحان بقول طبرسی اسم مصدرو بقول راغب مصدر است مثل غفران و معنی آن تسبیح است و نصب آن چنانکه گفته‌اند برای مفعول مطلق بودنست. صحاح و قاموس و اقرب گفته است: معنی سبحان‌الله یعنی خدا را از بدی بطور کامل کنار میدانم «اُبَرِّءُ اللهَ مِنَ السّوءِ بَراءَةً» .

سبحان‌الله و سبحانك بتصریح اهل لغت گاهی برای تعجب آید مثل « قُلْ سُبْحانَ رَبّی هَلْ کُنْتُ اِلاّ بَشَراً رَسُولاً » اسراء: ۹۳. «سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ عَظیمٌ» نور: ۱۶ .

تسبیح در قرآن بنفسه متعدی شده مثل « سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَی» اعلی: ۱. و نیز باباء مثل « فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظیمِ» واقعة: ۷۴. و ایضاً بالام نحو « سَبَّحَ لِلّهِ ما فِی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ... » حدید: ۱. چون « سبّح » درآیهٔ اوّل متعدی بنفسه است میدانیم که در آیهٔ دوّم باء برای تعدیه است زیرا باهم فرقی ندارند لذا باید آنرا بمعنی استعانت و ملابست نگرفت المیزان نیز احتمال تعدیه را داده است .

« سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَی» «فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظیمِ» در این دو آیه همچنین در آیهٔ ۹۶ واقعة و ۵۲ حاقه. امر بتسبیح اسم پروردگار شده برخلاف آیات دیگر که تسبیح ذات پروردگار است مثل «وَسَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَاَصیلاً» احزاب: ۴۲. « وَ سَبِّحْهُ لَیْلاً طَویلاً » انسان: ۲۶. وآیات دیگر.

گفته‌اند: مراد از اسم، مسمّی یعنی ذات حق تعالی است و گفته‌اند: مراد از ذکر اسم ، تعظیم مسمّی است و نیز گفته‌اند مراد از اسم ، ذکر است و گفته‌اند: تنزیه اسم تنزیه مسمّی است.

ناگفته نماند مراد از تسبیح اسم قطعاً تسبیح مسمّی است و در ذکر اسم مسمّی چنان مجسّم است که اصلا توجّهی باسم نیست آنگاه که یاالله و سبحان الله میگوئیم توجه فقط بذات پروردگار است و بالف و لام وهاء الله ابداً توجّهی نیست و تسبیح اسم جز تسبیح مسمّی چیز دیگر نمیشود

باشد ولی تعلّق تسبیح براسم شاید جهت دیگری داشته باشد و آن اینکه همانطورکه در حق تعالی از لحاظ معبودیت و خالقیّت شریك قائل شده‌اند دراسماءالله نیز الحادکرده‌اند چنانکه فرموده «وَلِلّٰهِ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنیٰ فَادْعُوهُ بِهٰا وَ ذَرُوا الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِی أَسْمٰائِهِ سَیُجْزَوْنَ مٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ» اعراف: ۱۸۰.

الحاد ولحد بمعنی میل است یعنی خدا را بـا نامهای نیکش بخوانید و ازکسانیکه در نامهای خدا از حق و واقعیت منحرف‌اندکنار شوید.

الحاد در نام خدا آنست که نام خدا را بچیز های دیگر نسبت دهیم مثلا بگوئیم‌خالق شرور اهریمن‌است و نسبت‌خلقت‌و اهلاك را بماده ودهر بدهیم کـه میگفتند «وَ مٰا یُهْلِکُنٰا إِلاَّ الدَّهْرُ...»جاثیة: ۲٤.و یا علم‌وقدرت و اراده و سایر صفات خـدا را مثل علم و قدرت افراد بشر بدانیم.

المیزان ذیل آیـهٔ ۱۸۰ اعراف از معانی الاخبار نقل کرده که حضرت صادق علیه‌السلام در حدیثی فرمود: برای خدا شبه و مثل و عدل نیست اسماء حسنی برای خداست دیگری با آنها خوانـده نمیشود اسماء حسنی آنست که خدا درکتاب خود بیان داشته و فرموده «فَادْعُوهُ بِهٰا وَ ذَرُوا الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِی أَسْمٰائِهِ»الحادشان ازروی جهل است ملحد ندانسته کافر میشود گمان داردکه‌کار خوب‌میکند آنست قول خدا «وَ مـٰا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلاّٰ وَهُمْ مُشْرِکُونَ»آنها در نامهای‌خدا الحاد میکنند بدون علم. و نامهای خدا را در غیر موضع آن میگذارند.

علی‌هذا مراد ازآیات تسبیح اسم آنست همانطورکه‌خدا رامنزه‌میدانی اسماء خدا را نیز منزّه بدان وبکسی نسبت مده و یا مانند اوصاف‌دیگران مدان.

ناگفته نماند: نگارنده باین‌مطلب ازکلام بیضاوی و زمخشری کـه در ذیل آیهٔ اوّل سورهٔ اعلی گفته‌اند پی برده‌ام وآنرا مفصّل کرده‌ام ولی‌آنها بآیهٔ ۱۸۰سورهٔ‌اعراف‌اشاره‌ننموده‌اند.

تسبیح عامهٔ موجودات

قرآن‌مجید صراحت دارد دراینکه همهٔ موجودات عالم خدا را تسبیح میکند و حمد میگوید و نیز در تمام آنها شعور و درك و نوعی‌علم‌هست. «تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰوٰاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لاٰتَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ اِنَّهُ كٰانَ حَلِيماً غَفُوراً» اسراء: ٤٤.

در این آیه‌سه مطلب بیان شده‌اول آنکه آسمانها و زمین وکسانیکه در آنهاست خدا را تسبیح میکنند ممکن است مراد از «مَنْ فِيهِنَّ» اولوالعقل باشد که در این صورت شامل ملائکه و انسانها و جنّ است وشاید مراد از «مَنْ فِيهِنَّ» همهٔ جنبندگان باشد که «من» در غیر اولوالعقل نیز بکار رفته است مثل «وَاللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دٰابَّةٍ مِنْ مٰاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىٰ بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىٰ رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىٰ أَرْبَعٍ...» نور: ٤٥. به کلمهٔ «من» رجوع شود.

دوّم آنکه: تسبیح در مرحلهٔ دوم تعمیم داده شده که فرموده: هیچ موجودی نیست مگر آنکه خدا را تسبیح و حمد میکند (در این قسمت حمد نیز برتسبیح اضافه شده است. تسبیح در مقابل پاکی حق و حمد در مقابل نعمت او).

سوم آنکه فرموده: لیکن شما تسبیح آنها را درك نمیکنید. این‌سخن حاکی ازآنست‌که موجودات نوعی شعور و علم دارند و از روی شعور تسبیح میگویندواگرفقط دلالت‌معلول برعلّت باشد ما آنرا میدانیم دیگر نمیفرمود «وَلٰكِنْ لاٰتَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» روشنتر از این جمله دربارهٔ علم و شعور آنها این آیه است «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرُ صٰافّٰاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاٰتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ بِمٰا يَفْعَلُونَ» نور: ٤١، فاعل «علم» کلمهٔ «کل» است یعنی همهٔ آنکه در آسمانها و زمین هست و همهٔ پرندگان دعا و نیایش و تسبیح خود را دانسته‌اند و اگر بگوئیم فاعل «علم» خداست یعنی:

خدا صلوة وتسبیح آنها را دانسته‌است این با جملهٔ «وَاللّٰهُ عَلِیمٌ بِمٰا یَفْعَلُونَ» منافی است مگر آنکه بگوئیم «وَاللّٰهُ عَلِیمٌ بِمٰا یَفْعَلُونَ» راجع بعلم خدا نسبت باعمال بشر است و فاعل «علم» در آیه خداست.

گرچه «کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاٰتَهُ...» دربارهٔ همهٔ موجودات نیست ولی این جمله باجملهٔ «وَلٰکِنْ لاٰتَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ» روشن میکند که تسبیح و تحمید آنها از روی شعور و علم است و لازم نیست علم در تمام موجودات مانند علم انسان باشد بلکه علم و شعور و فهم هریك نسبت بخودش است. اگر نیلوفر را مثلا در محلی بکاریم ودر کنار آن چوبی نصب کنیم خواهیم‌دید که نیلوفر بجهتی که چوب نصب‌شده میرود تا خود را بآن بپیچد این هم علم و شعور نیلوفراست با زبان‌تکلم نمیکند ولی با عمل میفهماند که من نیز نسبت بخودم شعور و درك‌دارم.

نظیراین‌دو آیه‌است آیات «وَیُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ...» رعد: ۱۳. که‌از تسبیح و حمد رعد سخن میگوید «سَبَّحَ لِلّٰهِ مٰا فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ» حدید: ۱. «سَبَّحَ لِلّٰهِ مٰا فِی السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِی الْاَرْضِ...» حشر: ۱. «یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مٰا فِی السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِی الْاَرْضِ...» جمعه: ۱. تغابن: ۱.

این آیات بعضی از مصادیق آن است که آیهٔ ٤٤ اسراء بطور کلی گفته است.

نحوهٔ تسبیح موجودات

تسبیح تنزیه کلامی و قولی است کلام و قول آنست که مطلب و ما فی الضمیر را روشن کند اعم از آنکه‌با لفظ و زبان باشد یا طور دیگر مثلا در آیهٔ «قٰالَتْ نَمْلَةٌ یٰاَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسٰاکِنَکُمْ...» نمل: ۱۸. حتماً قول مورچه‌مثل‌سخن گفتن انسان‌نیست ولی بآن‌قول اطلاق شده و درکلام‌اعضاء بدن که روز قیامت با انسان صحبت میکنند آمده که بانسان میگویند «اَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِی اَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ...» فصلت: ۲۱. یعنی خدائیکه هرچیز را گویا کرده است ما را گویاکرد.

علی هذا «وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّٰا یُسَبِّحُ

بِحَمْدِهِ ـ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ » روشن میکند که آنها با زبان خود و از روی فهم و علم خدای خویش را تسبیح میکنند ما انسانها وقتیکه از وجودواحتیاج خودودیگرموجودات می‌فهمیم خداوند از آلودگیها و فقر و احتیاج وازهرنالایق منزّه و مبرّا است میگوئیم: سبحان الله ربّنا .

موجودات دیگرحتی ذرّات بدن ما نیز مثل ما بپاکی خداوند پی‌برده و با زبان خود پروردگار پاك را تسبیح و حمد میگویند. این تسبیح‌مثل سبحان الله گفتن نیست تا بگوئی : خدا میگوید «يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ...» نور: ۴۱. حال آنکه کفّار مطلقا سبحان‌الله نمیگویند و خدا را نمیشناسند؟! بلکه ذرات ابدان‌وجود آنها مثل وجود مؤمنان خدا راتسبیح میکند .

و خلاصه تسبیح دو گونه است تسبیح کلی و عام که شامل تمام موجودات است بدون استثنا وتسبیح خاصّ که از هدایت پیامبران‌وایمان ناشی‌است و آن گفتن سبحان الله با زبان است که مخصوص مؤمنان میباشد اهل ایمان دارای دو نور و دو تسبیح‌اند برخلاف کفّار که فقط یك تسبیح دارند .

ناگفته نماند : چنانکه گفته شد تسبیح موجودات مثل دلالت معلول برعلت نیست زیراکه ماآنرا میفهمیم ولی خدا فرماید « وَ لٰكِنْ لٰا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ » بلی آنها از روی علت و معلول خدا را نشان میدهند و باو دلالت دارد و اوصاف خدا از قبیل علم و قدرت وغیره را روشن میکنند ولی این غیر از تسبیح آنهاست .

ایضاً : روایات از طریق شیعه و اهل‌سنت درتسبیح موجودات‌مستفیض است قسمتی ازآنها در تفسیرالمیزان ج ۱۳ ص ۱۲۷ ازتفسیرعیاشی و کافی و درّ منثور نقل شده است .

دربارهٔ تسبیح کوهها که با داود همراهی میکردند « وَ سَخَّرْنَا مَعَ دٰاوُدَ الْجِبٰالَ يُسَبِّحْنَ...» انبیاء: ۷۹ .ظاهراً مراد تسبیح ظاهر و با صداست و از

کوهها صدا میامدکه در «جبل» و «داود» گذشت.

سبط: بفتح (س) انبساط یافتن بآسانی چنانکه راغب گفته است و بکسر (سین) نوه و فرزند فرزنداست مفردات و صحاح و قاموس واقرب آنراولدالولد گفته‌اند درنهایه ومجمع نقل شده «الحسن و الحسین سبطا رسول الله صلی الله علیه و آله» جمع سبط اسباط استوآن پنج‌بار درقرآن مجیدآمده و همه دربارهٔ بنی‌اسرائیل است «وَمٰا اُنْزِلَ اِلیٰ اِبْرٰاهِیمَ وَ اِسْمٰعِیلَ وَ اِسْحٰقَ وَیَعْقُوبَ وَالْاَسْبٰاطِ...» بقره: ۱۳۶.

نظیر این آیه است «وَ اَوْحَیْنٰا اِلیٰ اِبْرٰاهِیمَ وَ اِسْمٰعِیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَالْاَسْبٰاطِ...» نساء: ۱۶۳.

طبرسی و دیگران و نیز اهل لغت گفته‌اند: سبط در اولاد اسحق مثل قبیله در اولاد اسمعیل است فرزندان اسمعیل را قبائل و فرزندان اسحق‌را اسباط گفته‌اند تا از همدیگر متمایز باشند.

راغب که معنی اصلی را انبساط میداند گوید ولد ولد سبط گویند که گویا انبساط وامتداد در فروع است.

• «وَقَطَّعْنٰاهُمُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ اَسْبٰاطاً اُمَماً...» اعراف: ۱۶۰. «اَسْبٰاطاً» بدل است از «اِثْنَتَیْ عَشْرَةَ» و ممیّز آن که «فرقةً» باشد محذوف‌است و «اُمَماً» حال است از اسباط یعنی آنها را دوازده فرقه کردیم درحالیکه هرسبط امتّهابودند (جوامع‌الجامع) بعضی‌ها اسباط را ممیز دانسته و گفته‌اند در معنی مفرد است.

* * *

درمجمع ذیل آیهٔ ۱۳۶ بقره گوید: اسباط مفرد آن سبط است و آنها اولاد یعقوب‌بن اسحق بن ابراهیم‌اند دوازده طائفه بودند از دوازده پسر.

ناگفته نماند مراد از اسباط در آیات قرآن یا جماعاتی‌است که از دوازده فرزند یعقوب بدنیاآمدند ویا اشخاص بخصوصی است که هر یك سبط و ولدالولد بوده‌اند زیراکه‌سبط بمعنی‌نوه وجماعت آمده است‌چنانکه گذشت. آیهٔ ۱۳۶ بقره و ۱۶۳ نساء که

گذشت و نیز آیهٔ ۸۴ آل عمران صریح است در اینکه باسباط وحی شده و آنها پیامبران بوده‌اند.

دراین صورت اگر مراد از اسباط قبائل باشد مراداز انزال وحی آنست که در میان آنها پیامبرانی بوده‌است چنانکه در «وَمٰا اُنْزِلَ اِلَیْنٰا وَ مٰا اُنْزِلَ اِلیٰ اِبْرٰاهِیمَ ...» بقره: ۱۳۶. مراد رسول خداست ولی «اُنْزِلَ اِلَیْنٰا» گفته شده. واگر مراد اشخاص باشند باید غیر از اولاد دوگانهٔ یعقوب باشندکه آنها دراثر اجحاف بیوسف لیاقت رسالت نداشتند(بنظرمن مراد اشخاص است که خواهدآمد).

عیاشی ذیل آیهٔ ۱۳۶ بقره ازحنّان بن سدیر نقل کرده که بحضرت باقر علیه‌السلام گفتم: اولاد یعقوب انبیاء بودند؟ فرمود: نه آنها اسباط و اولاد انبیاء بودند از دنیا نمیرفتند مگر خوشبخت توبه کردندوگناه خود را یادآوردند.

طبرسی فرموده: بسیاری‌ازمفسران گفته‌اند که فرزندان یعقوب انبیاء بودند ولی بنابر مذهب ما انبیاء نبوده‌اندکه گناه آنها دربارهٔ یوسف روشن است و پیامبر در عقیدهٔ ما از صغیر وکبیر قبائح معصوم است ودر ظاهر قرآن دلالتی برپیامبر بودنشان نیست و جملهٔ «مٰا اُنْزِلَ» دلالت‌برآن ندارد و شاید مراد بعضی‌هاست که گناه نکرده بودند و شاید این مثل «وَمٰا اُنْزِلَ اِلَیْنٰا» باشد حال آنکه‌مراد حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.

نگارنده گوید در سورهٔ مریم عده‌ای از انبیاء از قبیل زکریا، یحیی عیسی، ابراهیم، اسحق، یعقوب، اسمعیل صادق‌الوعد، موسی، هارون و ادریس نقل شده وآنگاه درآیهٔ ۵۸ آمده «اُولٰئِکَ الَّذِینَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیّٖنَ مِنْ ذُرِّیَّةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنٰا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّیَّةِ اِبْرٰاهِیمَ وَ اِسْرٰائِیلَ...».

از ذرّیه‌ابراهیم‌واسرائیل که‌نقل‌شده زکریا، یحیی، عیسی، موسی، هارون اسمعیل صادق‌الوعد است. علی هذا احتمال زیاد هست که مراد از اسباط در قرآن‌اشخاص و نوه‌ها باشند مثل

زکریا و یحیی‌و... که اسباط‌ابراهیم و یعقوب و اسحق‌اند نه فرزندان ده‌گانهٔ یعقوب و این احتمال نزدیك بیقین‌است. و ذکربعضی‌از نواده‌های ابراهیم از قبیل موسی و هارون بعد از ذکر اسباط مخصوصاً درآیهٔ ۱۶۳ نساء ظاهراً برای اهمیّت آنهاست وگرنه کلمهٔ اسباط بآنها شامل است احتمال دیگر آنست مراد از اسباط پیامبرانی از بنی‌اسرائیل باشندکه‌نام آنها بخصوص درقرآن‌نیامده چنانکه آیهٔ «وَ رُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَیْكَ»شاهد آن است .

سبع : هفت . « فَسَوّاهُنَّ سَبْعَ سَمٰواتٍ» بقره:۲۹. «لَهٰا سَبْعَةُ اَبْوٰابٍ» حجر:٤٤. سبعون: هفتاد. « فِی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهٰا سَبْعُونَ ذِرٰاعاً...» حاقه:۳۲. «اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ...»توبه:۸۰. مراداز سبعین کثرت است نه‌اینکه‌اگربیشترازهفتاد استغفار کنی خواهد بخشود .

سَبُع : (بروزن عَضُد) درنده . راغب گوید گفته‌اند: بعلت تمام قوی بودن سبع خوانده شده که سبع از اعداد تامه است. « وَ مٰا اَکَلَ السَّبُعُ اِلاّٰ مٰا ذَکَّیْتُمْ... » مائده : ۳.این کلمه فقط یکبار درقرآن‌آمده و نیم‌خوردهٔ درنده حرام است مگر آنکه پیش از مردن ذبح کنند .

سبغ : وسعت و تمام در صحاح گوید « شیء سابغ ای‌کامل و سبغت النعمة: اتسعت » «وَ اَسْبَغَ عَلَیْكُمْ نِعَمَهُ ظٰاهِرَةً وَ بٰاطِنَةً...»لقمان:۲۰. نعمتهای ظاهری و باطنی خویش را برشما فراوان بخشید و تمام‌کرد «اَنِ اعْمَلْ سٰابِغٰاتٍ وَ قَدِّرْ فِی السَّرْدِ... » سباء:۱۱. درع سابغ زرهی است که وسیع و کامل باشدآیه دستوراست بداودنبی زره‌های وسیع وکامل بسازودربافتن آنها اندازه نگه‌دار . در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۸۰ آمده « وَ اَسْبَغَ عَلَیْكُمُ الْمَعٰاشَ » در وسائل زندگی برشما وسعت داده. ازاین مادّه فقط‌دوکلمهٔ فوق در قرآن یافته است .

سبق : تقدم. پیش افتادن. راغب میگوید : اصل سبق پیش افتادن در

راه رفتن است. و بطور مجاز درغیر آن بکارمیرود مثل «ما سبقونا الیه- سبقت من ربك» یعنی نافذ شد و گذشت و بطور استعاره در احراز فضیلت بکارمیرودنحو «وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ» آنانکه بوسیلهٔ اعمال صالحه برحمت و جنت خدا پیشی گرفته‌اند.

استباق بمعنی مسابقه وپیشی گرفتن بریکدیگر است مثل «اِنّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ» یوسف: ۱۷. و استفعال برای آن است که هریکی پیش‌افتادن را میخواهد.

مسبوق: پیشی گرفته شده و قهراً بمعنی مغلوب و عاجز است «وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ. عَلىٰ اَنْ نُبَدِّلَ اَمْثالَكُمْ» واقعة: ۶۰و۶۱. مامغلوب وعاجز نیستیم ازاینکه دیگران را بجای‌شمابگیریم.

«اَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ اَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ» اعراف: ۸۰. این آیه و آیهٔ ۲۸ عنکبوت دربارهٔ قوم لوط است و روشن میکند که لواط اولین‌بار در قوم لوط پیدا شده‌است.

«فَالسّابِقاتِ سَبْقاً. فَالْمُدَبِّراتِ اَمْراً» نازعات: ۴و۵. مراد ازسابقات ظاهراً ابرهای حامل باران است و یا غرض نحوهٔ خاصی از نیرو های جهان است که در «دبر» تفصیلاً گفته شد.

«فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْاَرْضِ وَ ما كانُوا سابِقِينَ» عنکبوت: ۳۹. در زمین خودپسندی کردند وبرخداغالب نبودند یعنی خدا را نمیتوانستندعاجز کنند.

* * *

«وَ السّابِقُونَ الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَالْاَنْصارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسانٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ اَعَدَّ لَهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْاَنْهارُ خالِدِينَ فِيها اَبَداً ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» توبه: ۱۰۰.

قرائت مشهور در «الانصار» با کسراست که عطف برمهاجرین باشد ولی یعقوب آنرا با رفع خوانده‌است وعطف برسابقون است دراین‌صورت حکم «رضی‌الله» برعموم انصارشامل است نه برنخستین آنها. در مراد از سابقون‌اختلاف است گفته‌اند: منظور

آنانند که بدو قبله نماز خوانده‌اند. بعضی اهل بیعت‌رضوان را دانسته‌اند که بیعت حدیبیّه است. بعضی آنهارا اهـل بدر دانسته و برخی مهاجرین پیش‌از هجرت (مجمع‌البیان).

ناگفته نماند اهل هر زمان نسبت بزمـان آینده سابـق است ولی قید «الاّولون» روشن میکندمرادپیشروان اوّلیه‌اندکه کسی برآنها سبقت‌نیافته است بعقیدهٔ المیزان آیه منطبق است برآنانکـه ایمـان آورده و پیش از جنگ بـدر مهاجرت کرده‌اند و نیز منطبق است براهل مدینه کـه ایمان آوردند و مهاجران را پذیرفته و در خانه‌های خودجا دادندو معیشت آنها را تأمین کردند.

ریشهٔ دین بوسیلهٔ آنها ثابت گردید و دیگران از ایشان پیروی کردنـد. ناگفته‌نماند ایمان و عمل‌درمهاجران و انصار شرط رضای خداست کـه فرموده «فَإِنَّ اللهَ لاٰيَرْضىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفاٰسِقِينَ» توبه: ۹۶. «وَاللهُ لاٰيُحِبُّ الظّاٰلِمِينَ» آل عمران: ۵۷. «وَاللهُ لاٰيَهْدِي الْقَوْمَ الْفاٰسِقِينَ» توبه: ۸۰.

باز ناگفته نماند جملهٔ «رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» در این آیه‌و آیات ۱۱۹ مائده، ۱۸ فتح، ۲۲ مجادله و ۸ بیّنه مشروط است براینکه شخص تا آخر عمرش در ایمان و عمل ثابت بماند وگرنه منظورآن نیست‌که اگر از ایمان و عمل هم بیرون رود بـاز خدا از او راضی است. عبیدالله بن جحش شوهر اُمّ حبیبه که‌ازمهاجرین بحبشه بود در حبشه نصرانی شد واز دین بیرون رفت. نمیشودگفت: چون از مهاجرین نخستین بـود خدا از او راضی‌است‌طلحه‌وزبیرکه ازمهاجرین اول‌اند بیعت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام را نکث کـردند و آنحضرت برآندو نفرین کردوسبب‌آنهمه‌کشتارگردیدند آیا باز بگوئیم خدا از آندو راضی است. عـده‌ای از مسلمانان کـه از مهاجرین اوّلیه‌و انصارنیز درمیانشان بودند برعثمان شوریدندو اوراکشتند و نگفتند از مهاجرین اولیه است‌بلکه هرگونه اهانت و شورش را برعلیه

اوجایز بلکه واجب میدانستند. عایشه خود مردم را برعثمان میشوراند و او رابریهودی تشبیه میکرد و « اقتلوا نعثلا » میگفت . مهاجرین اوّلیه و انصار وصیت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را زیرپا گذاشته و حق امیرالمؤمنین علیه‌السلام را غصب کردند و ده ها نظیر اینها. آیا باید همهٔ این‌مظالم را نادیده گرفت وگفت: «رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ».

بلی « رَضِیَ اللّٰهُ » در حق مهاجرین اولیه وانصار و تابعان باحسان در صورتی است که در ایمان و عمل پایدار باشندآنها با هجرت‌و نصرت خدا را از خود راضی کردند ادامهٔ رضای خدا مشروط بادامهٔ عمل‌است چنانکه درآخرسورهٔ فتح آمده« مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِینَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ... وَعَدَاللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ اَجْراً عَظِیماً » می‌بینیم که ایمان و عمل شرط مغفرة و اجرعظیم‌است.

بعضی‌از بزرگان گویاماضی‌بودن « رَضِیَ اللّٰهُ » را در نظر گرفته وگوید: ظهورآیه دائمی‌بودن‌رضارا میفهماند ولی چنانکه گفته شد درآیات دیگر نیز نظیر این جمله را داریم رضای خدا پیوسته در ایمان و عمل و سخط و غضبش درکفر و فسق و فساداست شخص با فعل‌خود مورد یکی‌ازآندو واقع میشود.آری مهاجرین و انصار اوّلیه که تغییر روش ندادند دارای فضیلت بردیگران‌اند .

◦ « وَلَوْنَشاءُ لَطَمَسْنا عَلی اَعْیُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ فَاَنّی یُبْصِرُونَ » یس: ٦٦. اگر میخواستیم‌چشمهایشان را ازبین میبردیم آنوقت میخواستند در راه رفتن بردیگران سبقت بگیرند ولی چطور میدیدند؟ بعضی‌آنرا عدم قدرت برهدایت گرفته‌اند ولی با ملاحظهٔ‌آیهٔ قبل و بعد بدست میایدکه منظور اظهار قدرت است مثل « اِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ... » نساء: ۱۳۳ .

سبیل : راه . اعم از آنکه راه هدایت باشد مثل « فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ» بقره:۱۰۸. و یا راه معمولی مثل«وَالْمَساکِینَ وَ ابْنَ السَّبِیلِ...»بقره:

۱۷۷. ویا راه ضلالت،

سبیل مذکّر و مؤنّث هردو آمده است. نحو «قُلْ هٰذِهِ سَبِیلِی اَدْعُوا اِلَی اللّٰهِ...» یوسف: ۱۰۸. که مؤنّث بکار رفته است در اقرب به دوگونه بودن آن تصریح کرده است «وَلِتَسْتَبِینَ سَبِیلُ الْمُجْرِمِینَ» انعام: ۵۵. که سبیل فاعل تستبین است. ایضاً «وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجاً...» اعراف: ۸٦. که ضمیرش مؤنث است و ایضاً آیهٔ ۹۹ آل عمران.

گاهی از سبیل تعدّی و تجاوز قصد میشود که در واقع راه تجاوز است مثل «فَاُولٰئِكَ مٰا عَلَیْهِمْ مِنْ سَبِیلٍ» شوری: ٤۱. «فَمٰا جَعَلَ اللّٰهُ لَكُمْ عَلَیْهِمْ سَبِیلاً» نساء: ۹۰.

ابن السبیل کسی است که از وطنش دور مانده و جز (راه) معرّفی ندارد و در «بنن» گذشت.

سبل بضمّ (س، ب) جمع سبیل است مثل «فَاسْلُكِی سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً...» نحل: ٦۹. «یَهْدِی بِهِ اللّٰهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوٰانَهُ سُبُلَ السَّلاٰمِ ...» مائده: ۱٦.

سبیل الله: هر راهی است که رضای خدا در آن باشد مثل قتل فی سبیل الله، و انفاق فی سبیل الله، هجرت فی سبیل الله چنانکه «فِی سَبِیلِ الطّٰاغُوتِ ...» نساء: ۷٦. و «سَبِیلُ الْمُجْرِمِینَ» انعام: ۵۵. خلاف آن است در آیهٔ «مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ. ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ» عبس: ۱۹ و ۲۰. ظاهراً مراد راه تولّد و بدنیا آمدن است و شاید مراد راه ولادت و هدایت و معیشت و غیره باشد.

ستة: شش «خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ فِی سِتَّةِ اَیّٰامٍ...» اعراف: ۵٤. سِتّین: شصت «فَمَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَاِطْعٰامُ سِتِّینَ مِسْكِیناً ...» مجادله: ٤.

ناگفته نماند در آیات ۵٤ اعراف ۳ یونس، ۷ هود، ۵۹ فرقان، ٤ سجده، ۳۸ ق، ٤ حدید گفته شده که خدا آسمانها و زمین را در شش روز آفرید در سه محل «مٰا بَیْنَهُمٰا» نیز اضافه شده. غرض از شش روز، روز های معمولی نیست بلکه شش دوران است که شاید میلیونها سال طول کشیده است مشروح این سخن

در «ارض» گذشت. و تفصیل این شش روز در سورهٔ فصلت آیهٔ ۹-۱۲ مذکور است و با ملاحظهٔ آن آیات بدست میاید که مراد از سموات وارض در آیات «سِتَّةَ اَیّام» زمین و طبقات جوّ است والله العالم.

ستر: بفتح (س) پوشاندن، ستر الشیء ستراً: غطّاه، و بکسر (س) پرده و پوشش (اقرب). «لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً» کهف: ۹۰. بر آنها جز آفتاب پوششی قرار نداده بودیم.

استتار اختفا و مخفی شدن است «وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ اَنْ یَشْهَدَ عَلَیْکُمْ سَمْعُکُمْ وَ لاَ اَبْصارُکُمْ...» فصلت: ۲۲. نبودید مخفی شوید از اینکه گوش و چشمهایتان بر شما گواهی دهند ظاهراً منظور آنست که قدرت مخفی شدن از شهادت اعضا نداشتید.

«وَ اِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً» اسراء: ۴۵. معنی آیه در «حجب» گذشت.

سجده: سجود در لغت بمعنی تذلل، خضوع و اظهار فروتنی است راغب گوید «السجود اصله التطامن والتذلل» طبرسی فرموده: سجود در لغت خضوع و تذلّل است و در شرع عبارت است از گذاشتن پیشانی برزمین. صحاح و قاموس نیز اصل آنرا خضوع گفته‌اند.

در شریعت اسلام سجده برغیر خدا حرام است و آن گذاشتن اعضاء هفتگانه (پیشانی. کف دستها. زانوها و سرانگشتان بزرگ دو پا) برزمین است و اهمّ آنها گذاشتن پیشانی است.

سجود مصدر و جمع ساجد هردو آمده است مثل «سِیماهُمْ فی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ...» فتح: ۲۹. ومثل «وَالْقانِتِینَ وَ الرّاکِعِ السُّجُودِ» حج: ۲۶. رکّع جمع راکع و سجود جمع ساجد است. چنانکه سُجّد نیز جمع ساجد است «وَالَّذِینَ یَبِیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِیاماً» فرقان: ۶۴.

مسجد اسم مکان است یعنی محل سجده و آن از قاعدهٔ معروف مستثنی است زیرا قاعدهٔ اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرّد اگر عین مضارع آن

مضموم‌یا مفتوح باشد مفعل بفتح(ع) است مثل مطبخ و مذبح و اگر عین مضارع مکسور باشد قاعدهٔ آن مفعل است بکسر (ع) مثل منزل و مجلس ، یازده کلمه در زبان عرب برخلاف این قاعده‌آمده باآنکه عین مضارع‌آنها مضموم است. عین اسم زمان‌ومکانشان‌مکسور آمده‌مثل‌مسجد مشرق، مغرب... (مقدمهٔ المنجد) .

در اقرب گوید: گفته شده مسجد اسم موضع عبادت‌است خواه درآن سجده شده یانه و اگرنظر بمعنای‌فعل باشد مسجد (بفتح ج) گفته میشودو آن مذهب سیبویه است .

بهرحال مسجد مکان سجده و عبادت است نحو «فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِالْحَرَامِ...»بقره: ۱۴۴و۱۴۹ . «لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَى التَّقْوٰى مِنْ اَوَّلِ يَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ تَقُومَ فِيهِ...» توبه : ۱۰۸.

جمع مسجد مساجداست مثل«اِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَاللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ... » توبه : ۱۸. مساجد بمعنی مواضع سجود از اعضاء بدن نیزآمده در کافی کتاب جنائز باب تحنیط المیّت روایت ۱۵ چنین است: از امام صادق ﷺ از حنوط میّت پرسیدم؟ فرمود: «اِجْعَلْهُ فِی مَسَاجِدِهِ» یعنی حنوط را در اعضاء سجود او قرار بده .

* * *

در بیشتر آیات قرآن سجود در معنای اوّلی بکار رفته مثل « وَ رَفَعَ اَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً...» یوسف :۱۰۰. ظاهراً مرادآنست که بحالت تواضع و خضوع بیوسف افتادند. یوسف آنوقت وزیر دارائی مصربودو پدرو مادرش روی‌مقررات باو تواضع کردند راغب نقل‌کرده : سجود برسبیل خدمت درآن روزگار جایز بود . ولی احتیاج باین سخن نیست وآنچه‌گفته شدکافی‌است‌معنی آیه‌آن‌نیست‌که مثل‌سجدهٔ نمازبسجده افتادند و کار حرامی کردند وگرنه قرآن بصورت قبول نقل نمیکرد .

همینطور است سجدهٔ ملائکه بآدم که در بسیاری از آیات آمده « قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلَّا اِبْلِيسَ »

بقره : ۳٤، اعراف: ۱۱، اسراء ٦۱، کهف: ۵۰.

ناگفته نماند طبق آیات بقره خداوند بملائك فهماند که جانشینی در روی زمین خواهد آفرید، ملائکه از درك مطلب درمانده و خودشان را لایق چنین امر دیدند و گفتند «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ» خداوند آنها را متوجه فرمود که ساختمان وجود آنها برای چنین امری آفریده نشده است گرچه بندگان محترم و مطیع امر خدایند «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ» وچون آدم کارهای بخصوصی انجام داد ملائك پی بردند که کار آدم از آنها ساخته نیست. خداوند فرمود: پس بآدم خضوع و سجده کنید.

نظیر آنست که زید بعمرو بگوید: حسن رانندگی بلد است و آنرا بهتر میداند، عمرو بگوید: نه اینطور نیست من لیاقت اینکار دارم آنگاه حسن پیش عمرو ماشینی راطوری براند که عمرو از آن عاجز باشد در این صورت زید بگوید: حالا به حسن سجده وخضوع کن و اقرار کن که او بهتر از تواست بعقیدهٔ نگارنده غرض از سجدهٔ ملائکه بآدم همین خضوع و اقرار بقابلیت و لیاقت خلافت بوده است نه سجود معروف نماز تا بگوئیم: سجده برغیر خدا جایز نیست پس معنای این سجده چه بوده است؟

وانگهی سجدهٔ معروف نماز در آنوقت نبوده تا دربارهٔ آن صحبت شود و قرآن آنرا بصورت قبول نقل میکند والله العالم.

* * *

در قرآن مجید بمعبد اهل کتاب نیز مسجد گفته شده مثل «سُبْحانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بارَکْنا حَوْلَهُ...» اسراء: ۱. میدانیم که وقت نزول قرآن مسجد اقصی از معابد اهل کتاب بود. ایضاً آیهٔ «قالَ الَّذِینَ غَلَبُوا عَلی أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَیْهِمْ مَسْجِداً» کهف: ۲۱. که قضیّه راجع باصحاب کهف و پیش از نزول قرآن است و مراد کلیسا است ایضاً «وَلِیَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ» اسراء: ۷.

*** مسجد ضرار ***

قبا دهی است در دو میلی مدینه که رسول خدا ﷺ در هجرت بآنجا وارد شد و در آنجا مسجدی ساخت و آن اوّلین مسجدیست که در اسلام ساخته شد و آنرا احترام بخصوصی است « لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَى التَّقْوٰى مِنْ اَوَّلِ يَوْمٍ... » این مسجدمنتسب به بنی عمروبن عوف است که در قبا ساکن بودند. جماعتی از منافقان از بنی غنم بن عوف بر آنها حسد برده در کنار مسجدقبا مسجدی ساختندوچون از آن فارغ شدند پیش حضرت رسول ﷺ آمده گفتند : یا رسول الله مسجدی ساخته‌ایم برای ناتوانها و اهل حاجت که نمی‌توانند بمسجد قبا بروند ونیز میخواهیم در فصل سرما و باران از آن استفاده کنیم ، دوست داریم که تشریف آورده در آن نماز بخوانید و از خدا برکت بخواهید (نمازخواندن آنحضرت دلیل رسمیّت آن درمقابل مسجد قبا بود) حضرت در آنموقع مشغول مقدمات سفر تبوك بودفرمود: الان در پای سفرم اگر برگشتیم انشاءالله آمده و برای شما نماز میخوانیم . و ضمناً ابو عامر راهب که ازدشمنان آنحضرت و ازدشمنان اسلام بود باهل آنمسجد نامه نوشت که: آماده شوید و مسجدی بسازید من پیش قیصر روم میروم با لشکری وارد مدینه شده و محمد ﷺ را از مدینه خارج میکنیم. منافقان درانتظار ورود ابو عامر بودند و میخواستند از آنمسجد استفاده کنند لذا قرآن آن مسجد رامسجدضرار خواندمسجدیکه بضرر اسلام وبرای کفر و ایجادتفرقه و کمینگاه دشمن اسلام ساخته شده بود .

رسول خدا ﷺ چون از تبوك برگشت آیات وحی ماجری راخبرداد و حضرتش را ازرفتن و نمازخواندن در آن نهی کرد و مسجد قبا را ستود. آنحضرت بچند نفر دستور داد رفته آنمسجد را ویران کرده و محلش را مزبله نمودند اینك آیات :

«وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً

وَ كُفْراً وَ تَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنى وَ اللهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ. لا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اللهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» توبه: ۱۰۷ و ۱۰۸.

* * *

«قالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً» اسراء: ٦١. سجده همان است که دربارهٔ ملائکه گفته شد، یعنی آیا خضوع و تذلّل کنم برآنکس که از گل آفریدی ؟!

«لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ...» فصلت: ۳۷. باز ظاهراً مرادخضوع و تذلّل است نه سجدهٔ نماز و شاید هم سجدهٔ متعارف باشد و مؤیّد آن وجوب سجدهٔ متعارف است با خواندن و یا شنیدن این آیه. «وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدانِ» رحمن: ٦. نجم بمعنی گیاه و شجر درخت است آنها نیز بخدا خضوع و تذلل میکنند. «وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ» یوسف: ٤. در این آیه نیز معنای لغوی منظور است.

سجدهٔ موجودات

آیاتی داریم که از سجدهٔ موجودات نسبت بخداوند حکایت میکنند مثل «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمواتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصالِ» رعد: ۱۵.

مراد از سجود خضوع و پیروی از قوانین طبیعی حق است که همه‌بآن قوانین خاضع‌اند. بنظرالمیزان سجدهٔ طوعی آنها درمقرراتی است که موافق طبع آنها وسجود کرهی درناملائمات است از قبیل مرگ. مرضها و فنا و غیره علی هذا هرکه در آسمانها و زمین است خاضع اراده و مشیّت و مقرّرات خدائی است در بعضی ها با رغبت و در بعضی‌ها با اکراه حتی سایه‌های آنها در قبل از ظهر و بعد از ظهر ودرحرکت و تمایل خاضع خداوند است.

ایضاً «وَلِلّٰهِ یَسْجُدُ مٰا فِی السَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِی الْاَرْضِ مِنْ دٰابَّةٍ وَالْمَلٰائِکَةُ وَهُمْ لٰایَسْتَکْبِرُونَ» نحل: ۴۹. آیهٔ گذشته دربارهٔ عقلا است ولی این آیه اعم از آنست مگر آنکه «من» در آیهٔ اول بغیر عقلا نیز شامل باشد بقرینهٔ آنکه همهٔ موجودات نسبت بخدا شاعر و عاقل اند.

ایضاً «اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبٰالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوٰابُّ وَ کَثِیرٌ مِنَ النّٰاسِ وَ کَثِیرٌ حَقَّ عَلَیْهِ الْعَذٰابُ...» حج: ۱۸.

ناگفته نماند کلمهٔ «وَمَنْ فِی الْاَرْضِ» در صدر آیه شامل تمام مردم است با درنظر گرفتن آن روشن میشود که مراد از «وَ کَثِیرٌ مِنَ النّٰاسِ» که عطف بر «مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ» است سجدهٔ بخصوصی است غیر از سجدهٔ اولی و قهراً مراد از آن سجدهٔ تشریعی است یعنی همهٔ آنانکه در آسمانها و زمین است و آفتاب و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جنبدگان، بخداوند خاضع اند و در این میان بسیاری از مردم از قوانین و تشریع خداوند نیز پیروی میکنند و بربسیاری از آنان که اطاعت نمیکنند عذاب خدا حتمی است (از المیزان).

ولی باز معلوم نیست که مراد از سجدهٔ کثیری از مردم سجدهٔ معروف نماز باشد و شاید مراد مطلق خضوع و اطاعت از فرامین خدا باشد.

سجده های واجب قرآن

سجده‌های واجب قرآن مجید در چهار آیه است که بمحض خواندن یا شنیدن یکی از آنها بلافاصله واجب است بسجده افتاد چهار آیهٔ فوق از این قرار اند:

۱- اِنَّمٰا یُؤْمِنُ بِآیٰاتِنَا الَّذِینَ اِذٰا ذُکِّرُوا بِهٰا خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لٰایَسْتَکْبِرُونَ» سجده: ۱۵.

۲- وَ مِنْ آیٰاتِهِ اللَّیْلُ وَ النَّهٰارُ وَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لٰاتَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلٰا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذِی خَلَقَهُنَّ اِنْ کُنْتُمْ اِیّٰاهُ تَعْبُدُونَ» فصلت: ۳۷.

۳- «فَاسْجُدُوا لِلّٰهِ وَاعْبُدُوا» نجم: ۶۲.

٤- «كَلاَّ لاَتُطِعْهُ وَ اسْجُدْ وَاقْتَرِبْ» علق: ۱۹.

طبرسی رحمه‌الله در آخر اعراف ذیل آیهٔ «وَلَهُ يَسْجُدُونَ» میگوید: در وجوب و استحباب سجدهٔ تلاوت اختلاف است ابوحنیفه آنرا واجب میداند و نزد شافعی مستحب مؤکد است اصحاب ما نیز چنین گفته‌اند. از این سخن معلوم میشود که تمام سجده های قرآن در رأی امامیه مستحب مؤکّد است. ولی مطلب اینطور نیست.

در ذیل سورهٔ الم سجده چیزی نگفته و در ذیل آیهٔ فصّلت گوید: از ائمهٔ ما روایت شده که محلّ سجده «اِنْ كُنْتُمْ اِيّاهُ تَعْبُدُونَ» است و در ذیل آیهٔ نجم گوید: آیه دلالت دارد که در اینجا سجده واجب است چنانکه اصحاب ما گفته‌اند و در ذیل آیهٔ علق فرموده: سجده در اینجا واجب است و آن از عزائم میباشد از عبدالله بن سنان از ابا عبدالله علیه السلام نقل است که فرمود: عزائم عبارت انداز: الم تَنْزِيل، حٰمٓ السَّجْدَة، وَالنَّجْمِ اِذا هَوىٰ، اِقْرَءْ بِاسْمِ رَبِّكَ و در غیر اینها در جمیع قرآن مستحب است و واجب نیست.

از کلام اخیرش بنظر میاید که مراد از کلام ذیل اعراف سجده های مستحبی قرآن است. بهرحال وجوب سجده در آن چهار آیه در شیعه اجماعی است و روایات آن در وسائل ابواب قرائة القرآن باب ٤۲ و ٤۳ مذکور است برای کثرت اطلاع به مستمسك عروه ج ٦ ص ۳۵۸ ببعد رجوع شود و در ۱۱ محل از قرآن سجدهٔ تلاوت مستحب است سیّد در عروة فصل سائر اقسام سجود در مسئلهٔ ۲ محل آنها را معین کرده است ولی شافعی همهٔ سجده های قرآن را که مجموعاً پانزده موضع است مستحب میداند و ابوحنیفه بوجوب همه رأی داده است.

• «وَاَنَّ الْمَسٰاجِدَ لِلّٰهِ فَلاٰتَدْعُوا مَعَ اللّٰهِ اَحَداً» جنّ: ۱۸. احتمال هست که مراد از مساجد معابد باشد یعنی معابد برای خداست غیر خدا را نخوانید و احتمال قویتر آنست که مراد عبادتهاست

بمناسبت حال و محلّ یعنی تمام عبادتها برای خداست غیر خدا را عبادت نکنید چنانکه درمجمع ازحسن نقل شده که مراد نمازهاست، روایت شده : معتصم از امام جواد علیه السلام از این آیه سؤال کرد فرمود : مراد از مساجد اعضاء هفتگانه سجده است (مجمع) .

• «وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً وَقُولُوا حِطَّةٌ ...» بقره: ۵۸. بنی‌اسرائیل در صحرای سینا بحالت بیابان گردی و آزاد زندگی میکردند در صورت شهرنشینی مجبور بودندکه از قوانین پیروی کنند وبدانندکه‌از آزادی‌بیابان ساقط‌شده‌و پائین آمده‌اند ظاهراً مراد آنست : از دروازهٔ شهر وارد شوید درحالیکه بقوانین‌شهرنشینی‌خاضع‌اید و بگوئید: این یکنوع حطّه و پائین آمدن و محدودیت است .

سجر: افروختن آتش . پرکردن . راغب آنرا تشدید آتش گفته. صحاح و قاموس آنرا سرخ کردن تنور و پر از آب کردن نهر و غیر آنها گفته‌اند عبارت قاموس چنین است «سجر التّنور : احماه و النهر : ملأه» زمخشری آنرا پرکردن گفته سجر التّنور یعنی آن را باآتشگیره و هیزم پرکرد .

طبرسی رحمه‌الله ذیل آیهٔ ۷۲ غافر فرموده: اصل سجر انداختن هیزم در آتش است و در ذیل آیهٔ ۶ طور آنرا پرکردن گفته وگوید: سجرت‌التّنور یعنی آنرا از آتش پرکردم . در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۲۲ آمده «وَتَجَرُّنِی إِلَیٰ نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِغَضَبِهِ» که‌بمعنی افروختن و سرخ‌کردن است .

خلاصهٔ اینها، افروختن وپرکردن است‌واصل آن‌بنا بقول‌مجمع‌انداختن درآتش‌است «ثُمَّ فِی النَّارِ یُسْجَرُونَ» غافر: ۷۲. معنی آیه یکی‌از این سه‌تا است: سپس درآتش انداخته‌میشوند. سپس پرکرده میشوند درآتش . سپس درآتش سوخته میشوند . مثل «أَفَمَنْ یُلْقَیٰ فِی النَّارِ...» فصلت: ۴۰. «یَوْمَ یُدَعُّونَ إِلَیٰ نَارِ جَهَنَّمَ دَعّاً» طور: ۱۳. «فَأُدْخِلُوا نَاراً ...» نوح: ۲۵.

• «وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ. وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ. وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ. اِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ» طور: ٤-٧. ظاهراً مراد از بیت المعمور کعبه است بـه «عمر» رجوع شود. مراد از سقف مرفوع بقرینهٔ «وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً...» انبیاء: ۳۲. آسمان است واز علی علیه السلام نیز نقل شده و بحر مسجور دریـای گداخته و یا دریای مملو است.

بگمان بیشترمراد از بحر مسجور دریای مرکز زمین است و مفرد بودن آن مؤید ایـن معنی است، چنانکه میدانیم مرکـز زمین دریای مذاب سهمگینی است که از کثرت فشار مانند خمیر و لاستیك میباشد و چون کمی بالا آمـد از فشار آن کاسته شده و بصورت مواد مذاب آتشفشانی میکند. در «رتق» نیز این سخن گفته شدوچون آیات راجع بقیامت است واز آیات «وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقالَها» زلزله: ۲. «وَ اِذَا الْاَرْضُ مُدَّتْ. وَ اَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ» انشقاق: ۳و٤ میتوان بدست آورد که در ابتدای قیامت مقداری از آن مواد بیرون خواهد ریخت.

• «وَاِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ» تکویر: ٦. و چون دریاها افروخته و گداخته شوند بعید است آنرا پرشدن معنی کنیم زیرا درآینده آبی غیر از آب دریاها نخواهیم داشت که روی آنها ریخته و پرشوند. آیه دربارهٔ مقدمات قیامت است باحتمال نـزدیك بیقین گداخته شدن دریاها دراثر بزرگ شدن حجم خورشید و یـا بیرون ریختن مـواد مذاب زمین و یـا تخلیهٔ نیروها است کـه از بهم خوردن نظم فعلی بوجود خواهدآمد. این مطلب را در رسالهٔ معاد از نظـر قرآن و علم مشروحاً گفته‌ایم. همینطور است «وَاِذَاالْبِحارُ فُجِّرَتْ» انفطار: ۳. که شکافتن دریاها در اثـر کثرت حرارت خواهـد بود قرآن فرموده: «يَوْمَ تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ» معارج: ۸. آسمان چون آهن گداخته ویا چون ته ماندهٔ روغن جوشان شود در اینصورت قهراً دریا ها افروخته و تبخیر خواهند شد.

سجل: «يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ

السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ ... » انبیاء : ۱۰٤ .
راغب گوید: گفته شده سجل سنگی است که در آن چیزی نوشته شود سپس در صحیفه سجّل نامیده شده در مجمع نیز صحیفه گفته. ناگفته نماند «سجّل» در آیه فاعل «طیّ» و «للکتب» مفعول آن است یعنی روزی آسمانرا میپیچیم همانطور که صحیفهٔ نوشته‌ها می‌پیچد.

• « وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ » هود : ۸۲. این کلمه سه‌بار در قرآن مجید آمده است یکی در این آیه که دربارهٔ عذاب قوم لوط است. دیگری در آیهٔ ۷٤ حجر، که آن نیز دربارهٔ قوم لوط است. سوّمی در سورهٔ فیل که دربارهٔ اصحاب فیل است. و در سورهٔ ذاریات آیهٔ ۳۳ که حکایت قوم لوط است بجای سجّیل «طین» آمده است «لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ » .

راغب گوید: سجّیل کلوخی است که از سنگریزه و گل تشکیل شده باشد. و این مؤید آنست که در قاموس و غیره گفته‌اند: آن معرّب سنگ گل است. در مجمع نیز آنرا معرّب گفته و از ابوعبیده سنگ سخت نقل کرده است . بنابراین « طین » نکره در آیهٔ فوق عبارت اخرای سجّیل است .

میشود گفت: قید سجّیل در آیات اشاره است بآنکه سنگهای باریده سنگ خالص نبوده بلکه کلوخ سنگدار بوده‌اند این است آنچه گفته‌اند .

ولی باید دانست که قرآن روی سجّیل تکیه میکند باید معنای دیگری از آن مراد باشد فکر میکنم منظور از آن پی‌درپی بودن سنگها باشد در اقرب آنرا ریختن آب گفته است .

« سجل الماء : صبّه» صحاح نیز چنین گفته‌است در جوامع الجامع ذیل سورهٔ فیل گفته: آن از اسجال بمعنی ارسال است زمخشری نیز چنین گفته است علی هذا کلمهٔ «مِنْ سِجِّيلٍ» بیان وصف حجارة است نه حقیقت آنها یعنی سنگهائیکه پیوسته و پشت سرهم میباریدند و کلمهٔ «امطرنا» و «ترمیم» که قبل از سجیل آمده مؤید این سخن است. این در صورتی است که «من»

برای بیان باشد .

سجن : زندان. «رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمَّا یَدْعُونَنِی اِلَیْهِ... » یوسف: ۳۳. « لَاَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِینَ » شعراء : ۲۹ . سجن (بفتح س) مصدر است بمعنی منع از تصرف و زندانی کردن. گوئی معنای اصلی آن منع است و زندان را بدان سبب سجن گفته‌اند در اقرب آمده «والله ما اسجن عنه لسانی الا اذا کسانی » بخدا زبانم را از او منع نمیکنم تا لباسم بپوشاند .

سجّین: «کَلَّا اِنَّ کِتابَ الْفُجّارِ لَفِی سِجّینٍ. وَ ما اَدْراكَ ما سِجّینٌ. کِتابٌ مَرْقُومٌ» مطففین: ۷-۹ از این سه آیه بدست میاید که سجّین هم ظرف کتاب فاجران و هم کتاب مرقومی است این سخن بنابر تجسم عمل چنین است: اعمال گناهکاران مجسّم شده درمحلی قرار میگیرد و سجّین از آن اعمال تشکیل میشود و لذا میشود گفت که سجّین همان جهنم است و چون اعمال خود سجنی برای مجرمین است بدین جهت سجّین نامیده شده و زیادت حروف در آن روشن کنندهٔ شدت زندان است چنانکه گفته‌اند . مقابل سجّین علیّین است که فرموده «کَلَّا اِنَّ کِتابَ الْاَبْرارِ لَفِی عِلِّیِّینَ. وَ ما اَدْراكَ ما عِلِّیُّونَ. کِتابٌ مَرْقُومٌ » مطففین: ۱۸-۲۰ .

سجو : « وَ الضُّحیٰ. وَ اللَّیْلِ اِذا سَجیٰ» ضحی : ۱و۲. سجو را سکون گفته‌اند « سجی سجواً : سکن ودام» در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۶۱ آمده «فِی لَیْلٍ داجٍ وَلاغَسَقٍ ساجٍ» یعنی در شب تار و درظلمت ساکن و آرام. معنی آیه: قسم بروشنی روز و قسم بشب آنگاه که آرام شود این آیه نظیر «وَاللَّیْلِ اِذا عَسْعَسَ» تکویر: ۱۷. «وَاللَّیْلِ اِذا یَغْشیٰ» لیل : ۱ . است در اول شب نور با ظلمت بهم آمیخته است و چون مقداری از شب گذشت تاریکی مطلق است که گوئی ظلمت ساکن شده و آرام گرفته است .

طبرسی و زمخشری و راغب نیز آنرا سکون گفته‌اند .

سحب: کشیدن. مثل کشاندن دامن

وکشاندن انسان برورویش و سحاب بمعنی ابر از آن است که باد آنرا میکشد و یاآن آب را میکشد و یادر رفتنش کشیده میشود (مفردات).

«یَوْمَ یُسْحَبُونَ فِی النّارِ عَلیٰ وُجُوهِهِمْ» قمر: ٤٨. روزی که برورویشان در آتش کشیده شوند. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۰ در وصف باری تعالی فرموده «وَ یَعْلَمُ مَسْقَطَ الْقَطْرَةِ وَ مَقَرَّهٰا وَ مَسْحَبَ الذَّرَّةِ وَمَجَرَّهٰا» محل سقوط قطرهٔ باران و قرارگاه آنرا میداند، مکان کشیده شدن مورچه و جاریگاه آنرا داناست.

مسحب ظاهراً اسم مکان است نه مصدر میمی.

سحاب: ابرها. اسم جنس جمعی است واحد آن سحابه و جمع آن سحب (بضم س ـ ح) و سحائب است گاهی وصف آن نسبت بلفظ مفرد میاید مثل «وَ السَّحٰابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّمٰاءِ وَالْأَرْضِ» بقره: ١٦٤. وگاهی نسبت بمعنی آن جمع نحو «وَ یُنْشِئُ السَّحٰابَ الثِّقٰالَ» رعد: ۱۲. که جمع ثقیل است (اقرب) در بیشتر آیات قرآن بمناسبت لفظ وصف و ضمیر آن مفرد آمده‌است. ابرها درحقیقت هوای مرطوب‌اند که از سطح دریاها و اقیانوسها در اثر حرارت خورشید تبخیر شده و درهوا متکاثف گردیده بوسیلهٔ بادها بطرف خشکی ها روی میاورند و مانند دریائی بالدار در آسمان شناورند و حامل رحمت پروردگار میباشند.

این کلمه مجموعاً ۹مرتبه درقرآن مجید آمده و پیوسته بلفظ «سحاب» است «اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ یُزْجِی سَحٰاباً ثُمَّ یُؤَلِّفُ بَیْنَهُ ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُکٰاماً فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلٰالِهِ وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّمٰاءِ مِنْ جِبٰالٍ فِیهٰا مِنْ بَرَدٍ ...» نور: ٤٣. یعنی خداوند ابری را میراند سپس آنرا تألیف و متکاثف میکند آنگاه می‌بینی باران از وسطهای آن بیرون میاید.

باد را در نقل و انتقال ابرها نقش عمده‌ای است لذا قرآن باد ها را بشارت دهندهٔ باران نام میبرد «یُرْسِلُ الرِّیٰاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ...» اعراف:

۵۷. « وَاللهُ الَّذی اَرْسَلَ الرِّیاحَ فَتُثیرُ سَحاباً... » فاطر: ۹.

سحت: بفتح (س) استیصال و از بین بردن. ثلاثی و مزید آن بیك معنی است در مجمع آمده « اصل السحت الاستیصال یقال سحته و اسحته ای استاصله » « لاتَفتَرُوا عَلَی اللهِ کَذِباً فَیُسْحِتَکُمْ بِعَذابٍ... » طه: ۶۱. بخدا دروغ نبندید و گرنه شما را باعذاب مخصوصی مستأصل و ریشه کن میکند.

سحت بضمّ (س) اسم مصدر و شیء مستأصل شونده است راغب آنرا پوستیکه مستأصل شود گفته است این کلمه سه بار در قرآن آمده و همه در سورهٔ مائده آیات ۴۲، ۶۲، ۶۳ است « سَمّاعُونَ لِلْکَذِبِ اَکّالُونَ لِلسُّحْتِ... ».

مراد ازسحت در آیات فوق حرام است . راغب علت تسمیه را چنین گوید : گوئی حرام دین و مروت شخص را از بین میبرد روایت شده « کسب الحجام سحت » این بواسطهٔ حرام بودن نیست بلکه بعلت بردن مروّت و مردانگی است . طبرسی ره در علت تسمیه سه قول نقل کرده اولی قول زجّاج است که حرام سبب استیصال وهلاکت است. دوّمی قول جبائی که در حرام برکتی نیست و مستأصل شده ریشه کن میگردد. سومی قول راغب است که از خلیل نقل میکند.

ازرسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده سحت رشوه گرفتن در قضاوت است . ونیز به قیمت سگ، اجرت زانیه ، قیمت مشروب ، اکل مال یتیم ، و ربا و غیره سحت اطلاق شده به مجمع البیان ذیل آیهٔ فوق و تفسیر عیّاشی و غیره رجوع کنید .

سِحْر: بکسر (س) جادو . راغب گوید : سحر بچند معنی گفته میشود اول حیله‌ها و تخیلات بی حقیقت است که شعبده باز با تردستی چشم شخص را از کاریکه میکند منحرف مینماید... طبرسی فرموده : سحر و کهانت و حیله نظیر هم‌اند ازجمله سحر تصرفی است که در چشم واقع میشود تا گمان کند کار همانطور است که می بیند حال آنکه آنطور نیست. و سحر عملی

خفی است که شیء را برخلاف صورت و جنس آن مصوّر میکند در ظاهر نه در حقیقت.

ناگفته نماند سخن اخیر مجمع قابل مناقشه است دقت در آیات قرآن نشان میدهد که اثر سحر فقط درچشم و ذهن طرف است نه تصرّف درصورت و جنس شیء. بعبارت دیگر ساحر در چشم و خیال بیننده تصرّف میکند که ریسمان را مار گمان کند نه اینکه ریسمان را بحرکت در میاورد آنگاه که انسان بمحل تاریك نگاه میکند و قیافهٔ مخوفی در نظرش مجسّم میشود چشم او اشتباه میکند نه اینکه فلان درخت مثلا بآن صورت در آمده است.

قرآن فرماید «فَلَمَّا اَلْقَوْا سَحَرُوا اَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ...» اعراف: ۱۱۶. آیه صریح است در اینکه در چشم ها تصرّف کرده‌اند نه اینکه واقعاً ریسمانها را بحرکت آورده باشند. همچنین آیهٔ «فَاِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ اِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ اَنَّها تَسْعىٰ» طه: ۶۶. این نیز روشن است که بخیال موسی چنین میامد که آنها بسرعت حرکت میکنند نه اینکه آنها حرکت میکرده‌اند. ایضاً آیهٔ «فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمٰا مٰا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ...» بقره: ۱۰۲. نشان میدهد که در اذهان تصرّف کرده زوج را بزوجه دشمن میکردند نه اینکه در زوجه تصرف کرده باشند.

با این بیان فرق سحر و معجزه روشن میشود زیرا معجزه انقلاب حقیقی خارج و واقعیت است مثلاً درقضیّهٔ عصای موسی و آتش ابراهیم و شکافتن دریا برای بنی اسرائیل و ناقه صالح و غیره. در خارج عصا مار و دریا شکافته و آتش سرد شده بود.

ساحر: سحر کننده. جمع آن در قرآن ساحرون (یونس ۷۷) و سحرة (طه ۷۰) آمده است. سحّار صیغه مبالغه است «يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحّٰارٍ عَلِيمٍ» شعراء: ۳۷.

تسحیر گوئی دلالت برمبالغه دارد طبرسی ذیل آیهٔ «قٰالُوا اِنَّمٰا اَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ» شعرا: ۱۵۳. آنرا سحر

بعداز سحر خوانده و در اقرب آنرا از اساس نهج‌البلاغه نقل کرده است.

آیا سحر در رسول خدا صلی الله علیه و آله اثر داشت ؟

قرآن کریم قول کفار را که آنحضرت‌را مسحور میگفتندبصورت رّد نقل میکند « اِذْ یَقُولُ الظّالِمُونَ اِنْ تَتَّبِعُونَ اِلّا رَجُلاً مَسْحُوراً» اسراء: ۴۷. ایضاً « وَقالَ الظّالِمُونَ اِنْ تَتَّبِعُونَ اِلّا رَجُلاً مَسْحُوراً» فرقان: ۸.

این آیات روشن میکند که آنحضرت مسحور نبوده دراین صورت آنچه در مجمع ازعایشه وابن عباس نقل شده که لبیدبن اعصم یهودی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را سحر کرد و آنحضرت مریض شد تا جبرئیل معوّذتین را آورد و سحر گشوده شدوحضرت‌شفا یافت‌پنداری بیش نیست طبرسی ره پس از نقل‌آن فرموده : این جائز نیست زیرا آنکه مسحوراست‌گوئی درعقل اواختلالی رخ داده خداوند این مطلب را با «وَقالَ الظّالِمُونَ اِنْ تَتَّبِعُونَ اِلّا رَجُلاً مَسْحُوراً. اُنْظُرْ کَیْفَ...» رّدکرده‌است بلی ممکن است یهودی و دخترانش خواسته‌اند چنین کاری بکنند ولی نتوانسته‌اند و خداوند آنحضرت را ازکیدآنها مطلع فرموده است .

مرحوم فیض روایاتی دراین‌زمینه در صافی تفسیر سورهٔ علق نقل‌کرده است ولی اگرآنها را قبول‌کنیم‌باید بگوئیم : نعوذ بالله آنحضرت مسحور بوده است باآنکه قرآن مجید درنفی آن صراحت دارد. محققین باین‌نقلها اشاره کرده و رّد نموده‌اند . ولی آیه « یُخَیَّلُ اِلَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ اَنَّها تَسْعیٰ» که گذشت حاکی از نفوذ سحر در موسی علیه السلام است والله العالم .

امّا درعین‌حال آنحضرت میدانست که این‌کار سحر است .

سَحَر: (بفتح س.ح) نزدیك‌صبح. صحاح گوید « والسحر قبیل‌الصبح » طبرسی گوید: سحروقت قبل‌ازطلوع فجر است اصل آن بمعنی خفاءاست که شخص در آن وقت در تاریکی مخفی‌است به ریه نیز سحر گویند که محلش مخفی است .

« اِلّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْناهُمْ بِسَحَرٍ »قمر : ۳۴.

ناگفته نماند آیاتیکه جریان رفتن آل لوط را بیان میکنند در آنهاهست که فرشتگان گفتند: تو با خانواده‌ات پاسی از شب گذشته بروید«فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ...»هود: ۸۱. دراینصورت میتوان گفت که آنها در شب رفته و طرف صبح از منطقهٔ خطر گذشته‌اند لذا فرموده «نَجَّيْناهُمْ بِسَحَرٍ» .

« وَالْقانِتينَ وَالْمُنْفِقينَ وَالْمُسْتَغْفِرينَ بِالْأَسْحارِ » آل عمران : ۱۷ . « وَ بِالْأَسْحارِهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ » ذاریات : ۱۸. اسحار جمع سحر است آیات از استغفار درسحرگاهها حکایت میکند که بهترین وقت برای یاد خداست خوشا بحال آنانکه در آن اوقات مبارك با خدای خود راز ونیاز دارند.

سحور طعامی است که درآنوقت تناول شود و تسحّر خوردن آنست (راغب) .

سحق : (بضمّ س) دوری و بفتح آن بشدّت کوبیدن و از بین بردن است در اقرب گوید « سحقه سحقاً : دقّه اشدالدق » صحاح گوید : « السحق البعد » « فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ » ملك : ۱۱ . « سحقاً » مفعول است بفعل محذوف اسحقهم الله سحقاً یعنی : دوری باد از رحمت خدا باهل سعیر «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَكَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكانٍ سَحِيقٍ» حج: ۳۱. سحیق بمعنی مسحوق و مکان دور است یعنی هرکه بخدا شرك ورزد گوئی از آسمان افتاده و مرغ (لشخوار) او را بسرعت میگیرد و یا باد بمکان دورش میبرد یعنی رشته‌اش از خدا بریده و بخود واگذاشته است .

اسحق: علیه السلام فرزند حضرت ابراهیم از پیامبران مشهور ، نام مبارکش هفده بار در قرآن مجید آمده است آیهٔ « وَ ما أُنْزِلَ إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْمٰعِيلَ وَ إِسْحٰقَ...» بقره : ۱۳۶. و«وَأَوْحَيْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْمٰعِيلَ وَ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ...» نساء : ۱۶۳ . و غیره مقام

رسالت‌وی را روشن‌میکند. او مورد هدایت پروردگار بوده « وَ وَهَبْنا لَهُ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَ کُلّاً هَدَیْنا...» انعام: ۸۴. خداوند نعمت خود را براو و ابراهیم تمام کرده بود « وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْكَ وَ عَلیٰ آلِ یَعْقُوبَ کَمٰا اَتَمَّهٰا عَلیٰ اَبَوَیْكَ مِنْ قَبْلُ اِبْرٰاهِیمَ وَ اِسْحٰقَ...» یوسف: ۶. وی از عبادالله الصالحین میباشدوخداونداو را مبارك گردانیده است. «وَ بَشَّرْنٰاهُ بِاِسْحٰقَ نَبِیّاً مِنَ الصّٰالِحِینَ» صافات: ۱۱۲. « وَ بٰارَکْنٰا عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اِسْحٰقَ ...» صافات: ۱۱۳.

ایضاً آیات ذیل از مقام شامخ او و پدر و فرزندش سخن میگوید «وَاذْکُرْ عِبٰادَنٰا اِبْرٰاهِیمَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ اُولِی الْاَیْدِی وَ الْاَبْصٰارِ. اِنّٰا اَخْلَصْنٰاهُمْ بِخٰالِصَةٍ ذِکْرَی الدّٰارِ. وَ اِنَّهُمْ عِنْدَنٰا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْاَخْیٰارِ» ص: ۴۵-۴۷.

دربارهٔ این مطلب که آیا ذبیح اسحق بود یا برادرش اسمعیل؟ در «اسمعیل» روشن کردیم که ذبیح او بوده نه اسحق. آیاتیکه در آن اسمعیل و اسحق آمده اسحق پیوسته بعد از اسمعیل آمده است و این روشن‌میکند که اسمعیل برادر بزرگ بوده است. مسعودی دراثبات الوصیة گوید: ذبیح اسمعیل بودو اوفرزند بزرگ ابراهیم و جانشین پدرش بود و اسحق بعد از اسمعیل به پیامبری رسید.

ناگفته نماند تورات فعلی چنانکه در سفر پیدایش باب ۲۲ ذکر شده معتقد است که ذبیح حضرت اسحق بود. بنظر میاید که ذبیح بودن اسحق در کتب اسلامی خاصه بکتب اهل سنّت از تورات راه یافته است ولی در «اسمعیل» گفتیم که بشهادت قرآن هنگام قربانی اسمعیل هنوز اسحق بدنیا نیامده بودو مژدهٔ اسحق توسط ملائکه پس از ماجرای قربانی است وحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله درحدیث معروف فرموده «اَنَا ابْنُ الذَّبِیحَیْنِ» من فرزند دوذبیحم که جدّش اسمعیل و پدرش عبدالله بن عبدالمطلب است. امامان اهل بیت صلوات‌الله علیهم اجمعین فرموده‌اند: ذبیح اسمعیل بود به ج ۱۲ بحار ص ۱۲۱ ببعد طبع اخیر رجوع شود.

ایضاً تورات میان این دو برادر اختلاف و منافرت نقل میکند که از ساحت مردان الهی بدور است ما را بپروی‌از قرآن‌در این‌باره کافی‌است.

ساحل: کنار دریا. «فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ...»طه: ۳۹. او را در دریا رها کن تا دریا او را بکنار اندازد.

ناگفته نماند از جملهٔ معانی‌سحل کوبیدن و تراشیدن است در اقرب گوید «سحل الشیء: قشره، نحته، سحقه» علی هذا کنار دریا را ساحل گویندکه‌در یاآنرا میتراشد و یاآنرا میکوبد. قاموس و اقرب گوید: علت این تسمیه‌آن است‌که آب‌آنرا سحل کرده یعنی تراشیده یاکوبیده است و قیاس این بودکه مسحول‌گفته شودیا معنی‌آن‌ذوساحل‌است. درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۴۹ آمده «وَتَدُقُّ اَهْلَ الْبَدْوِ بِمِسْحَلِهَا» اهل وادی را با مدقه‌اش میکوبد.

طبرسی رحمه‌الله ساحل را شط گفته‌که همان‌کناردریاست. این‌کلمه فقط یکبار در قرآن‌آمده است.

سخر: ریشخند کردن. در اقرب گوید «سخرمنه: هزء به» «اِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَاِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ» هود: ۳۸. اگر ما را مسخره بکنیدما هم شما را مسخره و ریشخندخواهیم کرد. این‌کلمه در همه جای قرآن با «من» تعدیه‌شده‌است دراقرب‌الموارد با «باء» نیزگفته سپس میگوید: فراء تعدیه با باء را منع کرده و جوهری گوید ابوزید حکایت کرده که آن پسترین دو استعمال است و در تاج العروس‌آمده که «سخریه» برای در ضمن‌گرفتن معنی «هزأ» است.

ساخر: مسخره‌کننده «وَ اِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ» زمر: ۵۶. بعقیدهٔ طبرسی سخر و استسخر هر دو بیك معنی است و بعضی استفعال‌را طلب اظهار مسخره‌گفته‌اند علی هذا معنی «وَ اِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ»صافات: ۱۴. آن است چون‌آیه‌ای بینندمسخره و ریشخند کنند یا یکدیگر را باظهار ریشخند وامیدارند دراقرب نیز هردو

بیك معنی است ولی میشود گفت که اضافه مبانی کثرت و مبالغه را میرساند.

تسخیر: یعنی وادار کردن بعمل با قهر و اجبار. راغب گوید: تسخیر آنست که شیء را بغرض مخصوصی با قهر سوق کنند. طبرسی آنرا رام کردن گوید که عبارت اخرای سوق بقهر است. دیگران نیز چنین گفته‌اند «وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ...» رعد: ۲. یعنی خورشید و ماه را رام کرد و بحرکت و نظم مقهور نمود «اَلَمْ تَرَوْا اَنَّ اللهَ سَخَّرَ لَكُمْ مٰا فِی السَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِی الْاَرْضِ...» لقمان: ۲۰. «لکم» در این آیه و آیات دیگر نشان میدهد که این تسخیر برای بندگان و برای منافع آنهاست. «وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرٰاتٍ بِاَمْرِهِ...» اعراف: ۵۴.

سخری. بضم سین و کسر آن بمعنی مسخره شده یا تسخیر شده است طبرسی ذیل آیهٔ ۱۱۰ مؤمنون نقل کرده که آن بمعنی مسخره شده و باضم و کسر هردو آید ولی بمعنی تسخیرشده فقط با ضم آید و نیز گوید: آنرا در آیهٔ «لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيّاً...» زخرف: ۳۲. بالاتفاق باضم خوانده‌اند ولی در آیه «فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيّاً...» مؤمنون: ۱۱۰. و «أَتَّخَذْنَاهُمْ سِخْرِيّاً...» ص: ۶۳. باضم و کسر هردو خوانده‌اند.

ناگفته نماند: «سِخْرِيّاً» در مؤمنون ۱۱۰ و ص ۶۳ در قرآنها بکسر سین است گرچه قراء با هر دو خوانده‌اند بنظر میاید که مراد از آن در دو آیهٔ فوق مسخره گرفتن است مخصوصاً در سورهٔ مؤمنون که ما بعدآن «وَكُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ» است. ولی در آیهٔ ۳۲ زخرف مراد از آن تسخیر شده است که ذیلاً آنرا بررسی میکنیم:

• «اَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِی الْحَيٰوةِ الدُّنْيٰا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيّاً وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمّٰا يَجْمَعُونَ» زخرف: ۳۲. «سُخْرِيّاً» در این آیه

چنانکه گفتیم بالاتفاق با ضمّ قرائت شده است. ومراد از آن تسخیر کردن است که مردمان یکدیگر را مسخر میکنند.

مراد از رحمت ظاهراً نبوت است که آیهٔ قبل میگوید «وَ قالُوا لَوْلا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ» در جواب آمده: آیا آنها رحمت خدا را قسمت میکنند و میخواهند نبوّت روی دلخواه آنها باشد گذشته از نبوّت معیشتهای آنها را نیز ما قسمت کرده‌ایم و بعضی را بربعضی مزیّت داده‌ایم تا یکدیگر را تسخیر کنند وهرکس از دیگری فرمان برد و دست بهم دهند تا کار دنیا اداره شود.

ناگفته نماند چنانکه در «رزق» گذشت خداوند استعداد های بشر را مختلف قرارداده تا هر یك در کاری متخصّص باشند و هریك کاری پیش گیرندوهرمتخصص آندیگری را تسخیر کند تا اطاعت و فرمانبری درجریان افتاده کارها روبراه شوند. اگرمردم دریك استعداد آفریده میشدند ویکسان میبودند یکدیگر را مسخّر نمیکردند و اموردنیاپیش نمیرفت بنظرنگارنده مراد از «قَسَمْنا» و «رَفَعْنا» راجع باختلاف استعداد ها است نه بثروت و مال دنیاگرچه نتیجهٔ آن اختلاف در ثروت نیز هست والله اعلم.

سخط: غضب شدید که مقتضی عقوبت است چنانکه راغب گفته. و آن بروزن فَرَس و قُفْل هر دو آمده است و نیز بروزن فرس مصدر آمده است. «وَ إِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْها إِذا هُمْ يَسْخَطُونَ» توبه: ۵۸. اگر از غنیمت بآنها ندهند بشدت خشمگین شوند.

«سَخِطَ اللهُ عَلَيْهِمْ...» مائده: ۸۰.

«كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللهِ...» آل‌عمران: ۱۶۲.

اسخط: بغضب آوردن است مثل «اتَّبَعُوا ما أَسْخَطَ اللهَ وَكَرِهُوا رِضْوانَهُ...» محمد: ۲۸.

* * *

درکافی کتاب توحید باب اراده،

حدیث ٦ از هشام بن حکم روایت کرده که زندیقی از امام صادق علیه السلام پرسید: آیا برای خدا رضا و سخط هست؟ فرمود: آری و لیکن نه مثل مخلوق زیرا که رضا درمخلوق حالتی است باودست‌میدهد واو را ازحالی بحالی وارد میکند و مخلوق مرکّب و توخالی است اشیاء رادر اومدخلی است ولی اشیاء را در خالق مدخلی نیست که او واحد واحدی الذّات و واحدی المعنی است. پس رضای او همان ثواب او وسخط او عذاب اوست بی آنکه چیزی بوجود او عارض شده و او راتهییج و ازحالی بحالی‌واردکندکه این صفات‌مخلوق عاجز و محتاج است. عبارت‌روایت چنین‌است «قالَ لَهُ: فَلَهُ رِضاً وَ سَخَطٌ فَقالَ اَبُو عَبْدِاللهِ علیه السلام: نَعَمْ وَلٰكِنْ لَيْسَ ذٰلِكَ عَلىٰ ما يُوجَدُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ وَ ذٰلِكَ اَنَّ الرِّضا حالٌ تَدْخُلُ عَلَيْهِ فَتَنْقُلُهُ مِنْ حالٍ اِلىٰ حالٍ لِاَنَّ الْمَخْلُوقَ اَجْوَفُ مُعْتَمِلٌ مُرَكَّبٌ، لِلْاَشْياءِ فِيهِ مَدْخَلٌ وَ خالِقُنا لَامَدْخَلَ لِلْاَشْياءِ فِيهِ لِاَنَّهُ واحِدٌ واحِدِيُّ الذّاتِ واحِدِيُّ الْمَعْنىٰ، فَرِضاهُ ثَوابُهُ وَ سَخَطُهُ عِقابُهُ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ يَتَداخَلُهُ فَيُهَيِّجُهُ وَ يَنْقُلُهُ مِنْ حالٍ اِلىٰ حالٍ لِاَنَّ ذٰلِكَ مِنْ صِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ الْعاجِزِينَ الْمُحْتاجِينَ».

این حدیث و چند حدیث دیگررا صدوق درکتاب توحید باب ٢٦ نقل کرده و مضمون همهٔ آنها این است که غضب و سخط خدا عذاب‌اوست و رضای خدا همان ثواب خداست و در خدا تغییر حال نیست.

ناگفته نماند سخط را صحاح و قاموس و اقرب غضب مطلق گفته‌اند ولی راغب درآن شدّت را قیدکرده است.

سدّ: بستن و اصلاح کردن. در قاموس گفته «سَدَّالثلمة: اصلحها و وثقها» یعنی شکاف را گرفت. سَدّ بضم و فتح اوّل بمعنی بند و حایل میان دوچیز است‌در مفردات‌واقرب

گفته: گویند سدّ بضم آنست که طبیعی و فعل خدا باشد و بفتح کار آدمی است « فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً عَلىٰ اَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ سَدّاً» کهف: ۹۴.

در آیهٔ « وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَاَغْشَيْناهُمْ... » یس: ۹. اثر معاصی که مانع از قبول حق است سدّ نامیده شده حقّا که گناهان مانند سدّ محکمی از قبول حق وحقیقت مانع میشوند و راه آنرا مسدود میکنند. و در آیهٔ « حَتّىٰ اِذا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ...» کهف: ۹۳. بکوه سدّ گفته شده که کوه میان دوچیز سدّ و حائل است.

سدید. یعنی قول صواب و محکم که باطل را در آن راهی نیست و از ورود باطل بسته شده است « يا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِيداً» احزاب: ۷۰.

سدر: درخت کُنار. (بضم ك) صحاح، قاموس، نهایهٔ، اقرب و المنجد آنرا شجرالنبق گفته‌اند برهان قاطع ذیل لغت کنار (بضمّ ك) میگوید: میوه‌ایست سرخ رنگ شبیه بعنّاب لیکن از عناب بزرگتراست. بعربی آنرا سدر گویند. و در ذیل لغت سدر گوید: میوه‌ایست معروف و بعضی درخت کُنار (بضمّ ك) را گفته‌اند.

در فرهنگ عمید ذیل لغت سدر شکل آن را کشیده و گوید: سدر درخت کُنار، شجرالنبق، درختی است تناور و خاردار بلندیش تا ۴۰ متر میرسد میگویند تا دو هزار سال عمر میکند، میوهٔ آن بشکل سنجد و بعداز رسیدن سرخ یا زرد رنگ و شیرین میشود. ثمر آن در طبّ بکار میرود وبرگ آنرا پس از خشك کردن میسایند و در حمام بدن خود را با آن شستشو میدهند.

ناگفته نماند کُنار (بضم ك) غیراز درخت چنار معروف است.

« ذَواتَيْ اُكُلٍ خَمْطٍ وَ اَثْلٍ وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ » سباء: ۱۶. معنی آیه در « خَمْط » و « سَباء » گذشت « فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ. وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ» واقعة:

۲۸و۲۹. در «خضد» گفته شد که آن بمعنی خم شده و یا بی‌خار است در این صورت سدر مخضود درخت بی‌خار یا درختیکه شاخه‌هایش از کثرت میوه خم شده است. آیه دربارهٔ بهشت و سدر نکره است یعنی سدر بخصوصی که نمیشود با سدر دنیا مقایسه کرد. مراد از آیه ظاهراً میوهٔ سدر است زیرا که راجع بسایه در آیهٔ بعدی آمده فرموده «وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ».

• «وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرىٰ. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهىٰ. عِنْدَهٰا جَنَّةُ الْمَأْوىٰ. إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مٰا يَغْشىٰ. مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغىٰ» نجم: ۱۳ـ۱۷. سدره واحد سدر است ضمیر «رآه» ظاهراً بجبرئیل راجع است یعنی آنحضرت جبرئیل را دید «منتهی» یعنی آخر و شاید اسم مکان باشد یعنی محل تمام شدن. معنی آیات چنین است: رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل را دفعهٔ دیگر که نازل میشد دید و آن در کنار سدرة المنتهی بود. بهشت جایگاه یا بهشت ابدی در نزد همان سدره است، چشم آنحضرت در دیدن جبرئیل اشتباه نکرد و منحرف نشد.

از آیات همین قدر استفاده میشود که سدرة المنتهی محلی است و یا درختیکه که در انتهاء واقع شده. اما انتهاء چه چیز؟ معلوم نیست. ایضاً چه‌چیز سدره را می‌پوشاند؟ روشن نیست.

در بعضی آیات مراد از جَنَّةُ الْمَأْوىٰ بهشت آخرت است مثل «فَلَهُمْ جَنّٰاتُ الْمَأْوىٰ نُزُلاً بِمٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ» سجده: ۱۹. بقرینهٔ این آیه مراد از جنة المأوی بهشت آخرت است.

و اگر سدرة المنتهی در آسمان باشد چنانکه از «عِنْدَهٰا جَنَّةُ الْمَأْوىٰ» بدست میاید پس در این صورت آیه در معراج آنحضرت تقریباً صریح است.

در المیزان گوید: از آنچه گذشت روشن گردید که ارجاع ضمیر «رآه» بخدا صحیح است و مراد از آن رؤیت قلب است و مراد از نزلهٔ اخری نزول آنحضرت است در معراج بکنار سدرة المنتهی یعنی آنحضرت در اثنای

معراج بسدرةالمنتهی نازل شد وخدا را باقلب‌خود دیدچنانکه درنزلهٔاولی دید. آنگاه دربحث روائی حدیثی‌چند از شیعه و اهل سنت نقل میکند که آنحضرت دو دفعه خدا را با قلب خود دید و از روایات مستفاد میشود که سدرةالمنتهی درآسمانهاست.

ناگفته نماند نظر علامهٔ طباطبائی متّخذاز احادیث است‌و اگراحادیث نبود قهراً ضمیر «رآه» را بجبرئیل ارجاع میکردند و نمیگفتند: رجوع آن بخدا صحیح است و در احادیث و صحت و سقم‌آنها باید تحقیق کرد ظهور آیه چنانکه‌گفته شد آنست که ضمیر «رآه» راجع بجبرئیل است.

سدس: (بضم س ـ د) یك‌ششم «فَاِنْ کانَ لَهُ اِخْوَةٌ فَلِاُمِّهِ السُّدُسُ ...» نساء:۱۱. اگر برای میّت برادرانی باشد برای مادر اوست یك ششم.

سادس: ششم «وَیَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ...» کهف:۲۲.

سُدی: مهمل. چنانکه در مجمع آمده «اَیَحْسَبُ الْاِنْسانُ اَنْ یُتْرَکَ سُدًی» قیامة:۳۶. آیا انسان گمان میکندکه مهمل‌وبدون تکلیف وبدون ثواب و عقاب گذاشته میشود در نهج‌البلاغه حکمت ۳۷۰ فرموده«فَما خُلِقَ امْرُؤٌ عَبَثاً فَیَلْهُوَ. وَ لاتُرْکَ سُدًی فَیَلْغُوَ» این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

سرب: (بفتح س ـ ر) رفتن در سرازیر و نیز محل سرازیر چنانکه راغب گفته‌است «نَسِیا حُوتَهُما فَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ سَرَباً» کهف : ۶۱. ظاهراً سرب مصدرو تمیزاست‌یعنی: ماهی خود را فراموش‌کردند پس‌راه خویش را سرازیر بدریا پیش‌گرفت (بطور سرازیری رفت).

سارب : راه رونده «سَواءٌ مِنْکُمْ مَنْ اَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّیْلِ وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ» رعد : ۱۰. در علم خدا مساوی است آنکه پنهانی سخن گوید و آنکه آشکارا وآنکه در شب پنهان میشود و در روز روشن راه میرود.

راغب گوید «السارب: الذاهب

فی سربه ای طریقه » گوئی یکنوع آسانی و راحت رفتن در آن ملحوظ است که سرازیری در معنی اوّلی آن قید شده .

سراب: شیء بی حقیقت . چیز کاذب. اهل لغت گویند: زمین شوره زار که در آفتاب میدرخشد و از دور بآب می‌ماند. راغب گوید: آن است که در بیابان میدرخشد ... و سراب در بی‌حقیقت بودن مثل شراب است در آنچه حقیقت دارد. طبرسی فرموده: سراب شعاعی است که در وقت ظهر آب جاری بنظر میاید و چون درنظر بیننده مثل آب ، جاری میشود لذا سراب گفته شده . راغب علت تسمیه را مرور درنظر انسان دانسته است . « وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً ...» نور: ۳۹ . آنانکه کافر شدند اعمالشان مانند سرابی است در بیابانی که تشنه آنرا آب پندارد « وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَاباً » نباء : ۲۰. از این آیه بدست میاید که روز قیامت کوهها در نظر بیننده کوه‌اند ولی اگر بنزدیك آنها رود می‌بیند غبارانداکه کوه می‌نمایند که بحکم « وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ » قارعه :۵. ریزریز شده و بصورت پشم رنگین حلّاجی شده‌در آمده‌اند . این کلمه فقط دوبار در قرآن آمده است .

سربل: سربال (بکسرس) پیراهن (مجمع) راغب گوید : آن پیراهن است از هر جنس که باشد جمع آن سرابیل است«سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرَانٍ...» ابراهیم : ۵۰ . معنی آیه در قطران خواهد آمد انشاء الله « وَجَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَسَرَابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ ...» نحل :۸۱. سرابیل اوّل پیراهن‌هاو دوم زره‌های جنگی‌است در جواب اینکه لازم بود بفرماید: شما را از سرما حفظ میکند پس چرا فرموده از گرما حفظ میکند ؟ باید گفت: حفظ کردن از سرما روشن و آشکار است وچون لباس از گرماهم نگه‌میدارد لذا فائدهٔ مخفی رافرموده است .

در مجمع گوید : نگفت از سرما حفظ میکند زیرا آنچه از گرما حفظ میکند از سرما نیز حافظ است وچرا گرما راگفت حال آنکه حفظ لباس از سرما بیشتر است ؟ زیرا مخاطب این کلام اهل گرمسیراند احتیاج آنها بآنچه از گرما حفظ کند بیشتر است این از عطا نقل شده .

المیزان احتمال داده که بعض علت این سخن آنست که بشر اوّلیه در مناطق حارّه ساکن بودند شدت گرما برآنها از شدت سرما بیشتر بوده و توجّه آنها به پرهیز از گرما بیشتر بوده است ولی بنظر نگارنده آنچه گفتم بهتر است . سرابیل فقط سه بار در قرآن مجید آمده است .

سراج : چراغ . آنچه با فتیله و روغن روشن میشود واز هرچیز نورانی سراج تعبیر میشود (مفردات) «وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجاً وَ قَمَراً مُنِيراً» فرقان: ۶۱. «وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجاً» نوح :۱۶. منظور از هر دو سراج آفتاب است. سراج چهاربار در قرآن آمده است سه تا دربارهٔ خورشید است که دوتا از آنها نقل شد سوّمی « وَجَعَلْنَا سِرَاجاً وَهَّاجاً» نباء : ۱۳ . است چهارمی دربارهٔ حضرت رسول‌خدا ﷺ است که فرموده :

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً وَدَاعِياً إِلَى اللهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجاً مُنِيراً » احزاب :۴۵، ۴۶ ، اوصافیکه دراین دو آیه برای آنحضرت نقل شده عبارت‌اند از: شاهد، مژده رسان، انذارکننده، داعی بسوی‌خدا و چراغ نور دهنده .

در بسیاری از آیات ، قرآن و شریعت‌نور نامیده شده‌مثل «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ» مائده:۱۵. « وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ... » اعراف :۱۵۷ . « يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ ... » نور:۳۵.

قرآن‌وشریعت که نوربخصوص‌اند از وجود حضرت رسول ﷺ ظاهر میشود پس در اینصورت آنحضرت چراغ‌نورپاش است‌و قرآن وشریعت

نور و روشنائی اومیباشد وه چه‌عالی تعبیری است « وَ سِراجاً مُنِیراً » . امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبهٔ ۹۲ نهج‌البلاغه دربارهٔ آنحضرت فرموده«فَهُوَ اِمامُ مَنِ اتَّقیٰ... سِراجٌ لَمَعَ ضَوْءُهُ وَ شِهابٌ سَطَعَ نُورُهُ، وَ زَنْدٌ بَرَقَ لَمْعُهُ».

سرح: رها کردن . چون گله را برای چرا رها کنند گویند « سَرَحَ الْماشِیَةَ سَرْحاً » گرگ را سرحان گویندکه درتعقیب سرح (گله) باشد سرحه درخت بلندی است که در بالا رفتن رها شده. ملخ را سریاح گویند که در بیابان رها شده است (مجمع ذیل آیهٔ ۲۲۹ بقره) .

راغب گوید : سرح درختی است میوه‌دار مفرد آن سرحه است «سَرَحْتُ الْإِبِلَ » در اصل آن است که شتر را برای چریدن رها کردم سپس هر رها کردن در چرا را سرح گفته‌اند .

بهر حال معنی آن رهاکردن‌است وسرح‌چنانکه صحاح و اقرب‌تصریح کرده لازم و متعدی هردو آمده‌است.

« وَلَكُمْ فِيهٰا جَمٰالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ » نحل : ٦. شما را در چهارپایان زینتی است آنگاه که آنها را بآغل برمیگردانید و آنگاه که بچرا رها میکنید .

« فَتَعٰالَيْنَ اُمَتِّعْكُنَّ وَ اُسَرِّحْكُنَّ سَرٰاحاً جَمِيلاً » احزاب : ۲۸ . بیائید شما را متاع دهم و رهاتان کنم رها کردن خوبی .

« اَلطَّلاٰقُ مَرَّتٰانِ فَاِمْسٰاكٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسٰانٍ...»بقره: ۲۲۹.امساك را رجوع در عدّه و تسریح را رها کردن تا عدّه‌اش تمام شود معنی کرده‌اند یعنی طلاق‌دو دفعه است‌پس ازآن رجوع در عده است و یا رها کردن و عدم رجوع تا عدّه منقضی گردد .

بعضی از بزرگان گوید : اظهر آنست که تسریح بمعنی طلاق سوّم باشد و ظاهرتفریع « فَاِمْسٰاكٌ...»آنرا میرساند . در اینصورت آیهٔ بعدی که گوید «فَاِنْ طَلَّقَهٰا فَلاٰ تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ...» بیان تفصیلی آن اجمال است .

ولی بنظر نگارنده معنای اوّلی بهتر است و تفریع « فَإِنْ طَلَّقَهَا ... » در آیهٔ بعدی برای «فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ» است یعنی پس از دو طلاق یا رجوع میکند و یا رجوع نکرده و تسریح میکند و در صورت رجوع اگر بار سوّم طلاق بدهد دیگر بر او حلال نیست.

سرد : بافتن. در اقرب گوید «سَرَدَ الدِّرْعَ : نَسَجَهَا » در مجمع آمده : سرد حدید منظم کردن آن است و آن از سردالکلام اخذ شده که حروف در ردیف یکدیگر باشند . « أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَ اعْمَلُوا صَالِحاً ...»سباء: ۱۱. اینکه زره‌ها فراخ بساز و بافت آنها را اندازه گرفته و یکنواخت کن . این کلمه در کلام الله مجید فقط یکبار آمده است .

سرادق : سراپرده. خیمه. طبرسی گوید : آن خیمه‌ایست محیط بآنچه در آنست و گویند: سرادق چادریست که باطراف خیمه میکشند در نهج البلاغه نامهٔ ۳۸ فرموده «فَضَرَبَ الْجَوْرُ سُرَادِقَهُ عَلَى الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ » بنظر راغب: آن فارسی معرّب است و در کلام عرب اسم مفرد یکه حرف سوّم آن الف باشد و بعد از آن دو حرف آید یافته نیست و گویند: خانهٔ مُسردق خانه‌ایست که بشکل سراپرده باشد .

بنابراین میشود گفت که سرادق معرّب سراپرده است جمع آن سرادقات است « إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا...» کهف: ۲۹. برای ستمکاران آتشی مهیّا کرده‌ایم که سراپرده‌اش آنها را در میان گرفته است .

در بعضی آیات آمده «بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ...»بقره: ۸۱. بنابر تجسّم عمل خطیئات مبدّل بآتش گشته و خطا کار را در میان گیرد . سرادق فقط یکبار در قرآن آمده است .

سرّ : (بکسر س و تشدید ر) نهان. امر پوشیده در صحاح گوید «السِّرّ: الذی یکتم» راغب گوید : حدیثی که در نفس مکتوم است « قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ... »

فرقان: ۶. «فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرّاً وَ جَهْراً...» نحل: ۷۵.

اسرار: نهان کردن است «سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ اَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ به...» رعد: ۱۰. «ثُمَّ اِنّي اَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ اَسْرَرْتُ لَهُمْ اِسْراراً» نوح: ۹. یعنی دعوت خود راهم آشکار وهم نهان برایشان رساندم. «وَاللّهُ يَعْلَمُ اِسْرارَهُمْ» محمد: ۲۶. اسرار را بفتح همزه و کسر آن هر دو خوانده‌اند و در قرآنها بکسر همزه است یعنی خدا رازهای آنها و یاپنهان داشتنشان را میداند. «وَ اِذْ اَسَرَّ النَّبِيُّ اِلى بَعْضِ اَزْواجِهِ حَديثاً...» تحریم: ۳. آنگاه که پیامبر ببعضی زنانش حدیثی در پنهانی گفت.

سریره: مثل سرّ بمعنی امرپوشیده است جمع آن سرائر میباشد (صحاح) «يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ. فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلا ناصِرٍ» طارق: ۹و۱۰. درنهج البلاغه نامهٔ ۱۰ آمده «مُخْتَلِفَ الْعَلانِيَةِ وَالسَّريرَةِ»

• «وَاَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذينَ ظَلَمُوا...» انبیاء: ۳. یعنی ظالمان راز را پنهان کردند در المیزان آمده: این جمله برای مبالغه است زیراکه «اَسَرُّوا» نجوی بودن را می‌فهماند. راغب گوید: این تعبیر برای آنست که اصلاً راز را اظهار نکردند که نجوی گاهی بعداً آشکار میشود.

• «اَمْ يَحْسَبُونَ اَنّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ...» زخرف: ۸۰. نجوی راز گفتن و سرّ حدیث مکتوم در نفس است آیه صریح است دراینکه خداهم حدیث نفس و سخن باطنی وهم راز گفتن را می‌شنود چنانکه گفته «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ...» ق: ۱۶.

• «وَ اِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَاِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفَى» طه: ۷. معنی آیه در «خفی» گذشت.

• «يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ. فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلا ناصِرٍ» طارق: ۹ـ۱۰. معنی این دو آیه در «بلی» گذشت. امتحان شدن سرائر توأم باظاهر شدن آنهاست علی هذا هر خیر و شرّ روز قیامت ظاهر میشود انسان را برپوشاندن آنها نه نیروئی هست و نه یاری. این آیه

نظیر «هُنالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ...» یونس: ۳۰. است.

سرور: شادی. راغب آنرا شادی مکتوم در قلب گفته است. در این صورت معنای سرّ در آن ملحوظ است طبرسی ذیل آیهٔ ۱۱ سورهٔ انسان و ۹ انشقاق گوید: سرور اعتقاد بوصول منافع است در آینده و قومی گفته‌اند که آن فقط لذت قلب است. شرتونی در اقرب‌الموارد گفته: سرور وفرح و حبور در معنی نزدیك بهم‌اند لیکن سرور عبارت است از شادی خالص پوشیده در دل. و حبور آنست که اثر آن در بشرهٔ صورت ظاهر شود واین هردو درشادی پسندیده بکار میروند. اما فرح آنست که تکبّر و خودبینی آورد و لذا مذموم است. سرور و حبور ناشی از قوّهٔ تفکر وفرح ناشی از قوّهٔ شهوت است.

اقرب این سخن را از کلیّات ابوالبقاء نقل کرده.

ولی آنچه دربارهٔ فرح گفته مورد تصدیق قرآن نیست که قرآن آنرا در شادی مذموم و غیره هردو بکاربرده است مثل «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللهِ...» توبه: ۸۱. «وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِ اللهِ» روم: ٤.

«بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِينَ» بقره: ٦۹. گاویست زرد پر رنگ بینندگان را شادمان کند «وَلَقّيهُمْ نَضْرَةً وَسُرُوراً» انسان: ۱۱. نضرة طراوت ظاهر و سرور شادی قلب است. یعنی درآنها طراوت ظاهر و شادی دل قرار داد.

«وَ يَنْقَلِبُ إِلى أَهْلِهِ مَسْرُوراً» انشقاق: ۹. و بسوی کسانش شادمان برگردد.

سریر: تخت. سرور و شادی در آن ملحوظ است لذا راغب گوید: سریر آنست که از روی سرور درآن می‌نشینند زیراکه آن از برای صاحبان نعمت است. طبرسی گوید: سریر مجلس بلندی است آماده برای شادی جمع آن اسرّه و سُرُر است. در اقرب گوید: سریر تخت است وبیشتر

بتخت پادشاه گفته میشود علت این تسمیه آنست که هر که روی آن بنشیند شاد میشود.

سریر بصورت مفرد درقرآن‌مجید نیامده است ولی سُرُر که جمع آنست پنج‌بار دربارهٔ بهشت و یکبار دربارهٔ تخت‌های دنیا آمده‌است بدین‌ترتیب: حجر: ۴۷. «فِی جَنّاتِ النَّعِیمِ عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ». صافات: ۴۴ ـ طور: ۲۰ ـ واقعة: ۱۵ ـ غاشیه: ۱۳ ـ زخرف: ۳۴. «وَ لِبُیُوتِهِمْ اَبْواباً وَ سُرُراً عَلَیْها یَتَّکِئُونَ».

سرّاء: «اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ فِی السَّرّاءِ وَ الضَّرّاءِ وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ...» آل عمران: ۱۳۴. «قَدْ مَسَّ آبائَنَا الضَّرّاءُ وَالسَّرّاءُ...» اعراف: ۹۵.

سرّاء که فقط در دو آیهٔ فوق آمده بمعنی مسرّت و وسعت زندگی است چنانکه ضرّاء خلاف آن است طبرسی در ذیل آیهٔ اول فرموده: دربارهٔ سرّاء و ضرّاء دو قول است یکی توانگری و تنگدستی است که از ابن عباس است. دیگری سرور و غم است یعنی در هرحال انفاق میکنند.

ظاهراً مراد از آندو در آیهٔ اوّل توانگری و تنگدستی و در آیهٔ دوم اندوه و شادی است.

سرع: سرعت بمعنی شتاب است. سریع: شتابنده «اِنَّ اللهَ سَرِیعُ الْحِسابِ» غافر: ۱۷. اسرع اسم تفضیل است «اَلا لَهُ الْحُکْمُ وَ هُوَ اَسْرَعُ الْحاسِبِینَ» انعام: ۶۲. بدانید حکم برای او است و او از همه حسابگران تندکارتر است.

سراع (بکسرس) جمع سریع است «یَوْمَ تَشَقَّقُ الْاَرْضُ عَنْهُمْ سِراعاً...» ق: ۴۴. سراعاً حال از ضمیر مجروریعنی روزی زمین از بالای آنها شکافته شود و شتابان برخیزند مثل «یَوْمَ یَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْداثِ سِراعاً ...» معارج: ۴۳.

مسارعه بمعنی مشارکت و تکثیر هردو آمده است در بیشتر آیات قرآن بمعنی تکثیر و مبالغه است مثل «اَیَحْسَبُونَ اَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِینَ. نُسارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْراتِ...» مؤمنون: ۵۵ و ۵۶.

آیا گمان میکنند آنچه از مال و پسران بایشان میدهیم در رساندن خیرات بآنها بیشتر سرعت نشان میدهیم ؟

«وَسارِعُوا اِلیٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ...» آل عمران: ۱۳۳. این هم ظاهراً برای مبالغه است یعنی بسوی آمرزش خدا بیشتر عجله کنید .

سریع الحساب: از اسماء حسنی است و هشت بار در قرآن مجید آمده است « وَاللّٰهُ سَرِیعُ الْحِسابِ » بقره : ۲۰۲. «اِنَّ اللّٰهَ سَرِیعُ الْحِسابِ» ابراهیم: ۵۱. دوبار نیز آمده « سَرِیعُ الْعِقابِ » که عنقریب خواهیم گفت . ظاهر آنست حساب و عقاب فاعل سریع و الف و لام عوض از مضاف الیه است یعنی «سَرِیعٌ حِسابُهُ ـ سَرِیعٌ عِقابُهُ» .

احتمال نزدیك بیقین آنست که مراد از حساب در این آیات ثواب و عقاب است مثلا در آیهٔ « وَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ . اُولٰئِکَ لَهُمْ نَصِیبٌ مِمّا کَسَبُوا وَاللّٰهُ سَرِیعُ الْحِسابِ» بقره: ۲۰۱ و ۲۰۲ . « سَرِیعُ الْحِسابِ » راجع بثواب دنیا و آخرت است. و در آیهٔ «وَ مَنْ یَکْفُرْ بِآیاتِ اللّٰهِ فَاِنَّ اللّٰهَ سَرِیعُ الْحِسابِ » آل عمران : ۱۹ . راجع بعقاب است .

علی هذا مراد آنست که ثواب و عقاب خدا چون وقتش رسد فوری است و معطلی ندارد نظیر « وَ ما اَمْرُنا اِلّا واحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ » قمر: ۵۰ . و مثل « فَاَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لا یَشْعُرُونَ » اعراف : ۹۵ . نه اینکه دیگران کند حساب میکنند و خداوند در حساب کردن تندتر است . خلاصه آنکه سریع الحساب در جاهائیکه مراد از آن عذاب است مثل آیهٔ «اِنَّ رَبَّکَ سَرِیعُ الْعِقابِ...» انعام: ۱۶۵. میباشد مرحوم طبرسی در چند جا « سَرِیعُ الْحِسابِ » را سریع المجازاة گفته است . ناگفته نماند ظهور « سَرِیعُ الْحِسابِ» در بسیاری از آیات در ثواب و عذاب دنیوی است ولی آیهٔ ۵۱ سورهٔ ابراهیم و ۱۷ سورهٔ غافر در عذاب اخروی صریح است علی هذا کلمهٔ سریع الحساب بدنیا و آخرت هر دو

شامل است .

• « اِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقابِ وَاِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ » انعام: ۱۶۵. این آیه در سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۶۷ تکرار شده و در آنجا «لَسَرِيعُ» است با زیادت لام.

در جواب اینکه سریع العقاب با غفور رحیم چه تناسبی دارد ؟! باید گفت مراد آنست که خداوند اولاً و بالذات غفور و رحیم است ولی اگر بنا شود روی عللی بندهٔ خود را عذاب کند عذابش فوری است و معطلی ندارد و از هر دو آیه بنظر میاید که مراد از سریع العقاب عذاب دنیوی است مثلا آیهٔ دوم چنین است « وَ اِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ اِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذابِ اِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقابِ وَاِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ» چنانکه آیهٔ اول نیز ظاهرش چنین است.

سرف : (بفتح س ـ ر) تجاوز از حدّ. در صحاح گوید « السرف ضدّ القصد» راغب گوید : آن تجاوز از حد است در هر کار هرچند در انفاق شهرت دارد. در اقرب گفته: آن ضدّ میانه روی و تجاوز از حدّ و اعتدال است. باید دانست اسراف و سرف هردو بیك معنی است ولی بعقیده طبرسی اگر تجاوز در جانب افراط باشد اسراف گفته میشود و اگر در جانب تقصیر باشد سرف (ذیل آیهٔ ۶ سورهٔ نساء) .

استعمال آن در قرآن همه جا از باب افعال است « قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ اَسْرَفُوا عَلىٰ اَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ...» زمر: ۵۳.

در المیزان گفته : گوئی معنی جنایت یا نظیر آن به «اَسْرَفُوا» تضمین شده و لذا با « عَلىٰ » متعدی گردیده است اسراف برنفس آنست که بر آن با ارتکاب گناه تعدی شود اعم از آنکه با شرك یا باگناهان صغیره و کبیره باشد . دربارهٔ این آیه مطلبی است که انشاءالله در « قنط » خواهد آمد .

• « وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا اِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ » اعراف: ۳۱. دو امر اباحی ویك نهی تحریمی است

بخوردن و آشامیدن اجازه داده واز تعدی در آن دونهی میکند.

• «وَلاتَأْكُلُوها اِسْرافاً وَ بِدارآنْ يَكْبَرُوا...» نساء: ٦. مال یتیمان را باسراف و عجله نخورید که مبادا بزرگ شوند و مانع گردند قیداسرافاً ظاهراً برای ذیل آیه است که فرموده «هر که فقیر باشد بطور متعارف از اموال آنها بخورد».

• «وَالَّذينَ اِذا اَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكانَ بَيْنَ ذٰلِكَ قَواماً» فرقان: ٦٧. صریح آیه آنست که در انفاق باید میانه‌روی کرد و ایضاً ظاهراً مراد از آن انفاق از برای خود و غیر خود است این آیه نظیر «وَ لاتَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً اِلىٰ عُنُقِكَ وَلاتَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ...» اسراء: ۲۹.

سرق: دزدی. «قالُوا اِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ اَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ...» یوسف: ۷۷.

عیّاشی در تفسیر خود از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده: حضرت اسحق راکمربندی بود که پیامبران وبزرگان آنرا از یکدیگر بارث می‌بردند. و آن در نزد عمّهٔ یوسف بود. یوسف نیز در منزل او بسر میبرد و عمّه‌اش وی را بغایت دوست میداشت. یعقوب سفارش کرد که یوسف را پیش من فرست بعد بتو برمیگردانم. عمّه‌اش سفارش کرد که امشب نزد من باشد تا او را ببویم فردا صبح میفرستم. وقت صبح کمربند مذکور را بکمر یوسف بست و پیراهنی براو پوشاند و پیش یعقوب فرستاد و آنگاه ادعا کرد که یوسف کمربند را دزدیده است و آن در کمر یوسف پیدا شد و قانون آنزمان چنان بود که دزد را بصاحب سرقت میدادندلذا عمّه‌اش او راپس گرفت و در نزد او ماند.

این روایت درتفسیر صافی نیزنقل شده است در حاشیهٔ تفسیر عیاشی از برهان و بحار و علل‌الشرایع وعیون اخبار الرضا نیز نقل شده و درمجمع از دیگران نقل کرده و گوید: از امامان ما نیز چنین نقل شده است.

خلاصه: غرض ازگفتار فرزندان یعقوب که گفتند برادرش نیز قبل ازاو

دزدی کرده اشاره بافسانهٔ کمربند است والله العالم .

• « وَ السّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا اَیْدِیَهُمٰا جَزٰاءً بِمٰا کَسَبٰا ... » مائده : ۳۸. بحکم این آیه دست دزد چه مرد باشد چه زن باید بریده شود ولی این حکم دارای شرایط بسیاری است که درفقه اسلامی مذکور است. بعضی‌ها از راه عاطفه آمده این حکم را نعوذ بالله ظالمانه خوانده‌اند حال آنکه احکام تابع واقعیات است نه احساسات زودگذر . برای راحتی جامعه باید فردمفسد فدا شود، جنایتکاران غرب بنام حفظ آزادی و منافع خود سینهٔ هزاران بی گناه را سوراخ میکنند . روزی نیست که قسمتی از دنیا را بخاك و خون نکشند ولی این حکم را غیرقابل اجرا میخوانند .

در کتاب سیری در اسلام ص ۱۸ چنین نوشته‌ام : اگر گویند : در این صورت روزی صدها بدن ناقص و فلج شده و از هستی ساقط خواهند شد !!

گوئیم : ابداً چنین نیست زیرا در روزگاریکه حدود و احکام اسلامی اجرا میشد در ظرف چهارصد سال فقط شش‌بار حکم دست بریدن اجرا شده است (برهان قرآن ص ۱۷۱) شاهدصدق این سخن مملکت عربستان سعودی است که در عرض پنجاه‌سال مثلا یکدست هم بریده نمیشود فرق است ما بین آنکه دزد بداند در صورت گرفتار شدن چند صباحی در زندان خواهد ماند و اینکه بداند بدنش ناقص شده و یك عمرهمانطور زندگی خواهد کرد مسلّم است در صورت دوم‌بفکر دزدی نخواهدبود.

• « اِلاّ مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاَتْبَعَهُ شِهٰابٌ مُبِینٌ » حجر: ۱۸. استراق سمع مخفی و دزدانه‌گوش دادن است در اقرب گوید « استرق السمع : استمع مخفیاً » یعنی مگر آنکه دزدانه گوش دهد آنوقت شهابی آشکار درپی او باشد . معنی آیه را در «جنّ» ببینید .

سرمد : دائم . همیشگی . چنانکه در مجمع و مفردات و اقرب گفته

است. این کلمه فقط دوبار در قرآن آمده است. « قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللهِ يَأْتِيكُمْ بِضِياءٍ... » قصص: ۷۱. بگو: خبردهید اگر خدا شب را برای شما دائمی کند کیست معبودی غیراز خدا که روشنایی برای شما بیاورد. «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللهُ عَلَيْكُمُ النَّهارَ سَرْمَداً... » قصص: ۷۲.

سری: (بروزن صرد) رفتن در شب. راغب گوید « السری: سیراللیل یقال: سری و اسری» در اقرب آمده سری الرجل یعنی تمام شب را راه رفت اسری نیز مثل سری است و گویند: اسری برای اول شب وسری برای آخر آن است.

طبرسی ذیل آیهٔ ۶۵ سورهٔ حجر گوید: اسراء شب رفتن است سری یسری سریً و اسری اسراء دو لغت بیك معنی است.

اسراء در تمام قرآن با «با» تعدیه شده است مثل « وَ لَقَدْ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي ... » طه: ۷۷. موسی را وحی کردیم که بندگان مرا شبانگاه از مصر بیرون ببر. « فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ ... » هود: ۸۱. اسراء دلالت بشب رفتن دارد گویند کلمهٔ « اللیل » برای تأکید آمده که حتماً باید شبانگاه بروید زیراکه وقت صبح بنا بود عذاب نازل شود «إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ» هود: ۸۱.

سرّی: نهریکه جاری است (راغب) « فَناداها مِنْ تَحْتِها أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيّاً » مریم: ۲۴. از پائینش او را نداکرد: محزون مباش خدایت در پائین تو نهری قرار داده است.

* * *

• « سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ » اسراء: ۱.

مراد از مسجدالحرام مسجد مکه و ازمسجداقصی کلیسای بیت المقدس است و چون سرزمین فلسطین پرآب

و علف است و محصول فراوان دارد لذا « بارَکْنا حَوْلَهُ » آمده و این کلمه در چند آیهٔ دیگر تکرار شده است « لَیْلاً » منصوب است برای ظرفیت یعنی اسراء درشب واقع شده زمخشری گوید : « لَیْلاً » و تنکیر آن با آنکه اسری بشب دلالت دارد برای بعضیت است و اینکه مدّت اسراء قسمتی از شب بوده با آنکه فاصله آندو محل مدّت چهل شبانگاه است .

طبرسی گوید : بعلت بعد مسافت میان آن و مکّه ، الاقصی گفته شده .

این آیه صریح است در اینکه خداوند آنحضرت را در یك شب از مکّه به مسجد اقصی برده و علّت اسراء نشان دادن قسمتی از آیات خدا بوده است « لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا » دیگر از اینکه از مسجداقصی بآسمانها عروج کرده آیه از آن ساکت است ولی روایات و اقوال علماء صریح است در اینکه آنحضرت از مسجد اقصی بآسمانها عروج فرموده و معراج از آنجا واقع شده است .

جملهٔ « لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا » که هدف اسراء را بیان میکند در سورهٔ نجم بطرز دیگری آمده است .

« وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً اُخْرَی. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَی. عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَی. اِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ مَا یَغْشَی. مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَی. لَقَدْ رَأَی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْرَی » نجم : ۱۳ـ۱۸ .

یعنی پیامبر باردیگر جبرئیل را دید آن رؤیت در نزد سدرة المنتهی بود که بهشت نزد آن است . موقعی او را دید که سدره را میپوشانید آنچه میپوشانید ، چشم پیغمبر ﷺ در آن رؤیت بخطا واشتباه نرفت (آنچه دید حقیقت بود) از آیات بزرگ پروردگارش دید .

این آیات را حمل برجریان زمینی کردن مشکل است و روشن میشود که شرح حال معراج است مخصوصاً جملهٔ « عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَی » که ظاهراً آن بهشت موعود است در آیهٔ اسراء که « لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا » آمده اگر مراد از آیات مثلا دیدن مقام پیامبران در

بیت‌المقدس و دیدن طور سینا و یادیدن اینکه خداوند او را چگونه در یک شب آنهمه مسافت راه برد و یا مانند اینها باشد هیچ و اگر منظور از آن همان «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى» باشد، معلوم میشود که اسراء مقدمهٔ معراج بوده است.

ناگفته نماند روایات معراج از طریق شیعه و اهل سنت بقدری زیاد است که نمیشود وقوع آنرا فی‌الجمله انکار نمود و بزرگان اسلامی در عقیده بمطلق معراج متفق القول‌اند. برای نمونه بتفسیر مجمع‌البیان، صافی، برهان، والمیزان و غیره ذیل آیه اسراء رجوع شود همچنین به بحار ج ۱۸ طبع جدید رجوع شود که از ص ۲۸۲ تا ص ۴۱۰ مجموعاً ۱۲۸ صفحه باین مطلب اختصاص داده شده است.

* * *

طبرسی رحمه الله در مجمع‌البیان فرموده: دربارهٔ معراج پیامبر ما صلی الله علیه و آله روایات زیادی نقل شده و بسیاری از صحابه مثل، ابن عباس، ابن‌مسعود، انس، جابربن عبدالله، حذیفه، عایشه ام هانی و غیرهم آنرا از آنحضرت نقل کرده‌اند. بعضی زیاد و بعضی کم کرده است و مجموع آنها به چهار قسم منقسم است اول آنچه یقینی است چون اخبار دربارهٔ آن متواتر و علم بصحت آن حاصل است. دوّم آنچه دراین باره نقل شده از چیزهائیکه عقل جایز میداند و اصول اسلامی از آن ابا ندارد ما نیز آنرا جایز دانسته و قطع میکنیم که آن در بیداری آنحضرت بوده نه درخوابش سوّم آنچه ظاهرش مخالف اصول است ولی میشود طوری توجیه کرد که مخالف عقل نباشد بهتر آنست که مطابق حق و دلیل تأویل شود. چهارم آنچه ظاهرش صحیح نیست و تأویل آن جز بمشقت بعید ممکن نمیباشد. بهتر آنست که آنرا قبول نکنیم.

امّا اوّلی که مقطوع به است آنست که آنحضرت فی‌الجمله معراج کرده است. امّا دوّمی از آنجمله

است که روایت شده آنحضرت در آسمانها گردش کرد و پیغمبران و سدرةالمنتهی و بهشت و جهنّم و امثال ذلك را دید. اما سوّمی نظیر آنچه نقل شده مردمانی را در بهشت دید که متنعّم بودند و از اهل آتش کسانی را مشاهده کرد که در عذاب بسر می‌بردند این حمل بر آن میشود که صفت و یا نامهای آنها را دیده‌است. اما چهارم نظیر آنچه نقل شده آنحضرت با خدا آشکارا صحبت کرد و او را دید و با خدا در تخت نشست و نحو ذلك از چیزهائیکه دلالت بر تشبیه دارد.

مجلسی رحمه‌الله در بحار مجموع آنچه را که گفته شد از مجمع نقل کرده المیزان نیز کلام طبرسی را نقل کرده و تقسیم آنرا پسندیده است ولی در غالب امثلهٔ آن خدشه کرده و فرموده سیر در آسمانها و دیدن انبیاء و نظیر آنها تمثیلات برزخی و یا روحی است... و در آنها بعدی نیست که احادیث معراج از این قسم تمثیلات مملو است.

ناگفته نماند مفصّلترین روایات دربارهٔ معراج، روایت علی بن ابراهیم است از پدرش از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم از امام صادق علیه‌السلام. رجال این روایت همه موثّق‌اند جز ابراهیم بن هاشم که هرچند توثیق نشده ولی قدحی هم ندارد و از بزرگان میباشد. علماء شیعه روایات آنبزرگوار را تلقّی بقبول کرده‌اند. این روایت در تفسیر برهان و تفسیر صافی، و تفسیر المیزان نقل شده و علاّمه مجلسی آنرا در بحار از تفسیر فرات نقل کرده است.

* * *

لازم است در اینجا چند مطلب را بررسی کنیم:

۱ـ اسراء از مسجدالحرام بمسجد اقصی حتمی و صریح آیه است اگر در حقیقت معراج که آیا در خواب بوده یا در بیداری صحبت شود، اسراء جای صحبت نیست و اگر کسی بگوید که اسراء در خواب بود سخنش باطل و بی‌جاست زیرا رفتن به مسجداقصی

در عالم خواب چندان اهمیت ندارد که قرآن مجید با آن طمطراق بیان دارد. در روایات و تفاسیر هست که آنحضرت در همان شب برگشت و صبح جریان‌را بمشرکین مکّه‌حکایت کرد و نشانه هائی از شتران آنها که در راه بودند بیان داشت و همانطور بودکه بیان فرمود.

۲- بعضی گویند معراج درخواب بود و بعضی گفته‌اند روحانی بود نه جسمانی. ولی روحانی بودن آنرا معنای روشنی نیست و بایدگفت که روح آنحضرت از بدنش خارج شد این جز مرگ معنی ندارد وشایدمراد این عدّه انکشاف و یا نظیر عالم خواب باشد.

۳- معراج آنحضرت یکی از دو جوراست یا در عالم ظاهر وبیداری با قدرت خداوند بآسمانها رفته و آنچه را میبایست ببیند دیده است و آن از قدرت خداوند بعید نیست و لازم بود برای وسعت علم آنحضرت وسعهٔ صدرش‌چنین جریانی پیش‌آید. و موضوع خرق والتیام در افلاك‌که یگانه مستمسك مانعین است امروزاز موهومات میباشد و اینکه با کدام سرعت رفته‌آیا با سرعتی‌شبیه بسرعت نور و درآنصورت ماده قهراً متبدل به نیرو میشود چنانکه گفته‌اند و اگر باکمتر از آن رفته آنوقت این همه مسافت را در آن مدت کم چطور پیموده است؟ باید این را محوّل بقدرت و علم خدا کرد ما از علوم عالم جز اندکی‌بلد نیستیم.

جور دیگرآنست‌که خداوندبچشم آنحضرت وسعت داده و در جای خود آسمانها و هر آنچه را که در روایات معراج آمده‌دیده است. فرض کنید کسی در ایران نشسته خداوند بدید او چنان وسعت بدهدکه ممالك آمریکا و شهرها و حتی میان خانه های‌آنهارا ببیند واین هیچ بعیدنیست چنانکه در حدیث آمده که جبرئیل کربلا و محل شهادت ابا عبدالله علیه‌السلام را بآنحضرت نشان‌داد وازمدینه‌آنجا را دید چنانکه سبط ابن جوزی و

دیگران آنرا نقل کرده‌اند . و محدث قمی در نفس المهموم از سبط ابن جوزی نقل میکند .

عیاشی در تفسیر خود ذیل آیهٔ اسراء از هشام بن سالم از حضرت صادق علیه السلام نقل میکند : چون رسول خدا صلی الله علیه و آله جریان اسراء را بکفّار مکّه خبرداد گفتند از او ازشهر ایله، که در وسط راه است بپرسید ... و جبرئیل آمد و گفت یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله سرت را بلند کن و خلاصهٔ حدیث آنکه خداوند پستی و بلندی‌های زمین را ازبین برد آنحضرت ایله را آشکارا دید. کفّار سؤال میکردند و آنحضرت بشهر نگاه کرده و بآنها خبر میداد .

و چنانکه در شکستن سنگ خندق و جهیدن برق از آن از فتح یمن و شام و غیره خبرداد . منافقان گفتند: تعجب نمیکنید نمیتوانید بقضای حاجت بروید این شخص میگوید : از مدینه کاخهای حیره و شهر های مدائن را می‌بینم و آنها فتح خواهد شد . این سخن را طبرسی و دیگران درجریان خندق نقل کرده‌اند. از این قبیل چیزها در احوال آنحضرت بیشتر میتوان یافت .

خلاصه آنکه هیچ بعید نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جای خود بنشیند و خداوند بچشم او چنان قدرت دهد که آسمانها و کرات را ببیند وچشمش اصلا اشتباه نکند «مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَمٰا طَغیٰ». ولی روایات معراج وجه اول را میرسانند یعنی آنحضرت بآسمانها رفته‌است برای تحقیق بیشتر بروایات رجوع کنید .

سطح : گستردن. در اقرب هست «سطح الشیء سطحاً : بسطه و سوّاه» « اَفَلاٰ یَنْظُرُونَ اِلَی الْاِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ... وَ اِلَی الْاَرْضِ کَیْفَ سُطِحَتْ » غاشیه : ۲۰. آیا نمی‌بینند شتر چگونه آفریده... و زمین چگونه گسترده شده. این نظیر آیاتی است که آمده « وَالْاَرْضَ مَدَدْنٰاهٰا ... » ق : ۷ . این کلمه در کلام‌الله مجید فقط یکبار آمده است.

سطر: نوشتن . خطّ. صفّ . در صحاح و قاموس گوید: سطر بمعنی

صف است که از چیزی تشکیل یابد و نیز بمعنی خط و نوشتن است و اصل آن مصدر میباشد. در اقرب هست «سطر الکتاب سترا: کتب» سطر هم نوشتن و هم بمعنی خط و کتابت است.

«نَ وَالْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ. ما اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ» ن: ۱و۲. قسم بقلم و آنچه مینویسند تو بسبب وحی دیوانه نیستی. «كانَ ذٰلِكَ فِی الْكِتابِ مَسْطُوراً» اسراء: ۵۸. «وَكُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ» قمر: ۵۳.

اساطیر ۹ بار در قرآن آمده و در همه به «الاَوَّلین» اضافه شده است «یَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا اِنْ هٰذا اِلّا اَساطِيرُ الْاَوَّلِينَ» انعام: ۲۵. «وَ قالُوا اَساطِيرُ الْاَوَّلِينَ اكْتَتَبَها فَهِیَ تُمْلىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَاَصِيلاً» فرقان: ۵.

مراد قائلین از این کلمهٔ نوشته‌های باطل و حکایت دروغ و افسانه های بی‌مغز است معنی آیهٔ فوق چنین است گفتند اینها نوشته های باطل گذشتگان است که نوشته و صبح و عصر بروی املا میشود. صحاح آنرا اباطیل گفته است.

جمع سطر، اسطر و اسطار و سطور است. اقرب الموارد اساطیر را جمع الجمع دانسته و گوید: آن جمع اسطار است. و از مبرّد نقل میکند که گفته: جمع اسطوره است مثل احدوثه و احادیث. راغب نیز این کلام را از مبرّد نقل میکند. بنابر قول مبرّد اساطیر جمع عادی است. مجمع از اخفش نقل میکند که اساطیر جمعی است واحد ندارد مثل ابابیل و مذاکیر.

سیطر: «اَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَبِّكَ اَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ» طور: ۳۷. «فَذَكِّرْ اِنَّما اَنْتَ مُذَكِّرٌ. لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ» غاشیه: ۲۱و۲۲.

ابن کثیر آیهٔ اول را با سین و دوم را با صاد و ابن عامر هر دو را با سین ... و دیگران هر دو با صاد خوانده‌اند. ابوعبیده گوید: مصیطرون در اصل با سین است و هرسین که ما بعد آن طاء باشد جایز است به صاد تبدیل شود. سطر و صطر هردو صحیح است (مجمع).

مسیطر اصل آن از سطر بمعنی مراقب و مسلّط و احوال‌نویس است در اقرب گوید «سیطر علیهم و سوطر و تسیطر : راقبهم و تعهد احوالهم» و نیز گوید : مسیطر و متسیطر بمعنی رقیب، حافظ، و مسلّط برشیء است که بآن توجه کند و احوالش را زیر نظر گیرد و عملش را بنویسد جمع آن مسیطرون است .

معنی آیهٔ اوّل : آیا خزائن پروردگارت پیش آنهاست یا آنها مسلط برمردم و مالك آنهااند ؟!!

معنی آیهٔ دوم : یادآوری کن تو فقط یادآوری و برمردم مراقب و حافظ نیستی. نظیر « وَ ما اَنْتَ عَلَیْهِمْ بِجَبّارٍ فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ یَخافُ وَعیدِ» ق: ۴۵ .

سطو: حمله و گرفتن بشدّت . در قاموس گوید «سطا علیه و به سطواً و سطوة: صال او قهر بالبطش» «تَعْرِفُ فِی وُجُوهِ الَّذِینَ کَفَرُوا الْمُنْکَرَ یَکادُونَ یَسْطُونَ بِالَّذِینَ یَتْلُونَ عَلَیْهِمْ آیاتِنا ...» حج : ۷۲ . در چهرهٔ کفّار بهنگام خوانده شدن آیات ما انکار می‌بینی نزدیك است بسوی کسانیکه آیات ما را برآنها میخوانند حمله کنند ودست بگشایند .

این کلمه فقط یکبار درقرآن یافته است .

سعد: سعد و سعادت بمعنی نیکبختی است چنانکه شقوة وشقاوت بمعنی بدبختی است راغب گفته : سعد و سعادت آنست که کار های الهی انسان را در رسیدن بخیر یاری کند. ضدّ آن شقاوت است . « یَوْمَ یَأْتِ لاتَکَلَّمُ نَفْسٌ اِلّا بِاِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَ سَعِیدٌ..... وَ اَمّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّةِ خالِدِینَ فِیها...»هود:۱۰۵-۱۰۸. این کلمه فقط دوبار درکلام‌الله آمده است .

سعر: فروزان‌شدن آتش وفروزاندن آن راغب گفته: سعر، التهاب وشعله ورشدن آتش است و ثلاثی و تفعیل و افعال آن همه بمعنی افروختن است و مسعر چوبی است که افروخته شود . دراقرب آمده « سعر النار والحرب:

اوقدهما و اشعلهما وهیّجهما» .

« وَ اِذَا الْجَحِیمُ سُعِّرَتْ . وَ اِذَا الْجَنَّةُ اُزْلِفَتْ » تکویر: ۱۲و۱۳ .

سعیر از نامهای جهنّم است و این بواسطهٔ افروخته شدن آنست . و فعیل در اینجا بتصدیق راغب بمعنی مفعول است و در بعضی آیات بجای جهنّم بکار رفته مثل « اِنَّمَا یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ نَاراً وَ سَیَصْلَوْنَ سَعِیراً » نساء : ۱۰ . « وَ اَعْتَدْنَا لِمَنْ کَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِیراً » فرقان : ۱۱ . و در بعضی آیات حال و وصف جهنّم آمده نظیر « وَکَفَی بِجَهَنَّمَ سَعِیراً » نساء: ۵۵. بس است جهنم افروخته . این کلمه شانزده‌بار در قرآن آمده است . و در تمام موارد در جهنّم آخرت بکار رفته جز در آیهٔ « وَ مَنْ یَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ اَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِیرِ » سباء : ۱۲ . این آیه دربارهٔ مسخّر بودن شیاطین بسلیمان‌است و ظاهراً مراد ازآن عذاب دنیاکه خدا بآنها فهمانده بود درصورت‌سرپیچی از طاعت سلیمان گرفتار عذاب خواهند بود .

و نیز در آیهٔ « وَ جَعَلْنَاهَا رُجُوماً لِلشَّیَاطِینِ وَ اَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِیرِ » ملك: ۵. شاید مراد ازعذاب سعیرتیر های شهاب و همان رجوم باشد .

سُعُر (بضم س، ع) جمع سعیر و دوبار در قرآن آمده است . « فَقَالُوا أَبَشَراً مِنَّا وَاحِداً نَتَّبِعُهُ اِنَّا اِذاً لَفِی ضَلَالٍ وَسُعُرٍ » قمر: ۲۴. « اِنَّ الْمُجْرِمِینَ فِی ضَلَالٍ وَ سُعُرٍ » قمر: ۴۷ .

در آیهٔ اول احتمال داده‌اند که سعر مفرد و بمعنی جنون یا رنج‌باشد وآن بسیاق‌آیه مناسب است صحاح در ذیل‌آیهٔ فوق از فرّاء نقل‌کرده‌که سعر بمعنی‌رنج‌و عذاب است‌وگوید: السعر الجنون و بشتر دیوانه گویند: نافةمسعورة. طبرسی و اقرب نیزبدان تصریح کرده‌اند معنی آیهٔ اول : قوم ثمودگفتند : آیا بشری راکه یکی از ماست پیروی کنیم در اینصورت در گمراهی و دیوانگی هستیم. ولی‌آن در آیهٔ دوّم جمع سعیر است یعنی : گناهکاران درگمراهی از سعادت و

درآتشهای افروخته‌اند.

• «وَ اِذَا الْجَحِیمُ سُعِّرَتْ. وَ اِذَا الْجَنَّةُ اُزْلِفَتْ» تکویر: ۱۲و۱۳. اذا شرط مستقبل است از این آیه فهمیده میشود که جهنّم هنوز افروخته نشده درآینده فروزان خواهدگردید.

سعی: تند رفتن. کوشش. راغب گوید: سعی مشی سریع است که بحد دویدن نیست وبطور استعاره‌بجدّیت درکار اطلاق میشود خیرباشد یاشرّ. طبرسی آنرا تندرفتن و دویدن‌وکسب وتلاش گفته‌است. صحاح آنرادویدن و عمل وکسب ... و قاموس قصد، عمل، رفتن و دویدن معنی میکند. معنای اوّلی همان تند رفتن است.

در قرآن مجید بمعنی تند رفتن و دویدن و بمعنی تلاش وکوشش‌بکار رفته است «وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ اَقْصَی الْمَدِینَةِ یَسْعی...» قصص: ۲۰. «وَجاءَ مِنْ اَقْصَا الْمَدِینَةِ رَجُلٌ یَسْعی...» یس: ۲۰. مردی ازآخر شهر شتابان یا در حالیکه میدوید، آمد. «فَاَلْقاها فَاِذا هِیَ حَیَّةٌ تَسْعی» طه: ۲۰. عصا را انداخت ناگهان‌آن ماری بودکه تند حرکت‌میکرد «نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ اَیْدِیهِمْ وَ بِاَیْمانِهِمْ...» تحریم: ۸. نورشان در پیش رو و طرف راستشان بتندی میرود. سعی‌دراین آیات بمعنی‌بشتاب رفتن است.

• «وَ مَنْ اَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعی لَها سَعْیَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَاُولئِکَ کانَ سَعْیُهُمْ مَشْکُوراً» اسراء: ۱۹. یعنی: هرکه آخرت را بخواهد و کوشش مخصوص آنرا انجام دهد و ایمان داشته‌باشدکوشش‌و تلاش آنهاپاداش داده خواهد شد. سعی در این آیه و نظیرآن بمعنی تلاش و عمل است.

• «فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قالَ یا بُنَیَّ اِنّی اَری فِی الْمَنامِ اَنّی اَذْبَحُکَ...» صافات: ۱۰۲. یعنی چون بحدّ کوشش با پدر رسید و توانست در رفع حوائج تلاش بکند گفت: ای پسرك من در خواب می‌بینم‌که تو را سرمی‌برم.

• «وَ اَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعی. وَ اَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُری. ثُمَّ یُجْزیهُ

الْجَزَاءَ الْأَوْفَى» نجم: ۳۹-۴۱. انسان مالك حقیقی سعی و تلاش خویش است اعم از آنکه خیر باشد یا شر. و سعی و تلاش او در روز قیامت مشهود خواهد بود «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَراً يَرَهُ» زلزله: ۷-۸. و انسان با عمل خود جزاء تمام داده خواهد شد.

بنظر میاید مراد از آیهٔ شریفه آخرت است ولی آنرا اعم نیز میشود دانست.

در اینصورت مطالب زیر از آن بدست میاید:

۱- آنانکه از دیگران کار میکشند و مزد نمیدهند و یا مزد کم میدهند ظالم و ستمکاراند که ملك حقیقی دیگران را سلب کرده‌اند که هر کس بسعی خود مالك است.

۲- هر کس در مقابل تلاش و کوشش حق استفاده و ارتزاق دارد زیرا که انسان فقط بسعی خویش مالك است کسیکه بی‌تلاش میخورد حرامخوار است و هر کس درخور توانائی خود ولو با اعمال فکر باشد باید کار کند رباخوار حرامخوار است که تلاش دیگران را میخورد. ولی آنکه مطلقا از تلاش عاجز باشد این شخص بعنوان فقیر و محتاج از زکوة و غیره میتواند بخورد و او از رنج و تلاش دیگران میخورد و این معذوری ندارد که «مَا جَعَلَ اللهُ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ».

سعی انسان دیدنی است. اینهمه آثار و ابنیه و وسائل زندگی همه سعی و تلاش آدمیان است که بدین صورت دیده میشوند و بشر با سعی و تلاش خود پاداش یا کیفر داده میشود.

اگر گوئی راجع بشفاعت و اعمال زندگان که دربارهٔ مردگان انجام میدهند و آنها بدون تلاش در عالم مرگ و آخرت بهره میبرند چه میگوئید؟!

گوئیم: آنها هم نوعی تلاش اند که در نتیجهٔ ایمان در دنیا مستحق شفاعت اخروی میگردند و در اثر سعی و تلاشی که دربارهٔ بازماندگان کرده‌اند از خیرات و احسان آنها بهره‌مند میگردند.

سغب: گرسنگی. همچنین است مسغبه که مصدر میمی است. راغب گرسنگی توأم با زحمت گفته است در اقرب گوید: گفته‌اند آن فقط گرسنگیی است که با رنج همراه باشد. طبرسی مطلق گرسنگی گفته است «اَوْ اِطْعٰامٌ فِی یَوْمٍ ذِی مَسْغَبَةٍ. یَتِیماً ذٰا مَقْرَبَةٍ» بلد: ۱۴ و ۱۵. یا اطعامی در روز گرسنگی به یتیمی که دارای قرابت است.

این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۹ فرموده: «وَهَلْ زَوَّدَتْهُمْ اِلاَّ السَّغْبَ» آیا دنیا جز گرسنگی بآنها زادی داد؟!

سفح: ریختن. جاری کردن. جاری شدن «سفح الدم» یعنی خون ریخت «سفح الدمع سفحا و سفوحاً» اشك چشم را روان کرد و اشك روان شد. لازم و متعدی هر دو آمده است (اقرب).

«لاٰ اَجِدُ فِیمٰا اُوحِیَ اِلَیَّ مُحَرَّماً عَلیٰ طٰاعِمٍ یَطْعَمُهُ اِلاّٰ اَنْ یَکُونَ مَیْتَةً اَوْ دَماً مَسْفُوحاً...» انعام: ۱۴۵. دم مسفوح خون ریخته شده است قید مسفوح برای آنست که خون باقی مانده در گوشت پس از رفتن خون متعارف مباح است (مجمع).

مسافحه و سفاح بمعنی زنا است طبرسی گوید: اصل آن از سفح بمعنی ریختن آب است علّت این تسمیه آنست که زناکار آب خود (منی) را بطور باطل میریزد. پائین کوه را سفح جبل نامند که آب کوه در آن میریزد.

«وَاُحِلَّ لَکُمْ مٰا وَرٰاءَ ذٰلِکُمْ اَنْ تَبْتَغُوا بِاَمْوٰالِکُمْ مُحْصِنِینَ غَیْرَ مُسٰافِحِینَ ...» نساء: ۲۴. یعنی غیر از زنانیکه گفته شد دیگران بر شما حلال اند که با اموال خود بخواهید درحالیکه عفیفید و زناکار نیستید.

سفاح جمع سفح نیز آمده است در نهج البلاغه نامهٔ ۱۱ فرموده «فَلْیَکُنْ مُعَسْکَرُکُمْ فِی ... سِفٰاحِ الْجِبٰالِ» اردوگاه شما در دامنه های کوه ها باشد.

سَفْر: (بروزن فلس) پرده برداشتن و آشکار کردن (مجمع) راغب گوید: «السفر: کشف الغطاء ... سفر العمامة عن الرأس و الخمار عن الوجه»

مسافرت را از آن جهت سفر گویند که اخلاق مردم در آن آشکار میشود طوریکه در غیر آن آشکار نمیشود (مجمع ذیل آیهٔ ۱۸۴ بقره).

« فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَريضاً اَوْ عَلىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ اَيّامٍ اُخَرَ...» بقره ۱۸۴. جمع سفر اسفار است مثل « فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَيْنَ اَسْفارِنا... » سباء: ۱۹.

سِفْر (بکسرس) کتاب و نامه است که حقائق و مطالب را روشن و آشکار میکند جمع آن اسفار است « كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ اَسْفاراً ... » جمعه: ۵. چنانکه راغب گفته است. طبرسی نیز علت تسمیه را چنین بیان فرموده.

سفیر بمعنی فرستاده ونماینده‌است راغب علت تسمیهٔ آنرا کشف وازالهٔ وحشت ازبین قوم میداند وآن فعیل بمعنی فاعل است. ولی ظاهراً علت تسمیه همان اظهار و کشف مطالب باشدکه سفیر مطالب راآشکارمیکند جمع آن سفراء است مثل فقیه وفقهاء وآنرا مصلح‌میان‌قوم نیز گفته‌اند.

سافر بمعنی کاتب و نویسنده است جمع آن سفره مثل «بِاَيْدِي سَفَرَةٍ. كِرامٍ بَرَرَةٍ» عبس: ۱۵و۱۶.

اسفار (بکسر الف) روشن‌شدن و آشکار گشتن‌است «وَالصُّبْحِ اِذا اَسْفَرَ» مدّثر: ۳۴. قسم بصبح آنگاه که‌روشن و آشکار شود « وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ. ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ » عبس: ۳۸و۳۹. چهره‌هائی در آنروز روشن‌اند. خندان وشادمان‌اند. (اللهم اجعلنا منهم).

• « كَلّا اِنَّها تَذْكِرَةٌ. فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ. فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ. مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ. بِاَيْدِي سَفَرَةٍ. كِرامٍ بَرَرَةٍ » عبس: ۱۱-۱۶.

مراداز «سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ» نویسندگان محترم مطیع. کدام‌اند؟ و «صُحُف» چیست؟

گفته‌اند مراد ملائکه نویسنده‌اند که آمده « وَاِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ. كِراماً كاتِبِينَ» انفطار: ۱۰و۱۱. ونیز گفته‌اند: سفیران وحی و پیامبرانند. و ایضاً از قتاده نقل شده که: قارئان قرآن‌اند آنانکه قرآنرا میخوانند و مینویسند.

هکذا دربارهٔ «صُحُف» گفته‌اند: مراد لوح محفوظ است. میشود این قول را باآیهٔ «اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَریمٌ فی کِتابٍ مَکْنُونٍ» واقعة: ۷۷ـ۷۸. تأیید کردو نیز گفته‌اند مراد کتاب پیامبران سلف است. باین قول‌نیز میشودبعضی از آیات را شاهد آورد که بیان میدارند قرآن در نامه پیشینیان بوده است مثل «اِنَّ هٰذا لَفِی الصُّحُفِ الْاُولٰی. صُحُفِ اِبْراهیمَ وَ مُوسٰی» اعلی: ۱۸ـ۱۹. و نحو «وَ اِنَّهُ لَتَنْزیلُ رَبِّ الْعالَمینَ. نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْاَمینُ. عَلٰی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ. بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبینٍ. وَ اِنَّهُ لَفی زُبُرِ الْاَوَّلینَ» شعراء: ۱۹۲ـ۱۹۶. بعید نیست صحف همان نامه‌هاباشدکه قرآن رادرآنها مینوشتند و آنها قهراً پاك و محترم بودند.

احتمال دیگر آنست که مراد از «صُحُف» قلوب و دلها و از «سَفَرَة» مفسران و نویسندگان قرآن باشد.

توضیح آنکه دربارهٔ قرآن آمده «وَ ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَ لاٰ تَخُطُّهُ بِیَمینِکَ اِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ. بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فی صُدُورِ الَّذینَ اُوتُوا الْعِلْمَ وَ ما یَجْحَدُ بِآیاتِنا اِلَّا الظّالِمُونَ» عنکبوت: ۴۸ـ۴۹.

این آیه صریح است دراینکه‌قرآن در سینه هاست و در سینه ها نوشته شده پس سینه‌هاصحیفه‌های‌مخصوصی است در جای دیگر آمده «کَتَبَ فی قُلُوبِهِمُ الْاِیمانَ ...» مجادله: ۲۲. قلبها صحیفه‌های کتابت ایمان‌اند.

سینه هائیکه در آنها قرآن نوشته شده، محترمند، بلند مرتبه‌اند، پاکند «فی صُحُفٍ مُکَرَّمَةٍ. مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ» نکره‌آمدن «صُحُف» نیز این سخن را تأیید میکند.

با دست چه کسانی قرآن در این سینه نوشته شده و میشود؟ با دست نویسندگانی که محترمند. مطیع‌اند. باید توجّه‌کرد متعلّق باء در «بِأَیْدی سَفَرَةٍ» چیست؟ ممکن است متعلق‌آن «مَرْفُوعَةٍ» و یا مکتوب و حاصل‌باشد و «باء» برای سبب است یعنی: آیات قرآن تذکره‌است. هرکه خواهدآنرا

یادگیرد. آن تذکره در سینه های محترم، والامقام، و پاك است و با دست نویسندگان محترم و طاعت پیشه نوشته شده است. آنهااندکه در طول قرون بنوشتن وخواندن و تفهیم قرآن پرداخته‌اند و چون نوشتن در قلوب بوسیلهٔ گفتن وغیره میشود لذا «بِأَیْدِی سَفَرَةٍ» بهمهٔ راههای تفهیم شامل است خواه بوسیلهٔ نوشتن باشد یا خواندن و یا غیره.

درتفسیر برهان ازحضرت صادق علیه السلام نقل شده که «سَفَرَةٍ کِرامٍ بَرَرَةٍ» امامان‌اند علیهم‌السلام. البته آن بزرگواران در تفهیم قرآن و نوشتن آن دردلها سهم بسزائی دارند چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام پس ازرسول خدا صلی الله علیه و آله قرآن رامجدداً یکجا نوشت و روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام در ترغیب بفراگرفتن قرآن خارج ازحدّاست چنانکه درکافی و وسائل نقل شده است.

احتمال فوق از این جهت بیشتر تقویت میشود که آیات اوّل سوره با لحن ملامت آمیز بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میگوید: چرا بآنانکه بقرآن بی اعتنااند و یا ثروتمنداند اعتنا میکنی و بآنکه برای پاك شدن قرآن را میخواهد توجّه نمیکنی و قیافه‌درهم میکشی؟ آنگاه میفرماید: چنین نکن قرآن تذکاریست هرکه بخواهد یاد گیرد هرکس که باشد. ارباب تفسیر گفته‌اند چند نفر از ثروتمندان و متنفذان مکّه نزد آنحضرت آمدند و او با ایشان بگرمی صحبت میکرد شاید ایمان بیاورند و سبب تقویت اسلام شوند. ابن اُمّ مکتوم که از مسلمانان و نابینا بود آمد و از آنحضرت قرآن خواست حضرت قیافه درهم کشید که مبادا اینان از آمدن او ناراحت شده وبروندواسلام نیاورند. لذا این آیات آمدو آنحضرت را از این کار منع کرد.

از این مطلب میتوان فهمید که آنحضرت دربارهٔ پیشرفت اسلام خائف بوده و با جلب آنان میخواسته دین پیشرفت کند لذا خدا برای تسلّی قلب شریف او فرموده: همه در این

قرآن یکسان‌اند وانگهی قرآن‌بوسیلهٔ نویسندگان محترم در قلبهای پاك جا خواهد گرفت نه تنها از بین نخواهد رفت بلکه روزافزون خواهد بود و تو در ترویج قرآن بهمه با یك نظر نگاه‌کن‌تاهرکه‌بخواهد ازآن‌استفاده کند اعمّ‌ازآنکه قوی باشدیاضعیف.

سفع: گرفتن. در صحاح گوید «سفعت بناصیته» یعنی پیشانی او را گرفت. «كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنّاصِيَةِ» علق: ۱۵. نه چنین است اگر بس نکند حتماً حتماً از موی پیشانی‌او میگیریم. در مجمع گوید: ناصیه موی جلوی سر است بعلّت متصل شدن بسر ناصیه گفته شده که ناصی یناصی بمعنی چسبیدن است. «لَنَسْفَعاً» دو تأکید دارد یکی لام، دیگری نون تأکید خفیفه. درکشاف گوید: با نون‌تأکید ثقیله نیز خوانده شده و ابن مسعود «لَاَسْفَعاً» متکلم وحده خوانده است.

طبرسی و زمخشری گوید: سفع بمعنی گرفتن و محکم‌کشیدن است و در قرآن با الف نوشته شده تا حکم وقف برالف داشته باشد. و لام آن عهد و عوض از مضاف الیه است. این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

سفك: ریختن. خواه ریختن‌خون باشد یا اشك یا شیء مذاب (راغب) در اقرب‌گوید: گویا در ریختن‌خون مخصوصتر است. ابن اثیر نیز چنین گفته‌است. طبرسی آنرا فقط ریختن خون‌گفته‌است «أَتَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ ...» بقره: ۳۰. «وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لاتَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ ...» بقره: ۸٤.

ناگفته نماند در قرآن و نهج‌البلاغه همه جا در ریختن خون بکار رفته و درنهایه نیزموردی غیرازخون ریختن نقل نکرده است لذا بنظرمیاید که سفك مخصوص خون ریختن‌است برخلاف «سفح» که گذشت و در ریختن خون و غیره استعمال شده است.

سِفل: (بضم س) پائینی، پستی

سافل: پائین «جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها...» هود: ۸۲. بالای آنرا پائین آن گردانیدیم یعنی زیر و رو کردیم.

اسفل: پائین‌تر «اِنَّ الْمُنافِقينَ فِی الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ ...» نساء: ۱۴۵. جمع آن اسفلون است «فَجَعَلْناهُمُ الْأَسْفَلينَ» صافات: ۹۸. سفلی مؤنث اسفل است «وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذينَ كَفَرُوا السُّفْلى...» توبه: ۴۰.

• «ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلينَ» تین: ۵.

ناگفته نماند در قرآن کریم هرجا اسم تفضیل بجمع اضافه شده مضاف الیه با الف و لام آمده نظیر «اَلَيْسَ اللّهُ بِاَحْكَمِ الْحاكِمينَ» تین: ۸. «وَهُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمينَ» یوسف: ۶۴ و ۹۲. و غیره ولی در این آیه سافلین بدون لام است. بعضی گفته‌اند آن نظیر اعلی علّیین است. ولی علّیین مفرد است نه جمع. در کشاف گوید: عبدالله آنرا اسفل السافلین خوانده است.

بهرحال معنی آیه چنین است: سپس او را به پائین‌تر پائین‌ها بر گرداندیم بعید است مراد از اسفل سافلین پیری و نظیر آن باشد بلکه باحتمال قوی مراد انسانی است که قوای شهوانی براو مسلّط شده و چنین شده «اِنَّ الْاِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ» ابراهیم: ۳۴. «وَكانَ الْاِنْسانُ عَجُولاً» اسراء: ۱۱. «وَكانَ الْاِنْسانُ اَكْثَرَ شَیْءٍ جَدَلاً» کهف: ۵۴. «اِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً» احزاب ۷۲. «وَكانَ الْاِنْسانُ كَفُوراً» اسراء: ۶۷. اینها مقام اسفل سافل انسانیّت است آنگاه بوسیلهٔ هدایت فطری و تربیت پیامبران پیش رفته «لا تُلْهيهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ يَبيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً» و غیره شده است باقی مطلب را در «تین» و «انسان» مطالعه کنید.

سَفن: (بفتح س) تراشیدن. مثل تراشیدن چوب و پوست و تراشیدن باد خاك روی زمین را (راغب) در صحاح و اقرب آمده «سفنت الشیء سفناً: قشرته» راغب گوید: کشتی را باعتبار آنکه سطح آب را میتراشد سفینه گفته‌اند. اقرب نیز آنرا نقل کرده است. «فَانْطَلَقا حَتّى اِذا رَكِبا فِی

السَّفِينَةِ خَرَقَهَا ... » کهف : ۷۱. این کلمه چهاربار در قرآن آمده و در سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۱۵ ظاهراً مراد کشتی نوح است .

سفه: حماقت. قاموس آنرا جهالت گفته. راغب گوید : سبکی است در بدن و در سبکی نفس در اثر نقصان عقل بکاررفته. صحاح گفته: ضدحلم و اصل آن خفّت و حرکت است «قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا اَوْلادَهُمْ سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ... » انعام: ۱۴۰. «بِغَيْرِ عِلْمٍ» قرینه است که سفه بمعنی جهالت است . سفاهة مثل سفه است « اِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفاهَةٍ...» اعراف: ۶۶. سفیه: احمق « كانَ يَقُولُ سَفِيهُنا عَلَى اللهِ شَطَطاً » جنّ ٤ . جمع آن سفهاء است « قالُوا اَنُؤْمِنُ كَما آمَنَ السُّفَهاءُ...» بقره: ۱۳.

« وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْراهِيمَ اِلاَّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ... » بقره: ۱۳۰. از دین ابراهیم اعراض نمیکند مگر آنکسکه خودش را جاهل وسبك‌عقل کند. راغب گوید: آن بمعنی احمق شوداست ولی فعل از نفس مصروف شده. و «نفس» مفعول است .

سقر: «سَأُصْلِيهِ سَقَرَ . وَ ما اَدْراكَ ما سَقَرُ. لا تُبْقِي وَلا تَذَرُ» مدثر: ۲۶-۲۸. گویند «سَقَرَتْهُ الشَّمْسُ» یعنی خورشید او را ذوب کرد و رنگش را تغییر داد چنانکه‌راغب گفته. طبرسی گوید: اصل آن تغییر رنگ است و عدم صرف آن‌برای تعریف و تأنیث‌است. ابن اثیر گوید: آن اسم عجمی است و علّت عدم صرفش عجمه و تعریف میباشدسپس قول‌مجمع را نقل میکند.

«يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ» قمر: ٤٨. گوئی از مسّ عذاب اراده شده که مسّ آن با عذاب یکی است یعنی روزی در آتش برروکشیده شوند بچشیدعذاب سقر را این کلمه چهاربار در قرآن آمده است و چهارمی در آیهٔ ٤٢ مدّثر است و آن از نامهای جهنّم است و علت این تسمیه ظاهراً آنست که جهنّم می‌سوزاند و رنگ پوست را تغییر میدهد. نعوذبالله منها .

سقط: سقوط : افتادن «اَلا فِي الْفِتْنَةِ

سَقَطُوا... » توبه : ۴۹. اسقاط ساقط کردن است « اَوْ تُسْقِطَ السَّمٰاءَ کَمٰا زَعَمْتَ عَلَیْنٰا کِسَفاً ... » اسراء: ۹۲. یا آسمانرا چنانکه پنداشته‌ای پاره پاره روی ما بیافکنی. مساقطه نیز ساقط کردن است در اقرب از بعضی نقل شده که پی در پی بودن در آن مراد است «تُسٰاقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیّاً» مریم: ۲۵. برتو خرمای تازه میافکند.

« وَلَمّٰا سُقِطَ فِی اَیْدِیهِمْ وَرَأَوْا اَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قٰالُوا لَئِنْ لَمْ یَرْحَمْنٰا رَبُّنٰا وَ یَغْفِرْلَنٰا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخٰاسِرِینَ» اعراف: ۱۴۹. « سقط فی یدیه» بصیغهٔ مجهول از باب کنایه بمعنی لغزش، خطا، ندامت و حیرت است (اقرب) راغب گوید: از آن ندامت مراد است.

معنای تحت‌اللفظی آنست: آنگاه که عمل و شیء در دستش افتاده‌شده یعنی بخودش برگشت « رَأَوْا اَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا» قرینهٔ آنست که برگذشته نادم و محزون شدندیعنی چون‌ازپرستیدن گوساله نادم وپریشان شدند ودانستند که گمراه گشته‌اند گفتند : اگر پروردگارمان رحم نکند و نیامرزد بی‌شك از زیانکاران خواهیم بود .

سقف : پوشش‌اطاق. «فَخَرَّ عَلَیْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ ... » نحل : ۲۶ . سقف از بالا برویشان افتاد . جمع آن‌سُقُف (بروزن عُنُق) است «لَجَعَلْنٰا لِمَنْ یَکْفُرُ بِالرَّحْمٰنِ لِبُیُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ ... » زخرف : ۳۳ . « وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ » طور : ۵ . آسمان است « وَ جَعَلْنَا السَّمٰاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَهُمْ عَنْ آیٰاتِهٰا مُعْرِضُونَ » انبیاء۳۲.

ظاهراً مراد از « السَّمٰاء » هوای محیط برزمین است مثل « اَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ مُسَخَّرٰاتٍ فِی جَوِّ السَّمٰاءِ...» نحل: ۷۹. هوای‌محیط پوشش‌وسقف زمین است که‌ازهرطرف آنرا پوشانده و بالای‌آن قرار دارد. محفوظ‌بودن این سقف آنست که در اطراف زمین مهار شده و از آن‌کنار نمیشود اگر خداوند هوا را بوسیلهٔ جاذبهٔ زمین یا غیرآن در اطراف زمین حفظ نمیکرد هوا از آن فرار میکرد وبیرون‌میرفت و در فضای بیکران ناپدید میشد و

زندگی ناممکن میگردید « وَ جَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً » این سقف محفوظ آیات عجیب و غریب دارد متأسفانه بشر از درك و دقّت در آن روگردان است .

مثلا بیشترمأکولات وروئیدنیهای روی زمین ازکربن هوا گرفته میشود و مقدار کمی از املاح زمین است برگهای روئیدنیهاکربن هوا راگرفته وآنرا بصورت میوه‌ها و حبوبات و غیره بما تحویل میدهند .

اکسیژن هوا سبب زندگی ماست از بین رفتن آن مساوی با ازبین‌رفتن حیات است مشاهدهٔ رنگهای الوان از اثرمعجزه آسای هواست. زندگی حیوانات دریائی از هوای محلول‌در آب است. اشعّهٔ گوناگون مضرّه که بطور فزون از حدّ ازآفتاب و سائر ستارگان بمحیط زمین وارد میشود ذرّات هوا آنها را تجزیه و خورد خورد میکند تا وقت رسیدن ببدن انسانها و حیوانات و گیاهان از اثر افتاده و در حکم از بین رفته میشوند و یا بصورت نافع درمیایند .

میلیونها سنگهای آسمانی که با سرعت ۴۸ هزار کیلومتر در ساعت وارد جوّ زمین میشوند با برخورد بگازهای‌هوا بصورت تیرهای‌شهاب در آمده و بصورت غبار در میایند وگرنه زندگی را در روی زمین ناممکن میساختند .

صاعقه‌ها که با سرعت ۳۰ هزار برابر سرعت گلوله و با حرارت ۳۰ هزار درجه آزت هوا را با اکسیژن ترکیب‌کرده و موادقابل جذب‌برای گیاهان بوجود میاورند از پدیده‌های هوااند و زندگی نباتی و در نتیجه زندگی حیوانی بدون آن نامیسّر است. بحساب هوا شناسان هر دقیقه صدبار در روی زمین صاعقه تولید میشود. این‌بودمجملی‌ازآیات‌واسرار قدرت خداوند در هوای زمین . چه بسیار و عجیب است این آیات !! و چه کم است تدّبر و دقّت ما بشر «وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ» .

سقم : راغب گوید: سقم (بروزن

فَرَس وفُقل) مرض بدن است امامرض گاهی در بدن و گاهی در قلب میشود و بمکان مخوف مکـان سقیم گفته میشود. در اقرب کلام سقیم و سقیم الصدر نیز آمده است.

سقیم: مریض و پریشانحال «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ. فَقَالَ اِنِّی سَقِیمٌ» صافات: ۸۸و۸۹. «فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ سَقِیمٌ» صافات: ۱۴۵. این کلمه فقط دوبار در قرآن آمده بنظر میاید مـراد از هـر دو پریشانحال است. مشروح آنرا در حالات ابراهیم علیه‌السلام در فصل شکستن بتها گفته‌ایم.

سقی: آب دادن همچنین است سُقیا (راغب) «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً» انسان: ۲۱. «فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللهِ نَاقَةَ اللهِ وَ سُقْیَاهَا» شمس: ۱۳. در اقرب وصحاح سقیا را اسم مصدر گفته‌است. طبرسی آنرا حصّهٔ آب گفته است در قرآن سقی و اسقاء هـر دو آمده است مثل «وَ اَسْقَیْنَاکُمْ مَاءً فُرَاتاً» راغب درفرق آندو گوید: سقی آنست کـه مشروب را بشخص بدهی و اسقاء آنست که دراختیاروی بگذاری تا هرطور خواست میل کند. اسقاء ازسقی ابلغ است زیرامشروب را در اختیار طرف قرار میدهی خواه خودش بنوشد یا دیگری باوبنوشاند.

در اقـرب سقی و اسقاء را بیك معنی گرفته وهر دو شامل است باینکه با دست آبرا بدهان طرف برسانی و یا در اختیار او قرار بدهی. آنگاه از حماسی نقل میکند: بعضی میان سَقَیْتُ و اَسْقَیْتُ فرق گذاشته وگفته است: اَسْقَیْتُهُ یعنی در اختیار او آشامیدنی گذاشتم هرطور بخواهد بکند. وسَقَیْتُهُ یعنی آب را بدهان او رساندم.

مجمع هردو را بیك معنی گرفته و فرق فوق را از دیگران نقل میکند.

تدّبر درآیات قرآن نشان میدهد که اسقاء بمعنی گذاشتن آب دراختیار شخص است مثل آیهٔ گذشته و «فَاَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاَسْقَیْنَاکُمُوهُ...» حجر: ۲۲. «نُسْقِیکُمْ مِمَّا فِی بُطُونِهَا...» مؤمنون: ۲۱. «وَنُسْقِیهِ مِمَّا خَلَقْنَا اَنْعَاماً وَ اَنَاسِیَّ کَثِیراً» فرقان: ۴۹.

ولی سقی در نوشاندن آمده نظیر «اَمّا اَحَدُکُما فَیَسْقی رَبَّهُ خَمْراً...» یوسف: ۴۱. که دربارهٔ نوشاندن است ومثل «اِنَّها بَقَرَةٌ لاذَلُولٌ تُثیرُ الْاَرْضَ وَ لاتَسْقِی الْحَرْثَ ...» بقره: ۷۱. بقره، آب را بکشت می‌نوشاند و در آیهٔ «وَالَّذی هُوَ یُطْعِمُنی وَ یَسْقینِ» شعراء: ۷۹. نیز نوشاندن مراد است. خلاصه آنکه فرق راغب و حماسی بجاوحق است.

استسقا: طلب سقی و اسقاء. «وَ اِذِ اسْتَسْقیٰ مُوسیٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ...» بقره: ۶۰.

سقایة: ظرفیکه باآن آب میدهند (مشربه) «فَلَمّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ جَعَلَ السِّقایَةَ فی رَحْلِ اَخیهِ ...» یوسف: ۷۰. گویاآن ظرف‌هم مشربه بود که سقایه گفته وهم‌پیمانه بود که درآیات دیگر آنرا صواع گفته است راغب گوید آندو تعبیر برای فهماندن دو امر است.

سقایه مصدر نیز آمده است مثل «اَجَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَعِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللهِ...» توبه: ۱۹. آیاآب دادن حاجیان و تعمیر مسجد الحرام را مانند آنکس میدانید که بخدا ایمان آورده راجع بشأن نزول آیه رجوع شود به تفاسیر.

سکب: ریختن و ریخته شدن. «وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ. وَ ماءٍ مَسْکُوبٍ» واقعة: ۳۰و۳۱. یعنی اصحاب یمین در سایه و همیشه و درکنار آب روان‌اند در المیزان آمده: گفته‌اند ظلّ ممدود سایه‌ایست که آفتاب آنرا نبردآن باقی و پیوسته است ماء مسکوب آبی‌است که پیوسته جاری باشد. این کلمه‌فقط یکبار در قرآن‌آمده است.

سکت: سکوت بمعنی ترك سخن است و چون سکوت توأم بـا نوعی سکون وآرامش است بطور استعاره گفته شده «وَ لَمّا سَکَتَ عَنْ مُوسَی الْغَضَبُ...» اعراف: ۱۵۴. چون‌خشم موسی فرو نشست. (راغب) طبرسی نیز نظیرآنرا گفته است این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

سکر: (بروزن قُفْل) مستی. (و

بروزن فَرَس) شراب وچیز مست کننده (راغب) و چون غفلت و بی خبری نوعی از مستی است لذا بآن سکرت گفته شده «لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ» حجر: ۷۲. بجان تو که آنها درغفلت خود سرگردان بودندوشاید مراد از آن گمراهی است که آنهم شعبه‌ای از مستی است.

سَکْرَةُالْمَوْت: مستی مرگ همان شدت مرگ است که برعقل غالب میشود وهوش از سر میرود «وَجاءَتْ سَکْرَةُالْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ ما کُنْتَ مِنْهُ تَحِیدُ» ق: ۱۹. شدّت مرگ آمد وآن همان است که فرار میکردی بعضی «بالحق» را موت دانسته و گفته‌اند: شدت مرگ، مرگ را آورد.

○ «لَقالُوا اِنَّما سُکِّرَتْ اَبْصارُنا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ» حجر: ۱۵. ممکن است «سُکِّرَتْ» در آیه بسته شدن باشد میگویند چشمهای ما بسته شده. دراقرب گوید «سُکِّرَتْ اَبْصارُنا» یعنی چشمهای ما بسته و متحیّر شده که نوعی مستی و بی‌شعوری است.

خلاصه آنکه چشم خود را تخطئه میکنند و بلکه گویند که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ما را سحر نموده است.

○ «وَمِنْ ثَمَراتِ النَّخیلِ وَالْاَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَکَراً وَ رِزْقاً حَسَناً...» نحل: ۶۷. «سَکَر» چنانکه از راغب نقل شد و طبرسی و جوهری واقرب و قاموس گفته بمعنی خمر است یعنی از میوه های درختان خرما و مو. شراب و روزی خوب بدست میاورید «رزق حسن» قرینهٔ مبغوض بودن خمر در آیه است.

سکران: مست. جمع آن سکاری است «لاتَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَ اَنْتُمْ سُکارٰی ...» نساء: ۴۳.

سکن: سکون آرام گرفتن بعد از حرکت است. «مَنْ اِلٰهٌ غَیْرُاللهِ یَأْتیکُمْ بِلَیْلٍ تَسْکُنُونَ فیهِ...» قصص: ۷۲. در وطن گرفتن و سکونت نیز بکار میرود «وَ سَکَنْتُمْ فی مَساکِنِ الَّذینَ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ...» ابراهیم: ۴۵.

بمعنی آرامش باطن و انس نیز آمده است «وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها

لِیَسْکُنَ اِلَیْهَا... » اعراف: ۱۸۹. آنرا در آیه اطمینان، میل و انس گفته‌اند « وَ مِنْ آیاتِهِ اَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ اَزْواجاً لِتَسْکُنُوا اِلَیْهَا... » روم: ۲۱. زوج نسبت بزوج مایهٔ آرامش وانس است.

سَکَن (بروزن فرس) آرامش و محل آرامش. چنانکه گفته‌اند «وَصَلِّ عَلَیْهِمْ اِنَّ صَلٰوتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ...» توبه: ۱۰۳. بر آنها دعا کن دعای تو برای آنها آرامش و اطمینان خاطر است «واللهُ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ بُیُوتِکُمْ سَکَناً...» نحل: ۸۰. « فالِقُ الْاِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً ... » انعام: ۹۶. خداوند از خانه های شما محل آرامش قرار داد ـ شکافندهٔ صبح است و شب را محل آرامش کرد.

اسکان: سکونت دادن «رَبَّنا اِنِّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ ... » ابراهیم: ۳۷. خدایا من بعضی از خانوادهٔ خود را بدرّهٔ غیر قابل کشت سکونت دادم. «اَسْکِنُوهُنَّ مِنْ حَیْثُ سَکَنْتُمْ مِنْ وُجْدِکُمْ ... » طلاق: ۶. زنان مطلّقه را در قسمتی از مسکن خود سکونت دهید.

مسکن اسم مکان جمع آن مساکن میباشد « وَ سَکَنْتُمْ فِی مَساکِنِ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ...» ابراهیم: ۴۵.

سکینة: آرامش قلب و اطمینان خاطر. طبرسی گوید: مصدر است بجای اسم مصدر آمده مثل قضیّه و بقیّه و عزیمت «هُوَالَّذِی اَنْزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ لِیَزْدادُوا اِیماناً...» فتح: ۴. این کلمه شش‌بار در قرآن آمده و همه دربارهٔ آرامش قلب‌اند که سبب ثبات و آرامش ظاهری است.

راغب گوید: گفته‌اند سکینه و سکن بمعنی زوال ترس است « اِنَّ آیَةَ مُلْکِهِ اَنْ یَأْتِیَکُمُ التّابُوتُ فِیهِ سَکِینَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ...» بقره: ۲۴۸. شرح آن در «تابوت» گذشت.

مسکنة: درماندگی. طبرسی گوید: آن مصدر مسکین است. در اقرب آنرا اسم گرفته بمعنی فقر، ذلّت و ضعف. راغب گوید: اصح القولین آنست که میم آن زاید است. این کلمه دوبار در قرآن آمده وهر دو دربارهٔ یهود است « وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ

الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ وَ بٰاءُو بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ كٰانُوا يَكْفُرُونَ بِآيٰاتِ اللهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ... » بقره : ٦١ . بار دوم در آیهٔ ۱۱۲ آل عمران آمده «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ اَيْنَمٰا ثُقِفُوا اِلّٰا بِحَبْلٍ مِنَ اللهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النّٰاسِ وَ بٰاءُو بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ كٰانُوا يَكْفُرُونَ بِآيٰاتِ اللهِ وَ يَقْتُلُونَ الْاَنْبِيٰاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ...»

در هردو آیه مقرّر شدن ذلّت و مسکنت و قرین شدن با غضب خدا ذکر شده و علّت آن بدبختی‌ها، کفر بآیات حق و قتل پیامبران است. این دو آیه با هم تفاوتی ندارند مگر در استثناء «اِلّٰا بِحَبْلٍ مِنَ اللهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النّٰاسِ» که در «حبل» مشروحاً گفته شد.

مسکنت را ابن اثیر و طبرسی فقر قلبی گفته‌اند. بهرحال آن از سکون است و آن درماندگی بخصوصی است که از ذلّت و خواری ناشی میشود و شخص پیش خود شرمنده میشود و اینکه بیضاوی در تفسیر آیهٔ دوم گفته: یهود در بیشتر اوقات فقراء و مساکین‌اند درست نیست گرچه سخنش در آیه اوّل وسیعتر از دوّم است. زیرا مسکنت فقر نیست. المنار در فرق مابین ذلّت و مسکنت گوید: مسکنت حالتی است در شخص که از خود حقیر شمردن ناشی است بطوریکه برای خود حقی قائل نیست. و ذلّت حالتی است که منشاء آن ممنوعیت از حق خویش است و منشاء و سبب ذلّت دیگران‌اند نه خود شخص.

بهرحال در نتیجهٔ کفر بآیات خدا و قتل پیامبران خواری و ذلّت بر یهود مقرّر و زده شد. مردم آنها را خوار و ذلیل دانستند. خودنیز در پیش خود مسکین و درمانده شدند و رفع آن بحبل من الله و حبل من الناس بسته است. بطوریکه هرشخص ستمکار در نظر دیگران خوار و در پیش خودش شرمنده است و اگر بسوی خدا باز گردد و مردم در وی توبه احساس کنند هر دو رفع میشود آیه نمیگوید چنین شدند بلکه میگوید: رفع ذلّت

و مسکنت باآندو است .

* * *

مسکین : درمانده . باید دانست در قرآن کریم فقط دریك محل مساکین با فقراء در ردیف هم ذکر شده‌اند « اِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکِینِ وَ الْعامِلِینَ عَلَیْها ... » توبه: ۶۰. این باعث گفتگو شده که آیا هر دو یك صنفند و یا صنف مستقلی‌اند .

بعضی‌ها گفته‌اند: مسکین آنست که هیچ چیزنداشته باشد و آن ازفقیر شدیدتر است ولی دقت در قرآن آنراتأیید نمیکندکه درآیهٔ «اَمَّاالسَّفینَةُ فَکانَتْ لِمَساکِینَ یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ...» کهف: ۷۹. مساکین بصاحب کشتی اطلاق شده است .

با توجه باصل ماده خواهیم دانست هریك صنف بخصوصی است گرچه دربعضی مصادیق قابل‌جمع‌اند فقر در لغت بمعنی حاجت است، فقیر یعنی حاجتمند و مستمند . مسکین از سکون‌است یعنی‌درمانده. درماندگی ممکن است در اثر فقر باشد و یا از مرض، فلج، نقص عضو و دوری از مال و اهل و غیره. علی هذا مسکین از فقیر اعم است برخلاف بعضی از بزرگان‌که فقیر را اعم دانسته. زیرا هر فقیر از لحاظ حاجت مسکین و درمانده است ولی بعضی مسکین‌فقیر نیست مثل مساکین سورهٔ کهف که صاحب‌کشتی بودند .

در مجمع از شافعی و ابن‌انباری نقل شده‌که فقیراز مسکین اسوءحال است و با آیهٔ « اَمَّا السَّفینَةُ فَکانَتْ لِمَساکِینَ » استدلال کرده‌اند .

عیاشی درتفسیر خود ذیل آیهٔ«اِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکِینِ ... » توبه: ۶۰ . از محمدبن مسلم از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده : فقیر آنستکه سؤال میکند . مسکین پرزحمت‌تر از او است و سؤال نمیکند . و از ابی بصیر از آنحضرت نقل میکند : فقیرآنستکه سؤال میکند . مسکین پرزحمت‌تر از اوست و بائس از هر دو پرمشقتتر است . ولی در وسائل هردو حدیث بعکس نقل شده .

خلاصهٔ سخن آنکه: مسکین بمعنی درمانده. بنظرما از فقیر اعم است. واینکه امام علیه السلام مسکین‌را اسوءحالاً فرموده ظاهراً راجع بآیهٔ صدقات است وگرنه از حیث لغت و آیهٔ ۷۹ کهف شاید مسکین فقیر نباشد ومراد درآیهٔ صدقات آنست که حالش از فقیر بدتر باشد یعنی صدقات مال کسانی است که فقیراند و مالك‌قوت یکساله نیستند و نیز مال آنهائی است که مالك قوت یکروزه هم نیستند.

• «وَآتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً وَقالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ...» یوسف: ۳۱. سکّین بروزن سجّین بمعنی کارد است در اقرب گوید: آن آلت ذبح است مذکّر و مؤنّث هردو آید و در غالب مذکر است جمع آن سکاکین میباشد یعنی بهر یك از آنان کاردی داد و بیوسف گفت نزد ایشان برو. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

سلب: گرفتن با قهر (راغب) در اقرب آمده «سَلَبَهُ سَلْباً: اِنْتَزَعَهُ مِنْ غَيْرِهِ قَهْراً» «وَ اِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً لايَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ...» حج: ۷۳. اگر مگس چیزی از آنها برباید باز گرفتن از آن نتوانند. معنی آیه در «ذبب» گذشت. این کلمه یکبار در قرآن آمده است.

سلح: سلاح هرچیزی است که با آن بجنگند چنانکه در مجمع ومفردات و اقرب گفته است. جمع آن اسلحه است که چهاربار درقرآن سورهٔ نساء آیهٔ ۱۰۲ آمده‌است «وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْتَغْفُلُونَ عَنْ اَسْلِحَتِكُمْ وَاَمْتِعَتِكُمْ...»

سلح بفضلهٔ پرندگان و سرگین چهارپایان گفته میشود. اطلاق آن بعذرهٔ انسان از باب تساهل است (اقرب).

سلخ: کندن‌پوست حیوان. گویند «سَلَخْتُهُ فَانْسَلَخَ» لازم و متعدی آمده است. تمام‌شدن و گذشتن‌ماه رابطور استعاره‌سلخ‌وانسلاخ گفته‌اند‌درمجمع گوید: انسلاخ خروج شیء است از آنچه پوشیده، اصل آن از سلخ‌بمعنی کندن پوست گوسفند است.

« فَاِذَا انْسَلَخَ الْاَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ... » توبه: ۵. چون ماههای محترم منقضی شدند مشرکان را هر کجا که یافتید بکشید. در «حرم» گذشت که مراد از اشهرحرم چهار ماه مهلت است نه ماههای حرام مشهور.

○ « وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَاِذَاهُمْ مُظْلِمُونَ» یس: ۳۷. کندن روز از شب ظاهراً بردن نور از مکان شب است و میشود گفت ذرّات هوا در ذات خود ظلمانی است نور آفتاب در آنها نفوذ میکند و پیوسته تبدیل باموا ج حرارت شده و در ذرات هواو زمین جذب میشود و چون وقت غروب دیگر نور نرسید. روشنائی بطور کلّی از ذرّات کنده شده آنگاه مردم در ظلمت قرار میگیرند.

○ « وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ . وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَى الْاَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذٰلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» اعراف: ۱۷۵ و ۱۷۶. آیات ما قبل دربارهٔ یهود است و «عَلَيْهِم» دراین آیه راجع بآنهاست. و بحضرت رسول دستور است که بآنها بخواند وخبر دهد. ونیز ظاهر آنست که آیه اشاره بقصهٔ مخصوصی است که یهود از آن خبر داشتند.

درتفسیر برهان ازحضرت رضا علیه السلام نقل شده: بلعم بن باعورا اسم اعظم میدانست و دعا میکرد مستجاب میشد. بفرعون متمایل گردید و آنگاه که فرعون در طلب موسی و یارانش بود از وی خواست دعا کند تا خدا موسی و یارانش را از رفتن باز دارد. او بالاغ خویش سوار شد تا درپی موسی برود. الاغش از رفتن ایستاد. شروع کرد بزدن آن. الاغ باذن خدا بزبان آمد وگفت: چرا مرا می‌زنی؟ میخواهی با تو بیایم تا برعلیه پیامبر خدا وقوم نیکوکار دعا کنی. الاغ را مرتب میزد تا کشته شد در نتیجه اسم اعظم

از زبان او بیرون رفت و آنست قول خداوند «فَانْسَلَخَ مِنْهَا ...» .

ایـن حدیث در المیزان از تفسیر قمی نقل شده و نیز از دُر منثور از ابن مسعود نقل کرده که: او مردی از بنی‌اسرائیل بود بنام بلعم بن ابر واز همان کتاب از ابن عباس آمده بلعم بن باعوراء و در لفظی بلعام بن عامر همان است کـه اسم اعظم باو داده شده بود. درالمنار نیزروایات زیادی دراین‌زمینه نقل کرده ودرآخر تصریح میکند که اعتمادی بآنها ندارد .

در تورات سفر اعـداد بـاب ۲۲ بند پنجم تاآخر باب ۲٤ پیامبری بنام بلعام بن بعور ذکر شده که پادشاهی بنام بالاق‌از اوخواسته بربنی‌اسرائیل لعنت کند و او نکرده است و هنگام رفتن بنزد بالاق سوار الاغی بوده که در راه الاغش بزبان آمده‌وآنراسه‌بار کتك زده است و هاکس در قاموس کتاب مقدس ذیل بلعام مختصر آنرا نقل میکند .

میشود گفت که نقل قرآن مجید حقیقت ایـن واقعه است و او پیامبر نبوده بلکه مردی بوده کـه بعضی از آیات خدا را میدانسته است .

مشروح سخن آنکه اگر این‌قضیّه دربارهٔ بلعم صحّت‌داشته باشدگمان من این است که او مقداری از همان علم رامیدانسته که‌وزیر سلیمان‌بوسیله آن تخت ملکهٔ سباء را از مسافت زیادی پیش سلیمان حاضرکرد و در سورهٔ نمل‌ذکر شده است. و درنتیجه سوءاستفاده‌ازعلم‌خود وباعمل‌نکردن بموجب آن ، علم از دستش رفته و مورد غضب خدا شده است .

در مجمع از عدّه‌ای نقل شده‌که مراد از آیه امیّة بن ابی صلت ثقفی شاعر است کتابها را خواند ودانست کـه خداوند بزودی پیامبری خواهد فرستاد و امید داشت که او حضرت رسول ﷺ باشد و چون آنحضرت مبعوث گردید . حسد ورزید ... (و ایمان نیاورد) خداوند « وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ » را دربارهٔ او نازل کرد .

و نیز نقل شده که دربارهٔ ابوعامر راهب که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را فاسق نامید وبا حضرت مخالفت کرد نازل شده است .

در مجمع و جوامع الجامع از حضرت باقر علیه السلام نقل شده: اصل آن دربارهٔ بلعم است سپس خداوند آنرا برهر که در مقابل هدایت خدا هوای خویش را پیروی کند مثل زده است.

خلاصه آنکه آیهٔ شریفه حال کسی را که میداند و عمل نمیکند مجسّم می‌نماید یعنی: برآنها بخوان داستان کسی راکه آیات خود بدو دادیم از آیات ما بیرون رفت (مثل بیرون رفتن مار از پوست خود و یا مثل انداختن شخص لباس خود را)شیطان بدنبال او شد و او را یافت تا از گمراهان گردید . اگر میخواستیم او را بوسیلهٔ آن آیه رفعت میدادیم ولی او بپستی گرائید و هوس خویش را پیروی کرد حکایت وی حکایت سگ است اگربراوهجوم‌بری پارس میکند و زبان بیرون میکند و اگر او را واگذاری بازپارس میکند (نصیحت کنی یا نه سودی ندارد چون میداند و نمیکند) این است حکایت آنانکه آیات ما را تکذیب کرده‌اند.داستانها را بخوان شاید اندیشه کنند .

سلسبیل: «عَیْناً فِیهاتُسَمّیٰ سَلْسَبِیلاً» انسان:۱۸. این کلمه بظاهر آیه نام چشمه‌ایست‌دربهشت. دراقرب گوید: سلسبیل چیز نرم راگویندکه کلفتی در آن نباشد و نیز بمعنی خمر است. در جوامع الجامع گوید: گویند شراب سلسل و سلسال و سلسبیل. زیادت‌باء دلالت برنهایت سلاست و نرمی‌دارد این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است. راغب گوید: گفته‌اندآن نام‌هر چشمه‌ایست که جریانش سریع باشد.

سلسله: زنجیر . « ثُمَّ فِی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهٰا سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُکُوهُ»حاقة: ۳۲ . معنی آیه در « ذرع » گذشت . جمع آن سلاسل است « اِذِ الْاَغْلاٰلُ فِی اَعْنٰاقِهِمْ وَالسَّلاٰسِلُ یُسْحَبُونَ»غافر: ۷۱.آنگاه که غل ها و زنجیر ها در گردنشان باشد ، کشیده شوند . در

«ذرع» گذشت که میان اعمال دنیا و این زنجیرها تناسبی هست. غلّ طوقی است که در گردن می‌نهند و سلسله مطلق زنجیر است.

ناگفته نماند: تسلسل بمعنی اضطراب است گویا بزنجیر از آن سلسله گفته‌اند که حلقه های آن نوعاً متحرك است.

• «اِنّا اَعْتَدْنا لِلْکافِرینَ سَلاسِلَ وَاَغْلالاً وَ سَعیراً» انسان: ٤. طبرسی گوید: اهل مدینه و ابوبکر بنقل از عاصم وکسائی سَلاسِلاً را با تنوین خوانده‌اند و در حال وقف با الف میخوانند و ابن کثیر و خلف سلاسل خوانده‌اند بدون تنوین.

از این آیه و آیهٔ ما قبل بخوبی روشن است که اغلال غیراز سلاسل است.

سلط: سلطه بمعنی قدرت است (اقرب) راغب سلاطه را تمکّن و قدرت از روی قهر گفته‌است «سَلَّطَهُ عَلَیْهِ» یعنی او را برآندیگری غالب کرد «وَلَوْشاءَاللهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَیْکُمْ...» نساء: ۹۰. اگرخدا میخواست آنها را برشما مسلّط و غالب میکرد.

سلطان: دلیل و غلبه که عبارت اخرای تسلّط است. «اِنْ عِنْدَکُمْ مِنْ سُلْطانٍ بِهذا اَتَقُولُونَ عَلَی اللهِ مالا تَعْلَمُونَ» یونس: ٦٨. شما را باینکه میگوئید دلیلی نیست آیا بخدا نسبت میدهید آنچه را که نمیدانید. و مثل «اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ اِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوینَ» حجر: ٤٢. که در این آیه نیز بمعنی تسلّط و غلبه است.

دلیل و حجّت را از آن سلطان گویند که سبب غلبه و تسلّط است. دقّت در موارد استعمال سلطان نشان میدهدکه درقرآن مجید فقط درمعنای تسلط و دلیل بکار رفته است.

سلطان گاهی در معجزه بکاررفته بعنوان آنکه سبب تسلط است نحو «ثُمَّ اَرْسَلْنا مُوسی وَ اَخاهُ هارُونَ بِآیاتِنا وَ سُلْطانٍ مُبینٍ» مؤمنون: ٤٥. «سُلْطانٍ مُبینٍ» بیان آیات است که معجزه‌ها بوده باشد.

• «أَتُجادِلُونَنِی فِی أَسْماءٍ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما نَزَّلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ...» اعراف: ۷۱. این تعبیر در چندآیهٔ دیگر از جمله آیهٔ ۴۰ یوسف و ۲۳. نجم آمده است. مراد آنست که این نام‌گذاری و بت ها را معبود خواندن وآنهارا دارای اثر وتصرف و تقرّب دانستن از جانب شما و پدرانتان است و خداوند بوسیلهٔ پیامبران دراین‌باره دلیلی نازل‌نکرده و نفرموده که بتها تقرّب آورند. مراد از «أَسْماء» آنست که اینها نام خالی‌اند و حقیقت ندارند و اینکه میگوئید: بت معبود و مقرّب است لفظ پوچی بیش نیست.

*** تسلط شیطان ***

• «وَما کانَ لِیَ عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلّا أَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی فَلا تَلُومُونِی وَلُومُوا أَنْفُسَکُمْ...» ابراهیم: ۲۲. این سخن شیطان است که روز قیامت باغوا شدگان خواهدگفت یعنی: من برشما تسلّطی نداشتم مگر آنکه من خواندم و شما دعوتم را پذیرفتید، پس مرا ملامت نکنید که چرا خواندم چون کار من آن بود و خودتان را ملامت کنید که چرا از من قبول کردید ؟!

مراد از سلطان تسلّطی است که شیطان بتواند مردم را بگناه مجبور کند. بصریح آیه شیطان چنین قدرتی ندارد و قدرت شیطان همان وسوسه و دعوت صرف است که در صورت اهمیت ندادن منکوب خواهد شد. از این کلام و آیات‌دیگر که در این‌زمینه است روشن خواهد شد. که قدرت او یکجانبه است و در صورت قبول مردم، مؤثر میشود.

«وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَیْهِمْ إِبْلِیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلّا فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ. وَ ما کانَ لَهُ عَلَیْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلّا لِنَعْلَمَ مَنْ یُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْها فِی شَکٍّ...» سباء: ۲۰ و ۲۱. مراد از سلطان در این آیه بقرینهٔ آیهٔ سابق همان تسلّط بردعوت و وسوسه است میفرماید: شیطان از جانب خود این قدرت را هم نداشت و ما باو تفویض کردیم تا

روشن کنیم کدام‌شخص بآخرت‌ایمان میاورد وکدام در شك است‌واهمیت نداده و ازدعوت‌شیطان پیروی‌میکند و بتصریح این آیه تسلّط شیطان یك آزمون است . و ایضاً روشن میکند که‌ظنّ شیطان دربارهٔ اطاعت ازوی درست درآمده است .

• « قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ... إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِينَ » حجر: ۳۹ـ۴۲ . از این آیات نیزروشن‌است که تسلّط‌شیطان فقط برتزیین اعمال قبیح است‌که در اثر آن مردم اغوا میشوند و ظاهراً غرض نفی چنین تسلّطی است وگرنه عباد مخلصین رانیز دعوت میکندولی دعوت و تزیین او کارگر نمیشود . شیطان در این آیه فقط عباد خالص را استثنا کرده که عبارت از انبیا و ائمّه و اوصیااند ولی ظاهر « إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» آنست که تسلّط بربندگان مؤمن نیز ندارد و آنهاهم از وی پیروی نمیکنند و درصورت اشتباه‌فوراً جبران‌مینمایند «إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ » اعراف : ۲۰۱ . مورد تصدیق قرآن در تسلّط شیطان فقط «إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِينَ»است آیات ذیل این مطلب را تأیید میکند: «فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ. إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ . إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ» نحل: ۹۸ـ۱۰۰ . آنانکه ایمان‌آورده وکار خودرا بخدا واگذار نموده‌اند شیطانرا برآنها تسلّطی و دعوتی که سبب اغوا شود نیست .

در سورهٔ اسراء نیز مقداری از دعوت و اغواء او را بیان فرموده سپس میفرماید: « إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ وَكَفى بِرَبِّكَ وَكِيلاً » اسراء: ۶۵. رجوع شود به «شیطان».

• « هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ» حاقة : ۲۹. در مجمع از زجاج نقل کرده که ها در این کلمه برای وقف است

یعنی حجّت و دلیل و یا تسلّطی که در دنیا داشتم از من فوت شد و رفت.

* * *

ناگفته نماند سلطان در قرآن فقط بدو معنای دلیل و تسلّط آمده و در معنای شاه، خلیفه، والی، فرمانده بکار نرفته است. جوهری تصریح میکند که آن دراین معنی جمع بسته نمیشود زیرا که جاری مجرای مصدر است.

اطلاق آن برحکومت و خلیفه و فرمانده باعتبار تسلّطی است که آنها دارند چنانکه در نهج‌البلاغه وصحیفهٔ سجّادیه و غیره آمده است. جمع آن باین اعتبار سلاطین است در اقرب گفته: اطلاق سلطنت برحکومت و پادشاهی از کلام مولدین است.

سلف: (بفتح س ـ ل) گذشته. و گذشتن مصدر واسم هردو آمده‌است (اقرب) «فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهیٰ فَلَهُ ما سَلَفَ ...» بقره: ۲۷۵. «فَجَعَلْناهُمْ سَلَفاً وَ مَثَلاً لِلْآخِرینَ» زخرف: ۵۶. آنها راگذشتگان و مایهٔ عبرت برای دیگران کردیم.

• «وَلاتَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ إلاّ ما قَدْ سَلَفَ ...» نساء: ۲۲. استثنا از لازم کلام سابق است یعنی اگردرگذشته زنان پدرانتان رانکاح کرده بودید برای شما گناهی نیست دیگر این کار را نکنید نه‌اینکه اگر پیش از نزول این آیه نکاح کرده‌اید حق داریدکه نگاه دارید در مجمع گوید بعضی گفته‌اند: آنکه قبل از نزول آیه گرفته‌اید جایز است آنرا نگاه دارید. آنگاه از بلخی نقل‌میکند که این خلاف اجماع است و ازدین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین چیزی دانسته نشده است.

بیضاوی‌نیزاستثنا را از لازم معنی دانسته ولی طبرسی آنرا منقطع گفته است یعنی: لکن آنکه گذشته گناهی ندارند ولی‌معنی آن بنظرما وبیضاوی این است: نکاح زنان پدران گناه است مگرآنکه پیش از نزول این‌آیه باشد.

همچنین است آیهٔ «وَاَنْ تَجْمَعُوا بَیْنَ الْاُخْتَیْنِ اِلاّ مٰا قَدْ سَلَفَ...» نساء: ۲۳. که از گرفتن دو خواهر نهی میکند.

اسلاف: گذراندن و پیش فرستادن است «هُنٰالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مٰا اَسْلَفَتْ...» یونس: ۳۰.

سلق: «فَاِذٰا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِاَلْسِنَةٍ حِدٰادٍ اَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ ...» احزاب: ۱۹. در اقرب گفته: «سلقه بالکلام: آذاه» او را با سخن گفتن آزار کرد و آن تند سخن گفتن است. در مجمع گوید: اصل آن بمعنی ضرب است و بمعنی صیحه زدن آید. در مجمع ونهایه نقل شده «لَيْسَ مِنّٰا مَنْ سَلَقَ اَوْ حَلَقَ» یعنی از ما نیست آنکه در مصیبت با صدای بلند گریه کند و فریاد بکشد و موی خود را بتراشد. معنی آیه: چون ترس برود بازبانهای تیز شما را اذیت میکنند و بخشونت سخن گویند و برغنیمت حریص باشند. این کلمه یکبار در قرآن مجید آمده است.

سلك: (بفتح س) داخل شدن. و داخل کردن چنانکه در اقرب و مفردات و قاموس آمده است. اسلاك نیز بمعنی داخل کردن است «اَلَّذِی جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ مَهْداً وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيهٰا سُبُلاً...» طه: ۵۳. خدائیکه زمین را برای شما گسترده و در آن برای شما راههائی داخل کرده و قرار داده است. «مٰا سَلَكَكُمْ فِی سَقَرَ» مدثر: ۴۲. چه چیز شما را داخل جهنم کرد. «كَذٰلِكَ سَلَكْنٰاهُ فِی قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ» شعراء: ۲۰۰. این چنین قرآن را بقلوب گناهکاران وارد کردیم. در این آیات سلك بمعنی وارد کردن است.

«ثُمَّ كُلِی مِنْ كُلِّ الثَّمَرٰاتِ فَاسْلُكِی سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً ...» نحل: ۶۹. سلك در اینجا بمعنی دخول است یعنی ای زنبور عسل سپس از تمام میوه ها بخور و بآسانی براه پروردگارت داخل شو. و عسل بساز.

• «اَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَسَلَكَهُ يَنٰابِيعَ فِی الْاَرْضِ...» زمر: ۲۱. ممکن است «ینابیع» مفعول دوم سلك باشد

راغب تعدیه بدو مفعول را از بعضی نقل میکند و شاید در آن «فی» مقدّر باشد یعنی خدا از آسمان آبی نازل کرد و آنرا در چشمه‌های زمین وارد نمود. همچنین است «وَمَنْ یُعْرِضْ عَنْ ذِکْرِ رَبِّهِ یَسْلُکْهُ عَذاباً صَعَداً» جن: ۱۷.

سلل: کشیدن. در اقرب گوید: آن انتزاع و خارج کردن است با نرمی مثل کشیدن تیغ از غلاف و موی ازخمیر. راغب ملایمت را قیدنکرده و گوید: مانندکشیدن شمشیرازغلاف و کشیدن چیزی ازخانه بطریق سرقت. و کشیدن پسر از پدر. «قَدْ یَعْلَمُ اللّٰهُ الَّذِینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً...» نور: ۶۳.

لواذ از «لاذَ ـ یَلُوذُ» بهم دیگر پناه بردن‌است تسلّل خروج پنهانی است (مجمع) یعنی خدا داناست بآنانکه درپناه‌یکدیگر پنهانی از محضررسول او خارج میشوند. آنگاه‌که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردم را بجهاد و نحو آن دعوت‌میکرد بعضی‌ها درپشت‌سر دیگران‌پنهانی‌ازمسجد خارج‌میگشتند

آیهٔ دربارهٔ آنهاست.

در نهج البلاغه نامهٔ ۷۰ بسهل بن حنیف نوشته «بَلَغَنِی اَنَّ رِجالاً مِمَّنْ قِبَلَکَ یَتَسَلَّلُونَ اِلی مُعاوِیَةَ فَلاتَأْسَفْ عَلی ما یَفُوتُکَ مِنْ عَدَدِهِمْ» شنیدم بعضی‌از مردمان شهرتوپنهانی بطرف معاویه میروند از رفتن این عدّه متأسّف نباش.

○ «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ» مؤمنون: ۱۲. «ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِینٍ» سجده: ۸. سلالة فقط در این دوجا از قرآن آمده است. اهل لغت آنرا چکنده. و صاف شده گفته‌اند. فرزند را سلاله‌و سلیله و سلیل گفته‌اند که چکیده و کشیده مرد است.

سلاله در هردوآیه نکره‌است‌مراد از آن در آیهٔ دوم بنابر علم امروز سلول مرد (اسپرماتوزئید) است که چکیده منی و بوجود آمده در آن و صاف شده از آن است. بنظرم مراد از سلالهٔ اول هم همان سلّول است منتهی در خلقت اول همان سلّول‌در

میان گلی بخصوص بود ، پس جای سلّول در اول گل و لجن بود. و در خلقت دوم جـای آن منی است مثل « خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ» علق:۲. بنابر آنکه علق جمع علقه بمعنی کرم‌وزالو است رجوع شود به «آدم». در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۶۱ راجع بدو نوع خلقت فرموده « بُدِئْتَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ. وَ وُضِعْتَ فِی قَرارٍ مَكِينٍ . اِلَی قَدَرٍ مَعْلُومٍ » .

سَلْم : (مثل فلس) و سلامت و سلام یعنی کنار بودن از آفات‌ظاهری و باطنی . (راغب) در اقرب آمده : « سَلَمَ مِنَ الْعُيُوبِ وَ الْآفاتِ سَلاماً وَ سَلامَةً » یعنی از بلایا و عیبها نجات یافت وکنار شد .

مثل « اِذْجـاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ » صافات : ۸۴ . که در سلامت باطن است قلب سلیم آنست که از شك و حسد وکفرو غیره سالم وکنار باشد. و مثل « مُسَلَّمَةٌ لاشِيَةَ فِيها ...» بقره: ۷۱. از عیوب سلامت است و خالی درآن نیست کـه مراد از آن سلامت ظاهری است .

سلام: یکدفعه سلام خارجی‌است بمعنی سلامت مثل « اُدْخُلُوها بِسَلامٍ ذٰلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ» ق : ۳۴ . بسلامت وارد بهشت شویـد . آن روز خلود است . و مثل « يا نارُ كُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلَی اِبْراهِيمَ » انبیاء:۶۹. سلام بودن آتش بی حرارت و بی سوزش بودن آنست نسبت بابراهیم عليه‌السلام . و ایضاً « يَهْدِی بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ ... » مائده:۱۶.« لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ ... » انعام: ۱۲۷ . کـه همهٔ اینها بمعنی سلامت و سلام خارجی است .

یکدفعه سلام قولی‌است مثل«وَاِذا جاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ... » انعام : ۵۴ . « وَ نادَوْا اَصْحابَ الْجَنَّةِ اَنْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ... » اعراف:۴۶.

سلام قـولی در اسلام همین است وآن دعاوخواستن سلامت ازخداوند بشخص‌است سلام علیکم یعنی‌سلامت باد از خدا برشما و چون از جانب خداست لذا تحیّتی است از خدا وبا برکت و پاك‌و دلچسب است«فَسَلِّمُوا

عَلٰی اَنْفُسِکُمْ تَحِیَّةً مِنْ عِنْدِاللّٰهِ مُبٰارَکَةً طَیِّبَةً...» نور : ٦١ . «سَلٰامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ» یس:۵۸. این سلام قولی ازجانب خداوند است که باهل بهشت اعلام میشود و میدانند که پیوسته در سلامت وامن خواهندبود ممکن است مراد ازآن قول ملائکه باشدکه باهل بهشت گویند «سَلٰامٌ عَلَیْکُمْ بِمٰا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّٰارِ» رعد: ٢٤. چون سلام ملائکه با اجازهٔ خداست لذادرسورهٔ یس سلام خدا خوانده شده است. و ممکن است بگوئیم : خداوند صدا خلق میکند و اهل بهشت میشنوندمثل وحی بموسی در طور سیناء .

◦ «وَلاٰتَقُولُوا لِمَنْ اَلْقٰی اِلَیْکُمُ السَّلٰامَ لَسْتَ مُؤْمِناً ...» نساء : ٩٤ . ظاهراً مراد از آن سلام قولی است چنانکه در سبب نزول آیه نقل شده که اسامة بن زید و یارانش مردی راکه اسلام آورده بود و بآنها سلام داد و شهادتین گفت کشتند و گوسفندانش را بغنیمت گرفتند. درنتیجه آیهٔ فوق نازل شد .

◦ «وَاِذٰا خٰاطَبَهُمُ الْجٰاهِلُونَ قٰالُوا سَلٰاماً» فرقان:٦٣. ممکن است سلاماً مفعول فعل محذوف باشد یعنی «نَطْلُبُ مِنْکُمُ السَّلٰامَةَ» وشاید صفت محذوف باشد یعنی «قٰالُوا قَوْلاً سَلٰاماً» (راغب) .

◦ «سَلٰامٌ عَلٰی نُوحٍ فِی الْعٰالَمِینَ. سَلٰامٌ عَلٰی اِبْرٰاهِیمَ . سَلٰامٌ عَلٰی مُوسٰی وَ هٰارُونَ. سَلٰامٌ عَلٰی اِلْیٰاسِینَ . وَسَلٰامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ» این آیات از آیهٔ ۷۹ صافات تا آیهٔ ۱۸۱ واقع‌اند . و در ماقبل هردوآیهٔ اول وآیهٔ چهارم این آیه هست «وَتَرَکْنٰا عَلَیْهِ فِی الْآخِرِینَ» اینها سلام و تحیّت قولی است از جانب خدا و اثر واقعی و خارجی دارد آیهٔ پنجم شامل تمام مرسلین است و آیهٔ اول دربارهٔ نوح علیه‌السلام از همه وسیع است که در آن لفظ «فِی الْعٰالَمِینَ» هست . مراد از آن عالم بشر و یا عالم جن و انس و ملائکه است . و ظاهراً عالم بشر و ادوار بشری مراد باشد .

بنظر میاید «فِی الْعٰالَمِینَ» حال

باشد از سلام یعنی سلام برنوح در حالیکه آن سلام پیوسته درمیان عالمیان هست و خواهد بود. ظاهراً برای همین است که المیزان گوید: این سلام تحیّتی است برای نوح از خدا هدیّه میشود براو از جانب امتهای انسانیت مادامیکه چیزی از خیرات قولا و عملاً در جوامع بشری واقع شود. چون او ﷺ اول کسی است که بدعوت توحید برخاسته و شرك واثر آنرا کوبیده و در حدود هزار سال در این راه رنج برده ... پس برای اوست نصیبی از هرخیر تا روزقیامت و در تمام قرآن سلامی باین وسعت جز دربارهٔ نوح یافته نیست.

راغب گوید: این سلامها روشن میکنند که خدا خواسته بپامبران ثناو دعا شود.

• «لایَسْمَعُونَ فِیهَا لَغْواً وَلاتَأْثِیماً. اِلاّ قِیلاً سَلاماً سَلاماً» واقعة: ۲۵ و ۲۶. بهتر است بگوئیم مراد از سلام قولی و فعلی هر دو است یعنی بهم دیگر سلام گویند و از هم دیگر در سلام باشند. و شاید قولی مراد باشد یعنی «نطلب لکم سلاماً».

* * *

• «سَلامٌ هِیَ حَتّیٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ» قدر: ۵. «هی» راجع به لیلهٔ قدراست یعنی آنشب تا طلوع فجر سلام و سلامت است. درست فهمیده نمیشود که چگونه سلام است آیا برای همه یا برای افراد بخصوصی ؟!

از کلام امام سجاد ﷺ بدست میاید که برای عدّه بخصوصی است در دعای ٤٤ صحیفه چنین آمده «سَمّاهَا لَیْلَةَ الْقَدْرِ ... سَلامٌ دائِمٌ الْبَرَکَةِ اِلیٰ طُلُوعِ الْفَجْرِ عَلیٰ مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ بِمَا اَحْکَمَ مِنْ قَضائِهِ» در اینصورت برای کسانی سلامت است که تقدیرشان در آنشب بنحو احسن معین میگردد. مثل قرآن که برای مؤمنان شفاست و کافران را جز خسارت نیافزاید «وَ لایَزِیدُ الظّالِمِینَ اِلاّ خَساراً».

• «وَ اَمّا اِنْ کانَ مِنْ اَصْحابِ الْیَمِینِ. فَسَلامٌ لَکَ مِنْ اَصْحابِ الْیَمِینِ»

واقعة: ۹۰و۹۱ . ممکن است مراد از این سلام همان باشد که دربارهٔ اهل بهشت آمده « لایَسْمَعُونَ فیها لَغْواً اِلاّ سَلاماً...»مریم: ۶۲. ولی«سَلاماً سَلاماً» در سورهٔ واقعة راجع بمقربین است معنی آیه چنین میشود: اما اگر شخص متوفی از اصحاب یمین باشد سلام آنها مخصوص تو است و شاید«لك» خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده باشد.

• « هُوَ اللهُ الَّذی لااِلهَ اِلاّ هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ... » حشر: ۲۳. سلام ازاسماء حسنی است راغب گوید: گفته اند علت توصیف خداوند بسلام آنست که عیوب و آفات بحضرتش راه ندارد چنانکه بخلائق میرسد. در اینصورت سلام بمعنی سالم است طبرسی گوید: سلام یعنی آنکه بندگان از ظلمش سالم اند و گفته اند: آن بمعنی سالم از هر نقص و عیب و آفت است. صدوق درتوحید آنرا سلامت دهنده . و سالم از هر عیب گفته است . ابن اثیر نیز مثل راغب گفته و بیضاوی آنرا اختیار کرده است. در اقرب نیز چنین است.

در جوامع الجامع و کشّاف نیز سلامت دهنده یاسالم از هر عیب ذکر شده. المیزان آنرا تقریباً بی آزار معنی کرده گوید: سلام کسی است که با تو بسلامت و عافیت ملاقات کند بدون شرّ و ضرر .

خلاصه آنکه: معنی سلام یاسلامت دهنده و یا سالم از هر عیب است . و در صورت اول از صفات فعل و در صورت دوم ازصفات جلال است وآن در اصل مصدر است و از باب مبالغه وصف حق تعالی آمده . اقرب الموارد عقیده داردکه در اسماء الله جز سلام مصدر نیامده است .

* * *

• سِلْم (بروزن علم) اخفش آنرا صلح گفته هکذا سلم (بروزن فَلس و فُرس) ابوعبیده گوید : سلم و اسلام هردو یکی است وسلم در جای دیگر بمعنی مسالمت و صلح است(مجمع) « یاأَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کافَّةً...» بقره: ۲۰۸. آنرا درآیه بفتح

(س) وکسر آن خوانده‌اند ولی در قرآنها بکسر است. آیهٔ ما قبل و ذیل آیه شاهد است که آن بمعنی تسلیم شدن بفرمان حق و در اخبار شیعه بمعنی ورود بولایت اهل بیت علیهم السلام تفسیر شده است.

• سلم (بفتح س، ل) بمعنی اطاعت و انقیاد است «وَأَلْقَوْا إِلَى اللهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ...» نحل: ۸۷. یعنی آنروز بخدا تسلیم و منقاد میشوند. آن چهاربار درقرآن آمده: نساء آیهٔ ۹۰و۹۱. نحل آیهٔ ۲۸و۸۷.

• سَلْم (بروزن عَقْل) مسالمت و صلح و سازش «وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ...» انفال: ۶۱. اگر کفار مایل بسازش و صلح شدند توهم مایل باش و توکل بخدا کن سخن ما را دربارهٔ این آیه در «قتل» مطالعه کنید.

• سُلّم (بضم س و تشدید لام) نردبان. خواه از چوب باشد و یااز سنگ و غیره علت این تسمیه آنست که تو را بآنچه میخواهی تسلیم‌میکند و میرساند (اقرب) «وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقاً فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّماً فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ...» انعام: ۳۵. اعراض مشرکان برآنحضرت گران‌میامد خدا در رفع آن فرماید: اگر اعراض آنها برتو گران باشد اگر بتوانی منفذی‌در زمین بیابی یا نردبان و وسیلهٔ بالا رفتن بآسمان پیداکنی و آیه‌ای برای آنها بیاوری‌که وادار بایمانشان‌کند نتوانی‌آورد چون‌خدا خواسته ایمان و کفر با اختیار باشد نه با اجبار.

سلّم دوبار در قرآن آمده: انعام: ۳۵، طور: ۳۸.

* * *

• تسلیم: یکدفعه بمعنی سلام کردن است مثل «فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً...» نور: ۶۱. یعنی باهل خانه سلام کنید که مسلمانان بحکم یك جسداند. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً» احزاب: ۵۶.

و نیز بمعنی سالم کردن و نگاه داشتن است مثل « وَ لَوْ أَرٰاكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنٰازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ سَلَّمَ...» انفال:۴۳. اگر خدادشمنان را بتو بسیارشان نشان داده بود دل بترس میدادید و درکار جنگ منازعه میکردند ولی خدا از ترس و منازعه نگاه داشت و سلامت کرد.

و ایضاً بمعنی دادن چیزی آمده نحو « فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ إِذٰا سَلَّمْتُمْ مٰا آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ...» بقره :۲۳۳.

و نیز در معنای انقیاد و طاعت بکاررفته است نظیر « ثُمَّ لاٰ يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّٰا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً» نساء:۶۵. یعنی از حکم تودر دل خویش تنگی احساس نکنند و تسلیم و منقاد محض شوند.

* * *

اسلام: انقیاد و تسلیم شدن در اقرب گوید: « اسلم الرجل: انقاد » « وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ... » آل عمران: ۸۳. آنکه در آسمانها و زمین است باو منقاد ومطیع‌اند. « فَلَمّٰا أَسْلَمٰا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ» صافات:۱۰۳. چون هر دو بدستور خدا تسلیم و منقاد شدند و او را بپیشانی در تل خوابانید. « إِذْ قٰالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قٰالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعٰالَمِينَ» بقره: ۱۳۱.

گاهی‌از اسلام تسلیم ظاهری‌مراد است نه تسلیم و انقیادیکه از علم و یقین ناشی میشود بلکه یکی ازطرفین خود را زبون و فاقد قدرت دیده بظاهرمنقاد میشود وآن از نظرقرآن ارزشی ندارد نظیر « قٰالَتِ الْأَعْرٰابُ آمَنّٰا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنٰا وَ لَمّٰا يَدْخُلِ الْإِيمٰانُ فِي قُلُوبِكُمْ ... » حجرات : ۱۴. اعراب بادیه‌نشین میگفتند: ایمان آوردیم آنچه میگوئیم در دل داریم و دلمان بآن مطمئن و آرام است. در جواب آمده: بگو ایمان نیاورده‌اید بلکه بگوئید تسلیم شده‌ایم یعنی اسلام را قوی دیده وبا آن درحال‌جنگ‌نیستیم وتسلیم‌هستیم. همچنین‌است «بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ» صافات :۲۶. و شاید استفهام برای زیادت تسلیم بوده باشد.

• « إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الْإِسْلاٰمُ وَمَا

اخْتَلَفَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ اِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ ...» آل عمران: ۱۹ .

«اسلام» در آیات دیگر نیز آمده است نظیر « وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْاِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ... » آل عمران : ۸۵ . « وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِينًا ... » مائده: ۳ .

اسلام هر چند مخصوص شریعت حضرت رسول ﷺ شده ولی تمام ادیان اسلام‌اند و پیامبران از مردم جز تسلیم شدن بخدا و انقیاد، چیزی نخواسته‌اند .

آیهٔ اول این حقیقت را روشن میکند: دین در نزد خدا فقط اسلام و انقیادبخداست. واختلاف اهل کتاب از روی جهل و نادانی نیست بلکه دانسته‌و ازروی‌حسد اختلاف کرده‌اند وگرنه میدانند که دین خضوع‌بارادهٔ حق و انقیاد بآن است و میدانند که این دین حق است و جز تسلیم شدن بخدا نیست آنها دانسته بآیات حق کافر میشوند .

در سورهٔ آل عمران از آیهٔ ۸۱ میثاق پیامبران در تصدیق یکدیگر و انقیاد اهل آسمانها و زمین ، بیان شده و سپس فرموده: بگو بخدا و بآنچه برما و برابراهیم ، اسمعیل ، اسحق ، یعقوب ، اسباط ، موسی ، عیسی، و سایر پیامبران نازل شده ایمان‌آوردیم و تسلیم شدیم وهمه را پیامبر خدا میدانیم وآنگاه فرموده : « وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْاِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ...» .

فرق اسلام و ایمان

نظر باصل لغت : اسلام ناشی از ایمان و نتیجهٔ آن است که ایمان از امن‌وآرامش قلب است، مؤمن‌کسی است که عقاید حقه را تصدیق‌کند و قلبش دربارهٔ آنها آرام و مطمئن و بی‌تشویش باشد . « اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا...»حجرات: ۱۵. ریب‌چنانکه گفته‌ایم قلق و اضطراب و تشویش قلب است . چنین کسی قهراً بآنچه میداند تسلیم و منقاد میشود. وانقیاد

در بیشتر موارد توأم با عمل و یاعین عمل است . در آیهٔ « وَ ما زادَهُمْ اِلاّ اِیماناً وَ تَسْلیماً » احزاب: ۲۲ . بهردو از ایمان و اسلام توجه شده یعنی : آن پیش آمد هم تصدیق و اطمینان قلبی وهم انقیادشانرا در مقابل فرمان حق افزود .

اگر گوئی : اکنون که اسلام ناشی از ایمان است پس چرا در آیه « اِنَّ الْمُسْلِمینَ وَ الْمُسْلِماتِ وَالْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤْمِناتِ... اَعَدَّاللّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَاَجْراً عَظیماً » احزاب : ۳۵ . وآیه « عَسیٰ رَبُّهُ اِنْ طَلَّقَکُنَّ اَنْ یُبْدِلَهُ اَزْواجاً خَیْراً مِنْکُنَّ مُسْلِماتٍ، مُؤْمِناتٍ، قانِتاتٍ ، تائِباتٍ، عابِداتٍ، سائِحاتٍ، ثَیِّباتٍ وَ اَبْکاراً » تحریم : ۵ . مسلمات از مؤمنات پیش افتاده است و لازم‌بود که مؤمنات پیش آید که ایمان نسبت باسلام در حکم مقدمه است ؟

گوئیم : بنظر میاید که این از اهمیت اسلام باشد چون ایمان‌بدون اسلام و انقیاد فائده‌ای ندارد مگردر بعضی مواردکه بانقیاد و عمل اصلاً مجالی نباشد .

بنظر من در تمام آیاتیکه « آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» آمده، «آمَنُوا» مبیّن ایمان و تصدیق قلبی و «عَمِلُوا الصّالِحاتِ» مبیّن اسلام و انقیاد است که انقیاد را اگر عین عمل‌هم ندانیم از عمل قابل انفکاك نیست. و آنها همه درجای «آمَنُوا وَ اَسْلَمُوا» هستند و این هر دو مقام عبودیت و بندگی را مجسّم میکنند .

این فرق که دربارهٔ ایمان واسلام گفته شد. راجع باصل لغت و بعضی از موارد قرآن بود ولی در بسیاری از آیات ایمان بمعنی اسلام و اسلام بمعنی هر دو بکار رفته است . مثل « فَقالُوا اَنُؤْمِنُ لِبَشَرَیْنِ مِثْلِنا وَ قَوْمُهُما لَنا عابِدُونَ » مؤمنون : ۴۷ . مراد از ایمان در آیه ظاهراً تسلیم است یعنی آیا بدونفر که مثل ما بشراند تسلیم و مطیع شویم حال آنکه قومشان نوکران ما اند، و غرض آن نیست که حاضر نیستیم دربارهٔ معجزات آندوفکر کنیم تا ایمان بیاوریم . همچنین است در

آیات « وَ اِذا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا کَما آمَنَ النّاسُ...» بقره:۱۳. « وَقُلْ آمَنْتُ بِما اَنْزَلَ اللهُ مِنْ کِتابٍ ... » شوری:۱۵ . « اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتابِ وَ تَکْفُرُونَ بِبَعْضٍ ... » بقره :۸۵ . و بیشتر آیات دیگر .

و آیاتیکه در آنها مسلمون ، مسلمات، مسلم ، اسلم ، و اسلموا آمده ایمان در همه منظور است و همه با ایمان یکی‌اند جز در آیاتیکه ایمان واسلام هر دو ذکر شده است نحو « آمَنّا بِاللهِ وَاشْهَدْ بِاَنّا مُسْلِمُونَ» آل عمران : ۵۲ . « وَ ما زادَهُمْ اِلاّ اِیماناً وَ تَسْلِیماً » احزاب: ۲۲. « اِنَّ الْمُسْلِمِینَ وَ الْمُسْلِماتِ وَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ...» احزاب:۳۵ .

مراتب تسلیم

تسلیم‌را بسه‌مرحله تقسیم کرده‌اند: تسلیم تن، تسلیم عقل، تسلیم قلب .

تسلیم تن همان است که آنرا تسلیم ظاهری گفتیم . شخص خود را زبون و لاعلاج دیده در مقابل حریف مغلوب و تسلیم میشود و در اطاعت او در میاید ولی فکر و عقلش تسلیم نشده بلکه پیوسته در انتظار فرصت است تا باردیگر بستیزبرخیزد. و این همان است که درآیهٔ «قالَتِ الْاَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰکِنْ قُولُوا اَسْلَمْنا...» حجرات: ۱٤. گفته‌شد.

تسلیم عقل و فکر آنست که‌شخص در مقابل دلیل و منطق تسلیم شود.در این تسلیم نمیشود شخص را با کتك زدن و شکنجه دادن تسلیم کرد ولی هرگاه دلیل کافی وجود داشت عقل تسلیم میگردد .

بیشتر کفاریکه اهل عذاب‌اند و قرآن میگوید: دانسته از خدا ودستور او اعراض میکنند از این قبیل‌اند ، میدانند و یقین دارند ولی از روی حسد یا حرص و یا خود پسندی و خودبینی تن بحق در نمیدهند عقلشان تسلیم است ولی قلبشان تسلیم نیست چنانکه فرموده « وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها اَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوّاً ... » نمل: ۱٤ . یعنی آیات ما را انکار کردند و تسلیم نشدند ولی ضمیرشان

و عقلشان یقین کرد علت انکارشان ستم و برتری جوئی بود.

موسی در مقابل انکار فرعون میگوید «لَقَدْ عَلِمْتَ مٰا اَنْزَلَ هٰؤُلاٰءِ اِلاّٰ رَبُّ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ بَصٰائِرَ وَاِنِّی لَاَظُنُّكَ یٰا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً» اسراء۱۰۲ میدانی که این آیات را پروردگار آسمانها و زمین نازل کرده، ای فرعون: من تو را هلاك شده میدانم.

آری فرعون میدانست که موسی حق است عقلش تسلیم شده بود از روی خود پسندی و جاه طلبی تسلیم قلبی نداشت، میدانست ولی خاضع نبود مثل معاویه علیه لعائن الله که امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه را بیشتر از دیگران می‌شناخت. ولی خاضع نبود. هم خود را بدبخت کرد و هم دیگران را.

دربارهٔ اختلاف اهل کتاب و قبول نکردن اسلام، مکرر در آیات میخوانیم که میدانستند قرآن حق و اسلام همان دین موعود است ولی در اثر حسد حاضر بتسلیم نشدند «وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِینَ اوتُوا الْکِتٰابَ اِلاّٰ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰائَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ...» آل عمران: ۱۹. و در جای دیگر فرموده: آنها پیامبر اسلام را همانطور میشناسند که پسران خود را وعده‌ای از آنها حق را میدانند و نهان میدارند «اَلَّذِینَ آتَیْنٰاهُمُ الْکِتٰابَ یَعْرِفُونَهُ کَمٰا یَعْرِفُونَ اَبْنٰائَهُمْ وَاِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ» بقره: ۱۴۶. رجوع شود به «خلف» وبقیهٔ مطلب در «کفر» خواهد آمد.

تسلیم سوم، تسلیم قلب است و آن همان انقیاد و مطیع بودن است که توأم با ایمان و عمل است.

* * *

ناگفته نماند علت تسلیم نشدن قلب پس از تسلیم عقل، سه چیز است: حرص، تکبر، حسد. لذا در روایات اسلامی نقل شده: گناهان اولی سه گناهند از آنها بپرهیزید حرص همان است که آدم را بخوردن شجرهٔ منهی واداشت. شیطان از روی تکبر بر آدم سجده نکرد. پسر آدم از روی حسد برادر خویش را بکشت.

اگر دربارهٔ گناهان مردم که‌دانسته و از روی علم گناه میکنند دقّت کنیم خواهیم دید علت ارتکاب گناه یکی از سه‌چیز فوق است .

سلیمان: از انبیاء معروف بنی اسرائیل ، نام مبارکش هفده بار در قرآن ذکر شده و پسر داود نبی‌است حالات و قصه‌هایش در کلام‌الله‌مجید بسیار وبتصریح آیهٔ ذیل پیامبر صاحب وحی است « وَ اَوْحَیْنا اِلی اِبْراهیمَ وَ اِسْمٰعیلَ وَاِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْاَسْباطِ وَ عیسیٰ وَ اَیُّوبَ وَ یُونُسَ وَ هٰارُونَ وَ سُلَیْمانَ وَ آتَیْنا داوُدَ زَبُوراً» نساء: ۱۶۳ .

ما ابتدا ثناء خداوند را نسبت باو و ایضاً قصص او را در قرآن‌بررسی کرده سپس بافسانه هائیکه دربارهٔ آنحضرت‌آمده اشاره خواهیم کرد.

۱ـ او پیامبری‌است صاحب‌وحی و در ردیف سائر پیامبران چنانکه‌از آیهٔ سابق روشن شد ، گرچه شریعت مستقل‌نداشته و مرّوج احکام‌تورات بود . وی هدایت یافتهٔ خدا بود « وَ نُوحاً هَدَیْنا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ ... » انعام : ۸۴ . خداوند بوی علم و حکمت آموخته بود « فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ وَ کُلّاً آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً ... » انبیاء : ۷۹ . او زبان پرندگان رامیدانست و از قضیهٔ‌وادی نمل‌که از سخن گفتن مورچه خبرداد بدست میاید که زبان حشرات را نیز میدانسته « وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ‌داوُدَ وَقالَ یا اَیُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ... » نمل:۱۶. دربارهٔ‌اوست «وَاِنَّ لَهُ‌عِنْدَنا لَزُلْفیٰ وَ حُسْنَ مَآبٍ » ص: ۴۰ . وی بخداوند بندهٔ نیکوئی‌بود و پیوسته با ذکر و استغفار و دعا بخدا رجوع میکرد « وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَیْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ » ص: ۳۰. خداوند او و پدرش را بربسیاری از بندگان مؤمن‌برتری داده بود. «وَقالَا الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی فَضَّلَنا عَلیٰ کَثیرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنینَ.» نمل:۱۵ . در سورهٔ انبیا پس از ذکر احوال عدّه‌ای از پیامبران از جمله سلیمان میفرماید : « اِنَّهُمْ کانُوا یُسارِعُونَ فِی الْخَیْراتِ وَ یَدْعُونَنا

رَغَباً وَ رَهَباً وَ کانُوا لَنا خاشِعینَ» انبیاء: ۹۰.

قصص سلیمان

باید دانست سلیمان باآنکه پیامبر خدا بود سلطنت‌وسیعی داشت وخود بخدا عرض کرد: «خدایا بمن‌سلطنتی ده‌که بکسی بعداز من میسّر نباشد» ص: ۳۵. آیات بعدی میگوید که باد و شیاطین را باو مسخّرکردیم ... و قطع نظر از اینها او را نزد ماتقرّبی است و بازگشت خوب. وسعت ملك او بواسطهٔ تسخیر باد و شیاطین و دانستن زبان پرندگان و... بوده‌است و این منافی مقام پیامبر نیست که از خدا چنان ملکی بخواهد کـه بتواند هر چه بیشتر در هـدایت و سعـادت بندگان بکوشد. و شایدخدا خواسته بفهماندکه‌نبوّت‌با جهانداری‌منافات ندارد.

قصهٔ وادی نمل

«وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَالطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ. حَتّٰی اِذا اَتَوْا عَلٰی وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ یٰاَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لایَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ وَهُمْ لایَشْعُرُونَ. فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَوْلِها وَ قالَ رَبِّ اَوْزِعْنی اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلٰی والِدَیَّ وَ اَنْ اَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ وَ اَدْخِلْنی بِرَحْمَتِکَ فی عِبادِکَ الصّالِحینَ» نمل: ۱۷-۱۹.

آیات بعدی صریح است دراینکه رسیدن سلیمان بوادی نمل در لشکر کشی بسباء بودکه هدهد وضع آنها را بوی گزارش کرد. دربارهٔ وادی نمل گفته‌اند: محلی است در شام و بقولی‌در طائف وبعضی گفته‌دراواخر یمن است. ولی طائف درست نیست که محل سلیمان فلسطین بـود و قوم سباء در یمن سکونت داشت علی‌هذا آن در شام یـا در یمن است. آقای صدر بلاغی از یاقوت و ابن بطوطه نقل میکند که آن: سرزمین عسقلان است. در اقـرب الموارد گوید: عسقلان محلی است در شام.

واقعه‌ایکه آنجا اتفاق افتاد سخن مورچه بود کـه بمورچگان گفت:

بلانه‌های خود داخل شوید تا سلیمان و سپاهیانش بدون توجه شما را پایمال نسازند. این سخن میرساند که مورچگان سخن گفتن دارند. و مخابرات دارند که در اندك زمانی فرمان حکمران بهمه میرسدوشگفتتر از همه آنکه مورچگان مردم را با اسم و رسم می‌شناسند که گفت: تا سلیمان و لشکریانش شما را پایمال نکنند.

سلیمان از سخن مورچه تبسّم و تعجّب کرد و گفت: خدایا نصیبم کن شکر این نعمت را که بمن و پدر و مادرم داده‌ای بجا آورم و کاریکه مورد رضای تو است انجام دهم و مرا در زمرهٔ بندگان نیکوکار خود درآور. نمیدانیم سلیمان سخن مورچه را چطور فهمید ولی آیه صریح است دراینکه متوجه فرمان او شد. جملهٔ «وَهُمْ لَایَشْعُرُونَ» دربارهٔ لشکریان صحیح است ولی دربارهٔ سلیمان صحیح نیست زیرا که سلیمان مورچگان را دانسته پایمال نمیکرد ممکن است آن از باب تغلیب باشد و یا مورچه آنمقام را در سلیمان نمیدانسته‌است.

معنی آیات چنین است: برای سلیمان لشکریانش از جن و انس و پرندگان جمع شدندو آنهاازپراکندگی منع میگردیدند. تا بروادی نمل آمدند مورچه‌ای گفت: ای مورچگان بلانه های خود داخل شوید ...

قصهٔ هدهد و سباء

این قصه دنبالهٔ جریان وادی نمل است که در سورهٔ نمل از آیهٔ ۲۰ تا ۴۳ بیان شده است «سلیمان جویای مرغان شد و گفت: چرا شانه بسر را نمی‌بینم مگر او غائب است. وی را عذاب میکنم عذابی سخت، یا سرش را می‌برم مگر آنکه دلیل روشنی دربارهٔ غیبت خود بیاورد. کمی بعد هدهد بیامد و گفت: چیزی دیده‌ام که ندیده‌ای و از قوم سباء برایت خبر درست آورده‌ام. زنی بدیدم که برآنها سلطنت میکند. و همه چیز دارد و از جمله او را تخت بزرگی هست. اوو قومش را دیدم که سوای خدابآفتاب

سجده میکردند، و شیطان اعمالشان را برآنها آراسته و از راه حق منحرفشان کرده و هدایت نیافته‌اند. بهمین جهت بخدائیکه در آسمانها و زمین، نهان‌را آشکار میکند و آنچه پنهان میکنید و آشکار می‌نمائید میداند، سجده نمیکنند. خدائیکه جز او معبودی نیست و پروردگار عرش عظیم است (اندازهٔ فهم و شعورپرنده را به‌بینید).

سلیمان فرمود: خواهیم دید که راست میگوئی یا از دروغگویانی. این نامهٔ مرا ببر و نزد ایشان بیفکن سپس دورشو ببین چه میگویند. زن چون نامهٔ سلیمان را خواند گفت: ای بزرگان نامهٔ گرامیی بنزد من افکنده‌شده، آن از سلیمان است‌بدین مضمون: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم که برمن تفوق مجوئید وتسلیمانه پیش‌من آئید. و اضافه‌کرد: ای بزرگان مرا درکارم نظر دهید که من در کاری بی‌حضور شما تصمیم نگرفته‌ام. در جواب گفتند: ما نیرومند وجنگاوران سرسخت‌ایم وکار بارادهٔ توست‌ببین چه فرمان‌میدهی. زن گفت: پادشاهان وقتی بشهری درآیندآنرا فاسد و تباه میکنند و عزیزانش را ذلیل گردانند و کارشان چنین است.

من هدیّه‌ای سوی سلیمان و لشگریانش‌میفرستم‌تابه‌بینم‌فرستادگان چه خبر میاورند. چون فرستادهٔ ملکه نزدسلیمان‌آمد. سلیمان بتندی گفت: مرا با مال مدد میدهیدآنچه خدابمن داده بهتر از آنست که بشما داده؟ نه‌بلکه شما بهدیهٔ خویش خوشدل میشوید. نزد ایشان بازگرد حتماً سپاهیانی بسوی‌آنها آریم که طاقت مقابله با آنها را نداشته باشند و از شهر، ذلیل و حقیر بیرونشان میکنیم. (فرستاده بطرف سباء براه افتاد).

سلیمان بحاضران گفت: کدامتان تخت ملکه را پیش از آنکه مطیعانه پیش من آیند، برایم میاورید؟

عفریتی از جنیان گفت: من پیش از اینکه از مجلس خویش برخیزی تخت را سوی تو میاورم که در مورد

آن توانا و امینم . مردیکه دانشی از کتاب نزد وی بود. گفت : من آنرا پیش از آنکه چشم بهم بزنی نزد تو میاورم. بدنبال این سخن سلیمان دید تخت ملکه در پیش او حاضر است . گفت: این از احسان پروردگار من است. میخواهد امتحانم کند آیا شکر گزارم یا کفران میکنم... گفت تخت رابرملکه پس از آمدن ناشناس کنید و نگوئید: این تخت توست به‌بینیم آیا بشناختن آن راه می‌برد یا از آنان میشود که راه نمی‌برند . چون ملکه بیامد گفتند: آیا تخت تو چنین است؟ گفت: گوئی همین است. ما پیش از این بقدرت سلیمان واقف بوده و تسلیم بوده‌ایم و همان تسلیم بخدا او را از آنچه جز خدای می‌پرستید باز داشت که وی از زمرهٔ قوم کافر بود و از آنها تبعیت میکرد .

بدو گفته شد: بقصر سلیمان داخل شو چون آنرا دید پنداشت آب عمیقی است. ساقهای خویش را عریان کرد. سلیمان گفت: این قصری است صاف از شیشه. زن‌چون این قدرت و عظمت و آن قصهٔ هدهد و آمدن تخت را بدید دانست که او پیامبر و مؤید من عندالله است لذا گفت: پروردگارا من برخویش ستم کردم و اینك با سلیمان تسلیم و مطیع پروردگار جهانیان میشوم » .

دراین قصه باید بچند مطلب توجه کرد :

۱ـ مرغان نیز از جملهٔ لشکریان سلیمان بودند. سلیمان زبان هدهدرا میدانست و بوی مأموریت میداد وبا آن گفتگو میکرد و او بودکه خبرقوم سباء را بسلیمان گزارش کرد و نامهٔ او را پیش آنان انداخت .

از این جریان روشن میشود که پرندگان و یا قسمتی از آنها اگر در فهم درك بالاتر از انسان نباشند کمتر نیستند که هدهد حکومت آنها و اینکه آفتاب پرستند و ملکهٔ آنها را دانست بالاتر از همه گفت: « اَلّا یَسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذی یُخْرِجُ الْخَبْءَ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ...» که در «خبء» گذشت .

۲- جریان آمدن تخت ملکهٔ سباء از فاصلهٔ دور پیش‌سلیمان. در «روح» زیر عنوان «باد در طاعت سلیمان بود» توضیحی دربارهٔ آن داده شد. آن علم‌نکره و مرموز که آصف وزیر سلیمان دارا بود دانسته نیست. ولی میتوان گفت که خدا باو چنان ارادهٔ قوی‌داده بود که توانست با ارادهٔ‌خود کار خدائی کند البته با اراده و اذن خدا و در همان جا قضیهٔ حضرت جواد علیه‌السلام را نقل کردیم که نظیر کار آصف‌بن برخیا بود. و شایددرآینده بشر بنیروی علم، پرده از اسرار آن بردارد.

در اصول کافی کتاب الحجة باب آنچه بائمه از اسم اعظم داده شده سه روایت نقل شده از جمله جابر از امام باقر علیه‌السلام نقل میکند: اسم اعظم خداوند برهفتادوسه حرف است. در نزد آصف فقط یکحرف بود آنرا برزبان‌آورد، زمین مابین او وتخت بلقیس فرورفت تا تخت را با دستش گرفت سپس‌زمین درکمتراز یك‌چشم بهم زدن بحالت اول برگشت. و ما امامان هفتاد دو حرف از آن نزد ماست ویك حرف دیگر (که کسی بآن راه ندارد) در نزد خداست و آن مخصوص خداوند است در علم‌غیب که پیش‌اوست ولاحول‌ولاقوة الاباالله العلی‌العظیم.

از بعضی‌آیات و روایات روشن میشودکه در روز قیامت قسمتی یا همهٔ افعال اهل بهشت با اراده‌خواهد بود نه با ابزار، شاید انشاءالله این مطلب را در «قیامة» توضیح بدهیم.

۳- سلیمان کاخ آئینه بند داشته است «قَالَ اِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ» و اگر جملهٔ «وَ اُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ» کلام ملکه باشد بنظر میدهدکه او پیش ازآن قضیه بقدرت و پیامبری سلیمان دانا بوده و اسلام آورده بود ولی در عبادت آفتاب از از قوم خودکنار نمیشد، لشکرکشی سلیمان برای وی توفیق جبری شد و شاید مرادش از «ظَلَمْتُ نَفْسِي» همان باشدکه دانسته از قوم خویش تبعیّت

میکرد .

قصهٔ اسبان

« وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَیْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ . اِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ الصّافِناتُ الْجِیادُ . فَقالَ اِنّی اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبّی حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ . رُدّوها عَلَیَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْاَعْناقِ» ص: ۳۰ـ۳۳.

صافنه اسبی است که برسه پای ایستد و گوشهٔ پای چهارم را بزمین گذارد جمع آن صافنات است. جیاد جمع جیّد یا جواد است یعنی اسب اصیل و تندرو . در مجمع « احببت » را اختیار کردن گفته است علی هذا «حبّ الخیر» مفعول آنست یعنی دوست داشتن اسبان را اختیار کردم . بقولی «عن» بمعنی «علی» است یعنی محبّت اسبان را بر ذکر پروردگارم برگزیدم.

ولی بنظر من « عن » برای تعلیل است. ابن هشام در معنی برای «عن» ده معنی ذکر کرده از جمله تعلیل است و گوید: آن در آیهٔ « وَما کانَ اسْتِغْفارُ اِبْراهیمَ لِاَبیهِ اِلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها اِیّاهُ» و نیز در آیهٔ « وَ ما نَحْنُ بِتارِکی اٰلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ» برای تعلیل است .

قاموس و اقرب تعلیل را یکی از معانی « عن » شمرده و آیهٔ « اِلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ » را شاهد آورده‌اند در این صورت هیچ مانعی ندارد که «عن» در آیهٔ «عَنْ ذِکْرِ رَبّی» برای تعلیل باشد یعنی: من محبت اسبان را برای ذکر پروردگارم که آنها را برای جهاد در راه او آماده کرده‌ام برگزیده‌ام وشاید سان دیدن از اسبان برای آمادگی بجنگ بود که آنرا یاد خدا خواند « تَوارَتْ بِالْحِجابِ » بقرینهٔ «الْعَشِیِّ» غروب شمس است که عشی طرف آخر عصر میباشد یعنی آفتاب بپرده نهان شد . ضمیر « رُدّوها» راجع به «صافنات» است یعنی آنها را نزد من برگردانید. علی هذا معنی آیات چنین است :

بداود سلیمانرا بخشیدیم او بندهٔ خوب و رجوع کننده بحق است . آنگاه که در آخر روز اسبان اصیل و تیزرو باو نشان داده شدند : گفت :

من اسبان را دوست میدارم و آن برای یاد پروردگار است . (پیوسته بآنها تماشا میکرد) تا آفتاب غروب کرد . گفت اسبان را پیش من برگردانید و چون برگرداندند شروع کرد بساق و گردنهای آنها دست میکشید .

اینکه گفته شد کاملاً طبیعی و قابل قبول است بقولی مراد از «عن» «علی» و ذکر بمعنی نماز است یعنی: من دوست داشتن اسبان را برنماز ترجیح دادم. وبقولی مراد از «ردّوها» برگرداندن آفتاب است یعنی بملائکه دستور داد که آفتاب را برگردانند تا نماز قضا شده را در وقت آن بخواند بروایتی در « طَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْاَعْناقِ » سلیمان و اصحابش بساقها و گردنهای خود دست کشیدند و آن وضوی آنها بود تا نماز بخوانند و بقولی شروع کرد گردنها و ساقهای اسبان را با شمشیر میزد که مانع نماز او شده بودند معلوم نیست آن زبان بسته‌ها چه تقصیری داشته‌اند ؟!!

بعضی از بزرگان فرموده تماشای اسبان و نماز هر دو عبادت بود و عبادتی اورا ازعبادت دیگر بازداشت ولی او نمازرا ترجیح میداد. احتمالات غیراز اینها نیز گفته‌اند ولی تنها آنچه گفته شد قابل قبول است .

قصهٔ جسد

« وَ لَقَدْ فَتَنّا سُلَيْمانَ وَ اَلْقَيْنا عَلىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ اَنابَ . قالَ رَبِّ اغْفِرْلِي وَهَبْ لِي مُلْكاً لايَنْبَغِي لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِي اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهّابُ » ص : ۳۴و۳۵. درهمین سوره آیهٔ ۲۴ دربارهٔ امتحان داود است « ... وَ ظَنَّ داوُدُ اَنَّما فَتَنّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ راكِعاً وَ اَنابَ» .

معنی آیهٔ فوق چنین است: سلیمانرا امتحان کردیم و پیکر بیجانی بتخت وی افکندیم سپس توبه آورد و گفت پروردگارا مرا بیامرز و مرا سلطنتی ده که بهیچ کس از پس من میسّر نباشد که تو بسیار بخشنده‌ای .

ظاهر آیه نشان میدهد که جسدی بتخت سلیمان انداخته شده وسلیمان

از آن احساس امتحان کرده و بخدا انابه نموده است .

در المیزان فرموده : بقولی مراد از جسد خود سلیمان بود خدا او را با مرضی امتحان کرد و تقدیر کلام آنست: او را برتخت خودش که از شدّت مرض مانند جسد بی‌روح بود افکندیم. ولی‌حذف‌ضمیر از «اَلْقَیْنَاهُ» و ایراد کلام بصورتیکه در آیه است مخلّ معنی مقصود میباشد و کلام افصح الهی بدان حمل نمیشود . مفسّران دیگر را دربارهٔ مراد از آیه بپیروی از روایات مختلف، اقوال مختلفی است آنچه میشود اجمالا از میان‌آنها انتخاب کرد این است که : آن جسد طفلی‌بود که‌خدا او راکشت و برتخت سلیمان افکند و «ثُمَّ اَنَابَ وَ قَالَ رَبِّ اغْفِرْلِی» اشعار یا دلالت میکند که سلیمان علیه‌السلام را دربارهٔ آن طفل امید وآرزوئی بود. خدا او را گرفت و جسدش را بتخت سلیمان افکند و فهماندکه‌کار خود را برخدا تفویض کند .

بروایت ابوهریره: سلیمان‌روزی در مجلس خودگفت: امشب باهفتاد نفر زن خود همبستر خواهم شد ازهر یك پسریکه در راه خدا شمشیر زند متولد میشود ولی انشاءالله نگفت‌در نتیجه فقط یکی از زنانش حامله شد آنهم فرزندی‌آوردکه فقط نصف‌بدن داشت و آن همان است که برروی تخت سلیمان افکنده شد (مجمع)این روایت فقط از ابو هریره برازنده است،احتمال‌داردکه ازکعب‌الاحبار رفیق دروغ پردازش گرفته ، معرکه گیری ابوهریره روشن است .

بروایتی : برای سلیمان فرزندی متولد شد، جنّ وشیاطین گفتند: اگر این فرزند باقی‌ماند در دست اومانند پدرش گرفتار خواهیم بود . سلیمان ازآنها ترسید فرزند خود را میان‌ابر دستور شیر دادن داد . اتفاقاً روزی جسد فرزند روی تختش افکنده شد یعنی حذر از قدر فائده ندارد، چون از جنّ ترسید خدا عتابش کرد . در مجمع گوید: این قول شعبی است .

این سخن رادربرهان‌نیز ازمجمع نقل کرده و ظاهراً روایت را نیافته است وگرنه بنقل مجمع اکتفانمیکرد در صافی نیز گفته: از امام‌صادق علیه‌السلام چنین‌نقل شده. بنظرمیاید که این‌نسبت بامام صادق علیه‌السلام صحّت نداشته‌باشد چون بجعل بیشتر شباهت دارد تا بروایت.

و در روایات‌اهل سنّت هست که حکومت سلیمان بسته بانگشترش بود یکی‌از شیاطین‌آنرا ربودوبرحکومت سلیمان مسلّط شد سپس خداوند انگشترش را بوی باز گردانید. حکومتش را بازیافت ومراد ازجسد افکنده شده‌بتخت، همان جنّ است.

در المیزان فرموده: عدّه‌ای از این روایات بابن عباس میرسد و او در بعضی صریحاً گفته که از کعب الاحبار اخذکرده است. سپس‌فرموده این‌ها را اعتنا نیست و دست حدیث سازان درآن‌کارکرده.

در مجمع پس از نقل صورتهائی از افسانهٔ انگشتر، فرموده: براین چیزها اعتمادی نیست.

تسخیر شیاطین

قرآن مجید صریح است در اینکه شیاطین بحضرت سلیمان مسخربودند و برای اوکار میکردند و عده‌ای در حبس او بودند این مطلب مجملاً در «جنّ» گذشت. آیات آنرا در اینجا نقل میکنیم:

۱ـ «وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِيرِ. يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسِياتٍ ...» سباء: ۱۲-۱۳. معلوم میشود که جنّ در صورت عدم اطاعت مورد عذاب واقع میشدند «نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِيرِ» و شاید «مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ» که خواهد آمد همانها باشند. و نیز آیه صریح است در اینکه برای سلیمان کاخها، مجسمه ها، کاسه هائی بزرگی حوض و دیگهای ثابت می‌ساختند. از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که: بخدا قسم مجسمهٔ زنان و

مردان نبود بلکه مجسمه درخت‌ونظیر آن بود.

۲- «وَالشَّیاطِینَ کُلَّ بَنّاءٍ وَغَوّاصٍ. وَآخَرِینَ مُقَرَّنِینَ فِی الْأَصْفادِ» ص: ۳۷-۳۸. برای سلیمان غوّاصی هم کرده و از دریا چیز هائی میاوردند و دیگران هم بزنجیر ها بسته بودند گفتیم: شایدنافرمانان چنان‌بوده‌اند.

و از آیهٔ «وَحُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ» نمل:۱۷. روشن میشود که جنّ جزء لشکریان سلیمان‌هم بوده‌اند وجریان عفریت در لشکرکشی سباء گذشت.

در «جنّ» درقسمت ۷و۱۲ مجسّم شدن شیاطین توضیح داده شد بنظر میاید که آنها در ملك سلیمان مجسّم شده وبصورت کارگر کار میکرده‌اند آیهٔ زیر نیز در مضمون آیات سابق است «وَمِنَ الشَّیاطِینِ مَنْ یَغُوصُونَ لَهُ وَیَعْمَلُونَ عَمَلاً دُونَ ذٰلِكَ وَکُنّا لَهُمْ حافِظِینَ» انبیاء:۸۲.

تسخیر باد

کیفیّت تسخیر بادرا نسبت‌بسلیمان و نیزآیات آنرا در «روح» آورده‌ایم. حاجتی بتکرار آن نیست ونیز قضاوت وی دربارهٔ گوسفندان در «داود» گذشت.

مرگ سلیمان

«فَلَمّا قَضَیْنا عَلَیْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلی مَوْتِهِ إِلاّ دابَّةُ الْأَرْضِ تَأْکُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمّا خَرَّ تَبَیَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ الْغَیْبَ ما لَبِثُوا فِی الْعَذابِ الْمُهِینِ» سباء: ۱٤. مراد از دابة الارض موریانه و منسأة بمعنی عصاست. یعنی: چون حکم مرگ وی را کردیم، مردم را بمرگ وی آگاه نکرد مگر موریانه که عصای او را میخورد. چون سلیمان بزمین افتاد. جنّیان دانستندکه اگر دانای غیب بودند در عذاب خوار کننده نمی‌ماندند. از این آیه روشن میشود که سلیمان‌درحال سرپا ایستاده فوت کرده و مدتی در همان حال مانده‌و کسی جرئت نکرده‌که نزد او برود بالاخره موریانه (حشرهٔ چوبخوار) عصای وی را خورده در اثر شکستن

عصا سلیمان بزمین افتاده ومردم پی برده‌اند که او از چندی پیش مرده است .

در تفسیر برهان از امام باقر علیه السلام نقل شده : سلیمان بجنّ دستور داد برای او قبّه‌ای از شیشه ساختند . او در قبّه بعصاتکیه کرد بکار جنّ تماشا میکرد و جنّیان نیز باو مینگریستند . ناگاه دیدکسی با او در قبّه است ! گفت: توکیستی؟! گفت: آنکسم که رشوه قبول نکنم و از پادشاهان نترسم، من ملك موتم : آنگاه جان سلیمان را ایستاده گرفت مردم باو نگاه میکردند . یکسال تمام بفرمان او کار میکردند تا خداوند موریانه را مأمور خوردن عصای او کرد «فَلَمّا خَرَّ تَبَیَّنَتِ الْجِنُّ ...» .

این حدیث در المیزان از علل الشرایع نقل شده برهان نیزازصدوق نقل کرده‌است . یکسال ایستاده‌ماندن پس از مرگ در تفسیر ابن کثیر و کشّاف وغیره نیز نقل شده و بقولی موریانه را در چوبی قرار دادند و یك روز آنرا خورد آنرا با عصای سلیمان مقیاس کرده دانستند که یکسال تمام از مرگ سلیمان میگذرد .

چون در تمام این مدّت جنیان مشغول کار بودند بگمان آنکه سلیمان زنده است و بآنهانگاه میکند، روشن گردید ادعای جنّ دربارهٔ استراق سمع و دانستن غیب بی‌جاست وگرنه در طول آنمدّت از مرگ سلیمان بی خبر نمی‌ماندند ظاهراً اشخاصی که با جنّ سر وکار داشتند و خود جنّ با راههائی بمردم وانمودمیکردند که غیب را میدانند .

این مطلب که سلیمان یکسال همانطور بماند و کسی وارد آنجا نشود و بدنش متغیر نشود بعید بنظر میرسد والله‌العالم ولی قرآن صریح ست که عصای اورا موریانه خوردوشاید خانوادهٔ او ازمردنش با خبر شده‌ولی برای اینکه امر حکومت پاشیده‌نشود او را همچنان نگاه داشته بودند تا پوسیدن عصا مطلب را فاش ساخت و شاید مطالب دیگری در بین بوده

که برما پوشیده است تعیین یکسال فقط در روایات فریقین است وقرآن مدت مکث را معین نکرده است .

* * *

مخفی نماند در نظر بود مقداری از افسانه‌ها که دربارهٔ این پیامبرعظیم‌الشأن گفته‌اند نقل شود ولی مقام را نقل آنها مقتضی نشد و نباید آنها را باور کرد در عین حال ببعضی اشاره گردید . ارباب تحقیق خود میتوانند در کتب مفصل آنها را دیده و رّد کنند والسلام علی من اتبع الهدی .

سلوی: بلدرچین. دراقرب گوید: پرنده‌ایست سفید مثل پرندهٔ سمانی مفرد آن سلواة است. درالمنجد سفید بودن را ننوشته وآنرا با مرغ سمانی یکی دانسته است . در برهان قاطع ذیل لغت «کرك» گوید : مرغی است از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند. بعضی دیگراز لغت نویسان فارسی نیز آنرا ذیل لغت بلدرچین وکرك، آورده‌اند . علی‌هذا احتمال نزدیك بیقین آنست که سلوی همان بلدرچین باشد .

«وَ ظَلَّلْنا عَلَیْکُمُ الْغَمامَ وَ اَنْزَلْنا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوی...» بقره: ۵۷. این کلمه در آیهٔ ۱۶۰ اعراف و ۸۰ طه نیز آمده است .

« منّ » مادهٔ آبکی است که روی بعضی درختها می‌نشیند یعنی : ابر را برای شما سایبان قرار دادیم وبرشما منّ ومرغ بلدرچین فرستادیم. سلوی را عسل نیز معنی کرده‌اند چنانکه در مجمع و صحاح و اقرب و غیره هم پرنده وهم عسل گفته‌اند. اصل آن از سلو بمعنی آرامش خاطر است. تسلیت نیز از همان میباشد ذیل هر سه آیه چنین است « کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ...» و این مؤید آنست که مراد از منّ و سلوی طعام است نه مطلق احسان و تسلّی خاطر که گفته‌اند .

در تورات فعلی سفر خروج باب ۱۶ بند ۱۳ و در سفر اعداد باب ۱۱ بند ۳۱و۳۲ آمدن مرغ سلوی بصحرای سینا ذکر شده که دو ذراع بالای

زمین بودند و آسوده گرفته میشدند .

در قاموس کتاب مقدس ذیل لغت سلوی دربارهٔ آن گفته: که سلوی از آفریقا حرکت کرده و از خلیج عقبه و سوئز گذشته وارد شبه جزیرهٔ سینا میشود. و از کثرت خستگی که دربین راه دیده بآسانی با دست گرفته میشود و در وقت پرواز غالباً نزدیك زمین باشد چنانکه در تورات است که قریب بدو ذراع از روی زمین بالا بودند .

میگوید: در جزیرهٔ کابری در یك فصل شانزده هزار از آنها صید شد و در محلی دیگر در یکروز صد هزار صید گردید. بعضی از سیاحان گویند که آنها جماعت سلوی را دیده‌اند که مثل ابر روی هوا راگرفته بود .

و نیز در تورات راجع به « منّ » سخن رفته که میشود آنرا در سفر خروج باب ۱۶ بند ٤و۱۵ و۳۲و۳۳ مشاهده کرد ولی تورات آنرا نان آسمانی گفته است .

ناگفته نماند: در سفر اعدادباب ۱۱ بند ۳۳ گفته: گوشت هنوزدرمیان دندان ایشان بود که غضب خداوند برایشان افروخته شده خداوند قوم‌را ببلائی بسیار سخت گرفتار ساخت... قومی راکه شهوت پرست شدند در آنجا دفن کردند .

ازاین سخن میشود پی‌برد که چرا ذیل آیات بقره و اعراف بعدازجریان منّ و سلوی چنین آمده «وَ مٰاظَلَمُونٰا وَ لٰكِنْ كٰانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ » و در سورهٔ طه آمده « وَلاٰتَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي ... » بنظر میاید که در گرفتن و خوردن آن طغیان و تعدّی کرده‌اند .

سمد: سمود را لهو وسربرداشتن از روی تکبّر گفته‌اند . در صحاح آمده « سَمَدَ سُمُوداً : رَفَعَ رَأْسَهُ تَكَبُّراً ... وَ السّٰامِدُ :اَللاّٰهِي » راغب مشغول شونده که سربالا دارد. گفته است .

« وَ تَضْحَكُونَ وَلاٰتَبْكُونَ . وَ اَنْتُمْ سٰامِدُونَ » نجم: ٦٠و٦١. می‌خندید و گریه نمیکنیدو شما متکبرید یاغافلید

ابن‌اثیر آنرا بقولی غفلت گفته است. و از زمخشری حکایت شده که آن در لغت حمیر آوازخوانی است و از ابن عباس در آیهٔ فوق تکبر نقل است. این کلمه در کلام‌الله مجید فقط یکبار یافته است.

سمر: گفتگو در شب. در اقرب گوید: «سمر سمراً و سموراً: لم‌ینم و تحدّث لیلاً»، یعنی‌شب را نخوابید و بگفتگو پرداخت. و نیز آنرا شب، و سایهٔ ماهتاب وشب تاریك گفته‌اند و سُمره رنگی است ما بین سیاه و سفید. «مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سامِراً تَهْجُرُونَ» مؤمنون: ٦٧. ضمیر به بقرآن یا حضرت رسول ﷺ راجع است و سامراً حال است از فاعل تهجرون‌و هجر بمعنی کنار شدن‌و افسانه سرائی است. یعنی‌متکبّر بحق‌از حق‌منحرف میشدید و از حق اعراض میکردید و شبانه دربارهٔ آن‌بعیبگوئی‌می‌پرداختید و سامر در آیه اسم جمع است در نهج‌البلاغه خطبه ١٢٤ فرموده «وَاللهِ مٰا اُطُورُ بِهِ مٰا سَمَرَ سَمِيرٌ» بخدا بظلم نزدیك نمیشوم مادامیکه دنیا باقی است. سمیر را دهر معنی کرده‌اند.

سامری: «وَ اَضَلَّهُمُ السّٰامِرِيُّ» طه: ۸۵. سامری همان یهودی ازقوم موسی است که گوساله را ساخت و بنی اسرائیل را بپرستش آن دعوت کرد. این کلمه سه‌بار در قرآن مجید آمده است: طه‌آیات ۸۵، ۸۷، ۹۵.

حضرت موسی چون بنی‌اسرائیل رابصحرای سیناآورد بدستورخداوند لازم بودکه موسی در طور بوعدگاه خدا برود تاکتاب تورات بروی‌نازل گردد. خدا سی روز برموسی وعده کرده بودوآنرا باده روز دیگرتکمیل نمود. موسی وقت رفتن برادرش هارون را درجای خود گذاشت و دستورخویش‌رابوی اعلام کردچنانکه در سورهٔ اعراف آیهٔ ١٤٢ آمده‌است.

بنظر میاید چون سی‌روز گذشت‌و موسی نیامد سامری از این جریان استفاده کرده دست‌بساختن گوساله زده است.

مختصر مطلب در قرآن مجید

چنین است : خداوند موسی را از ماجرای سامری خبر داد ، موسی خشمگین و اندوهناك بسوی قوم خویش بازگشت : و مردم را ملامت کرد و گفت : آیا خدا بشما وعدهٔ نیکو نداد ؟! مگر مدت غیبت من بنظرتان طولانی بود ؟! یا خواستید غضب خدا برشما درآید که از وعدهٔ من تخلّف کردید ؟!

گفتند: ما بارادهٔ خود از وعدهٔ تو تخلّف نکردیم بلکه محموله‌هائی از زیور فرعونیان با خود آورده بودیم که آنهارادر آتش بیافکندیم وسامری نیز همچنین بیفکند و گوسالّه‌ای بیجان بساخت که صدای گوساله داشت . آنوقت او و اتباعش گفتند : این معبود شما و معبود موسی است . موسی آنرا از یاد برده است .

ولی آنهامیدیدندکه گوساله سخنی بآنها باز نمیگوید و برای آنها سودو زیانی ندارد و این چنین چیز نمیتواند معبود باشد . پیش از آمدن موسی، هارون بمردم تذکر داده و گفته بود که: مردم بفتنه افتادید پروردگارشما خدای رحمن است ازمن پیروی کنید که جانشین موسایم . گفتند : تا برگشتن موسی همچنان در عبادت گوساله خواهیم بود . آنگاه موسی بهارون گفت: وقتی دیدی آنها گمراه شدند مانع تو چه بود که متابعت من کنی؟! گفت: پسر مادرم ریش و سر مرا مگیر ترسیدم بگوئی : میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی و گفتار مرا رعایت نکردی .

آنگاه موسی روکرد بسامری: این چه کاریست کرده‌ای ؟!! گفت: آنچه من دانستم اینان ندانستندمقداری از دین تو را پذیرفتم وآنگاه ترك کردم ضمیرم این‌چنین وانمود. (به کلمهٔ اثر دربارهٔ این ترجمه رجوع شود) .

گفت: از میان مردم خارج شو نصیب تو در زندگی این است که بگوئی دستم مزنید و برای تو وعدهٔ عذابی است که هرگز ازآن تخلّف نیست، معبودت‌راکه بعبادت آن کمر بسته‌ای بنگر آنرا با سوهان ریز ریز

کرده بدریا خواهم پاشید .

آنگاه بمردم گفت : معبود شما فقط خدای یگانه است که علمش بهمه چیز احاطه دارد. سورهٔ طه: ۹۸،۸۵.

در المیزان ذیل آیهٔ « فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيٰوةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ » فرموده: این دستور طردسامری از جامعه‌است که با احدی خلطه نکند و او باکسی وکسی با او تماس نداشته باشد نه با گرفتن و دادن و نه باسکان دادن و مصاحبت و گفتگو و غیر آن که لازمهٔ زندگی اجتماعی است و آن از سختترین انواع عقوبت است و خلاصه آنکه: تو باید پیوسته تنها زندگی کنی ... بقولی این نفرینی است در حق او و دراثر آن بمرض عقام مبتلا شدهر که بوی نزدیك میشد بشدّت تب میگرفت و هر که بوی نزدیك میشد میگفت لامساس. لامساس دستم مزن. دستم مزن و بقولی بوسواس مبتلا شد از هر کس وحشت میکرد و میگریخت و فریاد میزد: لامساس ...

بنظر میاید : این عذاب ظاهری مطابق با جنایت او بود یعنی همانطور که عدّه‌ای را از خدا جدا کردی باید از مردم جدا گردی .

پناه برخدا از این دروغ !!!

در تورات سفر خروج باب ۲۴ رفتن موسی بطور نقل شده و درباب ۳۲ ساختن گوساله را بهارون برادر موسی نسبت میدهد و گوید : چون قوم دیدند که موسی از آمدن تأخیر کرد نزد هارون آمده گفتند: برخیز و برای ما خدایان بساز هارون از طلا ها گوساله‌ای ساخت تا بپرستش آن شروع کردند (باختصار) .

هاکس در قاموس خود ذیل « گوساله » بآن تصریح کرده و در «هارون» گوید: او گوساله را برای اسکات قوم بساخت و از قراریکه معلوم میشود هارون به بت مذکور اعتقاد نداشت ، بلکه فقط از برای اسکات قوم ساخته خود بهیچ وجه نگفت : این خداست ... البته اینها دلیل برضعف عزم و سستی رأی و ریای شخص عامل میباشد ولی خداوند

خطا و تقصیر او را عفو فرموده (تمام شد).

بخوانید و قضاوت کنید و ببینید که قرآن مجید در طرفداری از انبیا و در تقدیس ساحت آنها چه‌قدمهائی برداشته و تورات محرّف آنها را در چه وضعی قرارداده است راستی اگر قرآن‌نبودمیبایست انبیا رادرآلودگی مانند اشخاص معمولی بدانیم.

سمع: قوهٔ شنوائی. شنیدن. گوش مثل «ما کانُوا یَسْتَطیعُونَ السَّمْعَ وَ ما کانُوا یُبْصِرُونَ» هود: ۲۰. «اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ» شعراء: ۲۱۲. که‌هر دوبمعنی شنیدن است و مثل «خَتَمَ اللهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلیٰ سَمْعِهِمْ...» بقره: ۷. «وَ خَتَمَ عَلیٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ ...» جاثیة: ۲۳. که بمعنی گوش است.

بمعنی‌فهم و درک‌و طاعت نیزآید چنانکه راغب و دیگران گفته‌اند مثل «سَمِعْنا وَاَطَعْنا...» بقرة: ۲۸۵. فهمیدیم و اطاعت کردیم. «قَدْ سَمِعْنا لَوْنَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هٰذا ...» انفال: ۳۱. درآیهٔ «وَلاتَکُونُوا کَالَّذِینَ قالُوا سَمِعْنا وَهُمْ لایَسْمَعُونَ» انفال: ۲۱. شاید بمعنی فهم و درک باشد. یعنی مثل آنان نباشید که گفتند: فهمیدیم حال آنکه نمی‌فهمند.

اسماع: شنواندن «اِنَّکَ لاتُسْمِعُ الْمَوْتیٰ ...» نمل: ۸۰. تو مردگان را شنواندن یافهماندن نتوانی «وَلاتُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ ...» نمل: ۸۰. درآیهٔ «وَلَوْعَلِمَ اللهُ فِیهِمْ خَیْراً لَاَسْمَعَهُمْ وَلَوْ اَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا...» انفال: ۲۲. ظاهراً بمعنی فهماندن و دانا کردن است. «اَسْمِعْ بِهِمْ وَ اَبْصِرْ یَوْمَ یَأْتُونَنا ...» مریم: ۳۸. هردو فعل امراند ولی در تعجب بکار میروند یعنی: روزیکه پیش ماآیند چه‌قدر شنوا و بیناند، چنانکه در «بصر» گذشت.

* * *

استماع: گوش دادن. «قُلْ اُوحِیَ اِلَیَّ اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ ...» جنّ: ۱. «وَ اَنَا اخْتَرْتُکَ فَاسْتَمِعْ لِمایُوحیٰ» طه: ۱۳.

سمّاع: مبالغه است «وَمِنَ الَّذِینَ هادُوا سَمّاعُونَ لِلْکَذِبِ سَمّاعُونَ لِقَوْمٍ

آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ...» مائده: ٤١. یعنی بسیار گوشگیر و گوش فراده‌اند برای اینکه بشنوندو دربارهٔ تودروغ گویند و گوشگیر وجاسوسند برای قوم‌دیگر که پیش تونیامده‌اند (میخواهند کلام تو را بآنها برسانند) این سه‌بار در قرآن است: مائده: ٤١و٤٢.

• «وَ يَقُولُونَ سَمِعْنا وَ عَصَيْنا وَ اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ...» نساء: ٤٦. جملهٔ «اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ» را بشنو شنوا نباشی. و بشنو گفته‌ات مقبول نیست معنی کرده‌اندچنانکه درمجمع‌واقرب گفته است. یعنی فهمیدیم ولی فرمان نبردیم. بشنو خدا شنوایت نکند. (نعوذ بالله).

• «لَهُ غَيْبُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مالَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ ...» کهف: ٢٦. طبرسی و زمخشری گفته‌اند: این دوصیغه برای تعجب است و بجای «ما أَبْصَرَهُ وَ ما أَسْمَعَهُ» میباشد و ذکر تعجب‌برای تعظیم علم و بصیرت خداوند است. یعنی نهان آسمانها و زمین برای اوست چه بینا و شنواست. همچنین است آیهٔ ۳۸ مریم که گذشت.

• «لا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلىٰ وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ» صافات: ٨. «يَسَّمَّعُونَ» با تشدید و تخفیف هر دوخوانده شده و اصل آن یتسمّعون از باب تفعّل است و تسمّع بمعنی استماع است یعنی قادر باستماع‌ملاء اعلی نیستند و از هرسو زده و رانده میشوند.

• «وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ... وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ. وَ ما يَنْبَغِي لَهُمْ وَ ما يَسْتَطِيعُونَ. إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ... هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ تَنَزَّلُ عَلىٰ كُلِّ أَفّاكٍ أَثِيمٍ. يُلْقُونَ السَّمْعَ وَ أَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ» شعراء ۱۹۲-۲۲۳:

سمع اول بمعنی شنیدن استیعنی شیاطین از شنیدن کلمات ملائکه ممنوع‌اند. وسمع دوم بمعنی‌مسموع است یعنی شیاطین مسموع خود را بدروغگویان‌القاء میکنند و این‌نشان میدهد که شیاطین با وجود رانده‌شدن

با تیرهای شهاب باز مطالبی بطور ناقص از آسمان دریافت میدارندمگر آنکه بگوئیم «یُلْقُونَ السَّمْعَ» اشاره بزمانی است که ممنوع نبودند و قرآن اززبان آنها نقل میکند: «وَاَنّا کُنّا نَقْعُدُ مِنْهامَقاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْلَهُ شِهاباً رَصَداً» جن: ۹.

معنی آیات: قرآن حتماً ازجانب پروردگارجهانیان است. آنراشیاطین نازل نکرده و لایق این کار نیستند (که آنها شریر و مفسداند، شریرکجا وآوردن هدایت کجا؟!) و قدرت این کار را ندارند که آنها از شنیدن کلام عالم بالا معزول و ممنوع‌اند ... آیا بگویم شیاطین برکه نازل میشوند؟ برهر دروغگو و پیوسته گناهکار. شنیدهٔ خود را باو القا میکنند و بیشترشان دروغ میگویند.

• «اِنَّ فی ذٰلِكَ لَذِکْرٰی لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَشَهیدٌ» ق ۳۷. مراد از سمع گوش است «اَلْقَی السَّمْعَ» یعنی استماع کرد گوئی گوش خود را بطرف گوینده میاندازد.

* * *

سمع در تمام قرآن مجید مفرد بکار رفته برخلاف بصر و اذن که ابصار و آذان نیز آمده است.

علت جمع نیامدن این است که آن در اصل مصدر است طبرسی در جوامع الجامع ذیل «خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَ عَلٰی سَمْعِهِمْ...» گوید: علت عدم جمع آنست که سمع در اصل مصدر است و مصادر جمع بسته نمیشوند. بیضاوی در ذیل آیهٔ فوق گوید: سمع مفردآمد برای امن از التباس و برای اصل آن که در اصل مصدر است و مصادر راجمع نیست. درکشّاف پس از ذکر امن از التباس گفته: میتوانی بگوئی که: سمع در اصل مصدراست و مصادر جمع بسته نمیشوند.

خلاصه آنکه: هر جا سمع با ابصار باهم آید مراد از آن جمع است که گفته شد و آن در مفرد و جمع بکار میرود مثل «وَ عَلٰی سَمْعِهِمْ وَ عَلٰی اَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ...» بقره: ۷.

«أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ ...» یونس : ۳۱ . و هرجا با بصر بیاید ، میشود از آن مفرد و یـا مطلق منظور باشد چنانکه دردو آیهٔ ذیل «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً» اسراء: ۳۶. «وَخَتَمَ عَلىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً ...» جاثیة: ۲۳ .

و ایـن از خواص کلام فصیح خداست وگرنه جمع سمع اسماع و اسامیع آمده است .

سمیع : شنوا . از اسماء حسنی است. وچهل‌و هفت‌بار درقرآن‌مجید آمده و همه دربارهٔ خداوند است‌جز درآیهٔ «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمىٰ وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ... » هود: ۲۴.و در اغلب آنها با کلمهٔ علیم و در بعضی باکلمهٔ قریب همراه است . و آن از صیغ مبالغه است مثل رحیم و عظیم.

سمیع از صفـات ذات است و خداونـد در ذات خـود سمیع است خواه مسموعی باشد یانه، در اصول کافی بـاب صفات الذات از امـام صادق ﷺ نقل‌شده «لَمْ يَزَلِ اللهُ عَزَّوَجَلَّ رَبُّنَا وَالْعِلْمُ ذَاتُهُ وَلَامَعْلُومَ . وَالسَّمْعُ ذَاتُهُ وَلَامَسْمُوعَ.وَالْبَصَرُ ذَاتُهُ وَلَامُبْصَرَ. وَالْقُدْرَةُ ذَاتُهُ وَلَامَقْدُورَ . فَلَمَّا اَحْدَثَ الْاَشْيَاءَ وَ كَانَ (وَجَدَ) الْمَعْلُومُ وَقَعَ الْعِلْمُ مِنْهُ عَلَى الْمَعْلُومِ وَ السَّمْعُ عَلَى الْمَسْمُوعِ وَالْبَصَرُ عَلَى الْمُبْصَرِ وَالْقُدْرَةُ عَلَى الْمَقْدُورِ...» در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۵۰ فرموده «السَّمِيعُ لَابِاَدَاةٍ وَالْبَصِيرُ لَابِتَفْرِيقِ آلَةٍ» .

روایات دیگری نیز در این زمینه هست . صدوق رحمه‌الله در تـوحید فرموده: سمیع یعنی اگـر مسموعی پیدا شود خدا نسبت بآن سمیع است و ذات خـدا سمیع است معنی دیگر آنکه خدا سمیع الدعاء یعنی اجابت کنندهٔ دعاست . ابن اثیر در نهایـه گوید: سمیع آنست کـه از درك او هیچ مسموعی ولو مخفی هم باشد ، فوت نشودخدابدون‌گوش، شنواست و آن از صیغ مبالغه است . راغب گوید : مـراد از سمیع دانا بـودن خداست بمسموعات .

بعقیدهٔ او « قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّتی تُجادِلُكَ فی زَوْجِها ... » مجادله: ۱. یعنی دانست خدا کلام زنی را که باتو درباره شوهرش مجادله میکرد.

« رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمیعُ الْعَلیمُ» بقره: ۱۲۷. « وَ تَوَكَّلْ عَلَی اللّٰهِ اِنَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ » انفال: ۶۱.

سمك: سقف. ارتفاع. فرزدق گوید: اِنَّ الَّذی سَمَكَ السَّماءَ بَنی لَنا ـ بَیْتاً دَعائِمُهُ اَعَزُّ وَاَطْوَلُ.

سمك. دراین شعر بمعنی بالابردن و مرتفع کردن است و سمك البیت یعنی سقف خانه.

«ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً اَمِ السَّماءُ بَناها. رَفَعَ سَمْكَها فَسَوّاها» نازعات: ۲۷ و ۲۸. ممکن است سمك در آیه مصدر باشد یعنی ارتفاعش را بالا برد. یا بمعنی سقف باشد. معنی آیه در «سماء» خواهد آمد. حضرت ولی ذوالجلال علیه سلام الله المتعال در نهج البلاغه خطبهٔ ۷۰ فرموده: اَللّٰهُمَّ داحِیَ الْمَدْحُوّاتِ وَ داعِمَ الْمَسْمُوكاتِ ... » ای خدا ای غلطانندهٔ غلطانها و بالا برندهٔ بالا رفته‌ها ... این کلمه در قرآن مجید فقط یکبار آمده است.

سمم: سُمّ (بضم اول و فتح آن) بمعنی سوراخ است. راغب تنگ بودن آنرا نیز قید کرده مثل سوراخ سوزن و بینی. زهر را از آن سمّ گویند که در سوراخهای بدن نفوذ میکند و هرسوراخ کوچك دربدن را سمّ (بفتح وضم) گویند جمع آن سموم است (مجمع) سموم (بفتح س) باد گرمی است که مانند سمّ نفوذ میکند (راغب).

«وَلا یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّی یَلِجَ الْجَمَلُ فی سَمِّ الْخِیاطِ...» اعراف: ۴۰. داخل بهشت نشوند تا ریسمان کشتی در سوراخ سوزن وارد شود معنی آیه در «جمل» گذشت.

« فَمَنَّ اللّٰهُ عَلَیْنا وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ» طور: ۲۷. «وَاَصْحابُ الشِّمالِ ما اَصْحابُ الشِّمالِ. فی سَمُومٍ وَحَمیمٍ» واقعة: ۴۱ و ۴۲. مراد از سموم در هردو آیه عذاب نافذ است «وَالْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ» حجر:

۲۷. نار سموم آتش نافذ ظاهر آحرارت و یا نیروی مخصوصی است که جنّ از آن آفریده شده و در «جنّ» گذشت.

سمن: (بفتح س) چاقی. در اقرب گوید: «سمن سمانة و سمناً کثر لحمه و شحمه ضدّ هزل». «لایُسْمِنُ وَلایُغْنِی مِنْ جوُعٍ» غاشیه: ۷. نه فربه میکند و نه سیر. سَمین: چاق «فَراغَ اِلی اَهْلِهِ فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمینٍ» ذاریات: ۲۶. آهسته پیش اهلش رفت و گوسالهٔ چاقی آورد. سمان جمع سمین است «وَ قالَ الْمَلِکُ اِنّی اَریٰ سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ...» یوسف: ۴۳. عجاف جمع اعجف و عجفاء است بمعنی نازك و لاغر یعنی: پادشاه گفت: من در خواب هفت گاو چاق را می‌بینم که هفت گاو لاغر آنها را میخورند.

اسم: نام. گویند: اصل آن سمو است همزهٔ اول عوض از واو است و گویند: اصل آن وسم بمعنی علامت است واو بهمزه قلب شده. و آن لفظی است که برچیزی گذاشته شود تا از دیگر چیزها متمایز گردد. احتمال نزدیك بیقین آنست که اصل آن وسم بمعنی علامت باشد که اسم هر چیز علامت و نشانهٔ آن است. طبرسی اصل آن سمو بمعنی رفعت است همچنین است قول راغب.

«وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وَاَصیلاً» انسان: ۲۵.

تسمیه: نام گذاشتن «وَ اِنّی سَمَّیْتُها مَرْیَمَ» آل عمران: ۳۶. «هُوَ سَمّاکُمُ الْمُسْلِمینَ مِنْ قَبْلُ وَفی هٰذا» حج: ۷۸. مسمّی: نام گذاری شده. معنای تعیین نیز میدهد که نام گذاری تعیین بخصوصی است. «ثُمَّ قَضیٰ اَجَلاً وَ اَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ» انعام: ۲. سپس مدتی مقرر داشت و مدّت تعیین شده نزد اوست.

سمّی: هم نام و همتا «نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ اسْمُهُ یَحْییٰ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا» مریم: ۷. که مراد همنام است «فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِیًّا» مریم: ۶۵. بخدا عبادت کن و در بندگیش بردبار باش آیا برای او همتائی میدانی؟!.

• « وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ...» رعد:۳۳. ظاهراً مراداز «سَمُّوهُمْ» چنانکه در المیزان فرموده توصیف است یعنی برای خدا شریکانی قائل شدند بگو آنها را توصیف کنید و ببینید آیا میشود بآنها رب، خالق، رازق، رحیم و رحمن و غیره گفت؟ چون توصیف واقعیت هرچیزرا روشن میکند دراین صورت خواهند دانست که آنها شریك خدا نیستند.

• إِنَّ الَّذِينَ لايُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثىٰ» نجم: ۲۷. بنظرمیایدالاتثی بیان تسمیه است: آنانکه بقیامت ایمان ندارند ملائکه را مؤنث توصیف میکنند و میگویند ملائکه دختران خدایند چنانکه فرموده « وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمٰنِ إِناثاً» زخرف: ۱۹.

• « وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ فَقالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هٰؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ» بقره: ۳۱. بقولی ضمیر جمع « عَرَضَهُمْ » و «هٰؤُلاءِ» راجع بآدم است و آن اسم نوع میباشد. نه علم شخص. و مراد از اسماء ظاهراً استعداد و قابلیت هائی است که در بشر گذاشته است و منظور از تعلیم اسماء بودن آنها در نهادآدم است. و شایدمراداز اسماء، اسماء حسنی باشدکه مشروح آن در «خلف» ذیل عنوان بشر خلیفهٔ خداست گذشت. معنی آیه چنین است: خداوند همهٔ اسماء را بآدم (که خلیفهٔ خداست) آموخت، سپس آدمها را بملائکه نشان داد و فرمود از نامهای اینان (ازقابلیت وکار هایشان) بمن خبر دهید اگر (در خلیفهٔ خدا بودن) راستگواید؟.

• «هُوَ اللّٰهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنىٰ ...» حشر: ۲۴. اسماء حسنای خداوند مشروحاً در «حسن» گذشت.

• « وَ لاتَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ ...» حجرات: ۱۱. بقولی مراد از اسم ذکراست یعنی: القاب بد را بیکدیگر نبندید، بد یادکردنی است که مردم

را پس از ایمان با فسق یادکنید بهتر است بگوئیم: فسوق مخصوص بذم بئس است و مراد از آن خطاب کننده یا خطاب شده است یعنی فسوق و نظیر آن بد نامی است که بکسی بعد از ایمانش نسبت داده شود ویا خود شخص در اثر تلقیب بدفاسق گردد.

• «تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلالِ وَالْإِكْرامِ» رحمن: ۷۸. «وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً» انسان: ۲۵. «وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّى» اعلی: ۱۵. دراین گونه آیات مراد ذکر خداوند است و قید اسم ظاهراً برای آنست که خدا را فقط با قلب یاد نکنیدبلکه با زبان و ذکر نامهای حسنای اوهم یاد نمائید.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

مخفی نماند مجموع سوره های قرآن صد و چهارده است در اوائل همهٔ آنها بجز سورهٔ توبه بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ آمده است. یك بارنیز در سورهٔ نمل در نامهٔ سلیمان بقوم سباء ذکر شده علی هذا مجموعاً صد و چهارده بار در قرآن مجید تکرار شده است.

طبرسی در مجمع‌البیان فرموده: باتفاق امامیه، آن یك آیه است از سورهٔ حمد و از هر سورهٔ دیگر وهر که آنرا در نماز نخواند نمازش باطل است خواه واجبی باشد یا ندبی. و در نماز های جهریّه بلند گفتن آن واجب و در نماز های اخفاتی بلند خواندن مستحب است. در این که گفته شدمیان فقهاء امّت (اهل‌سنت) اختلاف هست ولی در اینکه آن جزء آیهٔ سورهٔ نمل است اختلافی‌نیست.

آیة الله یزدی در عروة الوثقی فرموده: بسمله جزء هرسوره است. واجب است قرائت آن مگر درسورهٔ برائت. در مستمسك عروة ذیل این مسئله فرموده: این مطلب اجماعی است چنانکه در خلاف شیخ، مجمع البیان، نهایة الاحکام، ذکری، جامع المقاصد و... نقل است.

حرّ عاملی رحمه الله در وسائل کتاب‌الصلوة ابواب قرائت باب ۱۱

روایات آنرا نقل کرده و در باب ۱۲ نیز روایات محمول برتقیه را آورده است .

زمخشری در کشاّف گوید : همهٔ قراء مکّه وکوفه و فقهاء آندو شهر گفته‌اند: بسمله آیه ایست از فاتحه و از هر سوره. شافعی و اصحابش نیز در همین عقیده‌اند و لذا آنرا با جهر میخوانند و گویند: اهل سلف آنرادر قرآن ثابت کرده‌اند بـا آنکه توصیه مینمودند قرآن را از هـر زاید پاك دارند . بدین جهت آمین را ننوشته‌اند اگـر بسمله از قرآن نمیبود آنرا در قرآن‌محفوظ نمیداشتند. ازابن‌عباس منقول است: هرکه آنرا ترك کند صد وچهارده آیـه از کتاب خدا را ترك کرده است .

ولی ابوحنیفه وتابعانش‌ودیگران گفته‌اند: آن‌آیه نیست نه از حمد و نه از سوره‌های دیگر فقط برای‌تبرك و جداکردن میان سوره‌ها نوشته‌شده چنانکه درهرکار باآن شروع میشود ودر رأی آنهادر نماز با جهرخوانده نمیشود .

المنار در ذیل سورهٔ حمد گوید: مسلمین اتفاق دارند در اینکه بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ از قرآن است و جزء آیه از سورهٔ نمل میباشد ولی‌دربارهٔ آن در سوره‌های دیگر اختلاف‌دارند سپس مثل کشاّف اقوال را نقل‌نموده است .

ولی‌درمکتب اهل‌بیت‌علیهم‌السلام (اَهْلُ الْبَیْتِ اَدْرٰی بِمٰا فِی الْبَیْتِ) چنانکه نقل شد بسمله جـزء تمام سوره ها و آیهٔ مستقلی است و غیرآن مردود و باطل است در المیزان از خصـال صدوق از امام صادق علیه‌السلام نقل شده فرمود : چه شده برآنها خدا آنها را بکشد بزرگترین آیه را درکتاب خدا قصد کـرده و پنداشته‌اند کـه چون اظهارش کنند بدعت است و از امام باقر علیه‌السلام منقول است: گرامیترین آیه را از کتاب خدا که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ‌است دزدیدند. و سزاواراست در شروع هر کار بزرگ و کوچك آنـرا بیاورند تـا مبـارك باشد و نیز

فرموده : در روایت فریقین ازرسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده: «کُلُّ اَمْرٍذی بالٍ لَمْ یُبْدَءْ فیهِ بِاسْمِ اللهِ فَهُوَ اَبْتَرُ...» .

ناگفته نماند: ابن اثیر در نهایه بدین صورت نقل کرده «کُلُّ اَمْرٍذی بالٍ لَمْ یُبْدَءْ فیهِ بِحَمْدِ اللهِ فَهُوَ اَبْتَرُ» رسول خدا صلی الله علیه و آله جدا شدن ودر روایتی تمام شدن سوره را نمیدانست مگربانزول بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ . و از صحیح مسلم از حدیث انس نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اکنون برمن سوره‌ای نازل شد پس خواند: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ . این دو حدیث در المیزان نیز آمده است .

سماء : این کلمه صد و بیست بار و جمع آن سموات صد و نود بار در کلام الله مجید آمده است (المعجم المفهرس) و اصل آن از سمو بمعنی رفعت و بلندی است .

راغب گوید: سماء هرچیز، بالای آنست طبرسی فرموده: سماء معروف است و هر آنچه بالای تو باشد و برتو سایه افکند سماء است و سماء بیت، سقف آنست . بباران نیز سماء گویند. جوهری نیز چنین گفته است. قول دیگران نیز نظیر و یا عین آن است. در اینجا لازم است چند مطلب بررسی شود :

۱ـ لفظ سماء بقول صحاح مذکّر و مؤنث هردو میاید . بعقیدهٔ قاموس و اقرب و مفردات مؤنث است و گاهی مذکّرهم میاید . طبرسی ذیل آیه ۲۹ بقره نسبت آنرا بقول داده و در ذیل آیه ۱۸ مزّمل فرموده : لفظ سماء مذکّر است جایز است مذکّر و مؤنّث باشد هرکه مذکّر گفته سقف اراده کرده است .

مخفی نماند در تمام آیات قرآن افعال و ضمایر سماء مؤنّث آمده مثل « وَ اِذَا السَّمَاءُ کُشِطَتْ» تکویر: ۱۱. « وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا» شمس: ۵. «یَوْمَ تَکُونُ السَّمَاءُ کَالْمُهْلِ» معارج: ۸. مگر در آیهٔ « اَلسَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ کَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولاً» مزّمل: ۱۸. که مذکّر بکار رفته بقرینهٔ آنکه صفتش «منفطر» مذکّر آمده است . بنابراین، قرآن

مجید قول راغب و قاموس و اقرب را تصدیق میکند که گفته‌اند: مؤنّث است گاهی مذکّر هم آید.

۲ـ بعضی‌ها از جمله راغب باستناد آیهٔ «ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ» بقره: ۲۹. که ضمیر سماء جمع آمده، گفته‌اند: سماء مفرد و جمع هر دو بکار میرود. و بعضی گفته‌اند: اسم جنس است. ولی بقرینهٔ «ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ وَهِیَ دُخٰانٌ ... فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ فِی یَوْمَیْنِ» فصلت: ۱۱و۱۲. و چنانکه در «ارض» گذشت سماء در آنحال دخان و گاز غلیظ بود و بتدریج رقیق شده و مبدل بهفت آسمان گردیده است علی‌هذا سماء مفرد است و جمع آمدن ضمیر باعتبار ما بعد است که سبع سموات بوده باشد.

۳ـ سماء در آیهٔ «یُرْسِلِ السَّمٰاءَ عَلَیْکُمْ مِدْرٰاراً» نوح: ۱۱. و نیز در آیهٔ ۶ سورهٔ انعام و ۵۲ سورهٔ هود بمعنی باران است چنانکه در «درر» گذشت اهل لغت و تفسیر تصریح کرده‌اند که بباران سماء گفته میشود. راغب میگوید باران سماء نامیده‌شده چون از سماء میاید. بعلف نیز سماء گویند بجهت اینکه از باران است و یا بعلت ارتفاعش از زمین.

۴ـ در قرآن هر جا که سموات سبع آمده مراد ظاهراً طبقات هفتگانهٔ هواست. ناگفته نماند: دانشمندان طبقات هوا را به پنج قسمت تقسیم کرده، حدود و مشخصات آنرا معیّن نموده‌اند بدین شرح:

تروپوسفر: ارتفاع این طبقه در استوا ۱۶ کیلومتر و در قطبین ۱۰ کیلومتر است. درهمین قسمت است که ابرها تشکیل میشود و وضع هوای زمین تعیین میگردد. هفتاد و پنج درصد گازهای سازندهٔ جوّ در همین منطقه میباشد و رعد و برق و برف و تگرگ و غیره در آن قراردارند.

ستراتسفر: این طبقه از بالای تروپوسفر شروع شده تا بلندی ۳۲ کیلومتری سطح زمین ادامه دارد در آن تندبادهای مداوم میوزد. دوشط

عظیم‌هوائی‌درآن‌کران تاکران‌جهان را مینوردندنام‌آندو «جریانهای‌جتی» است یکی از مغرب بسوی مشرق بین قطب شمال و خط استوا، دیگری‌از شرق بغرب بین قطب جنوب و استوا وضع این دو جریان و نیز سرعتشان روزانه تغییر میکند. گاهی بصورت سهمگین درآمده با سرعتی برابر ۸۰۰ کیلومتر در ساعت حرکت میکنند. وجود این جریانها در جنگ دوم جهانی بواسطهٔ خلبانان آمریکا کشف گردید. در ارتفاع ۲۰ کیلومتری‌آن درجهٔ حرارت تا ٦۲ درجه زیر صفر پائین میاید.

اوزونسفر: این طبقه مقداری از طبقهٔ‌دوم‌را نیز گرفته وآنرا ازارتفاع ۲۰ کیلومتری تا ارتفاع ۵۰ کیلومتری تعیین کرده‌اند. در این طبقه نوعی اکسیژن وجود دارد که آنرا اوزون مینامند و این طبقه نسبتاً گرمتر ودرجهٔ حرارت آن تا حدود صفر میرسد و علت این امر آنستکه اوزون اشعهٔ بالای بنفش‌خورشید را جذب‌میکند.

یونوسفر: ناحیه‌ایست عجیب و اسرار آمیز از نظر رقت هوا مانند خلاء است از ارتفاع ۵۰ کیلومتری شروع میشود و تا ۳۰۰ کیلومتری کم و بیش اطلاعی در دست هست‌وشاید تا ۸۰۰ کیلومتر بالا رود. در این منطقه هیچ ذیروحی‌قادر نیست‌ازاشعهٔ ماورای بنفش خورشید. و اشعهٔ کیهانی و رگبار شهابها مصون‌بماند مگر با وسائلیکه سفائن ماه پیمائی دارند. این طبقه است که امواج رادیوئی را بزمین باز میگرداند و مانع عبورآنها ببالا است. درارتفاع ۸۰ کیلومتری درجه حرارت ٦۸ درجه زیر صفر و در ارتفاع ۱۷۷ کیلومتری به ۲۸۷ درجه بالای صفر میرسد !!!.

اگزوسفر: دراین طبقه جوّ تدریجاً ازبین‌رفته و درژرفنای خلاء مستحیل میشود. بشر دربارهٔ آن. جز اطلاعات ناچیزندارد(قمرهای مصنوعی ص۱۰-۱٤ ترجمهٔ محمود مصاحب).

دربارهٔ ضخامت هوا گفته‌اندکه: تا حدود هزار کیلومتر ارتفاع، آثار

آن شناخته شده است .

قرآن مجید آنرا هفت طبقه کرده است میشود گفت: مراد قرآن همین پنج طبقه است که هفت شمرده و میشود گفت : هنوز طبقات دیگری کشف نشده است .

* * *

در قرآن کریم مجموعاً هشت‌بار «سَبْعَ سَمٰوٰات» آمده است دقت در آنها نشان میدهد که همه در وسط هم‌اند مثل لایه های پیاز و همه از یك طبقه گازغلیظ آفریده شده و مراد از همه طبقات جوّ زمین است. اینك آیات:

۱ـ « اَلَمْ تَرَوْا کَیْفَ خَلَقَ اللّٰهُ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ طِبٰاقاً . وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِیهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرٰاجاً » نوح : ۱۵ـ۱۶ . « اَلَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ طِبٰاقاً » ملك: ۳ .

از این دو آیه سه مطلب بدست میاید: آسمانها هفت‌اند . آنها طبقه طبقه توی هم‌اند. ماه درمیان آنهانور است. باید دانست آسمانها و اجرام وکهکشانهای سماوی بیشمار است . ناچار باید بگوئیم: مراد از این‌هفت آسمان، آسمانهای بخصوصی است. از طرف دیگر نور ماه چندان‌امتداد مهمّ ندارد و یقیناً باجرام دور و کهکشانهای بی‌شمار نمیرسد چنانکه ما با چشم عادی ماه‌مریخ و ماههای مشتری و غیره را نمی‌بینیم. نور ماه ما نیز بآنها نمیرسد و حداکثرمیتوان گفت که نور ماه در منظومهٔ شمسی قابل رؤیت است و خارج ازمنظومه قابل رؤیت نیست . مثلا در شعرای یمانی که پانصد هزار برابر فاصلهٔ خورشید از زمین دور است و در ستارگانی که ۴۵۰۰۰ سال نوری‌مثلا از زمین فاصله دارند چطور ممکن است نورماه دیده شود .

پس اینکه فرموده : « جَعَلَ الْقَمَرَ فِیهِنَّ نُوراً» کدام هفت‌آسمان است که ماه درمیان‌آنها نور است‌ونورش در آنها مرئی است . پس حتماً این هفتگانه غیر ازآسمانهای دیگراست. نور ماه در طبقات هوا مرئی است و قهراً مراد ازآنها همین طبقات‌است.

اگر غرض از «فیهنّ» آن باشد که ماه خارج از هفت آسمان است و نورش بآنها میرسد پس ماه درمیان آنهاست و اگر منظور آن باشد که ماه درمیان آنها قرار گرفته در اینصورت مرز هفت آسمان از جایگاه ماه که در فاصلهٔ سیصد و هشتاد و چهار هزار کیلومتری زمین قرار گرفته ، نیز گذشته است . از طرف دیگر نمیشود گفت مراد از هفت آسمان سیارات منظومهٔ شمسی است که سیارات آن فعلاً تا به ۹ رسیده و شاید بعضی‌ها هم در آینده کشف شود از طرف دیگر در حدود هزار و ششصد سیّاره و دنباله‌دار و سنگهای آسمانهای در منظومهٔ شمسی قرار گرفته و بدور خورشید میچرخند .

و آنگهی این هفت آسمان طبقه طبقه‌اند . لازمهٔ این آنست که توی‌هم بوده و بالای یکدیگر بوده باشند وگرنه «طباقاً» جور درنمیاید .

۲ـ «خَلَقَ الْاَرْضَ فی یَوْمَیْنِ... ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ وَهِیَ دُخٰانٌ فَقٰالَ لَهٰا وَ لِلْاَرْضِ ائْتِیٰا طَوْعاً اَوْ کَرْهاً قٰالَتٰا اَتَیْنٰا طٰائِعِینَ . فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ فی یَوْمَیْنِ وَاَوْحٰی فی کُلِّ سَمٰاءٍ اَمْرَهٰا وَ زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِمَصٰابِیحَ وَحِفْظاً ذٰلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ» فصلت : ۹ـ۱۲ .

این آیات صریح‌اند در اینکه زمین در دو دوران خلق شده چنانکه مشروحاً در «ارض» گذشت و سپس آسمان که گاز فشرده و دود غلیظی بود (و باحتمال نزدیک بیقین و یا حتماً از زمین برخاسته بود) بدستور خداوند رقیق شده و بهفت آسمان محیط بر زمین مبدل شده است «فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ» و از جملهٔ «وَاَوْحٰی فی کُلِّ سَمٰاءٍ اَمْرَهٰا» فهمیده میشود که هریک از این طبقات خاصیّت بخصوص و اثر معین دارد .

۳ـ همین طور است آیهٔ «ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ...» بقره: ۲۹ . و آیات ٤٤ اسراء و ۸٦ مؤمنون و ۱۲ طلاق، که همه دربارهٔ هفت آسمان و همه دربارهٔ طبقات

جوّ زمین‌اند .

۵ـ مراد از آسمان گاهی عالم بالا و فضاست مثل « وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» بقره: ۲۲. یعنی از آسمان وطرف بالا آب نازل کرد . و نحو « قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ» بقره: ۱۴۴. و ایضاً « اَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ» ابراهیم: ۲۴ . همچنین است آیات «وَلَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً...» حجر: ۱۶. «تَبارَكَ الَّذي جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فيها سِراجاً » فرقان: ۶۱. «وَالسَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ» بروج: ۱.

غرض از همهٔ اینها چنانکه گفته شد طرف بالا و فضاست .

۶ـ گاهی مراد از سماء اجرام و موجودات علوی و ستارگان و غیره است مثل « وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ وَ اِنّا لَمُوسِعُونَ» ذاریات: ۴۷. « اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ» بقره: ۱۶۴. « تَنْزيلاً مِمَّنْ خَلَقَ الْاَرْضَ وَالسَّمٰواتِ الْعُلىٰ » طه: ۴ . « وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَ ما بَثَّ فيهِما مِنْ دابَّةٍ» شوری: ۲۹. السموات در همهٔ آنها جمع معرف بالف ولام وظهورش در استغراق است و چون متعلق خلقت اند پس مراد موجودات علوی اند نه فضا های خالی اگر فضای خالی پیدا شود .

۷ـ در سه‌جا از قرآن کریم آمده: «السماء الدنیا» باید دید مراد از آسمان نزدیك چیست ؟

نخست هرسه را نقل سپس دربارهٔ آنها توضیح میدهیم .

۱ـ « رَبُّ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَما بَيْنَهُما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ. اِنّا زَيَّنَا السَّماءَ الدُّنْيا بِزينَةِ الْكَواكِبِ. وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ » صافات: ۵ـ۷ .

۲ـ « فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَمٰواتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ اَوْحىٰ فِي كُلِّ سَماءٍ اَمْرَها وَ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابيحَ وَحِفْظاً ذٰلِكَ تَقْديرُ الْعَزيزِ الْعَليمِ » فصلت: ۱۲.

۳ـ «اَلَّذي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰواتٍ طِباقاً... وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابيحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطينِ» ملك: ۳و۵ .

فرق آیهٔ اول با دوم و سوم آنست که در اول کواکب ذکر شده و

«السموات» مطلق آمده ولی در دوم و سوم مصابیح وسموات سبع گفته‌شده و نیز در آیهٔ سوم مصابیح را رجوم شیاطین نام‌کرده است.

توضیح این سه آیه در «رجوم» گذشت و گفتیم که مراد از کواکب ظاهراً سیارات منظومهٔ شمسی و از «السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا» فضا و آسمان منظومهٔ شمسی است که نزدیکترین آسمانهای جهان بزمین است. و منظور از مصابیح تیرهای شهاب‌اندکه زیور و زینت پائین‌ترین طبقات هفتگانهٔ جوّ زمین‌اند پس «السماء الدنیا» در آیهٔ اول غیر از «السماء الدنیا» در آیهٔ دوم و سوم است. شاهد قوی‌آنکه در دو آیهٔ اخیر ابتدا سبع سموات آمده سپس «السماءالدنیا» پرواضح است که نظر برنزدیکترین آسمان از آن هفتگانه است.

۸- در بعضی از آیات هست که زمین پیش‌ازآسمانها آفریده شد ودر بعضی بالعکس مثل «خَلَقَ الْاَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ ... ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ وَهِیَ دُخٰانٌ ... فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ» فصلت: ۹-۱۲ «خَلَقَ لَکُمْ مٰافِی الْاَرْضِ جَمِیعاً ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ» بقره: ۲۹. در اینجا خلقت و تشکیل زمین پیش از آسمانهاست ولی در آیات: «ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً اَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا. رَفَعَ سَمْکَهٰا فَسَوّٰاهٰا. وَ اَغْطَشَ لَیْلَهٰا وَ اَخْرَجَ ضُحٰیهٰا. وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِکَ دَحٰاهٰا. اَخْرَجَ مِنْهٰا مٰاءَهٰا وَمَرْعٰاهٰا. وَالْجِبٰالَ اَرْسٰاهٰا» نازعات: ۲۷-۳۲. ملاحظه میشودکه دحو و گستردن‌یاچرخانیدن زمین پس‌از بنای‌آسمان است.

ازاین‌رو میتوان گفت: مراد از «السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا» آسمان منظومهٔ شمسی است که‌شامل‌خورشیدو تمام‌سیارات آن است نه‌آسمانهای هفتگانهٔ محیط برزمین و قطعی‌است که زمین پس از تشکیل فضای منظومهٔ شمسی باین صورت درآمده است فضائی را در نظر بیاورید که خورشید با بیشتر از هزار و ششصد سیاره و دنباله‌دار و سنگهای‌بزرگ‌درآن جای‌گرفته‌اند،

این آسمان که سیارات و خورشید آنـرا مشخص میکنند پیش از زمین است و زمین نسبت بـآن مثل نخود کوچکی است‌نسبت بگنبدی بزرگ. درکتاب آغاز و انجام جهان ص ۳۷ با استفاده ازکلمات آیه روشن‌نموده که منظور ازآسمان در اینجاآسمان منظومهٔ شمسی است .

احتمال‌دیگرآنست مراداز آسمان کهکشان ما باشد که منظومهٔ شمسی قسمت‌کوچکی ازآنست. در «ارض» نیز مطلبی راجع بآن‌گذشت .

۹ـ در هفت محل از قرآن مجید آمده که‌آسمانها و زمین در شش‌روز آفریده شدند مثل «اِنَّ رَبَّکُمُ اللهُ الَّذی خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ فی سِتَّةِ اَیّام» اعراف: ۵۴ . ایضاً آیات سوره های یونس : ۳ـ هود : ۷ـ فرقان : ۵۹ ـ سجده: ٤ـ ق: ۳۸ـ حدید: ٤ . ظاهر السموات نشان میدهدکه منظور همهٔ آسمانهاست ولی در سورهٔ فصلت آیهٔ ۹ تا ۱۲ ایـن شش روز تشریح شده است و روشن میشودکـه مـراد آسمانهای هفتگانـه زمین است و از آن چنین برمیایدکه‌زمین وآسمان‌که بصورت گاز غلیظ بـود در دو روز (دوران) آفریده شد و در عرض چهار روز در زمین تقدیر اقوات گردید و گازغلیظ بصورت‌آسمانهای هفتگانه درآمد مشروح‌این‌سخن رادر «ارض» مطالعه‌کنید .

پیداست کـه غرض از روز ۲٤ ساعت نیست بلکه‌منظور دوران‌است کـه شاید میلیونها سال طول کشیده باشد .

۱۰ـ در بسیاری از آیات مراد از « السماء » طبقات هفتگانهٔ جـوّ است که مفرد و مطلق آمده مثل «یَوْمَ تَکُونُ السَّمٰاءُ کَالْمُهْلِ» معارج: ۸. «وَانْشَقَّتِ السَّمٰاءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ واهِیَةٌ» حاقه: ۱۶. « فَفَتَحْنٰا اَبْوٰابَ السَّمٰاءِ بِمٰاءٍ مُنْهَمِرٍ » قمر: ۱۱. ولی در بعضی غرض مطلق عالم فوق است نظیر « وَجَنَّةٍ عَرْضُهٰا کَعَرْضِ السَّمٰاءِ وَالْاَرْضِ » حدید: ۲۱ـ فَوَرَبِّ السَّمٰاءِ وَالْاَرْضِ...»ذاریات: ۲۳. « وَ هُوَالَّذی فِی السَّمٰاءِ اِلٰهٌ وَ فِی

اَلْاَرْضِ اِلٰهٌ» زخرف : ۸٤. در موقع خواندن و تفسیر باید توجه کرد که مراد کدام است .

• «وَ جَعَلْنَا السَّمٰاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَهُمْ عَنْ آيٰاتِهٰا مُعْرِضُونَ» انبیاء: ۳۲. معنای آیه در «سقف» گذشت .

• «وَ السَّمٰاءَ بَنَيْنٰاهٰا بِأَيْدٍ وَ اِنّٰا لَمُوسِعُونَ» ذاریات: ٤۷. رجوع شود به «اید» .

• «اَللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ وَ مِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَيْنَهُنَّ» طلاق: ۱۲ .

اگر مراد از مثل عدد باشد غرض آنست که خدا هفت آسمان و هفت زمین آفریده در اینصورت چون مراد از هفت آسمان طبقات جوّ است زمین نیز مانند آنها هفت طبقه است و ما در روی طبقهٔ هفتم آن قرار گرفته‌ایم. این مطلب نزدیك بیقین است زیرا که در گذشته خوانده‌ایم هفت آسمان طبقه طبقه‌اند و زمین نیز مثل آنهاست و جملهٔ «مِنَ الْاَرْضِ» نشان میدهد که این هفت طبقه در خود زمین است .

وآنچه گفته‌اند : مراد هفت اقلیم یا هفت زمین جدا ازهم است بسیاربعید میباشد .

حسین بن خالد ازحضرت رضا علیه السلام روایتی در این باره نقل کرده که در مجمع البیان ذیل آیهٔ ۷ ذاریات و آیهٔ ۱۲ سورهٔ طلاق و در تفسیرصافی در سورهٔ ذاریات و در المیزان نیز ذیل آیهٔ ۱۲ سورهٔ طلاق از تفسیر قمی نقل شده است طالبین باین تفاسیر رجوع کنند. والله اعلم .

موجودات زنده درآسمان

آیات متعدّدی داریم که ازوجود موجود زنده درآسمانها خبرمیدهند. بعضی از آیات آنها را بلفظ دابّة (جنبنده) آورده و بعضی بلفظیکه دلالت براولوا العقل بودن آنها دارند مثل «وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مٰا فِی السَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِی الْاَرْضِ مِنْ دٰابَّةٍ وَالْمَلٰائِكَةُ وَهُمْ لٰا يَسْتَكْبِرُونَ» نحل: ٤۹ . آیه صریح است دراینکه در آسمانها مثل زمین جنبندگانی هست و خدا را سجده میکنند ومثل «وَمِنْ آيٰاتِهِ خَلْقُ السَّمٰوٰاتِ

وَالْأَرْضِ وَ مٰا بَثَّ فِيهِمٰا مِنْ دٰابَّةٍ وَهُوَ عَلىٰ جَمْعِهِمْ إِذٰا يَشٰاءُ قَدِيرٌ » شوری : ۲۹. ضمیر « فیهما » بآسمانها و زمین راجع است و با قاطعیت تمام‌روشن میشود که در آسمانها جنبندگانی آفریده و پراکنده شده‌اند و از جملهٔ « عَلىٰ جَمْعِهِمْ إِذٰا يَشٰاءُ قَدِيرٌ » بدست میاید که روزی میان اهل زمین‌و آنها ارتباط برقرار خواهدشد. اگرمنظور از جمع، رسیدن آنها بیکدیگر باشد.

آیات دیگر از قرار ذیل‌اند «يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: ۲۹. « وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً» رعد : ۱۵ . « وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ» اسراء: ۵۵. کلمهٔ «مَنْ» دراین آیات دلالت برافرادعاقل و ذی شعور دارد و بخوبی روشن میکند که در آسمانها مانند انسان موجودات زنده و عاقل زندگی کرده و بخدای‌خود خضوع میکنندوحوائج خویش از او میخواهند بعید است که بگوئیم مراد ازآنها ملائکه هستندکه ملائکه را خداوند مستقلاً در آیات بیان فرموده است . روایات در این زمینه بسیار است و میشود برای‌دیدن آنها به هیئت و اسلام هبة الدین شهرستانی رجوع کرد . وانگهی بعید بنظر میرسدکه خدا اینهمه‌آسمانها را بیافریند و موجود زنده فقطدر زمین باشد کاوشهای علمی در این باره جریان دارد و بزودی باین حقیقت پی‌خواهند برد .

سنبل: خوشه. « كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنٰابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِأَةُ حَبَّةٍ ...» بقره: ۲۶۱. جمع آن سنابل و سنبلات است مثل « وَ سَبْعَ سُنْبُلاٰتٍ خُضْرٍ » یوسف: ۴۳. سنبله برای مفرد و سنبل برای مطلق است .

سند: « وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ » منافقون : ۴. سَنَد (بفتح س ـ ن) بمعنی تکیه‌گاه است مثل دیوار و ستون . مُسَنَّدَة : تکیه داده شده یعنی: اگرچیزی‌گویند بسخن آنهاگوش فرا دهی گویی آنها چوبهای تکیه داده بدیواراند ، علّت

این تشبیه در «خشب» گذشت. در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۲۴ آمده «فَاسْتَبْدَلُوا بِالْقُصُورِ الْمُشَيَّدَةِ ... الصُّخُورَ وَ الْأَحْجَارَ الْمُسَنَّدَةَ» این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

سندس: «وَيَلْبَسُونَ ثِيَاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ ...» کهف: ۳۱. سندس را دیباج نازك و استبرق را دیباج ضخیم بَرّاق گفته‌اند و این هردو نکره‌است نمیشود با دیبای دنیا مقایسه کرد وهردو سه‌بار درقرآن آمده‌اند: کهف: ۳۱ـ دخان: ۵۳ـ انسان: ۲۱.

سنم: «وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ. عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ» مطففین: ۲۷و۲۸. تسنیم در اصل بمعنی بالابردن است «سنّم الشیء: رفعه» وآن درآیه نام چشمه‌ایست در جوامع‌الجامع گفته: علت این تسمیه آنست که آن بالاترین شراب بهشت است و یا اینکه ازفوق جاری میشود (مثل آبشار) عیناً منصوب است بجهت‌مدح یا حالیّت چنانکه گفته‌اند ولی بنظر من مفعول فعل محذوف است و تقدیر آن: اعنی عیناً است وآن‌بیان تسنیم میباشدبرای توضیح بیشتر به «کافور» رجوع شود تسنیم‌فقط یکبار در قرآن یافته است.

سنّ: دندان. «وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ» مائده: ۴۵. در اقرب گوید: سنّ استخوانی است که در دهان حیوان میروید ولی امروزیها میگویند: سنّ چهار دندان مقدّم است سپس‌ناب وآنگاه‌اضراس‌است این کلمه فقط دوبار در قرآن آمده است.

سُنّة: طریقه. رویه. «وَ إِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» انفال: ۳۸. یعنی اگر بعداوت اسلام و رسول خدا ﷺ برگردند طریقهٔ گذشتگان یعنی طریقه و رویهٔ خداوند دربارهٔ کفّار دیگرکه هلاکشان کرد، گذشته و روشن شده است. طبرسی گوید: سنّت و طریقه و سیره نظیر هم‌اند. دلیل‌اینکه مراد از سنّت درآیه طریقهٔ خداست آیات ذیل است که صریحاً بخدانسبت داده شده‌است مثل «سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ» احزاب: ۳۸و

۶۲. «سُنَّةَاللهِ الَّتی قَدْ خَلَتْ فی عِبادِهِ وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْكافِرُونَ» غافر: ۸۵.

سنة رسول طریقهٔ اوست جمع سنّت سنن است «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسیرُوا فِی الْأَرْضِ» آل عمران: ۱۳۷. مراد از سنن در آیهٔ «وَ یَهْدِیَكُمْ سُنَنَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِكُمْ» نساء: ۲۶. سنت ها و طریقه های انبیای سلف است و در آیهٔ اول مراد از آن عذاب و هلاك می‌باشد.

* * *

«فَهَلْ یَنْظُرُونَ اِلاّ سُنَّةَ الْأَوَّلینَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِاللهِ تَبْدیلاً وَلَنْ تَجِدَلِسُنَّةِ اللهِ تَحْویلاً» فاطر: ۴۳. این تعبیر با مختصر تفاوت در آیهٔ ۷۷ اسراء و ۶۲ احزاب و ۲۳ فتح نیز آمده و همه دربارهٔ اهلاك و تعذیب کفّار است و روشن میکند که رویهٔ خدا تغییر ناپذیر است راغب بعضی از آنها را باصول شرایع حمل کرده ولی آیات در آن زمینه نیستند گرچه اصول شرایع نیز یکسان است.

در «حول» از المیزان نقل شد که تبدیل آنست عافیت و نعمت بجای عذاب گذاشته شود و تحویل آنست که عذاب مثلا از قوم مستحق بقوم غیر مستحق انتقال یابد.

مسنون: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» حجر: ۲۶. این تعبیر در آیات ۲۸ و ۳۳. این سوره نیز آمده است.

مسنون را ریخته شده (مصبوب) و متغیر و مصوّر معنی کرده‌اند. در مجمع فرموده: مسنون بمعنی مصبوب است از «سَنَنْتُ الْماءَ عَلی وَجْهِهِ» آب را بصورت او پاشیدم و بقولی بمعنی متغیّر است وسیبویه آنرا مصور گفته است. زمخشری آنرا مصور، راغب متغیّر وجوهری هموار، متغیّر بدبو و مصوّر گفته است.

ابن اثیر در نهایه گوید: دربارهٔ بول اعرابی در مسجد آمده: «فَدَعا بِدَلْوٍ مِنْ ماءٍ فَسَنَّهُ عَلَیْهِ» یعنی دلوی آب خواست و برآن ریخت و در حدیث ابن عمر آمده: «كانَ یَسُنُّ الْماءَ عَلی وَجْهِهِ»: آبرا بصورت

خویش می‌پاشید . زمخشری در فائق ذیل لغت « کرم » نقل کرده : مردی ظرفی پراز شراب برسول خدا ﷺ هدیه‌آورد حضرت فرمود: خدا آنرا حرام‌کرده است . گفت آیا به یهود تحفه نبرم کـه صله‌ای بمن بدهند ؟ فرمود: خدائیکه‌آنرا حرام‌کرده هدیه دادنش را نیز حرام فرموده . گفت: پس چه‌کار کنم ؟ فرمـود : «سَنِّهٰا بِالْبَطْحٰاءِ» آنرا بریگزار بریز .

در نهج البلاغه خطبهٔ ۱ دربـارهٔ تربت‌آدم فرموده : «سَنَّهٰا بِالْمٰاءِ حَتّٰی خَلَصَتْ» یعنی باآب آنرا مسنون کرد. گل خالص گردید و احتمال داده‌اند کـه بمعنی هموار کردن باشد. ولی بهتراست بمعنی آمیختن باشد .

زمخشری و طبرسی گفته‌اند: حق آنست‌که مسنون صفت صلصال باشد یعنی از صلصالیکه از لجـن سیاه و مصوّر بود. مسنون بمعنی صاف‌شده نیرآمده مثل مرمر مسنون .

سنه: فَانْظُرْ اِلٰی طَعٰامِكَ وَ شَرٰابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ ... » بقره : ۲۵۹. گویند: « سنه یسنه سنهاً » یعنی سالها برآن گذشت و فعل از باب علم یعلم‌است و هاء اصل‌کلمه میباشد درآیهٔ شریفه بعضی هاء را حـرف سکت دانسته و گفته‌انـد اصل آن یتسنّن از حمـاء مسنون است. معنی آن بهر دو وجه تغیّر است زیراگذشت سالها شیء را متغیّر میکند . یعنی طعـام و شراب خودت را ببین‌که متغیّر نشده است.

سنة: سال. « فَلَبِثَ فِيهِمْ اَلْفَ سَنَةٍ اِلّٰا خَمْسِينَ عٰاماً » عنکبوت: ۱۴. جمع آن در قرآن سنون است . « فَضَرَبْنٰا عَلٰی آذٰانِهِمْ فِی الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً » کهف: ۱۱. بعضی گویند : اصل آن سنه است بدلیل آنکـه سنهات جمع بسته میشود و بعضی گویند: سنواست که جمع‌آن سنوات‌آید و این دومی مشهورتر است (اقرب) .

راغب ذیل لغت عـوم میگوید : کلمهٔ سنه اکثراً بسال قحطی‌و سختی اطلاق میشود بعکس «عام» که بسال فراوانی و راحتی‌گفته میشود درلفظ سنه نیزنظیرآنرا گفته است. این‌سخن

در اقرب و سایر کتابها نیز گفته شده است .

علی هذا معنی آیهٔ « وَلَقَدْ اَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِینَ وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ ...» اعراف : ۱۳۰. آنست که: آل فرعون را با سالهای سخت که پراز قحطی و فشاربود و با نقص ثمرات موأخذه کردیم .

در مجمع ذیل آیهٔ فوق از شاعری نقل شده :

کَأَنَّ النّاسَ اِذْفَقَدُوا عَلِیّاً
نَعامٌ جالَ فِی بَلَدٍ سِنِینا

گوئی مردم آنگاه که علی علیه السلام را از دست دادند: شتر مرغهائی‌اند که در سرزمین پراز قحطی ها جولان میکنند و سرگردانند. سنه را قحط نیز گفته‌اند و شعر از آنست .

ناگفته نماند سنه در سالهای غیر سختی نیز بکار رفته مثل « لَوْیُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ » بقره : ۹۶. « لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَالْحِسابَ » یونس : ۵ . بقیه سخن را در «عام» مطالعه کنید .

سنا : روشنی. راغب گوید: الضوء الساطع «یَکادُ سَنا بَرْقِهِ یَذْهَبُ بِالْاَبْصارِ» نور: ۴۳. نزدیك است روشنائی برقش چشمها را از بین ببرد. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

سهر: (بفتح س ـ ه) بیدار ماندن درشب. در اقرب هست « سهرالرجل سهراً : لم ینم لیلاً » در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۱۹ در وصف متقین فرموده « صُفْرُ الْاَلْوانِ مِنَ السَّهَرِ » . « فَاِنَّما هِیَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ. فَاِذاهُمْ بِالسّاهِرَةِ » نازعات :۱۳ و ۱۴ . ساهره را روی زمین معنی کرده‌اند در مجمع آمده : عرب زمین بیابان را ساهره گوید . یعنی محل بیداری که از خوف در آن بیدار می‌ماندند . بقولی ارض قیامت ساهره نامیده شده که آن موقف جزاست ومردم در آن پیوسته بیدارند و خواب ندارند . این سخن بسیار بجاست. یعنی: وقوع قیامت فقط یك تکان و یك صیحه است آنگاه مردم در روی زمین قرار میگیرند. این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است .

سهل: همواری و آسانی مثل زمین

هموار وکار آسان . « تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً وَ تَنْحِتُونَ الْجِبالَ بُيُوتاً » اعراف : ۷۴ . سهول جمع سهل است یعنی در دشتها و هموار های زمین کاخها میسازید واز کوهها خانه‌ها می‌تراشید . این لفظ بیشتراز یك مورد در قرآن نیست .

سهم : «فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ» صافات: ۱۴۱. سهم تیر معروف وتیر قرعه است مساهمه قرعه انداختن با یکدیگراست یعنی‌یونس قرعه‌انداخت یا در قرعه شرکت کرد و از مغلوبان شد. از مدحضین روشن میشود غلبه شدگان بیشتر بوده و یونس یکی از آنها بوده است چنانکه در « دحض » گذشت .

سهو : غفلت (صحاح) « قُتِلَ الْخَرّاصُونَ الَّذِينَهُمْ فِي غَمْرَةٍ ساهُونَ» خرّاص کسی‌است که با ظنّ وتخمین سخن‌میگوید. غمره آب بزرگی‌است که محل خود را می‌پوشاند و آن مثل است برکثرت و وسعت جهالت یعنی‌خرّاصون‌نابودشدندهمانکسانکه در ورطهٔ جهالت غافل مانده‌اند واز خبر های قیامت بی خبراند . « فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ. الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلوتِهِمْ ساهُونَ. الَّذِينَهُمْ يُراؤُنَ » ماعون: ۴ـ۶. غفلت از نماز یکدفعه آنست که شخص بعظمت و حقیقت آن توجه نکند . و یکدفعه این است که برای ریاوتظاهر بخواند مراد از آیه وجه دوم است بقرینهٔ « الَّذِينَهُمْ يُراؤُنَ » .

ازاینکه‌هردوآیه در مقام ذمّ‌است روشن میشود که این‌غفلت تقصیراست و باید موجبات آنرا ازبین برد و در غفلت‌نماند. راغب گوید: سهوخطائی است که از غفلت ناشی باشد اگر موجبات آن از انسان نباشد معفو است مثل دیوانه‌که شخصی را دشنام میدهد و در غیرآن موأخذ است‌چون کسیکه مست میشود و دشنام میدهد.

سوء : (بضم س) بد و بفتح آن بدی. بعبارت دیگر ، بضمّ سین اسم و بفتح آن مصدر است چنانکه در صحاح و قاموس و اقرب و المنجد گفته است ولی بیضاوی و زمخشری

سوء (بضم سین) را ذیل آیهٔ ۴۹ بقره مصدر دانسته‌اند. و مصدر آن متعدی میباشد. ولی «ساء یسوء سواء» لازم است.

راغب گوید: سوء بضم سین هر چیز اندوه آور است ... در اقرب گوید «ساءه ... سؤاً» باو کار ناپسند کرد یا او را محزون نمود. سوء (بفتح س) در قرآن کریم ۹ بار و بضم آن پنجاه‌بار آمده است.

بنظر نگارنده در ۹ آیه که سوء بفتح سین آمده همه مصدر بمعنی فاعل است مثل «عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ» توبه: ۹۸. یعنی بر آنهاست بلای حزن‌آور یا حادثه مکروه آور و مثل «اِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فاسِقِينَ» انبیاء: ۷۴. حقّا که آنها مردمان بدکار، فاسق بودند. در آیهٔ اول سوء را بضمّ نیز خوانده‌اند.

در جاهائیکه سوء بضمّ آمده اسم است و در معنی خود بکار رفته مثل «يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ» بقره: ۴۹. وارد میکردند برشما عذاب بد را. گویا از اضافهٔ سوء بعذاب با آنکه عذاب همه‌اش بد و ناگوار است، شدّت آن مراد است مثل عذاب‌الیم، عذاب شدید. «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ» آل عمران: ۱۷۴. با نعمت و فضل خدا برگشتند و حادثهٔ بدی بآنها نرسید.

* * *

سوأی مؤنّث اسوء است مانند حسنی مؤنث احسن و یا مصدراست مثل بشری (اقرب) «ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ اَساؤُا السُّوأىٰ اَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللهِ» روم: ۱۰. عاقبة خبر کان وسوأی اسم آن است مثل «وَكانَ حَقّاً عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ» وجملهٔ «اَنْ كَذَّبُوا» در مقام تعلیل است یعنی: سپس نتیجهٔ بدتر و حالت رسوخ کفر، عاقبت بدکاران شد زیرا که آیات خدا را تکذیب کردند. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است. بعضی «سُوأى» را مفعول «اَساؤا» گرفته و «اَنْ كَذَّبُوا» را خبر کان دانسته‌اند یعنی: عاقبت بدکاران بتکذیب و کفر منجر شد در

المیزان فرموده: گرچه این معنی فی نفسه درست است ولی معنی اول مناسب مقام است ...

سیّء وصف است بمعنی بد و قبیح. «وَلایَحیقُ الْمَکْرُالسَّیِّیءُ اِلاّبِاَهْلِهِ» فاطر: ۴۳. حیلهٔ بد نمیگیرد مگر حیله گر را. «کُلُّ ذٰلِکَ کانَ سَیِّئُهُ عِنْدَ رَبِّکَ مَکْرُوهاً» اسراء: ۳۸. «کُلُّ ذٰلِکَ» اشاره است بکار های نیك و بد در آیات گذشته یعنی: کارهای قبیح از میان آنچه گفته شد نزد خدایت ناپسند است.

سیّئة مؤنث سیّیء است و آن پیوسته وصف آید مثل خصلت سیّئه عادت سیّئه و امثال آن اگر آنرا لازم گرفتیم بمعنی بد و قبیح است و اگر متعدی دانستیم معنای بدآور ومحزون کننده میدهد. جمع آن در قرآن سیّئات است. «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَةِ فَلا یُجْزیٰ اِلاّ مِثْلَها» انعام: ۱۶۰. سَیِّئَة در آیه کار بد و گناه است «وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَالسَّیِّئاتِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ» اعراف: ۱۶۸.

وآن در قرآن بمعنی آثار گناه و گناه و شفاعت بد و عذاب و غیره آمده است رجوع به «غفر».

سَوءة: چیزیکه ظهورش ناپسند است (المنار) لذا بطور کنایه بفرج و آلت رجولیت و جسد میّت و غیره گفته شده در صحاح و قاموس آنرا عورت و فاحشه (کاربد) ودرمفردات کنایه از فرج گفته. در نهایه گوید: سوأة در اصل بمعنی فرج و سپس بهر چه ظهورش شرم آور است گفته شده. «فَبَعَثَ اللهُ غُراباً یَبْحَثُ فِی الْاَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُوارِی سَوْأَةَ اَخِیهِ ...» مائده ۳۱. مراد از سوأة در اینجا جسدمیت است یعنی خدا کلاغی فرستاد که زمین را میکاوید تا باو نشان دهد چگونه جسد برادرش را زیر زمین پنهان کند.

«قَدْ اَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً یُوارِی سَوْآتِکُمْ» اعراف: ۲۶. لباس سوأه های مردم را که دیده شدن آنها را خوش ندارند می‌پوشاند. «فَوَسْوَسَ

لَهُمَا الشَّيْطانُ لِيُبْدِيَ لَهُما ما وُورِيَ عَنْهُما مِنْ سَوْآتِهِما» اعراف : ۲۰ . مراد از سوأة عورت زن و مرداست ایضاً در آیهٔ «فَأَكَلا مِنْها فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما» طه: ۱۲۱ . از جمع آمدن سَوْأة میتوان فهمید که مراد عورتین هردو ازآدم و زنش است .

• «وَلَمّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سِيءَ بِهِمْ...» هود:۷۷. بنظرم سیء بمعنی اندوه است یعنی چون فرستادگان ما پیش لوط آمدند از آمدنشان غمگین شد ، ایضاً در «سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا» ملك :۲۷ . و در آیهٔ «لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ» اسراء: ۷ . تا رویتان را غمگین کنند است که اثر غم در وجه انسان نمایان میشود .

• «وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلىٰ جَناحِكَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» طه : ۲۲ . سوء در آیه بمرض و آفت گفته‌اند. غرض آنست این تغییر رنگ ضرری نخواهد داشت یعنی دستت را بگریبان خود جمع کن تا سفید و روشن بدون آفت خارج شود. بعضی‌ها سوختن احتمال داده‌اند یعنی دست نمیسوزد . این لفظ در سورهٔ نمل:۱۲. وقصص:۳۱ نیز آمده در المیزان فرموده : ظاهراً این قید تعریض بتورات فعلی‌است که در سفر خروج باب چهارم آیه ٦ گوید: دست موسی مثل برف مبروص (پیس) شد.

• «إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ» هود:۱۱٤. این آیه در «حبط» گذشت و در «غفر» دیده شود .

* * *

در تمام آیات قرآن در علاج سیئات تکفیر آمده است مثل «وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئاتِكُمْ» بقره : ۲۷۱ . و دربارهٔ هیچ یك یغفر السّیئات نیامده مگر در آیهٔ «وَ نَتَجاوَزُ عَنْ سَيِّئاتِهِمْ» احقاف: ۱٦. که بجای تکفیر تجاوز آمده است . این ظاهراً از آنجهت است که «کفر» درلغت بمعنی پوشاندن است و در علاج بدی ها و ناپسندها تعبیر پوشاندن آنها مناسب است .

سوح: «فَإِذا نَزَلَ بِساحَتِهِمْ فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ» صافات : ۱۷۷ . ساحت بمعنی ناحیه و فضای خالی

میان خانه های قبیله است (اقرب ـ قاموس) راغب آنرا مکان واسع گفته است .

یعنی : چون عذاب بکنارشان نازل شود بامداد انذار شدگان بداست . این کلمه در قرآن یکبار آمده و «ساء» در آیه بجای «بئس» است .

سود: سواد بمعنی سیاهی است «یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ» آل عمران :۱۰۶ . ظاهراً مراد از بیاض وجه شادی واز سوادآن اندوه‌است مثل « وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ. اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ. وَوُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ» قیامت: ۲۲ـ۲۴، آیهٔ ۳۸ ـ ۴۰ عبس نیز نظیر آنست. و شاید هم سفیدی و سیاهی ظاهری مراد باشد بنظرم در بعضی روایات مانند سیاهی زغال گفته‌شده و نیز آمده « کَاَنَّمَا اُغْشِیَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّیْلِ مُظْلِماً » یونس: ۲۷.

اسود هم اسم تفضیل آمده و هم صفت مشبهه (اقرب) المنجدتصریح کرده : چون صفت مشبهه دلالت برنگ و عیب و زینت داشته باشد بروزن افعل آید مثل اسود، اعرج، ابلج. علی‌هذا در آیهٔ «حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْاَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْاَسْوَدِ» بقره: ۱۸۷ . ابیض و اسود صفت‌اند نه اسم تفضیل معنی آیه در « خیط » گذشت .

سیّد بمعنی رئیس و آقا است . راغب گوید : بجماعت کثیره سواد گویند مثل علیکم بالسواد الاعظم. سید آن است که متولی سواد اعظم باشد مثل سیّد القوم. و چون شرط. متولی پاك نفس بودن است لذا بهر فاضل سیّد گفته‌شده. نحو «وَسَیِّداً وَحَصُوراً» آل عمران : ۳۹. و چون سیاست و تدبیر زوجه در دست زوج است لذا سیّد خوانده شده نحو «وَاَلْفَیٰا سَیِّدَهَا لَدَی الْبَابِ» یوسف: ۲۵ .

جمع سیّد در قرآن سادات آمده « وَ قَالُوا رَبَّنَا اِنَّا اَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ کُبَرَاءَنَا فَاَضَلُّونَا السَّبِیلَا » احزاب : ۶۷ . احتمال هست مراد از سادات پدران باشد و ازکبراء امیران .

سور: (بفتح سین) بالا رفتن با

جهش. راغب گوید: وثوب مع علو. در اقرب آمده « سار الحائط سوراً: علاه ـ صعد علیه» همچنین است تسور « وَ هَلْ اَتاكَ نَبَؤُا الْخَصْمِ اِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ» ص: ۲۱. آیا داستان خصم را دانسته‌ای که از محراب بالا رفتند؟.

سُور (بضم س) دیوار شهر را گفته‌اند (حصار) «فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ» حدید: ۱۳. میانشان دیواری و حائلی که درب دارد زده شد. آن بمعنی میهمانی نیز آمده وفارسی است در نهایه آمده که رسول خدا ﷺ باصحابش فرمود « قوموا فقد صنع جابر سوراً ای طعاماً یدعوالیه الناس».

سوار (بکسر س) دستبند بقول راغب آن معرب دستوار است جمع آن در قرآن اسوره و اساور است «يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ اَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ...» کهف: ۳۱. « فَلَوْلا اُلْقِيَ عَلَيْهِ اَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ » زخرف: ۵۳. طبرسی فرموده: فرعونیان چون مردی را بریاست انتخاب میکردند دستبند طلا بدستش و طوق طلا بگردنش میکردند لذا فرعون گوید: اگر موسی پیامبر است چرا دستبند های طلا از طرف آسمان بوی انداخته نشده است.

سُوره بمعنی مرتبهٔ بلند است چنانکه طبرسی و راغب گفته و قول نابغه را شاهد آورده‌اند:

اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ اَعْطاكَ سُوْرَةً
تَرىٰ كُلَّ مُلْكٍ دُوْنَها يَتَذَبْذَبُ

طبرسی افزوده: آن از سور البناء اخذ شده... هر سوره از قرآن بمثابهٔ درجهٔ بلند و منزل عالی است که قاری قرآن از یکی بدیگری بالا میرود تا بآخر قرآن برسد.

راغب گفته علت این تسمیه آنست که سوره مانند حصار بلد قرآنرا احاطه کرده و یا منزلتی است مانند منازل قمر. بعضی آنرا سؤره (با همزه) خوانده‌اند که بمعنی بقیه است گویا هرسوره قطعه‌ای است از قرآن که جدا شده و باقی مانده است.

ولی قول طبرسی کاملا عالی و بجاست در کافی کتاب فضل القرآن درضمن حدیثی از موسی بن جعفر ﷺ

نقل شده «فَإِنَّ دَرَجاتِ الْجَنَّةِ عَلىٰ قَدْرِ آياتِ الْقُرْآنِ يُقالُ لَهُ : اِقْرَءْ وَارْقَ . فَيَقْرَءُ ثُمَّ يَرْقىٰ...» مراتب و درجات بهشت بعدد آیات قرآن است باو (شیعهٔ اهل‌بیت علیهم‌السلام) گفته میشود: بخوان و بالارو. پس میخواند وبالا میرود . و نیز از حضرت صادق علیه‌السلام نقل شده که: هر که سوره‌ای از قرآن را فراموش کند در صورتی نیکو و درجه‌ای عالی در بهشت ، برای او ممثّل میشود، چون آنرا بیند گوید: توچیستی و چه زیبائی؟! ایکاش برای من میبودی ، میگوید مرا نمیشناسی؟ من فلان سوره هستم اگر فراموشم نمیکردی باینجایت بالا می‌بردم .

بنابراین علت تسمیهٔ سوره‌های قرآن آنست که هر یك را مقام و درجهٔ بخصوصی است از درجات بهشت و یا درجه و مرتبه‌ایست از واقعیات عالم.

• « فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِه » بقره: ۲۳ . « سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَ فَرَضْنَاهَا » نور: ۱. این سوره‌ای است که نازل کرده و معین نموده‌ایم .

سور (مثل صرد) جمع سوره است «فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ...» هود: ۱۳ .

سوط : شلاق که از پوست بافند. اصل آن بمعنی آمیختن است و علّت این تسمیه آنست که تارهای شلاق بهم آمیخته ومخلوط است (راغب) سوط بمعنی نصیب و شدّت نیز آمده است «فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ» فجر: ۱۳. گوئی بملاحظهٔ پی در پی بودن عذاب «صبّ» آمده است وگرنه لازم بود بگوید « ضرب علیهم ربك سوط عذاب» این کلمه یکبار درقرآن آمده است .

ساعة: جزئی است از اجزاء زمان (راغب) جوهری آنرا وقت حاضر گفته است. آن در قرآن بمعنی مطلق وقت آمده خواه بسیار جزئی باشد مثل « فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» اعراف: ۳۴. ویا متعارف مثل « ... الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ » توبه : ۱۱۷ . و نیز از قیامت باآن تعبیر آمده مثل « اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ » قمر: ۱ . « إِنَّ

زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ» حج : ۱ : «وَاَنَّ السّاعَةَ آتِیَةٌ لاَرَیْبَ فِیها» حج: ۷.

بنظر میاید : در بعضی از آیات مراد از آن وقت مرگ است مثل «حَتّی اِذا رَأَوْا ما یُوعَدُونَ اِمّاالْعَذابَ وَاِمّا السّاعَةَ» مریم: ۷۵. دراینصورت عذاب آنست که مرگ درآن نباشد. و مثل «وَلایَزالُ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی مِرْیَةٍ مِنْهُ حَتّی تَأْتِیَهُمُ السّاعَةُ بَغْتَةً» حج: ۵۵. پیوسته در شك بودن روشن میکند که غرض از ساعت آمدن مرگ است و آن با قیامت بودن نمی‌سازد مگر آنکه بگوئیم کفّار در برزخ هم درحال مریه‌اند.

ساعت آنگاه که در قیامت ومرگ بکار رفته پیوسته با الف و لام عهد آمده و درغیر آن نکره استعمال شده است.

• «یَسْئَلُونَکَ عَنِ السّاعَةِ اَیّانَ مُرْساها» نازعات: ۴۲. معنی آیه در «رسو» گذشت.

سواع: «وَلاتَذَرُنَّ وَدًّا وَلاسُواعًا وَلایَغُوثَ وَیَعُوقَ وَنَسْرًا» نوح: ۲۳.

ظاهر آیه آنست که این پنج نام، نام بتهای قوم نوح بود. ولی هشام بن محمد کلبی در کتاب الاصنام همهٔ آنها را از بتهای جاهلیت گفته ومحل و تاریخشان را بیان کرده است ودر ص ۵۸ همان کتاب پس از تعداد اصنام که بتهای پنجگانه نیز در ردیف آنهاست گفته: این بتان مرتباً عبادت میشدند تا رسول خدا ﷺ مبعوث گردید و بکوبیدن آنها فرمان داد.

طبرسی از ابن عباس و قتاده نقل کرده که بتهای پنجگانه را قوم نوح می‌پرستیدند سپس عرب بپرستش آنها برخاست. ونیز گفته: بقولی این نامها نام پنج نفر مردنیکوکار بود در زمان میان آدم و نوح، بعدها مجسمه آنها را ساختند وبتدریج در نسل‌های بعدی مورد پرستش واقع شدند. و بقولی در طوفان زیر خاکها ماندند سپس بدست عربها افتادند. (العلم عندالله).

نگارنده احتمال میدهم که آیات ۲۲و۲۳ از سورهٔ نوح بطور معترضه نقل قول مشرکین عرب است و بتها

مال آنها بودنه‌ازقوم نوح‌والله‌العالم.

بت سواع متعلق بهذیل‌بن مدرکه بوده محل این بت رهاط از سرزمین ینبع از قراء مدینه بود و خدّام آن بنولحیان بودند ، پس از غلبهٔ اسلام پیغمبر ﷺ عمروبن عاص را برای شکستن آن بت اعزام فرمود . بت سواع بصورت زنی پرداخته شده‌بود (فرهنگ قصص قرآن) در الاصنام محل آنرارهاط‌وخدّام آنرا بنولحیان گفته و گوید متعلق بهذیل بود .

سوغ: فرو رفتن از حلق بآسانی راغب گوید «ساغ‌الشراب فی‌الحلق: سهل‌انحداره» «هٰذا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هٰذا مِلْحٌ اُجَاجٌ» فاطر: ۱۲ . این گوارا و شیرین و خوش نوش است و این شور، تلخ .

اساغه فروبردن از حلق «یَتَجَرَّعُهُ وَلَایَکَادُ یُسِیغُهُ» ابراهیم : ۱۷ . جرعه جرعه میخوردآنرا و نتواند فروبرد :

سوف : حرف استقبال است که افعال مضارع را ازحال بودن‌خارج کرده و باستقبال مخصوص میکند ، چهل‌ودوبار در قرآن مجید آمده‌است «وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِكَ عُدْوَاناً وَ ظُلْماً فَسَوْفَ نُصْلِیهِ نَاراً» نساء: ۳۰ .

ابن هشام در معنی آنرا مرادف سین دانسته و میان آندو فرقی قائل نیست ولی دیگران گفته‌اند : زمان استقبال درآن از سین اطول است .

در اقرب گوید : اکثراً در تهدید آید و گاهی در وعدهٔ نیکو مثل «وَلَسَوْفَ یُعْطِیكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰی» ضحی: ۵ . ولی با مراجعه بقرآن خواهیم دیددروعدهٔ نیکوهم بسیارآمده گرچه اکثراً در تهدید بکاررفته است .

زمخشری ذیل آیه « سَیَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ» توبه: ۷۱. تصریح میکندکه سوف در آیهٔ « وَلَسَوْفَ یُعْطِیكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰی - سَوْفَ یُؤْتِیهِمْ اُجُورَهُمْ » مفید تاکید است طبرسی (ه) در جوامع الجامع آنرا قبول کرده است علی هذا سوف مثل سین‌هم برای استقبال وهم برای تأکید است .

سوق: (بفتح سین) راندن. «اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ اِلَی الْاَرْضِ الْجُرُزِ»

سجده:۲۷. «وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً» زمر: ۷۳. سائق: راننده «وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ» ق: ۲۱. رجوع شود به «شهد».

مساق: مصدر میمی است «إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ» قیامة: ۳۰. آنروز سوق شدن بسوی پروردگارتو است.

ساق: ما بین پا و زانو است «وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا» نمل: ٤٤. هر دو ساق خویش را عریان کرد. جمع آن سوق بضمّ اول است «فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ» ص: ۳۳. شروع کرد دست کشیدن بساقها و گردنهای اسبان.

ایضاً سوق بمعنی بازار است جمع آن اسواق میاید «وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولُ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ» فرقان: ۷.

◦ «وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ» قیامة: ۲۹. ساق بساق پیچید آنروز رانده شدن بسوی خداست. ساق را شدت معنی کرده‌اند در مجمع فرموده از «قامت الحرب علی ساق» شدت جنگ را اراده میکنند در نهایه آمده کشف الساق مثل است برای شدّت امر.

آیهٔ فوق دربارهٔ وقت مرگ است مراد از آن ظاهراً رسیدن دو شدّت بهم دیگر است. شاید غرض شدّت جدائی از دنیا و شدّت مشاهدهٔ عالم برزخ باشد.

◦ «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ» قلم: ٤٢. روزی که کار بشدّت رسد و بسجده دعوت شده و قادر نمیشوند. ابن کثیر در تفسیر خود از صحیح بخاری از ابوسعید خدری نقل کرده که: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود: پروردگار ما ساق خود را عریان میکند همهٔ مؤمنین و مؤمنات بآن سجده میکنند جز آنانکه در دنیا از روی ریا و سمعه سجده میکردند میخواهند سجده کنند قامتشان خم نمیشود. و گوید: این حدیث در صحیح بخاری و مسلم و غیر آن آمده

است. و ظاهرش آنست که حدیث را قبول دارد. چه سفاهت عجیبی ؟!! قرآن فرماید «لَاتُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ ـ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» ولی در قبال آن این گونه افسانه ها مورد قبول واقع میشود.

سول: راغب گوید: تسویل بمعنی تزیین نفس است. آنچه را که بآن حرص میورزی در اقرب تزیین و تسهیل و تهوین آمده است «وَكَذٰلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» طه: ۹۶. وهمانطور نفسم بمن نیك وانمود «قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَمْراً» یوسف: ۱۸. گفت بلکه ضمیرتان چیزیرا که کرده‌اید برشما نیك وانمود. ایضاً «الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَاَمْلٰى لَهُمْ» محمد: ۲۵.

سوم: تحمیل. چریدن. لازم و متعدی هر دو آمده است در اقرب هست: «سام فلاناً الامر: كلفه ایّاه» ایضاً «سام الماشية: رعت» معنی «يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ» بقره: ۴۹. آنست که عذاب بد را بشما تحمیل و وارد میکردند «لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ» نحل: ۱۰. برای شماست از آن نوشیدنی و از آنست درخت و در آن میچرانید. معانی دیگری که در لغت آمده در قرآن بکار نرفته مگر آنچه در ذیل خواهد آمد.

سیما: علامت و هیئت «تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ» بقره: ۲۷۳. آنها را با علامتشان میشناسی.

سائمه: شتریکه میچرد و در آغل علف نمیخورد.

مسوّم (بصیغهٔ مفعول) ممکن است از سیما باشد یعنی نشاندار و شاید از تسویم باشد یعنی فرستاده شده مثل «مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ» آل عمران: ۱۴. ولی ظاهراً نشاندار مراد است که آن موجب تخصص و مالکیت است یعنی اسبان داغ نهاده و نشاندار. و در آیهٔ «لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ. مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ» ذاریات ۳۴ و ۳۵ نیز بقرینهٔ «عِنْدَ رَبِّكَ» نشاندار منظور است سنگهای نشاندار یکه نشان گناهکاران دارند و مخصوص آنهااند.

• «یُمْدِدْکُمْ رَبُّکُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُسَوِّمِینَ» آل‌عمران: ۱۲۵. عاصم و ابن کثیر و ابوعمرو مسوّمین را بصیغهٔ فاعل و دیگران بصیغهٔ مفعول خوانده‌اند. اگر بصیغهٔ مفعول باشد بمعنی نشاندار یا فرستاده است و چنانچه بصیغهٔ فاعل باشد بمعنی علامت گذارنده است که ملائکه در جنگ بدر علامت داشتند.

در مجمع از ابو عیسی نقل کرده مختار باکسر خواندن است که اخبار بسیار دلالت دارند براینکه ملائکه در بدر اسبان خویش را علامت گذاری کرده بودند حضرت فرمود: سوّموا فان الملائکة قد سوّمت».

ناگفته نماند ما قبل آیهٔ فوق چنین است «وَلَقَدْ نَصَرَکُمُ اللهُ بِبَدْرٍ وَ اَنْتُمْ اَذِلَّةٌ ... اِذْتَقُولُ لِلْمُؤْمِنِینَ اَلَنْ یَکْفِیَکُمْ اَنْ یُمِدَّکُمْ رَبُّکُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُنْزَلِینَ. بَلی اِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ یَأْتُوکُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هٰذا یُمْدِدْکُمْ رَبُّکُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ...» آمدن پنج هزار ملك مشروط است بصبر و تقوی و آمدن مشرکین. ولی روشن نیست که هرسه شرط واقع شد و ملائکه آمدند ولی در روایات هست که آمدند و علامت هم داشتند در تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه السلام نقل شده: روز بدر ملائکه عمامه های سفید داشتند که یك سر آنها باز و رها بود. در تفسیر برهان نیز چند روایت دراین زمینه آمده است در مجمع از علی علیه السلام منقول است. ملائکه عمامه‌های سفید داشتند و گوشهٔ آنها را میان دو کتف خویش انداخته بودند. رجوع شود به «ملك».

سوی: مساوات بمعنی برابری است در کیل یا وزن و غیره گوئیم: این لباس با آن مساوی است «حَتّی اِذا ساوی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ قالَ انْفُخُوا» کهف: ۹۶. تا چون میان دو حاشیهٔ کوه را برابر کرد گفت: بدمید. (ذوالقرنین میان شکاف کوه پاره‌های آهن را گذشت تا شکاف را پر کرد و دو لبهٔ کوه را باهم برابر نمود) مفاعله گاهی مثل تفعیل میاید. این آیه از آنست.

تسویه : برابر کردن . پرداختن مرتب گردانیدن . «ثُمَّ كانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّیٰ» قیامة: ۳۸. سپس علقه شدپس او را اندازه گرفت و متعادل کرد تسویه ظاهراً میان اجزاء بدن است. ایضاً در آیات «اَلَّذی خَلَقَ فَسَوّیٰ» اعلی: ۲. «ثُمَّ سَوّاكَ رَجُلاً» کهف: ۳۷ . و در آیهٔ «اَلَّذی خَلَقَكَ فَسَوّاكَ فَعَدَلَكَ» انفطار : ۷ . بنظرم مراد از سَوّاك سلامت اعضاء و گذاشتن هر عضو در موضع خود و مستوی‌الخلقه بودن و از «عدلك» تناسب اعضاء است .

در آیهٔ «فَاِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی» حجر: ۲۹. ظاهراً فراغ از خلقت مراد است یعنی چون اورا پرداختم و از روحم در آن دمیدم ...

«تَاللّٰهِ اِنْ كُنّا لَفی ضَلالٍ مُبینٍ . اِذْ نُسَوّیكُمْ بِرَبِّ الْعالَمینَ» شعراء : ۹۷و۹۸ . این سخن مشرکین است که روز قیامت بخدایان دروغین‌خواهند گفت: بخدا قسم در گمراهی آشکار بودیم آنگاه‌که شما را با خدا برابر میکردیم و بجای او معبود میگرفتیم.

«لَوْتُسَوّیٰ بِهِمُ الْاَرْضُ» نساء: ۴۲. ایکاش زمین با آنها مساوی بود و برانگیخته نمیشدند . «فَسَوّاهُنَّ سَبْعَ سَمٰواتٍ» بقره : ۲۹ . آنها را هفت آسمان متعادل کرد .

* * *

استواء : برابری «قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الْاَعْمیٰ وَالْبَصیرُ اَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَالنُّورُ» رعد: ۱۶ .

استواء چون با «علی» متعدی‌شود معنی استقرار یافتن و برقرار شدن میدهد مثل «وَ قُضِیَ الْاَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ» هود: ۴۴. کار بپایان رسید وکشتی برکوه جودی نشست و درآن‌قرارگرفت‌و مثل «فَاِذَا اسْتَوَیْتَ اَنْتَ وَمَنْ مَعَكَ عَلَی الْفُلْكِ» مؤمنون: ۲۸. چون تو و یارانت درکشتی‌قرار یافتید علی‌هذا معنی آیات «ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْاَمْرَ» یونس : ۳ . «الرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی» طه: ۵. این است که خدا در تخت حکومت و تدبیر استقرار یافت وآن کنایه از

تدبیر و ادارهٔ امور عالم است چنانکه «یُدَبِّرُ الْاَمْرَ» آنرا توضیح میدهد.

وچون با «الی» متعدی گردد معنی توجه و قصد و رو کردن میدهد در اقرب آمده: گویند هر که از کاری فارغ شد و کار دیگری قصد کرد گفته میشود «استوی له والیه» «ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ» بقره: ۲۹. «ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ وَهِیَ دُخٰانٌ» فصلت: ۱۱. استوی در هر دو بمعنی توجه و قصد است گاهی بمعنی اعتدال و استقرار است مثل «وَ لَمّٰا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَ اسْتَوٰی آتَیْنٰاهُ حُکْماً وَ عِلْماً» قصص: ۱٤. چون موسی قوی شد و در زندگی استقرار یافت باو درك و علم دادیم «ذُومِرَّةٍ فَاسْتَوٰی. وَهُوَ بِالْاُفُقِ الْاَعْلٰی» نجم: ٦و۷. ظاهراً مراد از استوی معتدل شدن جبرئیل و آمدن بصورت انسان متوسط است. یعنی او نیرومند است پس معتدل شد در حالیکه در ناحیهٔ بالاتر بود.

* * *

سُوًی: «لاٰنُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلاٰاَنْتَ مَکٰاناً سُوًی» طه: ۵۸. سوی بکسر وضم سین خوانده شده و معنی آن عدل ووسط است «مَکٰاناً» ظاهراً ظرف است و سوی صفت مکان یعنی میان ما وشما وقتی معین کن درمکانی راکه مسافت آن بهر دوطرف مساوی است وشاید مکان هموار ومستوی الاطراف مراد باشد. راغب گوید سوی (بضم و کسر) و سواء بمعنی وسط است... و آن وصف و ظرف بکار رود، اصلش مصدر است.

* * *

سوی: آنست که از افراط و تفریط در اندازه و کیفیت، بدور باشد (راغب) و آن با تمام و راست و مستقیم یکی است «فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ اَصْحٰابُ الصِّرٰاطِ السَّوِیِّ» طه: ۱۳۵. یعنی راه راست. «قٰالَ آیَتُکَ اَلاّٰ تُکَلِّمَ النّٰاسَ ثَلٰثَ لَیٰالٍ سَوِیّاً» مریم: ۱۰. سویّاً حال است از فاعل تکلّم یعنی نشانهٔ تو آنست که سه شب نتوانی با مردم سخن گوئی حال آنکه سالم و صحیح هستی. «یَمْشِی سَوِیّاً عَلٰی صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ» ملك: ۲۲. سالم از لغزش راه

میرود در راه راست .

سواء: دراصل مصدر است بمعنی برابری و بمعنی مساوی و وسط (وصف و ظرف) بکار میرود (راغب) مثل « سَواءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَايُؤْمِنُونَ» بقره:۶. که بمعنی مساوی است و مثل « فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ » بقره:۱۰۸. که بمعنی وسط است بهتر است بگوئیم سواء بمعنی مستوی و اضافهٔ صفت بموصوف است یعنی از راه راست گم شده .

• « وَ إِمّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلى سَواءٍ إِنَّ اللهَ لَايُحِبُّ الْخائِنِينَ » انفال : ۵۸ . سواء در آیه شاید مصدر باشد یعنی اگر ازخیانت قومی که باآنهاپیمان بسته‌ای ترسیدی پیمان آنها را با برابری بسویشان بیانداز و نقض کن (و اعلام کن تاتو وآنها درعلم بنقض پیمان باهم باشید) و شاید بمعنی عدل باشدیعنی باعدالت پیمان را بشکن و بخودشان ردکن . ایضاً درآیهٔ «فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلى سَواءٍ » انبیاء : ۱۰۹ . بمعنی برابری یا عدل است .

سائبه: شتریکه نذر میکردند در صورت آمدن مسافر یا شفای مریض، آنرا بسرخود رهاکنند رجوع شودبه «بحر» «ما جَعَلَ اللهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلاسائِبَةٍ وَلاوَصِيلَةٍ وَلاحامٍ» مائده:۱۰۳ .

سیح: جریان و سیر در صحاح آمده « ساحَ الْماءُ : جَرى عَلى وَجْهِ الْأَرْضِ ـ ساحَ فِي الْأَرْضِ : ذَهَبَ » طبرسی سیر با مهلت فرموده . ساحة چنانکه گذشت مکان خالی است از راغب استفاده میشود که ساح الماء یعنی در ساحه جاری شدولی این درصورتی است که هردو ازیك ماده باشند. اما ساحه از سوح است و سیح یائی است «فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» توبه: ۲. چهارماه دراین سرزمین بگردیدو و مهلت دارید .

« التّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السّائِحُونَ الرّاكِعُونَ السّاجِدُونَ » توبه:۱۱۲. « قانِتاتٍ تائِباتٍ عابِداتٍ سائِحاتٍ » تحریم:۵. بعقیدهٔ المیزان سائحون آنهااند که ازمسجدی بمسجدی

و از محلی دینی بمحلی گردش وسیر میکنند و در آیهٔ دوم آنرا صائمات فرموده است. طبرسی از ابن عباس و دیگران روزه داران نقل کرده و فرموده از رسول خدا ﷺ مرفوعاً نقل شده «سِیاحَةُ اُمَّتی الصِّیامُ» وبقولی آنانکه در روی زمین سیر میکنند و از آثار گذشتگان عبرت میگیرند. و بقولی طلاب علوم‌اندکه برای‌اخذ علم سفر میکنند.

بنظرم اعمّ بودن این کلمه بهتر است یعنی مردان و زنانیکه در راه خدا و دین گردش و سیر میکنندخواه بمساجد باشد یاجهاد یا روزه وغیره در المیزان ازحضرت‌رسول ﷺ نقل است «سِیاحَةُ اُمَّتی فِی الْمَساجِدِ» ایضاً «اِنَّ السّائِحِینَ هُمُ الصّائِمُونَ» ایضاً «اِنَّ سِیاحَةَ اُمَّتی اَلْجِهادُ فی سَبیلِ‌اللهِ» و بقرینهٔ اینکه صفات دیگر خاص است میشودآنرا در آیهٔ اول، صیام و جهاد و درآیهٔ دوم‌فقط صیام گفت.

سیر: راه رفتن. «وَ تَسیرُ الْجِبالُ سَیْراً» طور: ۱۰. با تفعیل و باءمتعدی میشود مثل «وَیَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبالَ وَ تَرَی الْاَرْضَ بارِزَةً» کهف: ۴۷. و نحو «فَلَمّا قَضی مُوسَی الْاَجَلَ وَسارَ بِاَهْلِهِ ...» قصص: ۲۹.

سیرت: حالت و وضع طبیعی است. «قالَ خُذْها وَ لاتَخَفْ سَنُعیدُها سیرَتَهَا الْاُولی» طه: ۲۱. عصا را بگیر و نترس حتماً آنرا بحالت اول برمیگردانیم.

سیّاره: مؤنث سیّار است بمعنی جماعت مسافر نیزآید (قافله) «وَاَلْقُوهُ فی غَیابَتِ الْجُبِّ یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّیّارَةِ» این کلمه‌سه‌بار در قرآن‌آمده: مائده: ۹۶ـ یوسف: ۱۰، ۱۹.

* * *

در قرآن مجید بسیر وگردش در زمین بسیار سفارش شده است یکی برای‌عبرت وگردش‌درآثار گذشتگان مثل «قُلْ سیرُوا فِی الْاَرْضِ ثُمَّ انْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الْمُکَذِّبینَ» انعام: ۱۱. ایضاً ۳۶ نحل، ۶۹ نمل. و غیره‌دیگری برای تفکر درامرحق و شروع‌خلقت

چنانکه آمده « قُلْ سِیرُوا فِی الْاَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ بَدَءَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللّٰهُ یُنْشِیءُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ » عنکبوت: ۲۰. آیه صریح است در اینکه گردش و کاوش در زمین شروع خلقت را بانسان خواهد فهماند وآخرت را نیز میشود از آن قیاس گرفت .

با گردش در زمین خواهیم دید چگونه باکتریهای هوا بباتلاقهاریخته مبدل بکرمها میشوند . ملخها چگونه نوك دم خود را بزمین فرو برده ودر آن تخم می‌ریزند وآنگاه مبدل‌بکرم سپس بپروانه و آنگاه بملخ میشوند . میتوان از اینها پی‌برد و احتمال داد که موجودات زنده در ابتدابصورت تخم‌آفریده شده وآنگاه بزرگ گشته و شروع بتکثیر کرده‌اندو نیزباکاوش درطبقات‌زمین‌میتوان بقهقری‌برگشت و اسرار صنع خدا را بدست‌آوردچه صریح‌است دستور خدا و چه‌کم‌است عبرت و عمل ما !!! .

سیل: جاری شدن « سٰالَ الْمٰاءُ سَیْلاً » و سَیْلاناً: جَرٰی» ایضاًاسم‌آمده یعنی‌آبیکه میاید و باران آن درجای دیگر باریده (راغب) « فَاَعْرَضُوا فَاَرْسَلْنٰا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ » سباء: ۱۶. رجوع شود به «عرم» « فَسٰالَتْ اَوْدِیَةٌ بِقَدَرِهٰا فَاحْتَمَلَ السَّیْلُ زَبَداً رٰابِیاً » رعد: ۱۷ .

اساله : ذوب کردن « وَ اَسَلْنٰا لَهُ عَیْنَ الْقِطْرِ » سباء : ۱۲ . قطر را مس گفته‌اند یعنی چشمه و معدن مس را برای او ذوب کردیم اساله حالتی است که در مذاب بعداز ذوب شدن پیدا میشود. گویا منظورآنست‌که او را وسیله دادیم تا مس را ذوب‌کندو مانند چشمه جاری شود در جوامع الجامع این تسمیه را باعتبار مایؤل دانسته است .

سیناء: شبه جزیره ایست ما بین دریای مدیترانه‌وکانال سوئزوفلسطین و خلیج عقبه و ایضاًسیناءکوهی‌است درآن شبه جزیره بنام حوریب (اعلام المنجد) در دعای سمات هست: و سخن گفتی بوسیلهٔ آن با بنده‌ات

موسی ... در طور سیناء و در کوه حوریب » از این بنظر میاید این دو کوه غیرهم‌اند ویکی‌محل بعث‌موسی و دیگری جای‌آمدن الواح تورات. « وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ ...» مؤمنون: ۲۰ . « وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ . وَ طُورِ سِينِينَ» تین: ۱و۲ . احتمال هست اضافه در این دو آیه بیانیه باشد در این صورت مراد سینا و سینین همان کوهی است که در شبه جزیرهٔ سینا واقع است و شاید اضافه بمعنی لام باشد یعنی کوهیکه در صحرای سینا واقع است. و شاید احتمال اول‌قوی باشد زیرا نظرقرآن بکوه‌معهوداست نه ببیابان . سینا و سینین هر دو گفته شده مثل الیاس و الیاسین، سیبری و سیبریا . این آخر سخن ماست در حرف سین و الحمدلله اولا واخراً و صلی الله علی محمدواله الطاهرین ۹ جمادی الاولی ۱۳۹۲ .

قاموس قرآن

تألیف

سید علی اکبر قرشی

جلد چهارم

ش - ع

دار الکتب الاسلامیة
مرتضی آخوندی
«طهران - بازار سلطانی»
تلفن ۵۲۰۴۱۰

از انتشارات :

دارالکتب الاسلامیه

تهران ـ بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

حق طبع تمامی مجلدات این کتاب برای ناشر
محفوظ است

تیراژ ۱۰۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ چاپ سوم

تاریخ انتشار ۱۳۶۱

چاپ افست مروی

بسم الله الرحمن الرحیم

ش

شین : حرف شانزدهم از الفبای فارسی و حرف سیزدهم از الفبای عربی است در حساب ابجد بجای عدد سیصد است . جزء کلمه واقع میشود ، بتنهائی معنائی ندارد .

شئم : « فَاَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ مـا اَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ. وَ اَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ مـا اَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ » واقعة: ۸ـ۹ . شؤم و مشئمة هر دو مصدراند بمعنی نامبارکی (وشقاوت) چنانکه یمن و میمنة مصدرانـد بمعنی مبارکـی (و سعادت) اصحاب مشئمه یعنی یاران شومی وکسانیکه پیوسته با شومی و شقاوت توأماند معنی آیه چنین است: یاران برکت و سعادت چـه یـاران برکت و سعادت و یاران بدبختی چه یاران بدبختی!! نظیر این دو آیه است آیهٔ « اُولئِكَ اَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ.وَالَّذینَ كَفَرُوا بِاٰیاتِنا هُمْ اَصْحـابُ الْمَشْئَمَةِ » بلد: ۱۸ـ۱۹ .

بعضی ها آنـرا اصحاب یمین و اصحاب شمال معنی کرده‌اند ولی این درست نیست زیرا میان این دو معنی فرق بسیار است گرچه مصداقاً یکی‌اند و گرچه اصحاب مشئمه و اصحاب میمنة را در آیـات ۳۸ و ٤١ واقعة اصحاب یمین و اصحـاب شمال خوانده است . میمنه و مشئمة بجای «فَاَمَّا الَّذینَ شَقُوا ـ وَ اَمَّاالَّذینَ سُعِدُوا» هود : ۱۰٦ ـ ۱۰۸. و بجای « فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَ سَعیدٌ » هود: ۱۰۵. می‌باشند .

شأن : کار. حال . « وَ ما تَكُونُ فی شَأْنٍ ... وَ لاتَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ اِلاّ كُنّا عَلَیْكُمْ شُهُوداً ... » یونس: ٦١ . شأن درآیه بمعنی کار و حال است. « لِكُلِّ امْرِءٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنیهِ »

عبس: ٣٧.

○ «يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: ٢٩. آیه صریح است که درسموات موجودات زنده و ذیشعور وجود دارد که مثل مردم زمین ازخدا رفع حوائج خویش را میخواهند خواه بطوری فطری باشدمثل «وَآتٰاكُمْ مِنْ كُلِّ مٰاسَأَلْتُمُوهُ» ابراهیم: ٣٤. و خواه بطور علم و توجه زیراکه موجودات فقرمطلق‌اند وپیوسته بخدا محتاج‌اند «أَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ إِلَى اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» فاطر: ١٥.

و نیز روشن میکندکه خداوند هر روز در یك نحوکاری است و کار های او مکرّر نمیشود چون خداوند رب‌العالمین است معنای تربیت آنست که‌مربّی هرروز در یك کاربخصوصی باشد مثل بنّاء که در ساختن عمارت هر روز در عمل بخصوصی است تا تا ساختمان بانجام رسد.

شبه: (بروزن علم و فرس) مثل و نظیر. همچنین است شبیه. شبهه آنست که دوچیز در اثر مماثلت از همدیگر تشخیص داده نشوند. «وَ مٰا قَتَلُوهُ وَ مٰاصَلَبُوهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» نساء: ١٥٧. عیسی را نکشتند و بدار نزدند لیکن کار برآنها مشتبه شد.

تشابه بین‌الاثنین است مثل «تَشٰابَهَتْ قُلُوبُهُمْ» بقره: ١١٨. ایضاً متشابه نحو «وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمّٰانَ مُتَشٰابِهاً وَ غَيْرَ مُتَشٰابِهٍ» انعام: ١٤١. مشتبه نیز بنابر معنای اصلی بین‌الاثنین است چنانکه در اقرب آمده «وَ الزَّيْتُونَ وَالرُّمّٰانَ مُشْتَبِهاً وَ غَيْرَ مُتَشٰابِهٍ» انعام: ٩٩.

○ «كُلَّمٰا رُزِقُوا مِنْهٰا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قٰالُوا هٰذَا الَّذِي رُزِقْنٰا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشٰابِهاً» بقره: ٢٥. معنی آیه در «رزق» گذشت.

متشابهات قرآن

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتٰابَ مِنْهُ آيٰاتٌ مُحْكَمٰاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتٰابِ وَ أُخَرُ مُتَشٰابِهٰاتٌ ...» آل عمران: ٧. آیات متشابه آنهائی است که مراد خدا از آنها روشن و قطعی نیست و تمیز داده نمیشود بعبارت دیگر

محکمات آیات یك بعدی‌اند که مراد از آنها معلوم است مثل «اللهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ» رعد: ١٦. ولی متشابهات آیات چند بعدی و دارای محامل بسیاراند که محتمل است هریك از آنها مراد باشد در «امم» گذشت که متشابهات با ارجاع بمحکمات در حکم محکم میشوند.

متشابهات در آیه که وصف مقداری از آیات است غیر از متشابهی است که در آیهٔ «اَللهُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ ...» زمر: ٢٣. واقع شده که آن وصف عموم قرآن و مراد از آن تشابه آیات است از حیث خوبی نظم و محکمی اسلوب و بیان حقائق و غیره ولی مراد از آن در «وَاُخَرُ مُتَشابِهاتٌ» با مقابله بمحکمات آیاتی است که مراد از آنها بمجرد دیدن و شنیدن روشن نمیشود بلکه دارای چند بعد است و بچند معنی احتمال دارد. دراینجا لازم است دو مطلب بررسی شود:

١- چرا محکمات ام الکتابند؟

٢- علت وجود متشابه چیست؟

١- علت اینکه محکمات ام الکتابند ظاهراً آنست که محکمات متضمّن بیان اصول مسلّمهٔ دین و پایه های آنند مثل «اَللهُ لااِلهَ اِلّاهُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ اللهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ - اَلااَلَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ - بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ - کُلٌّ اِلَیْنا راجِعُونَ - مالِکِ یَوْمِ الدّینِ - لَوْکانَ فیهِما اٰلِهَةٌ اِلَّا اللهُ لَفَسَدَتا - اِنَّ السّاعَةَ آتِیَةٌ لاریْبَ فیها - اِنَّ اللهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ - یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ - اِنَّ الْاِنْسانَ لَفی خُسْرٍ اِلَّا الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» و صدها آیات دیگر.

این آیات چنانکه می بینیم کاملاً روشن و بیان پایه‌های دین‌اند که دین آنست بدانیم: معبودی جز خدانیست، زنده و ابدی و مدیر عموم جهان است ربّ العالمین است، آفریدن و تدبیر در دست اوست، او آفرینندهٔ همه چیز است، حکومت همه در دست او و بازگشت همه بسوی اوست، قیامت

حتمی است مرده‌ها همه زنده خواهند گشت . اگر جز خدا خدایانی بود آسمانها و زمین تباه میگشتند، انسان در آخرت هر آنچه کرده خواهد دید، همه در زیان‌اند جز اهل ایمان و عمل و...

علی هذا آنچه در «امم» گفته شد که علت ام الکتاب بودن آنست که متشابهات با برگشت بآنها بصورت محکم درمیایندظاهراً از درجهٔ اعتبار ساقط است گرچه بعضی از متشابهات با ارجاع بمحکمات بصورت محکم درمیایند .

۲ـ امّا اینکه علّت وجود متشابهات در قرآن چیست؟ وجوهی گفته شده ازجمله : اگر همهٔ قرآن محکم بود مردم باخبار آن اکتفا کرده و از نظر و تدبّر بی نیاز میشدند و فضل علما نسبت بدیگران روشن نمیشد و به‌ثواب تدبّر واتعاب نفس در استنباط معانی نائل نمیشدند .

بقول دیگر: معارف قرآنی بردو قسم است یکی معارف عالیه که از حکم مادّه و افهام عادی خارج‌اند و شخص پس‌از شنیدن آنها بین حکم مادی و غیر مادی مردد میشود مثلا درآیهٔ «اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ» فجر : ۱٤. و «وَجاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ» فجر: ۲۲. بنظر میاید که احکام ماده‌وجسم درنظر است‌یعنی خداوند مانندشخص عادی درکمین است یا میاید .

دیگری معارف اجتماعی واحکام فرعی‌اند و چون این معارف دارای ناسخ ومنسوخ است واز طرف‌دیگر قرآن بتدریج نازل شده این باعث ظهور متشابه در قرآن است .

نگارنده گوید : قول اول راجع است باینکه خداوند برای ایجاد روحیهٔ تدّبرمقداری‌ازآیات رامتشابه فرستاده و مرجع قول دوم باین است که وجود متشابهات در قرآن طبیعی و لابدمنه میباشد .

در اینجا وجه دیگری هست که از نظر نگارنده بسیار ارزنده است وآن اینکه وجود متشابهات سبب زنده ماندن و همیشه تازه بودن قرآن‌است

و اگر متشابهات نبود قرآن پیوسته تازه بودن خود را از دست میداد. مثلا اگر شخصی داستان جنگ چالدران راکه میان قواء شاه‌اسمعیل صفوی و سلطان سلیم عثمانی اتفاق افتاد بخواند، دفعهٔ اول کاملا شیرین و دلچسب خواهد بود، دفعهٔ دوّم کمتر از اول و در دفعهٔ سوّم دیگر احتیاج بخواندن نخواهد داست و خواهد که کتاب آنرا بفروشد.

زیرابا دو دفعه‌مراجعه همهٔ‌مطالب بروی روشن شده وجای ابهامی‌باقی نخواهد ماند.

قرآن‌کریم نیز اگر همه‌اش‌محکم و واضح‌الدلاله بود موقعیت خود را از دست میداد، اینکه قرآن با این همه تفاسیر و مباحث در هر عصر احتیاج بتفسیر خاص دارد و آیات آن پیوسته معرکة الاراءو موردبحث و تبادل نظر است در اثر وجود متشابهات است این آیات چند بعدی وحتی پنج بعدی و ده بعدی است که قرآن‌را زنده نگه‌داشته‌وپیوسته‌مطرح انظار نموده است.

علی‌هذا اگرهمهٔ قرآن محکمات بودآنوقت این‌کلام‌آسمانی موقعیت کنونی خودرا نداشت و مطرح‌انظار صاحب نظران نبودازطرف دیگراگر همه‌اش متشابهات بود مورد خرده ـ گیری واقع میگردیدکه چرا همه‌اش چندپهلو و چندبعدی است ولی‌وجود محکمات دربیان اصول مسلّمهٔ دین و وجود متشابهات در پشتوانه بودن بتازگی ابدی قرآن، هر دو مکمّل همدیگراند و این‌کتاب مبین با این دو بال عظیم بپروازآمده و روی‌این دورکن اساسی قرار گرفته است و هر یك بدون آندیگری ناقص خواهد بود.

بهتر است آیه را باردیگر از نظر بگذرانیم:

« هُوَالَّذی اَنْزَلَ عَلَیْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ اُمُّ الْكِتابِ وَاُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَاَمَّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ماتَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْویلِهِ وَ ما یَعْلَمُ تَأْویلَهُ اِلَّا اللهُ

وَالرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَ ما یَذَّکَّرُ اِلّا اُولُوا الْاَلْبابِ ».

این آیه موقعیّت هردو از محکمات و متشابهات را روشن میکند و این دو قسمت تشکیل دهندهٔ کتابند، آنانکه روی اغراض فاسد و فتنه جوئی بمتشابهات میچسبند مورد ملامت و ذم قرار گرفته‌اند ولی راسخون در علم همان‌اند که باهمیّت هر دو قسمت اذعان کرده و گویند بقرآن ایمان آوردیم همه‌اش از جانب پروردگار ماست.

از آیه کاملا روشن میشود که باید موقعیّت هر دو قسمت محفوظ باشد و منحرفان و مریض القلب ها نباید متشابهات را دستاویز اغراض خویش قرار دهند حال آنکه خداوند آنها را برای غرض خاصی متشابه نازل فرموده است. این وجه که ذکر شد از نظر نگارنده چنانکه در ابتداء گفتم بسیار متین و ارزنده است.

« اَللّهُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدیثِ کِتابا مُتَشابِها مَثانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ » زمر: ٢٣. این متشابه بودن برخلاف آیهٔ قبل شامل تمام قرآن است و مراد از تشابه مشابهت آیات درهدف ومقصود و میل بعضی ببعضی و توضیح بعضی ببعض دیگر است چنانکه در «ثنی» مشروحاً گفته شد.

شتت: شَتّ و شتات و شتیت پراکنده کردن و پراکنده شدن است شَتّ و شتیت وصف نیز آمده‌اند بمعنی متفرق. جمع اوّلی اشتات و دوّمی شتّی است مثل مریض ومرضی (اقرب). «فَاَخْرَجْنا بِهِ اَزْواجاً مِنْ نَباتٍ شَتّی» طه: ٥٣. « وَ قُلُوبُهُمْ شَتّی » حشر: ١٤. یعنی رویانیدیم بوسیلهٔ باران انواع مختلف نبات را ـ دلهای آنها مختلف و پراکنده است وحدت کلمه و وحدت عقیده ندارند درآیهٔ « اِنَّ سَعْیَکُمْ لَشَتّی » لیل: ٤. سعی مطلق و در معنی جمع و بجای مساعی است لذا خبرش جمع آمده است.

« يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتاً لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ » زلزله : ٦ . آنروز مردم متفرق و مختلف ظاهر میشوند تا کار های خویش را به‌بینند . ظاهراً مراد از اشتات پراکنده و بی نظم بودن است چنانکه فرموده « يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ » قمر : ٧. و فرموده « يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ » قارعه: ٤ .

شتاء : زمستان « إِيلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ » قریش : ٢ . معنی آیه در «رحل» گذشت .

شجر: (بفتح ش، ج) درخت. اهل لغت گفته‌اند هر چه از روئیدنیها تنه دارد شجر است و آنچه تنه ندارد نجم وعشب و حشیش است « وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ » رحمن : ٦. یعنی علف و درخت سجده میکنند .

شجر را مطلق و واحد آنرا شجره گفته‌اند مثل ثمر و ثمره، تمر و تمره نحو « وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ » بقره: ٣٥. ولی دربعضی آیات شجره مطلق نیز آمده است نحو « وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ » مؤمنون : ٢٠. « وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ » لقمان: ٢٧. « يوقد من شجرة مباركة زيتونة » نور : ٣٥ . اما احتمال دارد در این آیات کل فرد فرد مراد باشد .

◦ « فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ... » نساء: ٦٥ . مراد از شجر مشاجره و تنازع است منازعه را از آن تشاجر گویند که سخن دوخصم یا خصوم مثل برگ و شاخهٔ درخت بهم مختلط میشوند (مجمع) یعنی: پس نه بخدایت قسم اهل ایمان نمیشوند تا تو را در اختلاف خویش حاکم کنند .

در نهج البلاغه خطبهٔ ١٠٦ آمده « وَتَشَاجَرَتِ النَّاسُ بِالْقُلُوبِ » .

◦ « الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً » یس: ٨٠. معنی آیه در «خضر» دیده شود .

◦ « وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ » بقره: ٣٥. مراد از شجره همان درختی است که آدم و زنش از

خوردن آن نهی شدند. دربارهٔ آن اختلاف است: سنبل، تاك، درخت انجیر، درخت کافور گفته‌اند در تورات درخت معرفت است ولی این افسانه است خدا از علم و معرفت نهی نمیکند حال آنکه فرموده «وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمٰاءَ کُلَّهٰا».

قرآن مجید روشن نمیکند که آن چه درختی بود ولی تأثیر آنرا نقل میکند: و آن جملهٔ «فَتَکُونٰا مِنَ الظّٰالِمِینَ» است که در صورت خوردن بزحمت میافتادند چنانکه خود گفتند «رَبَّنٰا اِنَّا ظَلَمْنٰا اَنْفُسَنٰا» اعراف: ۲۳. و نیز آیهٔ «فَلَمّٰا ذٰاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمٰا سَوْآتُهُمٰا» اعراف: ۲۲. روشن میکند که دراثرخوردن از آن وضعشان تغییر کرد و عورتین آنها برخودشان آشکار گردید. البته دراثرریختن لباسهایشان چنانکه فرموده «یَنْزِعُ عَنْهُمٰا لِبٰاسَهُمٰا لِیُرِیَهُمٰا سَوْآتِهِمٰا» اعراف ۲۶.

«وَمٰا جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی اَرَیْنٰاکَ اِلّٰا فِتْنَةً لِلنّٰاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ» اسراء: ٦٠. در «رأی» مفصلا گفته شد که مراد از شجرهٔ ملعونه بنی امیه است.

شحّ: بخل. حرص. (قاموس ـ اقرب) جوهری و راغب و طبرسی ذیل آیهٔ ۱۹ احزاب آنرا بخل توأم با حرص گفته‌اند ولی ذیل آیهٔ ۱۲۸ نساء حرص مفرط.

«وَالصُّلْحُ خَیْرٌ وَاُحْضِرَتِ الْاَنْفُسُ الشُّحَّ وَ اِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا فَاِنَّ اللّٰهَ کٰانَ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِیراً» نساء: ۱۲۸. صدر آیه دربارهٔ مصالحه زن و مرد است که زن برای استمالت مرد از بعضی حق خود میگذرد یعنی: سازش بهتر است و نفوس ببخل آماده شده‌اند (بخل درنهاد نفس آدمی است) و هر کس در گذشتن از حق خود بخیل است ولی با این حال سازش بهتر است.

«وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» حشر: ۹ ـ تغابن ۱٦. هرکه از بخل نفس خود باز داشته شود (محفوظ ماند) آنهااند رستگاران.

شحیح: بخیل و حریص جمع آن

در قرآن اشحه است « وَ لَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلاً. أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ ... فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ...» احزاب: ١٨و١٩. اشحه را در هردو آیه بخیلان گفته‌اند یعنی بخیل‌اند در یاری شما و بخیل‌اند برغنیمتی که بشما رسیده ولی بنظر میاید که دومی بمعنی حریصان باشد که با خشونت سخن گفتن برای آن بود که بآنهاهم از غنیمت برسد معنی آیه چنین میشود : جز اندکی بجنگ نیایند و در یاری شما بخیل‌اند ... و چون ترس رفت با زبانهای تیز برشما بتازند درحالیکه بغنیمت حریص‌اند .

شحم: پیه. « وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ» انعام: ١٤٦. آیه صریح است دراینکه پیه گاو و گوسفند بریهود در اثر تجاوز و عصیانشان حرام گردیده است مگر آن پیه که برپشت آندو بوده یا در روده ها یا باستخوان آمیخته بود .

در تورات سفر لاویان باب هفتم بند ٢٣ میگوید : خداوند موسی را خطاب کرده گفت : بنی اسرائیل را خطاب کرده بگو : هیچ پیه گاو و گوسفند و بز مخورید ایضاً در باب سوم لاویان راجع بحرمت پیه سخن رفته است . این تحریم چنانکه گفته شد مجازات عصیان یهود بود وگرنه بحکم آیهٔ « كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرَائِيلَ ... » آل عمران : ٩٣ . همهٔ طعامها بر بنی اسرائیل حلال بوده است رجوع شود به «ظفر» .

شحن : پر کردن . « شحن السفينة شحناً : ملأها » مشحون : پرشده . شحناء عداوتی است که نفس از آن پرشده . « اشحن للبكاء » نفسش از گریه پرشد (راغب) « فَأَنْجَيْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» شعراء: ١١٩. نوح و کسانی را که با او بودند در کشتی پرشده نجات دادیم .

« وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ » یس : ٤١ . راجع

باین آیه در «ذرء» سخن گفتیم بقولی. مراد از فلك مشحون کشتی نوح است بقولی مراد مطلق کشتی است . قول اول بعید است .

ناگفته نماند در آیات قبل آمده «وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ... وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ... وَآيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ ...» اگر مراد از «آیه» در این آیات علائم ربوبیت و توحید باشد آنوقت مراد از فلك مشحون مطلق کشتی است و کاملا قابل فهم است و اگر غرض آیات معاد باشد تطبیق آن تا حدّی مشکل است ولی ظاهر آیات نشان میدهد که علائم ربوبیت و تدبیر مراد است .

مشحون سه بار در قرآن آمده است : شعراء : ١١٩ - یس : ٤١ - صافات : ١٤٠ . اولی دربارهٔ کشتی نوح ، دومی مطلق کشتی . سومی کشتی یونس است .

شخص : شخوص چشم ، خیره شدن آن است . و آن این است که چشم گشاده بماند و برهم نیاید « إِنَّما يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصارُ » ابراهیم : ٤٢. آنها را برای روزیکه چشمها خیره میشود بتأخیر میاندازد و آن کنایه است از هول و شدّت آنروز . «وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِينَ كَفَرُوا » انبیاء: ٩٧ .

شخوص بمعنی رفتن و اشخاص بمعنی فرستادن نیز آمده است .

شدد: شدّ بمعنی محکم بستن است « شددت الشیء » یعنی آنرا محکم بستم (راغب) « وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ» ص: ٢٠. حکومت او را محکم و قوی کردیم . « سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ » قصص: ٣٥. بازوی تو را حتماً بوسیلهٔ برادرت قوی و نیرومند میکنیم . «حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ» محمد: ٤. چون آنها را سنگین کردید بندهارا محکم کنید. «كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عاصِفٍ » ابراهیم : ١٨ . مانند خاکستریکه باد در روز طوفانی بر آن سخت وزیده است .

شدید: سخت. محکم. مثل عذاب

شدید، رکن‌شدید، بأس شدید، شدید القوی(جبرئیل)، زلزلهٔ شدید، حساب شدیدوغیره که‌درقرآن‌مجیدآمده‌است جمع آن شداد و اشّداء است مثل «وَبَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِداداً» نباء:١٢. شاید مرادآنست‌که هریك درخواص و صفات خود محکم و سخت‌است. و مثل «مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللهِ وَ الَّذِینَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ» فتح: ٢٩ . اشّد اسم تفضیل است: قویتر. محکمتر، «وَقالُوا مَنْ اَشَدُّ مِنّا قُوَّةً» فصلت: ١٥. «أَأَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً اَمِ السَّماءُ بَناها» نازعات:٢٧ .

اُشُدّ (بضم ش) جمع شدّ است مثل اضرّ جمع ضرّ و شدّ بمعنی‌قوه است و مراد از اشّد استحکام‌نیروی جوانی و سّن است. بعضی آنراجمع شدّه دانسته‌اند مثل نعمة و انعم و بعضی از اهل بصره گفته‌اند: آن‌مفرد است . (مجمع) در جوامع الجامع فرموده : اشّد حال اجتماع عقل و کمال خلق و نیرو و تمیز است آن ازالفاظ جمع است‌که واحد ندارد در صحاح و اقرب آنرا از هیجده سالگی تا سی سالگی گفته است .

بهر حال منظور از بلوغ اشّد رسیدن برشد و تعقل و استحکام جوانی است «وَلاتَقْرَبُوا مالَ الْیَتیمِ اِلاّ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ حَتّی یَبْلُغَ اَشُدَّهُ» اسراء:٣٤ . در آیهٔ دیگر بجای اشّد کلمهٔ «رشد» آمده «وَ ابْتَلُوا الْیَتامی حَتّی اِذا بَلَغُوا النِّکاحَ فَاِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا اِلَیْهِمْ اَمْوالَهُمْ ...» نساء:٦ .

درآیهٔ اول دفع مال یتیم مشروط است ببلوغ اشّد و در دوم باحساس رشد، از این روشن میشودکه هر دو بیك معنی است . این کلمه هفت بار در قرآن مجید آمده و همه توأم با فعل بلوغ است و حکایت دارنداشّد مرحله‌ای ازعمرآدمی است که‌شخص بآن میرسد .

◦ «وَ اِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدیدٌ» عادیات : ٨ . بعضی شدید را بخیل معنی کرده‌اند یعنی انسان چون مال را دوست میدارد بخیل است. راغب

گوید: شدید. ممکن است بمعنی مفعول باشد یعنی انسان بدوستی مال بسته شده است و ممکن است بمعنی فاعل باشد گویا کیسهٔ خود را برای دوستی مال بسته است.

مخفی نماند بهتر است آنرا بمعنی مفعول بگیریم یعنی انسان طبیعتاً بدوستی مال بسته شده است مثل «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ ...» آل عمران: ١٤. یعنی «الانسان معقود لحب الخیر».

شرب: (بروزن قفل) نوشیدن. راغب گوید: آن نوشیدن هر مایع است آب باشد یا غیر آن. «فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ» واقعة: ٥٥. می‌نوشند مثل نوشیدن شتر عطشان.

شرب (بروزن علم) حصهٔ آب «هٰذِهِ ناقَةٌ لَها شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ» شعراء: ١٥٥. «وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ» قمر: ٢٨. آگاهشان کن که آب میان مردم و ناقه مقسوم است هر حصه حاضر شده است یعنی صاحبش از مردم یا ناقه در آن حاضر میشود.

شراب: نوشیدنی. «يَدْعُونَ فِيها بِفاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ شَرابٍ» ص: ٥١. «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً لَكُمْ مِنْهُ شَرابٌ» نحل: ١٠.

مشرب: مصدر میمی، اسم زمان و مکان آید «قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ» بقره: ٦٠. آن در آیه اسم مکان و جمع آن مشارب است «وَ لَهُمْ فِيها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ أَفَلا يَشْكُرُونَ» یس: ٧٣. و آن در آیه جمع مصدر (مشرب) بمعنی مفعول است یعنی: برای آنها در چهارپایان منافع و نوشیدنیهاست.

«وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ» بقره: ٩٣. نوشانده شدند گوساله را در قلوبشان بعلت کفر ورزیدن یعنی بگوساله پرستی دل بستند و بآن عشق ورزیدند.

شرح: بسط و وسعت دادن. در اقرب گوید «شرح الشیء: وسعه» «فَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً...» انعام: ١٢٥.

یعنی هر که را خدا خواهد هدایت کند، سینهٔ وی را بتسلیم شدن وسعت میدهد و آنکه خواست گمراه نماید سینه‌اش را تنگ، بسیار تنگ میکند. «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی» طه: ۲۵. سعهٔ صدر از جملهٔ الطاف خداوند است که شخص را قوی، صبور و توانا میکند تا در خواسته های خود موفق شود خداوند در مقام امتنان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله فرماید «اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» شرح: ۱.

○ «وَلٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللهِ ...» نحل: ۱۰۶. شرح صدر باکفر آنست که سینه را وسعت داده و کفر را در آن جای بدهند.

شرد: بسر خود رفتن. تشرید: راندن وطردکردن «شردالبعیر: نفر- شرده: طرده» «فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِی الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ» انفال: ۵۷. یعنی اگر کفار پیمان شکن را در جنگ گیرآوردی بوسیلهٔ آنها کسانی را که در پشت‌سر آنهااند بران شاید متذکر باشندیعنی با آنها طوری سخت رفتار کن تا دیگران از ترس رانده شوند و طمع در پیمان شکنی نکنند. در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۳۶ فرموده «وَاللهِ لَيُشَرِّدَنَّكُمْ فِی اَطْرَافِ الْاَرْضِ» بخدا شما را در اطراف زمین متفرق میکند. از ابن ابی الحدید نقل شده که آن اشاره بعبدالملك مروان است. این کلمه در کلام‌الله یکدفعه آمده است.

شرذمة: «اِنَّ هٰؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ» شعراء: ۵۴. شرذمه را جماعت قلیله گفته‌اند ولی راغب آنرا جماعت منقطع یعنی جماعتی که دنباله و طرفدار ندارند گفته است معنی آیه چنین میشود اینها جماعتی بی طرفدار و در عین حال قلیل‌اند در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۴۸ فرموده «وَ قَدْ اَرَدْتُ اَنْ اَقْطَعَ هٰذِهِ النُّطْفَةَ اِلٰی شِرْذِمَةٍ مِنْكُمْ مُوطِنِينَ اَطْرَافَ دُجْلَةَ ...» خواستم از این آب عبور کرده بطرف جمع قلیلی از شماکه در اطراف دجله ساکن‌اند بروم. این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

شرّ: بد و ضرر راغب گفته: شر آنست که همه از آن اعراض میکنند چنانکه خیر آنست که همه بآن مایل میشوند طبرسی فرموده خیر نفع خوب و شرّ ضرر قبیح است. « وَ عَسىٰ اَنْ تُحِبّوُا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ » بقره: ٢١٦ . در آیات گاهی معنی ضرر مناسب است مثل آیهٔ فوق و گاهی معنای قبیح و بد نحو «اَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً...» یوسف: ٧٧.

دراقرب الموارد گوید: شرّ اسمی است جامع تمام رذائل و خطایا و در «فُلانٌ شَرُّ النّاسِ» اسم تفضیل است همزهٔ آن در اثر کثرت استعمال حذف شده چنانکه در « فُلانٌ خَيْرُ النّاسِ» .

علی هذا شرّ در آیهٔ « اُولٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ » بیّنه: ٦ . و نظیر آن اسم تفضیل است و ایضاً در آیهٔ « قُلْ هَلْ اُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذٰلِكَ » مائده: ٦٠ . و نظائر آن باید بقرینهٔ « من » تفضیلیه اسم تفضیل باشد .

شریر: مضرّ، مفسد، ظالم. جمع آن اشرار است « وَ قالُوا مالَنا لانَرىٰ رِجالاً كُنّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْاَشْرارِ» ص: ٦٢ .

شرار النار (بکسر ش) شراره و جرقه آتش است که از آن جستن میکنند راغب گوید : علت این تسمیه اعتقاد شرّ در اخگر است . شرر (بروزن ضرر) مطلق شراره واحد آن شرره است « اِنَّها تَرْمي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ » مرسلات : ٣٢ . آتش شراره هائی ببزرگی کاخ یا درخت بزرگ میافکند. شرار جمع شریر نیز آمده است. تفصیل سخن در « حسن » دیده شود .

شرط: (بفتح ش، ر) علامت. جمع آن اشراط است چنانکه در مجمع و اقرب و قاموس و صحاح آمده است. اما شرط (بروزن فلس) جمع آن شروط و شرایط است. «فَهَلْ يَنْظُرُونَ اِلاَّ السّاعَةَ اَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جاءَ اَشْراطُها» محمد: ١٨. آیا جز بساعت منتظراند که ناگهان آید و حقا که علائم آن آمده است .

اهل تفسیر ساعت را قیامت دانسته و علائم آمدن آنرا بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ، انشقاق قمر ، آمدن

دخان که در آیهٔ « فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ » دخان : ۱۰ . آمده، و نزول آخرین کتاب آسمانی گفته‌اند . باحتمال بعضی از بزرگان علامات قیامت خلقت انسان و تقسیم او به نیکان و بدان و آمدن مرگ برایشان است .

نگارنده احتمال قوی میدهم که مراد از ساعت مرگ است نه‌قیامت و کلمهٔ «بَغْتَةً» نیز حاکی از آنست. و در آیات بعدی که دنبالهٔ همین آیه است آمده « فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ ... » و علامات مرگ عبارت‌اند از پیری ، سفیدی مو ها تقلیل قوا و غیره در بعضی از احادیث که مطالبی راجع بقیامت و ظهور امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه آمده و شرایطی بیان فرموده‌اند ظاهراً ربطی باین آیه ندارد. و در « ساعة » گذشت که آن بمعنی مرگ نیز آمده است .

ناگفته نماند شرط (بروزن فلس) چیزی است که وجود چیزی برآن بسته است وتحقق شرط علامت‌تحقق مشروط است از این لحاظ در شرط (بروزن فرس) نیز معنای اصلی ملحوظ است .

شرع: راه آشکارا « شَرَعْتُ لَهُ طَرِيقاً» یعنی‌راهی باو نمودم‌وآشکار کردم . شرع در اصل مصدر است سپس اسم شده براه آشکار و بآن شرع (بفتح‌وکسراول) و شریعت گفته شده و بطور استعاره به طریقهٔ‌خدائی اطلاق شده است (راغب) .

درمجمع فرموده: شرعه وشریعت هردو یکی است وآن طریقهٔ واضحه است واصل‌آن بمعنی‌ظهور میباشد . « ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» جاثیة: ۱۸. سپس تو را در راه آشکاری از امر دین قرار دادیم ازآن پیروی کن و از هوا های نادانان پیروی نکن . « شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ » شوری: ۱۳ . یعنی برای شما از دین آنچه بنوح

توصیه کرده آشکار و روشن کرده است وآنچه راکه بتو وحی کرده‌ایم وآنچه راکه بابراهیم‌و موسی‌وعیسی وصیت کرده‌ایم . دین را با حفظ و عمل بپا دارید و در آن فرقه فرقه نشوید .

ظاهر سیاق آنست که «لکم» خطاب است بحضرت رسول ﷺ و امتش وچون «اَوْحَیْنا اِلَیْکَ» با شرع نوح مقابل آمده ظاهر مراد از آن مختصات اسلام است . و نیز ظاهر میشود که اولوالعزم این پنج نفراند و شریعت اسلام جامع تمام شریعتهاست‌و تمام شریعتها شریعت این پنج نفر است. و لازم این سخن آنست که پیش از حضرت نوح شریعتی که شامل‌قوانین اجتماعی و رافع اختلافات اجتماع بوده‌باشد وجودنداشته است(المیزان باختصار) .

٥ « اِذْتَأْتیهِمْ حیتانُهُمْ یَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ یَوْمَ لایَسْبِتُونَ لاتَأْتیهِمْ ... » اعراف:١٦٣. شرع لازم و متعدی‌هر دوآمده است و شارع بمعنی‌شریعت گذار و قانونگذار و همچنین بمعنی آشکاراست. شرّع درآیه‌جمع‌شارع و بمعنی آشکار میباشد یعنی: درروز سبت ماهیان آنها آشکار میامدند و روی‌آب ظاهرمیشدند و در غیرسبت آشکار نمیشدند .

٥ « وَ اَنْزَلْنا اِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتابِ وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما اَنْزَلَ اللهُ وَلاتَتَّبِعْ اَهْوائَهُمْ عَمّا جائَکَ مِنَ الْحَقِّ لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً وَ لَوْشاءَ اللهُ لَجَعَلَکُمْ اُمَّةً واحِدَةً وَ لکِنْ لِیَبْلُوَکُمْ فیما آتاکُمْ...» مائده:٤٨.

در سابق گفتیم که شرعه و شریعت هردویکی است. نهج‌البلاغه ومنهاج نیز بمعنی طریق واضح است (راغب اقرب) علی هذا فرقی بین شریعت و منهاج از لحاظ مصداق بنظر نمیاید و ظاهراً منهاج قید توضیحی شرعه است . از آیهٔ شریفه استفاده میشود اولا شریعت های انبیاء با هم فرق داشته‌اند « لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً» . ثانیاً علت اختلاف امتحان

مردم است و چون امتحان لازم است نسبت باستعداد باشد لذا با ملاحظهٔ استعداد و ترقی و تکامل بشریّت برای هر دوره امتحانی و شریعتی آمده است. و خلاصه شریعتها امتحان است و امتحان هر دوره نسبت بنحوهٔ قابلیّت آن دوره است و این موجب تفاوت شریعتهاست. شرایع در اصول متحدند و در فروعات باهم فرق دارند.

فرق میان شریعت، دین و ملت

مراجعه بقرآن نشان میدهد که شریعت از دین اخص است. مثلا اگر آیهٔ «اِنَّ الدّینَ عِنْدَاللهِ الْاِسْلامُ ...» آل عمران: ١٩. و آیهٔ «وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَالْاِسْلامِ دیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ ...» آل عمران: ٨٥. را مقایسه کنیم با آیهٔ «لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَمِنْهاجاً» مائده: ٤٨. و آیهٔ «ثُمَّ جَعَلْناکَ عَلی شَریعَةٍ مِنَ الْاَمْرِ» جاثیة: ١٨. اعم بودن دین روشن خواهد شد که دین شامل شریعتهای تمام انبیا است ولی شریعت ها نسبت بپیامبران جداگانه است. و از آیهٔ «شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدّینِ ما وَصّی بِهِ نُوحاً وَالَّذی اَوْحَیْنا اِلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ اِبْراهیمَ ...» شوری: ١٣. بدست میاید که دین شامل ادیان همهٔ انبیا است و اسلام بوسیلهٔ «اَوْحَیْنا اِلَیْکَ» شریعت خاصی گردیده است. و در عین حال شامل همهٔ آنهاست.

ولی ملت که بمعنی راه و روش و طریقه است با دین مرادف میباشد ملت از املال و املاء است دین را ملت گفته‌اند زیرا که از طرف خدا املاء شده است چنانکه از مفردات راغب استفاده میشود در دو آیهٔ زیر بدین صریحاً ملت اطلاق شده است «قُلْ اِنَّنی هَدانی رَبّی اِلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ دیناً قِیَماً مِلَّةَ اِبْراهیمَ...» انعام: ١٦١. «وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ اَبیکُمْ اِبْراهیمَ...» حج: ٧٨.

فرق ملت با دین چنانکه گفته‌اند آنست که دین بخدا و پیامبر و فرد اضافه میشود گوئیم: دین خدا، دین محمد صلی الله علیه و آله، دین زید و عمرو ولی ملت فقط بپیامبر اضافه میشود گویند

ملت ابراهیم ، ملت موسی ، ملت محمد صلی الله علیه و آله و علیهم ولی گفته نمیشود ملّت خدا یا ملّت زید . پس فرق میان دین و ملّت اعتباری است دین در اصل بمعنی طاعت و جزا است . راه و طریقهٔ پیامبر را دین گویند که در آن طاعت و جزا هست . و ملت گویندکه از طرف خداوند املاءشده است .

شرق: (بفتح ش، ر) و شروق . طلوع آفتاب . اشراق: روشن شدن (مجمع - مفردات) «وَ اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّهٰا » زمر : ٦٩ . زمین بنور پروردگارش روشن شد .

مشرق : اسم مکان است یعنی محل طلوع . « فَاِنَّ اللّٰهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهٰا مِنَ الْمَغْرِبِ » بقره: ٢٥٨ . شرقی چیزیکه منسوب بشرق است (ناحیهٔ شرقی - طرف شرقی) «شَجَرَةٍ مُبٰارَكَةٍ زَیْتُونَةٍ لاٰ شَرْقِیَّةٍ وَلاٰ غَرْبِیَّةٍ » نور : ٣٥ . درخت میوه اگر در وسط باغ باشد پیوسته آفتاب گیر بوده میوه‌اش کاملا میرسد برخلاف آنکه در شرق و غرب باغ بوده باشد گویند مراد از آیه چنین درختی است . « اِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِهٰا مَكٰاناً شَرْقِیّاً» مریم: ١٦. ظاهر آمنظور ناحیهٔ شرقی معبد بیت المقدس است یعنی از اهلش در مکان شرقی کناره گرفت .

« یُسَبِّحْنَ بِالْعَشِیِّ وَ الْاِشْرٰاقِ » ص : ١٨ . مراد وقت اشراق شمس است .

مشرق بصیغهٔ فاعل کسی است که وارد وقت طلوع شود « فَاَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَةُ مُشْرِقِینَ»حجر: ٧٣. درحالیکه بوقت طلوع آفتاب داخل میشدند صیحه آنها را گرفت ایضاً آیهٔ ٦٠ . شعراء .

« وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَیْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ» بقره: ١١٥. یعنی همهٔ زمین مال و ملك خداست زیرا اگر کرهٔ زمین را درنظر بگیریم نصف آن مشرق و نصف دیگر مغرب است در وسط فقط یك چیز اعتباری می‌ماند و شرق و غرب همهٔ آنرا شامل میشود.

در آیهٔ «بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ» زخرف: ۳۸. بطور تغلیب مشرقین آمده و در آیهٔ «وَاَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْاَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا» اعراف: ۱۳۷. ظاهراً مراد از «اَلْاَرْض» ارض فلسطین است.

مشرق، مشرقین، مشارق

«لَيْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ» بقره: ۱۷۷. «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ» رحمن ۱۷. «فَلَا اُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَ الْمَغَارِبِ» معارج: ٤٠.

در توجیه مفرد وتثنیه وجمع آمدن مشرق و مغرب گفته‌اند. مراد ازمفرد مشرق و مغرب معروف است، غرض از مشرقین و مغربین، مشرق ومغرب زمستان و تابستان است، منظور از مشارق ومغارب مشرق و مغرب‌روز های سال است که آفتاب هر روز از یکی طلوع و در یکی غروب میکند.

ناگفته نماند: مشرق و مغرب معلوم است ولی مراد از مشرقین و مغربین شاید مشرق و مغرب آفتاب و ماه باشد. آقای محمد امین‌سلدوزی رفیق دانشمندم احتمال داده‌اند که مشرق و مغرب جنّ و انس است که سورهٔ رحمن دربارهٔ آندو است و پیوسته هردو را مخاطب قرارمیدهد.

امّا مشارق و مغارب: هر جای زمین مشرق و مغرب است زیرازمین در اثر حرکت وضعی. شب و روز پیوسته در اطراف آن میگردد مثلا ممالك ژاپون، کره، چین، کشمیر، افغانستان، ایران، عراق، عربستان، سودان، اگر از ژاپون حساب شود هر یك در غرب دیگری و اگر از سودان حساب شود هر یك در مشرق دیگری قرار گرفته‌اند. پس هر یك نسبت بما قبل مغرب و نسبت بما بعد مشرق‌اند. بدین ترتیب تمام سطح زمین‌هم مشرق و هم مغرب‌اند، مراد از مشارق و مغارب باید اینهاباشند.

میتوان آنرا مشارق و مغارب فصول دانست و میشودگفت: منظور مشارق و مغارب تمام ستارگان است.

در صافی ذیل «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ...» از احتجاج نقل شده که از امیر - المؤمنین علیه السلام از این آیه سؤال شد فرمود: مشرق زمستان علیحده ومشرق تابستان علیحده است آیا این را از قرب و بعد آفتاب نمیدانی؟ وفرمود امّا قول خداوند «رب المشارق و المغارب» برای آفتاب سیصدوشصت برجی است که هر روز ازیکی طلوع و در دیگری غروب میکند...» صحت حدیث معلوم نیست و در آن تغییر تدریجی محل طلوع و غروب آفتاب درنظر است.

شرك: (بفتح - ش) و شرکت و مشارکت بمعنی شریك شدن است. اشراك: شریك کردن «أَشْدُدْ بِهِ أَزْرِي. وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي» طه: ۳۱ و ۳۲. شریك: کسیکه در کاری یا درچیزی با دیگری سهیم است «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ» فرقان: ۲. در حکومت و تدبیر عالم شریکی نداشته است. مراد از آن شریك مستقل است وگرنه خدا برای تدبیر عالم واسطه هائی ازفرشته و غیر آن آفریده است.

شرك (بکسر شین) اسم است یعنی عمل شرك چنانکه در صحاح وقاموس و اقرب آمده است و نیز بمعنی شریك و نصیب آمده وآنرا در آیهٔ «أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمٰوٰاتِ ...» فاطر: ٤٠ - احقاف: ٤. نصیب و بهره گفته‌اند.

«يٰا بُنَيَّ لاٰتُشْرِكْ بِاللّٰهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» لقمان: ۱۳. یعنی شرك ظلم بزرگی است.

مشرك کسی است که برای خدا شریك قرار بدهد چنین شخصی قابل آمرزش نیست مگر آنکه در دنیا توبه کند «إِنَّ اللّٰهَ لاٰيَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشٰاءُ» نساء: ٤٨ و ١١٦. در اینجا لازم است چند مطلب بررسی شود:

اقسام شرك

شرك اقسامی دارد.

١- شرك در خلقت، مثل عقیده ایرانیان قدیم که خیرات را از یزدان و شرور را از اهریمن میدانستند و میگفتند: یزدان اهریمن را آفریدسپس

اهریمن بالاستقلال شرور را آفرید. شاید مراد از آیهٔ «وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ» انعام: ۱۰۰. همین عقیده باشد و آیهٔ «وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلٰهٍ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلٰهٍ بِمَا خَلَقَ» مؤمنون: ۹۱. نیز بآن اشاره دارد که در نفی معبود و خالقی جز خدا صریح است.

۲ـ شرك در تدبیر عالم: مثل عقیدهٔ ارباب انواع که اعتقاد بخدای دریا، خدای صحرا، خدای جنگ، خدای عشق، خدای غضب، و غیره داشتند و برای هر یك مجسمه‌ای بخیال خویش درست کرده بودند و مثل عقیدهٔ ستاره پرستان، آفتاب پرستان، وعقیدهٔ تثلیث درهند و روم و چین و مصر... و عقیدهٔ پرستندگان ستارهٔ شعرای یمانی... مشرکان اینها را مدبّر عالم یا دخیل در تدبیر عالم میدانسته‌اند. در سورهٔ شعراء هست که چون موسی خدا را ربّ العالمین خواند فرعون گفت: او دیوانه است (آیهٔ ۲۷) که فرعون خدا را پرورش دهندهٔ تمام عالم نمیدانست.

۳ـ شرك در عبادت: و آن اینکه خدا را عبادت نمیکردند، بلکه بتها، ارباب انواع، آفتاب، ماه، دریا، رعد، برق، حتی اشخاصی مثل نمرود و فرعون و... را پرستش میکردند.

قرآن مجید که کتاب توحید خالص است در ردّ این خرافات سخت پافشاری میکند راجع بشرك اول میگوید جز خدا خالقی نیست و او خالق و آفرینندهٔ تمام اشیاء است «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» انعام: ۱۰۱. «لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» انعام: ۱۰۲. «قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» رعد: ۱۶. «قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطٰى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدٰى» طه: ۵۰. «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ» سجده: ۷. و آیات دیگر که شاهداند، خلقت همه چیز در دست خداست و راجع بواسطه سخن خواهیم گفت.

در رد شرك دوم اصرار دارد که جز خدا ربّی، مدبری، مدیری

بالاستقلال وجود ندارد مگر آنکه خدا آنرا اختیاری بدهد ، « لاشَرِيكَ لَهُ وَ بِذٰلِكَ اُمِرْتُ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ » انعام: ١٦٣. آیه مطلق شریك را نفی میکند اعم از آنکه در خلقت باشد یا در تدبیر یا در عبادت ، « لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ » اسراء: ١١١. فرقان: ٢ . « وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ ...» رعد: ٣٣. و نیز در چهل دو مورد آمده « رَبُّ الْعالَمِينَ » (المعجم المفهرس) یعنی پرورش دهندهٔ تمام موجودات چنانکه در کلمهٔ «الله» گذشت. «فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰواتِ وَ رَبِّ الْاَرْضِ رَبِّ الْعالَمِينَ» جاثیة: ٣٦. «اَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ تَبارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعالَمِينَ » اعراف : ٥٤ . و خلاصه آنکه خالق و اداره کنندهٔ عالم خداست .

اما در رد شرك سوم : باید دید مشرکان چرا بغیر خدا عبادت میکردند. مشرکان بتهای خود را ضار و نافع میدانستند و منظورشان از عبادت جلب نفع و دفع ضرر بود و کسانیکه آفتاب و ماه و ستارگان و غیره را پرستش میکردند همین منظور را داشتند زیرا دفع ضرر و جلب نفع از فطریات بشر است و نیز میگفتند : اینها واسطه و شفیعان ما هستند و برای ما در پیش خدا کار سازی میکنند. قرآن عقیدهٔ آنها را چنین نقل میکند « وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ ما لا يَضُرُّهُمْ وَلا يَنْفَعُهُمْ وَ يَقُولُونَ هٰؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّٰهِ ... » یونس : ١٨ . میگفتند: اینها واسطه‌هااند وقدرت آنرا دارند که در جلب نفع و دفع ضرر برای ما مؤثر باشند لذا آنها را عبادت میکردند .

ولی قرآن فرماید : اینها نفع و ضرر ندارند و خدا آنها را شفاعتگر نکرده است .

ایضاً « وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ اَوْلِياءَ ما نَعْبُدُهُمْ اِلاّ لِيُقَرِّبُونا اِلَى اللّٰهِ زُلْفىٰ اِنَّ اللّٰهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِيما هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ » زمر: ٣ . با در نظر گرفتن اینکه مشرکان عقیده بمعاد نداشتند نظرشان از تقرب بواسطهٔ بتان جلب

نفع و دفع ضرر دنیوی بود. ایضاً بحضرت نوح میگفتند «اِنْ نَقُولُ اِلاَّ اعْتَرٰاكَ بَعْضُ آلِهَتِنٰا بِسُوءٍ» هود: ٥٤. یعنی: جز این نگوئیم که بعضی از خدایان ما بتو آسیبی رسانده که چنین سخنان میگوئی. چنان میدانستند که خدایان آنها قدرت آسیب رساندن دارند.

قرآن با تمام کلمه، معبود بودن، مؤثر بودن، واسطه بودن آنها را نفی میکند «اَنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً» بقره: ١٦٥. «فَاِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً» نساء: ١٣٩. «اِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ عِبٰادٌ اَمْثٰالُكُمْ» اعراف: ١٩٤. ایضاً «وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لاٰيَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَلاٰ اَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ. وَ اِنْ تَدْعُوهُمْ اِلَى الْهُدىٰ لاٰيَسْمَعُوا وَ تَرٰاهُمْ يَنْظُرُونَ اِلَيْكَ وَهُمْ لاٰيُبْصِرُونَ» اعراف: ١٩٧و١٩٨. ایضاً فرموده «وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ لاٰيَخْلُقُونَ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلَقُونَ. اَمْوٰاتٌ غَيْرُ اَحْيٰاءٍ وَ مٰا يَشْعُرُونَ اَيّٰانَ يُبْعَثُونَ» نحل: ٢٠و٢١. و صدها آیه نظیر اینها که همه در ردّ معبودهای باطل آمده‌اند. خلاصهٔ این بررسی آنستکه:

خالق تمام موجودات خداست. مدبّر تمام موجودات خداست. معبود همهٔ عالم خداست.

محل نزاع

اختلاف پیامبران با مردم اغلب دربارهٔ معبود بوده نه دربارهٔ خالق. بعبارت دیگر مشرکان نوعاً بخداوند و خالق عالم عقیده داشتند ولی بتها و ارباب را اداره کنندهٔ عالم میدانستند و بآنها عبادت میکردند. پیامبران میگفتند: خدا هم خالق است و هم ربّ و مدبّر و عبادت هم خاصّ اوست. و باید او را رب العالمین دانست و باو پرستش کرد بتان تأثیری در امور عالم ندارند آفتاب و ماه و غیره همه آفریدهٔ خدا و مخلوق فرمانبراند و معبود نیستند.

قرآن فرماید «وَ لَئِنْ سَئَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ ...» عنکبوت: ٦١. یعنی اگر از آنها بپرسی کدام کس آسمانها و زمین را آفریده و آفتاب

وماه‌را رام کرده؟ حتماً حتماً میگویند: خدا. ایضاً آیهٔ ٢٥ لقمان و ٣٨ زمر و ٩ زخرف و ایضاً «وَ لَئِنْ سَئَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللهُ فَاَنّٰى يُؤْفَكُونَ» زخرف :٨٧. اگر بپرسی که آنها را آفریده؟ حتماً حتماً گویند: خدا. و نیز اینکه میگفتند «شُفَعاؤُنا عِنْدَاللهِ» «لِيُقَرِّبُونا اِلَى اللهِ زُلْفىٰ» روشن‌میکند که‌بخدا و خالق عالم عقیده‌داشته‌اند.

ایضاً در سوره اعراف آیات ٥٩-٦٥-٧٣-٨٥- و در سورهٔ هود آیات: ٥٠-٦١-٨٤. از حضرت نوح، هود، صالح وغیره‌نقل شده که همه‌میگفتند: «يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ ما لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَيْرُهُ» معلوم میشود صحبت دربارهٔ وجود خدا نبوده و باو عقیده داشتند صحبت‌دربارهٔ معبود بود که میگفتند: شما را جز خدا معبودی نیست. حتی در جواب هود میگفتند: «اَجِئْتَنا لِنَعْبُدَ اللهَ وَحْدَهُ وَ نَذَرَ ما كانَ يَعْبُدُ آباؤُنا» اعراف: ٧٠. آیا آمده‌ای تا فقط خدا را عبادت‌کنیم و از معبود پدران دست برداریم و نیز روشن است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله میفرمود «قُولُوا لااِلٰهَ اِلَّا اللهُ تُفْلِحُوا» علی‌هذا وجود خدامفروغ عنه‌بوده وپیامبران سلام‌الله علیهم اصرار داشتند که باید خدا را همانطورکه خالق است مدیر عالم بدانید و او را پرستش‌کنید لذا تبلیغات رسولان دربارهٔ ربوبیّت و الوهیت بوده است گرچه دربارهٔ وجود خدا نیز بیشتر سخن گفته‌اند مخصوصاً در قرآن مجید.

قرآن دربارهٔ اینکه تدبیر عالم و کارهای آن همه از خداست کلماتی شیرین و پرمعنائی‌دارد ازجمله‌فرموده «وَ اَنَّ اِلىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهىٰ. وَ اَنَّهُ هُوَ اَضْحَكَ وَ اَبْكىٰ. وَ اَنَّهُ هُوَ اَماتَ وَ اَحْيىٰ. وَ اَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْاُنْثىٰ. مِنْ نُطْفَةٍ اِذا تُمْنىٰ. وَ اَنَّ عَلَيْهِ النَّشْاَةَ الْاُخْرىٰ. وَ اَنَّهُ هُوَ اَغْنىٰ وَ اَقْنىٰ» نجم: ٤٢-٤٨. یعنی: سرانجام بسوی اوست، او میگریاند، او میخنداند، او می‌میراند، او زنده میکند، او نر و ماده آفریده، خلقت آخرت نیز از اوست و برعهدهٔ اوست، او بی‌نیاز

نموده و عطاکرده است .

و از قـول حضرت ابراهیم نقل میکند: خلقت و هدایتم از اوست . او غذایم میدهد ، او سیرابم میکند، و چون مریض شدم او شفایم میدهد. او میمیراندم و سپس زنده‌ام میکند . شعراء:۷۸-۸۱. و صدها آیات دیگر که تدبیر کلیهٔ امورعالم را مخصوص خداوند میکنند. « اَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ» اعراف: ٥٤ .

واسطه و شرك

بـاید دانست واسطه غیر از شرك است. قـرآن واسطه را قبول دارد . یعنی خداوند بـا واسطهٔ ها و اسباب کار میکند . مثلا گیاهان را بوسیلهٔ باران میرویاند، حیات را بوسیلهٔنور خورشید تدبیر میکند ، بندگان خود را بوسیلهٔزمین روزی میدهد.مردگان را بوسیلهٔ ملك الموت قبض میکند ، فرزندان را بوسیلهٔ پدر و مادر بدنیا میاورد و هکذا ...

چنانکه نماز ، روزه ، صدقه و اعمال نیك را وسیلهٔ تقرب قرارداده‌و بندگان را بوسیلهٔ پیامبران و امامان علیهم‌السلام هدایت فرموده‌است .

اگر این واسطه‌ها و اسباب رادر کارهای خود مستقل بدانیم‌آن شرك است و اگر بگوئیم‌که: خداآنها را آفریده و زیرنظر خود قرار داده وبا اجازه و فرمان خداکار میکنند و از خـود استقلالی ندارند بلکه « کُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ» اند در این صورت مخالف قرآن سخن نگفته‌ایم « مَـنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلَّا بِاِذْنِهِ یَعْلَمُ مَا بَیْنَ اَیْدِیهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ لَایُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ ... » بقره : ۲۵۵ . هیچ کس جز بامر و اذن خدا واسطه نیست . خدا بواسطه ها محیط است و آنها بهیچ وجه بعلم خدا احاطه ندارند .

وفرموده «مَا مِنْ شَفِیعٍ اِلَّا مِنْ بَعْدِ اِذْنِهِ»یونس:۳. و ایضاً « قُلْ لِلّٰهِ الشَّفَاعَةُ جَمِیعاً لَـهُ مُلْكُ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ » زمر: ٤٤ . در ما قبل این آیه فرموده « اَمِ اتَّخَذُوا مِـنْ دُونِ اللّٰهِ شُفَعَاءَ قُلْ اَوَلَوْ کَانُوا لَایَمْلِکُونَ شَیْئاً وَلَایَعْقِلُونَ»

بت پرستان دو انحـراف عمده

داشتند . یکی اینکه بتها را عبادت میکردند نه خدا را و خود میگفتند « مٰا نَعْبُدُهُمْ اِلّٰا لِيُقَرِّبُونٰا اِلَى اللّٰهِ زُلْفىٰ » ایضاً میگفتند « وَجَدْنٰا آبٰاءَنٰا لَهٰا عٰابِدِينَ » انبیاء:۵۳ .

دیگر آنکه: بتها راشفعاء وواسطه های تقرب و اسباب سود و زیان میدانستند و میگفتند « هٰؤُلاٰءِ شُفَعٰاؤُنٰا عِنْدَ اللّٰهِ » قرآن در رد این دو قول میفرماید : اینها معبود نیستند معبود همان خالق و رب العالمین است و نیز خدا آنها را واسطه قرار نداده وهیچ کاره هستند « اِنْ هِيَ اِلّٰا اَسْمٰاءٌ سَمَّيْتُمُوهٰا اَنْتُمْ وَ آبٰاؤُكُمْ مٰا اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهٰا مِنْ سُلْطٰانٍ » نجم:۲۳. نه اینکه خدا اصلا در عالم ، اسباب و واسطه نیافریده است .

احترام و شرك

احترام و شرك دو چیز جداگانه هستند ، محترم داشتن چیزی معبود قراردادن آن نیست گفتیم: مشرکان خدا را عبادت نمیکردند و بتها را در تدبیر عالم مؤثر میدانستند . مثلا زیارت قبور پیامبران و امامان و صلحا و پدر و مادر و اینکه کسی صاحب قبر را شفیع آورده و بگوید: خدایا باحترام صاحب این قبرحوائج مرا برآورده کن هیچ یك از اینها مصداق شرك نیست وگرنه رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا تحریم میکردند .

ما نه بصاحب قبر عبادت میکنیم ونه او را در کاری از کارهای عالم مستقل میدانیم بلکه چون در راه رضای خدا قدم برداشته و با نفس مبارزه کرده و پیش خدا محترم است او را شفیع قرار میدهیم . خدا نیز او را شفیع قرارداده بعبارت دیگر میگوئیم: خدایا همانطور که ما را بوسیلهٔ این امام و این پیامبر هدایت فرموده بحق وی فلان درد ما را دواکن و توخود برای آنها حق قرارداده و فرموده‌ای « وَكٰانَ حَقّاً عَلَيْنٰا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ » روم: ٤٧ . درست است آنها برتو حقی ندارند ولی تو این حق را برای آنها قرارداده‌ای و فرموده‌ای « يٰا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ ابْتَغُوا اِلَيْهِ

الْوَسِيلَةَ » مائده: ۳۵.

همچنین تقبیل اعتاب مقدسه و تبرّك بآنها هیچ‌یك مصداق شرك نیستند و هابی‌ها متوجه فرق میان احترام و شرك نشده از این کارها نهی میکنند و بقبور بزرگان اهانت کرده‌اند.

شاهد بارز این سخن حجرالاسود و کعبه است باتفاق اهل اسلام بوسیدن و دست مالیدن بحجرالاسود جایز و ثواب است و همچنین کعبه. و رسول خدا ﷺ حجر الاسود را استلام فرموده وبوسیده است. همچنین است طواف کعبه و غیره حال آنکه حجرالاسود و کعبه فی نفسه لایضر ولاینفع اند این مطلب را در کتاب سیری در اسلام فصل شرك مفصلاً توضیح داده‌ام. و در « عبد » فرق احترام و عبادت بیشتر روشن خواهد شد.

مشرکان و اهل کتاب

قرآن همواره اهل کتاب را از مشرکان جدا کرده. مثل «مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ ...» بقره: ۱۰۵ ایضاً « لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّىٰ تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ» بیّنة: ۱. و نیز آیهٔ « إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ » بینة: ٦. و همچنین آیهٔ « لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا» مائده: ۸۲. درست است که اهل کتاب عیسی را خدا و پسر خدا و نیز عزیر را پسر خدا میدانستند چنانکه درسورهٔ مائده آیه ۱۷ و ۷۲ و سورهٔ توبه آیهٔ ۳۰ آمده و در « ابن » مفصلاً گذشت ولی با وجود این قرآن آنها را مشرکان نخوانده است بعبارت دیگر دربارهٔ آنها فرموده « وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ» بقره: ۵۱. ونیز فرموده «وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ» آل عمران: ۱۱۰. و ایضاً آنها را کافر خوانده و فرموده « فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ» بقره: ۸۹. ولی دربارهٔ آنها نفرموده «أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُشْرِكُونَ».

اهل کتاب در اصطلاح مشرك‌اند و درآیهٔ « اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ

وَ مـا اُمِرُوا اِلاّ لِيَعْبُدُوا اِلٰهاً واحِداً لااِلٰهَ اِلاّهُوَ سُبْحانَهُ عَمّا يُشْرِكُونَ» توبه: ۳۱. بشرك آنها تصريح شده ولی در آيات گذشته چنانكه ديديم آنها را از مشركين جدا كرده و در احكام اسلامی نيز با مشركان فرق دارند و از آنها جزيه مقبول است نه از مشركان.

شرك جلی و خفی

شرك جلی يكی از شركهای سه گانه است كه گذشت. شرك خفی آنست كه غير خدا را نيز در كارها مراعات بكند مثلا بگويد: اگر فلانی نبود عيال من ضايع ميشد ولی اگر بگويد خدا فلانی را در كار من سبب كرد اشكالی ندارد آيه ايكه برشرك خفی دلالت دارد اين آيه است «وَ مايُؤْمِنُ اَكْثَرُهُمْ بِاللهِ اِلاّ وَهُمْ مُشْرِكُونَ» يوسف: ۱۰۶. يعنی با اينكه بخدا ايمان دارند مشرك اند. در تفسير عياشی ذيل اين آيه از حضرت صادق عليه السلام نقل شده: آن شرك، قول شخص است كه ميگويد: اگر فلانی نبود هلاك ميشدم، اگر او نبود بفلان بلا گرفتار ميشدم، اگر فلانی نبود عيالم ازبين ميرفت، آيا نمی بينی كه برای خدا در ملكش شريك قرار داده كه او را روزی ميدهد و از بلا ميرهاند.

راوی گويد گفتم: ميگويد اگر خدا بواسطهٔ فلانی برمن منّت نمی نهاد هلاك ميشدم. فرمود: آری اين عيب ندارد.

ايضاً ازامام باقر عليه السلام نقل شده كه فرمود: آن شرك طاعت است نه شرك بندگی، آن در گناهانی است كه مرتكب ميشوند در آنها بشيطان اطاعت كردند و غير خدا را در طاعت خدا شريك قرار دادند. و شرك عبادت اينست كه غير خدا را عبادت كنند. ايضاً اينگونه روايات در تفسير عياشی و كافی باب شرك نقل شده است.

اينكه امام عليه السلام فرمود شرك طاعت است دربعضی آيات بمطيع غير خدا مشرك اطلاق شده است مثل «وَ اِنْ اَطَعْتُمُوهُمْ اِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ» انعام: ۱۲۱.

سیری در بعضی آیات

• دَعَوَا اللّٰهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحاً لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ. فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحاً جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا» اعراف: ١٩٠. بنظر میاید مراد از این آیه شرك خفی و مراعات غیر خدا باخدا باشد. این در نوع بشر بسیار معمول است چون در مخمصه ولاعلاجی واقع شود بخدا روی آورد و چون از بلا رهائی یابد باز بعوامل متوسل شده ومشرك میگردد چنانکه آیهٔ ذیل این واقعیت را روشن میکند «... إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْأَرُونَ. ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ» نحل: ٥٤. بنظر میاید در اینگونه موارد نیز اگر بعد از رفع خطر بگوئیم: خدا نجات داد یا خدا فلان چیز را سبب قرارداد شرك نورزیده‌ایم.

باید دانست در تأثیر اسباب عادی هزاران شرطها وجود دارد که ترتیب آنها جز بارادهٔ خدا میسّر نیست لذا اعتماد باسباب شرك است مگر آنطور باشد که گفته شد. این سخن رمز فهم بسیاری از آیات شرك است. و نظیر آنرا در «رزق» میتوان دید.

ناگفته نماند: در ذیل آیهٔ ما نحن فیه پنج آیه دربارهٔ مشرکین و بت پرستان است. میشود گفت: آن پنج آیه مطلبی جداگانه‌اند و آیهٔ مورد بحث مطلبی دیگر. و میشود ذیل مطلب فوق باشند النهایه مطلب بتدریج وسیع گردیده تا بت پرستان و شرك جلی نیز ذکر شده است.

• «إِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالاً بَعِيداً» نساء: ١١٦. «إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ مَأْوٰيهُ النَّارُ وَ مَا لِلظّٰالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ» مائده: ٧٢. این دو آیه صریح‌اند دراینکه آنکه از دنیا مشرك برود گناهش قابل غفران نیست و اهل آتش است. ولی بضرورت اسلام ثابت است اگر مشرك توبه کند گناهش آمرزیده میشود.

گفته‌اند: علت عدم غفران مشرك آنست که خلقت خداوندی براساس عبودیّت و ربوبیّت است چنانکه

فرموده « وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ اِلّا لِيَعْبُدُونِ » ذاريات: ٥٦. و با شرك عبوديت نيست . (يعنى رابطهٔ خلقت با خدا قطع شده‌است) .

ناگفته نماند آيهٔ اول جز شرك همهٔ گناهان را قابل آمرزش معرفى ميكند. على هذا گناهان ديگر ممكن است بوسيلهٔ شفاعت و اعمال صالحه و رحمت خداوند بخشوده شوند و قيد « لِمَنْ يَشاءُ » در جملهٔ « وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشاءُ » شايد اشاره بهمين اسباب باشد چنانكه از موارد ديگر روشن ميشود .

در تفسير عياشى از حضرت صادق عليه السلام نقل است كه فرمود: هر چيز در استثناء اين آيه داخل شده‌است و در روايتى ديگر از آنحضرت آمده كبائر در استثناء داخل شد. بقيّه در «غفر» .

٥ « اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هٰذا ... » توبه: ٢٨. الميزان از مجمع نقل ميكند هر چيز قذارت‌دار نجس است گويند: رجل نجس - امرأة نجس - قوم نجس، علّت عدم جمع مصدريت است . آنگاه فرموده: نهى از دخول مسجد بحسب فهم عرفى آنست كه مسلمين از اينكار مانع شوند و تعليل عدم دخول با نجس اعتبار نوعى قذارت و پليدى درمشركان است مثل اعتبار نوعى از طهارت براى مسجدالحرام. اين قذارت هر طور باشد غير از نجاست معمولى است كه حكم شده با آنها با رطوبت نميشود ملاقات كرد تمام شد .

يعنى نجس بمعنى پليد است و آيه نجاست مشركان را نميرساند .

شرى: (بروزن علم) خريدن . فروختن . در مجمع ذيل آيهٔ « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرِي ... » فرموده : شراء از اضداد است و در خريدن و فروختن هردو بكار رود. همچنين است قول صحاح و قاموس و اقرب ، مصدر آن شراء و شرى است .

ايضاً اشتراء بمعنى خريدن و فروختن است چنانكه در قاموس و اقرب

گوید. «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» یوسف: ۲۰. یعنی اورا بقیمت ناقصی فروختند ایضاً «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاةِ اللهِ» بقره: ۲۰۷. که بمعنی فروختن است. و آن در لیلة المبیت دربارهٔ علی علیه السلام نازل شده‌است (تفسیر عیاشی).

اشتراء در آیات «بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ» بقره: ۹۰. «وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً» آل عمران: ۱۸۷. و سایر آیات بمعنی فروختن است.

در جاهائیکه بمعنی فروختن است کلمهٔ مقارن باء مبیع است مثل «وَ لاتَشْتَرُوا بِآیاتِی ثَمَناً قَلِیلاً» بقره: ۴۱. و آنجا که بمعنی خریدن باشد، مقرون بباء بمعنی قیمت و ثمن است نحو «اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ» بقره: ۱۶.

شطأ: شاخهٔ کوچك (جوانه) «وَ مَثَلُهُمْ فِی الْاِنْجِیلِ کَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَویٰ عَلیٰ سُوقِهِ» فتح: ۲۹. شطأ را اهل لغت فراخ النخل والزرع گفته‌اند منظور از آن شاخه های کوچك و جوانه‌هاست که برای اولین بار از زمین یا از شاخه میرویند یعنی مثل یاران محمد صلی الله علیه و آله در انجیل مانند زرعی است که شاخك خود را رویانید و نیرومند کرد تا سخت شد و برساقه های خود ایستاد. بعضی از قراء آنرا در آیه بفتح طاء خوانده‌اند.

شاطئ: جانب. حاشیه «نُودِیَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبارَکَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ یا مُوسیٰ» قصص: ۳۰. از حاشیهٔ راست وادی در بقعهٔ مبارك از درخت ندا شد: ای موسی. این کلمه تنها یکبار در قرآن یافته است.

شطر: این کلمه را نصف، وسط، جهت و بعض معنی کرده‌اند مثلا در قاموس گوید «الشطر: نصف الشیء و جزئه ... والجمة والناحیة». مجمع آنرا جهت و طرف گفته و دو شعر در این باره نقل کرده از جمله:

وَ قَدْ أَظَلَّکُمْ مِنْ شَطْرِ ثَغْرِکُمْ
هَوْلٌ لَهُ ظُلَمٌ یَغْشاکُمْ قِطَعاً

یعنی. از طرف سرحدتان ترسی برشما

سایه افکنده که پاره های ظلمت آن شما را می‌پوشاند .

«فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَيٰهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُمَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ...» بقره: ۱٤٤ . این کلمه پنج‌بار درقرآن مجید آمده‌است بقره آیات ۱٤٤، ۱٤۹، ۱۵۰. اگر آنرا بمعنی طرف بگیریم چنانکه درمجمع والمنار گفته آنوقت قبله مسجدالحرام است نه فقط کعبه و اگر بعض معنی کنیم شامل ابعاض مسجد الحرام از جمله کعبه خواهد شد .

بعقیدهٔ المیزان شطر بمعنی بعض است و شطر مسجدالحرام کعبه است و اینکه «فَوَلِّ وَجْهَكَ الْكَعْبَةَ» یا «فَوَلِّ وَجْهَكَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ» نیامده مقابله با قبلهٔ سابق مراد است که آنهم شطر مسجداقصی یعنی‌همان سنگ‌معروف بود. پس شطر مسجدالاقصی به شطر المسجد الحرام که کعبه باشد تبدیل شده است . باقی مطلب در «قبله» دیده شود .

شطط : تجاوز از حد و اندازه (اقرب) راغب گوید: ازآن با جور تعبیر آورده‌اند در نهایه ظلم و دوری ازحق گفته است.. «فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ» ص : ۲۲ . میان ما بحق داوری کن و حکم بجور نکن و از حق دوری منما. «لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا» کهف: ۱٤. آنوقت قول باطل و دور از حق گفته‌ایم .

شیطان : دور شده . متمرد . این کلمه‌بصورت‌مفرددهفتادبار وبصورت جمع (شیاطین) هیجده‌بار در قرآن مجید آمده است (المعجم المفهرس) و بررسی در آن از چند جهت لازم است :

معنای لغوی

بعقیدهٔ طبرسی و راغب و ابن‌اثیر ودیگران نون شیطان اصل کلمه‌است و آن از شطن یشطن میباشد شطن چنانکه سه دانشمند فوق و جوهری گفته بمعنی دور شدن است «شَطَنَ عَنْهُ: بَعُدَ» علی هذا شیطان بمعنی‌دور شده از خیر است چنانکه در مجمع البعید من‌الخیر گفته است .

بقول بعضی نون آن زاید و اصل آن از شاط یشیط است و آن بمعنی هلاکت یا شدت غضب است (نهایه) ولی محققین این قول را قبول ندارند.

آنگاه آنرا شیطان معروف و بمعنی هر متمرد و طاغی گرفته‌اند اعم از آنکه از جن باشد یا انس یا جنبندگان.

بنظر نگارنده: شیطان وصف است نه اسم خاص آن روح شریر و بمناسبت دوری از خیر و از رحمت حق تعالی وصف شیطان براو اطلاق شده است چنانکه نظیر این کلمه در «بلس ـ ابلیس» گذشت و توصیف آن با رجیم (مطرود) شاهد این مطلب است.

شیطان از ملائکه است یا از جن؟

صریح آیهٔ «وَ اِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ» کهف: ۵۰ آنست که شیطان از نوع جن است و روایاتی در این باره نقل شده است از جمله در تفسیر عیاشی ذیل آیهٔ ۳٤ بقره از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: جمیل بن درّاج از آنحضرت پرسید آیا ابلیس از ملائکه بود یا کاری از آسمانرا عهده‌دار بود؟ فرمود: از ملائکه نبود و کاری از آسمانرا مباشرت نداشت. از جن بود در میان ملائکه. فرشتگان چنان میدانستند که او از آنهاست. خدا میدانست که از آنها نیست چون بسجده مأمور شد از او واقع شد آنچه واقع شد.

در مجمع ذیل آیهٔ ۳٤ بقره از شیخ مفید رحمه‌الله نقل شده که گوید: او از جن بود و از ملائکه نبود در این باره از ائمهٔ هدی علیهم السلام روایات متواتر نقل شده و این قول مذهب امامیه است (تمام شد).

از طرف دیگر ظهور استثناء در آیهٔ «وَاِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ ...» بقره: ۳٤. و آیات دیگر که این سیاق را دارند. آن است که او از ملائکه بود وگرنه دستور باو شامل نمیشد و جائی برای عتاب و طرد نداشت و حق داشت که بگوید خطاب شامل من نبود.

در خطبهٔ ۱۹۰ نهج‌البلاغه صریحاً

او را ملك گفته است و آن چنین‌است «کَلّا ما کانَ اللهُ سُبْحانَهُ لِیُدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَراً بِأَمْرٍ أَخْرَجَ بِهِ مِنْها مَلَکاً». در مجمع ذیل آیهٔ فوق فرموده: شیخ طوسی ملك بودن اورا اختیارفرموده و آن در ظاهر تفاسیر ما از امام صادق علیه السلام نقل شده. و آن از ابن عباس و ابن مسعود و قتاده منقول است (تمام شد).

بنظر نگارنده چنانکه در «بلس» گذشت جنّ و ملائکه از یك حقیقت‌اند و اختلاف صنفی و وصفی دارند به «ابلیس» رجوع شود در اینصورت اطلاق جنّ و ملك هر دو باو صادق است این مطلب را المنار نیز گفته و قول راغب در ذیل نقل خواهد شد.

اگر گوئی: دربارهٔ ملائکه هست «بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ. لایَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ» انبیاء: ۲٦و۲۷. پس چطور شیطان نافرمانی کرد؟

گوئیم: این سخن در «ملك» بررسی خواهد شد و اشکالی ندارد که صنف جنّ از ملائکه اهل گناه باشند. چنانکه در سورهٔ جنّ هست. راغب در مفردات گوید: جنّ بدو وجه گفته میشود یکی روحانیّین که از دیده پنهان‌اند در این صورت ملائکه و شیاطین داخل در جنّ‌اند هر ملك جنّ است ولی هر جنّ ملك نیست (محل حاجت تمام شد).

ولی اگر ملك و جنّ از یك حقیقت نباشند ناچار باید گفت: او از جنّ بود نه از ملائك زیرا آیهٔ فوق‌الذکر در جنّ بودن او صریح و غیر قابل تأویل است.

حدود تسلط شیطان

در کیش ثنویت ایران قدیم اهریمن خالق مطلق بدیها و شرور و آفات و موجودات زیان‌آور از قبیل مار، عقرب و غیره است، ممکن است بعضی خیال کنند: شیطان در قرآن و اسلام مرادف اهریمن در عقیدهٔ ایران باستان است. ولی این اشتباه محض است. شیطان و جنّ نقشی در کار خلقت ندارند.

خالق تمام اشیاء خداوند است و

کسی جز خدا درکار خلقت و تدبیر آن استقلالی ندارد چنانکه مفصلا در «شرك» وکلمهٔ «الله» گذشت. قرآن در مقام ذمّ و ردّ چنین افکار باطل فرموده «وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ وَ خَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَناتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحانَهُ وَ تَعالىٰ عَمّا يَصِفُونَ» انعام: ۱۰۰. ایضاً فرموده «وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ اِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ» صافات: ۱۵۸.

آنچه بشیطان و اعوان او داده شده از حول و قوهٔ الهی است وآنها مطلقاً استقلالی ندارند گرچه درعلت تفویض قدرت وسوسه بآنها سخن بسیار است.

حدود تسلّط شیطان وشیاطین فقط وسوسهٔ قلبی و بهتر نمایاندن بدیها و بالعکس است وجز این تسلّطی ندارند و در قرآن مجید هرچه درکار آنها گفته شده برگشت همه براین اصل است.

چنانکه شیطان خود در روز قیامت بمردم خواهد گفت «ما كانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ اِلّا اَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي ...» ابراهیم: ۲۲. یعنی من برشما تسلّطی نداشتم جز آنکه شمارا خواندم و از من قبول کردید. چنانکه در «سلطان» تحت عنوان تسلّط شیطان مفصلا گذشت.

وآیات «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ...» اعراف: ۲۰. «يَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ اِلّا غُرُوراً» نساء: ۱۲۰. «وَ اِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ اَعْمالَهُمْ» انفال: ۴۸. «اَلشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ...» بقره: ۲۶۸. و آیات دیگر همه راجع باین مطلب‌اند. و این‌قدرت از جانب‌خدا اعطا شده ولی چندآیه هست که باید بررسی شوند.

اول آیهٔ «اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبا لا يَقُومُونَ اِلّا كَما يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ الْمَسِّ» بقره: ۲۷۵. در «خبط» مفصلاً در این باره صحبت شد رجوع شود و گفته شدکه المنار شیطان را در آیه میکرب دانسته و بعقیدهٔ المیزان: اشعار آیه بدخالت جنّ در بعضی از دیوانگان قطعی است.

دوم آیاتیکه نسیان‌را بشیطان‌نسبت میدهند نحو « وَ اِمّا یُنْسِیَنَّکَ الشَّیْطٰانُ فَلاٰتَقْعُدْبَعْدَالذِّکْرٰی مَعَ الْقَوْمِ الظّٰالِمِینَ» انعام:٦٨ . ایضاً آیهٔ ٤٢ یوسف، ٦٣ کهف، ٢٠١ اعراف. شاید این نسیان در اثر وسوسه‌های مخصوص باشد و شاید شیطان این تسلّط را نیز دارد .

سوم آیهٔ « اِنّی مَسَّنِیَ الشَّیْطٰانُ بِنُصْبٍ وَ عَذٰابٍ» ص:٤١. در«ایّوب» احتمال دادیم که‌شاید منظور وسوسهٔ شیطان است که او را با القاءوسوسه رنج‌میداد نه‌اینکه شیطان سبب‌بیماری او بود .

چهارم«وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطٰاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ»زخرف: ٣٦. وآیهٔ «اَلَمْ تَرَ اَنّٰا اَرْسَلْنَا الشَّیٰاطِینَ عَلَی الْکٰافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ اَزّاً » مریم : ٨٣ .

دراین دوآیه نیز تحریك شیطان و قرین بودنش بوسیلهٔ وسوسه است با اضافهٔ اینکه‌خداوند درصورت کوری از ذکر خدا وکفر بآیات شیطان را مسلّط میکند .

حکایت تمرد شیطان

حکایت عصیان این روح شریر در جاهای متعدد از قرآن کریم نقل شده ما آنرا از سورهٔ اعراف نقل میکنیم: ای بشر ما شما را اندازه گرفته وصورت دادیم، سپس بملائکه گفتیم بآدم سجده کنید (و اعتراف نمائید که او لایق خلافة الله در زمین است). ملائکه‌سجده‌کردند (واعتراف کرده خاضع شدند) مگر ابلیس که از ساجدان نبود .

خدا فرمود : ابلیس چه مانع شد تو راکه سجده نکردی؟ گفت: من‌از او بهترم که مرا از آتش بخصوصی آفریده‌ای‌ولی او را ازگل‌مخصوص (این استدلال از او بی‌جا و باطل‌بود که برتریت در اثر استعداد و کار است و آدم استعداد خلافت خدائی داشت نه او) .

خدا فرمود : از آنجا فروشو تو را نرسد که در اینجا بزرگی کنی برون شو که تو از حقیران هستی . گفت : مرا تا روزیکه از نو زنده

میشوند مهلت‌بده. فرمود: توازمهلت شدگانی. (منظورش آن بود که مرا فعلا از بین‌مبر وگرفتار منما خدا در جواب فرموده «اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ» گویامنظور اینست که وجود توطوری است که نخواهی مرد بلکه از زمرهٔ آنانیکه از مردن مهلت دارند وشاید غرض آنستکه مهلت دادیم. شیطان چون این مهلت را فهمید) گفت: پروردگارا در قبال اینکه مرا بفساد انداختی‌برای کمین آنها در راه‌راست تو خواهم نشست سپس از جلووپشت سرشان و از راست و چپ بسوی آنها خواهم‌آمد، طوریکه بیشتر آنها را بندهٔ شکرگزار نخواهی یافت.

خدا فرمود: «از اینجا مذموم و مطرود بیرون شو هر که از مردم پیروی توکند حتماً حتماً جنهم را از شما پرخواهم کرد» اعراف: ۱۱ـ۱۸.

بنظر المیزان این حکایت‌واغفال شدن آدم حاکی از روابط واقعی میان نوع انسان و ملائکه و ابلیس است که بصورت امر، امتثال، طرد، رجم، سؤال و جواب آمده است. غرض المیزان ظاهراً آنست که‌امرو نهی و خطاب بابلیس و گفتگوی او با خدا دربین نبوده بلکه واقعیت‌باین صورت ذکر شده است.

در المنار ج ۸ ص ۳۲۹ گوید: آن (خطاب خدا و جواب شیطان و عصیان و نهی‌آدم) بیان واقعی‌صفت طبیعت بشرو طبیعت شیطان واستعداد وکارهای‌آندو است.

سخن المنار و المیزان جواب اشکال‌بعضی‌مفسران‌است که گفته‌اند: خدا چگونه بابلیس خطاب کرد؟! آیا بوسیلهٔ ملائکه بود یا مطالب را در لوح محفوظ میدید؟! و آیا این عرضه را داشت که خدا او را طرف سؤال و جواب قراربدهد؟(مشروح اشکال مفسران).

چرا این تسلط بشیطان داده شد؟

عالم ایجاد با همهٔ وسعت‌وکثرت اجزاء، بهم دیگر مربوط و آخرش باولش معطوف‌است. این ارتباط در حکمت الهی بطور ضرورت باید با

تنافی و تضاد یا بـا کمال و نقص و وجدان و فقدان و رسیدن و حرمان باشد. اگر شرّ، فساد، رنج، فقدان، نقص، ضعف و امثال اینها در عالم نبود، بـرای خیر، صحت، راحت، وجدان، کمال و قـدرت مصداقی نبود و چیزی از آنها درك نمیشد. اگر شقاوت نبود سعادت یافت نمیشد، اگـر معصیت نبود طـاعتی محقق نمیگردید واگر قبح و ذمّ نبود مدح و حسن پیدا نمیشد و هـرگاه عقاب نمی‌بود ثواب حاصل نمیشد. و اگر دنیا وجود نداشت آخـرتی متکوّن نمیشد. اطاعت مثلاامتثال امرخداست اگـر عـدم امتثال ممکن نبود فعل ضروری میشد و در آنصورت امر خدائـی معنائـی نداشت و تحصیل حاصل میشد. و آنگاه برای طاعت معنائی نمی‌ماند و با عدم طاعت و عصیان، مدح و ذمّ و ثواب‌وعقاب باطل میگردید و سپس دین، شریعت و دعوت و آنگاه‌نبوّت و رسالت و اجتماع‌ومدنیّت وانسانیت سپس هر شیء. باطل میشد.

از اینجا روشن میشود که وجود شیطان داعـی برشرّ و معصیت از ارکان نظام عالم انسانی است کـه برسنت اختیار جاری است. شیطان مثل‌حاشیه‌ای درکنار صراط‌مستقیم که باید انسان آنرا برود واقع شده‌است و معلوم است‌که استقامت صراط با حاشیه‌ایکه خـارج از اوست معین میشود. (تلخیص از المیزان ج ۸ ص ۳۶ـ۳۷).

جنود و اولاد شیطان

شیطان در اضلال بشر تنها نیست بلکه اعـوان و انصار دارد قرآن فرموده: شیطان و دارودسته‌اش شما را از محلی می‌بینند که شما آنهارا نمی‌بینید «اِنَّهُ یَرٰاکُمْ هُوَ وَقَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاتَرَوْنَهُمْ» اعراف: ۲۷. و در جای دیگر فرموده: آیااو وذرّیه‌اش را دوستان غیر از من میگیرید حال آنکه آنها بشما دشمن‌اند «اَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ اَوْلِیٰاءَ مِنْ دُونِی وَهُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ» کهف: ۵۰.

و در جای دیگر فرموده: بتها و اغواء شدگان و جنود ابلیس همه‌برو در آتش افتند « فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَ الْغَاوُونَ . وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ » شعراء: ۹۴و۹۵. هکذا تمام آیاتیکه نسبت اضلال و اغفال را بشیاطین میدهند .

در اینصورت همانطور که ملك الموت اعوان و انصار دارد و یك جا آمده « قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ » سجده: ۱۱ . و در جای دیگر فرموده « تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ » انعام: ٦١. و میدانیم که دیگران اعوان ملك الموت اند همچنین شیطان نیز جنود و اعوان دارد و از عنوان « جنود ابلیس » بدست میاید که تمام ارواح شریره از ابلیس که رئیس آنهاست پیروی میکنند .

روایات اهل بیت علیهم السلام در این باره زیاد است برای نمونه بسفینة البحار لفظ « بلس » و « شطن » رجوع شود. از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: قسم بخدائیکه محمد صلی الله علیه و آله را بحق فرستاد عفریت‌ها و ابلیس‌ها برمؤمن بیشتر از زنبوران برگوشت‌اند مؤمن از کوه محکمتر است، کوه را با تبر میتوان تراشید ولی مؤمن از دین خودکم نمیکند .

لفظ شیطان بانس نیز گفته میشود .

بانسانهای دور از حق و متمرد شیطان اطلاق میشود در قرآن کریم نیز یافته است مثل « وَ إِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ » بقره: ١٤. ایضاً « وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ » انعام: ١١٢. درست است که در اینگونه موارد شیاطین بدون الف و لام عهد است و در شیاطین معروف نیز بدون الف و لام آمده است مثل « وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ » حجر: ١٧. ومثل « نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ » زخرف: ٣٦. در اینصورت شاید مراد از الشیطان یا الشیاطین انسانها باشند باید در این باره در آیات دقت بیشتر کرد .

مثلا شاید مراد از « وَ اتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ ... »

بقره: ١٠٢. «وَ اِنَّ الشَّیٰاطِینَ لَیُوحُونَ اِلٰی اَوْلِیٰائِهِمْ ...» انعام: ١٢١. انسانهای متمرد باشند. نگارنده این احتمال را نزدیك بیقین میداند.

خاتمه

مطالب دیگری دربارهٔ شیاطین و شیطان هست از قبیل رانده شدن از آسمانها، کار کردن برای حضرت سلیمان وغیره مثل «وَمِنَ الشَّیٰاطِینِ مَنْ یَغُوصُونَ لَهُ ...» انبیاء: ٨٢. که در جن گذشت و در جاهای مناسب ذکر شده است.

شعب: جمع کردن. متفرق کردن: در اقرب آنرا جمع، تفریق، اصلاح، افساد معنی کرده و گوید در هردو ضد بکار میرود همچنین است قول مجمع.

شعبه بمعنی تکه و قسمت است چنانکه در نهایه آمده «اَلْحَیٰاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْاِیمٰانِ» و از ابن مسعود نقل کرده: «اَلشَّبٰابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ». جمع آن شعب (بروزن صرد) و شعاب است.

«اِنْطَلِقُوا اِلٰی ظِلٍّ ذِی ثَلٰثِ شُعَبٍ. لاٰظَلِیلٍ» مرسلات: ٣٠. یعنی بروید بسوی سایه‌ایکه سه‌شعبه دارد و سایه افکن نیست مراد از این ظل ظاهراً دود است که در آیهٔ دیگر آمده «وَ اَصْحٰابُ الشِّمٰالِ مٰا اَصْحٰابُ الشِّمٰالِ. فِی سَمُومٍ وَ حَمِیمٍ. وَ ظِلٍّ مِنْ یَحْمُومٍ لاٰبٰارِدٍ وَلاٰ کَرِیمٍ» واقعة: ٤١ ـ ٤٤. درست روشن نیست که علت سه‌شاخه بودن آن چیست والله اعلم.

«یٰا اَیُّهَا النّٰاسُ اِنّٰا خَلَقْنٰاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَاُنْثٰی وَجَعَلْنٰاکُمْ شُعُوباً وَ قَبٰائِلَ لِتَعٰارَفُوا اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ» حجرات: ١٣. دربارهٔ شعب (بروزن علم و فلس) که جمع آن شعوب است سه‌قول هست یکی قبیلهٔ بزرگ. در مجمع گوید: آن طائفه بزرگی است مثل مضر و ربیعه و قبائل از آن کمتر است مثل تیرهٔ بکر از ربیعه و تمیم از مضر و این قول اکثر مفسران است.

دوم آنکه شعب کمتر از قبیله است راغب گوید: شعب قبیله‌ای است که از طائفهٔ واحد منشعب باشد جمع آن شعوب است.

سوم آنکه شعوب عجم و قبائل

عـرب است در صافی فرموده بقول قمی شعوب عجم و قبائل عرب‌است ودرمجمع آنرا ازامام‌صادق علیه السلام نقل کرده از ابوعبیده نقل شده : شعوب عجم استو اصل آن از تشعّب‌است که نسب عجم بسیار پراکنده است . و نیز بمعنی قبائل مختلط آمده است چنانکه در اقرب هست .

زمخشری‌در کشّاف گوید: شعب بالاترین طبقه ازطبقات ششگانه‌است که درعرب هست وآنها عبارتند از: شعب، قبیله، عماره ، بطن ، فخذ و فصیله. شعب جامع قبائل، قبیله‌جامع عمائر ، عماره جامع بطون ، بطن جامع افخاذ ، فخذ جـامع فصائل میباشد : خزیمه شعب، کنانه قبیله ، قریش عماره ، قصیّ بطن ، هاشم فخذ وعباس فصیله است. آنراشعوب گفته‌اندکه‌قبائل از آن منشعب گردیده است. این کلام را در اقرب‌الموارد نیز ازکشّاف نقل کـرده . و آن در صحـاح نیز نقل شده ولی فصیله در مرتبهٔ سوم‌آمده است .

بنظـر نگارنده مـراد از شعوب جماعتهای مختلط است کـه تیره و طائفه درآنها ملحوظ‌نیست و شعبه‌ها و فرقه‌ها هستند که امروز آنرا ملت میگوئیم استعمال عـرب فعلا چنین است و آنرا بجای ملت بکار میبرند و میگویند: الشعب الایرانی، الشعب المصری .

و قبائل همان تیره ها و طائفه ها و خانواده های بزرگ‌اند . در اول آیه کلمهٔ « یٰاَیُّهَا النَّاسُ» روشن‌میکند کـه خطاب بعموم جهانیان است نه فقط عرب و موقع نزول قرآن عرب قبیله ها بـود و دیگران ملتها یعنی : ای مردم ما شما را ملتها و قبیله ها گرداندیم تـا یکدیگر را بشناسید و معاملات و مواصلات داشته باشید و همه را از یك نر و ماده آفریده‌ایم. غرض‌ازآیه ظاهراً نفی‌تفاخربا‌انساب و احساب استو همهٔ مردم‌یکسان‌اند و احترام و اکرام با تقوی است .

شعیب: یکی از پیامبران نامی‌که اسم مبارکش یـازده بار در قرآن

مجید آمده است. او بمردم مدین مبعوث شده بود «وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْباً» اعراف: ۸۵. پس از تبلیغات طاقت فرسا عده‌ای بشعیب ایمان آوردندو دیگران او راتکذیب کردند سرانجام او و مؤمنان از عذاب نجات یافته و دیگران بسخط خدا گرفتار گردیدند «وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْباً وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ» هود: ۹٤. دراین آیه هست که آنها را صیحه گرفت در سوره عنکبوت هست «فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ» (آیه ۳۷) و در جای دیگر آمده «فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ...» شعراء: ۱۸۹. ازمجموع این سه آیه بدست میاید: ابر عذاب درآسمان ظاهرشده سپس رعدوبرقی مهیب برخاسته بطوریکه از شدّت صدای رعد همه بلرزه افتاده‌و بیجان شده‌اند و شاید صاعقه هم آنها را گرفته است.

شعیب همان است که دخترخویش را بموسی تزویج کرد چنانکه مشروحاً در سورهٔ قصص آمده است. گرچه درآن سوره‌نام شعیب ذکر نشده‌ولی مسلّم گرفته‌اند که‌مراد از «شیخ کبیر» شعیب است و موسی از مصر بمدین آمده بودکه فرموده «وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ» قصص: ۲۳. و گفتیم که آنحضرت باهل مدین مبعوث شده بود.

نام مبارك شعیب در قرآن بدین قراراست:

اعراف: ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲.

هود: ۸٤، ۸۷، ۹۱، ۹٤.

شعراء: ۱۷۷.

عنکبوت: ۳٦.

نام این پیامبر بزرگ در تورات فعلی رعوئیل است که دختر خویش را بموسی‌داد (سفر خروج باب دوم بند ۱۸) در روایات اسلامی هست که شعیب علیه السلام از شوق‌خدا آنقدر گریست تاچشمانش نابیناگردید. شاید مرادآزرده شدن و کم نور شدن چشمانش باشد.

شعر: (بفتح ش) موی. «وَمِنْ أَصْوَافِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثَاثاً

وَ مَتاعاً اِلیٰ حِینٍ» نحل: ۸۰. صوف در گوسفند، وبر در شتر و شعر در بز است یعنی از پشمها و کرکها و موهای چهارپایان اثاث خانه ومتاع تهیه میکنید تا وقتی که در دنیاهستید.

شعر: (بکسر-ش) دانستن. زیرکی «شعر شعراً: علم به ـ شعر لکذا: فطن له» و درنزد اهل عربیّت کلامی است کـه وزن و قافیه داشته باشد (اقرب‌الموارد).

طبرسی‌ذیل آیهٔ ۱۵٤ بقره فرموده: شعور اول علم است از راه مشاعرو حواس... و بقولی شعور ادراك‌دقیق است مأخوذ از شعر بمعنی موی که دقیق‌و نازك است و ازآن است‌شاعر کـه باقامهٔ وزن و نظم متفطن است طوریکه دیگران نیستند.

راغب‌گوید: شاعر بعلت فطنت‌و دقّت معرفت شاعرنامیده شده. شعر دراصل علم‌دقیق است...و درتعارف نـام کلام موزون و قافیه‌دار شده، شاعر آنست‌که صنعت شعر داند.

خلاصه‌آنکه: شعر در اصل بمعنی دانستن و تـوجه خاصّ است و در اصطلاح بکـلام موزون و قافیه‌دار اطلاق میشود که درآن دقت و ذوق مخصوص بکـار رفته است. شاعر گویندهٔ چنین‌کلامی است. بایداضافه کرد که شعر بیشتر توأم بـا تخیّلات است کـه در خارج مصداق حقیقی ندارند و شاعر بقدرت خیال خویش آنها را در قـالب الفاظ ریخته است علی‌هذا بـاید شعر را کلام خیالی و شاعـر را خیال پرداز بگوئیم، کفار مکّه کـه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را شاعر میگفتند منظورشان آن بود کـه این شخص خیال پرداز است و کلماتش واقعیّت ندارد. چنانکه خواهد آمد.

«بَلْ اَحْیاءٌ وَلٰکِنْ لاٰتَشْعُرُونَ» بقره: ۱۵٤. «وَ مٰا یَخْدَعُونَ اِلاّٰ اَنْفُسَهُمْ وَمٰا یَشْعُرُونَ» بقره: ۹. شعر در اینگونه آیـات بمعنی دانستن و درك است «وَلْیَتَلَطَّفْ وَ لاٰیُشْعِرَنَّ بِکُمْ اَحَداً» کهف: ۱۹. اشعار بمعنی اعلام است یعنی ناشناسی کند و کسی را بوضع

شما با خبر ننماید .

* * *

شعائر : جمع شعیره است بمعنی علامت ونشانه « اِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِاللهِ...» بقره:۱۵۸. درمجمع فرموده : شعائر الله محلهای معلوم و نشانداری است که خداآنها را محل عبادت قرارداده و هرمحل معین برای عبادت مشعرآن عبادت است .

علی هذا صفا و مروه دو محل و دو معبداندکه خدا را یاد میاورند و مکان عبادت‌اند . در آیهٔ « وَالْبُدْنَ جَعَلْناها لَکُمْ مِنْ شَعائِرِ اللهِ لَکُمْ فیها خَیْرٌ » حج:۳۶ . شتران قربانی شعائر الله‌اندکه بواسطهٔذبح آنها بخداعبادت میشود و خدا را یاد میاورند .

« ذٰلِکَ وَمَنْ یُعَظِّمْ شَعائِرَاللهِ فَاِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ. لَکُمْ فیها مَنافِعُ اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمًّی ثُمَّ مَحِلُّها اِلَی الْبَیْتِ الْعَتیقِ» حج:۳۲-۳۳. بنابرتفسیراهل‌بیت‌علیهم السلام مراد ازشعائر شتران‌قربانی‌اند که کوهان آنها را از طرف راست میشکافند و با خود از میقات سوق میدهند و این عمل را اشعار وسیاق گویند. آیهٔ دوم «لَکُمْ فیها مَنافِعُ...» مؤید این تفسیر است بعضی آنرامطلق محلهای طاعت گفته‌اند .

دربارهٔ تعیین منافع که پیش‌ازنحر از آنها میتوان برد در المیزان از کافی و در صافی ازکافی و فقیه از حضرت صادق علیه‌السلام نقل شده : اگر حاجت باشد میتواند بآن سوار شود بی آنکه رنجش دهد و اگر شیری داشته باشد میدوشد بی‌آنکه آنراتمام کند .

مشعر : بیابان معروفی‌است مابین منی و عرفات‌آنرا مشعرگفته‌اند که محل معین‌و معلومی‌است برای‌قسمتی از اعمال حج‌که مبیت، نماز، دعا و غیره باشد « فَاِذا اَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْکُرُوا اللهَ عِنْدَالْمَشْعَرِالْحَرامِ» بقره: ۱۹۸.

شعر و شعراء

ابتدا باید دانست بحضرت رسول‌ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله شاعر میگفتند مرادشان از آن خیالپردازی بود یعنی آنچه میگوید

واقعیت ندارد ذهن و ذوق و خیال او این سخنان رامی‌پروراند همانطور که شعرا بنیروی خیال کاه راکوه و کوه راکاه می‌بینند .

«بَلْ قالُوا اَضْغاثُ اَحْلامٍ بَلِ افْتَراهُ بَلْ هُوَ شاعِرٌ فَلْيَأْتِنا بِآيَةٍ كَما اُرْسِلَ الْاَوَّلُونَ» انبیاء:۵. درمجمع‌فرموده: این سخن شخص متحیر است که آنچه شنیده مبهوتش کرده گاهی میگوید سحراست‌وگاهی‌شعروگاهی خواب، و این مناقضهٔ‌آشکار است .

ولی ظاهراً آن سه مرحلهٔ ترقی از تکذیب قرآن‌و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است اول گفتند : خوابهای پریشان است ولی‌چون خواب درنوبت‌خودحقیقت دارد و شخص چیزی می‌بیند. گفتند: بلکه افترا گفته و از خودش بسته و جعل کرده است . ولی چون دروغ بستن نیز تدبیر و فکر لازم دارد از آنهم ترقی‌کرده گفتند : شاعر است واز روی وهم‌و خیال سخن میگوید.

قرآن کریم با شعر و شاعران مبارزه کرده و هردو راکوبیده است بایددیدکدام شعر وکدام شاعرمورد حملهٔ قرآن است ابتدا آیات را نقل سپس مطلب را بررسی میکنیم :

«وَما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَما يَنْبَغِي لَهُ اِنْ هُوَ اِلّا ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ» یس : ٦٩ . ما باو شعر نیاموخته‌ایم و شعر باو سزاوار نیست بلکه‌کلام او تذکر و قرآن مبین است، شعرآنگاه‌که در خور شأن انبیاء نباشد قهراً موقعیت خویش را از دست میدهد .

«وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ . اَلَمْ تَرَ اَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ . وَ اَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ. اِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ ذَكَرُوا اللهَ كَثِيراً ...» شعراء : ٢٢٤-٢٢٧ . یعنی گمراهان از شعراء پیروی میکنند ، نمیدانی که شاعران در هر وادیی گام برمیدارند (و در توسن خیال نشسته و بهرسو میتازند) و میگویند آنچه راکه نمیکنند، مگر شاعرانیکه ایمان‌آورده وکار نیکوکرده و خدا را بسیار یاد نموده‌اند .

این آیات باآنکه شعر و شاعران

و پیروان آنها راکوبیده ولی در آیهٔ اخیر شاعران مؤمن را از این گروه استثناء کرده و در نتیجه شعر آنها و خودشان ممدوح‌اند.

درالمیزان ازدرّ المنثور نقل‌شده: ابوسعید گوید: روزی با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله میرفتیم برشاعری گذشتیم که‌شعر میگفت حضرت فرمود: «لان یمتلی جوف احدکم قیحاً خیر من ان یمتلی‌شعراً» بعدگوید: این روایت‌از طریق شیعه‌ازامام‌صادق علیه‌السلام ازرسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است.

ناگفته‌نماند درقرآن بشعرجاهلیت و شعر غیر مسؤل حمله شده، شعریکه در خدمت هوسهای شخصی است و بخاطر شعرسروده میشود و قابل‌پیاده شدن در عمل نیست، مثل تابلو های خیالی‌که نفعی بحال جامعه ندارند و فقط اشخاص میلیونر آنها را بقیمت گزاف میخرند، آری اینگونه اشعار غیرمسؤل ومضرّ و محصول‌خیالبافی مورد حملهٔ قرآن است و قرآن نسل آنهارا قطع‌کرد ولی بعدها خلفاآنرا زنده کردند و بشاعران مطرب کیسه های زر دادند.

وگرنه شعر مفید و مبیّن حقیقت مورد نظر قرآن و اولیاء دین است چنانکه از استثناء در آیهٔ اخیر روشن گردید.

اصولاً سخنیکه از روی وهم و خیال باشد خواه بصورت نظم باشد یا نثردر اسلام مذموم است ولی‌بیان حقائق در هر قالب که باشد ممدوح و مورد نظر است.

در مجمع از کعب بن مالك نقل شده‌که‌گفت یا رسول‌الله دربارهٔ شعر چه‌میفرمائید؟ فرمود: مؤمن‌باشمشیر و زبان خویش جهاد میکندبخدائیکه جانم در دست اوست گویا (با شعر گفتن) آنها را تیرباران میکنید. و آنحضرت بحسّان بن ثابت‌فرمود: آنها را هجوکن روح القدس با تو است.

نگارنده گوید: علامهٔ امینی در جلددوم‌الغدیر ص ۱ تا ۲٤درخصوص شعر ممدوح و شعراء حق مطلب را

ادا کرده است طالبان تحقیق بآنجا رجوع کنند .

آیا رسول خدا ﷺ شعر گفته است ؟

از رسول خدا ﷺ نقل شده که گویا در جنگ حنین فرموده :

انا النبّی لاکذب　　انا ابن عبدالمطلب

در جواب اینکه این نقل با « وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ ... » چگونه میسازد در مجمع فرموده: گروهی گفته‌اند آن شعر نیست گروهی دیگر گویند این شعر اتفاقی بوده و آنحضرت قصد شعر گفتن نداشته است . در المیزان فرموده: این بیت از آنحضرت منقول است و دربارهٔ آن زیاد بحث کرده‌اند ولی طرح روایت آسانتر است از آنکه بگوئیم شعراست یا شعر ازروی قصد نیست .

شِعْرٰی: (بکسر شین) « وَ اَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرٰی » نجم: ٤٩. شعرای یمانی ستارهٔ درخشنده‌ایست واقع درصورت فلکی کلب اکبر که درخشنده ترین ستارگان ثوابت است ، نوعاً در ماههای تابستان درجنوب دیده میشود. دانشمندان نجوم گویند : فاصلهٔ این ستاره از زمین پانصد هزار برابر فاصلهٔ خورشید با زمین است وتشعشع آن چهل برابر خورشید . حجم آن باندازهٔ زمین ، وزن آن باندازهٔ خورشید، فشردگی ذرات آن پانصد هزاربار ازچگالی آب زیادتر است ، اگر در فاصلهٔ خورشید بود . زمین و اهل آنرا می‌سوزانید .

در مجمع هست قوم خزاعه ستارهٔ شعری‌را می‌پرستیدند لذاست که قرآن فرموده: خدا پروردگار شعری است یعنی خدا را پرستش کنید نه شعری‌را.

ناگفته نماند شعری نام دو ستاره است: شعرای یمانی، شعرای شامی ولی ظاهراً مراد اولی است که آن از دومی درخشنده‌تر است و بدان علت برای نادانان معبود واقع گردیده بود .

شعل: « قالَ رَبِّ اِنّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنّی وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً » مریم: ٤. شعل افروخته شدن آتش و شعیله فتیلهٔ

مشتعل است اشتعال رأس تشبیه است باشتعال آتش از حیث رنگ. یعنی: گفت خدایا من استخوانم سست‌شده و سرم از پیری سفید گشته است. در مجمع فرموده «اِشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً» از بهترین استعاره‌هاست... زجّاج گفته: چون سفیدی در سر از حدّ گذشت گویند «اِشْتَعَلَ رَأْسُ فُلانٍ». این کلمه در قرآن مجید فقط یکبار آمده‌است.

شغف: «اِمْرَأَةُ الْعَزِیزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبّاً» یوسف: ۳۰. شغاف غلاف قلب است چنانکه در مجمع و غیره گفته است فاعل «شغفها» فتی است یعنی محبّت جوان غلاف قلب زن را پاره کرده و در جوفش نشسته است اشاره است بحب شدید و جاگرفته در قلب. از امیرالمؤمنین و امام سجاد و باقر و صادق علیهم السلام و دیگران نقل شده که آنرا «شعفها» با عین مهمله خوانده‌اند در مجمع گوید: شعفها یعنی‌او را بهرجا برد مشتق است از شعفات الجبال (قله‌های کوهها) یعنی از محبت اورا سرگردان کرده است.

معنی آیه: زن عزیز از غلامش کام میخواهد که عشق غلام در دلش نشسته است. این کلمه در قرآن‌یکبار آمده است.

شغل: «شَغَلَتْنا اَمْوالُنا وَ اَهْلُونا» فتح: ۱۱. اموال‌و اهل و عیال‌مشغول و گرفتارمان کرد «اِنَّ اَصْحابَ الْجَنَّةِ الْیَوْمَ فی شُغُلٍ فاکِهُونَ» یس: ۵۵. شغل را(بروزن عُنُق‌و قُفْل)خوانده‌اند هردو بمعنی مشغولیت‌اند یعنی: اهل بهشت آنروز در مشغولیت‌بخصوصی متنعم‌اند.

شفع: شفع و شفاعت هر دو مصدراند بمعنی منضم کردن چیزی بچیزی. راغب گوید «اَلشَّفْعُ: ضَمُّ شَیْءٍ اِلی مِثْلِهِ» در اقرب‌الموارد گفته «شَفَعَ الْعَدَدَ: صَیَّرَهُ زَوْجاً اِیْ اَضافَ اِلَی الْواحِدِ ثانِیاً».

«وَالشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ. وَاللَّیْلِ اِذا یَسْرِ» فجر: ۳و٤. شفع دراینجا اسم است بمعنی جفت چنانکه وتر بمعنی تك است یعنی: قسم بجفت و تك و قسم

بشب آنگاه که میرود. تفسیر این آیه در «فجر» دیده شود.

شفاعت

ظاهراً شفاعت را از آنجهت شفاعت گوئیم که شفیع خواهش خویش را بایمان و عمل ناقص طرف منضم میکند و هر دو مجموعاً پیش خدا اثر میکنند. با درنظر گرفتن اینکه انگیزانندهٔ شفیع، خداست و او دستور داده چنین خواهشی بکند چنانکه خواهیم گفت. مثلا رسول خدا صلی الله علیه و آله با اجازهٔ خدا خواهش خویش را با عمل ناقص مؤمن توأم کرده و از خدا میخواهد که او را بیامرزد. بعبارت دیگر همانطور که آنحضرت در دنیا شفاعت رهبری دارد و واسطه در رساندن احکام خداست، در آخرت نیز واسطه در جلب مغفرت خداست. لذا معنای اولی در آن ملحوظ میشود علی هذا شفیع بمعنی واسطه، وسیله، وکمك است.

شفاعت را باید از دوجهت بررسی کرد یکی از جهت تکوین و دیگری از جهت تشریع. اما از جهت تکوین از بعضی آیات مستفاد میشود که کلیهٔ اسباب و وسائل زندگی نسبت بمسبّبات و رساندن رحمت خدا بخلق واسطه و شفیع‌اند «إِنَّ رَبَّكُمُ اللهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّامٍ ثُمَّ اسْتَوىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مٰا مِنْ شَفِيعٍ إِلاّٰ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ...» یونس: ۳. جملهٔ «مٰا مِنْ شَفِيعٍ إِلاّٰ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ» پس از ذکر آفرینش آسمانها و زمین و تدبیر آنها روشن میکند آنها نیز شفیع و واسطهٔ رحمت خدایند ایضاً آیهٔ «لَهُ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّٰ بِإِذْنِهِ» بقره: ۲۵۵. و ایضاً «قُلْ لِلّٰهِ الشَّفٰاعَةُ جَمِيعاً» زمر: ٤٤. و در آیاتی نظیر «مٰا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاٰ شَفِيعٍ» سجده: ٤. ظاهر آمراد انضمام اسباب بیکدیگر است که بارادهٔ خدا انجام می‌پذیرد مثل «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ». اما از جهت تشریع: میشود گفت کلیهٔ اعمال وسائل و شفیعانند در جلب رحمت و مغفرت خداوند «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا

اللهَ وَ ابْتَغُوا اِلَيْهِ الْوَسيلَةَ» مائده: ٣٥. وسیله‌ایکه میتوان نسبت بخدا طلب کرد همان راهها و اعمالی است که خداوند قرارداده است و نیز شفیعان آخرتندکه از جانب خدا بدین مقام منصوب‌اند.

شفاعت باذن خداست

آیاتی داریم کـه میگویند: هیچ شفیعی نیست مگر پس از اذن‌خداوند چنانکه در آیـهٔ ٢٥٥ بقره و ٣ یونس گذشت ایضاً «قُلْ لِلّٰهِ الشَّفٰاعَةُ جَميعاً لَهُ مُلْكُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ» زمر: ٤٤. این آیات صریح‌اند دراینکه شفیع را باید خدا منصوب کند و بوی اجازه دهد، آیهٔ اخیر روشن است که مطلق شفاعت مال خداست و حکـومت آسمانها و زمین از اوست. اوست کـه در دنیا اسباب و وسائل زندگی و رحمت و در آخـرت واسطه های شفاعت قرار میدهد.

علی هذا شفاعت آن نیست کـه مجرم بـا کمك شفیع جلـو مقررات خدائی را بگیرد و نقض قانون کند مثل پارتی بازیهای دنیا. بلکه خود قانونگذار(خدا) همانطورکه عده‌ایرا در دنیاوسیلهٔهدایت و واسطهٔرساندن احکام قرار داده آنها را در آخرت وسیلهٔ مغفرت خویش قرارداده‌است. مجرم فی‌حدّ ذاته نسبت باستفاده از شفاعت مسلوب‌الاختیار است‌ومحلی از اعراب ندارد. این خداست کـه چنین خواسته و چنین قرارداده‌است. بدین طریق بعضی از اشکالات کـه بشفاعت شده مرتفع میشود.

شفاعت درآخرت یعنی استغفار

حکم اوّلی آیات قرآن آنست‌که درآخرت مطلقا شفاعت و واسطه‌ای نیست و هیچ‌کس حق دم زدن ندارد. کارهافقط دراختیار خداست‌واحدی بحال احـدی مفید نیست و کسی در کار کسی حق دخالت ندارد. «يَوْمَ لاٰتَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَالْاَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ» انفطار: ١٩. «يَوْمَ لاٰيُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَلاٰهُمْ يُنْصَرُونَ» دخان: ٤١. ایضاً «وَ اخْشَوْا يَوْماً لاٰيَجْزِي وٰالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لاٰمَوْلُودٌ هُوَجٰازٍ عَنْ

وَالِدِهِ شَيْئاً» لقمان : ٣٣.

همچنین است آیاتیکه مطلق دوستی و شفاعت و دادوستد را در آخرت نفی میکنند مثل «اَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناکُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لابَیْعٌ فیهِ وَ لاخُلَّةٌ وَلاشَفاعَةٌ» بقره : ٢٥٤ . ایضاً آیاتیکه فائده شفاعت را نفی کرده و آنرا بی‌فایده میدانند «وَلایُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ وَلایُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ ...» بقره: ٤٨ . «وَلایُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ وَ لاتَنْفَعُها شَفاعَةٌ» بقره: ١٢٣ .

بموجب این آیات شفاعتی در آخرت نیست و اگرهم کسی دربارهٔ کسی سخن گوید مسموع نخواهدبود. لیکن با ملاحظهٔ آیات دیگر که شفاعت را با اذن خدا اثبات میکنند خواهیم دانست مقصود از آیات نفی، استقلال در شفاعت است . بعبارت اُخری آندسته آیات میگویند : کسی در شفاعت بدیگران استقلال ندارد و نمیتواند بدون اذن خدا کاری کند ولی شفاعت پس از اجازهٔ خداوند مرحلهٔ دیگری است که آیات بسیاری آنرا اثبات میکنند نحو «مَنْ ذَاالَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلّا بِاِذْنِهِ» بقره: ٢٥٥. «ما مِنْ شَفیعٍ اِلّا مِنْ بَعْدِ اِذْنِهِ» یونس: ٣. «وَکَمْ مِنْ مَلَکٍ فِی السَّمٰواتِ لاتُغْنی شَفاعَتُهُمْ شَیْئاً اِلّا مِنْ بَعْدِ اَنْ یَأْذَنَ اللهُ لِمَنْ یَشاءُ وَیَرْضیٰ» نجم: ٢٦ .

مقتضای این آیات آنست که بعد از اذن خدا شفاعت هست . ملائکهٔ آسمان شفاعت میکنند ولی شفاعتشان فائده‌ای ندارد مگر پس از اذن خدا. همچنین است آیات سه‌گانهٔ زیر: «یَوْمَئِذٍ لاتَنْفَعُ الشَّفاعَةُ اِلّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَ رَضِیَ لَهُ قَوْلاً» طه: ١٠٩. «وَلاتَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ اِلّا لِمَنْ اَذِنَ لَهُ» سباء : ٢٣ . «لایَمْلِکُونَ الشَّفاعَةَ اِلّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَالرَّحْمٰنِ عَهْداً» مریم: ٨٧ .

آیهٔ اول راجع بشافعین است یعنی آنروز فایده نمیدهد شفاعت ، مگر شفاعت کسیکه خدا باو اذن داده و از سخن گفتنش راضی است چنانکه در آیهٔ دیگر است «لایَتَکَلَّمُونَ اِلّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَ قالَ صَواباً» نباء :

٣٨. آیهٔ دوم راجع بمشفوع لهم است یعنی شفاعت پیش خدا فایده‌ای نمیدهد مگر برای کسیکه خدا اجازه داده در حق او شفاعت شود مثل آیهٔ «وَ لَایَشْفَعُونَ اِلاّ لِمَنِ ارْتَضٰی...» انبیاء: ٢٨. یعنی ملائکه شفاعت نمیکنند مگر بآنکه خدا از او راضی است.

ولی آیهٔ سوم بهر دو متحمل است فاعل «یَمْلِکُونَ» راجع است به مجرمین در آیهٔ قبل یعنی گناهکاران مالك شفاعت نمیشوند ویکی بردیگری حق شفاعت ندارند ولی آنکه نزد خدا عهدی دارد مالك شفاعت میشود ممکن است مراد مشفوع لهم باشند که آنها شفاعت شافعان را مالك میشوند. گفته‌اند مراد از عهد ایمان بخدا و تصدیق به نبوت است. و غیر این نیز گفته‌اند.

وشاید مقصود شافعان باشند یعنی آنکه پیش خدا عهدی دارد او مالك شفاعت است و میتواند شفاعت کند. این احتمال قویتر است بقرینهٔ آیهٔ «وَ لَایَمْلِکُ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفٰاعَةَ اِلاّ مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ» زخرف: ٨٦. یعنی آنانکه این مردم غیر از خدا میخوانند و آنها را شفیع و واسطه میدانند مالك شفاعت نیستند و نمیتوانند شفاعت بکنند مگر آنانی مالك شفاعتند که دانسته و از روی علم بحق شهادت بدهند. این آیه راجع به شافعان است و ظاهراً مراد از «عهد» در آیهٔ فوق همان «شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ» است.

بهرحال هر سه آیهٔ مورد ذکر با آیاتیکه در تفسیر آنها آوردیم همه دلالت بروجود شفاعت دارند البته با اذن خدا.

شافعان قیامت

شافعان قیامت آنانند که در دنیا واسطهٔ فیض و هدایت‌اند. این قاعده از قرآن با کمك روایات به بهترین وجهی استفاده میشود. توضیح اینکه: بتصریح قرآن از جملهٔ شفعاء روز قیامت ملائکه‌اند چنانکه در آیهٔ ٢٨ انبیاء و ٢٦ نجم گذشت. ملائکه در دنیا واسطهٔ فیض و هدایت‌اند و حتی

عده‌ای از آنبزرگواران سلام‌الله‌علیهم در دنیا نیز پیوسته برای اهل ایمان استغفار میکنند چنانکه آمده « اَلَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَیَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذینَ آمَنُوا رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذینَ تابُوا وَاتَّبَعُوا سَبیلَکَ وَقِهِمْ عَذابَ الْجَحیمِ. رَبَّنا وَ اَدْخِلْهُمْ جَنّاتِ عَدْنِ الَّتی وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ اَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّیّاتِهِمْ اِنَّکَ اَنْتَ الْعَزیزُ الْحَکیمُ » غافر: ۷و۸.

این فرشتگان چنانکه در دنیا چنین محل فیض‌اند و حتماً دعای آنها در پیشگاه خداوند مقبول است ایضاً در آخرت شفیع خواهند بود ایضاً آیهٔ «... وَالْمَلائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْاَرْضِ اَلا اِنَّ اللهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ» شوری: ۵.

آیهٔ دیگریکه شافعان قیامت را معرفی میکند این آیه است « وَلا یَمْلِکُ الَّذینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ اِلاّ مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ » زخرف: ۸۶. مراد از حق چنانکه گفته‌اند توحید است یعنی بتها و معبودات دروغین مالک شفاعت نیستند بلکه مالک شفاعت آنهااند که دانسته و از روی علم. بتوحید اقرار کرده‌اند بعضی‌ها مفعول « یَعْلَمُونَ » را مشفوع لهم گرفته‌اند یعنی شافعان آنها را می‌شناسند. ولی قوی بنظر میرسد که قید شهادت باشد جملهٔ «شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ» شامل انبیاء. ائمه. علماء و صلحاء وغیرهم است. علی هذا اینها همه در قیامت شفیع‌اند چنانکه در نقل روایات خواهد آمد واینها همه در دنیا واسطهٔ فیض و هدایت‌اند.

ایضاً آیهٔ « لا یَمْلِکُونَ الشَّفاعَةَ اِلاّ مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً » مریم: ۸۷. بنابر آنکه مراد شافعان باشنددر اینصورت بعید نیست که اتخاذ عهد همان شهادت بحق باشد. ولی روایاتی هست که دلالت دارند مراد از آیه شفاعت شدگان‌اند. و عهد مثلا

ولایت است .

* * *

روایات دربارهٔ شفاعت وشافعان زیاد است مجلسی رحمه‌الله در بحار (ج ٨ ص ٢٩-٦٣ طبع جدید) بیشتر آنها را نقل کرده و شفعائیکه درآن روایات نام برده شده بقرار ذیل‌اند: حضرت رسول وائمه اطهار سلام الله علیهم‌اجمعین، پیامبران (البته‌عده‌ای نام برده شده) ، جبرئیل ، حضرت فاطمه‌سلام‌الله‌علیها، علماء، شهیدان، مؤمنان ، همسایه در حق همسایه ، دوست درحق دوست .

روایاتی نیز در کافی و غیره مخصوصاً نهج‌البلاغه دربارهٔ شفاعت قرآن هست که کلام الله مجید روز قیامت شفاعت خواهدکرد وشفاعت آن پذیرفته است و در حق آنست : شافع مشفّع .

برای نمونه دوحدیث ذیل را نقل میکنیم « عَنْ جَعْفَرِبْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ آبائِهِ عَنْ عَلِیٍّ ﷺ قالَ قالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ : ثَلاثَةٌ یَشْفَعُونَ اِلَی اللهِ عَزَّوَجَلَّ فَیُشَفَّعُونَ : اَلْاَنْبِیاءُ، ثُمَّ الْعُلَماءُ، ثُمَّ الشُّهَداءُ .

عَنْ حُسَیْنِ بْنِ خالِدٍ عَنِ الرِّضا عَنْ اَبیهِ عَنْ آبائِهِ عَنْ اَمیرِالْمُؤْمِنینَ قالَ : قالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ مَنْ لَمْ یُؤْمِنْ بِحَوْضی فَلا اَوْرَدَهُ اللهُ حَوْضی . وَ مَنْ لَمْ یُؤْمِنْ بِشَفاعَتی فَلا اَنالَهُ اللهُ شَفاعَتی ثُمَّ قالَ اِنَّما شَفاعَتی لِاَهْلِ الْکَبائِرِ مِنْ اُمَّتی فَاَمَّا الْمُحْسِنُونَ فَما عَلَیْهِمْ مِنْ سَبیلٍ . قالَ الْحُسَیْنُ بْنُ خالِدٍ فَقُلْتُ لِلرِّضا ﷺ : یا بْنَ رَسُولِ اللهِ فَما مَعْنی قَوْلِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ « وَلا یَشْفَعُونَ اِلّا لِمَنِ ارْتَضی » قالَ : لا یَشْفَعُونَ اِلّا لِمَنْ اِرْتَضَی اللهُ دینَهُ » حدیث « اِدَّخَرْتُ شَفاعَتی لِاَهْلِ الْکَبائِرِ مِنْ اُمَّتی » مورد قبول فریقین است چنانکه درمجمع فرموده .

ناگفته نماند شافعانیکه نام بردیم همه دردنیا واسطهٔ فیض و هدایت‌اند علی‌هذا آنکه در دنیا واسطه و شفیع است درآخرت نیز چنان خواهد بود پس‌نطفهٔ شفاعت ازدنیا متکون‌میشود و این قاعده بسیار قابل قبول است : درکتب‌اهل سنت نیز احادیثی دربارهٔ

شفاعت نقل شده که حاجت بنقل آنها نیست .

شفاعت شدگان

بموجب آیهٔ « وَلَایَشْفَعُونَ اِلَّا لِمَنِ ارْتَضٰی» انبیاء: ۲۸ . شفاعت شدگان کسانی‌اند که خدا از آنها راضی است و بموجب آیهٔ «لَایَمْلِکُونَ الشَّفٰاعَةَ اِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَاللّٰهِ عَهْداً » مریم : ۸۷ . بنا بر آنکه مراد از آیه، مشفوع لهم و ازعهد، توحیداست، اهل توحیداهل شفاعت‌اند نتیجه آنکه برای کفّار و مشرکان شفاعتی نیست که نه عهدی عندالله دارد و نه خدا از آنها راضی است .

و بموجب روایات شفاعت شدگان گناه‌کاران اهل توحیداند و دربعضی هست که همه بشفاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله محتاج خواهند بود. رجوع شود بروایات . بنظر میاید مراد از «لِمَنِ ارْتَضٰی» چنانکه ازحضرت امام رضا علیه السلام نیز نقل شد آن نیست که خدا ازهمه‌چیزاو راضی‌است بلکه خداوند نسبت باو فی الجمله رضایت دارد ولوراجع بدین و اعتقاد قلبی اوباشد و چون شخص معتقد قهراً بعضی از اعمال نیك را خواهد داشت بدست میاید که شفاعت مال کسانی از اهل توحید است که «خَلَطُوا عَمَلاً صٰالِحاً وَآخَرَ سَیِّئاً» .

شفاعت نقض غرض نیست

درگذشته دیدیم که آیات قرآن در وجود شفاعت با اذن خدا صریح‌اند. در اینصورت جائی برای اشکال وجود ندارد آنچه قرآن اثباتش میکند نمیتوان دربارهٔ آن تشکیك نمود . و آنچه از گروهی نقل شده که شفاعت با توحید در عبادت منافات دارد و آن نوعی شرك است ، بی جا و لغو میباشد .

بزرگترین اشکالیکه دربارهٔ شفاعت کرده‌اند آنست که شفاعت موجب تجرّی بگناه بلکه موجب تشویق بگناه است .

ولی باید دانست که شفاعت فقط امیدواری ایجاد میکند و از یأس بازمیدارد توضیح آنکه بموجب «فَلَا

«يَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ» اعراف: ٩٩. نباید از مکر خدا وقهر خدا ایمن بودو بموجب «اِنَّهُ لايَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الْكافِرُونَ» یوسف: ٨٧. نمیتوان از رحمت خدا ناامید شد زیرا این هر دو از گناهان کبیره است. مؤمن معتدل کسی است که پیوسته بین خوف و رجاء باشد عقیده بشفاعت فقط باعث رجاءاست.

میدانیم که خداوند غفور و رحیم است ولی هیچگاه نگفته‌اند غفور و رحیم بودن خدا موجب تجرّی‌است خدا فرماید: «وَاِنَّ اللهَ لايَغْفِرُاَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مادُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشاءُ» نساء: ٤٨. ابراهیم ﷺ بخدا عرض میکند: «رَبَّنَا اغْفِرْلِي وَلِوالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسابُ» ابراهیم: ٤١. حال آنکه‌دعای اومقبول درگاه خدا است و برای مؤمنان در روز قیامت مغفرت‌خواسته، یعقوب ﷺ بپسران گناهکارش میگوید: «قالَ سَوْفَ اَسْتَغْفِرُلَكُمْ رَبِّي اِنَّهُ هُوَالْغَفُورُ الرَّحِيمُ» یوسف: ٩٨. برسول خدا ﷺ دستور میرسدبرای‌خودت وامتت‌استغفارکن «وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ» آل عمران: ١٥٩. «وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِناتِ» محمد: ١٩. حاملان عرش و دیگر فرشتگان پیوسته بمؤمنان چنانکه گذشت استغفارمیکنند و «فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا» میگویند.

آیا اینها غیرازشفاعت است؟آیا اینها موجب تجرّی است.

آیا وجود دکتر و دارو و عمل جرّاحی مشوق و موجب آنست‌که ما عمداً شکم خویش را پاره کنیم و یا پای خویش را بشکنیم؟ نه‌بلکه وجودآنها باعث اطمینان خاطراست که در روز مبادا بدرد ما خواهند خورد.

وانگهی شفاعت موجب‌آن‌نیست که خدا تحت‌تأثیر شفیع قرارگیرد و از قانون‌کلی خود دست برداردبلکه خدا از وضع بندگان خویش و اینکه درچه دنیائی زندگی میکنند داناست و خودش بشفیع دستور میدهد که

« وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ » شفیع اولاً و بالذّات مسلوب الاختیار است و گناهکار روسیاه نقشی در این کار ندارد این خداست که شفیع را بشفاعت برمیانگیزد نه اینکه گناهکار خواسته بکمك شفیع بجنگ خدا برود و از تصمیم خداوندی جلوگیری کنند.

از طرف دیگر روشن نیست که همهٔ گناهان مورد شفاعت خواهند بود چنانکه در روایات بعضی از گناهان نام برده شده که مورد شفاعت نخواهند بود خلاصه شفاعت مورد رجاء و امید و تحرك است نه موجب تجرّی بگناه.

بعقیدهٔ معتزله شفاعت برای مطیعین و توبه‌کاران است و باعث ترفیع مقام آنها خواهد بود ولی بعقیدهٔ امامیّه آن برای گناهکاران اهل ایمان است حدیث « اِدَّخَرْتُ شَفاعَتِی لِاَهْلِ الْکَبائِرِ مِنْ اُمَّتِی » مورد قبول امّت اسلامی است بااین حدیث این مطلب را بپایان می‌بریم قال رسول‌الله ﷺ: « اِنَّمَا اَشْفَعُ یَوْمَ الْقِیامَةِ فَاُشَفَّعُ وَیُشَفَّعُ عَلِیٌّ فَیُشَفَّعُ وَیَشْفَعُ اَهْلُ بَیْتِی فَیُشَفَّعُونَ وَ اِنَّ اَدْنَی الْمُؤْمِنِینَ شَفاعَةً لَیُشَفَّعُ فِی اَرْبَعِینَ مِنْ اِخْوانِهِ کُلٌّ قَدِ اسْتَوْجَبَ النّارَ » (مجمع البیان).

شَفَق: (بفتح ش - ف) سرخی مغرب پس از غروب آفتاب « فَلا اُقْسِمُ بِالشَّفَقِ. وَ اللَّیْلِ وَما وَسَقَ » انشقاق: ۱۶ و ۱۷. از ائمهٔ طاهرین علیهم السلام نقل است که شفق را سرخی مغرب فرموده‌اند مالك، شافعی، اوزاعی، و غیره نیز چنین گفته‌اند ولی ثعلب آنرا سفیدی معنی کرده و ابوحنیفه این را اختیار کرده است. فرّاء گوید: بعضی از عرب را شنیدم میگفت: این لباس سرخ است مثل شفق (مجمع).

بقول راغب اشفاق عنایتی است آمیخته بخوف چون با «من» متعدی شود معنی خوف در آن ظاهرتر است و چون با «فی» باشد معنی اعتنا در آن آشکارتر میباشد. طبرسی فرموده: اشفاق خوف از وقوع مکروه است با احتمال عدم وقوع. « وَهُمْ مِنْ

السّاعَةِ مُشْفِقُونَ» انبیاء : ٤٩ . بنابر قول راغب : آنها از قیامت ترسی آمیخته با اعتنا بآن، دارند ایضاً آیهٔ «فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا» احزاب: ۷۲ . همهٔ آیات اشفاق در قرآن کریم با «من» آمده حتی آیهٔ «ءَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوَاکُمْ صَدَقَاتٍ...» مجادله: ۱۳. که درتقدیر «مِنْ أَنْ تُقَدِّمُوا» است مگر آیهٔ «قَالُوا إِنَّا کُنَّا قَبْلُ فِی أَهْلِنَا مُشْفِقِینَ» طور: ۲٦. که با «فی» آمده است و آن بنابر قول طبرسی خائفان و بنابر قول راغب اعتناء کنندگان است و چندان فرقی ندارند .

• «وَهُمْ مِنْ خَشْیَتِهِ مُشْفِقُونَ» انبیاء: ۲۸ . «إِنَّ الَّذِینَ هُمْ مِنْ خَشْیَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» مؤمنون: ۵۷.

در «خشیة» از راغب نقل کردیم که آن ترسی آمیخته با تعظیم است. سپس گفتیم: این سخن کلّیت ندارد و تعظیم از مضاف الیه خشیت استفاده میشود. علی هذا بنظر من خشیة در دو آیهٔ فوق بمعنی عظمت و مهابت بکار رفته یعنی: آنها از عظمت و مهابت پروردگار خویش خائف اند و بآن اعتنا دارند چنانکه مرحوم فیض در صافی و بیضاوی در تفسیر خود آنرا مهابت و عظمت گفته اند .

شفه : لب. «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنَیْنِ. وَ لِسَاناً وَ شَفَتَیْنِ» بلد: ۸ و ۹. آیا باو دو چشم یك زبان و دو لب قرار ندادیم؟ این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده و در آیه اهمیت دو لب در وجود بشر و فایدهٔ آنها منظور است .

شفا : (بفتح ش) کنار. حاشیه «شفا البئر» یعنی کنار چاه، تثنیهٔ آن شفوان، جمع آن اشفاء است (مجمع ـ مفردات) «وَ کُنْتُمْ عَلَی شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَکُمْ مِنْهَا» آل عمران : ۱۰۳ . یعنی در کنار گودالی از آتش بودید از آن نجاتتان داد غرض از کنار آتش هلاکت است . «أَسَّسَ بُنْیَانَهُ عَلَی شَفَا جُرُفٍ هَارٍ» توبه: ۱۰۹ .

شفاء: بکسر (ش) بمعنی صحّت و سلامت است راغب گوید : الشفاء من المرض رسیدن بکنار سلامتی است

وآن اسم گردیده بصحت. در اقرب دوا نیز گفته است از باب تسمیهٔ سبب باسم مسبّب که دوا سبب صحت است «وَ اِذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ» شعراء: ٨٠. «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَلایَزِیدُ الظّالِمِینَ اِلّاخَساراً» اسراء: ٨٢. بنابر آنکه «مِنَ الْقُرْآنِ» بیان «ما» است معنی آیه چنین میشود: آنچه شفا و رحمت برای مؤمنان است نازل میکنیم و آن قرآن است و بظالمان جز زیان نمیافزاید.

بنظر میاید مراد از شفا صحت قلب است چنانکه فرموده «قَدْ جاءَتْکُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ شِفاءٌ لِما فِی الصُّدُورِ» یونس: ٥٧. مرض تنها مرض بدن نیست بلکه قرآن از مرض قلب نیز نام میبرد که از مرض بدن شدید و صعب العلاج است «فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» بقره: ١٠. «فَلاتَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ» احزاب: ٣٢. قلب مریض دوازده‌بار در قرآن آمده است (المعجم المفهرس).

قرآن شفا و دوای دردهای قلوب است شك، حقد، حسد، شرك، کفر، نفاق که امراض قلوب‌اند بوسیلهٔ قرآن زدوده میشوند «هُوَ شِفاءٌ» از طرف دیگر معرفت، ایمان، عاطفه، انصاف و غیره بوسیلهٔ آن وارد قلوب میشوند و آنها عبارت اخرای رحمت‌اند لذا در زدودن اسقام قلب شفاء و در وارد کردن فضائل بقلب رحمت است «هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ» مثل «هُدًی وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ» یوسف: ١١١. این قرآن یکپارچه رحمت و شفاء است ظالمان را جز زیان نیافزاید چنانکه در «خسر» گذشت.

شقق: شَقّ بمعنی شکافتن. و شکاف است. (اقرب) «ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقّاً» عبس: ٢٦. شَقّ بکسر (ش) بمعنی مشقت و زحمت است که ببدن و نفس عارض میشود «لَمْ تَکُونُوا بالِغِیهِ اِلّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ» نحل: ٧. بآن سرزمین نمیرسیدید مگر با مشقت نفوس. گوئی در رنج و زحمت بدن و قلب میشکند و منکسر میشود.

شقّه: ناحیه و محلیکه با مشقت بآن میرسند «وَلٰكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ» توبه: ٤٢. بمعنی سفر و مسافت نیز آمده است (مجمع) که توأم با مشقت است یعنی: لیکن این مسافت یا سفر بر آنها دور آمد.

شقاق: جدائی و مخالفت. اقرب آنرا دشمنی و مخالفت گفته و گوید: حقیقتش آنست که هر یك در شقّی غیر از شقّ رفیقش باشد. قول اقرب روی آنست که شقّه بمعنی تکّهٔ جدا شده از شیء است مثل نصف مثلا. «وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمٰا هُمْ فِي شِقٰاقٍ» بقره: ١٣٧. «وَإِنْ خِفْتُمْ شِقٰاقَ بَيْنِهِمٰا فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِهٰا» نساء: ٣٥. «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ شٰاقُّوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ» انفال: ١٣. یعنی آن بدین جهت بود که با خدا و رسول مخالفت کردند.

انشقاق: شکافته شدن. «وَانْشَقَّتِ السَّمٰاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وٰاهِيَةٌ» حاقه: ١٦. «اقْتَرَبَتِ السّٰاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» قمر: ١. این آیه انشاءالله در «قمر» خواهد آمد و در آن مطاوعه و قبول هست. ایضاً در تشقق. «وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمٰاءُ بِالْغَمٰامِ وَ نُزِّلَ الْمَلٰائِكَةُ تَنْزِيلاً» فرقان: ٢٥.

○ «وَإِنَّ مِنَ الْحِجٰارَةِ... لَمٰا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمٰاءُ» بقره: ٧٤. اصل آن یتشقّق است تاء به شین قلب و در آن ادغام شده است.

شقو: شقاوت: بدبختی. خلاف سعادت. مصدر آن شقو، شقوة، شقاوت و شقاء آمده است «قٰالُوا رَبَّنٰا غَلَبَتْ عَلَيْنٰا شِقْوَتُنٰا» مؤمنون: ١٠٦.

«فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ» هود: ١٠٥. در المیزان ذیل این آیه فرموده: سعادت هر شیء آنست بخیریکه سبب کمال و لذّت است برسد و آن در انسان که از روح و جسم مرکّب میباشد آنستکه بحسب قوای بدنی و روحی بخیر برسد و ملتذ گردد. و شقاوتش آنستکه خیر فوق را فاقد باشد و از آن محروم گردد، آندو بحسب اصطلاح عدم و ملکه‌اند.

ناگفته نماند: سعادت و شقاوت

نتیجهٔ ایمان و عمل و عدم آندواست در اینصورت سعادت حالت نفسانی است که رسیدن بخیرات را میسّر میکند وشقاوت عکس آنست درمجمع نیز آندو را حالت و نیرو فرموده است «یَوْمَ یَأْتِ لاتَکَلَّمُ نَفْسٌ اِلّابِاِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَ سَعِیدٌ. فَاَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النّارِ ... وَ اَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّةِ...» هود: ۱۰۵ـ۱۰۸.

در این آیه ملاحظه میکنیم ابتدا حکم بشقاوت و سعادت شده سپس وعدهٔ جهنم و بهشت آمده است. ایضاً آیهٔ «لایَصْلیٰهٰا اِلاَّ الْاَشْقیٰ» اللیل: ۱۵. هکذا حدیث «من شقیّ شقی فی بطن امّه و من سعد سعد فی بطن امّه». ایضاً آیهٔ «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلایَضِلُّ وَ لایَشْقیٰ» طه: ۱۲۳. که شقاوت بعد از ضلالت آمده زیرا از نتائج آن است. در المیزان ذیل آیهٔ «وَلَمْ اَکُنْ بِدُعائِکَ رَبِّ شَقِیّاً» مریم: ٤. فرموده: گویا مراد از شقاوت محروم شدن از خیرات و حرمان لازم شقاوت و یا خود شقاوت است. احتمال اولشان مطابق نظرما است.

بنابراین شقاوت، عدم قابلیت رحمت است که از عصیان و عدم ایمان بوجودآید. بعکس سعادت این راجع بآخرت ولی راجع بدنیامیشود گفت: شقاوت عدم نیل بخواسته ها وآرزوهاست چنانکه سعادت خلاف آن می‌باشد.

«وَلَمْ اَکُنْ بِدُعائِکَ رَبِّ شَقِیّاً» مریم: ٤. «وَبَرّاً بِوالِدَتی وَلَمْ یَجْعَلْنی جَبّاراً شَقِیّاً» مریم: ۳۲. گوئی مراد از شقاوت در این دو آیه محروم بودن از خیرات ویا درآیهٔ اول حرمان و در دومی شقاوت است. میشوداز آیه فهمید که عقوق والدین سبب شقاوت است.

«طٰهٰ. مٰا اَنْزَلْنٰا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقیٰ. اِلّا تَذْکِرَةً لِمَنْ یَخْشیٰ» طه: ۱ـ۳. «فَلایُخْرِجَنَّکُمٰا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقیٰ» طه: ۱۱۷. راغب از بعضی نقل میکند: گاهی شقاوت بجای رنج و مشقت گذاشته‌میشودمثل «شقیت فی کذا» یعنی در این کار بمشقت افتادم هرشقاوت

مشقت است ولی هر مشقت شقاوت نیست . پس مشقت از شقاوت اعم است .

شقاء: در قاموس و اقرب بمعنی سختی و عسرت نیز آمده است.علی هذا بهتر است « تشقی» در هر دو آیه بمعنی مشقت باشد یعنی: ما قرآن‌را بتو نازل نکرده‌ایم تا در تبلیغ مردم بزحمت افتی یا خودت را بزحمت افکنی آن فقط باهل خشیت یادآوری است ـ شیطان‌شما را ازبهشت‌خارج نکند بزحمت میافتی .

شکر : ثناگوئی در مقابل نعمت. در مجمع فرموده : شکر اعتراف بنعمت است توأم با نوعی تعظیم . رمّانی گفته: شکراظهار نعمت‌است. راغب گوید: شکر یادآوردی نعمت و اظهارآنست... ضد آن کفر بمعنی نسیان وپوشاندن نعمت است...شکر برسه نوع است : شکر قلب و آن یادآوری نعمت است . شکر زبان و آن ثناگوئی در مقابل نعمت است . شکر سایر جوارح و آن مکافات نعمت بقدر قدرت است .

بقیهٔ مطلب در « حمد » گذشت .

شکر فقط درمقابل نعمت‌و بذل‌است. چنانکه فرموده «شاکِراً لِأَنْعُمِه اجْتَباهُ وَ هَداهُ» نحل: ١٢١. « وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ» ابراهیم: ٣٧. «وَاشْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ» نحل: ١١٤. شکور: صیغهٔ مبالغه است وآن وصف خداو بنده هردو آمده است مثل «انَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكُورٌ» فاطر: ٣٤. «وَاللهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ» تغابن: ١٧. « لَآياتٍ لِكُلِّ صَبّارٍ شَكُورٍ» ابراهیم: ٥. دروصف‌حضرت نوح آمده « إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً » اسراء: ٣ .

شکور بضم (ش) مصدر است بمعنی شکر « لانُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لاشُكُوراً» انسان: ٩ .

در اینجا لازم است بچند مطلب اشاره شود :

١ـ شکر خدا یاد آوری نعمتهای او و ثنا گوئی در مقابل آنهاست چنانکه‌فرموده «فَكُلُوا مِمّا رَزَقَكُمُ اللهُ حَلالاً طَيِّباً وَ اشْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ» نحل:

١١٤. اعمال مذهبی و اطاعت پروردگار بهترین شکر در مقابل نعمتهاست «اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ» سباء: ١٢. و آن قسم سوم از اقسام شکر است که ازراغب نقل گردید. سجدهٔ شکر، نماز شکر، احسان و ولیمهٔ شکر ازاین قبیل است روایت شده: چون سرابن زیاد را بمدینه آوردند حضرت سجّاد علیه السلام بشکرانهٔ آن قدری میوه براهل مدینه تقسیم فرمود.

٢ـ شکر از بنده همان است که گفته شد. شکر ازخدا مجازات عمل صالح بنده است و خداوند از این جهت شاکر و شکور است «وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً فَاِنَّ اللهَ شاکِرٌ عَلیمٌ» بقره: ١٥٨. ایضاً «وَ یَزیدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ اِنَّهُ غَفُورٌ شَکُورٌ» فاطر: ٣٠.

چنین عمل را عمل مشکور گوئیم «اِنَّ هذا کانَ لَکُمْ جَزاءً وَ کانَ سَعْیُکُمْ مَشْکُوراً» انسان: ٢٢.

٣ـ شکر سبب مزید نعمت است چنانکه فرموده «وَ اِذْ تَأَذَّنَ رَبُّکُمْ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزیدَنَّکُمْ» ابراهیم: ٧. در تفسیر عیاشی ازحضرت امام صادق علیه السلام نقل است هربنده‌ایکه خدا باو نعمتی بدهد در قلبش آنرا بداند ـ و در روایتی با قلبش بآن اقرارکند ـ و با زبان خدا را حمد نماید سخن او بآخر نمیرسد تا خدا بزیادت فرمان دهد. از این قبیل روایت بسیار میتوان یافت.

آیهٔ «وَ مَنْ شَکَرَ فَاِنَّما یَشْکُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ کَفَرَ فَاِنَّ رَبّی غَنِیٌّ کَریمٌ» نمل: ٤٠. نیز مطلب آیهٔ فوق را میرساند. ناگفته نماند ذیل آیهٔ اول «وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ» عکس مطلب را روشن میکند یعنی کفران نعمت سبب از بین رفتن آنست واگرظاهراً هم ازبین نرود بنقمت مبدل میشود و روسیاهی ببار میاورد.

٤ـ شکرگزار بندهٔ حکیم و دارای درك است «وَ لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَةَ اَنِ اشْکُرْ لِلّهِ» لقمان: ١٢.

٥ـ در قرآن مجید راجع بشکر بسیار تشویق شده است. آنچه ازدست بندگان آید همان است که نعمتهای

خدا را یادآورندو به ثناگوئی پردازند در اینجا چند حدیث از کافی باب شکر نقل میشود :

عَنْ اَبی عَبْدِاللهِ ﷺ قالَ : شُکْرُ النِّعَمِ اجْتِنابُ الْمَحارِمِ وَ تَمامُ الشُّکْرِ قَوْلُ الرَّجُلِ : اَلْحَمْدُلِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ .

عَنْ مُعَمَّرِبْنِ خَلّادٍ قالَ سَمِعْتُ اَباالْحَسَنِ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ یَقُولُ : مَنْ حَمِدَاللهَ عَلَی النِّعْمَةِ فَقَدْ شَکَرَهُ وَ کانَ الْحَمْدُ اَفْضَلُ (مِنْ) تِلْکَ النِّعْمَةِ .

عَنْ صَفْوانِ الْجَمّالِ عَنْ اَبی عَبْدِاللهِ قالَ : قالَ لی ما اَنْعَمَ اللهُ عَلی عَبْدٍبِنِعْمَةٍ صَغُرَتْ اَوْکَبُرَتْ، فَقالَ اَلْحَمْدُلِلّهِ فَقَدْ اَدّی شُکْرَها .

شکس : شکاسة : بدخلقی (مجمع) شکس بفتح اول وکسر دوم : بدخلق تشاکس بمعنی تشاجر و منازعه‌است در اثر بدخلقی چنانکه راغب گفته « ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً رَجُلاً فیهِ شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ ... » زمر : ٢٩. یعنی : خدا مردی‌را مثل زده که‌دربارهٔ اوشریکان متخاصم‌وجوددارد. درمجمع متنازعان بدخلق گفته است. این کلمه در قرآن مجید فقط یکبار آمده است .

شك : گمان. توقف. طبرسی آنرا وقوف... معنی کرده و فرماید : مثل آنکه در خانه بودن زید شك کند نزد او به هیچ یك ازبودن و نبودن‌مزیتی نیست لذا توقف‌میکند. راغب گوید: آن اعتدال و تساوی نقیضین است‌در نزد انسان .

خلاصه : شك آنست که شخص به هیچ یك از دوطرف قضیه یقین نکند وترجیح هم ندهد بلکه بود و نبود در نظر وی مساوی باشد برخلاف ظنّ که یکی از دوطرف را ترجیح میدهد « بَلْ هُمْ فی شَکٍّ یَلْعَبُونَ » دخان : ٩ . « فَما زِلْتُمْ فی شَکٍّ مِمّا جاءَکُمْ بِهِ » غافر : ٣٤ .

در بعضی ازآیات شك با«مریب» توصیف شده‌است‌مثل «وَاِنَّنا لَفی شَکٍّ مِمّا تَدْعُونا اِلَیْهِ مُریبٍ» هود : ٦٢. در «ریب» از زمخشری نقل شد که آن بمعنی قلق و اضطراب است علی‌هذا شك مریب یعنی : شك اضطراب‌آور. و احتمال دارد بمعنی تهمت و سوء

ظنّ باشد یعنی: شك تهمت‌آور .

باید دانست شك نوعی از جهل است و آن از جهل اخص است که جهل‌گاهی مطلق عدم علم است این کلمه‌پانزده‌بار در کلام الله مجید آمده است .

شکل: بفتح (ش) مثل . شبیه . طبرسی فرموده : شکل بفتح شبیه و بکسر نظیر در حسن است . راغب گوید : شکل مشابهت در هیئت و صورت‌است. ندّ، مشابهت‌درجنّسیت و شبه مشابهت درکیفیّت است.«هٰذٰا فَلْیَذُوقُوهُ حَمِیمٌ وَ غَسّٰاقٌ . وَ آخَرُ مِنْ شَکْلِهِ اَزْوٰاجٌ » ص:۵۷ـ۵۸ . یعنی : این‌آب جوشان و چرك است بچشید آنرا و برای‌آنها عذاب دیگری‌است مثل‌آن که انواعی از عذاب‌اند « قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شٰاکِلَتِهِ » اسراء: ۸٤ . شاکله را سجیه و طبیعت گفته‌اند . راغب گوید: اصل مشاکله از شکل بمعنی بستنِ دابّه است و شِکال بکسر شین چیزی است که اسب را با آن می‌بندند. وآنگاه شاکله را عادت و سجیه‌ایکه شخص را مقیدکرده، گفته است .

درمجمع شاکله را طریق‌ومذهب گفته و آنگاه آنرا طبیعت و خلیقت معنی‌کرده است .

خلاصه‌آنکه: هرکس روی‌عوامل مخصوصی استعدادی و طبیعتی کسب میکند اعمال‌وکارهایش مطابق‌همان طبیعت از وی صادر میشوند، عوض کردن آن گرچه بسیار مشکل است ولی سلب اختیار نمیکند . احتمال قوی آنست‌که این کلمه بمعنی مثل‌و شبیه است یعنی: عمل آدمی‌هم شکل طبیعت اوست. قریب باین آیه است آیهٔ « فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَةَ اللهِ الَّتِی فَطَرَالنّٰاسَ عَلَیْهٰا » روم: ۳۰ . و آیهٔ « ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ» عبس : ۲۰ . بنابرآنکه مراد از سبیل راه حق و دین فطری باشد .

شکو: وشکایت‌وشکوی وشکاة: اظهار اندوه‌است چنانکه راغب‌گفته بعبارت دیگر : توصیف گرفتاری . « قٰالَ اِنَّمٰا اَشْکُو بَثّی وَ حُزْنِی اِلَی

اللهِ » یوسف: ٨٦. « قَدْ سَمِعَ اللهُ قَوْلَ الَّتی تُجادِلُكَ فی زَوْجِها وَ تَشْتَکی اِلَی اللهِ » مجادله: ١.

« مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاةٍ فیها مِصْباحٌ اَلْمِصْباحُ فی زُجاجَةٍ» نور: ٣٥. مشکاة را بهتر است محفظه و چراغدان گفت اهل لغت آنرا روزنهٔ بی‌نفوذ گفته‌اند و بقولی کاسهٔ قندیل است. المنجد گوید: آن هرروزنهٔ غیر نافذ است. و هر چیزیکه در آن یا بر آن چراغ میگذارند. در مجمع فرموده: آن شکافی است در دیوار که بر آن شیشه گرفته‌اند. چراغ پشت آن شیشه میشود و شکاف را درب دیگری است که چراغ را از آن وارد میکنند و بقول مجاهد: مشکاة قندیل و چراغ است. مصباح فتیلهٔ آن.

مشکاة مثل قلب مؤمن است که نور ایمان در آن میباشد. معنی آیه در نور خواهد آمد در تفسیر برهان از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود « اَلْمِشْکاةُ جَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَ الْقِنْدیلُ قَلْبُهُ وَ الْمِصْباحُ النُّورُ الَّذی جَعَلَهُ اللهُ فی قَلْبِهِ ».

شمت: شمات و شماتت: شاد شدن ببلای دشمن (راغب) «فَلا تُشْمِتْ بِیَ الْاَعْداءَ» اعراف: ١٥٠. هارون بموسی گفت: دشمنان را بجهت من شادمان مکن. (که آنها ببینند تو مرا عتاب وموأخذه میکنی و از گرفتاری من شاد شوند) تشمیت عاطس آنست که وقت عطسه کردن کسی او را دعا کنیم ویرحمك الله بگوئیم در اقرب از ابوعلی نقل میکند: آن دعاست تا شخص بحال شماتت نیافتد. راغب گفته: گوئی آن ازالهٔ شماتت بوسیلهٔ دعاست مثل تمریض در ازالهٔ مرض. این لفظ در قرآن فقط یکبار آمده است.

شمخ: بلند شدن. شامخ: بلند. جمع آن شامخات و شوامخ است « وَ جَعَلْنا فیها رَواسِیَ شامِخاتٍ وَ اَسْقَیْناکُمْ ماءً فُراتاً » مرسلات: ٢٧. در زمین کوههای ثابت و بلند قرار دادیم و شما را آب شیرین نوشاندیم گویند « شمخ بانفه » بینی‌اش را بالا

گرفت. این کنایه از تکبّر است. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیست. مقام شامخ، حسب شامخ نیز گفته‌شده در زیارت وارث هست «اَشْهَدُ اَنَّكَ كُنْتَ نُوراً فِی الْاَصْلابِ الشّامِخَةِ».

شماز: تنفر. «وَ اِذا ذُكِرَ اللهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لايُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» زمر: ٤٥. چون خدا به وحدانیت خوانده شود دلهای آنانکه بقیامت ایمان ندارند رمیده و متنفر شود. آن بعکس شادمان شدن است چنانکه در ذیل آیه آمده «وَ اِذا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ اِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ». این لفظ در قرآن تنها یکبار آمده است.

شمس: خورشید. این کلمه سی و سه‌بار در قرآن مجید آمده و قرآن بذکر آن اهمیت بسیار قائل است و پیوسته با الف و لام عهد ذکر شده مگر در آیهٔ «لايَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لازَمْهَرِيراً» انسان: ١٣.

خورشید بامر خدا مسخّر و رام شده است «وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِاَجَلٍ مُسَمًّى» رعد: ٢. و آن از آیات قدرت خداوند است «وَ مِنْ آياتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ...» فصلت: ٣٧.

حرکت خورشید

«وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ... لَاالشَّمْسُ يَنْبَغِي لَها اَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَااللَّيْلُ سابِقُ النَّهارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» یس: ٣٨و٤٠. «مستقر» روی قاعدهٔ عربیت میتواند مصدر میمی، اسم زمان و اسم مکان باشد. لام آن بمعنی الی یا برای غایت است.

نگارنده ترجیح میدهم که آن مصدر میمی و لام برای غایت باشد یعنی: خورشید تاقرار یافتن و خاموش‌شدن خویش جاری و روان است (یابقرار گاهش روان است) ولی آیه زیر احتمال مصدّریت را تقویت میکند: «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِاَجَلٍ مُسَمًّى» رعد: ٢.

در آیهٔ دوم فرموده: خورشید قدرت آنرا ندارد که بماه برسد و شب از

روزسبقت نمیکند و هریك‌ازخورشید و ماه وستارگان‌در مداری‌مخصوص سیر و شنا میکنند .

سه آیهٔ گذشته در حرکت خورشید صریح‌اند ایضاً ۲۹ لقمان - ۱۳ فاطر - ۵ زمر .

ولی‌لفظ جریان‌حرکت انتقالی را میرساند چنانکه در المیزان فرموده همچنین کلمهٔ «یَسْبَحُونَ» که بمعنی شنا کردن است و احتمال دارد که مراد هردو حرکت وضعی و انتقالی بوده باشد .

اما آیهٔ « وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دَائِبَيْنِ » ابراهیم : ۳۳ . میشود مفید هردو حرکت باشد .

دانشمندان نجوم برای خورشید حرکت‌وضعی‌وانتقالی‌اثبات کرده‌اند. دلیل حرکت وضعی آنرا حرکت‌لکّه های سطح خورشیدگرفته‌اند و مدت حرکت آنرا در منطقهٔ استوائی ۲۵ روز تعیین کرده‌اند (از جهانهای‌دور تألیف بروتربورگل ص ۲۵۰) .

راجع بحرکت‌انتقالی‌آن گفته‌اند: خورشید با همهٔ سیّارات خودبطرف ستارهٔ «وگا» و بقولی بطرف « نسر » یکی‌از ستارگان صورت فلکی‌شلیاق و بقولی بطرف صورت فلکی‌الجاثی علی‌رکبتیه در حرکت است وسرعت آنرا ۱۹ کیلومتر در ثانیه گفته‌اند .

درکتاب فوق ص ۲۳۲ میگوید : منظومهٔ شمسی‌ما نیزدرمیان ستارگان دیگر پیش می‌شتابد ، خورشید ما تمام‌سیّارات پیرامونش را با خود میکشد ودرفضابا سرعت ۱۹ کیلومتر در ثانیه در جهتی که صورت فلکی «الجاثی‌علی‌رکبتیه»درآسمان‌مشخص شده در حرکت است... ما مهاجرین بیقرار و گریزپای عالم هستیم که پس از یکسال ۶۰۰ میلیون کیلومتر از مکان امروزی خود در فضا دور می‌شویم .

باید دانست : خورشید ما با کهکشانی‌نیز که جزءآن است‌حرکت میکند . این کهکشان بقدری بزرگ است که‌درعرض ۱۲۰/۰۰۰سال‌نوری از یك طرف آن بطرف دیگرش

میرسد. این کهکشان در عرض ۲۰۰/۰۰۰/۰۰۰ سال یکبار بدور خود میچرخد و دراین حرکت خورشیدرا ساعتی ۱/۱۳۰/۰۰۰ کیلومتر میبرد «ذلك تقدیر العزیزالعلیم».

مرگ خورشید

• «اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ. وَ اِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ» تکویر: ۱ و ۲. قانون مرگ و فنا بخورشید و ماه و ستارگان نیز شامل است. آنهاهم اجلی معیّن دارند و چون آن مدّت سرآید جواز مرگ خویش از ربّ العالمین دریافت خواهند کرد. این مطلب را در رسالهٔ معاد از نظرقرآن و علم مشروحاً گفته‌ایم. و در اینجا باشاره اکتفا می‌کنیم.

قرآن مجید صریح است دراینکه آفتاب و ماه و غیره تا مدتی با این وضع خواهند بود و نظم فعلی ابدی نیست. «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی لِاَجَلٍ مُسَمًّی» رعد: ۲. «وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی اِلٰی اَجَلٍ مُسَمًّی» لقمان: ۲۹. ایضاً آیهٔ ۸ روم- ۳- احقاف - ۵ زمر - ۱۳ فاطر این آیات صریح‌اند که خورشید و ماه و غیره مدتی معین دارند علی هذا چون مدتشان سرآید ازبین خواهند رفت.

آیهٔ «اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ» تکویر:

۱. دربارهٔ تکویر و پیچیده شدن آفتاب صریح است تکویر چنانکه در در «کور» خواهد آمد توأم با سرد شدن و خاموش‌شدن و یا عین آنست.

درکتاب دنیای ستارگان ص ۱۹ میگوید: با گذشت زمان خورشید سرد خواهد شد. اما وقوع آن‌چندان دور است که هیچ نگرانی نیست. راستی آنکه خورشید برای ساختن این گرمای درخشان مواد خود را از دست میدهد.

در کتاب نجوم بی تلسکوب ص ۷۷ میگوید وزن مقدار انرژی که در هر ثانیه بوسیلهٔ خورشید مصرف میشود بالغ برچهار میلیون تن است از این قرار خورشید بزودی خاموش خواهد شد.

در کتاب از جهانهای دور ص

۵۵۷ میگوید: این خورشیدنیز نمیتواند تا ابد انرژی از دست رفتهٔ خود را جبران کند و باید پیر و سرد شود، زیرا ضمن تراکم و انقباض گازها لحظه‌ای فرا میرسدکه جبران‌حرارت متوقف میگردد از این پس ... باید لاینقطع خنك شود، نخست بکوتولهٔ زرد، سپس‌بکوتولهٔ سرخ تبدیل‌گردد و سرانجام بکلی خاموش شود. ودر ص ۲۶۳ میگوید: نباید وحشت کرد زیرا خورشید ما باز میلیونها سال دیگر که قابل شمارش نیست نور و حرارت خودرا بزمین خواهدفرستاد.

اجتماع خورشید و ماه

• «فَاِذابَرِقَ الْبَصَرُ. وَخَسَفَ الْقَمَرُ. وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ. يَقُولُ الْاِنْسانُ يَوْمَئِذٍ اَيْنَ الْمَفَرُّ» قیامت: ۷ـ۱۰. چون دیده خیره شودوماه بگیرد وخورشید و ماه مجتمع شوند، انسان گوید: فرارگاه کجاست؟

آیات دربارهٔ قیامت است وظاهر آنست که در قیامت و هنگام از بین رفتن نظم کنونی خورشید با ماه بهم خواهند رسید و یکی خواهند شد. شاید دراثر انبساط دائمی فاصلهٔ‌میان آنها پرشده بهم خواهند پیوست و شاید درهم ریختگی موجب چنین پیش‌آمدی خواهد بود. این بودآنچه بنظرما درقرآن راجع بخورشیدآمده است خورشید از جملهٔ پشتوانه های بزرگ‌زندگی‌است و بدون‌آن‌حیات میسّر نیست لذا قرآن مرتب‌میگوید: که خورشید را خدا رام کرده است. زیرا که اگر رام و مسخّر نمیکرد عالم چنین نبود (سُبْحانَ مَنْ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَ دَبَّرَهُما) درملحقات صحیفهٔ سجّادیه هست «سُبْحانَكَ تَعْلَمُ وَزْنَ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ».

شمال: چپ. ضدّیمین. «وَنُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ» کهف: ۱۸ جمع آن اشمل و شمل و شمائل میاید، درقرآن‌فقط شمائل بکاررفته مثل «يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمائِلِ سُجَّداً لِلّهِ» نحل: ۴۸. سایه‌های‌آن از راست و چپ سجده‌کنان برمیگردد. ناگفته نماند: شمال و یمین در

قرآن اکثراً در معنی چپ و راست معمولی بکاررفته چنانکه نقل شدولی چرا باهل بهشت اصحاب یمین و باهل جهنم اصحاب شمال گفته‌شده؟ «وَ اَصْحابُ الْیَمینِ ما اَصْحابُ الْیَمینِ ... وَ اَصْحابُ الشِّمالِ ما اَصْحابُ الشِّمالِ» واقعة: ٢٧و٤١. و مراد از «وَ اَمّا مَنْ اوتِیَ کِتابَهُ بِشِمالِهِ» حاقه: ٢٥. چیست ؟!، آیا چپ واقعاً منحوس است که باهل جهنم سمت چپیها اطلاق شده است؟ هکذا دادن‌کتاب بدست چپ ؟

بنظر میاید: تقسیم باصحاب یمین و شمال بجهت آنست‌که نامهٔعده‌ای بدست راست و نامهٔ عده‌ای بدست چپ‌آنها داده میشود چنانکه فرموده «فَاَمّا مَنْ اوتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ... وَ اَمّا مَنْ اوتِیَ کِتابَهُ بِشِمالِهِ ...» حاقه: ١٩و٢٥. و دربارهٔ مؤمنان‌فرموده‌که نورآنها درپیش‌رو و سمت راست روان است «یَوْمَ تَرَی الْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤْمِناتِ یَسْعیٰ نُورُهُمْ بَیْنَ اَیْدیهِمْ وَ بِاَیْمانِهِمْ» حدید: ١٢. ایضاً آیهٔ ٨ تحریم از این بدست میاوریم که در شمال نور نیست وآن طرف‌جهنم‌است وآنکه‌نامهٔ او بدست چپش داده شده نور نخواهد داشت و چون طرف راست نورانی است و طرف چپ بی‌نور، اولی مبارك و دیگری شوم خوانده شده «فَاَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ ما اَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ. وَ اَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما اَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ» واقعة: ٨ـ٩. درقاموس و اقرب شوم رایکی از معانی شمال گفته است ولی «اوتِیَ کِتابَهُ بِشِمالِهِ» روشن میکندکه مراد دست چپ یا سمت چپ است. اما شومی درشمالی‌ها است.

• «ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ اَیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ وَ لا تَجِدُ اَکْثَرَهُمْ شاکِرینَ» اعراف: ١٧. آیه دربارهٔ اغواء شیطان است. بنظر میاید مراد از «بَیْنَ اَیْدیهِمْ» مال دنیاست و از «مِنْ خَلْفِهِمْ» اولاد و از «اَیْمانِهِمْ» وسوسه در امور دینی‌و افراط درآنها و عقائد مختلف و از «شَمائِلِهِمْ» گناهان است‌که اموال

دنیا درپیش‌رو و اولاد درپشت سر و بعداز مرگ‌اند وکارهای ایمانی در سمت‌راست وگناهان سمت‌چپی‌اند. یعنی مردم را ازجهت اموال، اولاد، افراط درکارهای دینی و عقیده های دینی و ارتکاب گناهان فریب داده و اضلال میکنم (از المیزان).

* * *

ناگفته‌نماند: شمال یکی‌ازجهات اربع و مقابل جنوب است ولی در قرآن کریم در آن بکار نرفته و در نهج البلاغه خطبه ۱۱۷ فرموده «فَلاَ اَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَ شَمَالٌ» که مراد باد جنوب و شمال است.

ایضاً شمال بادی است که‌ازشمال کعبه میوزد (راغب) در اقرب‌آمده: آن بادی است که از طرف حجر اسماعیل ما بین مشرق و بنات نعش میوزد.

شمول: فراگرفتن. احاطه. آنرا پیچیدن نیز گفته‌اند مثل جامه بخود پیچیدن در اقرب گوید «اشتمل علیه الامر: احاطه به» «قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ اَمِ الْاُنْثَيَيْنِ اَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ اَرْحَامُ الْاُنْثَيَيْنِ» انعام: ۱۴۳و۱۴۴.

بگو: آیاآندو نر را حرام‌کرده یا آندو ماده را ؟! یاآن بچه‌ای راکه رحمهای آندو ماده در برگرفته ؟! اشتمال فقط در دو آیهٔ فوق آمده است.

شنا: «وَ لاَيَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰى اَلاَّ تَعْدِلُوا اِعْدِلُوا ...» مائده: ۸. شنئان بفتح نون و سکون آن خوانده شده و آن برهر دو قرائت مصدراست(مجمع واقرب) وبسکون نون‌بمعنی‌وصف‌نیز آمده است(راغب و اقرب) و معنی آن علی ای حال بغض و کینه است یعنی: بغض و عداوت هیچ قومی شما را به بی عدالتی وادار نکند عدالت کنید.

شانیء: کینه‌ور. دشمن. «اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ» کوثر: ۳. در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۲۲ آمده «وَ مَعْجُونَةٍ شَنِئَتْهَا كَاَنَّمَا عُجِنَتْ بِرِيقِ حَيَّةٍ اَوْ قَيْئِهَا» یعنی معجونی که آنرا مبغوض داشتم گوئی باآب دهان یا استفراغ ماری

خمیر شده است.

شهاب: تکّهٔ آتش. (مجمع) ابن اثیر و راغب و دیگران شعلهٔ آتش گفته‌اند ولی قول مجمع اقوی است «سَآتِیکُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ اَوْآتِیکُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ» نمل:٧. یعنی بزودی از آن آتش بشما خبری ویا تکّه‌ای از آن میاورم نظیر این آیه است آیهٔ «لَعَلِّی آتِیکُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ اَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ» قصص:٢٩. راغب گوید: جذوه اخگری است که پس از تمام شدن شعله باقی ماند.

ایضاً شهاب شعله های مخصوص آسمان است که از سوختن سنگهای آسمانی در آسمان بصورت تیر شهاب دیده میشوند چنانکه اهل لغت گفته‌اند.

قرآن دربارهٔ راندن شیاطین از آسمان کلمهٔ شهاب آورده مثل «اِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِینٌ» حجر:١٨. «اِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَاَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ» صافات: ١٠. «وَاَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِیداً وَشُهُباً» جنّ:٨. «وَ اَنَّا کُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْلَهُ شِهَاباً رَصَداً» جنّ:٩.

از این آیات روشن میشود اولا: شیاطین بوسیلهٔ شهاب ها از آسمان رانده میشوند ثانیاً آن یك امر حادث است و قبلا وجود نداشته است ثالثاً شیاطین بوسیلهٔ شهاب از شنیدن چه صداهائی از آسمان ممنوع شده‌اند؟!!

مشروح مطلب را در «جنّ» مطالعه کنید.

* * *

آیا مراد از شهاب در آیات قرآن همین سنگهای آسمانی است که با برخورد بگاز های جوّ سوخته و متلاشی میشوند ؟! عدّه‌ای کثیر از مفسران همین ها را دانسته‌اند ولی هیچ دلیلی جز آنکه خواهیم گفت. در دست نداریم که مراد اینها باشند. شاید آنها شعله هائی مخصوص است که نمی‌بینیم چنانکه شیاطین را مشاهده نمیکنیم در المیزان ذیل آیهٔ ١٠ صافات احتمال داده که این بیانات امثال است که حقائق خارج از حسّ

بمحسوسات تشبیه شده‌است وخداوند فرماید : « وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما يَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ » عنکبوت : ٤٣ . و آن در کلام خدا بسیار است، از آنجمله است عرش، کرسی، لوح و کتاب .

علی هذا مراد از آسمانیکه ملائکه در آن ساکن‌اند عالم ملکوتی است و مقصود از اقتراب شیاطین و استراق سمع و قذف با شهاب نزدیك شدن آنهاست بعالم ملائکه تا براسرار خلقت و حوادث آینده مطلع باشند و راندن آنها با نور ملکوتی است که تاب تحمل آنرا ندارند (باختصار) .

درنهج‌البلاغه خطبه ٨٩ در وصف آسمان فرموده: « وَ أَقامَ رَصَداً مِنَ الشُّهُبِ الثَّواقِبِ عَلىٰ نِقابِها...وَرَمىٰ مُسْتَرِقِي السَّمْعِ بِثَواقِبِ شُهُبِها» نقاب جمع نقب بمعنی شکاف است ملاحظهٔ ماقبل و مابعد جملهٔ اول نشان میدهد که شهب از اول خلقت بوده‌اند و جملهٔ دوم راجع بزمانهای بعد است جملهٔ « اقام ـ رمی » بنظر میاورد که در اول رصد بوده و سپس رجوم شده‌اند احتمال المیزان گرچه در نوبت خود قوی است ولی کلمهٔ «شِهابٌ مُبِينٌ» ، شِهابٌ ثاقِبٌ » و نیز آیهٔ «وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ» ملك: ٥ . احتمال آنرا که مراد شهابهای معمولی است تأیید میکند. آنوقت باید دید راندن آنها چه نحوی است آیا شیاطین از نور و آتش گریزانند؟! والله العالم .

شهد: شهود و شهادت بمعنی حضور و معاینه است و در صحاح مشاهده را معاینه گفته است . در مفردات گوید: شهود در معنی حضور و شهادت در معنی دیدن و معاینه اولی است .

«فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ ...» بقره : ١٨٥ . هر که در ماه رمضان حاضر باشد و مسافرت نکند آنرا روزه بدارد. « وَلْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» نور : ٢ . در عذاب وتنبیه مرد و زن زناکننده جمعی از مؤمنان حاضر باشند و آنرا به‌بینند. « وَالَّذِينَ

لایَشْهَدُونَ الزُّورَ ...» فرقان : ٧٢ . آنانکه در باطل حاضر نشوند . در اقرب الموارد گوید « شهد المجلس شهوداً: حضره» ولی قید مشاهده که راغب گفته بهتر است و در آیهٔ اول ظاهراً صرف حضور مراد است .

شهادت که بمعنی حضور و دیدن است گاهی بمعنی خبر قاطع آید چنانکه در صحاح و قاموس گفته . ظاهراً مراد از آن در آیهٔ « وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ کَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللهِ » بقره: ١٤٠. خبر قاطع باشد. و گاهی بمعنی آشکار آید مثل «عالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهادَةِ الْکَبیرُ الْمُتَعالِ» رعد: ٩. این جمله در آیات بسیاری تکرار شده است .

و نیز بمعنی ادای شهادت واظهار خبر قاطع باشد در صحاح و قاموس آمده « شهد شهادة : ادّی ما عنده من الشهادة » مثل «ذٰلِکَ اَدْنیٰ اَنْ یَأْتُوا بِالشَّهادَةِ عَلیٰ وَجْهِها ـ فَیُقْسِمانِ بِاللهِ لَشَهادَتُنا اَحَقُّ مِنْ شَهادَتِهِما » مائده: ١٠٨-١٠٧ .

ایضاً بمعنی اقرار ، حکم و علم آید که همه از شعبه های حضور و دیدن‌اند . « فَشَهادَةُ اَحَدِهِمْ اَرْبَعُ شَهاداتٍ بِاللهِ» نور: ٦. «شاهِدینَ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ بِالْکُفْرِ » توبه: ١٧ . گفته‌اند شهادت در این آیات بمعنی اقرار است « وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ اَهْلِها اِنْ کانَ قَمیصُهُ» یوسف: ٢٦. راغب آن را در آیه بمعنی حکم گفته است که خواهد آمد.

در آیهٔ « وَ شَهِدُوا اَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جاءَهُمُ الْبَیِّناتُ »آل عمران: ٨٦. ظاهراً بمعنی علم است .

شهود جمع شاهد نیز آمده« لاتَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ اِلّا کُنّا عَلَیْکُمْ شُهُوداً اِذْ تُفیضُونَ فیهِ » یونس: ٦١. ایضاً جمع آن اشهاد آید « وَیَقُولُ الْاَشْهادُ هٰؤُلاءِ الَّذینَ کَذَبُوا عَلیٰ رَبِّهِمْ » هود: ١٨. «وَیَوْمَ یَقُومُ الْاَشْهادُ» غافر: ٥١. دقت در آیات نشان میدهد که شهود جمع شاهد بمعنی حاضر و بیننده و اشهاد جمع شاهد بمعنی شهادت کننده است تأمل کنید در سه آیهٔ فوق و آیهٔ «وَهُمْ عَلیٰ ما یَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنینَ شُهُودٌ» بروج: ٧. و در آیهٔ « وَجَعَلْتُ لَهُ مالاً مَمْدُوداً

بَنِينَ شُهُوداً» مدثر: ۱۲و۱۳ .

* * *

• شهید : بمعنی شاهد است «وَ اَشْهِدُوا اِذا تَبایَعْتُمْ وَلایُضآرَّ کاتِبٌ وَلاشَهیدٌ» بقره : ۲۸۲ . و آنگاه که بخداوند سبحان اطلاق شود بمعنی حاضر، بیننده‌و حافظ است در نهایه و اقرب الموارد گوید: شهید آنست که هیچ چیز از علمش غائب نیست . ولی ظاهراً عموم از خودکلمه‌مستفاد نیست و مفید عموم کلمه دیگر است مثل « وَ اَنْتَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهیدٌ » مائده: ۱۱۷ . « اِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهیدٌ» حج: ۱۷. « اَحْصٰاهُ اللّٰهُ وَ نَسُوْهُ وَاللّٰهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهیدٌ» مجادله: ٦ . ازلفظ آن فقط مبالغه یا ثبوت استفاده میشود .

جمع آن شهداء که بیست‌بار در قرآن آمده است «لِتَکُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَی النّٰاسِ» بقره: ۱٤۳ .

ناگفته نماند: شهید بمعنی مقتول در راه خدا درقرآن نیامده است‌مگر بنابربعضی‌ازاحادیث ولی‌دراصطلاح و روایات بسیار هست در قرآن‌فقط قتل فی سبیل الله بکار رفته است « وَ لاتَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی‌سَبیلِ اللّٰهِ اَمْواتاً» آل عمران: ۱٦۹ . ابن اثیر در نهایه پنج قول در علت این تسمیه که چرا بمقتول شهید گفته‌اند نقل کرده است.

یکی اینکه خدا و ملائکه شهادت دارندکه او اهل‌بهشت است، دیگری اینکه: او نمرده‌گوئی حاضر است . سوم: ملائکه رحمت او را می‌بینند. بقولی در امر خدا قیام بشهادت حق کرده و بقولی او شاهد کرامت خداست‌که از برایش مهیّا فرموده . مجمع‌البحرین نیز این اقوال راباقول ششمی نقل کرده است بنابقول اول و سوم شهید بمعنی مفعول (مشهود) و بنابر بقیهٔ اقوال بمعنی‌فاعل(شاهد) است مؤید قول دوم آیهٔ « بَلْ اَحْیٰاءٌ وَلٰکِنْ لاتَشْعُرُونَ » بقره: ۱٥٤ . « بَلْ اَحْیٰاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ» آل‌عمران: ۱٦۹. است شاهد قول پنجم آیهٔ «قیلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قالَ یالَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُونَ» یس: ۲٦. میباشد .

شهید ثانی رحمه‌الله در شرح لمعه گوید: علت این تسمیه آنست که او گواهی داده شده است برای بهشت و غفران. در قاموس نیز چند قول نقل شده و مرحوم صاحب جواهر آنها و غیر آنها را درجواهر در عدم وجوب غسل شهید نقل میکند و از ابوبکر نامی نقل کرده: علت این تسمیه آن است که خداوند و ملائکه شاهداند باینکه او از اهل بهشت است.

بنظر نگارنده قول اول که شهید ثانی اختیارکرده از همه قوی وقابل قبول است.

و یا علت این تسمیه آنست که شهیدان راه حق روز قیامت شاهد براعمال مردم‌اندکه خواهدآمد.

مشهد: اسم مکان است (محل حضور) «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ» مریم: ٣٧. ظاهراً آن در آیه مصدر میمی است چنانکه در مجمع فرموده یعنی: وای برکفّاراز حضور روز بزرگ.

• «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» آل‌عمران: ١٨.

بموجب این آیه خداوندوملائکه‌و دانایان گواهی میدهندکه معبودی جز خدانیست. ظاهرآیه‌چنانکه‌درالمیزان فرموده شهادت قولی است یعنی خداوند در حالیکه قائم بعدالت‌است بیگانگی خویش گواهی داده ملائکه نیز از روی علم و تحقیق گواه‌یکتائی خدااند دانایان نیز پس از مشاهدهٔ آیات آفاقی وانفسی شاهد یگانگی خدااند.

بعضی شهادت خدا و ملائکه را شهادت فعلی گرفته و گفته‌اند شهادت خدا عبارت است از ایجاد آنچه دلالت بروحدانیت خدا دارد: وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ • تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ

و شهادت ملائکه اظهارکارهائی است که مأموریت دارند.

بنظر میاید: این آیه نتیجهٔ آیات ١٠ تا ١٧ سورهٔ آل عمران باشد یعنی پس از ثبوت مضامین فوق، خدا و

ملائکه و دانایان چنین گواهی داده‌اند.

* * *

• «وَشَهِدَ شاهِدٌ مِنْ اَهْلِها اِنْ كانَ قَمیصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكاذِبینَ. وَاِنْ كانَ قَمیصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصّادِقینَ» یوسف: ٢٦ـ٢٧.

آیا آن شاهد طفلی بود که خدا او را بسخن درآورد یا شخصی بوده که پس از دقت در قرائن امر چنین حکمی کرده است؟

میشود گفت: او یك نفر با هوش و زیرك بوده که فکر کرده اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد پس یوسف میخواسته باو تجاوز کند در این کشمکش پیراهنش پاره شده. و اگر از عقب پاره شده باشد حتماً یوسف بآن کار تن در نداده و فرار میکرده است زن از عقب او را تعقیب کرده و پیراهنش را پاره نموده است و چون دید پیراهن یوسف از عقب پاره شده حکم کرده که تقصیر از آن زن است نه یوسف.

وانگهی اگر سخن گفتن طفل در میان بود احتیاج باستدلال نبود و بمجرد حرف زدن او که بطریق اعجاز بود مطلب ثابت میشد. در مجمع از جبائی نقل کرده. از سدّی نقل شده که او پسر عموی زلیخا بود از حسن و قتاده و عکرمه نقل کرده: او مردی از کسان زن بود ولی بمضمون روایات طفلی بوده در گهواره که بطور اعجاز حرف زده و مطلب را روشن کرده است در المیزان با استفاده از «شَهِدَ شاهِدٌ» که اینگونه کلام را شهادت نمیگویند بعید نمیداند که این سخن بدون فکر و رویّه صادر شده باشد و آنرا مؤید روایاتی دانسته که ناطق‌اند: شاهد طفلی بود در گهواره.

در تفسیر برهان و المیزان از معانی الاخبار صدوق از ابوحمزهٔ ثمالی از امام سجاد علیه السلام در ضمن حدیثی مفصل نقل شده که شاهد طفلی بود در گهواره در تفسیر ابن کثیر نیز این مطلب از چند نفر نقل شده است. اما لازم است در صحت روایات دقت کرد.

• «أَفَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسى إِماماً ...» هود: ١٧. شاهد در این آیه بعلی بن ابیطالب علیه السلام تطبیق میشود و دربارهٔ آن روایاتی از شیعه و اهل سنت نقل شده، مشروح آیه در «تلی» گذشت بآنجا رجوع شود.

* * *

• «وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ. وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ. قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ» بروج: ٢-٤. شاهد و مشهود در آیه هر دو نکره‌اند و دربارهٔ آندو سخن بسیار گفته‌شده ولی باید این قسمها با آیات بعدی ارتباط داشته باشند و لازم است شاهد و مشهود را در آیات این سوره جستجو کرد.

یهودیان که بنابنقل تفاسیر نصارای نجران را در اثر طرفداری از دین جدید بآتش میسوزاندند خود شاهد سوختن آنها بودند خداوند نیز شاهد آن کار بود. در آیات بعدی آمده «وَهُمْ عَلى ما يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ» ایضاً آمده «وَاللهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» مشهود قهراً شکنجه‌دیدگان و شکنجه را شامل است بهرحال مضمون آیات آنست: قسم بروز قیامت و قسم بشاهد و مشهود که در این کار هستند و در روز موعود گواه خواهند بود و در نتیجه شکنجه دادن و شکنجه دیدن ثابت خواهد گردید و خلاصه آنکه این عمل مضبوط و محفوظ است و در ردیف شاهد و مشهود است.

در قرآن مجید بحضرت رسول صلی الله علیه و آله شاهد اطلاق شده «إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً» احزاب: ٤٥. فتح: ٨. و روز قیامت مشهود خوانده شده «ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ» هود: ١٠٣. منظور از مشهود در آیهٔ مورد بحث روز قیامت نیست که پیش از آن والیوم الموعود آمده است و احتیاج بتکرار نیست وچون آیات راجع بواقعه‌ای پیش از اسلام است لذا شاهد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله تطبیق نمیشود.

در تفسیر برهان هفت حدیث دربارهٔ این آیه نقل شده که شاهد و

مشهود رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام اند شاهد روز جمعه ، مشهود روز عرفه است ـ شاهد روز عرفه، مشهودروز قیامت است .

ولی در اسناد آنها سلمة‌بن‌خطاب ضعیف ، مفضل بن صالح ابـو جمیلة کذّاب و واضع‌الحدیث، ابوالجارود سرحوب زیدی، عبدالرحمن‌بن کثیر هاشمی ضعیف وجود دارند و بعضی از آنها مقطوع‌اند تنها یـك روایت قابـل اعتنا است آنهم تصریح بآیه نکرده است والله‌العالم .

• « وَجاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهیدٌ » ق: ٢١ . آیه روشن میکند: روز قیامت هـر شخص را راننده و شاهدی است در نهج‌البلاغه خطبه٨٣ فرموده: هر نفس را سائق و شاهدی است . سائقیکه او را بمحشر سوق میکند. شاهدیکه براعمال او گواهی میدهد .

معلوم نیست که این سائق و شاهد کدام است ولی در آیات قبلی آمده « اِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعیدٌ. ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلّا لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ» مراد ازمتلقیان دوفرشتهٔ کاتب عمل‌اند بنظـر میاید سائق و شهید همان دوملك باشند و در آیات بعدی آمده « اَلْقِیا فی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفّارٍ عَنیدٍ » ظاهـر سیاق دلالت دارد کـه خطـاب « اَلْقِیا » بسائق و شهید است یعنی: ای سائق و شهید هرکافرعنود را بجهنم بیاندازید .

درمجمع فرموده: خطاب بخازن آتش است و بقولی مـراد ملکـان موکل‌اند کـه سائق و شهید باشند . ایضاً از حاکم حسکانی از ابو سعید خدری از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود : چـون روز قیامت شود خداوند بمن و علی فرماید : هر کـه شما را دشمن‌داشته داخل آتشش کنید و هر که دوستتان داشته وارد بهشتش نمائید آن است قول‌خدا اَلْقِیا فی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفّارٍ عَنیدٍ .

در المیزان آنـرا از امـالی شیخ الطائفه نقل فرموده و در برهـان بـا چند سند نقل شده است بنظـر میاید

روایت از بطون قرآن و یا از باب تطبیق باشد.

• «اِنَّ فی ذٰلِكَ لَذِكْرٰی لِمَنْ كٰانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ» ق:٣٧. القاء سمع بمعنی گوش دادن است یعنی در آنچه گفته شد تذکری است بآنکه قلب و تعقل دارد و یا گوش بدهد در حالیکه متوجه شنفتهٔ خویش است. ولی آنکه نه‌تفکر دارد و نه‌گوش میدهد برای او درگفتهٔ ما پندی نیست.

• «اِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كٰانَ مَشْهُوداً» اسراء:٧٨. این آیه در «دلك» مشروحاً گفته شده است.

گواهان روز قیامت

گذشته از ثبت و ضبط اعمال، قرآن کریم گواهان دیگری راجع بقیامت معین فرموده که لازم است ذکر شود: شهادت اعضاء. شهادت پیامبران و ائمه علیهم‌السلام وغیرهم.

آیاتیکه‌راجع‌بشهادت اعضاءاست بدین قرارانداند.

١ـ «وَ یَوْمَ یُحْشَرُ اَعْداءُ اللّٰهِ اِلَی النّٰارِ فَهُمْ یُوزَعُونَ. حَتّٰی اِذٰا مٰا جٰاؤُهٰا شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ اَبْصٰارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِمٰا كٰانُوا یَعْمَلُونَ. وَ قٰالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنٰا قٰالُوا اَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِی اَنْطَقَ كُلَّ شَیْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ» فصلت:١٩ـ ٢١.

این آیات برشهادت گوشها، چشمها وپوستها دلالت دارند «اَعْداءُ اللّٰه» درآیهٔ اول میرساند که شهادت اعضاء دربارهٔ کفّار و بدکاران است نه دربارهٔ نیکوکاران نسبت باعمالشان ونیز حاکی است که‌اعداء الله خطاب بپوستهای خویش خواهند گفت: چرا برعلیه ما گواهی دادید. آنها جواب خواهند داد: خدائی که همه چیز را گویا کرده ما را گویا کرد (یا قبلا گویاکرده بود) آیامراد شهادت طبیعی است یا بزبان‌خواهند آمد در «جلد» دیده شود.

٢ـ «اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلیٰ اَفْوٰاهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنٰا اَیْدِیهِمْ وَ تَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمٰا كٰانُوا یَكْسِبُونَ» یس:٦٥.

٣ـ يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ اَلْسِنَتُهُمْ وَ اَيْدِيهِمْ وَ اَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» نور: ٢٤. ناگفته نماند: آیات همه دربارهٔ کفّار و بدکاران است علی هذا شهادت اعضاء دربارهٔ گناهان است و از اینکه اعضاء نیکوکاران هم بکارهای نیك آنها گواهی خواهند داد خبری در قرآن نیست. آیهٔ «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ» رحمن: ٤١. نیز دربارهٔ مجرمین است. مگر آنکه از آیاتی نظیر «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ» آل‌عمران: ١٠٦. «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ. ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ» عبس: ٣٨و ٣٩. «تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ» مطففین: ٢٤. و غیره استفاده کرد که اعضاء دلالت بر اعمال نیك نیز خواهد داشت. و آن عبارت اخرای شهادت است.

* * *

امّا دربارهٔ شهادت گواهان دیگر آیات دربارهٔ حضرت رسول ﷺ و حضرت عیسی ؑ بالخصوص و دربارهٔ دیگران بالعموم آمده است.

مثل «اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذِيراً» احزاب: ٤٥، فتح: ٨. «اِنَّا اَرْسَلْنَا اِلَيْكُمْ رَسُولاً شَاهِداً عَلَيْكُمْ كَمَا اَرْسَلْنَا اِلَى فِرْعَوْنَ رَسُولاً» مزمّل: ١٥. «فَكَيْفَ اِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هٰؤُلَاءِ شَهِيداً» نساء: ٤١. ایضاً آیهٔ ٨٩ سورهٔ نحل.

آیهٔ اخیر و آیهٔ ٨٩ سورهٔ نحل دربارهٔ قیامت است و صریح است که حضرت رسول ﷺ روز قیامت برهمهٔ امت خویش گواه است چنانکه «مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ بِشَهِيدٍ» نیز دلالت دارد که شاهد هر امّت شاهد همهٔ امّت است علی هذا «شَاهِداً» در سه آیهٔ اول بمعنی همان شاهد و شهادتی است که در دو آیهٔ اخیر است. مراد از شاهد آنست که به‌بیند و در موقعی ادای شهادت کند. علی هذا آنحضرت هم در دنیا و هم در آخرت شاهد است بعبارت دیگر در دنیا مشاهده میکند و در آخرت ادای شهادت خواهد کرد.

دربارهٔ حضرت عیسی آمده که

بخداوند عرض میکند «وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ اَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ» مائده: ١١٧. یعنی: تا درمیان آنها بودم برآنها شاهد بودم و چون اخذم کردی تو برآنها مراقب بودی. این آیه صریح است در اینکه حضرت عیسی فقط در زندگی شاهد آنها بوده.

ولی در محل دیگر آمده «بَلْ رَفَعَهُ اللهُ اِلَيْهِ وَكانَ اللهُ عَزِيزاً حَكِيماً. وَاِنْ مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ اِلّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً» نساء: ١٥٨ و ١٥٩. ظاهر آنست که ضمیر «موته» به «احد» برمیگردد که در کلام مقدر است یعنی «وَاِنْ اَحَدٌ مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ اِلّا لَيُؤْمِنَنَّ قَبْلَ مَوْتِهِ بِعِيسىٰ» دراینصورت اول و آخر آیه هردو مفید عموم است یعنی همهٔ اهل کتاب قبل از مرگشان به عیسی ایمان میاورند و روز قیامت برهمهٔ آنها گواه میشود.

المنار دربارهٔ این آیه میگوید هر یك ازاهل کتاب هنگام مرگ واقعیت براو منکشف میگردد و به عیسی ایمان صحیح میاورد. یهودی میداند که او زنازاده نبوده بلکه پیغمبر راستگوئی بوده است و نصرانی میداند که او بنده و رسول خدا بوده نه خدا و نه پسر خدا.

بنظر نگارنده این سخن حق است زیرا انکشاف حقائق وقت مرگ مدلول آیات و روایات است «اِنَّ الَّذِينَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي اَنْفُسِهِمْ قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْاَرْضِ» نساء: ٩٧. «فَكَيْفَ اِذا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَاَدْبارَهُمْ» محمد: ٢٧. روایات نیز در این باره زیاد است.

* * *

گفتیم: آیات دربارهٔ شهادت گواهان دیگر جز رسول خدا ﷺ و حضرت عیسی بطور عموم‌اند نظیر «فَكَيْفَ اِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ بِشَهِيدٍ...» نساء: ٤١. «وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ شَهِيداً...» نحل: ٨٤. «وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ اُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ اَنْفُسِهِمْ»

نحل: ٨٩. «وَنَزَعْنا مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ شَهيداً فَقُلْنا هاتُوا بُرْهانَكُمْ فَعَلِمُوا اَنَّ الْحَقَّ لِلّٰهِ» قصص: ٧٥.

ایضاً آیهٔ «اُولٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلىٰ رَبِّهِمْ وَ يَقُولُ الْاَشْهادُ هٰؤُلاءِ الَّذينَ كَذَبُوا عَلىٰ رَبِّهِمْ اَلا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّالِمينَ» هود: ١٨.

آیه صریح است در اینکه اشهاد فقط بر گناهان گواهی خواهند داد ولی آیات دیگری که خواهد آمد با آیات گذشته عموم شهادت را میرسانند ایضاً «اِنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَالَّذينَ آمَنُوا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَيَوْمَ يَقُومُ الْاَشْهادُ» غافر: ٥١.

دو آیهٔ دیگر در این باره هست که لازم است بررسی شود اول آیهٔ «وَ كَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ اُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهيداً» بقره: ١٤٣.

ممکن است بگوئیم: مراد از امّت وسط در مقابل مکتبی است که بمعنویات کاملاً اهمیت داده و بمادیات بی اعتناست و مکتبی که توجهش منصرف بمادیات است و ارزشی به معنویات قائل نیست (روحیون - مادّیون) ولی اسلام مکتب واسطه است که هم بمعنویات و هم بمادّیات اهمیّت میدهد.

این سخن فی نفسه درست است ولی آیه‌ای دربارهٔ آن نیست زیرا «لِتَكُونُوا» میگوید واسطه بودن برای شهادت است وانگهی «وَ يَكُونَ الرَّسُولُ» شخص حضرت رسول ﷺ را از امت بدان معنی خارج میکند حال آنکه فردشاخص مکتب واسطه، وجود آنحضرت است. پس امّت وسط امتی است که در یك طرفش رسول خدا ﷺ و در طرف دیگرش «النّاس» واقع است آنحضرت برای امّت وسط گواه است و آنها برای عموم ناس.

علی‌هذا این امّت باید از افرادی ممتاز تشکیل‌شده باشد و این درمرتبهٔ اول تطبیق نمیکند مگر براوصیاء حضرت رسول صلی الله علیه و علیهم السلام. لذا در روایات هست و نقل خواهد شد که مراد از امّت وسط

ائمهٔ طاهرین‌اند. لازم است در ربط آیهٔ فوق‌بآیات سابق کاملا دقت‌شود.

• دوم آیهٔ « وَ جاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباکُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ اَبِیکُمْ اِبْراهِیمَ هُوَ سَمّاکُمُ الْمُسْلِمِینَ مِنْ قَبْلُ وَفِی هٰذا لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهِیداً عَلَیْکُمْ وَتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ ...» حج: ۷۸ .

این آیه نظیر آیهٔ گذشته است و خطاب «اجْتَباکُمْ» باشخاص ممتاز است مخصوصاً « مِلَّةَ اَبِیکُمْ » که ابراهیم علیه‌السلام پدر ائمهٔ طاهرین بود و او را پدر امّت اسلامی دانستن‌مجاز و در عین حال بعید است . مخاطبین بضمیر «کُمْ» در پنج دفعه همان امّت وسط‌اندکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر آنهاو آنها برمردم گواه‌اند .

خدا و رسول و مردم با انصاف شاهداند که درمیان امّت اسلامی کسانی هستندکه شهادت آنها دربارهٔ یکدسته سبزی هم مقبول نیست چطور شاهدبرمردم خواهند بود؟ آیا مسخره آمیز نیست که بگوئیم : معاویه ها ، یزیدها ، ولید ها، حجاج ها ، و... شاهد برمردم خواهند بود؟!! آیااینها درپیشگاه خدا دربارهٔ دیگران گواهی داده و خواهندگفت: « هٰؤُلاءِ الَّذِینَ کَذَبُوا عَلیٰ رَبِّهِمْ ...» هود: ۱۸ . آیا مراد از اشهاد در «یَوْمَ یَقُومُ الْاَشْهادُ» غافر: ۵۱. اینان‌اند ؟!!

تتمهٔ سخن

بنابر آنکه گذشت : این شهادت روز قیامت خواهد بود ولی شهداء باید در دنیاتحمل شهادت کرده‌باشند تا درآخرت شهادت بدهند و اگر در دنیا اعمال مردم را نبینند و ندانند چطوردرآخرت گواهی خواهندداد؟

مثلا دربارهٔ حضرت عیسی که فرموده « وَ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَکُونُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً » و دربارهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده « وَجِئْنا بِکَ عَلیٰ هٰؤُلاءِ شَهِیداً » اگر این دوبزرگوار در دنیاازاعمال امت خویش با خبر نباشند چطور در قیامت گواهی خواهند داد ؟!

اینجاست که باید بگوئیم: شهداء در دنیا حتی پس از مرگ از اعمال

مردم مطلع میشوند. همانگونه که اعضاء بدن و چیزهای دیگرو ملائکه در دنیا ثبت میکنند و در آخرت گواهی میدهند همچنین شهداء دیگر که‌عبارت باشند از انبیاء و اوصیاء.

خوشبختانه در این زمینه روایاتی داریم که مطلب را از هرحیث روشن میکنند.

در اصول کافی کتاب الحجة بابی منعقد فرموده تحت عنوان «اَنَّ الْاَئِمَةَ شُهَدَاءُ اللهِ عَلٰی خَلْقِهِ» ودرآن روایاتی نقل شده که امامان علیهم السلام فرموده‌اند: مراد از امّت وسط‌مائیم و شهداء علی الناس ما هستیم. ما برمردم روز قیامت شهادت خواهیم داد «فَمَنْ صَدَّقَ صَدَّقْنَاهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَ مَنْ کَذَّبَ کَذَّبْنَاهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ» مراد از «هُوَ اجْتَبٰاکُمْ - مِلَّةَ اَبِیکُمْ - وَتَکُونُوا شُهَدَاءَ عَلَی النَّاسِ» مائیم. و درحدیث اول فرموده «قَالَ اَبُوعَبْدِاللهِ علیه السلام فِی قَوْلِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ فَکَیْفَ اِذَا جِئْنَا مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنَا بِکَ عَلٰی هٰؤُلَاءِ شَهِیداً» فرموده فقط دربارهٔ امّت محمد صلی الله علیه و آله نازل شده در هر قرنی از آنها امامی از ماست که برآنهاشاهد است و محمد صلی الله علیه و آله شاهد برماست.

و نیز در اصول کافی ج ١ ص ٢١٩. بابی‌زیر عنوان «عَرْضُ الْاَعْمَالِ عَلَی النَّبِیِّ وَ الْاَئِمَةِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ» منعقد است و درآن باب روایاتی نقل شده در این‌باره که اعمال عباد بحضرت رسول و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام نشان داده میشود وآنان علیهم‌السلام بدین مطلب باآیهٔ «اِعْمَلُوا فَسَیَرَی اللهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ» توبه: ١٠٥. که مراد از مؤمنون امامان‌اند استدلال کرده‌اند در المیزان ذیل آیهٔ فوق دراین زمینه مطلبی هست‌رجوع شود.

شهر: ماه. وآن با رؤیت هلال شروع شده و با رؤیت مجدّدمنقضی میشود و اصل آن چنانکه در مجمع فرموده بمعنی ظهور است علت این تسمیه‌آنست که با رؤیت هلال داخل شدن ماه‌آشکار میشود.

«وَحَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْراً»

احقاف: ١٥. یعنی حمل و از شیرباز شدن انسان سی‌ماه است.

جمع قلّهٔ آن اشهر و جمع کثرت آن شهور است مثل «اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُومٰاتٌ» بقره:١٩٧. مراد از اشهر چنانکه روایات بیان میکند شوال، ذوالقعدة، ذوالحجه است.

و مثل «اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَاللّٰهِ اثْنَیٰ عَشَرَ شَهْراً فِی کِتٰابِ اللّٰهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ» توبه: ٣٦. این آیه روشن میکند که خداوند خود چنین اراده فرموده که از روز خلقت آسمانها و زمین ماههای تمام کنندهٔ سال دوازده باشد. مراد از کتاب شاید کتاب تکوین و دنیا و شایدلوح محفوظ باشد.

راجع بماههای حرام و احکام آنها، همچنین آیهٔ «فَاِذَا انْسَلَخَ الْاَشْهُرُ الْحُرُمُ» توبه:٥. «اَلشَّهْرُ الْحَرٰامُ بِالشَّهْرِ الْحَرٰامِ» بقره: ١٩٤. «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرٰامِ قِتٰالٍ فِیهِ» بقره: ٢١٧. به «حرام» رجوع شود. و آیهٔ «وَلِسُلَیْمٰانَ الرِّیحَ غُدُوُّهٰا شَهْرٌ وَ رَوٰاحُهٰا شَهْرٌ» سباء:١٢. در «ریح» گذشت.

شهق: شهیق بدرون کشیدن نفس چنانکه زفیر خارج کردن آن (بازدم) است. (اقرب) در صحاح نسبت آنرا بقول داده است «فَاَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النّٰارِ لَهُمْ فِیهٰا زَفِیرٌ وَ شَهِیقٌ» هود: ١٠٦. زفیر و شهیق هر دو اسم صوت و صدای مردم اندوهناك است که هنگام نفس کشیدن و بازدم شنیده میشود (مجمع از زجاج). بقیهٔ مطلب در «زفر».

دربارهٔ صدای جهنّم آمده «اِذٰا اُلْقُوا فِیهٰا سَمِعُوا لَهٰا شَهِیقاً وَهِیَ تَفُورُ» ملك:٧. ایضاً آمده «سَمِعُوا لَهٰا تَغَیُّظاً وَ زَفِیراً» فرقان: ١٢. ممکن است منظور تشبیه صدای جهنّم بصدای انسان باشد یعنی صفیر جهنّم آنگاه که بشدت مشتعل گردد مانند صدای زیروبم اندوهناکان است. بهرحال منظور از هردو، صفیرو صدای جهنّم است.

در «جهنّم» گذشت که جهنّم ذی شعور وعاقل است بآنجا رجوع شود.

اصل شهق بمعنی ارتفاع میباشد: جبل شاهق بمعنی کوه بلند است«شهق یشهق: ارتفع» .

شهوة : دوست داشتن. میل کردن « شهاه شهوة : احبّه و رغب فیه » «وَهُمْ فِیمَا اشْتَهَتْ اَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ » انبیاء : ۱۰۲ . آنها در آنچه دلشان خواسته پیوسته‌اند « وَ فِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ الْاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْاَعْیُنُ » زخرف: ۷۱. در بهشت است آنچه دلها میخواهدو چشمها لذت میبرد .

«اِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ» اعراف: ۸۱. مراد از شهوت میل جنسی است یعنی : شما بجای زنان از روی رغبت و لذّت بامردان میامیزید ؟!

شهوت هم مصدر آمده وهم اسم بمعنی مطالبهٔ نفس چیزی راکه موافق میل است جمع آن شهوات میباشد « وَیُرِیدُ الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ اَنْ تَمِیلُوا مَیْلاً عَظِیماً » نساء : ۲۷ . یعنی آنها که تابع خواهشها . و مشتهیات نفس‌اند میخواهند از حق بسیار منحرف باشند .

در اسلام فقط مشتهیات کاذب و منحرف کننده حرام است نه مطلق خواهشهای نفس .

شوب : آمیختن « شاب الشیء شوباً : خلطه » در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۱ فرموده «سُرُورُهَا مَشُوبٌ بِالْحُزْنِ» شادی دنیا آمیخته با اندوه است. «ثُمَّ اِنَّ لَهُمْ عَلَیْهَا لَشَوْباً مِنْ حَمِیمٍ» صافات: ٦٧. ضمیر«عَلَیْهَا» بشجرهٔ زقّوم راجع است یعنی سپس روی آن مخلوطی از آب جوشان دارند . شوب مصدر بمعنی مفعول است گویا مراد آنست که آب جوشان با زقّوم درشکمشان مخلوط میگردد این کلمه فقط یکبار درقرآن آمده است .

شور : بیرون آوردن . در اقرب الموارد گوید: « شار العسل شوراً : استخرجه من الوقبة و اجتناه » یعنی عسل را از شکاف سنگ بیرون کرد. مشورة و مشاوره و تشاور استخراج رأی است با مراجعهٔ بعضی ببعضی (راغب) در مجمع فرموده: مشورت

استخراج رأی است از مستشار زیرا که از او اخذ میشود . « فَاِنْ اَرادا فِصالاً عَنْ تَراضٍ مِنْهُما وَ تَشاوُرٍ فَلاجُناحَ عَلَيْهِما» بقره:٢٣٣. «فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ » آل عمران : ١٥٩ . خطاب بحضرت رسول ﷺ است که درنحوهٔ اجرای کار باآنها مشورت کند .

ایماء و اشاره هر دو بیك معنی است خواه با دست باشد یا با چشم و ابرو و غیره « فَاَشارَتْ اِلَيْهِ قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً » مریم:٢٩. ظاهراً این از برای آنست که در اشاره یکنوع ایضاح و تبیین هست .

شوری

«وَالَّذِينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمْ وَ اَقامُوا الصَّلوٰةَ وَ اَمْرُهُمْ شُورىٰ بَيْنَهُمْ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ » شوری:٣٨ . یعنی آنانکه دستور خدا را اجابت کرده و نماز بپا داشتند و کارشان درمیان آنها بمشورت است وازآنچه‌داده‌ایم انفاق میکند. شوری اسم است‌بمعنی مشورت‌وبقول راغب: شوری کاری است که درآن مشورت میکنند .

این آیه و آیهٔ «وَ شاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ» که گذشت موضوعیّت شوری رادر اسلام معیّن میکند ولی بموجب آیهٔ « وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَلامُؤْمِنَةٍ اِذا قَضَى اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ اَمْراً اَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبِيناً » احزاب:٣٦. و نیز بضرورت دین، شوری درنحوهٔ اجراء امور دینی است نه در اصول‌و احکام ، آنچه از جانب خدا تعیین شده نمیشود با مشورت آنرا از بین برد و یا تغییر داد، مثلا دستورجنگ و دفاع از جانب خدا صادر شده، آنوقت دربارهٔ آن مشورت میشود چنانکه رسول خدا ﷺ در جنگ «احد» با مسلمانان مشورت کردند که در مدینه با دشمنان بجنگیم یا در خارج ازآن؟ وچون اکثریّت‌خارج را تصویب کردند و مصلحت دیدند آنحضرت به « احد » تشریف بردند . چنانکه ازکارهای دیگرآنحضرت و همچنین از کار های علی ﷺ روشن

است .

و اگر اصول و احکام با شوری تعیین شود عبارت اخرای لغو دین خواهد بود وآنگهی بنظر میاید در شوری اکثریّت موضوعیّت ندارد چنانکه فعلا دردنیا مرسوم است بلکه شوری برای یافتن راه اصلح است خواه اکثریت صلاح بداند یانه، مثلا آنگاه که رئیس مسلمین پس ازشوری کاریرا بصلاح دید ظاهراً نمیتواند بعذراینکه اکثریت صلاح نمیدانندازآن چشم بپوشد .

دربارهٔ خلافت و تعیین جانشینی رسول‌خدا ﷺ اگر نصّی وتعیینی درمیان نبود، لازم بود که بگوئیم خلافت مورد شوری واقع میشود ولی بموجب ادلّهٔ قاطعه خلافت مثل نبوّت منصب خدائی است همانطور که مردم حق انتخاب پیغمبر ندارند هکذا حق انتخاب جانشین پیامبر راهم ندارند، خلافت همچون نبوّت ازجانب خدا است با این فرق که خلیفه از جانب خدا بوسیلهٔ پیغمبر تعیین میگردد، چنانکه خلافت بلافصل علی ﷺ ازجانب خدا بوسیلهٔ آنحضرت بمردم ابلاغ گردید، کافی است که در دراین باره به الغدیر و المراجعات رجوع کنیم .

شوظ : شواظ : شعله و زبانهٔ آتش که دود ندارد. (راغب) «يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ وَ نُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ» رحمن : ٣٥ .

طبرسی فرموده : شواظ زبانهٔ سبزی است که از آتش جدا میشود. نحاس را دخان و مس مذاب گفته‌اند ضمیر «عَلَيْكُمَا» به ثقلان (جنّ و انس) راجع است یعنی : برشما زبانه‌ای از آتش و دود فرستاده میشود یکدیگر را در دفع آن یاری نتوانید کرد. این کلمه در قرآن فقط یکبار یافته‌است.

شوکة : «وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ» انفال : ٧ .

شوك بمعنی خار است راغب گوید : باسلحه و سختی نیز اطلاق میشود . نیش عقرب رابجهت تشبیه بخارشوك گفته‌اند. مراد از طائفة ذات الشوكة

لشکریان قریش است شوکت در آن بمعنی قدرت یا سلاح است خداوند بمسلمانان وعده داد که یکی از دو طائفه (کاروان ابوسفیان، لشکر قریش) نصیبشان خواهد شد. آنها دوست داشتند کاروان که قدرت و سلاح نداشت نصیب آنها باشد. آیهٔ شریفه دربیان همان وعده است. این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

شوی: بریان کردن. واوآن بیاء قلب میشود در اقرب گوید «شوی اللحم شیّاً: جعله شواء» ایضاً بمعنی گرم کردن آب آمده است. «وَإِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغَاثُوا بِمَاءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ» کهف: ۲۹. یعنی اگر فریاد رسی بخواهند بآبی چون مس گداخته کمکشان دهند که چهره‌ها را میسوزاند و بریان میکند.

«کَلَّا إِنَّهَا لَظَی. نَزَّاعَةً لِلشَّوَی» معارج: ۱۵و۱۶. شوی را اطراف بدن گفته‌اند مثل دست و پا و سر و نیز پوست سر گفته‌اند واحد آن شواة است یعنی نه جهنم زبانهٔ خالص است که پوست سر یا اطراف بدن را میکند.

شوی که بروزن فتی است بمعنی مال رذیل نیز آمده است (مجمع ـ اقرب).

شیء: مصدر است بمعنی خواستن و اراده کردن «شاءه یشائه شیئاً: اراده» «وَلَوْ شَاءَ اللهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ» بقره: ۲۰. طبرسی درذیل این آیه مشیت را اراده معنی کرده است.

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِی الْأَرْضِ کُلُّهُمْ جَمِیعاً» یونس: ۹۹. شاء در این آیه و نظائر آن بمعنی مشیت جبری است یعنی اگر خدا میخواست قدرت عدم ایمان را از آنها برمیداشت قهراً همه ایمان میاوردند ولی خدا چنین نخواسته است.

• «فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَی رَبِّهِ سَبِیلاً. وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ یَشَاءَ اللهُ إِنَّ اللهَ کَانَ عَلِیماً حَکِیماً» انسان: ۲۹ـ۳۰. «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ لِلْعَالَمِینَ. لِمَنْ شَاءَ مِنْکُمْ أَنْ یَسْتَقِیمَ. وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ یَشَاءَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ» تکویر: ۲۷ـ۲۹.

ظاهراً مراد از «یَشاءَ اللهُ» در این دو آیه و نظیر آنها، فراهم آوردن اسباب و توفیق در کارها است، پر واضح است که اگر خداوند اسباب را فراهم نکند انسان کاری نتواند کرد هر چند که فاعل مختار است اینکه خداوند اسباب بی شمار را از قبیل آفتاب، ماه، ستارگان، زمین، هوا، آب، ارزاق، بدن، سلامتی، فهم، اراده و ... فراهم آورده است اینها همه مشیّت خدااند که ما کار شایسته را اراده و انجام دهیم واگر خداوند این اسباب را جور نمیاورد ارادهٔ کار نیك یا بد از ما مقدورنبود این است آنچه بنظر میاید. والله العالم.

* * *

ارادهٔ خداوند دو گونه است: ارادهٔ تکوینی و ارادهٔ تشریعی. ارادهٔ تکوینی از مراد غیرقابل تخلّف است ولی ارادهٔ تشریعی میشود که از مراد متخلّف باشد، احکام و قضایای دینی که برای هدایت واصلاح مردم وضع شده همه از قسمت ارادهٔ تشریعی اند که میشود بوسیلهٔ عصیان متخلّف از مراد باشد.

بعبارت دیگر خداوند از بندگان خواسته و اراده کرده همه راست بگویند و عدالت کنندولی می بینیم که نمیگویند و نمیکنند این همان تخلّف اراده از مراد است، اگر راجع باحکام دین معتقد بارادهٔ تکوینی باشیم آن عبارت اخرای جبر است و موجب بطلان عقاب و ثواب وسقوط امرونهی خواهد بود.

اهل ایمان بکفّار میگفتند: از آنچه خدا داده انفاق کنید کفّار درجواب میگفتند: «اَنُطْعِمُ مَنْ لَوْ یَشاءُ اللهُ اَطْعَمَهُ ...» یس: ٤٧. غرضشان ارادهٔ تکوینیّه بود یعنی خدا خواسته که حتماً آنها فقیر و نادار باشند و اگر میخواست آنها را غنی میکرد ولی آنها مغالطه میکردند که ارادهٔ خدا دربارهٔ اطعام فقراء ارادهٔ تشریعیّه است وتخلّف آن ازمراد دلیل عصیان و تمرّد کفّار از فرمان خداوندی است.

همینطور است آیهٔ « وَ قالَ الَّذینَ اَشْرَکُوا لَوْشاءَ اللهُ ما عَبَدْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَیْءٍ نَحْنُ وَ لاآباؤُنا وَ لاَحَرَّمْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَیْءٍ » نحل: ۳۵ . ایضاً انعام: ۱٤۸- زخرف: ۲۰. رجوع کنید به‌المیزان ذیل آیهٔ « اَنُطْعِمُ مَنْ لَوْیَشاءُ اللهُ اَطْعَمَهُ... » .

شیء: هر چیزیکه علم بآن تعلق گیرد و از آن خبر داده میشود. لفظ آن‌مذکر است ولی برمذکرومؤنث اطلاق میشود. و برواجب و ممکن گفته میشود جمع آن اشیاء است (اقرب) .

طبرسی رحمه‌الله ذیل آیهٔ ۲۰ بقره از سیبویه نقل کرده: شیء برموجودو معدوم هر دو اطلاق میشود و بقولی فقط بموجود اطلاق میشود. قول‌اول صحیح‌است‌وآن‌قول متکلمین‌میباشد. مؤیدآن قول خداست در این آیه که فرموده: « اِنَّ اللهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ » زیرا هر چیز جز خدا محدث است و هر محدث را دو حالتی است حالت وجود و حالت عدم و چون موجود شد از قدرت موجد خارج است‌زیرا موجود بعد از وجود دوبـاره ایجاد نمیشود پس میدانیم کـه خدا قبل از ایجاد آن قادر است تـا آنرا بوجود آورد .

راغب گویـد : نـزد بعضی شیء عبارت است از موجود (نه‌معدوم) و اصل آن مصدر شاء است . چـون وصف خدا باشد بمعنی (فاعل)است و چون غیر خدا راباآن وصف کنیم بمعنی مفعول باشد . یعنی آنگاه که گوئیم « الله شیء » معنایش آنست‌که خدا مرید است و مشیت دارد وچون گوئیم « زید شیء » یعنی زید خواسته شده است خداوند خواسته و او را آفریده است‌آنگاه راغب گوید «قُلِ اللهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ » بمعنی مفعول و مشیء است و«قُلْ اَیُّ شَیْءٍ اَکْبَرُشَهادَةً قُلِ اللهُ شَهیدٌ بَیْنی وَ بَیْنَکُمْ » انعام: ۱۹. بمعنی فاعل است یعنی کدام‌خواهنده و مرید بزرگتراست از حیث گواهی.

ناگفته نماند « شیء » مجموعـاً ۲۸٤ بار در قرآن مجید بکار رفته .

و«اشیاء» چهاربار (المعجم‌المفهرس)

شیب : سفید شدن موی همچنین است مشیب (راغب) « شاب‌الرجل یشیب شیباً: ابیض شعره » « اِنّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنّی وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً » مریم : ٤ . آن در آیه کنایه از پیری است . شیب بکسر اول .

در آیهٔ « یَوْماً یَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِیباً » مزّمل:١٧. جمع اشیب بمعنی پیران، موسفیدان است (مجمع) «ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضُعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَیْبَةً » روم:٥٤. سپس از بعد ضعف طفولیت قدرت‌ونیروی‌جوانی داد، آنگاه از بعد جوانی ناتوانی و پیری قرار داد .

صحاح از اصمعی نقل میکند : شیب‌سفیدی موی و مشیب واردشدن بدان وقت است .

شیخ: پیر. بقولی از چهل‌سالگی و بقولی‌از پنجاه و بقولی از پنجاه‌و یك‌تاآخر عمر است و بقولی تاهشتاد است (اقرب) «یا اَیُّهَا الْعَزیزُ اِنَّ لَهُ اَباً شَیْخاً کَبیراً » یوسف:٧٨. جمع آن در قرآن شیوخ آمده « ثُمَّ لِتَکُونُوا شُیُوخاً» غافر:٦٧ .

شید : بفتح (ش) گچ کاری کردن. بالابردن. وآن بکسر (ش) گچ ونحو آن است (اقرب) «وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشیدٍ » حج : ٤٥ . یعنی ای بسا چاه کهنهٔ بی‌آبیر وای بسا قصر بلند یا گچ کاری‌شده«اَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ » نساء:٧٨.راغب گوید:«شیّد قواعده» یعنی پایه‌های‌آنرا محکم‌کرد گوئی‌با گچ بنا کرده . بروج مشیّده یعنی برجهای محکم یا مرتفع .

شیع : بفتح (ش) آشکار شدن . شیاع: پیروی کردن. دراقرب‌الموارد هست « شاعَ الْخَبَرُ یَشیعُ شَیْعاً وَ شُیُوعاً ... : ذاعَ وَ فَشا ـ شاعَ فُلاناً شِیاعاً: تَبِعَهُ » « اِنَّ الَّذینَ یُحِبُّونَ اَنْ تَشیعَ الْفاحِشَةُ فِی الَّذینَ آمَنُوا لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ» نور:١٩. آنانکه دوست دارند فحشاء درمیان مؤمنین شایع و آشکار شود آنها را عذابی است دردناك .

شیعه: بمعنی پیروان و یاران است «شیعة الرجل: اتباعه و انصاره» جمع آن اشیاع و شیع (بروزن عنب) است (اقرب الموارد) «فَوَجَدَ فِیهٰا رَجُلَیْنِ یَقْتَتِلاٰنِ هٰذٰا مِنْ شِیعَتِهِ وَ هٰذٰا مِنْ عَدُوِّهِ» قصص: ۱۵. موسی در شهر دو مرد دید که مقاتله میکردند یکی از پیروان و یکی از دشمنانش بود.

راغب شیاع را انتشار و نیرومندی گفته و گوید: شیعه کسانی است که شخص بواسطهٔ آنها نیرومند میشود.

طبرسی در ذیل «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ کُلِّ شِیعَةٍ اَیُّهُمْ اَشَدُّ عَلَی الرَّحْمٰنِ عِتِیّاً» مریم: ۶۹. فرموده: شیعه جماعتی است که در امری بیکدیگر یاری کنند.

قول راغب و طبرسی مخالف آنچه از اقرب نقل شد نیست. زیرا جماعت در اثر پیروی از یکدیگر، بهم یاری میکنند و در اثر پیروی و تبعیّت، شخص بوسیلهٔ آنها تقویت میشود.

شیع: چنانکه گفته شد جمع شیعه بمعنی فرقه‌هاست «وَ لَقَدْ اَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِکَ فِی شِیَعِ الْاَوَّلِینَ» حجر: ۱۰. بنظر میاید اضافهٔ شیع الاولین بیانیه است یعنی رسولانی قبل از تو در فرقه های اولیه و در امم گذشته فرستادیم.

مجمع در ذیل آیهٔ فوق گوید: اصل آن از مشایعت بمعنی متابعت است گویند: شایع فلان فلاناً علی امره یعنی در کارش از او پیروی کرد. از آن است شیعهٔ علی علیه‌السلام. آنها کسانی‌اند که در کار آنحضرت از وی متابعت نموده و بامامتش گردن نهاده‌اند در حدیث ام‌سلمه از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هست «شِیعَةُ عَلِیٍّ هُمُ الْفٰائِزُونَ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ».

نگارنده گوید این حدیث در جوامع اهل سنّت نیز نقل شده است. «اَوْ یَلْبِسَکُمْ شِیَعاً وَ یُذِیقَ بَعْضَکُمْ بَأْسَ بَعْضٍ» انعام: ۶۵. یا شما را فرقه ها کند و عذاب بعضی را ببعضی بچشاند چون فرقه فرقه و احزاب گردیدن نسبت بمسلمانان عارض و بحکم لباس است که آنها را می‌پوشاند و تضعیف میکند لذا «یَلْبِسَکُمْ» آمده والله العالم.

• «وَ لَقَدْ اَهْلَكْنا اَشْياعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ» قمر: ٥١. مراد از اشیاع امثال و موافقان است یعنی: امثال شما را که انکار پیامبران میکردند هلاك کردیم آیا پندگیرنده‌ای هست؟!

ایضاً «وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ كَما فُعِلَ بِاَشْياعِهِمْ مِنْ قَبْلُ...» سباء: ٥٤.

در امثال نیز نوعی تبعیت هست و معنای گذشته منظور میباشد. از این دو آیه روشن میشود هر که با دیگری در کارش موافقت کند شیعهٔ اوست خواه مقدّم باشدیا موّخر چنانکه‌در این دو آیه شیعه‌ها مقدم‌اند.

• «وَاِنَّ مِنْ شيعَتِهِ لَاِبْراهيمُ. اِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَليمٍ» صافات: ٨٣و٨٤. ضمیر شیعته راجع است بنوح ﷺ در آیات قبل. یعنی از جملهٔ پیروان‌نوح در دعوت بتوحید ابراهیم است.

در المیزان فرموده: بقولی ضمیر راجع بمحمد ﷺ است ولی از لفظ آیه دلیلی بر آن نیست.

نگارنده گوید: در برهان چند روایت‌نقل کرده که ضمیر «شيعَتِهِ» راجع بعلی ﷺ است یعنی ابراهیم ﷺ از شیعهٔ آنحضرت است. ولی از لفظ دلیلی باین مطلب نیست. والحمد لله

٧ رجب ١٣٩٢ مطابق ١٣٥١/٥/٢٦

ص

صاد : حرف هفدهم از الفبای فارسی و چهاردهم از الفبای عربی است. در حساب ابجد بجای ۹۰ است جزء کلمه واقع میشود به‌تنهائی معنایی ندارد .

ص: « صٓ وَالْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ. بَلِ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی عِزَّةٍ وَ شِقَاقٍ » ص : ۱و۲ . در « حم » مطلبی راجع بحروف مقطعه گفته شد رجوع شود به «عسق» .

صابی : این کلمه بصورت جمع سه‌بار در قرآن مجید یاد شده و هر سه در ردیف صاحبان ادیان که لازم است هرسه را نقل کرده و دربارهٔ آن توضیح دهیم :

۱ـ «اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هَادُوا وَ النَّصَارٰی وَ الصَّابِئِینَ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» بقره: ۶۲ .

۲ـ «اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هَادُوا وَ الصَّابِئُونَ وَ النَّصَارٰی مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَلَاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَاهُمْ یَحْزَنُونَ » مائده: ۶۹.

۳ـ «اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هَادُوا وَ الصَّابِئِینَ وَ النَّصَارٰی وَالْمَجُوسَ وَ الَّذِینَ اَشْرَکُوا اِنَّ اللهَ یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ » حج: ۱۷ .

ازآیهٔ اول و دوم که مسلمانان و صاحبان دیانتهای گذشته نقل شده بدست میاید: صابئان از اهل توحید و در ردیف یهود و نصاری واقع‌اند ولی جملهٔ « وَالَّذِینَ اَشْرَکُوا » در آیهٔ سوم این مطلب را تضعیف میکندزیرا ممکن است دستهٔ بخصوصی از اهل شرك بوده باشند. اما جملهٔ « مَنْ آمَنَ بِاللهِ ...» در دو آیهٔ اول مؤید مطلب اول است و وجود «وَالَّذِینَ اَشْرَکُوا» در آیهٔ سوم لازم نگرفته که صابئین

حتماً از آنان باشند چه‌مانعی دارد که بگوئیم در ردیف «اَلَّذِینَ هادُوا وَ النَّصارٰی وَ الْمَجُوسَ» اند.

خلاصه: میشود یقین کرد که صابئان در اصل اهل توحید بوده و در ردیف یهود و نصاری‌اند. و نیز در عصر نزول قرآن قومی مشهور و دارای افرادکثیربوده‌اند وگرنه‌قرآن اعتنائی بآنهانمیکرد و در ردیف‌یهود و نصاری‌نمی‌شمرد.

* * *

بنظر نگارنده دین صابئان مانند دین یهود و نصاری دین توحید بوده وآنها پیغمبری وشریعتی داشته و پس از پیامبرشان بتدریج به بت‌پرستی و پرستش کواکب گرائیده‌اند. پیامبرشان از جملهٔ پیامبرانی است که درقرآن مجید نامی از او بمیان نیامده ولی بآنها اشاره شده است «مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْكَ» غافر: ۷۸.

دلیل این‌نظر عقاید و اعمالی‌است که از آنها منقول است و نیز اعتنا کردن قرآن بشأن آنها و شمردن در ردیف دیانتهاست. و مؤیدات‌دیگری که نقل خواهیم‌کرد.

فریدوجدی در دائرةالمعارف ذیل کلمهٔ صابئه مینویسد: آنها قومی‌اند دینشان عبادت ملائکه است. بعقیدهٔ آنها عالم را خالقی است حکیم و منزّه از صفات حادث گویند ما از وصول باو عاجزیم و بوسیلهٔ ملائکه بحضرتش تقرب میجوئیم. استاد ما عاذیمون و هرمس چنین ارشادکرده ما بملائکه تقرب میجوئیم و توکل میکنیم آنها ارباب و معبود و وسیله و شفیعان ما نزد خدا اند. خداوند رب‌الارباب است و معبود معبودان.

برما فرض است که نفس خویش از چرك شهوات پاك کرده و دارای اخلاق نیکو باشیم.

ملائکه اسباب‌ایجادو اختراع‌اند. فیض را بموجودات پائین افاضه میکنند بعضی از آنها مدبّر کواکب سبع سیّاره‌هستند. نسبت روح مدبّر بآنها نسبت روح به جسد است.

... تا میگوید : صابئه سه نماز میخوانند. غسل جنابت و غسل مسّ میّت میکنند، خوردن گوشت خوك و سگ . و نیز گوشت کبوتر و هر پرندهٔ چنگالدار را حرام میدانند، از شرب مسکر و از ختنه کردن نهی شده‌اند .

اصنام و هیاکلی بنام جواهر روحانی و اشکال کواکب سماوی ساخته‌اند. (تمام شد)

در المیزان ج ۱ ص ۱۹۷ دربارهٔ سه‌نمازصابئه ازآثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونی نقل کرده : نماز اولی هشت رکعت است وقت طلوع آفتاب . دوم پنج رکعت وقت ظهر و در هر رکعت سه سجده دارند و یك نماز نافله در ساعت دوم‌روز و نافلهٔ‌دیگر در ساعت نهم از روز دارند .

سوم : نمازی است که در ساعت سوم‌شب میخوانند. نمازرا باطهارت میخوانند و از جنابت غسل میکنند ختنه نمیکنند زیرا بآن مأمورنشده‌اند اکثر احکام آنها در مناکح و حدود مثل مسلمین. و در نجس شدن بامسّ میّت و امثال‌آن‌شبیه بتورات است .

و نیزاز ابوریحان نقل‌کرده: بانی مذهب آنها یوذاسف است او در زمان طهمورث پادشاه ایران درهند بتبلیغ برخاست و خلق کثیری بوی گرویدند. گاهی هرمس را (که از زعمای آنهاست) همان ادریس دانسته‌اندکه در تورات اخنوخ است و بگمان بعضی‌یوذاسف همان‌هرمس میباشد .

و در ج ۱۰ المیزان ص ۲۸۸ از آنها نقل‌کرده: آفتاب، ماه، عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل‌با روح مدّبری‌که دارندنظام مشهود را تدبیر میکنند.میان‌خدا واین عالم‌واسطه‌اند عبادت آنها انسان را بخدا مقرّب میکند. باید برای‌آنهااصنام ومجسمه هائی ساخت وبا پرستش‌آنمجسمه‌ها بخود آنها مقرّب شد. اهل تاریخ گفته‌اند : آنکه این مذهب را بنیان گذاشت یوذاسف منّجم بودکه در هند ظاهر شدو بمذهب صابئه‌دعوت

کردمذهبش دراقطار زمین مثل روم، یونان، بابل و غیره شایع شد وخلق کثیری داخل آن شدند.

آنها خدا را در الوهیّت یکتا میدانند نه در عبودیت و خدا را با نفی توصیف میکنند نه با اثبات. میگویند: عاجز نیست، جاهل نیست، مرگ ندارد، ظلم و جور نمیکند و اینها را اسماء حسنی بطور مجاز میدانند که باسم حقیقی قائل نیستند (باختصار).

* * *

از این مطالب میشود بصحت نظر نگارنده که در ابتدا گفته شد پی برد.

اگر گوئی: در اینصورت آنهااهل کتاب اند و باید مثل اهل کتاب واهل ذمّه باآنها رفتار کرد چنانکه حساب مجوس چنین است؟

گوئیم: جواب این عنقریب خواهد آمدباید دانست که حکومتهای اسلامی با صابئی ها مثل بت پرستان رفتار نکرده اند.

مثلا در عیون اخبار الرضا باب ۱۲ وکتاب توحید باب ٦٥ در ضمن مذاکرهٔ آنحضرت با اصحاب ملل گفتگوی آن بزرگوار با عمران صابی نقل شده که وی سؤالات مفصلی دربارهٔ توحید و صفات باری تعالی از امام علیه السلام کرده بالاخره مجاب شده و اسلام آورده: این روشن میکند که صابئان در آنزمان آزادی مذهب داشته اند.

ابواسحق حرّانی صابی که کاتب خلیفهٔ عباسی و عزّالدولهٔ دیلمی بود گویند مقام ارجمندی از علم داشت مرحوم سیّد رضی او را مرثیه گفته است. فرید وجدی درحال اومینویسد: عزّالدوله اصرار کرد که اسلام آورد، قبول نکرد. ماه رمضان رابامسلمانان روزه میگرفت. آیات قرآن را بسیار عالی حفظ کرده بود و در نامه هایش از آن اقتباس میکرد.

نوادهٔ همین شخص را نقل میکنند که ابوالحسن هلال بن محسن نام داشت و در دین جدش بود سپس باسلام گرویده هکذا پسر او محمدبن

هلال رجوع شود به الکنی والالقاب و دائرةالمعارف وجدی (صابی) .

اینها در دینشان آزاد بودندو کسی باآنها کاری نداشته است در مجمع ذیل آیهٔ ٦٢ بقره فرموده: همهٔ فقهاء اهل سنّت اخـذ جزیه را از صابئین جایز میدانند ولی در نـزد شیعه جایز نیست کـه آنها اهل کتاب نیستند . از خلاف شیخ نقل شده که ادعای اجماع کـرده براینکه احکـام اهـل کتاب برصابئین جاری نیست طالبان تفصیل بیشتربه جواهرالکلام وجامع المقاصد مسئلهٔ نکاح کتابیّه رجوع کنند .

* * *

در تفسیر برهان از علی بن ابراهیم نقل شده که امام علیه السلام فرمود: صابئون قومی‌اند نه مجوس ، نه یهـود ، نه نصاری، نه‌مسلمان. آنها گروهی‌اند که کواکب ونجوم‌را پرستش‌میکنند. المیزان آنرا از تفسیر قمی نقل کرده است ولی ظاهراً نظر امام علیه السلام بوضع آنزمانشان بوده نه باصل دینشان و شاید فتوای عدم اخذ جزیه که نقل‌شد در اثرآنست که دینشان بسیار آلوده وکاملا توأم با شرك شده است .

راغب در مفردات گوید: صابئون قومی بودندبردین حضرت نوح علیه السلام .

مخفی نماند: در شوشترو دزفول عده‌ای هستندکه آنها را صبی وصابی گویند . پسران را ختنه نمیکنند . یك زن بیشتر نمیگیرند، طلاق‌را جزبحکم حاکم جایزنمیدانند. بآب روان‌علاقه زیاد دارند. بیشتر رسوم مذهبی خود را درکنارآب روان انجام میدهند . در کشور عراق نیز عده‌ای از آنها وجود دارند. و شاید اگر تحقیق‌شود در دنیـا و مخصوصاً در هندوستان بیشتر وجود داشته باشند . عدهٔ کثیری ازآنها در حرّان که ازشهرهای بین‌النهرین است وجود داشته‌اند .

آقای یحیی‌نوری درکتاب«اسلام وآراءوعقائدبشری‌یاجاهلیت‌واسلام» شرح مفصلی دربارهٔ آئین صابی‌وکتب مقدسه‌آنها نگاشته‌اندو در ضمن‌چنین اظهارمیدارند: «سکنی گزیدن‌صابی‌ها در سرزمین کلده‌و بین‌النهرین، موجب

شدکه: گروهی آئین کلدانی راباشتباه آئین صابی بدانند و یا صابیها را ستاره پرست تفسیر کنند! و یا صابی ها را باحنفاء وپیروان ابراهیم (که در آن دیار و در حرّان کم و بیش وجود داشتند و از لحاظ اعتقادبمبدأ و معادو احکام و اغسال نیز تشابهی باهم‌داشتند) یکی پندارند ویا حنفاء را «صابی های ابراهیمی» بخوانندو یا حرّانیها راکه ضمن شرح آئین حنفیه از عقائد آنها بحث نمودیم، صابی بخوانند!» و در پاورقی نیز مطلب ذیل را ابراز میدارند: «برخی معتقدندکه: حرانی‌ها در زمان‌مأمون برای آنکه خود را اهل‌کتاب بشمار آرند و تحت شرائط «ذمّه» واقع شوند نام صابی را برخود نهادند و قبل از آن سابقه ندارد. پروفسور خولسون آلمانی درکتاب «صابیه و صابیسم» مینویسد: «میان صابیان واقعی‌با صابیهای بطائح وبین‌النهرین و صابی‌های دروغی حرّان بایدفرق گذاشت چه از سال ۸۳۰ میلادی باینطرف برخی از مورخین حرّانیها را نیز صابی خوانده و حال آنکه حرّانی‌ها صابی‌دروغین هستند. دسته اول یاجماعت«مندائیان» (که: مغتسله و صابی های بطائح و بین‌النهرین نیز خوانده میشوند) صابیان حقیقی‌هستند و دسته دوم بت‌پرستان‌سریانی‌میباشند که درحران‌اقامت داشتندوهنگامیکه مأمون خلیفهٔ عباسی درآخرین جنگ خود با رومیان شرقی‌ازولایت‌حرّان میگذشت. از آئین آنها پرسید و از جوابهای آنها استنباط کرد که باید بت‌پرست باشند، به‌آنها تا مراجعت مهلت داد وگفت: تا مراجعت من باید بآئین اسلام و یا یکی ازآئینهای اهل کتاب درآئید وگرنه شما را خواهم کشت، لذا این‌گروه نام‌صابی را بدروغ برخود گذاردند و از آن تاریخ مورخین بشبهه افتادند. این واقعه‌را «ابن‌الندیم» نیزدر«الفهرست» نقل میکند»

صابی های ساکن درکنارکارون وکنار دجله و فرات خودرا پیروان

حضرت یحیی‌بن زکریا میدانند و در ملاقاتیکه آقای دکتر احمد توانا در چند سال قبل با روحانی بزرگ صابئین «**شیخ عبدالله الخفاجی**» در اهواز داشتند وی قسمتهائی از دو کتاب **کنزا ربا وکنزا سدره**(بمعنی گنج فراوان و گنج سی پاره) برای ایشان میخواند و مینویسدکه محتوی بشارات بسیاری در مورد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بوده است وهم چنین در آن ذکر شده که آنحضرت دامادی خواهدداشت که‌مورد ظلم‌قرارخواهد گرفت و دخترش در جوانی خواهد مرد .

دانشمندان گمان کرده‌اندکه‌منظور ازکلمهٔ کتاب در آیه « یٰا یَحْیٰی خُذِ الْکِتٰابَ بِقُوَّةٍ»تورات است‌درصورتیکه کتاب مستقل دیگری است که صابئین بدان معتقدند .

در جواب این سؤال که چرا با وجود این‌بشارات بپیامبراسلام‌ایمان ندارید و مسلمان نمیشوید اظهار داشت که ما ایمان داریم و معتقدیم که‌آن پیامبربرای‌شما مبعوث گردیده و شما را به بهشت رهنمائی خواهد کرد همچنانکه ایمان به حضرت یحیی علیه السلام ما را به بهشت خواهد آورد .

* * *

با توجه به تحقیقات مذکورمعلوم خواهد شدکه علت‌اینکه اهل تسنن با صابیهای حرانی بعنوان اهل کتاب رفتار کرده‌اند و شیعیان باستناد به عقائد شرك آمیز آنان ، آنها را در زمرهٔ مشرکین‌دانسته‌اند واقعه تاریخی مذکور بوده است و نتیجتاً صابئین حقیقی که‌در قرآن درضمن‌اهل‌کتاب آمده‌اند معتقد به دین الهی بوده‌اندو صابئین حرانی ستاره پرست و مشرك بوده‌اند .

صبّ : ریختن. (لازم و متعدی) «صَبَّ‌الماء و نحوه صَبّاً فصَبَّ‌هو: سکبه فانسکب » (اقرب) . « فَلْیَنْظُرِ الْاِنْسٰانُ اِلیٰ طَعٰامِهِ. اَنّٰا صَبَبْنَا الْمٰاءَ صَبّاً» عبس: ۲٤و۲۵ .

◦ « فَصَبَّ عَلَیْهِمْ رَبُّکَ سَوْطَ عَذٰابٍ»

فجر: ١٣. ناگفته نماند: صَبّ راجع بیك قوم نیست بدلیل «عَلَیْهِمْ» که بعاد و ثمود و فرعون راجع است، علی هذا اطلاق صَبّ بتازیانهٔ عذاب در اثر پی‌درپی بودن عذاب آن اقوام است. نظیر این آیه است آیهٔ «کُلَّما جاءَ اُمَّةً رَسُولُها کَذَّبُوهُ فَاَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضاً وَ جَعَلْناهُمْ اَحادیثَ فَبُعْداً لِقَوْمٍ لایُؤْمِنُونَ» مؤمنون: ٤٤. در نهج‌البلاغه خطبهٔ ١٨٠ هست: «وَ صُبَّتِ السُّیُوفُ عَلی هاماتِهِمْ».

صبح: بعقیدهٔ راغب صبح و صباح هر دو اول روز و وقت پیدا شدن سرخی آفتاب در افق است. ولی اقرب صباح را اول روز و صبح را فجر یا اول روز گفته قاموس نیز دو احتمال میدهد. صحاح فقط فجر گفته است.

بنظر میاید قول دوم درستتر باشد تا صبح و صباح مترادف نباشند «اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ اَلَیْسَ الصُّبْحُ بِقَرِیبٍ» هود: ٨١. «و الصبح اذا اسفر» مدثر: ٣٤. قسم بصبح آنگاه که آشکار شود «وَ الصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ» تکویر: ١٨. سوگند بصبح آنگاه که وسعت گیرد.

«فَاِذا نَزَلَ بِساحَتِهِمْ فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِینَ» صافات: ١٧٧. چون عذاب بساحت و محیطشان نازل گردد روز انذار شدگان ناگوار خواهد بود. این لفظ در قرآن فقط یکبار آمده است.

اصباح: بکسر اول مصدر است بمعنی صبح نیز آمده (اقرب ـ مجمع) «فالِقُ الْاِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً» انعام: ٩٦. و آن در آیه بمعنی صبح است. معنی: شکافندهٔ صبح است و شب را محل سکون و آرامش قرار داد. این نیز در قرآن یکبار آمده است. بعضی آنرا اصباح بفتح اول خوانده‌اند که جمع صبح است.

مصبح: اسم فاعل است یعنی آنکه وارد وقت صبح میشود «فَاَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَةُ مُصْبِحِینَ» حجر: ٨٣. آنگاه که وارد صبح میشدند صیحه آنها را گرفت.

مصباح: اسم آلت است بمعنی چراغ. «مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاةٍ فِیها

مِصْباحٌ...»نور: ۳۵. جمع آن مصابیح است «وَ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابیحَ وَ حِفْظاً» فصلت: ۱۲.

بنظرم علت این تسمیه آنست که چراغ شب تاریك را با نور خودنظیر صبح میکند.

اصبَحَ: از افعال مقاربه است. بمعنی صار(گردید) مثل «فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخاسِرینَ» مائده: ۳۰. یعنی: او را کشت و از زیانکاران گردید. «فَأَصْبَحَ هَشیماً تَذْرُوهُ الرِّیاحُ» کهف: ٤۵. تمام موارد این صیغه در قرآن بمعنی صار و گردیدن است مگر بعضی از قبیل «حِینَ تُمْسُونَ وَحِینَ تُصْبِحُونَ» که بمعنی داخل شدن در صباح است. ایضاً صیغه های اسم فاعل آن نحو «إِذْ أَقْسَمُوا لَیَصْرِمُنَّها مُصْبِحینَ» قلم: ۱۷.

«وَ لَقَدْ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابیحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطینِ» ملك: ۵. «وَ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابیحَ وَ حِفْظاً» فصلت: ۱۲. بنابر آنچه در «رجوم» گذشت مراد از مصابیح تیرهای شهاب و سنگهای سرگردان فضا هستند که در اثر تماس باگازهای جوّی مشتعل شده و ازبین میروند. منظور ازآنها نه نجوم است ونه کواکب.

صبر: حبس. امساك. در اقرب آمده «صبر الدابة حبسها بلاعلف» راغب امساك در تنگی گفته است.

صبر: خویشتن داری وحبس نفس است برچیزیکه شرع و عقل تقاضا میکند، یا از چیزیکه شرع و عقل از آن نهی میکند. بحسب اختلاف موارد نام آن فرق میکند اگر خویشتن داری در مصیبت باشد آنرا صبر گویند ضد آن جزع است. اگر در جنگ باشد شجاعت نامند ضدآن جبن است. اگر درپیش آمد باشد آنرا سعهٔ صدر گویند. اگر در امساك از سخن باشد کتمان نامند. (راغب) در اقرب از کلیات اضافه کرده: اگر در امساك نفس از فضول مال باشد آنرا عفت وقناعت گویند. در مجمع و مفردات گوید: درحدیث، ماه رمضان را شهرالصبر

فرموده است که روزه نوعی حبس و منع نفس است ...

«فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ» احقاف: ۳۵ . این صبر همان سعهٔ صدر و استقامت در راه حق است .

«وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ» بقره: ۱۷۷ .

اصطبار: خویشتن را وادارکردن بصبر است «فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ» مریم: ۶۵ .

مصابره : راغلبه در صبر گفته‌اند (کشاف ـ اقرب) «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» آل‌عمران: ۲۰۰. گفته‌اند: یعنی ای اهل ایمان در راه خدا صبر کنید و بدشمنان در صبر برجهاد غلبه کنید و از آنها صابرتر باشید و سرحدات خویش را حفظ کنید بنابر آنکه «رَابِطُوا» بمعنی مرابطه باشد . ولی معنی جامع و واسع آیه در «ربط» گذشت .

در تفسیر عیاشی از حضرت صادق ﷺ نقل است «... اِصْبِرُوا عَلَى الْفَرَائِضِ وَ صَابِرُوا عَلَى الْمَصَائِبِ وَ رَابِطُوا عَلَى الْأَئِمَّةِ» روایات دیگری نیز در همان کتاب و مجمع و غیره نقل شده است .

صبّار : مبالغه است بمعنی شدید الصبر. راغب گوید: آن بکسی گفته میشود که نوعی تکلّف و مجاهدت (درصبر) داشته باشد. «وَ مَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» سباء: ۱۹. یعنی هر آنکه دارای مجاهدت در صبر و بسیار حقشناس باشد برای او در این گفتار آیات و عبرتهائی است . این کلمه چهاربار در قرآن آمده و همه در قالب آیهٔ فوق .

• «وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلٰوةِ وَ اِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ اِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» بقره: ۴۵. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ اِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» بقره: ۱۵۳ .

مراد از صبر خویشتن‌داری است سبب توفیق دوچیز است: توجه بخدا

و استمداد از ساحت حق واستقامت و ثبات درکار . در بعضی روایات صبر روزه معنی شده است در تفسیر عیاشی از ابا عبدالله ﷺ نقل کرده « وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلوةِ» فرمود: صبرروزه است. و از ابی‌الحسن ﷺ نقل کرده « اَلصَّبْرُ اَلصَّوْمُ . اِذا نَزَلَتْ بِالرَّجُلِ الشِّدَّةُ اَوِ النّازِلَةُ فَلْيَصُمْ» قالَ: اللهُ يَقُولُ « اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ اَلصَّبْرُ اَلصَّوْمُ » .

بنظر میاید: منظور از روایت بیان مصداق باشد نه انحصار والله العالم .

• « فَما اَصْبَرَهُمْ عَلَى النّارِ» بقره: ١٧٥ . راغب از ابوعبیده نقل کرده : صبر در آیه بمعنی جرئت است و آن لغتی است درصبر. در مجمع فرموده: آن عقیدهٔ حسن و قتاده است و علی بن ابراهیم آنرا ازحضرت صادق ﷺ نقل کرده .

• « وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَاِنَّكَ بِاَعْيُنِنا» طور: ٤٨. راغب آنرا انتظار معنی کرده. یعنی منتظر حکم خداباش که بر له تو و علیه کفّار حکم کند . در وجه آن گفته: چون انتظار ازصبر منفك نیست بلکه آن نوعی صبراست.

اصبع : انگشت. جمع آن اصابع است . « يَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فِي اٰذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ » بقره: ١٩. ایضاً «جَعَلُوا اَصابِعَهُمْ فِي اٰذانِهِمْ» نوح: ٧. اصابع فقط دوبار در قرآن آمده و مفرد آن درکلام‌الله بکار نرفته است. دراقرب گوید: این کلمه مؤنث است. گاهی نیز مذکر آمده گاهی آن بمعنی اثر میاید « فلان من الله اصبع حسنة» فلان اثر نعمت خوب خداست .

صبغ : بفتح اول رنگ کردن و بکسر آن بمعنی رنگ شده است (مصبوغ) ولی اقرب هردو را مصدر گفته است « صبغ الثوب ... صبغاً : لوّنه » .

«صِبْغَةَ اللهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عابِدُونَ» بقره: ١٣٨. صبغه دلالت برنوع دارد بنظرم آن مفعول فعل محذوف است مثل «اعنی والزموا» این آیه بیان آیهٔ ١٣٦ است درآیهٔ ١٣٥ از اهل کتاب نقل شده که میگفتند

« كُونُوا هُوداً اَوْنَصارٰى تَهْتَدُوا » در جواب فرموده « قُلْ بَلْ مِلَّةَ اِبْراهِيمَ حَنِيفاً» آنگاه در آیهٔ ١٣٦ آمده «قُولُوا آمَنّا بِاللهِ وَ ما اُنْزِلَ اِلَيْنا وَ ما اُنْزِلَ اِلىٰ اِبْراهِيمَ وَاِسْمٰعِيلَ وَ اِسْحٰقَ...»

آنوقت پس از آیهٔ دیگر فرموده «صِبْغَةَاللهِ» یعنی: ایمان باین پیغمبرو پیامبران دیگر رنگ خدائی و دین خداست ورنگ خدائی بهترین رنگهاست وما باو عابدیم. منظوراز صبغه ایمان ودین است. عیّاشی از امام صادق علیه السلام نقل کرده فرمود: اَلصِّبْغَةُ الْاِسْلامُ. در مجمع نیز آنرا نقل کرده است.

• «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَصِبْغٍ لِلْآكِلِينَ» مؤمنون: ٢٠. صبغ بمعنی خورش است. علت تسمیه آنست که نان در خورش مثل سرکه و روغن فرورفته رنگین میشود (اقرب) معنی آیه در «دهن» گذشت.

غسل تعمید

در اقرب‌الموارد در « عمد » ذیل کلمهٔ معمّودیه مینویسد: معمّودیه اولین اسرار دین مسیحی و درب نصرانیت است. و آن تغسیل طفل و غیر طفل است. با آب، بنام اب، ابن، روح‌القدس. (مراد از اب خدا و از ابن عیسی است).

در مجمع فرموده: بعضی از نصاری مولود خویش‌را در آبیکه‌بآن معمّودیه گویند فرو می‌بردند و آنرا تطهیر مولود قرارمیدادند. بقولی‌یهود و نصاری فرزندان خویش را رنگ یهودیت و نصرانیّت میزدند یعنی‌دین خویش را بآنها تلقین میکردند. راجع باین قول است که عمربن‌الخطاب از بنی تغلب پیمان گرفت که فرزندان خویش‌را رنگ نصرانیّت نزنند. بلکه آنها را بگذارند بزرگ شوند سپس هردین راکه خواستند بپذیرند.

هاکس آمریکائی درقاموس کتاب مقدس مادهٔ «تعمید» دربارهٔ این غسل مفصل بحث کرده است.

غرض آنکه بعضی گفته‌اند: مراد از صبغةالله در آیهٔ شریفه، ردّ تعمید است یعنی رنگ و صبغهٔ خدائی بهتر است نه صبغهٔ تعمید.

صبو : صبیّ : کودك. راغب گوید: کودکی که باحتلام نرسیده. دراقرب از جملهٔ معانی آن گوید ، طفلیکه از شیر بازگرفته نشده. «قالُوا کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیّاً » مریم: ٢٩.

صَبَو: میل کودکانه « صبا الرجل صبوا و صباء : مال الی الصبوة » راغب گوید: ذوق زد و کار کودکان کرد « وَالّا تَصْرِفْ عَنِّی کَیْدَهُنَّ اَصْبُ اِلَیْهِنَّ وَاَکُنْ مِنَ الْجاهِلِینَ » یوسف: ٣٣. یعنی خدا، اگر حیلهٔ زنان را از من برنگردانی بآنها میل کرده از جاهلان میگردم .

« یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً» مریم: ١٢. حکم را در مجمع نبوّت گفته است. مؤیّد آن آیهٔ «قالَ اِنِّی عَبْدُاللهِ آتانِیَ الْکِتابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیّاً » مریم: ٣٠ . است که عیسی در حین ولادت گفت: خدا مرا کتاب داده و پیامبرم کرده است. این دو آیه صریح اند که پیامبری در کودکی هم بشخص اعطا میشود .

امام جواد ﷺ در حدود هفت سالگی بامامت رسید و امام زمان ﷺ در حدود پنج سالگی . و این عجیب نیست و مورد تصدیق قرآن مجید میباشد . طبرسی در ذیل آیهٔ « ... وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً» از عیاشی ازعلی بن اسباط نقل میکند : در اثنای سفر مصر واردمدینه شدم، محضرابوجعفر محمدبن علی الرضا ﷺ آمدم که پنج ساله بود، درقیافه‌اش دقت میکردم که پیش یاران مصری توصیفش کنم، بمن نگاه کرد فرمود یاعلی رویهٔ خدا در امامت رویهٔ او در نبوّت است. فرموده: « فَلَمّا بَلَغَ اَشُدَّهُ آتَیْناهُ حُکْماً وَعِلْماً» و فرموده « وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً » جایز که حکم در سن چهل سالگی و جایز است درکودکی داده شود .

صحبت : رفاقت . ملازمت . صاحب یعنی رفیق ملازم. راغب گوید آن در عرف بکسی اطلاق میشود که ملازمتش زیاد باشد . « یا صاحِبَیِ السِّجْنِ أَأَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ اَمِ اللهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ» یوسف: ٣٩. «مَا اتَّخَذَ

صاحِبَةٌ وَلا وَلَداً » جن: ٣. مراد از صاحبه زن است. « ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى» نجم: ٢. منظور از صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله است « لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ انْفُسِهِمْ وَلا هُمْ مِنّا يُصْحَبُونَ» انبياء: ٤٣. بتها بخویشتن یاری نتوانند و از طرف ما هم یاری کرده نمیشوند.

اصحاب: جمع صاحب است بمعنی رفیقان ملازم «اُولئِكَ اَصْحابُ الْجَنَّةِ» بقره: ٨٢. «اُولئِكَ اَصْحابُ النّارِ» بقره: ٨١. این کلمه ٧٧ بار در قرآن مجید آمده، یکبار نیز «اَصْحابِهِمْ» ذاریات: ٥٩. بکار رفته و بیشتر به جنّت و نار و جحیم اضافه شده است و گاهی آمده: اصحاب السبت، اصحاب مدین، اصحاب کهف، اصحاب الیمین، اصحاب القبور، اصحاب الفیل و غیره.

صحاف: «يُطافُ عَلَيْهِمْ بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ» زخرف: ٧١. صحاف جمع صحفه و آن جامی است برای خوردن طعام (مجمع). در اقرب گوید: کاسهٔ بزرگ و گشاد که پنج نفر را سیر میکند سپس از کسائی نقل کرده: اعظم کاسه‌ها جفنه است، بعد از آن قصعه که ده نفر را سیر میکند، سپس صحفه پنج نفر را، بعد از آن مئکله دو یا سه نفر را آخری صحیفه (بضمّ اول) است که فقط یکنفر را سیر میکند.

بنابر قول مجمع، صحاف بمعنی کاسه و بقول اقرب طبقها است المنجد نیز مثل اقرب گفته است. معنی آیه چنین میشود: جامها یا طبقهائی از طلا بر آنها بگردانند. این کلمه در قرآن یکبار آمده است.

صُحُف: بضمّ (ص، ح) جمع صحیفه و آن چیز گسترده است مثل صحیفه صورت انسان و نیز صحیفه ایکه در آن مینویسند (راغب). « اَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِما فِي صُحُفِ مُوسى » نجم: ٣٦. « وَ اِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ » تکویر: ١٠. « اِنَّ هٰذا لَفِي الصُّحُفِ الْاُولى. صُحُفِ اِبْراهِيمَ وَ مُوسى » اعلی: ١٨ و ١٩. « رَسُولٌ مِنَ اللهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً » بیّنة: ٢. مراد از صحف در آیات فوق نامه ها و کتابهای پیامبران و

نامه‌های اعمال است. صحف ٨ بار در قرآن آمده. صحائف که جمع دیگر آن میباشد در کلام‌الله بکار نرفته است.

صاخه: «فَإِذا جاءَتِ الصّاخَّةُ. يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ» عبس: ٣٣و٣٤. صاخّة بنقل صحاح قاموس، اقرب، فریادی است که از شدت گوش را کر میکند. آن از اسماء قیامت است یعنی: چون فریاد شدید گوش خراش آید آنروز شخص از برادرش میگریزد... این همان است که در آیات دیگر با صیحه تعبیر آمده «إِنْ كانَتْ إِلّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ» یس: ٥٣. «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ» ق: ٤٢. اللهم نعوذ بك من عذابك و هوانك:

صخر: سنگ سخت. در اقرب بزرگی را نیز قید میکند. واحد آن صخره است «وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ» فجر: ٩: قوم ثمود که سنگها را در وادی بریدند و تراشیدند مثل «وَ كانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً آمِنِينَ» حجر: ٨٢.

«أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ» کهف: ٦٣. مراد از الصخره سنگ معهود است. ایضاً آن در آیهٔ ١٦ لقمان آمده است این لفظ فقط در سه مورد فوق در قرآن بکار رفته است.

صدد: بعقیدهٔ راغب، صد و صدود گاهی بمعنی اعراض و انصراف و گاهی بمعنی منع و برگرداندن است یعنی هردو لازم و متعدی است.

بعقیدهٔ مجمع، صحاح، قاموس و اقرب، صدود لازم است بمعنی اعراض ولی صدّ لازم و متعدی هر دو میاید راغب آنرا بقول نسبت میدهد.

فعل آن در صورت لازم بودن از نصر ینصر و ضرب یضرب و در صورت متعدی بودن فقط از نصر ینصر آمده است (اقرب). ضمناً قول راغب دربارهٔ متعدی بودن صدود مورد تصدیق قرآن نیست که صدود فقط یکبار در قرآن آنهم لازم است گرچه راغب متعدی گفته و آن این

است « رَأَیْتَ الْمُنٰافِقِینَ یَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً » نساء: ٦١ . یعنی می‌بینی که منافقان از تو اعراض میکنند اعراضی محکم .

در آیات «اَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ » مائده: ٢ . « وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِهِ » اعراف : ٨٦ . « وَیَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَ عَنِ الصَّلٰوةِ» مائده: ٩١ . صدّ حتماً بمعنی منع و بوگرداندن است که متعدی بمفعول اول و مفعول دوم بواسطهٔ حرف جر است .

ولی در آیات دیگر که مفعول اول ذکر نشده گرچه میشود آنرا اضمار کرد ولی لازم گرفتن بهتر است مثل « فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ » نساء: ٥٥ . یعنی از آنها بعضی بحق ایمان آورده و بعضی اعراض کرده‌است. و مثل « اِنَّ الَّذِینَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ » نساء : ١٦٧. یعنی آنانکه کافر شده و از راه خدا اعراض کردند . نظیر آن « وَالَّذِینَ كَفَرُوا عَمّٰا اُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ» احقاف: ٣. است که اعراض را با کفر جمع کرده . ایضاً آیاتی نظیر « لَیَأْكُلُونَ اَمْوٰالَ النّٰاسِ بِالْبٰاطِلِ وَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ » توبه: ٣٤. که ظاهراً بمعنی اعراض است نه منع. آیهٔ زیر نیز بنظرم بمعنی اعراض باشد «قُلْ قِتٰالٌ فِیهِ كَبِیرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ» بقره: ٢١٧. بگو جنگ در ماه حرام کاری بزرگ و اعراض از دین خداست .

* * *

ناگفته نماند همهٔ افعال مضارع این لفظ در قرآن مجید از باب نصر ینصر آمده مگر در آیهٔ « وَلَمّٰا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً اِذٰا قَوْمُكَ مِنْهُ یَصِدُّونَ» زخرف: ٥٧. که آن بمعنی اعراض و از ضرب یضرب آمده است . ولی با آنکه در قرآنها بکسر (ص) نوشته شده در مجمع فرموده : اهل مدینه ، ابن عامر ... آنرا بضم (ص) و بقیه بکسر آن خوانده‌اند .

صدید : « مِنْ وَرٰائِهِ جَهَنَّمُ وَیُسْقیٰ مِنْ مٰاءٍ صَدِیدٍ » ابراهیم: ١٦ . صدید را چرك گفته‌اند . علّت تسمیهٔ آن

کراهت‌واعراض‌ازآن است (مجمع) در اینصورت صدید بمعنی مصدود است یعنی اعراض شده و ناپسند و شاید مراد آب جوشان باشد که خواهیم گفت .

مخفی نماند: نکره بودن‌آن‌نشان میدهدکه چرك زخم نیست بلکه چرك بخصوصی‌است وآن شایدهمان‌حمیم است که آمده « وَ سُقُوا مَاءً حَمِيماً فَقَطَّعَ اَمْعَائَهُمْ » محمد: ۱۵ . دربارهٔ آن‌آب روایاتی‌است مخوف. اعاذنا الله منه . در خطبهٔ ۱۱۸ نهج‌البلاغه دربارهٔ جهنّم فرموده « وَ شَرَابُهَا صَدِيدٌ» .

ناگفته نماند صدید را آب زخم مختلط‌بخون نیز گفته‌اندکه هنوزچرك نشده است .

در قاموس آنرا آب جوشان‌که از کثرت جوشش‌قوام یافته‌نیز گفته‌است در اقرب نسبت آنرا بقول میدهد . اگر مراد ازآن درقرآن چنین‌معنائی باشد با « حَمِيم »که بارها در وصف آب جهنّم گفته شده یکی است والله العالم. و شایدمراد ازآن غسلین‌باشد که خواهدآمد .

صدر: سینه. مثل « اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ » شرح: ۱ . جمع آن صدور است‌نحو « اِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» آل عمران : ۱۱۹ . خدا بآنچه در سینه‌هاست دانا است .

فعل صدر چون با « عن » متعدی شود معنای رجوع میدهد « صَدَرَ عَنِ الْمَكَانِ » یعنی از مکان برگشت . و چون با «من» متعدی شود بمعنی‌بروز و ظهور باشد. «صَدَرَ مِنْهُ الْاَمْرُ»یعنی این‌کار از او بروزکرد. ایضاً بمعنی حدوث و حصول آید « صَدَرَ الْاَمْرُ صُدُوراً » یعنی‌کار حادث شد. و نیز صدر بمعنی رجوع و ارجاع (لازم‌ـ متعدی)آمده است (اقرب) .

« قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتّٰى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَ اَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ»قصص:۲۳.«یصدر» در قرآنها بضم (ی) وکسر (د)نوشته شده ولی بفتح (ی) و ضمّ (د) از باب نصر ینصر نیز خوانده‌اند .

بنابر اول معنای آن چنین است:

گفتند ما گوسفندان خود را آب نمیدهیم تا چوپانها مواشی‌خود را از آب برگردانند. پدر ما پیری بزرگ است. و بنابر دوم این است ... تا چوپانها ازآب برگردند.

« يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ اَشْتاتاً لِيُرَوْا اَعْمالَهُمْ» زلزله: ٦. ممکن است «يَصْدُرُ» بمعنی حدوث باشد یعنی آنروز مردم بطور پراکنده ومتفرق حادث وظاهر میشوند. و شاید بمعنی بروز باشد یعنی « يَصْدُرُ النَّاسُ مِنَ الْاَرْضِ اَشْتاتاً» چنانکه درآیهٔ دیگر آمده «وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ جَمِيعاً... وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ» ابراهیم: ٢١و٤٨. و نیز آمده « يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْداثِ سِراعاً» معارج: ٤٣. در «شتت» گفتیم: ظاهراً مراد از اشتات متفرق وبی‌نظم بودن‌است چنانکه‌فرموده «يَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْداثِ كَاَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ» قمر: ٧. حدوث و بروز نزدیك بهم‌اند.

* * *

آیاتی هست دربارهٔ سعهٔ صدر و تنگی‌آن و اینکه خدا شرح صدرعطا میکند و سینه را تنگ میگرداند. نظیر « اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» شرح: ١. «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» طه: ٢٥. ایضاً « فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ اَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلامِ وَ مَنْ يُرِدْ اَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً ...» انعام: ١٢٥. و مثل « وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لا يَنْطَلِقُ لِسانِي» شعراء: ١٣.

مراد ازصدر دراین آیات‌چیست؟ آیا سینه است یا قلب و باعتبارحال و محل قلب را صدر خوانده است؟ بنظر میاید: منظور سعه و ضیق قلب است وباعتبارآنکه قلب درسینه‌است صدرگفته شده و اینکه بعضی‌ها قلب را بمعنی نفس گرفته‌اند بدلیل اینکه درك و فهم و غیره مال نفس است نه قلب در « قلب » شرح داده خواهد شد.

* * *

در بعضی از آیات افعالی بصدر نسبت داده شده نظیر « يَعْلَمُ خائِنَةَ الْاَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ» غافر: ١٩. «وَاِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ

وَ مٰا يُعْلِنُونَ» نمل: ٧٤. «وَلٰايَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حٰاجَةً مِمّٰا اُوتُوا» حشر: ٩. از این قبیل است آیاتیکه دربارهٔ شفای صدور، کینهٔ صدور، محتویات صدور، وسوسهٔ صدوراند مثل «وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ» توبه: ١٤. «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضٰاءُ مِنْ اَفْوٰاهِهِمْ وَ مٰا تُخْفِي صُدُورُهُمْ اَكْبَرُ» آل‌عمران: ١١٨. «اِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ» مائده: ٧. «اَلَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النّٰاسِ» ناس: ٥.

بنظر من مراد از همهٔ آنها قلوب است و باعتبار حال و محل صدور بکار رفته است واللّٰه اعلم.

صدع: شکافتن. «صَدَعَهُ صَدْعاً: شَقَّهُ» چنانکه در مجمع ذیل آیهٔ ٤٣ روم و در مفردات و صحاح گفته است. صدیع بمعنی صبح است باعتبار شکافته شدن.

«فَاصْدَعْ بِمٰا تُؤْمَرُ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» حجر: ٩٤. یعنی مأموریت خویش را آشکار کن و از مشرکین اعراض نما. آشکار کردن چیزی نوعی شکافتن است در اقرب گوید «صَدَعَ الْاَمْرَ: كَشَفَهُ».

«يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ» روم: ٤٣. یعنی آنروز مردم متفرق و پراکنده میشوند که آن شکافته شدن اجتماع است در مجمع فرموده «تَصَدَّعَ الْقَوْمُ: تَفَرَّقُوا» همچنین است «لَرَأَيْتَهُ خٰاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ» حشر: ٢١. یعنی میدیدی که کوه از ترس خدا خاشع و شکاف بردارنده است.

«لٰايُصَدَّعُونَ عَنْهٰا وَ لٰايُنْزِفُونَ» واقعة: ١٩. یعنی از شراب بهشتی سر درد نمیگیرند و مست نمیگردند. بعقیدهٔ راغب سردرد را بطور استعاره صداع گویند گوئی سر از درد شکافته میشود «وَ السَّمٰاءِ ذٰاتِ الرَّجْعِ. وَالْاَرْضِ ذٰاتِ الصَّدْعِ» طارق: ١١ و ١٢. صدع ظاهراً بمعنی مفعول است. یعنی سوگند بآسمان که برگوداننده و زمینی که خاصیت شکافته شدن را دارد. تا روئیدنیها از آن بروید.

صدف: اعراض شدید (راغب): «فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ بِآيٰاتِ اللّٰهِ وَ

صَدَفَ عَنْهَا» انعام: ۱۵۷ .

• «حَتّٰی اِذَا سَاوٰی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ قَالَ انْفُخُوا» کهف: ۹۶. صدف ناحیه و جانب کوه است یعنی : تـا چون مساوی و پرکرد میان دو ناحیهٔ کوه راگفت: بدمید .

تصادف بمعنی تقابل نیز آمده‌است در مجمع فرموده: ازهری گوید دو جانب کوه را صدفان گویندکه باهم محازات و تلاقی (و تقابل) دارند و بقولی گویا هریك از دیگری اعراض کرده است . این قول بنظر نگارنده قوی است .

صدق : بکسر و فتح (ص) راست گفتن . و بکسر (ص) : راست مقابل دروغ (اقرب) . «وَ قُلْ رَبِّ اَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ اَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ» اسراء: ۸۰. این راستی درعمل‌است. «وَ الَّذِی جَاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ» زمر: ۳۳. مراد از صدق خبر راست است بعبارت دیگر: حقّ . ومراد از تصدیق ایمان بآن میباشد .

• تصدیق بمعنی اذعان واعتقادو راست دانستن مطلب و سخـن است «وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَیْهِمْ اِبْلِیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ ...» سباء: ۲۰ . یعنی شیطان ظنّ‌خویش راکه باغواء ایشان‌داشت تصدیق‌کرد ودانست‌که اغواء میتواند کرد. «بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِینَ» صافّات : ۳۷ . بلکه حق را آورد و مرسلین را در نبوّت تصدیق‌کرد. در مجمع فرموده: بشارات پیامبران را دربارهٔ خود تحقیق و اثبات‌کرد یعنی بشارات‌آنها بوسیلهٔ او جای خود را گرفت .

• صدقه: چیزی است که انسان از مـال خود قربة الی الله میدهد . و آن‌اعـّم از زکوة است صدقه‌بواجب و مستحب هـر دو گفته میشود ولی زکوة‌فقط اسم واجب است (مجمع) «خُذْ مِنْ اَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً ...» توبه : ۱۰۳. دربارهٔ صدقهٔ واجبی است «هُوَ یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ یَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ» توبه: ۱۰۴ . ظاهراً اعم از واجب و نداب است .

افعال صدقه از باب تفعل میاید .

نحو « وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا اِنَّ اللهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقينَ » يوسف: ٨٨. « لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ » توبه: ٧٥ .

اقرب الموارد در علت این تسمیه گوید : که بنده بوسیلهٔ آن صدق عبودیت خویش را اظهار میکند .

• صَدُقَة : بفتح (ص) و ضم (د) مهریهٔ زن است جمع آن در قرآن صدقات آمده «وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً » نساء: ٤. یعنی مهر زنان را در حالیکه عطیه‌ای است ازجانب خدا، بدهید .

شاید علت این تسمیه آن باشد که شخص با دادن مهر صدق احترام و حق زن یا دستورخدا را ظاهرمیکند.

• صدیق: رفیق. آنکه دوستی و محبتش راست است «فَما لَنا مِنْ شافِعينَ. وَلا صَديقٍ حَميمٍ » شعراء: ١٠١و١٠٢ .

• صدّیق : پیوسته راست گو و راست کن صیغهٔ مبالغه است طبرسی آنرا بسیار تصدیق کنندهٔ حق و بقولی کثیرالصدق فرموده است. راغب آنرا بسیار راستگو گفته وسه قول دربارهٔ آن نقل کرده است : کسیکه اصلاً دروغ نمیگوید. آنکه دروغ از اوسر نمیزندکه بصدق عادت دارد. آنکه‌در قول و عقیده‌راست، و راستی‌خویش را بفعلش اثبات کند .

ناگفته نماند: چون صدق درقول و فعل هردو هست و صدّیق مبالغهٔ‌در صدق است لذا صدّیق کسی است که راست گو و راست کن باشد وخلاف راستی اصلا نگوید و نکند مؤید این مطلب آنست که صدّیق‌وصف پیامبران آمده وقول و فعل آنها همواره‌راست بوده است و نیز در وصف مریم آمده « صدّیقة» و این حاکی است که مریم درولادت عیسی و درگفتارش‌دروغی ندارد و راست راست است .

«يُوسُفُ اَيُّهَا الصِّدّيقُ اَفْتِنا فى سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ » يوسف: ٤٦. « وَاذْكُرْ فِى الْكِتابِ اِبْراهيمَ اِنَّهُ كانَ صِدّيقاً نَبِيّاً» مريم: ٤١. در خصوص مریم نیز این کلمه بکار رفته است « وَ اُمُّهُ صِدّيقَةٌ كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ»مائده: ٧٥.

• وَ نادَيْناهُ اَنْ يا اِبْراهيمُ. قَدْ

صَدَّقْتَ الرُّؤْيا» صافات: ۱۰۴ و ۱۰۵. و ندایش کردیم که‌ای ابراهیم آن‌خواب را تصدیق کردی و در خارج بوجود آوردی. از این معلوم میشود که آنحضرت بذبح امر نشده بود وگرنه «قَدْ صَدَّقْتَ» نمیامد مگر پس‌از ذبح فرزندش.

• «لِيَسْئَلَ الصّادِقينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَاَعَدَّ لِلْكافِرينَ عَذاباً اَليماً» احزاب: ۸. ما قبل آیه چنین است «وَاِذْ اَخَذْنا مِنَ النَّبِيّينَ ميثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ اِبْراهيمَ وَ مُوسى وَ عيسَى بْنِ مَرْيَمَ وَ اَخَذْنا مِنْهُمْ ميثاقاً غَليظاً». مراد از این میثاق ظاهراً همان است که در آیهٔ ۸۱ آل عمران است.

میشود گفت غرض از «صِدْقِهِمْ» میثاق است یعنی: خدا از آنها پیمان گرفت که یکدیگر را تصدیق و بهم دیگر یاری کنند تا این تمهید آن شود که از صادقین (پیامبران) دربارهٔ آن پیمان راست سؤال کند که آیا بآن عمل کردند یانه؟ چنانکه میشود آنرا از «فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذينَ اُرْسِلَ اِلَيْهِمْ وَلَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلينَ» اعراف: ٦. استفاده کرد. و در «سئل» گذشت.

صدیقون کدامند؟

ناگفته نماند صدّیق درقرآن‌مجید در وصف حضرت ابراهیم ویوسف‌و مریم بکار رفته چنانکه گذشت و در خصوص حضرت ادریس فرموده «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ اِدْريسَ اِنَّهُ كانَ صِدّيقاً نَبِيّاً» مریم: ٥٦. اطلاق آن بحضرت یوسف گرچه از مرد مصری و رفیق زندانی‌یوسف است‌ولی‌قرآن آنرا بصورت قبول نقل میکند.

حال که این را دانستیم، مقتضای آیهٔ «وَ مَنْ يُطِعِ اللّهَ وَ الرَّسُولَ فَاُولئِكَ مَعَ الَّذينَ اَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيّينَ وَ الصِّدّيقينَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصّالِحينَ وَ حَسُنَ اُولئِكَ رَفيقاً» نساء: ٦٩. آنست که صدّیقین غیر از پیامبران و گواهان اعمال‌اند زیرا که ظاهر عطف افاده تعدّد است. پس‌باید دیدآنها کدام‌اند درآیهٔ‌دیگری میخوانیم «وَالَّذينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رُسُلِهِ اُولئِكَ هُمُ الصِّدّيقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ اَجْرُهُمْ وَ

نُورُهُمْ ...» حدید : ١٩ . از این آیه بدست میاید که صدّیقون و شهداء اعمال هر دو یك صنف‌اند . باعتبار آنکه دروغ و خلاف را در اقوال و اعمالشان مدخلی نیست صدّیق‌اند و باعتبار گواه‌بودنشان شهداءاند. گرچه پیامبران نیز صدّیق و شهیداند ولی چون این دو وصف منحصر بآنها نیست ، باید گفت مراد از این سه گروه‌انبیاء و اوصیاءاند. انبیاءدارای هرسه وصف‌نبوت، صدّیق وشهیداند ولی اوصیاء فقط دو وصف اخیر را دارند . « الصّالِحین.» نیز پیروان مخصوص‌آنها میباشند .

لذا منظور از « وَالَّذِینَ آمَنُوا ...» در آیهٔ اخیر باید مؤمنان بخصوصی باشند که ایمان بخدا و رسل مقام صدّیق و شهید را بآنها داده است .

در المیزان از کافی از حضرت باقر علیه السلام نقل شده : نبی از ماست . صدّیق از ماست. شهداء و صالحین از ماانند .

یکی از بزرگان دربارهٔ آیهٔ اخیر فرموده: « وَالَّذِینَ آمَنُوا...» صدیقون و شهداء نیستند بلکه ملحق بآنهاهستند بقرینهٔ « عِنْدَ رَبِّهِمْ » بنظر ایشان ضمیر «لَهُمْ»راجع‌به «الَّذِینَ آمَنُوا...»وضمیر «اَجْرُهُمْ» راجع به‌صدّیقون و شهداء است یعنی برای مؤمنین بخدا ورسل اجری مثل اجرآندو طایفه است .

این نظر بسیار بعید است بلکه « اُولٰئِكَ هُمُ الصِّدّیقُونَ وَ الشُّهَداءُ » این دو وصف را به «الَّذِینَ آمَنُوا...» منحصر میکند. مطلب همان است‌که گفتیم : باید «الَّذِینَ آمَنُوا» را گروه بخصوصی‌دانست. بعضی‌ها گفته‌اند: «واو»در«وَالشُّهَداءُ»استیناف وآن‌مبتدا و خبرش « عِنْدَ رَبِّهِمْ » است و « لَهُمْ اَجْرُهُمْ» خبر دوم است. این سخن‌نیز مخالف ظاهر میباشد . در خاتمه : شاید « وَ الَّذِینَ آمَنُوا » در آیهٔ اخیر ببعضی از بندگان خدا که از اوصیاء نیستند شامل باشد امثال شهیدان راه حق و غیرهم .

صدقات

دربارهٔ « اِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ

وَالْمَسٰاكِينِ» و محل مصرف هشتگانهٔ صدقات‌در «زکو» سخن گفته‌ایم‌بآنجا رجوع شود .

صدو: کف‌زدن. درمجمع‌فرموده: تصدیه زدن دست بردست است . و صدی بمعنی صدای کوه و غیره از آنست . (صدائیکه از کوه منعکس میشود) « وَمٰاكٰانَ صَلٰوتُهُمْ عِنْدَالْبَيْتِ اِلّٰا مُكٰاءً وَ تَصْدِيَةً » انفال: ٣٥ : مکاء بمعنی صفیر است یعنی نماز مشرکین در نزد بیت‌الله فقط صفیر زدن و کف زدن بود .

« اَمّٰا مَنِ‌اسْتَغْنىٰ. فَاَنْتَ لَهُ تَصَدّىٰ» عبس: ٥و٦. تصدّی بمعنی‌توجه و رو کردن است .

صدی چنانکه نقل‌شد بصدای‌کوه که منعکس شده‌گفته میشود زیراصدا بآن اصابت کرده و برگشته است و نیز بعطش صدی گفته میشود . و آن بمعنی عطش یائی و بمعنی کف زدن واوی است .

طبرسی‌دربارهٔ «تصدّی» فرموده: آن بمعنی تعرض و رو کردن است مثل روکردن صدیان (عطشان) بآب. راغب آنـرا مثل توجه بصدای کوه گفته است . بهرحال معنی آیه چنین است: امّاآنکه بی‌نیاز است تو باو توجه میکنی .

صرح: قصر. وهربناءعالی(اقرب) «وَقٰالَ فِرْعَوْنُ يٰا هٰامٰانُ ابْنِ لِي صَرْحاً لَعَلِّي اَبْلُغُ الْاَسْبٰابَ» غافر: ٣٦. مراد ازآن درآیه بنای مرتفع است. « قِيلَ لَهَـا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمّٰا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً » نمل: ٤٤ . باو گفته شد وارد قصر شو چون‌آنرا دیدگمان بردآبی عمیق است :

اصل صرح بمعنی وضوح است «صَرَحَ الْاَمْرُ صَرْحاً : بَيَّنَهُ وَاَظْهَرَهُ» ظاهراً قصر و عمارت مـرتفع را از جهت مرئی و آشکار بودنش صرح گفته‌اند. این‌کلمه چهاربار در قرآن مجیدآمده‌است: نمل٤٤- قصص: ٣٨- غافر: ٣٦ .

صرخ: صـراخ و صـریخ بمعنی صیحهٔ شدید، (فریاد) و یاری طلبیدن و یاری‌کردن است (اقرب) صریخ

بمعنی فریادرس و کمك نیز آمده‌است «وَ اِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلاٰصَرِيخَ لَهُمْ وَ لاٰهُمْ يُنْقَذُونَ» یس: ٤٣. واگر میخواستیم غرقشان میکردیم فریادرسی نداشتند و نجات نمی‌یافتند.

مُصرخ بمعنی صریخ و فریادرس است «فَلاٰتَلُومُونِي وَ لُومُوا اَنْفُسَكُمْ مٰا اَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمٰا اَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ» ابراهیم: ٢٢. قول شیطان است که به پیروان‌خود روز آخرت خواهدگفت مرا ملامت نکنید. خودتان را ملامت کنید. من فریادرس شما نیستم. شما فریادرس من نیستید.

• «وَهُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيهٰا رَبَّنٰا اَخْرِجْنٰا نَعْمَلْ صٰالِحاً» فاطر: ٣٧. اصطراخ در اصل باتاء منقوط است که بطاء قلب شده و آن بمعنی استغاثه و ناله است یعنی اهل آتش در آن فریاد میکشند و ناله میکنند که: خدایا ما را خارج کن تا کار صالح انجام دهیم.

استصراخ یاری خواستن است «فَاِذَاالَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْاَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ» قصص: ١٨.

صرر: صَرّ بمعنی بستن و گره‌زدن است «صَرَّ الصُّرَّةَ وَ غَيْرَهٰا: شَدَّهٰا» کیسه را از آن صُرّه گویند که پول در آن گره زده و بسته میشود. درمجمع فرموده: بقولی اصرار ثبات است.

«وَلَمْ يُصِرُّوا عَلىٰ مٰا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ» آل عمران: ١٣٥. اصرار بگناه را از آن اصرار گویند که گوئی گناه را بگناه یا گناه را بخود بسته است. «وَكٰانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ» واقعة: ٤٦. و بودند که بگناه بزرگ اصرار میکردند و از آن‌دست نمیکشیدند. «وَاسْتَغْشَوْا ثِيٰابَهُمْ وَاَصَرُّوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبٰاراً» نوح: ٧. جامه هایشان را بسر کشیدند و در اعراض از حق اصرار نمودند و خود پسندی عجیب کردند.

صِرّ بکسر (ص): سرمای شدید بقول راغب این از آنست که درسرما گره شدن (یخ بستن) هست. «مَثَلُ مٰا يُنْفِقُونَ فِي هٰذِهِ الْحَيٰوةِ الدُّنْيٰا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهٰا صِرٌّ أَصٰابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ

ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ فَاَهْلَكَتْهُ...» آل‌عمران: ۱۱۷. حکایت آنچه کفّار در این زندگی انفاق میکنند داستان بادی است که دارای سرمای شدیدی‌است. بکشت قومی ظالم رسید و آنرا از بین برد.

• «فَاَقْبَلَتِ امْرَاَتُهُ فِی صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ» ذاریات: ۲۹.

صرّه جماعتی است منضم بهم گوئی جمع شده و دریك ظرف قرار گرفته‌اند (راغب) بمعنی ضجّه‌وصیحه نیز آمده است (اقرب). طبرسی آنرا صیحهٔ شدیدبقولی، جماعت گفته‌است یعنی: زن ابراهیم ﷺ صیحه زنان‌رو کرد و با تعجب بصورت خویش زد وگفت: عجوزهٔ نازا می‌زاید ؟!!

صوصو: باد شدید. یا بسیار سرد. تکرارلفظ د الّ برمبالغه است. این لفظ سه‌باردر قرآن مجیدآمده‌است: فصلت: ۱۶ـ قمر: ۱۹ـ حاقّه: ۶. و هر سه وصف باد عذابی است که برقوم عاد وزید «وَ اَمّا عادٌ فَاُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ» حاقه: ۶. اما عاد با بادی بسیار سرد و فزون از حدهلاك شدند.

در «روح» تحت عنوان بادیکه قوم عاد را از بین‌برد استظهارکردیم که‌آن باد طوفان نبود بلکه باد سرد و سوزان غیر عادی بود که در اثر وزش پی‌درپی‌چند روزه، همهٔ‌آنها را منجمدکرد و از بین برد.

صراط: راه. «اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ. صِراطَ الَّذِينَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» فاتحه: ۶و۷. صحاح و قاموس و اقرب آنرا طریق گفته. طبرسی‌فرمود: راه‌آشکار وسیع. راغب گوید: راه راست. المیزان فرماید: صراط، سبیل، طریق قریب المعنی‌اند.

باید دانست: آن در اکثر نزدیك بتمام‌آیات قرآن در معنای راه خدا یعنی دین حق وشریعت حق بکاررفته است ودربعضی ازآیات میشودگفت مراد از آن راه معمولی است مثل «وَ لاتَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ» اعراف ۸۶. و

مثل « اَفَمَنْ یَمْشی مُکِبّاً عَلی وَجْهِهِ اَهْدی اَمَّنْ یَمْشی سَوِیّاً عَلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ» ملك: ۲۲. و نحو « فَاهْدُوهُمْ اِلی صِراطِ الْجَحیمِ» صافات: ۲۳.

صراط را باصادو سین خوانده‌اند و هر دو بیك معنی است . سرط در اصل بمعنی بلعیدن است «سرطه سرطاً: ابتلعه» مجمع در علت تسمیهٔ راه بصراط فرموده که: راه رهگذر را بلع میکند. دراقرب گوید: راه رونده در آن غایب میشود مثل لقمه در شکم.

درخاتمه، قول مجمع که آنرا راه آشکار وسیع گفته بواقع نزدیك‌تر است از قول راغب که راه راست گفته زیرا دربیشتر آیات وصف مستقیم با صراط ذکر شده و تأسیس از تأکید بهتر است و اگر مثل صحاح و غیره مطلق طریق بگوئیم با سبیل و طریق تقریباً مترادف میشود و اصل عدم آنست.

صرع: بفتح و کسر (ص) بخاك انداختن . «صَرَعَهُ صَرْعاً: طَرَحَهُ عَلَی الْاَرْضِ» رجل صریع یعنی مرد بخاك انداخته شده. قوم صرعی یعنی گروه بخاك انداخته شده « فَتَرَی الْقَوْمَ فیها صَرْعی کَاَنَّهُمْ اَعْجازُ نَخْلٍ خاوِیَةٍ» حاقة: ۷ . صرعی جمع صریع است یعنی: آنگروه را بخاك افتاده می‌بینی گوئی تنه‌های نخل سقوط کرده‌اند.

درنهج البلاغه حکمت ۴۰۸ فرموده: « مَنْ صارَعَ الْحَقَّ صَرَعَهُ» هر که با حق کشتی گیرد حق او را بخاك میاندازد این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است. صرع بمعنی جنون و حمله از همین است. که شخص در اثر عدم تعادل اعضاء بخاك میافتد .

صرف: برگرداندن. خواه برگرداندن مطلق باشد مثل « فَیُصیبُ بِهِ مَنْ یَشاءُ وَ یَصْرِفُهُ عَمَّنْ یَشاءُ» نور : ۴۳ . یا برگرداندن از حالی بحالی « صَرَفَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لایَفْقَهُونَ» توبه: ۱۲۷

« فَقَدْ کَذَّبُوکُمْ بِما تَقُولُونَ فَما تَسْتَطیعُونَ صَرْفاً وَلانَصْراً» فرقان: ۱۹. یعنی معبودهای باطل درآنچه میگفتید تکذیبتان کردند نه قدرت برگرداندن (تکذیب بتان) را دارید و نه قدرت یاری.

انصراف: برگشتن. « ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ» توبه: ١٢٧. مصرف: (مثل مسجد) اسم مکان است «فَظَنُّوا اَنَّهُمْ مُواقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفاً » کهف: ٥٣. یعنی گمان بردند که در آتش واقع شدگانند و محل عدول و انصرافی پیدا نکردند.

تصریف: بمعنی برگرداندن است با در نظر گرفتن مبالغه. در مفردات گوید: تصریف مثل صرف است مگر در مبالغه و اکثراً در برگرداندن از حالی بحالی و ازکاری بکاری گفته میشود. « وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِی هٰذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ » اسراء: ٨٩. یعنی در این قرآن برای مردم هر مثل را از حالی بحالی و از وضعی بوضعی گرداندیم (و هر دفعه در قالبی مخصوص بیان داشتیم) شاید بیدار باشند و پندگیرند.

تصریف ریاح

مردم از قدیم‌الایام در وزیدن باد حرکت و جریان افقی فهمیده‌اند ولی وزیدن باد دایره‌ای است. مثلا در بادهای محلی وقتیکه آفتاب بسطح دریا و خشکی می‌تابد، زمین زودتر از دریاگرم و هوای آن منبسط شده ببالا میرود هوای سطح دریاکه گرم نشده بصورت نسیم بطرف خشکی میوزد. از طرف بالا هوای خشکی بطرف دریا رفته جای خالی آنرا پر میکند آنگاه بسطح دریا نزدیك شده سرد میشود وبطرف خشکی میوزد و همین طور. شبها جریان بعکس‌است و از خشکی بدریا میوزد که سطح آب دیرتر از خشکی سرد میشودبدین طریق ملاحظه میشود که وزش باد دائره‌ای است نه‌افقی. این مطلب در بادهای مهاجر و طوفانها نیز همین نحو است و برارباب اطلاع پوشیده نیست.

در اینجاست که بیکی از حقائق قرآن راه می‌بریم و آن اینکه قرآن دربارهٔ وزش بادکلمهٔ تصریف بکار برده‌که همان گرداندن و دائره‌ای بودن است، « وَ تَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ»

بقره: ۱٦٤. « وَ تَصْرِيفِ الرِّيٰاحِ آيٰاتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» جاثیة: ۵. (باد وباران در قرآن تألیف مهندس بازرگان) .

صرم: چیدن . بریدن . « صرمه صرماً : قطعه باتاً ـ صرم النخل و الشجر: جزّه». «اِذْ اَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهٰا مُصْبِحِينَ » قلم: ۱۷. قسم خوردند که میوه‌های باغ را وقت صبح بچینند . « اَنِ اغْدُوا عَلىٰ حَرْثِكُمْ اِنْ كُنْتُمْ صٰارِمِينَ » قلم : ۲۲ . صبح در کشت خویش باشید اگر میخواهید بچینید. شمشیر را ازآن صارم گویند که برنده است .

• « فَطٰافَ عَلَيْهٰا طٰائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَهُمْ نٰائِمُونَ. فَاَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ » قلم: ۱۹و۲۰ .

صریم بمعنی مصروم است: چیده شده وقطع شده. بشب و روز نیز صریم گویند که هریك از دیگری قطع وبریده میشود . ایضاً شب تاریك و تل خاك که از تل بزرگ جدا شده صریم گویند. در اقرب الموارد آنرا زمین سیاه که هیچ چیز نمی‌روياند نیز گفته است.

از همهٔ معانی مناسبتر معنای اخیر است که از اقرب نقل شد . زیرا در آیات بعدی هست که اهل باغ چون آنرا دیدند نشناختند و گفتند: راه گم کرده‌ایم این نشان میدهد که باغ در اثر بلا بصورت زمین سیاه بی علف درآمده بود و اگر فقط میوه‌اش از بین میرفت و مصروم میشد اشتباه نمی‌کردند. معنی آیه چنین میشود: در حالیکه آنها خفته بودند گردنده‌ای و بلائی ازجانب پروردگارت بآن باغ دور زد و مانند زمین سوخته و بی علف گردید .

صعد: (بروزن فرس و عنق) و صعود: بالا رفتن . « صَعَدَ فِی السُّلَّمِ صَعْداً وَ صُعُوداً: ارتقی » .

« مَنْ كٰانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصّٰالِحُ يَرْفَعُهُ ...» فاطر: ۱۰ . بعقیدهٔ المیزان ضمیر «یرفعه» به الکلم راجع است و فاعل آن « العمل » میباشد . یعنی: هرکه خواهان عزت است آنرا از خدا بخواهد که همهٔ عزّت مال

خداست، کلمات پاکیزه (که حاکی از توحید و عقیدهٔ پاك است) بسوی خدا بالا میرود و عمل صالح کلمات پاك را بلند میکند و بالا میبرد. یعنی هردو بالا میروند.

این دو کلید عزّت‌اند و بوسیلهٔ آنها میشود از خداکسب عزّت کرد در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۱۲ فرموده: «وَنَشْهَدُ اَلّا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ... وَ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ ... شَهادَتَیْنِ تَصْعِدانِ الْقَوْلَ وَ تَرْفَعانِ الْعَمَلَ» و در خطبهٔ ۱۸۰ فرموده «لَمّا جَعَلَهُنَّ مَوْضِعاً لِعَرْشِه ... وَ لامَصْعَداً لِلْكَلِمِ الطَّیِّبِ وَ الْعَمَلِ الصّالِحِ مِنْ خَلْقِهِ».

• «اِذْ تُصْعِدُونَ وَ لاتَلْوُونَ عَلیٰ اَحَدٍ وَ الرَّسُولُ یَدْعُوکُمْ ...» آل عمران: ۱۵۳. در مجمع فرموده: صعود رفتن در بالائی و اصعاد رفتن در زمین هموار است. آنگاه که سفر راشروع کنیم گوئیم: اصعدنا من مکة. قول شاعر از همان است که گوید:

هوای مع الرکب الیمانین مصعد
جنیب و جثمانی بمکة موثق

راغب گوید: بقولی اصعاد دور شدن در زمین است خواه رو ببالا باشد یا رو بپائین. اصل آن از صعود است بمعنی رفتن در اماکن مرتفعه مثل خروج از بصره بنجد و حجاز سپس دور شدن بکار رفته هرچند بلندی در در نظر نباشد نظیر «تعال» که در اصل بمعنی: بیا بالا است و آنگاه درمطلق امر بآمدن استعمال شده خواه بطرف بالا باشد یا پائین.

بنابراین معنی آیه چنین میشود: آنگاه که میرفتید (فرار میکردید) و برکسی توجه نداشتید و پیامبر شما را میخواند (میگفت: بندگان خدا بسوی من آئید من رسول خدایم).

اصعاد بمعنی بالا بردن نیز آمده است چنانکه از نهج‌البلاغه نقل شد.

صعد بفتح اول و دوم و صعود بفتح اول و صعید هر سه در اصل یکی‌اند. اما صعد و صعود بگردنه گفته میشود و استعاره از هر کار سخت است (راغب) و صعید خواهد آمد.

« وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذاباً صَعَداً » جنّ: ١٧ . هر که ازیاد خدا اعراض کند عذاب سختی باو واردنماید. « كَلَّا إِنَّهُ كانَ لِآياتِنا عَنِيداً. سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً » مدثر: ١٦و١٧. نه‌او بایات‌ما معاند بودحتماً اورا بعقبه یا عذاب سختی میرسانم. صحاح‌عذاب صعد را عذاب شدیدگفته .

« يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّما يَصَّعَّدُ فِي السَّماءِ ...» انعام : ١٢٥ . اصّعد بمعنی صعود و از باب تفعّل است و دلالت برتکلّف دارد یعنی : سینهٔ او را بسیار تنگ گرداند گوئی در آسمان بسختی بالا میرود. هرقدر بآسمان بالا رویم هوا رقیق‌واکسیژن کم شده نفس تنگ خواهد گردید . این از علوم قرآن است .

صعید: چهاربار در قرآن آمده است، «فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً...» نساء: ٤٣، مائده: ٦ . « وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعِيداً جُرُزاً» کهف: ٨. «فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً» کهف: ٤٠ .

صحاح آنرا خاك گفته و از ثعلب روی زمین (وجه‌الارض) نقل میکند. قاموس گوید: خاك، یا وجه‌الارض. راغب گفته: صعید به روی زمین گفته میشود و بقولی غبار برخاسته است.

در مجمع فرموده : صعید روی زمین است که بی علف و بی درخت باشد و از زجاج نقل کرده که گوید: خلافی میان‌اهل‌لغت نمی‌بینم که‌صعید بمعنی‌روی زمین‌است. آنگاه‌فرموده: این موافق مذهب اصحاب ماست که فرموده‌اند تیمّم برسنگ جایز است خواه روی‌آن خاك باشد یانه .

در جوامع‌الجامع فرموده: زجاج گوید: صعید وجه‌الارض است خاك باشد یا سنگ بی خاك . اگر تیمّم کننده دست بسنگ زده‌مسح‌نمایدآن طهور است. مذهب ابوحنیفه نیز این است. وآن ازائمهٔ هدی علیهم‌السلام روایت‌گردیده .

پس همانطورکه از اهل‌بیت‌علیهم السلام نقل شده وآیهٔ ٨ کهف دلالت دارد صعید مطلق وجه‌الارض است‌نه

فقط خاك .

* * *

صعید ظاهراً بمعنی مصعود است و علت این تسمیه چنانکه از زجاج نقل شده آنست که روی زمین انتهای بالا رفته از باطن آن میباشد .

صعر : میل بطرف راست یاچپ. در اقرب آمده «صَعَرَ وَجْهَهُ: مالَ اِلیٰ اَحَدِ الشِّقَّیْنِ» راغب آنرا میل گردن گفته. و گوید : تصعیر آنست که از روی تکبر گردن خویش بگرداند و بروی شخص نگاه نکند . اهل لغت گفته‌اند: «صَعَّرَ خَدَّهُ: اَمالَهُ عَنِ النَّظَرِ اِلَی النّاسِ تَهاوُناً مِنْ کِبْرٍ» «وَلاتُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنّاسِ وَلاتَمْشِ فِی الْاَرْضِ مَرَحاً» لقمان: ١٨. یعنی روی خویش ازخود پسندی از مردم مگردان (مردم را تحقیر مکن) و در زمین به تکبّر گام مزن. این لفظ فقط یکدفعه در کلام‌الله آمده است .

صعق: شدت صوت رعد. دراقرب گفته : « صَعِقَ الرَّعْدُ صَعْقاً : اِشْتَدَّ صَوْتُهُ» . قاموس آنرا شدت صوت گوید. درصحاح هست: «حمارصعق» (بروزن کتف) یعنی الاغ شدیدالصوت.

بعقیدهٔ راغب صاعقه و صاقعه هر دو بمعنی صیحهٔ بزرگ‌اند مگر آنکه صقع در صوت اجسام زمینی و صعق در صدای اجسام علوی است ... و صاعقه صوت شدید جوّ است .

پس، صعق (بروزن فلس) اشتداد صوت‌است وصاعقه نیز از آن‌میباشد «وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلّا مَنْ شاءَاللهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ اُخْریٰ فَاِذاهُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ» زمر: ٦٨. صعق را درآیه مرگ وبیهوشی گفته‌اند، آن لازم معنای صعق‌است و مرگ و بیهوشی در اثر صیحه‌وصعق خواهدبود چنانکه فرموده «اِنْ کانَتْ اِلّا صَیْحَةً واحِدَةً فَاِذاهُمْ خامِدُونَ» یس: ٢٩. «ما یَنْظُرُونَ اِلّا صَیْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ ...» یس: ٤٩ .

معنی آیه چنین میشود : در صور دمیده شود آنکه درآسمانها و آنکه درزمین است بیهوش میشودومی‌میرد مگرآنکس که خدا بخواهد سپس بار

دیگر در صور دمیده شود آنگاه همه ایستاده‌ونگاه‌میکنند. نظیراین آیه‌است آیهٔ « وَ یَوْمَ یُنْفَخُ فِی‌الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِی‌السَّمٰوٰاتِ‌وَمَنْ فِی‌الْاَرْضِ‌اِلاّٰ مَنْ‌شٰاءَ اللّٰهُ‌ وَ کُلٌّ اَتَوْهُ دٰاخِرِینَ » نمل : ۸۷ . احتمال دارد این‌آیه راجع بصوردوم باشدکه اجزاء ابدان‌بفزع واضطراب آمده و زنده میشوند. جملهٔ «کُلٌّ اَتَوْهُ دٰاخِرِینَ» قرینهٔ این نظر است .

همین‌طور است آیهٔ « فَلَمّٰا تَجَلّٰی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَ خَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً » اعراف : ۱۴۳ . یعنی چون خدایش بکوه تجلّی کرده‌آنراریزریز نمود و موسی بیهوش افتاد. و شاید منظور آن باشد که موسی در حال صیحه زدن بزمین افتاد . ولی معنی اول بهتر است‌زیرا ذیل‌آیه چنین‌است «فَلَمّٰا اَفٰاقَ قٰالَ سُبْحٰانَکَ تُبْتُ‌اِلَیْکَ».

همچنین است آیهٔ: « فَذَرْهُمْ حَتّٰی یُلٰاقُوا یَوْمَهُمُ‌الَّذِی فِیهِ یُصْعَقُونَ»طور: ۴۵ . بگذارشان تا برسند برروزیکه در آن‌صیحه زده میشوند و می‌میرند. صاعقه را : مرگ ، آتشیکه از آسمان آید و عذاب گفته‌اند مثل « فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ» . « وَ یُرْسِلُ‌الصَّوٰاعِقَ فَیُصِیبُ بِهٰا مَنْ‌یَشٰاءُ» رعد:۱۳. « فَقُلْ‌اَنْذَرْتُکُمْ صٰاعِقَةً مِثْلَ صٰاعِقَةِ عٰادٍ وَ ثَمُودَ » فصلت : ۱۳ . چنانکه در مجمع ذیل آیهٔ ۵۵ بقره فرموده است .

راغب‌پس‌از نقل‌این قول‌میگوید: اینها همه‌آثار صاعقه‌اندو آن درحدّ ذاته یکی است و همان صوت شدید جوّ میباشد .

ناگفته نماند: آیات قرآن صاعقه را در برق و آتشیکه از ابر جستن میکند بکاربرده چنانکه از «فَاَخَذَتْکُمُ الصّٰاعِقَةُ»بقره: ۵۵.«وَیُرْسِلُ‌الصَّوٰاعِقَ» رعد:۱۳ . پیداست و شاید مراد از آنها صیحهٔ شدید باشد. صاعقه،شش بار، صواعق دوبار در قرآن مجید آمده است .

صغر : (بروزن فرس و عنب) کوچکی. مقابل‌کبر. وآن در مقایسهٔ چیزی با چیز دیگر گفته میشود خواه باعتبار زمان باشد مثل‌کوچکی‌سنّ.

یا باعتبار جثّه باشد یا قدر و مرتبه.

صغیر: کوچك. صغار: بفتح (ص) ذلت و خواری. صاغر: بقول راغب کسی است که به‌پستی راضی است. طبرسی، ذلیل معنی کرده است.

« وَ لاٰتَسْئَمُوا اَنْ تَکْتُبُوهُ صَغِیراً اَوْ کَبِیراً اِلیٰ اَجَلِهِ » بقره: ۲۸۲. « وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمٰا کَمٰا رَبَّیٰانِی صَغِیراً » اسراء: ۲٤.

• « سَیُصِیبُ الَّذِینَ اَجْرَمُوا صَغٰارٌ عِنْدَاللهِ وَ عَذٰابٌ شَدِیدٌ » انعام: ۱۲٤. صغار در آیه بمعنی ذلت و هوان است.

• « حَتّیٰ یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَهُمْ صٰاغِرُونَ » توبه: ۲۹. صاغر در آیه ظاهراً بمعنی خضوع و طاعت است که یکنوع خواری است چنانکه شیخ طوسی فرموده‌اند یعنی: تا جزیه را با دست بدهند در حالیکه بحکومت اسلام خاضع و مطیع‌اند راجع بجزیه و معنی صاغرون درکتاب سیری در اسلام فصل « اهل کتاب » مفصلاً بحث کرده‌ام. معنی صاغر بعید است در آیه، آن باشد که بعضی از فقهاء در بحث جزیه فرموده‌اند. بنظر میاید که مراد از صاغرون سایر شرایط ذمّه باشد چون خضوع بحکومت اسلامی همان تسلیم شدن بشرائط ذمّه است.

در جریان حضرت سلیمان آمده «وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهٰا اَذِلَّةً وَهُمْ صٰاغِرُونَ» نمل: ۳۷. ذلیل بودن بواسطهٔ رفتن عزّت و حکومت و استقلال وصاغر بودن دراثر اسارت وگرفتاری است (جوامع الجامع).

* * *

در صاغر و صغار معنای اوّل ملحوظ و در نظر است که صاغر در اثر صغر قدر و منزلت ذلیل شده و صغار در نتیجهٔ از بین رفتن و صغیر شدن حیثیّت و مقام شخص است.

صغو: میل. « صغت النجوم و الشمس صغواً: مالت للغروب» نجوم و آفتاب میل بغروب کردند اصغاء بمعنی استماع در حقیقت میل کردن گوش است بطرف سخن. در نهج-

البلاغه خطبهٔ ۲۲۲ هست: «فَاَصْغَیْتُ لَهُ سَمْعِی» گوشم رابطرب عقیل متمایل کردم (بحرفش گوش دادم).

«اِنْ تَتُوبَا اِلَی اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُمَا» تحریم: ٤. یعنی اگر شما دونفر بخدا توبه کنید آن بهتراست که قلب شما دو نفر از حق متمایل و منحرف شده شیعه و اهل تسنن نقل کرده‌اند: خطاب «تَتُوبَا» و «قُلُوبُکُمَا» درآیه بعایشه و حفصه دوزن حضرت رسول صلی الله علیه و آله است بکشّاف زمخشری و سایر کتب رجوع شود. جریان مفصل آن در تفاسیر سورهٔ تحریم مذکور است.

«وَلِتَصْغَی اِلَیْهِ اَفْئِدَةُ الَّذِینَ لَایُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» انعام: ۱۱۳. و تا بآن قول باطل قلوب آنانکه بآخرت ایمان ندارند میل کند. از این مادّه فقط دو لفظ فوق در قرآن عظیم بکار رفته است.

صفح: اغماض. نادیده گرفتن. راغب گوید: آن از عفو ابلغ است. طبرسی فرموده: صفح و عفو و تجاوز از ذنب بیك معنی‌اند. قول راغب بنظر بهتر میرسد که درچندآیه عفو وصفح باهم آمده و صفح بعد از عفو واقع شده است. «وَلْیَعْفُوا وَ لْیَصْفَحُوا اَلَا تُحِبُّونَ اَنْ یَغْفِرَاللهُ لَکُمْ» نور: ۲۲. یعنی ببخشند و مطلب را نادیده گیرند آیا نمیخواهیدخدا شما را بیامرزد؟! هکذا «وَاِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَتَغْفِرُوا فَاِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ» تغابن: ١٤.

باید دانست اصل صفح بمعنی جانب و روی چیز است مثل صفحهٔ صورت، صفحهٔ سنگ، صفحهٔ شمشیر (راغب) در اقرب گوید: صفح صفحاً یعنی از او اعراض کرد حقیقتش این است که صفحهٔ صورت خویش را از او برگرداند.

در مجمع فرموده: بظاهر به پوست بدن انسان صفحه گویند ایضاً بظاهر هرچیز صفحه گفته میشود «صَافَحْتُهُ» یعنی ظاهر کف دستم ظاهر کف دست او را ملاقات کرد. در معنی «صَفَحْتُ عَنْهُ» دو قول است یکی اینکه: او را بگناهش موأخذه نکردم و روی خوش

نشان دادم . دیگری اینکه : چیزیکه باعث تغییرصورتش باشد از من‌ندید گویند « صَفَحْتُ الْوَرَقَةَ » یعنی از ورقی بورقی گذشتم. از همین است «صَفَحْتُ الْکِتابَ» کتاب را ورق زدم.

• «اِنَّ السّاعَةَ لَآتِیَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِیلَ» حجر: ۸۵. « فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ » زخرف: ۸۹.

یعنی: قیامت حتمی‌است خداوند بحق داوری خواهد کرد بنکوئی اعراض کن زحمات را نادیده بگیر ازآنها اعراض کن‌مثل «فَاَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرْ اِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ » سجده: ۳۰. وسلام بگو (و تا در حال مدارا هستند مدارا کن) بزودی خواهند دانست .

• « اَفَنَضْرِبُ عَنْکُمُ الذِّکْرَ صَفْحاً اَنْ کُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِینَ. وَ کَمْ اَرْسَلْنا مِنْ نَبِیٍّ فِی الْاَوَّلِینَ» زخرف: ۵و۶. ضرب در آیه بمعنی برگرداندن است در مجمع فرموده : اصل « اضربت عند الذکر» آنست که راکب چون‌بخواهد اسب خود را بطرفی بگرداندآن را با عصایاشلاق میزند تا برگرددضرب بجای صرف و برگرداندن گذاشته شده است .

مراد از «ذکر» وحی‌وقرآن‌است. و «صفحاً» گفته‌اند مفعول له است و «اَنْ کُنْتُمْ» تعلیل‌است برای«اَفَنَضْرِبُ». یعنی: آیا بعلت اعراض از شما، ذکر و قرآن را از شما برگردانیم و امرونهی‌نکنیم‌زیراکه قومی‌اسرافکار هستید ؟!

منظوراینست که‌خداوند بنابقانونیکه دارد در اثر اسراف بندگان از آنها اعراض نمیکند و آنها را مهمل وبی شریعت نمیگذارد لذا در آیهٔ بعدی فرموده : « وَ کَمْ اَرْسَلْنا مِنْ نَبِیٍّ فِی الْاَوَّلِینَ». مثل « اِنّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ اِمّا شاکِراً وَ اِمّا کَفُوراً» انسان: ۳ .

شاید « صَفْحاً » مفعول مطلق باشد از «اَفَنَضْرِبُ»مثل قَعَدْتُ جُلُوساً .

صَفَد: بفتح (ص،ف) زنجیریکه باآن‌دستهارا بگردن‌می‌بندند (مجمع) علی هذا صفد با غلّ یکی است که غلّ را نیز در نهایه همین‌طور معنی

کرده است . در قرآن مجید مکرّر آمده « الاَغْلالُ فی اَعْناقِهِمْ ». صفاد بکسر (ص) نیز بمعنی صفد است ، جمع آن اصفاد میباشد . « وَ تَرَی الْمُجْرِمینَ یَوْمَئِذٍ مُقَرَّنینَ فِی الْاَصْفادِ» ابراهیم:۴۹ . ظاهراً مراد از مقرّنین بسته شدن دستها بگردنهاست یعنی : گناهکاران را در آنروز می‌بینی که درغل‌هاجمع شده‌اند ودستهابگردنها بسته شده است. در واقع تقرین میان دستها و گردنهاست‌نظیر « وَاِذا اُلْقُوا مِنْها مَکاناً ضَیِّقاً مُقَرَّنینَ دَعَوْاهُنالِکَ ثُبُوراً» فرقان:۱۳.

احتمال دارد: مراد بهم بسته‌شدن کفّار باشد وآن در صورتی‌است که صفد بمعنی مطلق زنجیر باشدچنانکه در صحاح و اقرب آنرا وثاق گفته است. ولی معنای اولی درستتر است که غلّ و صفدبیك نفر پیچیده میشود درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۲۲ هست«واَجَرَّ فِی الْاَغْلالِ مُصَفَّداً » .

« وَ الشَّیاطینَ کُلَّ بَنّاءٍ وَغَوّاصٍ. وَآخَرینَ مُقَرَّنینَ فِی الْاَصْفادِ » ص: ۳۷ـ۳۸ . ظاهرآنست که سلیمان علیه‌السلام دست و گردن شیاطین رابهم بسته‌بود.

صُفره: زردی. صفراء: زردرنگ مؤنّث اصفر است « قالَ اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها » بقره: ۶۹. گفت : خدا فرماید: آن بقره‌ای است زرد پررنگ « لَوْنُها » فاعل «فاقِعٌ» است .

«ثُمَّ یَهیجُ فَتَراهُ مُصْفَرّاً ثُمَّ یَکُونُ حُطاماً»حدید: ۲۰. سپس خشك‌میشود می‌بینی که زرد رنگ است و آنگاه شکسته میشود .

صُفر: چنانکه گفته‌اند جمع اصفر است «اِنَّها تَرْمی بِشَرَرٍ کَالْقَصْرِ. کَاَنَّهُ جِمالَتٌ صُفْرٌ» مرسلات: ۳۲و۳۳. معنی آیه در «جمل» گذشت «جِمالَتٌ صُفْرٌ» یعنی شتران زردگون. در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۱۹ آمده « صُفْرُ الْاَلْوانِ مِنَ السَّهَرِ » . « وَ لَئِنْ اَرْسَلْنا رِیحاً فَرَأَوْهُ مُصْفَرّاً لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ یَکْفُرُونَ » روم : ۵۱ . ضمیر « فَرَأَوْهُ » ظاهراً به زرع راجع است و اصفر خشك شدن برگهاست یعنی : اگر بادی

بفرستیم و زرع خویش را در اثر آن خشکیده بینند کفران میکنند. این آیه مقابل آیهٔ ٤٨ است که فرموده « ... فَاِذا اَصابَ بِهِ مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ اِذا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ » .

* * *

صفره‌راسیاهی‌نیز گفته‌اند(اقرب).

راغب گوید : صفره رنگی است میان سیاه و سفید ، بسیاهی نزدیکتر است لذا گاهی از سیاهی به صفره تعبیر آورند . علی هذا میشود گفت معنای «ثُمَّ یَهیجُ فَتَراهُ مُصْفَرّاً» آنست که: سپس میخشکد و آنرا تیره رنگ می‌بینی‌نظیر « وَالَّذی اَخْرَجَ الْمَرْعی. فَجَعَلَهُ غُثاءً اَحْوی» اعلی ٤ـ٥ .

صفصف: « وَیَسْئَلُونَکَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ یَنْسِفُها رَبّی نَسْفاً. فَیَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً»طه:١٠٥و١٠٦.صفصف‌زمین هموار‌یست‌که علف ندارد . گوئی در همواری‌مانند یك صف است(مجمع) راغب نیز چنین گفته است یعنی : تو را ازکوهها پرسند، بگو خدایم‌آنها را بطورکامل پراکنده میکند و زمین را بیابان هموار میگرداند ، در آن پستی و بلندی نبینی. در اقرب گفته: « اَلصَّفْصَفُ: اَلْمُسْتَوی مِنَ الْاَرْضِ » این کلمه در کلام الله بیشتر از یکبار نیامده است .

صف: « وَ عُرِضُوا عَلی رَبِّکَ صَفّاً » کهف:٤٨. صفّ بمعنی صف کشیدن و در صف کردن است . لازم و متعدی بکار میرود و آن این که اشیاء مانند انسان و غیره در یك ردیف و خط مستوی قرارگیرند .

« اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الَّذینَ یُقاتِلُونَ فی سَبیلِهِ صَفّاً کَاَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ » صفّ:٤. « یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلائِکَةُ صَفّاً » نباء : ٣٨ . صفّاً در هر دو آیه ممکن است مفعول مطلق باشد . و ممکن است جمع صافّ و نصب آن برای حالیّت باشد چنانکه طبرسی و راغب گفته‌اند . در اقرب از جملهٔ معانی‌صفّ گفته: القوم المصطفّون».

• «وَالصّافّاتِ صَفّاً. فَالزّاجِراتِ زَجْراً . فَالتّالِیاتِ ذِکْراً. اِنَّ اِلهَکُمْ لَواحِدٌ.» صافات: ١ـ٤ . معنی آیات

در «تلی» مشروحاً گذشت.

ایضاً صَفّ بمعنی باز کردن پرنده‌هاست بالهای خودرا بطوریکه حرکت نکند در اقرب آمده «صَفَّ الطّائِرُ جَناحَیْهِ فِی السَّماءِ: بَسَطَهُما وَلَمْ یُحَرِّکْهُما» «یُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّیْرُ صافّاتٍ...» نور: ٤١. هر آنکه در آسمانها و زمین اندو پرندگان بال گشوده خدا را تسبیح میکنند. «أَوَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صافّاتٍ وَ یَقْبِضْنَ» ملك: ١٩. ظاهراً مراد از «صافّاتٍ وَیَقْبِضْنَ» بیان پرواز پرندگان است و حقیقت آن گشودن بال وجمع کردن آنست. و بقولی: بعضی از آنها بال گشوده‌اند و بعضی بال زن بمعنی صفیف و دفیف.

• «وَاِنّا لَنَحْنُ الصّافّونَ. وَاِنّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحونَ» صافات: ١٦٥و١٦٦. این آیه بنا بماقبل آن، قول جنّ‌هاست و گفته‌اند آن کلام ملائکه است رجوع شودبه «تلی» تفسیر «وَالتّالِیاتِ ذِکْراً».

• «فَاذْکُرُوا اسْمَ اللّهِ عَلَیْها صَوافَّ» حج: ٣٦. نام خدا را در آنحال که پیا ایستاده‌اند بر آنها یاد کنید. صوافّ جمع صافّه است. مراد شتران قربانی است که ایستاده و بسته شده‌اند بقول ابن‌عباس. درجوامع الجامع فرموده: در حالیکه ایستاده و دستها و پاهایشان را صف کرده و دستهایشان تا زانو بسته شده است. المیزان از کافی از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ «فَاذْکُرُوا اسْمَ اللّهِ عَلَیْها صَوافَّ» نقل کرده که فرمودند: آن در موقعی است که صف کرده شوند از برای نحر دو دستش از پا تا زانو بسته میشود...

• «وَاَکْوابٌ مَوْضُوعَةٌ. وَ نَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ» غاشیة: ١٤و١٥. یعنی: کاسه های نهاده. و پشتی‌های صف کرده (ردیف‌هم).

صفن: «اِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ الصّافِناتُ الْجِیادُ» ص: ٣١. صافنات جمع صافنه و آن اسبی است که برسه پای ایستاد و گوشهٔ سم چهارم بزمین گذارد. (مجمع) در اقرب الموارد هست «صفن الفرس صفوناً: قام علی ثلث قوائم و طرف حافر الرابعة»

معنی آیه در «جود» گذشت. این لفظ در کلام الله مجید فقط یکبار یافته است.

صفو: راغب گوید: اصل صفو خلوص شیء است از آمیختگی. واز آنست که بسنگ صاف و خالص، صفا گویند. طبرسی از مبرد نقل کرده: صفا هرسنگی است که چیزی از گل و خاك بآن آلوده نیست.

• «وَ اَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى» محمد:١٥. ونهرهائی از عسل صاف و خالص.

اصفاء: خالص کردن و آن معنی اختیار و اختصاص میدهد «اصفیت فلاناً بالشیء: آثرته به». «اَفَاَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِكَةِ اِناثاً» اسراء: ٤٠.

اصطفاء و اختیار و اجتباء نظیر هم‌اند (مجمع) راغب میگوید: اصطفاء تناول خالص شیء است چنانکه اختیار انتخاب خیر و خوب آن ...

«اِنَّ اللهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ اِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ» آل عمران: ٣٣. این آیه روشن میکند که مذکورین فوق از فساد خالص بودند لذا خدا اختیارشان کردو نشان میدهد که خدا هر کس را اختیار نمیکند بلکه محل باید قابلیّت داشته باشدمثل «اَللهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ» انعام: ١٢٤.

صفوان: سنگ خالص وصاف، ایضاً صفا، واحد هردو صفوانه‌است مثل مرجان ومرجانة (مجمع). «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوانٍ عَلَيْهِ تُرابٌ فَاَصابَهُ وابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْداً ...» بقره: ٢٦٤. صلد نیز سنگ صاف است. یعنی مثل او مثل سنگ صافی است که در آن خاك هست که بارانی تند بر آن باریدو آنرا صاف و بی خاك کرد. صلد بمعنی زمین سخت که در اثر صلابت چیزی نمی‌روياند نیز آمده است.

• «ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِاِذْنِ اللهِ ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ» فاطر: ٣٢.

ایراث آنستکه مالی را بـارث بگذارند همچنین است ایراث علم و مقام و غیره. میشود نسبت ایراث را بجمعی داد کـه فقط بعضی بامر آن قیام میکنند مثل «وَاَوْرَثْنا بَنِی اِسْرائیلَ الْکِتابَ. هُدیً وَ ذِکْریٰ ...» مؤمن: ٥٤. با آنکه فقط بعضی از آنها اهل عمل بودند. روشنتر ازآن آیهٔ «وَاِنَّ الَّذینَ اوْرِثُوا الْکِتابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفی شَکٍّ مِنْهُ مُریبٍ» شوری: ١٤. است مراد از «الکتاب» بنابر سیاق آیات قرآن مجید است که ماقبل آیه چنین است «وَالَّذی اَوْحَیْنا اِلَیْکَ مِنَ الْکِتابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِمابَیْنَ یَدَیْهِ ...» لـذا الف و لام «الکتاب» درآیهٔ «مانحن فیه» بایدبرای عهد باشد اشاره بکتاب درآیهٔ فوق.

بنابراین اگر ضمیر «فَمِنْهُمْ» راجع به «اَلَّذینَ اصْطَفَیْنا» باشد چنانکه ظاهر همین است هیچ مانعی ندارد قومی که از سه گـروه ظالم لنفس، مقتصد و سابـق بخیرات تشکیل شده وارث کتاب و قرآن باشند چنانکه بنی اسرائیل وارث بودند.

و میشود گفت: مراد از «اَلَّذینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا» همهٔ امت اسلام باشند کـه وارث قرآن‌اند مثل بنی اسرائیل. ولی کلمهٔ «اِصْطَفیٰ» درقرآن دلالت ببرگزیدگی دارد مثل «اِنَّ اللهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ» بقره: ٢٤٧. «وَ لَقَدِ اصْطَفَیْناهُ فِی الدُّنیا» بقره: ١٣٠. «اِنّی اصْطَفَیْتُکَ عَلَی النّاسِ بِرِسالاتی وَ بِکَلامی» اعراف: ١٤٤. در آیهٔ «وَاَوْرَثْنا بَنِی اِسْرائیلَ الْکِتابَ» لفظ اصطفاء نیامده است.

از این میتوان فهمید کـه «اَلَّذینَ اصْطَفَیْنا» گروه مخصوصی‌اند نه‌تمام امّت. وآنهاداخل درآل ابراهیم علیهم السلام اند که فرموده «اِنَّ اللهَ اصْطَفیٰ آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ اِبْراهیمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمینَ. ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمیعٌ عَلیمٌ» آل عمران: ٣٣و٣٤.

درروایات بسیاری ازاهل بیت علیهم السلام نقل شده که مراد ازذرّیه خانواده پیامبراند ازاولاد فاطمه علیهاالسلام و عده‌ای ازآنها ظالم برنفس خویش‌اند

وعده‌ای میانه رو وعده‌ای سابق بخیرات که ائمه علیهم السلام باشند .

علی هذا آیهٔ ۳۱ فاطر « وَ الَّذی اَوْحَیْنا اِلَیْکَ مِنَ الْکِتابِ ...» راجع بحضرت رسول صلی الله علیه و آله است آنگاه در آیهٔ بعدی باکلمهٔ تراخی «ثُمَّ» فرموده « ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا». یعنی سپس کتاب را بذریه توارث گذاشتیم که مانند تو قیام بامر کتاب کنند احتمال داده‌اند که « مِنْ عِبادِنا» بمعنی بعضیت وضمیر «فَمِنْهُمْ» راجع به عبادنا باشد . آنوقت لفظ « فَمِنْهُمْ » و ما بعد آن در مقام تعلیل است . یعنی : کتاب را ببعضی از بندگان خود که برگزیده‌ایم ارث گذاشتیم زیرا بندگان ظالم و مقتصد و سابق بخیرات اندو لیاقت ایراث را نداشتند .

در المیزان از کافی از حضرت رضا علیه السلام نقل است که از « ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا » سؤال شد فرمودند: آنها اولاد فاطمه علیها سلام‌اند . سابق بخیرات امام ، مقتصد عارف بامام ، ظالم برنفس آنست که امام را نمی‌شناسد .

و از کتاب سعدالسعود ابن‌طاوس از حضرت باقر علیه السلام دربارهٔ آیه نقل شده که فرمود: آن فقط در خصوص ما است . ای ابا اسحق اما سابق بخیرات علی بن ابی طالب ، حسن ، حسین، وشهید از ماست. اما مقتصد صائم درنهار و قائم درلیل است واما ظالم لنفس دراوست آنچه درمردم است و او آمرزیده می‌باشد . در المیزان پس از نقل حدیث فرموده مراد از شهید بقرینهٔ روایات دیگر امام است و فرموده: روایات از طرق شیعه از ائمه علیهم السلام دراینکه آیه مخصوص اولاد فاطمه علیهاسلام است بسیار است .

دو حدیث فوق و نظیر آندو در صافی نقل شده و مجمع و جوامع الجامع بآنها اشاره کرده است ازابن عباس نقل شده : مراد از « اَلَّذینَ اصْطَفَیْنا » علماء امت اسلام‌اند اگر چنین هم باشد مصداق حقیقی همان

ائمه اهل بیت علیهم السلام‌اند سپس علماء مروّجین قرآن. ولی کلمهٔ اصطفاء با این احتمال نمی‌سازد با آنکه علما نیز وارث رسول خدااند و دربارهٔ آنها فرموده «اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ خُلَفائِی - ثَلٰثَ مَرّاتٍ - قِیلَ یٰارَسُولَ اللّٰهِ وَ مَنْ خُلَفائُكَ؟ قٰالَ: اَلَّذِینَ یَأْتُونَ مِنْ بَعْدِی، یَرْوُونَ حَدِیثِی وَ سُنَّتِی فَیُعَلِّمُونَ النّٰاسَ مِنْ بَعْدِی» (وسائل کتاب قضا ابواب صفات قاضی باب ۸ حدیث ۵۰) در بعضی از نسخ روایت کلمهٔ «فَیُعَلِّمُونَهٰا» نیست.

• «اِنَّ الصَّفٰا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعٰائِرِ اللّٰهِ ...» بقره: ۱۵۸. صفا در اصل چنانکه گفته‌شد سنگ صاف وخالص است. مروه در اصل بمعنی سنگهای نرم است و بقولی سنگریزه‌هاست. مرو لغتی است در مروه و بقولی جمع‌مروه‌است‌مثل‌تمروتمره(مجمع).

سپس آندو نام دو کوه است در مکه‌که حاجیان میان‌آندو عمل سعی انجام میدهند فاصلهٔ میان آندو بنابر آنچه گفته‌اند سیصد و پنجاه مترو نیم است. یعنی صفا و مروه‌ازمعابد خداست و از اماکنی‌اندکه برای عبادت خدا تعیین گردیده‌اند.

صکك: «فَاَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِی صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهٰا وَ قٰالَتْ عَجُوزٌ عَقِیمٌ» ذاریات: ۲۹. صکّ بمعنی ضرب‌و دفع است در اقرب الموارد گوید: «صَكَّتْ وَجْهَهٰا» یعنی: با اطراف انگشتان به پیشانی خود زد مثل کار متعجّب.

بقول طبرسی صکّ زدن چیزی است با چیزی عریض. یعنی زن ابراهیم علیه‌السلام چون بشارت فرزند را از ملائکه شنید رو کرد با ولوله و با تعجّب بصورت خود زد و گفت: من عجوز نازا هستم‌چطور صاحب‌فرزند خواهم بود؟!. این لفظ در قرآن بزرگ فقط یکبار یافته است.

صُلْب: (بروزن قفل) سخت و محکم. «هُوَ صُلْبٌ فِی دِینِهِ» او در دینش محکم است. در نهج البلاغه نامهٔ ٤٥ فرموده «اَلٰا وَ اِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِیَّةَ اَصْلَبُ عُوداً» بدان درخت

بیابانی (که آب کم بیند) شاخه‌اش محکمتر است. «خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ. یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ» طارق: ٦و٧. صلب بمهره های پشت و مجاری نطفهٔ مرد گفته میشود و علت این تسمیه بقول راغب سخت بودن مهرهٔ پشت است همچنین است اصلاب در آیه «وَ حَلائِلُ اَبْنائِکُمُ الَّذینَ مِنْ اَصْلابِکُمْ» نساء: ٢٣. ولی در «تراب» معنی آیه مشروحاً گذشت و احتمال دادیم که مراد از صلب قسمت آخر ستون مهره است و مراد از اصلاب بنظر ما همان است.

صلب: (بفتح اول) دارزدن است برای قتل. «وَاَمَّا الْآخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْ رَأْسِهِ» یوسف: ٤١. «وَ لَاُصَلِّبَنَّکُمْ فی جُذُوعِ النَّخْلِ» طه: ٧١. حتماً حتماً شما را در تنه های خرما آویزانتان میکنم.

صلب و تصلیب هر دو متعدی‌اند و ظاهراً از تفعیل مبالغه مراد است در اقرب تصلیب را لازم هم گفته است.

• «وَما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ...» نساء: ١٥٧. یعنی: عیسی را نکشتند و بردار نکردند ولیکن کار بر آنها مشتبه شد.

آیه درعدم قتل و عدم صلب عیسی با دست یهود صریح است و ابهامی ندارد. موضوع صلیب در نصاری و اینکه دار رفتن عیسی ﷺ کفّارهٔ گناهان است از بیخ باطل و ساختگی است و انشاءالله در «عیسی» بررسی خواهد شد. با صراحت این آیه و ذیل آن «وَ ما قَتَلُوهُ یَقیناً» بازملاحظه میشود که عده‌ای مسلمان قلم بدست گرفته و کتاب مینویسند چون بحالات حضرت عیسی ﷺ رسیدند با کمال بی‌خبری میگویند: عیسی را بصلیب کشیدند رجوع کنید به فرهنگ امیر کبیر، فرهنگ عمید کلمهٔ عیسی. این نویسندگان چه قدر از قرآن و مطالب اسلامی بی‌خبرند؟!!!

صلب در اسلام

دار کردن یکی از مجازات اسلامی است که در کیفر محارب ذکر شده

است و آن چنین است «اِنَّما جَزاؤُا الَّذینَ یُحارِبُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَیَسْعَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَساداً اَنْ یُقَتَّلُوا اَوْ یُصَلَّبُوا اَوْ تُقَطَّعَ اَیْدیهِمْ وَ اَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ اَوْ یُنْفَوْا مِنَ الْاَرْضِ...» مائده: ٣٣ .

ترتیب مجازات او در «حرب» گذشت ولی آیا صلب در اسلام مانند امروزی است که مجرم را بوسیلهٔ آن خفه کنند. یا جور دیگر است ؟

ناگفته نماند در «حرب» تحت عنوان محارب و حدّ او گفته شد : صلب یکی از چهار مجازات محارب است و او کسی است که امنیّت عمومی را بهم زده و ایجاد ناامنی و سلب آسایش کند بموجب روایات اگر حاکم صلاح بداند او را سه روز بدار میاویزد، پس از آن بزیر آورده نماز میخواند و دفن میکند . در وسائل کتاب الحدود ابواب حدّ محارب باب ٥ سه حدیث دراین خصوص نقل کرده است : «اِنَّ اَمیرَالْمُؤْمِنینَ علیه السلام صَلَبَ رَجُلاً بِالْجیرَةِ ثَلاثَةَ اَیّامٍ ثُمَّ اَنْزَلَهُ فِی الْیَوْمِ الرّابِعِ فَصَلّی عَلَیْهِ فَدَفَنَهُ».

«قالَ الصّادِقُ علیه السلام اَلْمَصْلُوبُ یُنْزَلُ عَنِ الْخَشَبَةِ بَعْدَ ثَلاثَةِ اَیّامٍ وَ یُغَسَّلُ وَ یُدْفَنُ وَ لایَجُوزُ صَلْبُهُ اَکْثَرُ مِنْ ثَلاثَةِ اَیّامٍ» ملاحظهٔ این احادیث نشان میدهد که اول او را میکشند، سپس مرده‌اش را بدار می‌زنند چنانکه شیخ طوسی آیه را حمل برترتیب کرده و فتوی داده که پیش از قتل صلب جایز نیست ولی شیخ مفید و ابن ادریس آیه را حمل برتخییر کرده و گفته‌اند : زنده بدار زده میشود ولی از روایات اول و نهم باب اول حدود محارب قول شیخ مفید ره استفاده میشود رجوع شود به مختلف علاّمه و شرایع و شرح لمعه وجواهر .

البته : دارزدن در صورت صلاح دیدن حاکم، برای آنست که مردم او را مصلوب دیده متنبه شوند و ایجاد ناامنی نکنند .

صلح : مسالمت. سازش. راغب آنرا از بین بردن نفرت میان مردم، معنی کرده است «وَ الصُّلْحُ خَیْرٌ ...» نساء : ١٢٨ . سازش بهتر است در

اقرب گوید: آن اسم است از مصالحه مذکر و مؤنث هر دو بکار میرود گویند: «وَقَعَ الصُّلْحُ وَ وَقَعَتِ الصُّلْحُ»

صلاح: شایسته شدن. خوب شدن، و آن ضد فساد است «صلح الشیء صلاحاً: ضد فسد» در قرآن گاهی با فساد مقابل آمده و گاهی با سیئه مثل «وَلاتُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ بَعْدَ اِصْلاحِها...» اعراف: ٥٦و٨٥. «وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً...» توبه: ١٠٢.

«جَنّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ» رعد: ٢٣. «صلح» در آیه بمعنی شایسته و خوب شدن است.

صالح: شایسته. آنچه یا کسیکه شایسته و خوب است و در آن فساد نیست. مثل «مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً» بقره: ٦٢. «اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ يَرْفَعُهُ» فاطر: ١٠. که وصف عمل است. عمل صالح و کار شایسته آنست که مطابق عدل و انصاف باشد که قهراً مفید و مورد رضای خداست. «فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ» تحریم: ٤. «وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً» کهف: ٨٢. صالح در این آیات وصف شخص است.

مراد از آن در «دَعَوَا اللهَ رَبَّهُما لَئِنْ آتَيْتَنا صالِحاً ... فَلَمّا آتاهُما صالِحاً ...» اعراف: ١٨٩و١٩٠. ظاهراً تام الخلقه و بی عیب است. چنانکه در «وَأَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ وَ الصّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ» نور: ٣٢. بمعنی لیاقت و اهلیت است.

صالحون: نیکوکاران. شایسته کاران. و آن پیوسته وصف اولوالعقل آمده اعم از ملك، انس و جن. صالحات در وصف اعمال و زنان بکار رفته است. مثل «وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» بقره: ٢٥. «فَالصّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ» نساء: ٣٤.

اصلاح: ایجاد صلح و سازش و الفت مثل «فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً أَوْ إِثْماً فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ» بقره: ١٨٢. «أَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا

بَيْنَ النَّاسِ» بقره: ٢٢٤. و نیز بمعنی اصلاح و شایسته کردن چیزی است. مثل «كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ» محمد: ٢. یعنی سیّئاتشان را تکفیر و حالشان را اصلاح کرد.

• «وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ» احقاف: ١٥. یعنی برای من درفرزندانم صلاح ایجادکن و «لی» دلالت دارد که اصلاح بنحوی باشد که او نیز منتفع گردد و آنها بپدر خویش نیکوکار باشند مثل «وَ وَهَبْنا لَهُ يَحْيىٰ وَأَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ» انبیاء: ٩٠. و نحو «رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيّاتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ» فرقان: ٧٤.

• «اَلْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَالْباقِياتُ الصّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلاً» کهف: ٤٦. ظاهراً مراد از باقیات صالحات تمام اعمال وکارهای خیر است و غرض ازبقا باقی‌ماندن نزد خداست نه‌اینکه غرض از بقا باقی ماندن در دنیا پس از مردن شخص باشد و منظور از باقیات فقط آثار نیك باشد. زیرابقاء تمام اعمال از ضرورت اسلام است «وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ. وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ» قمر: ٥٢و٥٣.

اعمال صالحه

آیا مراد از «صالِحات» درعناوین «آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» که کرات و مرات در قرآن مجید آمده کارهائی است که شرع آنها راشخصاً بیان فرموده ویا هرعمل صالح مطابق عدل وانصاف مورد رضای حق است خواه در شرع بالخصوص بیان شده باشد یانه.

مخفی نماند «عَمِلُوا الصّالِحاتِ» که بیشتر از پنجاه‌بار در قرآن ذکر شده در همهٔ آنها توأم با «آمَنُوا» یا «وَهُوَ مُؤْمِنٌ» یا نظیر آندو است مگر در آیه «إِلاَّ الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ أُولٰئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ» هود: ١١. که قطعاً در آن نیز ایمان منظور است.

پس بی‌شك عمل صالح پیش خدا در صورتی مؤثر و مقرب است که توأم با ایمان بخدا باشد و در غیر

اینصورت پوچ و بی اثر خواهد بود «مَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ اَعْمالُهُمْ کَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّیحُ فِی یَوْمٍ عاصِفٍ لایَقْدِرُونَ مِمّا کَسَبُوا عَلی شَیْءٍ» ابراهیم: ۱۸.

ولی با درنظر گرفتن ایمان هر کار شایسته که مطابق با موازین عدل و انصاف است مورد رضای خدا و مشمول عموم «الصالحات» است خواه در شرع بالخصوص تعیین شده باشد یانه.

هر کاریکه در آن حرام نداشته و مطابق عدل و انصاف باشد و صلاح را نیز دارا باشد با استفاده از عموم «الصالحات» میتوان انجام داد.

صالح: از پیامبران عظیم الشأن علیهم السلام، نام مبارکش در کلام الله مجید ۹ بار آمده، و از حیث زمان بعد از نوح و قبل از ابراهیم است.

این رسول گرامی برقوم ثمود مبعوث گردید که قومی بت پرست بودند چنانکه از قولش «یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مالَکُمْ مِنْ اِلهٍ غَیْرُهُ...» اعراف: ۷۳. و از کلام قومش «اَتَنْهانا اَنْ نَعْبُدَ ما یَعْبُدُ آباؤُنا...» هود: ٦٢. روشن میشود. تفصیل حالات قوم ثمود و محل سکونت آنها و کیفیت و حقیقت عذابشان در «ثمد» گذشت.

مشروح احوال این پیامبر عظیم الشأن و گفتگوهایش با قوم نافرمان در سورهٔ اعراف آیات ۷۳ـ۷۹، هود آیات: ٦١ـ٦٨، شعراء آیات: ۱٤۲ـ۱۵۹، نمل آیات: ٤۵ـ۵۳. مذکور است.

صالح هر چه بیشتر تبلیغ کرد در قوم خویش گوش شنوا نیافت گفتند: وجود تو و پیروانت برای ما مایهٔ شومی است. تصمیم گرفتند او و خانواده‌اش را شب هنگام بکشند (نمل: ٤۷ـ٤۹) گفتند: تو جادو زده‌ای. تو مثل مائی چه مزیتی داری تا پیامبر شوی؟ (شعراء ۱۵۳ـ۱۵٤) گفتند: پیش از این امیدها از تو داشتیم آیا ما را از آنچه پدرانمان می‌پرستیدند منع میکنی؟! (هود: ٦٢).

آخرکار ناقهٔ صالح را که معجزهٔ آنحضرت وحیوانی مفید بود بکشتند و گفتند : اگر از پیامبرانی عذابیکه وعده میدهی بیاور . (اعراف: ٧٧) فرمود: سه روز در خانه‌های خویش خوش باشید این وعده دروغ ندارد (هود:٦٥) سه روزمهلت ظاهراً برای آن بود که شاید در عرض آن متنبه شده و بسوی خدای مهربان‌رو آورند چنانکه از آیهٔ ٤٦ نمل روشن میشود.

سرانجام صاعقهٔ شدیدی برآنها باریدن گرفت و همه را با آتش و صیحهٔ خود ازبین برد (رجوع به‌ثمد) صالح با پیروان خویش از عذاب نجات یافت (هود: ٦٦) و آنگاه که بسراجساد بی‌جان‌آمد باکمال‌تأسف فرمود: ای قوم رسالت خدا رابشما رساندم و شما را نصیحت‌کردم‌لیکن ناصحان را دوست ندارید « فَتَوَلّٰى عَنْهُمْ وَ قَالَ يٰا قَوْمِ لَقَدْ اَبْلَغْتُكُمْ رِسٰالَةَ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لٰكِنْ لاٰتُحِبُّونَ النّٰاصِحِينَ» اعراف:٧٩ .

نام حضرت صالح درقرآن بقرار ذیل است :

اعراف آیات:٧٣،٧٥،٧٧ .

هود:٦١،٦٢،٦٦،٨٩ .

شعراء:١٤٢ .

نمل:٤٥ .

ناقهٔ صالح

راجع بناقهٔ صالح انشاءالله در «نوق» بتفصیل سخن خواهیم گفت.

صلد : «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوٰانٍ عَلَيْهِ تُرٰابٌ فَاَصٰابَهُ وٰابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْداً» بقره: ٢٦٤. صلد مصدر است بمعنی سختی «صَلَدَ الْاَرْضُ : صَلُبَتْ» و نیز بمعنی سخت و صاف، و زمین یا سنگی که چیزی نمی‌روياند. گویند: حَجَرٌ صَلْدٌ اَرْضٌ صَلْدٌ (اقرب) .

درمجمع فرموده: آن بمعنی‌سنگ صاف و زمینیکه در اثر سختی چیزی نمیرویاند و بخیل ... است. در نهج‌البلاغه حکمت ٣٣٣ در وصف مؤمن فرموده: « نَفْسُهُ اَصْلَبُ مِنَ الصَّلْدِ» .

در آیهٔ شریفه نروياندن در نظر است یعنی حکایت او حکایت سنگ

صافی است که در آن خاك هست . باران تندی بـآن رسید (خاکش را شست)و آنرا سنگی که‌چیزی‌نمیرویاند، کرد .

صلصال: ایـن کلمه چهاربار در قـرآن مجید آمـده است و همه در خصوص خلقت انسان: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ... اِنِّی خَالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ ... قَـالَ لَمْ اَکُنْ لِاَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» حجر: ٢٦، ٢٨، ٣٣. «خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ کَالْفَخَّارِ» رحمن: ١٤ .

حمأ چنانکه گـذشت بمعنی گل سیاه بدبو است. مسنون‌بمعنی آمیخته یا مصور است. صلصال راگل‌خشك گفته‌اندراغب گوید: «الطین الجاف» طبرسی فرموده : « الطین الیابس » و بقولی بمعنی گل بدبو است . و اصل آن از « صَلَّ اللحم » گـوشت بدبو گردید می‌باشد .

صحاح گوید: آن گل خالص آمیخته بخاك است که چـون بخشکد (وقت دست زدن) صدا میدهد و چون آنرا بپزند فخّار گویند .

بهرحال آن بمعنی گل خشکی‌است که صدا میدهد زیرا صلصل در اصل صداکردن است «صلصل‌الشیء» یعنی شیء صدا کرد . در نهج‌البلاغه خطبه اول‌فرموده: «وَاَصْلَدَهَا حَتّٰی صَلْصَلَتْ» یعنی او را محکم‌کرد تا خشك شد . رجوع شود به «آدم» .

صلوة : توّجه و انعطـاف . در المیزان ذیل آیـهٔ ٤٣ سورهٔ احـزاب فرموده: معنی جامع صلوة چنانکه‌از مـوارد استعمال آن بـدست میاید انعطاف‌است، باختلاف نسبت‌متفاوت میشود لذاگفته‌اند: آن از خدارحمت و از ملائکه استغفار و از مـردم دعا است .

ایـن سخن چنانکه فرموده جامع تمام معانی و در همهٔ مـوارد جاری است. بهتر است که صلوة ملائکه و مردم هردو بمعنی دعا باشد که میان آندو فرقی نیست. آنجاکه گفته‌اند: صلوة در لغت بمعنی دعـاست . فقط

صلوة بنده را در نظر گرفته‌اند حال آنکه صلوة بخدا و ملك نیز نسبت‌داده میشود. در مجمع فرموده: آن در لغت بمعنی دعاست راغب گوید: بیشتر اهل لغت گفته‌اند: آن بمعنی دعا و تبریك و تمجید است. «صَلَّیْتُ عَلَیْهِ» یعنی براو دعا کردم و او را تزکیه نمودم. و در ذیل آیهٔ ۳ بقره و در مفردات و نهایه از حضرت رسول ﷺ نقل شده: «اِذا دُعِیَ اَحَدُکُمْ اِلَی طَعامٍ فَلْیُجِبْ وَاِنْ کانَ صائِماً فَلْیُصَلِّ» یعنی: چون یکی از شما بطعامی دعوت شداجابت کند واگر روزه‌دار باشد ازبرای دعوت‌کننده دعانماید.

در قرآن‌مجید گاهی بمعنی دعا آمده مثل «خُذْ مِنْ اَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَکِّیهِمْ بِها وَصَلِّ عَلَیْهِمْ اِنَّ صَلاتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ» توبه: ۱۰۳. از اموالشان زکوة بگیر. تو آنها را بدان وسیله پاك و پاکیزه میکنی و وقت زکوه‌گرفتن برآنها دعاکن که دعای تو برای‌آنها آرامش است.

«وَ مِنَ الْاَعْرابِ مَنْ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ یَتَّخِذُ ما یُنْفِقُ قُرُباتٍ عِنْدَاللهِ وَ صَلَواتِ الرَّسُولِ ...» توبه: ۹۹. صَلَوات بمعنی‌دعاها عطف‌است بر «ما‌یُنْفِقُ» یعنی: انفاق خویش و دعاهای رسول خدا را مایهٔ تقرب بخدا میداند.

«هُوَالَّذی یُصَلِّی عَلَیْکُمْ وَ مَلائِکَتُهُ لِیُخْرِجَکُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ وَ کانَ بِالْمُؤْمِنینَ رَحیماً» احزاب: ۴۳. صلوة دراین‌آیه بمعنی توجه واهمیت است یعنی خدا آنست که او و فرشتگانش بشمااهمیت میدهدوتوجه میکند ذیل‌آیه روشن میکند این‌توجه همان رحمت خداست «وَ کانَ بِالْمُؤْمِنینَ رَحیماً».

«اُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ ...» بقره: ۱۵۷. ممکن است صلوات بمعنی توجه و تزکیه‌و رحمت بمعنی نعمت‌باشد یعنی: برای صابران از خدایشان توجه و تزکیه و نعمت هست. و شاید چنانکه در جوامع الجامع فرموده: برای ادامهٔ نعمت باشد یعنی برای‌آنها رحمت‌از

پی‌رحمت است مثل «رَأْفَةً وَ رَحْمَةً» حدید: ۲۷ . «اِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِیمٌ» توبه: ۱۱۷. درآیهٔ «کُلٌّ قَدْعَلِمَ صَلٰوتَهُ وَتَسْبِیحَهُ»نور: ٤١. که پرندگان را نیز شامل است ظاهراً غرض توجه و رو کردن بخدا است .

* * *

اِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یٰا اَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیماً» احزاب: ٥٦ .

یعنی: خدا و فرشتگانش برپیغمبر صلوات‌میفرستند واو راثنا میگویندو تعظیمش میکنند، یا خدا براورحمت میکند و ملائکه دعـا و استغفار . ای اهل ایمـان شما هم براو صلـوات بفرستید و از خدا رحمت بخواهید و سلام‌کنید .

آیه حاکی ازآن است که مؤمنان لازم است دراین‌کار از خداوملائکه پیروی‌کنند . در روایات شیعه و اهل سنت مستفیضاً وارد است کـه طریق صلوات برآنحضرت آن است کـه بگوئیم: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ یا وَ عَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ . بایدآل‌و اهل بیت را در صلوات ازآنحضرت جدانکرد وگرنه صلوات ابتر خواهد بود . روایات شیعه که معلوم است‌و راجع بروایات اهل سنت برای‌نمونه رجوع شود بـه صواعق محرقهٔ ابن حجر ذیل‌آیهٔ دوم از آیات اهل‌بیت، صحیح مسلم جلـد اول کتاب صلوة بابُ : الصَّلٰوةِ عَلَی‌النَّبِیِّ بَعْدَ التَّشَهُّدْ، سنن‌ترمذی ابواب الصلوة باب ۳۵۱ مٰا جٰاءَ فِی صِفَةِ الصَّلٰوةِ عَلَی النَّبِیِّ ، سنن ابی‌داودکتاب الصلوة علی‌النّبی بعدالتّشهد .

صلوة اسلام

صلوة اسلام همان عبادت بزرگی است‌که در رأس عبادات قرارگرفته و از ارکان دین و تارك‌آن‌درردیف کافر است .

در وجه تسمیهٔ‌آن گفته‌اند: چون قسمتی از آن دعاست از باب تسمیهٔ کل باسم جـزء ایـن عمل را صلوة گفته‌اند. بعقیدهٔ‌نگارنده احتیاجی‌باین سخن نیست بلکه معنای اصلی درآن

ملحوظ است که صلوة توجّه و انعطافی است از بنده بخدا همانطور که از خدا به بنده. و آن در واقع یادآوری مخصوص خدا و رو کردن بسوی خدای عزّوجلّ است با کیفیّتی که شرع بیان داشته.

مهمترین کار بنده دو چیز است یکی توجّه بخدا، دیگری انفاق در راه خدا. لذا مکرّر در قرآن عظیم میخوانیم: «وَ اَقیمُوا الصَّلٰوةَ وَ آتُوا الزَّکٰوةَ» بقره: ٤٣. «وَیُقیمُونَ الصَّلٰوةَ وَ مِمّا رَزَقْنٰاهُمْ یُنْفِقُونَ» بقره: ٣.

نماز شخص را از فحشاء و منکر نهی میکند (عنکبوت: ٤٥) «اِنَّ الصَّلٰوةَ کانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنینَ کِتٰاباً مَوْقُوتاً» نساء: ١٠٣.

* * *

هیچ دین و شریعتی بدون نماز نبوده گرچه در کیفیّت آن باهم اختلاف داشته‌اند.

دربارهٔ بنی‌اسرائیل هست که خدا بموسی وحی فرمود: «وَاجْعَلُوا بُیُوتَکُمْ قِبْلَةً وَ اَقیمُوا الصَّلٰوةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنینَ» یونس: ٨٧. خانه‌های خویش را مقابل هم قرار بدهید و نماز بخوانید. در خصوص ابراهیم علیه‌السلام آمده: «رَبِّ اجْعَلْنی مُقیمَ الصَّلٰوةِ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی» ابراهیم: ٤٠. راجع بحضرت عیسی علیه‌السلام و شریعت او فرموده: «وَ اَوْصٰانی بِالصَّلٰوةِ وَ الزَّکٰوةِ مٰا دُمْتُ حَیّاً» مریم: ٣١. در حالات اسمعیل صادق الوعد هست: «وَ کٰانَ یَأْمُرُ اَهْلَهُ بِالصَّلٰوةِ وَ الزَّکٰوةِ» مریم: ٥٥.

راجع بانبیاء سلف فرموده: «وَ اَوْحَیْنٰا اِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْرٰاتِ وَ اِقٰامَ الصَّلٰوةِ...» انبیاء: ٧٣. لقمان بپسرش میفرمود: «یٰا بُنَیَّ اَقِمِ الصَّلٰوةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ» لقمان: ١٧. قوم شعیب بوی میگفتند: «یٰا شُعَیْبُ اَصَلٰوتُکَ تَأْمُرُکَ اَنْ نَتْرُکَ مٰا یَعْبُدُ آبٰاؤُنٰا» هود: ٨٧.

خطاب بمؤمنین فرموده «حٰافِظُوا عَلَی الصَّلَوٰاتِ وَ الصَّلٰوةِ الْوُسْطیٰ وَ قُومُوا لِلّٰهِ قٰانِتینَ» بقره: ٢٣٨.

خاتمه

در خاتمهٔ این بحث باید دانست

که بمعابد یهود صلوات گویند که در آیهٔ : « لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللهِ» حج : ٤٠ . آمده است و در « بیع » گذشت در مجمع فرموده: اصل آن صلوه است (بروزن عروه) در تعریب صلوة شده. در اقرب‌الموارد گوید: اصل آن در عبری صلوتا است . امام صادق علیه السلام صلوات را بضم صادولام خوانده‌اند بمعنی حصون و بناهای مرتفع.

صلی: ملازمت . « صلی الرجل النار: لزمها » (مجمع). بریان کردن نیز گفته‌اند : « صلی اللحم : شوّاه » دخول، سوختن، چشیدن عذاب آتش نیز گفته‌اند .

ملازمت و دخول بآیات قرآن مناسب است «فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً. وَ يَصْلىٰ سَعِيراً» انشقاق: ۱۱و۱۲. بزودی واهلاکا گوید و ملازم آتش مشتعل گردد. «سَيَصْلىٰ نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ» مسد: ۳. بآتش شعله‌دار ملازم میشود.

« اِصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ» یس: ٦٤. در اثر کفرتان ملازم جهنّم شوید. «ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ» حاقه: ۳۱. سپس او را ملازم جحیم کنید .

صال: (اسم فاعل) ملازم و داخل « اِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ » صافات: ۱٦۳ .

اصطلاء: گرم شدن با آتش «لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ» قصص: ۲۹. شاید از آن خبری بیاورم یا تکه‌ای از آتش که شاید گرم شوید. همچنین است آیهٔ ۷ سورهٔ نمل .

صمت: « سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ» اعراف: ۱۹۳. صمت بفتح (ص) بمعنی سکوت است یعنی: یکسان است برشما چه آنها را بخوانید و چه ساکت باشید .

صمد: (بفتح ص ـ م) بی نیاز . معنای لازم صمد همان بی نیاز است که خواهیم گفت .

• «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ. اللهُ الصَّمَدُ. لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ. وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» سورهٔ اخلاص .

صمد (بروزن فلس) مصدر است

بمعنی قصد چنانکه در صحاح ، قاموس، مفردات، اقرب ، مجمع، جوامع‌الجامع، نهایهٔ ابن اثیر وغیره هست در نهج‌البلاغه این کلمه سه‌بار آمده‌که هرسه بمعنی قصد است‌اوّل در خطبهٔ ٦٤ که بیاران خویش در صفّین فرمود : « فَصَمْداً صَمْداً حَتّٰی یَنْجَلِیَ لَکُمْ عَمُودُ الْحَقِّ» یعنی در قصد خود ثابت باشید تاروشنی حق‌برشما آشکار شود . این جمله را در نهایه نیز نقل کرده است . دوم در خطبهٔ ١٢٥ که دربارهٔ حکمین (ابو موسی- عمروعاص) فرمود: «قَدْ سَبَقَ اِسْتِثْنٰاؤُنٰا عَلَیْهِمٰا فِی الْحُکُومَةِ بِالْعَدْلِ وَ الصَّمْدِ لِلْحَقِّ سُوءَ رَأْیِهِمٰا » .

یعنی : پیش از آنکه رأی ناپسند خود را صادرکنندبرآندو شرط‌کرده بودیم که حکم بعدل کنند و حق را قصد نمایند. « سوء » مفعول « سبق » است .

سوم‌درخطبهٔ ١٨٤ که دربارهٔ‌توحید فرموده : « وَ لاٰصَمَدَهُ مَنْ اَشٰارَ اِلَیْهِ وَ تَوَهَّمَهُ » یعنی : خدا را قصد نکرده آنکه باو اشاره نموده و در ذهنش تصویر کرده است .

در نهایه : از معاذبن جموح در قتل ابوجهل نقل شده : « فَصَمَدْتُ لَهُ حَتّٰی اَمْکَنَتْنِی مِنْهُ غِرَّة» یعنی اوراقصد کردم تا غفلتش مرا از او متمکن نمود .

درکافی‌کتاب التوحید باب‌تأویل الصمد از ابوطالب علیه‌السلام نقل شده :

وَ بِالْجَمْرَةِ الْقُصْوٰی اِذٰا صَمَدُوا لَهٰا . یَؤُمُّونَ قَذْفاً رَأْسَهٰا بِالْجَنٰادِلِ .

یعنی‌سوگند‌جمرهٔ دور آنگاه که آنرا قصد کنند وبسوی‌آن روند. میخواهند سر آنرا با سنگریزه ها بزنند . و نیز از شعراء جاهلیت نقل شده :

مٰا کُنْتُ اَحْسَبُ اَنَّ بَیْتاً ظٰاهِراً
لِلّٰهِ فِی اَکْنٰافِ مَکَّةَ یُصْمَدُ

علی هذا باید معنی الله الصمد را از قصد گرفت که معنای اولی کلمه است و الف و لام آن ظاهراً برای عهد است.الله الصمد یعنی: خداهمان مصمود و مقصود همه است که در حوائج باو رو میآورند و او راقصد

میکنند وباو محتاجند چنانکه مقتضای «یَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ» رحمن: ۲۹. و «اَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ اِلَی اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَالْغَنِیُّ» فاطر: ۱۵. است ولی بهتر است آنرا بی‌نیاز معنی کنیم که لازم کلمه است زیرا آنکه همه او را قصد میکنند قهراً بی‌نیاز است.

و نیز میشود آنرا بمعنی دائم و ثابت گرفت که در قاموس و اقرب از جملهٔ معانی صمد شمرده شده و در روایات نیز که نقل خواهد شد آمده است.

در کافی باب فوق پس از نقل روایات و اشعار فرموده: خدای عزوجل آن سیّد صمدی است که همهٔ جنّ وانس درحوائج او راقصد میکنند و در شدائد باو پناه میاورند و وسعت را از او امید دارند ...

صدوق رحمه‌الله درتوحید فرموده: صمد بمعنی سیّد وآقا است هر که اینطور گفته میشود بگوید: خدا پیوسته صمد بوده است و بسیّد مطاع که قومش کاری بدون او انجام نمیدهند صمد گفته میشود ... صمد را معنای دیگری است وآن مصمود و مقصود در حوائج است ...

ایضاً در کافی در باب فوق از داودبن قاسم نقل شده که بابو جعفر ثانی علیه‌السلام گفتم: فدایت شوم صمد چیست؟ فرمود سیّد و بزرگی که در کم و زیاد او را قصد کنند «اَلسَّیِّدُ الْمَصْمُودُ اِلَیْهِ فِی الْقَلٰیلِ وَ الْکَثِیرِ» ایضاً این حدیث درتوحید صدوق باب تفسیر قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَد... نقل شده است ایضاً در آن باب نقل شده: «قٰالَ الْبٰاقِرُ حَدَّثَنِی اَبِی زَیْنُ الْعٰابِدِینَ عَنْ اَبِیهِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ عَلَیْهِمُ السَّلاٰمُ اَنَّهُ قٰالَ: اَلصَّمَدُ الَّذِی لاٰجَوْفَ لَهُ. وَالصَّمَدُ الَّذِی قَدِ انْتَهیٰ سؤدده. وَالصَّمَدُ الَّذِی لاٰیَأْکُلُ وَ لاٰیَشْرَبُ. وَ الصَّمَدُ الَّذِی لاٰیَنٰامُ وَ الصَّمَدُ الدّٰائِمُ الَّذِی لَمْ یَزَلْ وَلاٰیَزٰالُ.

قٰالَ الْبٰاقِرُ علیه‌السلام: کٰانَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِیَّةِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ یَقُولُ: اَلصَّمَدُ الْقٰائِمُ بِنَفْسِهِ، اَلْغَنِیُّ عَنْ غَیْرِهِ. وَ قٰالَ غَیْرُهُ اَلصَّمَدُ الْمُتَعٰالِی عَنِ الْکَوْنِ وَ

الْفَسادِ وَالصَّمَدُ الَّذی لایُوصَفُ بِالتَّغایُرِ.
قالَ الْباقِرُ ﷺ: اَلصَّمَدُ السَّیِّدُ الْمُطاعُ الَّذی لَیْسَ فَوْقَهُ آمِرٌ وَ ناهٍ» و از امام سجاد ﷺ در ضمن حدیثی نقل کرده که حضرت حسین ﷺ در جواب نامهٔ اهل بصره که از الصمد سؤال کرده بودند صمدرا «لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ» تفسیر فرموده است. این روایات را میشود در مجمع و صافی و غیره نیز مطالعه کرد.

صومعه: دیر. «وَ لَوْلا دَفْعُ اللهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ یُذْکَرُ فیهَا اسْمُ اللهِ» حج: ٤٠. معنی آیه در «بیع» گذشت. صوامع جمع صومعه، دیر راهبان نصاری است که در صحراها و کوه‌ها ساخته و در آن عزلت گزیده و عبادت میکردند. در اسلام از آن نهی شده است. راغب گوید: صومعه هر بنائی است که سقف آن بصورت گنبد پوشیده شود. این لفظ در قرآن فقط یکبار بکار رفته است. بقیهٔ مطلب در «رهبان» دیده شود.

صمم: اصل صَمّ (بروزن فلس) بمعنی سدّ و بستن است. «صم القارورة: سدّها» صَمَم (بروزن فرس) فقدان حسّ شنوائی است (بسته شدن شنوائی).

اصمّ بقول طبرسی کَر مادر زاد است. از قول دیگران برمیاید که بمعنی مطلق کر است خواه مادر زاد باشد یانه «مَثَلُ الْفَریقَیْنِ کَالْاَعْمی وَ الْاَصَمِّ وَ الْبَصیرِ وَالسَّمیعِ» هود: ٢٤. یعنی حکایت آندو فریق حکایت کور و کر مادر زاد و بینا و شنواست.

• «ثُمَّ تابَ اللهُ عَلَیْهِمْ ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا کَثیرٌ مِنْهُمْ» مائده: ٧١. مراد از عمی و صم آنست که حق را نبینند و بآن گوش ندهد کوری و کری عقل نه چشم و گوش. راغب گوید: آنکه بحق گوش ندهد و قبول نکند به‌صم توصیف میشود.

• «صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لایَرْجِعُونَ» بقره: ١٨. صُمّ جمع اَصَمّ، بُکْم جمع اَبْکَم، عُمْی جمع اَعْمی است یعنی: کراند، لال‌اند، کوراند بحق

برنمیگردند. غرض کری و لالی و کوری عقل است چنانکه گفته شد.

○ «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَبُكْماً وَصُمّاً» اسراء: ٩٧. ظاهر آمراد همان کوری و لالی و کری دنیاست نظیر آیهٔ ١٨ بقره که گذشت ونظیر «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا صُمٌّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُماتِ» انعام: ٣٩. بنظر میاید: منظور از «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى. قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً» طه: ١٢٤ و ١٢٥. نیز همان باشد زیرا این کوری نتیجهٔ اعراض از ذکر حق است که فرموده «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي...» طه: ١٢٤. و در جواب آن آمده: آیات ما بسوی تو آمد. تو آنها را فراموش کردی و نادیده گرفتی همانطور امروز فراموش میشوی. (طه ١٢٦).

ولی در آیات هست که اهل عذاب روز قیامت بینائی و شنوائی و گویائی دارند «وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ» بقره: ١٦٦. «قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمى» طه ١٢٥. «إِذا أُلْقُوا فِيها سَمِعُوا لَها شَهِيقاً وَهِيَ تَفُورُ» ملك: ٧. این آیات نمونه از شنیدن و دیدن و سخن گفتن اهل عذاب است.

نتیجه اینکه: کوری، لالی، کری اهل عذاب معنوی است نه ظاهری چنانکه در دنیا نیز معنوی است بقیهٔ مطلب را در «بُكْم» مطالعه کنید. واگر مراد کوری، کری و لالی ظاهری باشد شاید منظور عده‌ای از اهل آتش است.

○ «إِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَ اللهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ» انفال: ٢٢. منظور از آیه منکرین دین‌اند انسان منهای عدم تعقل حیوان و جنبنده‌ای بیش نیست لذا اطلاق دوابّ باشخاص بی‌تعقل و بی‌فهم یك ترسیم واقعی است هکذا اطلاق صمّ وبکم.

صنع: عمل. «وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِيها» هود: ١٦. آنچه در دنیا کردند پوچ شد. راغب آنرا جودت فعل گفته گوید: هر صنع فعل است ولی هر فعل صنع نیست. وآن بحیوان وجماد نسبت داده نمیشود برخلاف فعل. این

عدم نسبت را در اقرب نیز گفته‌است در مجمع ذیل آیهٔ ٦٣ مائده فرموده: بقولی صنع و عمل هر دو یکی‌اند و بقولی صنع جودت را درضمن گرفته است ...

ناگفته نمانـد : آن در قرآن در معصیت و کارهای بیهوده نیز استعمال شده. میشود گفت کـه در آن دقت و محکمی و اهمیت منظـور است نه جودت و فرقش با فعل همین است .

« وَ دَمَّرْنا ما كانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَما كانُوا يَعْرِشُونَ » اعراف: ۱۳۷. آنچه فرعون و قومش میساختند و آنچـه از بناها بـالا می‌بردند تباه ساختیم .

• « وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَ لِتُصْنَعَ عَلى عَيْنِي » طه: ۳۹. « لِتُصْنَعَ » بصیغهٔ مجهول بمعنی تربیت شدن‌است یعنی برتو محبت انداختم و طـوری کردم تا تو را فرعون و زنش‌دوست دارند و تا زیر نظر من تربیت شوی.

• « وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» طه: ٤١. اصطناع بمعنی تربیت و اختیار بکار میرود در اقـرب الموارد هست : « اِصْطَنَعَهُ لِنَفْسِهِ : اِخْتارَهُ » یعنی: ای موسی تو را بـرای خـودم و اینکه رسول من باشی تربیت کردم یا برای خودم اختیارنمودم. راغب آنرامبالغه در اصلاح شیء گفته است .

• « وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ » انبیاء : ۸۰ . منظـور از صنعت لبوس زره بافی حضرت‌داوداست. چنانکه‌از لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ» ظاهر میشود .

• « أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ. وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ» شعراء: ۱۲۸و۱۲۹. مصانع جمع مصنع بمعنی مأخذ آب است (مثل حوض) چنانکه در مجمع و اقرب گفته. ابوعبیده گوید: هر بناء مصنعه‌است در مفردات گفته: از امکنهٔ شریفه مصانع تعبیر آمده . ظاهراً مراد از آن در آیه عمارتهاست. و احتمال دارد کـه منظور آبگیرها باشد .

این دو آیـه از سخنان هود ﷺ است که بقوم خویش فرموده یعنی:

آیا درهربلندی نشانی و محلی بیهوده بنا میکنید و عمارتها یـا آبگیرهائی میسازیدکه گویا جاودانی هستید .

در مجمع از انس بن مالـك نقل شده: رسول خدا ﷺ بیرون رفت، قبه‌ای دیدکه براه مشرف بود فرمود: این چیست ؟! یارانش گفتند : مـال مـردی از انصار است . آنحضـرت گذشت بعدازچندی مرد انصاری آمد و سلام کرد، حضرت ازوی روگردانید آنمرد چندین دفعه سلام کرد تا خشم و اعـراض آنحضرت را فهمید . باصحاب شکایت کرد و گفت: چه شده که رسول خدا ﷺ با من این رفتارمیکند؟! گفتند: روزی آنحضرت بیرون رفت قبّهٔ تو را دیـد پرسید . گفتیم: ازآن فلانی است .

آنمرد رفت قبّه را با خاك یکسان کرد. روزی آن بزرگوار کـه بیرون میرفت آن قبّه را ندید پرسیدآن قبّه چطور شد؟! گفتند: صاحبش بما از اعراض شما شکایت کرد جریان را باو رساندیم واو قبّه را درهم کوبید. فرمود : هـر عمارتیکه ساخته میشود روزقیامت برای صاحبش وبال است مگرآنچه لابدّ منه باشد . « كُلُّ بِنَاءٍ يُبْنَى وَبَـالٌ عَلَى صَاحِبِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اِلَّا مَا لَابُدَّ مِنْهُ » .

صنم: بت. جمع آن اصنام است. « رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنَامَ » ابراهیم: ٣٥ . راغب گوید: صنم جثه‌ای است که از نقره یا مس یـا چوب ساخته شود ، آنرا برای تقرّب بخدا پرستش میکردند.

ابن اثیر در نهایه گفته : آن چیزی است کـه جزخدا معبود اخذ شود و بقولـی آن چیـزی است کـه جسم یا صورت داشته باشد و اگر جسم یا صورت نداشته باشدآنرا وثن گویند. رجوع شود به «وثن» دراقرب الموارد تصریح شده که صنم معرّب است . اصنام بصیغهٔ جمع پنج بار در قـرآن آمده است : انعام: ٧٤ ، اعراف : ١٣٨ ، ابراهیم : ٣٥ ، شعراء : ٧١ ، انبیاء: ٥٧ .

صنو: « وَجَنَّاتٌ مِنْ اَعْنَابٍ وَزَرْعٌ

وَ نَخِيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقىٰ بِماءٍ واحِدٍ...» رعد: ٤. صنو: شاخه‌ایست که از ریشه روید گویند: «هُمٰا صِنْوٰا نَخْلَةٍ» یعنی: آندو شاخهٔ یك خرمااند و ایضاً: «فُلانٌ صِنْوُاَبِيهِ» فلانی شاخهٔ پدرش است (راغب).

در صحاح گوید: چون دو خرما و سه‌خرما ازیك بن بروید هریك صنو آندیگری است. در نهایه گفته: صنو بمعنی مثل است و اصل آن این‌است که دو خرما از یك بن بروید.

درنهج‌البلاغه نامهٔ ٤٥ فرموده: «وَ اَنَا مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ كَالصِّنْوِمِنَ الصِّنْوِ وَ الذِّرٰاعِ مِنَ الْعَضُدِ» یعنی: من‌ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مانند شاخه از شاخه‌وذراع از بازو هستم.

مراد ازصنوان درآیه نخلهائی که از یك بن برویند و مثل‌هم باشند یعنی نخلهای‌هم مثل وغیرهم مثل و آن در آیه چنانکه در جوامع‌الجامع فرموده جمع صنو است و تثنیه نیست. در اقرب گوید: تثنیهٔ آن صنوان‌وصنیان (بفتح وضم وکسراول) باشد و جمع آن فقط صنوان است. در صحاح تصریح شده که نون آن‌درجمع‌مضموم است.

* * *

صنواگرفقط در نخل‌باشدآنوقت صنوان در آیه صفت نخیل است و اگر در غیر آن نیز باشد چنانکه در اقرب گوید: بقولی صنو عمومیت دارد در هر دو فرع که ازیك اصل خارج شوند خرما باشد یا غیر آن. دراین صورت میشودکه صفت‌جنّات و زرع‌ونخیل باشد ولی درآیه‌ظاهراً فقط صفت «نخیل» است.

صَهْر: بفتح(ص) گداختن. «صَهَرْتُ الشَّيْءَ فَانْصَهَرَ: اَذَبْتُهُ فَاذَابَ». «يُصْهَرُ بِهِ مٰا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ» حج: ٢٠. با آن حمیم آنچه در شکم دارند و پوستهایشان گداخته شود. نظیر «وَ سُقُوا مٰاءً حَمِيماً فَقَطَّعَ اَمْعٰاءَهُمْ» محمد: ١٥. وآیهٔ «يُغٰاثُوا بِمٰاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ» کهف: ٢٩.

• «وَ هُوَالَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمٰاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَكٰانَ رَبُّكَ قَدِيراً»

فرقان : ٥٤ .

صِهر بکسر (ص) قرابت ازدواجی است . در قاموس و اقرب معنای اولی آنرا قرابت گفته . در مجمع فرموده: نسب راجع بولادت نزدیك است، صهر خلطه‌ای‌است شبیه‌قرابت مصاهره درنکاح بمعنی‌مقاربت‌است. درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۳ فرموده: «وَمالَ الْآخَرُ لِصِهْرِهِ» یعنی : دیگری برای قرابت و داماد بودنش از من‌منحرف شد. مقصود عبدالرحمن عوف است که چون شوهرخواهر عثمان بودباو متمایل شد. و درخطبهٔ ۱۶۲ هست‌که بعثمان فرمود: «وَقَدْ نِلْتَ مِنْ صِهْرِهِ مالَمْ يَنالا» یعنی از قرابت و دامادی پیامبر بچیزی رسیده‌ای که ابوبکر و عمر نرسیده‌اند .

مراداز نسب وصهر درآیه‌چنانکه گفته‌اند مرد و زن است و نیز گفته‌اند در آن مضاف مقدّر است یعنی : «ذانسب و ذاصهر» یعنی: خداآنست که ازآب (نطفه) بشرآفرید و اورا نر و ماده قرار داد مثل « اَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى ... فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنْثى » قیامت : ۳۷-۳۹ .

بنظر میاید علت اطلاق نسب به پسران آنست که پیدران نسبت داده میشوند و علت اطلاق صهر بدختران آنست که مورد مصاهره و پیوند با دیگران قرار میگیرند .

صوب : نزول. قصد. «صاب‌المطر انصبّ ونزل. صاب‌السهم‌نحوالرمیة: قصدها» (اقرب) .

اصابه بمعنی درك، یافتن، طلب‌و اراده است . « اَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلَ ما اَصابَ قَوْمَ نُوحٍ » هود : ۸۹ . یعنی بگیرد شما را مانند عذابیکه قوم‌نوح را گرفت. طلب و اراده معنی کردن نیز صحیح است « فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِاَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ اَصابَ»ص: ۳۶. باد را بسلیمان مسخر کردیم با دستور او هر کجا که اراده میکرد بآسانی میوزید . اصابه درآیه بمعنی اراده است .

مصیبت: بلیّه‌وگرفتاری‌که بانسان

میرسد. گوئی که انسان را قصدمیکند. راغب گوید: اصل آن در تیرانداختن است سپس به نائبه اختصاص یافته. «اَلَّذینَ اِذا اَصابَتْهُمْ مُصیبَةٌ قالُوا اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ» بقره: ۱۵۶.

صواب: حق و درست یعنی آنچه حقیقت را درك کرده «لایَتَکَلَّمُونَ اِلّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً» نباء: ۳۸. یعنی قول حق و مطابق حکمت و عقل بگوید.

صیّب: باران و ابر. «اَوْ کَصَیِّبٍ مِنَ السَّماءِ فیهِ ظُلُماتٌ» بقره: ۱۹. یا مثل باران سختی از آسمان که در آن ظلمات هست.

اصل آن صیوب است (بسکون یا و کسر واو.) واو بیا قلب و در آن ادغام شده است مثل سیّد و جیّد (مجمع) تندبودن آن از لفظ استفاده میشود در مجمع آنرا باران و در مفردات و اقرب ابر مخصوص ببارش گفته است مناسب آیهٔ فوق ابر است.

• «ما اَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ وَ ما اَصابَكَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ...» نساء: ۷۹. این آیه با آیهٔ ماقبل آن در «حسن» بررسی شده مراجعه شود.

مقایسهٔ دو آیه

در اینجا مناسب است دو آیهٔ ذیل راکه در بادی امر مخالف هم بنظر میایند با همدیگر مقایسه کنیم. اول آیهٔ «وَ ما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثیرٍ» شوری: ۳۰.

این آیه روشن میکند که میان مصائب و گناهان ارتباط هست و آنچه ازمصائب پیش میاید اثراعمال مردم است و ازگناهان بیشترهم خدا عفو میکند وگرنه لازم‌بود همه ازبین بروند «وَلَوْیُؤاخِذُاللّهُ النّاسَ بِما کَسَبُوا ما تَرَکَ عَلی ظَهْرِها مِنْ دابَّةٍ وَلکِنْ یُؤَخِّرُهُمْ اِلی اَجَلٍ مُسَمًّی فَاِذاجاءَ اَجَلُهُمْ فَاِنَّ اللّهَ کانَ بِعِبادِهِ بَصیراً» فاطر: ۴۵.

و این آیه خطاب بعموم مجتمع بشری است و بخطابات جزئی منحل نمیشود و در نتیجه، گناهان عدّه‌ای

باعث ابتلاء عموم میگردد نظیر «ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ اَیْدِی النّاسِ لِیُذیقَهُمْ بَعْضَ الَّذی عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ» روم: ٤١ .

واگر مردم طریق انصاف درپیش گرفته وبا عدل و مرّوت و دین فطرت زندگی میکردند برکات آسمانها و زمین بسوی آنها سرازیر میشد « وَلَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُری آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّماءِ وَالْاَرْضِ وَ لکِنْ کَذَّبُوا فَاَخَذْناهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ» اعراف: ٩٦ .

و ممکن است آیه بخطابات جزئی منحل شود یعنی گرفتاری هرکس از ناحیهٔ عملش میباشد .

دوم آیهٔ «ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ فِی الْاَرْضِ وَلا فی اَنْفُسِکُمْ اِلّا فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَأَها اِنَّ ذلِکَ عَلَی اللّهِ یَسیرٌ. لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ وَاللّهُ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ» حدید: ٢٢-٢٣ .

لحن این دو آیه لحن تسلیت و آرامی است که از وقوع مصیبت ناراحت نباشید که آن پیش از وقوع درکتاب عالم بوده و برآنچه ازدست رفته تأسف نخورید و آنچه خدا داده باعث تکبّر شما نشود، برخلاف آیهٔ اول که لحن ملامت دارد قهراً باید مورد این دو آیه غیراز موردآیهٔ اول باشد .

لذا بایدگفت: دو آیهٔ اخیردربارهٔ گرفتاریها و مصائبی است که ازروی امتحان و عمل بدستور خدا روی میاورند و اهل آنها هیچ گناهی که مصداق « بِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ » باشند ندارند مثل انبیاء و اولیاء و شهداء و مردان پاك الهی .

مصائب و شدائد آنها نتیجهٔ اعمال بدنیست بلکه سبب بلندی مقام و عظمت شأن آنهاست و موجب غفران و رضوان خداوندی است چنانکه قرآن دربارهٔ مؤمنان فرموده : نباید از رسول خدا صلی الله علیه و آله تخلف کنند که در مقابل هر گرفتاری اجری و مقامی پیش خدا دارا خواهند بود « ما کانَ لِاَهْلِ الْمَدینَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْاَعْرابِ

اَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللهِ وَ لَا يَرْغَبُوا بِاَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ. ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَ لَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللهِ وَلَا يَطَؤُنَ مَوْطِئاً يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلاً اِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ اِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» توبه: ١٢٠.

در روایات هست که چون اهل بیت علیهم‌السلام وارد مجلس یزید شدند. یزید آیهٔ «مٰا اَصٰابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمٰا كَسَبَتْ اَيْدِيكُمْ» را خواند حضرت سجاد علیه‌السلام در جواب فرمود: آن آیه در حق ما نیست. بلکه روشنگر حال ما این آیه است «مٰا اَصٰابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْاَرْضِ وَ لَا فِي اَنْفُسِكُمْ اِلَّا فِي كِتٰابٍ...».

ممکن است: دو آیهٔ اخیر اعم از آیهٔ اول بوده باشند ولی در آنصورت باید گفت از گناهکاران که مبتلا شده‌اند فقط کسانی را شامل است و تسلّی میدهد که در مقام توبه باشند و مثلاً بگویند: اشکالی ندارد این گرفتاری که در اثر عمل بد پیش آمد قبلا در کتاب خدا بود باید تأسف نخوریم شکر خدا را که بیدارمان فرمود.

صوت: صدا. «اِنَّ اَنْكَرَ الْاَصْوٰاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ» لقمان: ١٩. راستی ناپسندترین صداها صدای خران است جمع آن اصوات است. در آیهٔ «وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ» اسراء: ٦٤. بوسوسهٔ شیطان صوت شیطان اطلاق شده و از آیهٔ «لَا تَرْفَعُوا اَصْوٰاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ» حجرات: ٢. روشن میشود که در پیش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله باید بآرامی صحبت کرد و صدا حتماً باید بلندتر از صدای آنحضرت نباشد چنانکه بعد از علم بحکم نمیشود آنحضرت را از پشت دیوار وغیره صدا کرد باید صبر نمود تا خود تشریف بیاورد «اِنَّ الَّذِينَ يُنٰادُونَكَ مِنْ وَرٰاءِ الْحُجُرٰاتِ اَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» حجرات: ٤.

صور: بفتح (ص) قطع. در اقرب الموارد گوید: «صار الشیء: قطعه و فصله» همچنین است قول مجمع و صحاح و قاموس. آنرا بمعنی میل

دادن نیز گفته‌اند ولی معنی قطع بقرآن مناسبتر است .

«قالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً» بقره : ٢٦٠. «صُرْهُنَّ» رابضم و کسر(ص) از باب صار یصور و صار یصیر هر دو خوانده‌اند و معنی آن در هر دو صورت قطع و مایل کردن است. در مجمع فرموده: اگر «صُرْهُنَّ» بمعنی قطع باشد «إِلَيْكَ» بلفظ «فَخُذْ» متعلق است و اگر بمعنی اماله باشد به «فَخُذْ» و «صُرْهُنَّ» میشود متعلق باشد. در المیزان فرموده: قرائن کلام نشان میدهدکه آن بمعنی قطع است وتعدیه به «الی» دلالت بتضمین معنی اماله دارد یعنی: آنها را تکّه تکّه کن در حالیکه بخود متمایل کرده‌ای .

احتمال دارد که «الیك» متعلق بوصفی باشد نظیر «مُتَوَجِّهاً ـ ناظِراً» یعنی آنها را پاره پاره کن در حالیکه بخود متوجّه هستی که تو نیز چنین خواهی شد و سپس زنده خواهی گردید. معنی آیه چنین میشود: فرمود چهار پرنده برگیر و آنها رادرحالیکه خویشتن را بیاد داری پاره پاره کن سپس برهر کوهی پاره‌ای از آنهابگذار و ندایشان کن ، بسرعت سوی تو میایند .

بعضی صور را بمعنی اماله گرفته وآیه را چنین معنی کرده‌اند : چهار پرنده برگیر و آنها را بخود متمایل و مأنوس کن سپس هریك ازآنها را برکوهی بگذار آنگاه صداکن بسرعت سوی‌تو آیند. این سخن برخلاف ظاهر و اول و آخر آیه و سخنی غیر قابل قبول است .

صور: صورت بمعنی شکل است جمع آن صور (بروزن صرد) است .

تصویر : صورت دادن و شکل دادن میباشد. «وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» غافر: ٦٤. یعنی شما را تصویر کرد و شکلهایتان را نیکو قرار داد .

تصویر آدمی در رحم مادران انجام میگیرد «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ» آل عمران: ٦ .

سلولیکه بشر از آن بوجود میاید حیوان ساده‌ای است بشکل زالو که اصلاً شباهت بانسان ندارد سپس بتدریج در اثر مشیّت و نظم خدائی بصورت پسر یا دختر میاید و آن چیز ساده بموجودی زیبا و موزون مبدل میشود. «وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ» اعراف : ١١ . یعنی شما را اندازه گرفتیم سپس صورت دادیم .

مصوّر: صورت دهنده. ازاسماء حسنی است « هُوَاللهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى » حشر: ٢٤ . تصویر خدائی فقط بانسان اختصاص ندارد بلکه شامل تمام موجودات است و دقائق تصویر در همهٔ مخلوقات ساری و هویدا است.

صور: بضم (ص) « وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعاً» کهف :٩٩ . این لفظ ده‌بار در قرآن مجید آمده و همه دربارهٔ قیامت است و ازکلام‌الله ظاهر میشود که هم مردن مردم وهم زنده شدن آنها در اثر نفخ صوراست «وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَمَنْ فِی الْأَرْضِ اِلاَّ مَنْ شَاءَاللهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ اُخْرٰی فَاِذَاهُمْ قِیَامٌ یَنْظُرُونَ» زمر: ٦٨ .

در بعضی از آیات نفخ صور با برخاستن صیحه تعبیر آمده نظیر « مٰا یَنْظُرُونَ اِلاَّ صَیْحَةً وٰاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ یَخِصِّمُونَ »یس:٤٩. که دربارهٔ انقراض زندگی و بهم خوردن نظم کنونی است و مثل « اِنْ کَانَتْ اِلاَّ صَیْحَةً وٰاحِدَةً فَاِذَاهُمْ جَمِیعٌ لَدَیْنٰا مُحْضَرُونَ » یس:٥٣. ایضاً آیهٔ « یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَةَ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ یَوْمُ الْخُرُوجِ» ق:٤٢ .

اما صور در اصل دو معنی دارد یکی جمع صورت چنانکه درقاموس و اقرب گفته و در مجمع ازحسن نقل کرده‌وصحاح نسبت آنرا بقول‌میدهد.

دوم: شیپور. در قاموس و اقرب گوید: صور شاخی است که در آن میدمند و در صحاح قید دمیدن‌ندارد راغب گوید: بقولی آن مانند شاخی است که در آن میدمند : خدا آنرا وسیلهٔ‌عودصورتهاوارواح باجسامشان

قرار میدهد .

در مجمع ذیل آیهٔ ٧٣ سورهٔ انعام فرموده : دربارهٔ صور گفته‌اند: آن شاخی است که اسرافیل در آن دوبار میدمد در اول همه ازبین میروندودر ثانی همه زنده میشوند . حسن گفته : آن جمع صورت است . علی هذا معنی آنست : روزیکه ارواح در صورتها دمیده میشود . آنگاه از ابوسعید خدری نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چطور متنعّم شوم و خوشگذرانی کنم حال آنکه صاحب شیپور، شیپور را بدهان گرفته و سر بالاکرده و گوش فراداده منتظردستور است تا در آن بدمد ...

در صحیفهٔ سجّادیه هست که فرموده: اسرافیل صاحب صورمنتظر فرمان تو است که امانتهای قبور را برانگیزد « وَ اِسْرافیلُ صاحِبُ الصُّورِ الَّذی یَنْتَظِرُ مِنْكَ الْاِذْنَ فَیُنَبِّهُ بِالنَّفْخَةِ صَرْعیٰ رَهائِنَ الْقُبُورِ » .

در المیزان ذیل آیهٔ ١٠٢ سورهٔ طه فرموده: نفخ صور کنایه‌ازاحضار و خواندن است لذا فرموده « یَوْمَئِذٍ یَتَّبِعُونَ الدّاعِیَ لاعِوَجَ لَهُ » .

مخفی نماند: در گذشته گفته شد که در بعضی‌ازآیات بجای نفخ‌صور صیحه ذکر شده احتمال قوی میدهم که نفخ صور عبارت اخرای صیحه باشد معنی«اِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ»اینطور میشود: چون صیحهٔ قیامت برخاست النهایه این صیحه بواسطهٔ فرشته‌ای بنام اسرافیل خواهد بود . چنانکه‌در روایات است والله‌العالم .

در خاتمه باید دانست نفخ فی الصور و نفخ الصور هردویکی‌است و عرب با « فی » و بدون آن بکار میبرد (مجمع) .

صواع: «قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِیرٍ وَ اَنَا بِهِ زَعِیمٌ» یوسف: ٧٢ . صاع و صواع هر دو بمعنی پیمانه است در «سقی» گذشت که آنرا بعلت آب خوردن سقایه و بجهت کیل صواع میگفتند . راغب این مطلب را در «سقی» و « صوع » گفته است . این کلمه فقط یکبار در

کلام‌الله آمده است .

صوف: پشم. « وَ مِنْ اَصْوافِها وَ اَوْبارِها وَ اَشْعارِها اَثاثاً وَ مَتاعاً اِلی حِینٍ» نحل: ٨٠. یعنی از پشم و کرک و موی چهارپایان وسائل خانه و متاع بدست میاورید تا وقتی .

در « شعر » گذشت که صوف در گوسفند، و بردرشتر. شعر دربزاست این لفظ بصورت جمع تنها یکبار در قرآن یافته است .

صوم: روزه. همچنین است صیام. اصل آن امساك از مطلق فعل است خوردن باشد، یاگفتن. یا رفتن. لذا باسبی که از خوردن و راه رفتن خود داری کند گویند: صائم. شاعر گوید: خیل صیام واخری غیر صائمة (راغب) در اقرب‌الموارد نیز گوید: اصل آن امساك از مطلق فعل است .

در مجمع فرموده: صوم در لغت بمعنی امساك است و از آن به سکوت صوم گویند. ابن درید گفته: هرچه از حرکت ایستاد صوم گرفته. نابغه گوید:

خَیْلٌ صِیامٌ وَ خَیْلٌ غَیْرُ صائِمَةٍ
تَحْتَ العَجاجِ وَاخری تعلك اللّجما

یعنی زیر غبار اسبانی بی حرکت واسبانی درتلاش‌اند . وعده‌ای ایستاده و لگام خویش را میجوند . «صامَتِ الرّیحُ » یعنی باد ایستاد . « صامَتِ الشَّمْسُ» آفتاب در وسط روز ایستاد...

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ کَما کُتِبَ عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ» بقره: ١٨٣ .

صوم اسلامی امساك مخصوصی است از طعام و چیزهای دیگر که در کتب فقه مذکور است از طلوع فجر شروع شده و با رسیدن شب بپایان میرسد « وَ کُلُوا وَ اشْرَبُوا حَتّی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْاَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْاَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ اَتِمُّوا الصِّیامَ اِلَی اللَّیْلِ» بقره: ١٨٧ .

جملهٔ « کَما کُتِبَ عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ» دلیل آنست که روزه در امّت های گذشته نیز بوده‌است. درالمیزان فرموده: این جمله فقط درمقام تنظیر است برکیفیّت صوم امم گذشته و

براینکه برهمهٔ آنها روزه واجب بوده دلالت ندارد. قرآن معین نکرده‌مراد ازاین امم کدام‌اند. تورات و انجیل فعلی از وجوب صوم خالی‌اند وفقط آنرا مدح میکنند. مع الوصف یهود و نصاری روزهای معیّنی از سال‌را باشکال مختلف روزه میگیرند مثل روزه ازگوشت، روزه از شیر، روزه از اکل و شرب، و در قرآن‌حکایت روزهٔ زکریاازسخن‌گفتن هکذا روزهٔ مریم از سخن‌گفتن نقل شده است. بلکه روزه عبادتی‌است ازغیر ارباب ادیان نیز نقل شده چنانکه از مصر قدیم ویونان قدیم و رومانی‌هامنقول است بت‌پرستان هند تا بامروز روزه میگیرند. (تمام شد).

باید دانست دربارهٔ صوم زکریا از سخن‌گفتن در قرآن مطلبی نیست بلکه خداوند سه روز قدرت سخن گفتن را از وی سلب‌کرده چنانکه‌در آیهٔ ٤١ سورهٔ آل عمران و ١٠ سورهٔ مریم مذکور است و آن علامت استجابت دعای زکریا در خصوص فرزند خواستن بود برخلاف جریان مریم که صریحاً فرموده «فَقُولِی إِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيّاً» مریم: ٢٦.

• از روزهٔ صمت که راجع‌بمریم درآیهٔ فوق نقل شده بدست میاید که چنین روزه‌ای در بنی اسرائیل بوده است وآن کاملا عقلی‌است که‌شخص چند روز مثلا دم از سخن فروبندد و در مقابل فکر بکند. سکوت توأم با فکر معانی بسیاری بانسان میفهماند چنانکه بیتوتهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غار حراء ظاهراً شبیه‌آن بوده است: سکوت توأم با تفکر.

در المیزان ازآیهٔ شریفه استظهار شده که چنین صومی در بنی‌اسرائیل مستحب بوده. درمجمع از جبائی‌نقل شده‌که خدا مریم را بچنان نذری‌امر کرد والا جایز نبود که بدون نذر بگوید نذرکرده‌ام.

در اسلام صوم صمت تشریع‌نشده بلکه حرام است رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «و لاصمت یوماً الی اللیل

(الی ان قال) و صوم الصمت حرام» امام سجّاد ﷺ فرموده : « صوم الصمت حرام» امام صادق ﷺ فرموده: « و لاصمت یوماً الی اللیل» رجوع شود بوسائل کتاب صوم . فقهاء فرموده‌اند : حرام است انسان در نیّت روزهٔ خویش سکوت را قید بکند ولی اگر بدون تکلّم روزه بگیرد اشکال ندارد. از روایات گذشته روشن میشود که روزهٔ صمت یعنی فقط از تکلم امساك کند البته با نیّت، حرام است. اما در اسلام کم سخن گفتن و بیشتر فکر کردن ممدوح است . در جواهر بحرمت روزه که فقط امساك از کلام باشد فتوی داده است .

در اسلام غیراز روزهٔ ماه رمضان روزه های واجب و مستحب بسیار است از قبیل روزهٔ کفّارات و روزهٔ ایام متبرکه که در کتب فقه مشروحاً ذکر شده است. روایات در ترغیب بروزه و ذکر ثواب آن بسیار است طالبان تفصیل بمحلّهای مربوطه رجوع کنند . و روزهٔ رمضان از ضروریات اسلام و منکر آن خارج از دین است .

صیحه : فریاد شدید . در قاموس گوید : « الصیحة : الصوت باقصی الطاقة» «وَاَخَذَ الَّذِینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ» هود: ٦٧ .

این کلمه سیزده‌بار در قرآن مجید بکار رفته همه دربارهٔ صیحهٔ عذاب که امتهای گذشته را گرفت و دربارهٔ صیحهٔ قیامت است . مگر در آیهٔ «یَحْسَبُونَ کُلَّ صَیْحَةٍ عَلَیْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ» منافقون : ٤ . که دربارهٔ منافقان و مراد از آن فریاد معمولی است یعنی منافقان هر فریادی را که مثلا در احضار لشکریان یا پیدا کردن گم‌شده و غیره برخیزد برعلیه خود گمان میکنند .

صید : شکار کردن. «صاده صیداً : قنصه واخذه بحیلة » « وَ اِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا» مائده: ٢. چون از احرام خارج شدید شکار بکنید یعنی بعد از احلال شکار جایز است .

صید همانطور که مصدر است

بمعنی مفعول یعنی شکار شده نیز میاید «یٰاَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَ اَنْتُمْ حُرُمٌ» مائده: ٩٥. ایضاً «وَ حُرِّمَ عَلَیْکُمْ صَیْدُ الْبَرِّ مٰا دُمْتُمْ حُرُماً» مائده: ٩٦.

آیات صید در قرآن مجید همه در سوره مائده است آیات: ١و٢و٩٤و ٩٥و٩٦.

صید در اسلام در صورتی حلال است که شخص برای تأمین مخارج خویش و عائله‌اش شکار کند و برای خوشگذرانی حرام میباشد. فقهاء سفر کسانی را که برای تفریح بشکار میروند سفر معصیت دانسته و حکم باتمام روزه و نماز کرده‌اند.

حرمت شکار تفریحی ظاهراً از آنجهت است که روا نیست شخص برای ارضاء تمایل نفسانی خویش حیوانات و پرندگانی را که در این زمین پهناور بی آنکه بکسی آزار برسانند میچرند و میپرند و خدای خویش را تسبیح میکنند، از نردبان هستی پیاده کند. ولی اگر احتیاج داشته باشد آن مطلب دیگری است.

شکار کردن احکام بخصوصی دارد که در فقه اسلامی مشروحاً بیان شده است و این کتاب محل بررسی آنها نیست.

صیر: رجوع. انتقال. تحوّل. رسیدن (اقرب). «اَلاٰ اِلَی اللّٰهِ تَصِیرُ الْاُمُورُ» شوری: ٥٣. مصیر: مصدر میمی و اسم مکان است مثل «قُلْ تَمَتَّعُوا فَاِنَّ مَصِیرَکُمْ اِلَی النّٰارِ» ابراهیم: ٣٠. که مصدر میمی است یعنی: متمتع شوید حتماً بازگشت شما بسوی آتش است. و مثل «وَ مَأْوٰاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِیرُ» انفال: ١٦.

در آیات «وَلِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا وَ اِلَیْهِ الْمَصِیرُ» مائده: ١٨. «غُفْرٰانَکَ رَبَّنٰا وَ اِلَیْکَ الْمَصِیرُ» بقره: ٢٨٥. «وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَ اِلَی اللّٰهِ الْمَصِیرُ» آل عمران: ٢٨. ونظیر آنها گرچه منظور رجوع بآخرت و رحمت و عذاب خداوند است ولی بعقیدهٔ من مراد از تعبیر رجوع الی الله خلود و بقا است یعنی برگشت همه

بسوی‌خدا وبسوی‌خلود و ثبوت‌است. چون‌عالم ربوبیت عالم‌خلود وثبوت و بقا است . «مٰا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مٰا عِنْدَاللّٰهِ بٰاقٍ» نحل:۹۶ .

بموجب آیات فوق بازگشت همه اعم از نیك وبد بسوی خداست «كُلٌّ اِلَيْنٰا رٰاجِعُونَ» انبیاء: ۹۳ . «اِلَى اللّٰهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً» مائده:۱۰۵. رجوع بخلود (رحمت یا عذاب) .

باید دانست صیرورت رجوع و انتقال‌بطورتحوّل‌است‌مثل‌صیرورت‌و تبدیل شراب بسرکه و صیرورت نطفه بحالت جنینی. نه بمعنی‌مطلق رجوع. در این صورت مقصود از مصیر الی الله آنست که‌بشر بتدریج‌مبدل‌بجاودانی میشود «وَمَأْوٰاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ» تحریم : ۹ . یعنی جایگاه آنها جهنّم است و بد بازگشتگاهی است که بشر بتدریج‌در اثراعمال بد جهنّمی‌میشود و این اعمال‌نیك و بد است که‌تدریجاً آدمی را برحمت محض و عذاب و شکنجه و جهنّمی بودن تبدیل‌میکند.

صیص: حصن و قلعه . هر آنچه بوسیلهٔ آن تحصن شود صیصه است بدین‌نظر بشاخ گاو و مهمیز خروس صیصه گفته‌اند (راغب) جمع آن صیاصی‌است. «وَاَنْزَلَ الَّذِينَ ظٰاهَرُوهُمْ مِنْ اَهْلِ الْكِتٰابِ مِنْ صَيٰاصِيهِمْ» احزاب: ۲۶. مراد از اهل کتاب در آیه یهود بنی قریظه‌اندکه پیمان عدم تعرّض با مسلمین را شکسته ، در جنگ خندق با مشرکان همدست شدند. پس از شکست کفّار در خندق، رسول خدا ﷺ یهود بنی‌قریظه را محاصره‌کرد و سعدبن معاذ بکشتن جنگجویان‌آنها و اسارت بقیّه و غنیمت اموالشان رأی داد .

یعنی: آنانکه از اهل‌کتاب بیاری کفّار قریش برخاستند خدا آنها را از قلعه‌هایشان بزیرآورد ... این لفظ تنها یکبار در قرآن‌آمده است .

صیف : تابستان. «لِاِيلٰافِ قُرَيْشٍ. اِيلٰافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتٰاءِ وَ الصَّيْفِ» قریش: ۱و۲.

ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خـزان آنگه. شتاء و صیف بی شبهه زمستان است و تابستان .

بتاریخ ۱۸ شعبان المعظـم ۱۳۹۲ هجری قمـری طـرف عصر در بـاغ استیجاری در قریهٔ چهره‌گشا ازتوابع رضائیه حـرف صاد پایـان یـافت والحمدلله .

ض

ضاد : پانزدهمین حرف‌از الفبای عربی و هجدهمین حرف از الفبای فارسی است. جزء کلمه واقع میشود. بتنهائی معنائی ندارد. در حساب‌ابجد بجای هشتصد است .

ضأن: گوسفند . « ثَمانِيَةَ اَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ » انعام:۱۴۳. ضأن مطلق گوسفند ومعز مطلق بز است معنی آیه در « ذکر » بمناسبت«قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ اَمِ الْاُنْثَيَيْنِ» گفته شد این کلمه فقط یکبار درقرآن آمده است گویند : « اضأن الرجل » یعنی گوسفندش زیاد شد .

ضَبْح: « وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً . فَالْمُورِياتِ قَدْحاً »عادیات:۱و۲. ضَبْح بمعنی صدا است . ضُباح بضمّ ضاد صدای روباه است . ابن اثیر درنهایه از حدیث ابن مسعود نقل میکند : « لايَخْرُجَنَّ اَحَدُكُمْ بِلَيْلٍ اِلَى ضَبْحَةٍ فَلَعَلَّهُ يُصِيبُهُ مَكْرُوهٌ » یعنی : کسی از شما با شنیدن صدائی شب از منزل بیرون نشود شاید مکروهی‌بوی رسد. و از ابن زبیر نقل کرده : « قاتَلَ اللهُ فُلاناً ضَبَحَ ضَبْحَةَ الثَّعْلَبِ وَ قَبَعَ قَبْعَةَ الْقُنْفُذِ» خدا او را بکشد مانند روباه صدا کرد و همچون خار پشت در پوست خود فرو رفت و از شعر ابی طالب ﷺ نقل کرده:«فانی‌والضوابح کل یوم » میگوید: آنحضرت در این شعر قسم یاد کرده بآنانکه در قرائت صدای خویش را بلند میکنند .

ضبح را در آیه: صدای نفس‌اسبان (حمحمه اسبان در حین تاختن) گفته‌اند . طبرسی حمحمه معنی کرده معنی آیات انشاءالله در «عدو»خواهد آمد .

ضجع : دراز کشیدن (خوابیدن) «ضَجَعَ الرَّجُلُ ضَجْعاً وَضُجُوعاً: وَضَعَ

جَنْبَهُ بِالْأَرْضِ فَهُوَ ضَاجِعٌ» .

مضاجع جمع مضجع. محل دراز کشیدن (خوابگاه) است . «فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ» نساء: ٣٤ . آنها را موعظه کنید، در خوابگاهها از آنها کنار باشید. آنها را بزنید. این سه عمل بترتیب است . «قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ» آل عمران: ١٥٤ .

مضجع اعمّ از آنست که خوابگاه باشد یا قبر یا قتلگاه. مراد از مضاجع در آیه قتلگاهها است یعنی: بگو اگر در خانه‌هایتان می بودید آنانکه قتل بر آنها نوشته شده بود حتماً بسوی قتلگاههای خویش بیرون میشدند. در نهج البلاغه حکمت ۱۳۱ بشخصی فرماید: دنیا کی تورا مغرور کرده؟! آیا با مصارع پدرانت از پوسیدگی ؟ أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى . که منظور از مضاجع قبور است .

در زیارت امیرالمؤمنین عليه السلام هست «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ وَ عَلَى ضَجِيعَيْكَ آدَمَ وَنُوحٍ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ» یعنی سلام بر تو و بر دو هم مضجعت و هم قبرت آدم و نوح ... بنابر روایتی که آدم و نوح نیز در آنجا مدفون‌اند.

این کلمه بصورت جمع سه‌بار در کلام خدا یافته است . دو محل نقل شد سومی آیهٔ «تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا» سجده: ١٦. میباشد .

ضحك: بفتح وکسر (ض) خنده. اقرب الموارد گوید: آن انبساط وجه است بطوریکه دندانها از سرور ظاهر شوند. اگر بی‌صدا باشد تبسّم است اگر صدایش از دور شنیده شود قهقهه وگرنه ضحك است .

راغب گوید : بعلت ظاهر شدن دندانها در خندیدن. دندانهای جلوی را ضواحك گفته‌اند. بمسخره ازروی استعاره ضحك گویند . و در سرور مجرد و درتعجب نیز استعمال میشود. «أَفَمِنْ هٰذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ. وَ تَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ» نجم: ٥٩ـ٦٠. ضحك در اینجا بمعنی خنده است

ولی از روی مسخره و بی اعتنائی. «فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» توبه: ٨٢.

آیه در جواب «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللهِ» است که درجنگ باآنحضرت شرکت نکردند و از عدم شرکت مسرور شدند در جواب فرمود: این عمل شایستهٔسرور نیست بلکه در مقابل این تخلف باید بسیار بگریند وکم خنده کنند.

ضحك در آیات «فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِآيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ» زخرف: ٤٧. «إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ» مطففین: ٢٩. و نظیر آنها بمعنی مسخره و بی اعتنائی است. و شاید بدان علت با «مِن» متعدی شده که «سخر» با «من» متعدی شود «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ» حجرات: ١١.

«فَتَبَسَّمَ ضَاحِكاً مِنْ قَوْلِهَا» نمل: ١٩. از این جمله روشن میشود که لبخند سلیمان عليه السلام بخنده مبدّل شده. ولی احتمال قوی هست که ضحك بمعنی تعجب باشد یعنی لبخند زد در حالیکه از سخن مورچه در عجب بود. بنظر میاید علت لبخند آنحضرت علم بکلام مورچه بود که بعداً گفت: «رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ...» وتعجب او از قول مورچه بود که قدرت تکلّم و اظهار ما فی الضمیر دارد.

«وَ امْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَقَ» هود: ٧١. آیه دربارهٔ بشارت فرزند است که ملائکه بابراهیم عليه السلام دادند و زنش از آن مطلع شد.

در مجمع فرموده: ضحك بفتح ضاد بمعنی حیض است گویند: «ضَحِكَتِ الْأَرْنَبُ» یعنی خرگوش حائض شد. جملهٔ اخیر در قاموس نیز هست. علی هذا بنظر میاید که «فَضَحِكَتْ» در آیه بمعنی حیض بوده باشد یعنی: زن ابراهیم عليه السلام ایستاده و بگفتگوی شوهرش با ملائکه نگاه میکرد پس ناگاه حائض شد و بدنبال آن ملائکه بشارت اسحق را باو دادند و حیض بقول المیزان آمادگی او بود برای

قبول بشارت .

درتفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده که ضحك بمعنی حیض است : « وَفی رِوایَةِ اَبی عَبْدِاللهِ علیه السلام فَضَحِکَتْ قالَ : حاضَتْ فَعَجِبَتْ مِنْ قَوْلِهِمْ » در مجمع نیز بدان اشاره فرموده .

المیزان پس از قبول این قول فرموده : بیشترمفسران ضحك رابکسر ضاد بمعنی خندیدن گرفته آنگاه در توجیه آن اختلاف کرده‌اند ، اقرب وجوه آنست که زن ابراهیم در آنجا ایستاده و از اینکه میهمانان طعام نمیخورندمیترسید وآن مقدمهٔ شرّبود ولی چون دانست آنهاملائکه‌اندوشرّی دربین نیست شادگردید وخندیدآنگاه ملائکه مژدهٔ اسحق را باو دادند .

مخفی نماند : راغب اصرار دارد که ضحك درآیه بمعنی خنده‌وتعجب است و معنی آن حیض نیست چنانکه بعضی مفسران گفته‌اند . ولی وقتیکه لغت آنرا تأیید کرد و از معصوم علیه السلام نقل شد چه مانعی دارد ؟!

ضحی : « وَ الشَّمْسِ وَ ضُحیٰها » شمس : ١ . ضحی انتشار نورآفتاب و گسترش شعاع آن است : چنانکه راغب و دیگران گفته‌اند در صحاح واقرب گفته : ضحوه بعداز طلوع خورشیدو پس از آن ضحی است . در مجمع فرموده : اصل آن ظهور است « ضَحا الشَّمْسُ یَضْحُو ضَحْواً » یعنی خورشید آشکار شد . معنی آیه چنین میشود : قسم بآفتاب و قسم بگسترش شعاع آن .

در آیات « اَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنا ضُحیً وَهُمْ یَلْعَبُونَ » اعراف : ٩٨ . « قالَ مَوْعِدُکُمْ یَوْمُ الزِّینَةِ وَ اَنْ یُحْشَرَ النّاسُ ضُحیً » طه : ٥٩ . « وَالضُّحیٰ . وَاللَّیْلِ اِذا سَجیٰ » ضحی : ١و٢ . وقت راضحی گفته بمناسبت گسترش نور خورشید . یعنی عذاب ما آنها را در وقت گسترش روز آنگاه که مشغول کاراند دریابد . گفت وقت وعدهٔ شماروز زینت است که مردم در نیمروز یا وقت چاشت مجتمع شوند ، درآیهٔ سوم مقصود از ضحی روز است بقرینهٔ واللیل .

« وَ اَنَّکَ لاتَظْمَؤُا فیها وَلاتَضْحیٰ »

طه: ۱۱۹. غرض از «لاٰتَضْحیٰ» آنست که حرارت خورشید نه‌بینی درمجمع و اقرب آمده: «ضحی الرجل یضحی ضحی: اذا برز للشمس» یعنی‌ای‌آدم تـو در آن بهشت عطشان نمیشوی و سوزش‌آفتاب نبینی. گفته‌اند: علت جمع این دو کلمه آنست که تشنگی بیشتر از حرارت و حرارت‌ازآفتاب است. هکذا در آیهٔ ماقبل «اِنَّ لَكَ اَلّاتَجُوعَ فِیهٰا وَ لاٰتَعْریٰ» گـرسنگی عریانی شکم است مثل عریانی تن.

• «لَمْ یَلْبَثُوا اِلّاعَشِیَّةً اَوْضُحٰاهٰا» نازعات، ٤٦. عشیه‌آخر روزوضحی اول روز و انتشار نور خورشیداست و ضمیر «ضُحٰاهٰا» بعشیه راجع‌است یعنی: توقف‌نکرده‌اند مگر بقدرآخر روز یا اول آن عشیه نظیر «وَ یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ كَأَنْ لَمْ یَلْبَثُوا اِلّاسٰاعَةً مِنَ النَّهٰارِ» یونس: ٤٥.

ناگفته نماند: قربانی را از آن اضحیه گویند کـه در روز عید وقت گسترش‌نورآفتاب ذبح‌میشود(مجمع) جمع‌آن اضاحی است، بعضی‌ضحیه و ضحایاگفته‌اند.

ضد: مخالـف. دشمن. «كَلّٰا سَیَكْفُرُونَ بِعِبٰادَتِهِمْ وَ یَكُونُونَ عَلَیْهِمْ ضِدّاً» مریم: ۸۲. یعنی: نه حتماً بتها بعبادت‌آنهادر روز قیامت‌کافرشوند و برآنها دشمن و مخالف باشند در آیات بسیاری هست کـه معبود های باطل روز قیامت برپرستش‌کنندگان کافر شوند و از آنها تبّری جویند. در صحیفهٔ سجّـادیه دعای ٤٧ آمده: «اَنْتَ الَّذی لاٰضِدَّ لَكَ فَیُعٰانِدَكَ» در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۸٤ فرموده: «ضِدُّ النُّورِ بِالظُّلْمَةِ وَ الْوُضُوحُ بِالْبُهْمَةِ». ایـن کلمه در قرآن فقط یکبار یافته است:

ضرب: زدن. آن با موارد فرق میکندمثل زدن با دست «وَاهْجُرُوهُنَّ فِی الْمَضٰاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ» نساء: ۳٤. زدن چیزی‌بچیزی نحو «فَقُلْنَااضْرِبُوهُ بِبَعْضِهٰا» بقـره: ۷۳. پایکوبی نظیر «وَلاٰیَضْرِبْنَ بِاَرْجُلِهِنَّ لِیُعْلَمَ مٰا یُخْفِینَ مِنْ زِینَتِهِنَّ» نور: ۳۱. مثل زدن نظیر «اَلَمْ تَرَ كَیْفَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَیِّبَةً

كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» ابراهيم: ٢٤. بيشتر آيات قرآن كلمهٔ ضرب را در همين زمينه بكار برده است و در راه رفتن و مسافرت كردن نحو « يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ فَتَبَيَّنُوا» نساء: ٩٤.

ايضاً در حتمي شدن بكار ميرود مثل «وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ» بقره: ٦١.

• « فَضَرَبْنا عَلى آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً» كهف: ١١. در جوامع الجامع براى ضربنا مفعولى مقدر كرده يعنى: «ضَرَبْنا عَلى آذانِهِمْ حِجاباً أَنْ تَسْمَعَ». بهرحال منظور از آن خواب رفتن است.

• « أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ » زخرف: ٥. ضرب عنه بمعنى اعراض و روگرداندن است، معنى آيه در «صفح» گذشت.

ضرر: در قرآن مجيد ضَرّ بفتح و ضم (ض) هردو آمده است.

ولى ضَرّ بفتح (ض) پيوسته مقابل نفع آمده، مثل « لا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرّاً وَلا نَفْعاً » مائده: ٧٦. « يَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ» حج: ١٣. برخلاف ضُرّ بضم (ض) كه هيچوقت با نفع يكجا نيامده است مثل «يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ...» يوسف: ٨٨. « وَ أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ. فَاسْتَجَبْنا لَهُ فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ » انبيا: ٨٣ و ٨٤. بلى در بعضى آيات مقابل رحمت آمده مثل « وَ إِذا مَسَّ النّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذا أَذاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ» روم: ٣٣. ودر بعضى مقابل خير بكار رفته مثل « وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلاّ هُوَ وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» انعام: ١٧.

راغب در مفردات و جوهرى در صحاح ضُرّ بضم (ض) را بدحالى گفته‌اند. «الضُّرُّ: سُوءُ الْحالِ» راغب اضافه ميكند: اعمّ از آنچه در نفس باشد مثل فقد علم و عفت، يا دربدن مثل نقص عضو، يادر حال مثل كمى مال و جاه.

طبرسى رحمه‌الله از صاحب العين

نقل کرده ضَرّ بفتح و ضم دو لغت‌اند ولی چون با «نفع» مقابل کردی ضاد آنرا مفتوح خوانی .

اقرب‌الموارد هر دو را ضد نفع، سوءالحال، و سختی گفته و از کلیات ابوالبقا نقل میکند ضَرّ بفتح در هر ضرر شایع است و با ضمّ مخصوص بضرر نفس است مثل مرض و لاغری.

پس ضَرّ بفتح (ض) مطلق ضرر و زیان است مقابل نفع ولی ضُرّ بضم بمعنی بدحالی است. آیاتیکه دربارهٔ هر دو تعبیر نقل شد این فرق را تأیید میکنند .

• ضَرَر: اسم است بمعنی بدحالی و نقصان . جمع آن اضرار میباشد (اقرب) در مجمع آنرا نقصان معنی کرده و فرماید: آن هر چیزی است که ضرر کند و نقصان رساند مثل کوری، مرض، علت .

• «لایَسْتَوِی الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ اُولِی الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ بِاَمْوالِهِمْ وَ اَنْفُسِهِمْ» نساء : ۹۵. مراد از اولی‌الضرر کسانی‌است که نقص عضوی یا علل دیگری‌دارند که نمیتوانند بجهاد روند احتمال‌قوی دارد که آنانکه در اثر فقد مال و وسیله از رفتن بجهاد معذوراند نیز داخل در اولی الضرر باشند که‌عده‌ای پیش رسول خدا ﷺ میامدند و زاد وراحله‌میخواستند، آنحضرت‌میفرمود من وسیله در اختیار ندارم تا شما را تجهیز کنم ، آنها نیز اشك ریزان برمیگشتند چنانکه فرموده: «وَلاعَلَی الَّذِینَ اِذا ما اَتَوْکَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لااَجِدُ ما اَحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ تَوَلَّوْا وَ اَعْیُنُهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ» توبه: ۹۲ .

• اضطرار: بمعنی احتیاج واجبار است، (اقرب). آن در واقع حمل غیر بر ضرر است تحمیل کننده شاید از کنار باشد و شاید حالت و امری در خود شخص باشد مثل گرسنگی و مرض و غیره:

«ثُمَّ اَضْطَرُّهُ اِلی عَذابِ النّارِ» بقره: ۱۲۶. «نُمَتِّعُهُمْ قَلِیلاً ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ اِلی عَذابٍ غَلِیظٍ» لقمان: ۲۴. دراین دو آیه تحمیل از کنار است وازطرف

خداوند میباشد یعنی : سپس او را بعذاب آتش مجبورش میکنم و باجبار در آتش میکشم. هکذا آیهٔ دوم .

« فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بـاغٍ وَ لاٰعادٍ فَلا اِثْمَ عَلَيْهِ » بقره: ۱۷۳ . در اینجا و نظیر آن تحمیل از خود شخص است که گرسنگی و فقر باشد یعنی: هر که ناچار و محتاج شود بخوردن میته و خون و گوشت خوك در حالیکه قبلاً طالب نیست و در خوردن زیاده‌روی نمیکند براو گناهی نیست .

علی هذا مضطرّ بمعنی درمانده و ناچار است « اَمَّنْ يُجيبُ الْمُضْطَرَّ اِذا دَعـاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ » نمل : ٦٢ . رجوع شود به « دعو » .

* * *

« لاتُضارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها وَلامَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ » بقره: ۲۳۳ . « لاتضارَّ » در قرآنها بفتح (ر) است ولی بفتح و ضمّ هر دو خوانده شده است . اگر بـا رفع خـوانده شود اخبار است بمعنای امر یعنی : ضـرر نمیرساند مـادری بواسطهٔ فرزندش و نه پدری بواسطهٔ فرزندش. و شایددراینصورت فعل مجهول باشد یعنی: ضرررسانده نشود مادری بواسطهٔ فرزندش ...

و اگر آنرا با فتح خوانیم که اکثر قرّاء خوانده‌اند نهی از اضرار است یعنی : ضرر نرساند مـادری بواسطهٔ فرزندش . و شایدهم مجهول باشد .

ناگفته نماند علت جواز فتح و ضمّ اعلال است چنانکه در فعل امر از «مدد» چهار وجه جایز است .

خلاصهٔ معنی آیـه: مادر بواسطه فرزندش بشوهر ضرر نرساندواز وی برای ارضاع بیشتر از حدّ اجرت نخواهـد و از مقاربت بـرای اینکه حامله شده و از رسیدن بفرزندش باز می‌ماند، امتناع نکند ، همچنین شوهر بواسطهٔ فرزندش بـزن ضـرر نرساند وکمتر از معمول اجرت‌ندهد و زن‌را از حفظ نفس که اگرمقاربت کند باز حامله میشود ، باز ندارد . بنابر دو روایت کـه در صافـی از حضرت صادق ﷺ نقل شده : آیـه بصورت طلاق و عدم آن عموّمیت

دارد .

• «وَاَشْهِدُوا اِذا تَبایَعْتُمْ وَلایُضارَّ کاتِبٌ وَلاشَهیدٌ...» بقره: ۲۸۲. ممکن است اصل کلمه (لایضارر) و معلوم باشد یعنی: آنگاه که معامله کردید شاهد بگیرید نویسندهٔ سند معامله و شاهد ضرر نرسانند و شاهددرشهادت و نویسنده در نوشتن خیانت نکند. و شاید مجهول باشد یعنی نویسنده و شاهدرا ضرر نرسانید. اجرت نویسنده رابدهید... وشاهد را در وقت مشغله احضار نکنید. ولی وجه اول را بهتر دانسته‌اند .

• «وَلاتُمْسِکُوهُنَّ ضِرارًا لِتَعْتَدُوا» بقره : ۲۳۱ . ضرار مصدر مفاعله بمعنی ضرر زدن است یعنی زنان طلاق داده شده را که رجوع میکنید برای ضرر رساندن و اذیت کردن نگاه نداریدو رجوع نکنید تا تجاوز کنید.

• «وَالَّذینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَکُفْراً وَ تَفْریقاً بَیْنَ الْمُؤْمِنینَ» توبه: ۱۰۷ . راجع بمسجد ضرار رجوع شود به «مسجد» فصل مسجد ضرار .

* * *

• ضرّاء: این کلمه ۹ باردرقرآن مجیدآمده است . در بعضی مقابل با سرّاء بکار رفته‌مثل «وَ قالُوا قَدْمَسَّ آبائَنَا الضَّرّاءُ وَ السَّرّاءُ فَاَخَذْناهُمْ بَغْتَةً» اعراف : ۹۵ . و در بعضی با رحمت و نعمت، نظیر «وَ لَئِنْ اَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنّا مِنْ بَعْدِ ضَرّاءَ مَسَّتْهُ ...» فصلت: ۵۰ . «وَ لَئِنْ اَذَقْناهُ نَعْماءَ بَعْدَ ضَرّاءَ مَسَّتْهُ» هود: ۱۰. و در بعضی ردیف بأساء آمده نحو «وَالصّابِرینَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ وَ حینَ الْبَأْسِ» بقره: ۱۷۷ .

بأساء، ضرّاءهردو اسم مؤنث‌اند و مذکر ندارند و از فرّاء نقل‌شده: جایز است که بروزن أبؤس وأُضُر. جمع بسته شوند .

ضرّاء در هر حال از ضرر است قاموس و اقرب آنرا : زمینگیری ، سختی، نقص اموال و انفس و ضدّ سرّاء گفته‌اند . صحاح فقط سختی میگوید .

ناگفته نماند : آنگاه که مقابل سرّاء و نعمت آمده مطلب روشن است ومراد از آن گرفتاری وبیچارگی است مثل «قَدْ مَسَّ آبائَنَا الضَّرّآءُ وَ السَّرّآءُ» یعنی بپدران ما شادی و سختی هر دو رسید. ولی آنگاه که در ردیف بأساء آید چنانکه گذشت مراد از آن چیست ؟

در «بأساء» از ازهری نقل شد: که آن در سختیهائی گفته میشود که خارج از بدن باشد مثل گرفتاری در اموال وغیره، وضرّآء در گرفتاریهای بدنی است مثل مرض، و غیره طبرسی رحمه‌الله در ذیل آیهٔ ١٧٧ بقره بأساء را فقر، ضرّآء را بیماری و درد گفته است. هکذا در جوامع الجامع .

بنظر من : این فرق در صورت جمع شدن با بأساء است وگرنه ضرّاء چنانکه از قاموس ، صحاح و اقرب نقل شد شامل سختیهای بدنی و غیره است . در صحیفهٔ سجّادیه دعای ٤٧ آمده : «وَابْنِ بِهِ الضَّرّآءَ مِنْ سَبِيلِكَ» یعنی بواسطه امام گرفتاری و سختی را از راه خود (که راه حق است) کنار کن. در اینجا نیز ضراء درسختی های غیربدنی است .

ضرع : تضرّع بمعنی تذلّل است. در قاموس و اقرب آمده: «تَضَرَّعَ اِلَى اللهِ» یعنی ابتهال و تذلّل کرد و بقولی خود را درمعرض طلب حاجت قرار داد . ایضاً در قاموس گوید : «ضرع ضرعاً و ضراعةً : خضع و ذلّ و استکان» .

«فَلَوْلَا اِذْ جَآءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَ لٰكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ» انعام:٤٣. آنگاه که عذاب ما بآنها رسید چرا تذلّل نکردند ؟ چرا بدرگاه خدا زاری نکردند ؟!، لیکن دلهای آنها سخت گردید. «وَلَقَدْ اَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ» مؤمنون : ٧٦ . استکانت چنانکه در مجمع فرموده بمعنی خضوع است یعنی: هرآینه آنها را بعذاب گرفتار کردیم بپروردگارشان خاضع وتسلیم نشدند و تضرع و زاری نکردند علی هذا استکانت امر قلبی و تضرع ،

زاری با زبان و امر ظاهری است و اگر هر دو بیك معنی باشد منظور آنست که درگذشته خضوع نکردندو اکنون‌هم نمیکنند .

در المیزان از کافی از حضرت باقر علیه السلام نقل است که فرمود « ... اَلْاِسْتِکانَةُ هِیَ الْخُضُوعُ . وَ التَّضَرُّعُ رَفْعُ الْیَدَیْنِ وَالتَّضَرُّعُ بِهِما». درمجمع از حضرت صادق صلوات‌الله‌علیه نقل کرده: استکانت در دعاست، تضرع برداشتن دو دست است در نماز . « اَلْاِسْتِکانَةُ فِی الدُّعاءِ وَالتَّضَرُّعُ رَفْعُ الْیَدِ فِی الصَّلوٰةِ » .

ناگفته نماند مفهوم دو آیهٔ فوق و همچنین آیاتی نظیر « اَخَذْنا اَهْلَها بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرّآءِ لَعَلَّهُمْ یَتَضَرَّعُونَ» اعراف: ۹٤ . آنست که گرفتاریهای بدن و غیره از جانب خدا برای‌بیدار کردن انسان و اظهار تذلّل بخدا و توبه و انابه است که انسان بضعف و عصیان خود پی‌ببرد ومتوجه خداشود بدین‌طریق گرفتاریها یکنوع رحمت‌اند ما بعد آیهٔ ٤۳ انعام حاکی است که اگر شخص از گرفتاریها متنبه نشود در های نعمت برویش گشوده شده و غفلتاً عذاب اورا یافته و ازبین‌می‌برد « فَلَمّا نَسُوا ما ذُکِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَیْهِمْ اَبْوابَ کُلِّ شَیْءٍ حَتّی اِذا فَرِحُوا بِما اُوتُوا اَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَاِذا هُمْ مُبْلِسُونَ». انعام: ٤٤ .

در خاتمه ناگفته نماند : ضرع گذشته از مصدر بودن بمعنی پستان حیوانات است مثل ثدی که پستان زن است طبرسی فرموده: علت این‌تسمیه آنست که شیر بپستان میل میکند .

ایضاً ضُرُوع بضم (ض-ر) نزدیك شدن است در اقرب آمده : « ضرع السبع من الشیء ضروعاً : دنامنه » و نیز آمده: « تَضَرَّعَ مِنْهُ » یعنی با میل باو نزدیك شد و چون تذلّل و زاری یکنوع نزدیك شدن است لذا معنای اصلی در آن ملحوظ می‌باشد .

ضریع: « لَیْسَ لَهُمْ طَعامٌ اِلّا مِنْ ضَرِیعٍ . لایُسْمِنُ وَ لایُغْنِی مِنْ جُوعٍ » غاشیة: ٦و۷ .

ضریع طعام اهل جهنّم است که‌نه

سیر میکندو نه‌فربه میگرداند. درنهایه گوید : آن علفی است در حجاز ، خارهای بزرگ دارد ، بآن شبرق گویند. درمجمع فرموده: علفی‌است شترآنرا میخورد نفع وضرری‌ندارد. علت این تسمیه آنست که ضریع بشتر مشتبه میشود وآنرا علف دیگر میداند و اصل مضارعه بمعنی مشابهت‌است جوهری گوید : آن خشکیدهٔ علف شبرق است ایضاً در جوامع‌الجامع‌و کشاف‌آمده: آن خشکیدهٔ علف‌شبرق است و ازجنس خارمیباشد تاتراست شترآنرا میچرد و چون خشکید ازآن کنار میشود، آن سّم قاتل است. در صحاح و کشاف نقل شده که شاعر گفته است:

وَحُبِسْنَ فِی هَزْمِ‌الضَّرِیعِ فَکُلُّها
حَدْبَاءُ دَامِیَةُ الْیَدَیْنِ حَرُودُ

یعنی : شتران در ضریع شکسته حبس شدند در نتیجه، همهٔ‌آنها پشت خمیده، دستها زخمی‌و خشمگین‌اند.

باید دانست: ضریع در آیه نکره است. یعنی ضریع بخصوصی است‌و این صفت داردکه نه ازگرسنگی سیر میکند ونه لاغر را فربه میگرداند . چنانکه در مجمع از ابن عباس از رسول خدا ﷺ نقل شده : ضریع چیزی است در آتش دوزخ می‌باشد خار مانند تلختر از صبر ، بدبوتر از مردار، سوزانتر از آتش خدا آن را ضریع نامیده . مناسب است آیاتیکه دربارهٔ طعام اهل عذاب‌آمده‌دراینجا نقل شود:

اول‌ـ زقوم: «اِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ. طَعَامُ الْاَثِیمِ. کَالْمُهْلِ یَغْلِی فِی‌الْبُطُونِ» دخان:۴۳ـ۴۵. مشروح آن‌در «زقوم» گذشت .

دوم ـ غسلین : «فَلَیْسَ لَهُ الْیَوْمَ هٰاهُنٰا حَمِیمٌ. وَ لاٰطَعَامٌ اِلاّٰ مِنْ غِسْلِینٍ. لاٰیَأْکُلُهُ اِلاَّ الْخٰاطِئُونَ» حاقه: ۳۵ـ۳۷. شاید غسلین آشامیدنی و صدید باشد که فرموده «مِنْ وَرٰائِهِ جَهَنَّمُ وَیُسْقیٰ مِنْ مٰاءٍ صَدِیدٍ . یَتَجَرَّعُهُ وَ لاٰیَکٰادُ یُسِیغُهُ...» ابراهیم:۱۶و۱۷ .

سوم ـ ضریع است که گفته شد.

چهارم ـ طعام گلوگیر: «اِنَّ لَدَیْنٰا

أَنكالاً وَ جَحِيماً. وَ طَعاماً ذَا غُصَّةٍ ...» مزمل: ۱۲و۱۳. باحتمال قوی این یکی از طعامهای سه گانهٔ فوق یا همهٔ آنهاست.

باید دانست: مفهوم آیهٔ ضریع و غسلین نفی طعام دیگر است لذا باید هردو یکی باشندو یا هریك مخصوص بگروهی از دوزخیان باشد.

ضُعف: بفتح وضم (ض) ناتوانی. بعقیدهٔ طبرسی و جوهری و فیروزآبادی و اقرب الموارد ضعف با ضم و فتح ضاد هر دو بیك معنی است راغب نسبت آنرا بقول میدهدو گوید: بقول خلیل ضعف بضم ناتوانی بدن و بفتح ناتوانی عقل و رأی است. این قول در قاموس و اقرب نیز نقل شده.

«ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ» حج: ۷۳. خواهنده و خواسته شده هر دو ناتوان و عاجزاند معنی مشروح آیه، در «ذباب» گذشت. «وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكَانُوا وَاللهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ» آل عمران: ۱٤٦. ناتوان نشدند، بدشمنان خاضع نگشتند، خداصابران را دوست دارد.

«اَللهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَيْبَةً ...» روم: ٥٤. ضعف در این آیه و در آیهٔ «وَعَلِمَ اَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً» انفال: ٦٦. با ضم و فتح ضاد خوانده شده است. در آیهٔ اول ضعف اولی ضعف نطفه، دومی ضعف جنینی و طفولیت، سومی ضعف پیری است که هر سه ضعف نکره‌اند و آن دلیل غیرهم بودن است چنانکه قوهٔ اول راجع بطفولیت و قبل از بلوغ و ثانی راجع به بعد از بلوغ است (راغب).

ضعیف: ناتوان. جمع آن ضعفاء و ضعاف است: «فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا اِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً» ابراهیم: ۲۱. «وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافاً خَافُوا عَلَيْهِمْ» نساء: ۹.

اضعف: ناتوانتر. «فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ اَضْعَفُ نَاصِراً وَ اَقَلُّ عَدَداً» جن: ۲٤.

استضعاف: ضعیف شمردن و ناتوان دیدن. در مجمع فرماید:

«اَلْاِسْتِضْعَافُ: وُجْدَانُ الشَّیْءِ ضَعِیفاً» راغب درمفردات گوید: «اِسْتَضْعَفْتُهُ» یعنی او را ضعیف یافتم. در قاموس وصحاح گفته «اِسْتَضْعَفَهُ» اوراضعیف شمرد. در اقرب الموارد آمده: «اِسْتَضْعَفَهُ: رَآهُ ضَعِیفاً».

در مقدمهٔ المنجد تصریح شده: یکی از معانی استفعال وجدان مفعول است بروصفی، مثل «اِسْتَحْسَنَهُ» یعنی اورا نیکویافت «اِسْتَعْظَمَهُ» اورابزرگ یافت.

«قَالَ ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُوا یَقْتُلُونَنِی» اعراف: ١٥٠. پسر مادرم قوم مرا ناتوان دیدند، خواستند بکشندم. «وَجَعَلَ اَهْلَهَا شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ» قصص: ٤. اهل زمین را فرقه‌ها کرد گروهی را ضعیف وحقیر می‌شمرد. «وَ قَالَ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا بَلْ مَکْرُ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ» سباء: ٣٣.

مُسْتَضْعَفِین: بصیغهٔ مفعول، ضعیف شمردگان. زبونان. این کلمه بصورت جمع پنج بار در قرآن مجید آمده است: انفال: ٢٦، نساء: ٧٥، ٩٧، ٩٨، ١٢٧. از میان همه، دو آیه را لازم است بررسی کنیم:

مستضعفین

«اِنَّ الَّذِینَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِکَةُ ظَالِمِی اَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِیمَ کُنْتُمْ؟ قَالُوا کُنَّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْاَرْضِ قَالُوا اَلَمْ تَکُنْ اَرْضُ اللهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِیهَا فَاُولَئِکَ مَأْوَیهُمْ جَهَنَّمُ وَ سَاءَتْ مَصِیراً. اِلَّا الْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَ الْوِلْدَانِ لَایَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَلَایَهْتَدُونَ سَبِیلاً. فَاُولَئِکَ عَسَی اللهُ اَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ وَکَانَ اللهُ عَفُوّاً غَفُوراً» نساء: ٩٧-٩٩.

مورد نزول آیات کسانی از مسلمین بودند که در صدراسلام بعداز هجرت رسول خدا ﷺ در مکّه مانده بودند و برآنانکه قدرت داشتند هجرت بمدینه واجب بود لذافرموده: در وقت مرگ ملائکه بایشان گویند: در چه کار بودید از امر دینتان؟ گویند: مازبونان و بی‌چارگان بودیم دشمنان دین ما را ضعیف شمرده و از اعمال دینی باز داشتند (این عذری

است که از عدم اعمال دینی میاورند) ملائکه گویند: مگر زمین خدا وسیع نبود که مهاجرت نموده و در جای مناسبی زندگی کرده وبدین خودعمل نمائید؟! چنین اشخاصی جایشان آتش میباشد. مگر آن بی‌چارگان از مردان و زنان و کودکان که کفّار از اعمال دینی بازشان میداشت و آنهانه‌علاجی داشتند که از شرّ کفّار در امان باشند و نه راهی داشتند که از دست آنها نجات یابند. اینگونه اشخاص باآنکه ظالم برنفس‌اند و اعمال دینی انجام نداده‌اند مورد عفو خدااند که واقعاً قدرت نداشته‌اند زیرا «لَایُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً اِلّا وُسْعَهٰا».

این آیات یك قاعدهٔ کلی بدست میدهند وآن اینست: کسانیکه قدرت دارند در زمین وسیع خدا جایی و محلی برای خودانتخاب کنندومسلمان زندگی نمایند و آزادانه اعمال دینی خویش را انجام دهند، چنین کسان اگر در بلاد کفر ویا در محل دیگر که قادر بانجام اعمال دینی نیستند بمانند و مانند کفّار زندگی کنند درپیش خدا معذور نبوده واهل عذاب‌اند ولی آنانکه فاقد هر گونه وسیله و مضطر واقعی‌اند گرچه در زیّ کفّار زندگی کرده‌اند پیش خدا معذوراند.

* * *

دراینجا مسئله‌ای هست وآن اینکه کسانیکه‌از روی‌قصورجاهل بمعارف دین و احکام آن هستند و قصور و ضعف آنها بوسیلهٔ عوامل خارجی است، آیا چنین کسانی پیش خدا در عدم اعتقاد حق و عدم اعمال دینی معذوراند و ازمصادیق مستضعفندیانه اعمّ ازآنکه از اهل اسلام باشند یا غیرآن؟.

جملهٔ «لَایَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَلَایَهْتَدُونَ سَبِیلاً» و آیهٔ «لَایُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً اِلّا وُسْعَهٰا لَهٰا مٰا کَسَبَتْ وَعَلَیْهٰا مَا اکْتَسَبَتْ» بقره:۲۸۶. و آیهٔ «وَمٰا کُنّٰا مُعَذِّبِینَ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُولاً» اسراء:۱۵. نشان میدهدکه چنین اشخاصی مستضعفند و مورد عفو خدااند جملهٔ «عَسَی اللّٰهُ اَنْ

«يَعْفُوَ عَنْهُمْ» گرچه فقط مفید رجاء و امید است ولی جملهٔ «وَكانَ اللهُ عَفُوّاً غَفُوراً» جانب عفو را تقویت کرده و به تأیید آیهٔ «لايُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلاّ وُسْعَها» یقین بعفو حاصل میشود. در «رجو» ذیل آیهٔ «مُرْجَوْنَ لِاَمْرِاللهِ» گفته شد: آنها غیراز مستضعفین‌اند. دراین باره روایات بسیاری هست که مؤید مضمون آیه‌اند، و بعداً ذکر خواهیم کرد. بنظر میاید: ذکر کودکان در ردیف مردان و زنان باآنکه آنهااهل تکلیف نیستند برای مجسّم کردن استضعاف است یعنی: چنانکه کودکان قدرت حیله و اهتداء سبیل ندارند. المنار ازکشاف نقل کرده: شاید اطفال مراهق منظور باشند.

المیزان در تفسیر آیات ما نحن فیه ذیل عنوان «کلام فی‌المستضعف» بطور خلاصه چنین فرموده:

از آیه روشن میشود که: جهل بمعارف دین هرگاه از روی قصور و ضعف بوده باشد، آن در نزد خدا عذر است بدین‌بیان: خداوندسبحان جهل بدین و هر ممنوعیت از اقامهٔ شعائردین را ظلم‌می‌شماردکه مشمول عفو خدائی نیست، آنگاه مستضعفان را استثناکرده و عذرشان رامی‌پذیرد وآنها را با وصفی که‌آنها و غیرآنها را شامل‌است تعریف میکند وآن‌عدم امکان دفع محذوراست «لايَسْتَطيعُونَ حيلَةً وَ لايَهْتَدُونَ سَبيلاً» این معنی دربارهٔ شخصی صادق است که در محلی گرفتار شده و راهی بدانستن معارف دین و یا امکان عمل بآنها را ندارد که در صورت عمل شکنجهٔ مافوق طاقت‌باو وارد میکنندوراهی بخروج از آنجا راهم ندارد.

هکذا دربارهٔ شخصی که فکرش بحق ثابت و معارف دینی منتقل‌نشده و فهمش بآن راه نیافته باآنکه معاند حق نبوده و اگر حق باو روشن‌میشد ایمان میاورد لیکن عوامل مختلف سبب اخفاء حق شده‌اند، چنین‌کسان مستضعف‌اندکه عوامل موجب غفلت آنها شده و با غفلت قدرتی‌نیست.

مقتضی اطلاق‌آیه چنین است‌وآن

در معنی عموم العلّه میباشد ، آیات دیگر از قبیل « لایُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلاّ وُسْعَهاٰ لَهاٰ ما کَسَبَتْ وَعَلَیْهاٰ مَا اکْتَسَبَتْ» بقره: ۲۸۶. نیز چنان است. امر مغفول عنه درقدرت انسان نیست چنانکه امر ممنوع عنه در وسع انسان نمیباشد . از آیهٔ بقره یك ضابط کلی بدست میاید و آن اینکه فعل مستند بکسب انسان نشود و در کاریکه بر او ممتنع شده دخالتی نداشته باشد پس جهل بدین اگر مستند بتقصیر انسان شد گناه است ولی اگر مستند بعوامل دیگر شد که موجب جهل و غفلت و ترك عمل شده‌اند، مستند باختیار شخص نیست و گناهکار شمرده نمیشود آری ما کَسَبَ برلَه او و مَا اکْتَسَبَ برعلیه او است ولی آنگاه که کسبی نکرد نه برله او است و نه برعلیه او. ازاینجا ظاهر میشود که مستضعف دست خالی است نه چیزی برله او است ونه برعلیه او... (تمام شد) .

* * *

روایاتیکه در این زمینه نقل شده سه قسمت‌اند .

۱ـ مستضعفان قاصران وابلهان‌اند.

۲ـ اهل سنت‌اند که حجت بر آنها تمام نشده . این دو گروه مصداق «لایَسْتَطیعُونَ حیلَةً وَ لایَهْتَدُونَ سَبیلاً» میباشند .

۳ـ هر که اختلاف مردم را بداند مستضعف نیست. اینك بعضی از روایات سه گروه را بترتیب نقل میکنیم :

۱ـ در تفسیر عیاشی نقل شده : سلیمان بن خالد گوید از امام باقر علیه السلام ازمستضعفین پرسیدم فرموده: «اَلْبُلْهاءُ فی خدرها وَ الْخادِمُ تَقُولُ لَها صَلِّ فَتُصَلّی لاتَدْری اِلاّ ما قُلْتَ لَها وَالْجَلیبُ الَّذی لایَدْری اِلاّ ما قُلْتَ لَهُ، وَالْکَبیرُ الْفانیُّ وَ الصَّبِیُّ وَ الصَّغیرُ ، هٰؤُلاءِ الْمُسْتَضْعَفُونَ...» این روایت درمعانی الاخبار ج ۲ باب۳ نیز نقل شده‌است یعنی : مستضعفان عبارتند از زنان ابله و کم عقل در پرده ها و منازل خویش و زن خدمتکاریکه میگوئی نماز بخوان ، نماز میخواند و جز آنچه گفتی نمیفهمد ، و آنکه از بلاد

دیگر آورده شده جز آنچه بگوئی نمیفهمد ، و پیر از کار افتاده ، و کودك، وصغیر، مستضعف اینان‌اند...

۲- ایضاً در تفسیر عیاشی نقل‌شده: زراره گوید: از امام باقر ﷺ ازقول خداوند «اِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ» پرسیدم فرمود : « هُوَالَّذِی لَایَسْتَطِیعُ الْکُفْرَ فَیَکْفُرُ وَلَایَهْتَدِی سَبِیلَ الْاِیمَانِ ، وَ لَایَسْتَطِیعُ اَنْ یُؤْمِنَ وَ لَایَسْتَطِیعُ اَنْ یَکْفُرَ. اَلصِّبْیَانُ وَمَنْ کَانَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءُ عَلَی مِثْلِ عُقُولِ الصِّبْیَانِ مَرْفُوعٌ عَنْهُمُ الْقَلَمُ » این روایت در کافی باب المستضعف و در معانی الاخبار ج ۲ باب ۳ نیز نقل‌شده است، وآن نظیر روایت سابق میباشد باضافهٔ اینکه : قلم از آنها برداشته شده است .

۳- باز در همان تفسیر از زراره از امام باقر ﷺ دربارهٔ «اَلْمُسْتَضْعَفِينَ ....لَایَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَلَایَهْتَدُونَ سَبِیلاً» نقل شده که فرمود: «لَایَسْتَطِیعُونَ حِیلَةَ الْاِیمَانِ وَلَایَکْفُرُونَ. اَلصِّبْیَانُ وَاَشْبَاهُ عُقُولِ الصِّبْیَانِ مِنَ النِّسَاءِ وَالرِّجَالِ » این حدیث با کمی تفاوت لفظی در کافی باب فوق‌الذکر نیز آمده‌است.

این روایات چنانکه گفته شد مصداق مستضعف را قاصران وابلهان وکم رشدان معرفی میکنند .

روایاتیکه راجع بگروه دوم میباشد بعضی ازآنها را ذیلاً نقل میکنیم:

۱- « عَنْ اَبِی عَبْدِاللهِ ﷺ اَنَّهُ ذَکَرَ اَنَّ الْمُسْتَضْعَفِينَ ضُرُوبٌ یُخَالِفُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً وَ مَنْ لَمْ یَکُنْ مِنْ اَهْلِ الْقِبْلَةِ نَاصِباً فَهُوَ مُسْتَضْعَفٌ» (معانی الاخبار).

یعنی : مستضعفها چند قسم‌اند مخالف همدیگر. هر که از اهل اسلام ناصبی نباشد مستضعف است .

۲- در تفسیر عیاشی و کافی و معانی الاخبار از امام صادق ﷺ منقول است:... آنها کسانی‌اند که قدرت براه اهل حق ندارند تا بحق داخل شوند و قدرت بتدبیر ناصبی‌ها ندارند تا ناصبی گردند اینان در اثر اعمال خیر و اجتناب از محارمیکه خدا از آنها نهی کرده داخل بهشت میشوند ولی بمقام ابرار نمیرسند .

جملهٔ اخیر این حدیث در کافی باب المستضعف در حدیث ۸ و ۹ نیز نقل شده ودرحدیث نهم امام ﷺ فرماید: نه‌بخدا قسم خدا ابداً با شما چنان نمیکند. یعنی با مستضعفان در یك منزل و مقام نخواهید بود.

۳ـ درکافی از زراره نقل کرده که‌گوید: من و برادرم حمران یا من با بکیر وارد محضر امام باقر ﷺ شدیم. بحضرتش عرض کردم: ما با نخ بنائی‌اندازه میگیریم (برای‌دوست داشتن مردم و برائت از آنها میزانی داریم)هرکه با ماموافق شدو بولایت عقیده‌پیداکرد خواه علوی باشد یا نه دوستش داریم و هرکه مخالف باشد خواه از خاندان شما باشد یانه از او بیزاری میجوئیم. فرمود: ای زراره قول خدا از قول تو راستتر است که فرموده: «اِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ الْوِلْدَانِ الَّذِينَ لَايَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَايَهْتَدُونَ سَبِيلاً»...

مقصود امام ﷺ آنست که: نمیتوانید ازهرکه درعقیدهٔ شمانباشد بیزاری‌جوئیدچون‌شایدآنهامستضعف باشند که پیش خدا معذوراند. و از حدیث دوم معلوم شد که اینگونه اشخاص در اثراعمال حسنه‌واجتناب ازمحارم وارد بهشت میشوند.

۳ـ صدوق علیه‌الرحمه در خصال از امام صادق ﷺ از پدرش‌ازجدش صلوات‌الله‌علیهم نقل‌کرده‌که فرمود: بهشت هشت در دارد، دری‌که ازآن پیامبران و صدّیقان داخل میشوند، دریکه ازآن‌شهیدان و صالحان‌وارد گردند، از پنج در شیعیان و دوستان ما داخل میشوند... و دریکه از آن سایر مسلمین از اهل شهادت لا اله الاالله داخل میشوند. بشرط آنکه بقدر ذرّه‌ای ازبغض ما اهل بیت‌درقلبشان نباشد. این حدیث در تفسیر صافی ذیل آیهٔ ۷۳ سورهٔ زمر و در المیزان ج ۵ ص ۶۰ از خصال صدوق منقول است، ماآنرا ازخصال ترجمه‌کردیم.

درکافی‌ج ۲ص۴۰۱ باب‌الضلال حدیث اول، مباحثهٔ هاشم صاحب البرید، محمدبن مسلم و ابوالخطاب

نقل شده که هاشم غیر امامی را کافر دانسته و ابوالخطاب گفته کفر او در صورت قیام حجت و دلیل است، و محمدبن مسلم گفته : اگر ولایت را نداند و انکار نکند کافر نمیشود بالاخره مطلب را پیش امام صادق علیه السلام آورده‌اند و هاشم متوجه شده که امام علیه السلام میخواهد در عقیدهٔ محمدبن مسلم باشند یعنی اگر کسی امامت نداند و انکار نکند کافر نمیشود .

اما اینکه اگر کسی اختلاف مردم را بداند مستضعف نیست در کافی باب مستضعف و معانی الاخبار و غیره احادیثی در این‌باره نقل شده‌از آنجمله در کافی باب فوق‌الذکر از ابن مسکان از ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام منقول است : « مَنْ عَرَفَ اخْتِلافَ النّاسِ فَلَيْسَ بِمُسْتَضْعَفٍ » .

درنهج‌البلاغه خطبهٔ ١٨٧ فرموده : « وَ لايَقَعُ اسْمُ الْاِسْتِضْعافِ عَلىٰ مَنْ بَلَغَتْهُ الْحُجَّةُ فَسَمِعَتْهَا اُذُنُهُ وَ وَعاهَا قَلْبُهُ ». بقیهٔ مطلب در «کفر» دیده شود .

ضغث : بفتح (ض) مخلوط کردن «ضَغَثَ الْحَدِيثُ ضَغْثاً : خَلَطَهُ» چنانکه در صحاح و اقرب گفته. وآن بکسر (ض) دستهٔ علف خشك، دستهٔ ترکه یا ترکهٔ نرم یا دستهٔ ریحان و امثال آن است و نیز بمعنی امر مختلط و حدیث مختلط است چنانکه اقرب الموارد بمعنی اخیر تصریح کرده .

« وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لاتَحْنَثْ » ص: ٤٤ . یعنی دستهٔ علف خشك یا ترکه برگیر و با آن بزن و نقض‌عهد مکن این مطلب در «ایوب» گذشت .

« قالُوا اَضْغاثُ اَحْلامٍ وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْاَحْلامِ بِعالِمِينَ» یوسف: ٤٤. اضغاث جمع ضغث بمعنی دسته هاو مختلط ها است و احلام جمع حلم (بروزن عُنُق و قُفْل) بمعنی خواب پریشان است اضافهٔ اضغاث به‌احلام بمعنی «من» میباشد یعنی«اَضْغاثٌ مِنْ اَحْلامٍ»والف‌و لام‌احلام عهد ذکری‌و اشاره باضغاث و احلام ما قبل است یعنی گفتند : آمیخته هائی است از خوابهای پریشان و ما بتعبیر چنین

خوابها واقف نیستیم.

همین طور است آیهٔ «بَلْ قالُوا اَضْغاثُ اَحْلامٍ بَلِ افْتَراهُ بَلْ هُوَ شاعِرٌ...» انبیاء : ۵ . که در «شعر» مشروحاً گذشت .

باید دانست معنی اولی که اختلاط باشد در ضغث ملحوظ است لذا اقرب آنرا دستهٔ علف که تروخشك بهم مخلوط شده معنی کرده است .

در نهج البلاغه خطبهٔ ۵۰ فرموده: «وَلٰكِنْ يُؤْخَذُ ضِغْثٌ مِنْ هٰذا وَ ضِغْثٌ مِنْ هٰذا فَيُخْرَجانِ» .

ضَفْدَع: (بروزن زبرج و جعفر) قورباغه . و آن شامل تمام انواع قورباغه است (اقرب) . جمع آن در قرآن مجید ضفادع وتنها یکبار آمده است . «فَاَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ وَ الْجَرادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفادِعَ وَالدَّمَ آياتٍ مُفَصَّلاتٍ» اعراف: ۱۳۳ .

آمدن قورباغه ها و تنك کردن زندگی فرعونیان یکی از معجزات نه گانهٔ حضرت موسی است که در «تسع» و «جراد» گفته شد .

در مجمع از ابن عباس و غیره و ازحدیث حضرت امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل کرده : قورباغه‌ها در طعام و شراب فرعونیان پدیدار شدند، خانه‌هایشان و بناهایشان پر از قورباغه گردید ، هیچ کس لباسی ، ظرفی ، طعامی و شرابی باز نمیکرد مگر در آن قورباغه ها میدید ، بدیکهایشان میافتاد و طعام را فاسد میکرد ، مرد تا چانه‌اش درمیان وزغها می‌نشست و چون میخواست سخن گوید قورباغه بدهانش می‌جهید و چون دهانش را برای گذاشتن لقمه باز میکرد قورباغه پیش از لقمه در دهانش میرفت ، تا بالاخره شکایت پیش موسی بردند که ازخدا دفع آنرا بخواهد و وعده دادند که ایمان بیاورند ودست از بنی اسرائیل بردارند ولی بعداً بقول خود وفا نکردند .

هاکس در قاموس خود ذیل لغت وزغ مینویسد: آن بلای دومین اهل مصر است که بواسطهٔ فرمایش موسی برآنها واردآمد. بلیّهٔ وزغها بود که

تمامی‌زمین مصر از آنها مملّو گشته، تمامی مملکت از رائحه کریهۀ آنها مشمئز گشت .

ناگفته نماند درتورات‌سفرخروج باب ٨ ازبند ٢ تا ١٦ جریان‌قورباغه ها نقل شده‌که همه جا را پر کردند .

باید دانست در دنیا یك موازنۀ عجیب برقرار است و تولیدات‌بی‌جا را کنترل میکند وگرنه ممکن است زادولد یك میکرب در مدت کمی شهری را پر کند و زندگی را مختل گرداند ظاهراً آنروز باذن خدا در تولید قورباغه در مصراین موازنه‌بهم خورده است .

ضلل: ضلال و ضلالت بمعنی انحراف از حق است. « اِنّی اَراٰكَ وَ قَوْمَكَ فی‌ضَلٰالٍ مُبینٍ » انعام: ٧٤. من تو را و قومت را در انحراف و گمراهی آشکارمی‌بینم. یعنی‌انحراف از راه حق .

معنی آن از مقابله با هدایت بهتر روشن میشود چنانکه فرموده : « قُلْ رَبّی اَعْلَمُ مَنْ جاءَ بِالْهُدیٰ وَ مَنْ هُوَ فی‌ضَلٰالٍ مُبینٍ» قصص: ٨٥ .

راغب گوید : «اَلضَّلالُ: اَلْعُدُولُ عَنِ‌الطَّریقِ الْمُسْتَقیمِ وَ یُضادُّهُ اَلْهِدایَةُ» قول صحاح‌وقاموس و اقرب ونهایه نیز قول راغب است . و اینکه بعضی هلاکت، وگم‌شدن، وباطل وفضیحت را از معانی ضلال شمرده‌اند ، اینها لازم معنای اوّلی است که همان انحراف باشد در قرآن مجید نیز گاهی بکار رفته است .

مثل « فَماذا بَعْدَالْحَقِّ اِلاَّ الضَّلالُ» یونس: ٣٢. که میشود گفت‌بمعنی‌باطل است‌و عبارت اخرای انحراف‌ازحق میباشد و نظیر: « وَ قالُوا ءَاِذا ضَلَلْنا فِی‌الْاَرْضِ اَاِنّا لَفی‌خَلْقٍ جَدیدٍ»سجده: ١٠. یعنی زمانیکه در زمین گم شدیم و پوسیدیم و خاك شدیم آیا درخلقت جدیدی خواهیم بود ؟! نظیر : « ءَاِذا کُنّا عِظٰاماً وَ رُفاتاً ءَاِنّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدیداً» اسراء: ٤٩و٩٨ .

• اضلال: منحرف کردن. گمراه نمودن. « وَ اَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَ ما هَدیٰ» طه: ٧٩ . «وَاَضَلَّهُمُ السّامِرِیُّ»

طه: ۸۵. آن در قرآن بخدا و شیطان و دیگران نسبت داده شده است. مثل «فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللهُ» روم: ۲۹. بعداً در این زمینه مشروحاً سخن خواهیم گفت. و دربارهٔ شیطان فرموده: «وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالاً بَعِيداً» نساء: ٦٠.

• ضالّ: منحرف از حق. گمراه. «وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ» مطففین: ۳۲. «وَوَجَدَكَ ضَالّاً فَهَدَى» ضحی: ۷. دربارهٔ نسبت ضلالت بحضرت رسول و موسی علیهما السلام و نیز مراد از آن در سورهٔ حمد بعداً توضیح خواهیم داد.

• اضلّ: اسم تفضیل است. «أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَاناً وَأَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ» مائده: ٦٠.

• تضلیل: منحرف کردن. و گمراه و ضایع نمودن «أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ» فیل: ۲. آیا حیلهٔ آنها، آنها را در انحراف و تباهی قرار نداد؟ یعنی آنها تدبیر ویرانی مکّه را کرده بودند خداوند تدبیرشان را تباه ساخت. آنگاه که حیلهٔ کسی را تباه و منحرف کنند گویند: «ضَلَّلَ كَيْدَهُ». مصدر در آیه بمعنی مفعول است.

نظری ببعضی از آیات

• «فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى» بقره: ۲۸۲. ضلالت در این آیه بمعنی نسیان است بقرینهٔ «فَتُذَكِّرَ» و آن انحراف در یادآوری است. حمزه که یکی از قرّاء است «إِنْ تَضِلَّ» را شرطیّه خوانده ولی دیگران آنرا بفتح الف خوانده‌اند و آن علت بودن دو نفر زن بجای یکمرد است یعنی: اگر دو مرد نبود یکمرد و دو زن شاهد بگیرید تا در صورت نسیان یکی آندیگری بوی تذکر دهد و یادآور شود. از این آیه میشود بدست آورد که فراموشی در زنان بیشتر از مردان است.

و نیز میشود: آنرا شرط خواند و ضلال را بمعنی انحراف دانست یعنی: اگر یکی از ادای شهادت منحرف

گردید وفریفته شددیگری‌او رامتذکر گرداند و از خدا بترساند این برای آنست‌که احساسات در زن غلبه‌دارد شاید او را گول زده و بترك شهادت یا تغییر آن وادارند. این معنی در صورت فتح الف نیز درست است.

• لفظ ضلال در آیات با چهار وصف: مبین، بعید، قدیم، کبیر. توصیف شده است مثل «اِنّی اَراٰكَ وَ قَوْمَكَ فی ضَلٰالٍ مُبینٍ» انعام: ٧٤. «ذٰلِكَ هُوَالضَّلٰالُ الْبَعیدُ» ابراهیم: ١٨. «اِنَّكَ لَفی ضَلٰالِكَ الْقَدیمِ» یوسف: ٩٥. «اِنْ اَنْتُمْ اِلّا فی ضَلٰالٍ كَبیرٍ» ملك: ٩. این وصفها راجع بمطلب صدرآیات است و وصف بعید نوعاً دربارهٔشرك وکفر بقیامت و کفر بخدا بکار رفته مثل «اِنَّ الَّذینَ یُمٰارُونَ فِی السّاعَةِ لَفی ضَلٰالٍ بَعیدٍ» شوری: ١٨. «وَ مَنْ یُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلٰالاً بَعیداً» نساء: ١١٦. و نیز فرموده: «وَ مَنْ یَكْفُرْ بِاللّٰهِ وَ مَلٰائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلٰالاً بَعیداً» نساء: ١٣٦.

• «اَلَمْ یَجِدْكَ یَتیماً فَآوٰی. وَوَجَدَكَ ضٰالّاً فَهَدٰی» ضحی: ٦و٧. این دو آیه راجع بحضرت رسول ﷺ است. نظیر این قول موسی ؑ است که در جواب اعتراض فرعون که یك نفر قبطی راکشته‌ای! فرمود: «فَعَلْتُهٰا اِذاً وَ اَنَا مِنَ الضّٰالّینَ» شعراء: ٢٠.

باید دانست: مراد از ضلال پیوسته انحراف دینی و عملی یعنی کفر و معصیت نیست بلکه ضلال اعم ازاین دو معنی است. پسران یعقوب میگفتند: «لَیُوسُفُ وَاَخُوهُ اَحَبُّ اِلیٰ اَبینٰا مِنّٰا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ اِنَّ اَبٰانٰا لَفی ضَلٰالٍ مُبینٍ» یوسف: ٨ منظورشان این بود: کثرت علاقهٔ پدرمان‌نسبت بیوسف‌وبرادرش با آنکه ما گروهی قوی و کارکن هستیم انحراف و مبالغه است. هکذا آنگاه‌که کاروان ازمصربسوی کنعان رهسپار شد و خبر پیدا شدن یوسف‌و نیز پیراهن وی را همراه داشت، یعقوب فرمود: اگر سفیهم نشمارید من بوی یوسف را احساس میکنم. گفتند: «تَاللّٰهِ اِنَّكَ لَفی ضَلٰالِكَ الْقَدیمِ»

یوسف:۹۵. یعنی بخدا تو در مبالغه‌و انحراف دیرین خـود هستی و همان فرط علاقه بیوسف باین خیال و این سخن سبب شده است .

پیداست که ضلال در آیه بمعنی کفـر نیست و بعید است کـه بمعنی عصیان باشد .

بلکه ظاهـراً غرضشان مبالغه در حـبّ یوسف وبرادرش‌بودو بنظرشان چنان علاقه مورد نداشت کـه آنها جمعیّت‌نیرومندی بوده وکار یعقوب را اداره‌میکردند. و میبایست‌پدرشان آنها را بیشتر یا اقلاً مثل یوسف و برادرش دوست بدارد .

علی‌هذا ضلالت درآیهٔ «وَ وَجَدَكَ ضَالّاً فَهَدىٰ» انحراف از نبوّت‌است یعنی تـو پیامبر نبودی و از پیامبری کنار بودی. خدا تو را هدایت‌کرد و رسالت داد . ضلالت پیغمبر نبودن و هدایت ، رسالت دادن است مثل«مَا كُنْتَ تَدْرِي مَـا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَـانُ وَلٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ» شوری: ۵۲ . ایضاً مثل «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هٰذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِـنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ» یوسف:۳. ونیزمثل آیهٔ ۴۹ سورهٔهود: «تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ» .

ایـن آیـات روشن میکنند کـه آنحضرت پیش از رسالت چیزی از نبوّت خـود نمیدانست و نسبت بآنها منحرف‌وکنار بود، تاخدا بآن‌آیات هدایتش فرمود و رسالت داد. وگرنه نمیشود گفت : نعوذ بالله تـو گمراه بودی، بدکاربودی‌خدا هدایت‌نمود.

امین الاسلام طبرسی در مجمـع هفت‌قول دربارهٔ این‌آیه آورده قول اول ایـن است : خـدا تـو را ضالّ (ومنحرف) یافت از نبوت و شریعتی که الان داری یعنی‌ازاینها غافل‌بودی بآندو هدایت فرمود وآن‌قول حسن. ضحاك، و جبائی است‌آنگاه قسمتی ازآیهٔ شوری و یوسف راکه در بالا نقل شدآورده است .

درکشّاف گوید: معنای‌آن ضلال

(و انحراف) از علم شرایع و آنچه با شنیدن بدست میاید، است مثل «ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَلَا الْإِيمانُ». بیضاوی گوید: تو را از علم حکمتها و احکام ضالّ (ومنحرف) یافت. در تفسیر جلالین گفته: «وَ وَجَدَكَ ضالّاً عَمّا أَنْتَ عَلَيْهِ الْآنَ مِنَ الشَّرِيعَةِ». همچنین است قول جوامع الجامع و تفسیر ابن کثیر.

اقوال دیگری از قبیل اینکه آنحضرت در کودکی در شعاب مکه راه خود راگم کرد و نظیر آن گفته‌اند ولی بسیار بعید است که چنین چیزهای سبك مراد باشد.

* * *

اما دربارهٔ موسی که بفرعون فرمود: «فَعَلْتُها إِذاً وَأَنَا مِنَ الضّالّينَ» بنظر میاید مراد عدم علم و ندانستن است یعنی: من آنکار را کردم در حالیکه نمیدانستم بقتل قبطی منجر خواهد شد. و قتل خطائی واقع شد.

در سورهٔ قصص: پس از آنکه استغاثهٔ سبطی نقل شده میفرماید: «فَوَكَزَهُ مُوسىٰ فَقَضىٰ عَلَيْهِ قالَ هٰذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ» قصص:١٥. یعنی: موسی باو مشت زد و او راکشت. گفت: این منازعه که اینها میکردند از عمل شیطان است و اودشمن واضلالگر آشکاری است.

ازاین کلمه روشن میشود که موسی ازاینکه دفاع او از سبطی منجر بقتل قبطی شد ناراحت بوده است لذا فرموده: این منازعه کار شیطان است که چنین گرفتاریها ببار میآورد: در المیزان ازعیون اخبارالرضا نقل شده که حضرت بمأمون فرمود: «هٰذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ» یعنی: این اقتتال که میان ایندو نفر واقع گردید.

و اگر «هٰذا» بعمل موسی راجع باشد ظاهراً مراد آنست: انجامیدن دفاع بقتل ازکار شیطان است که من میخواستم فقط از سبطی دفاع کنم نه اینکه قبطی را بکشم.

و اینکه در ذیل همان آیه آمده: «قالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي

فَغَفَرَلَهُ» قهراً مراد آنست که خدایا من‌خودم را بزحمت انداختم‌فرعونیان اینکار را نادیده‌نخواهند گرفت‌برای من چاره‌ای‌کن و ازکیدآنها خلاصم نما. خداوند اورا چاره‌کردکه‌بمدین گریخت‌و از فرعون‌خلاص‌شد.چنانکه در مقام امتنان فرموده: «وَقَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ...» طه: ٤٠. وغفران بمعنی پوشاندن است «غفرالشیء: ستره» غفران ذنوب نیز بدان مناسبت است.

لذا هیچ مانعی نداردکه بگوئیم: مراد موسی از ضلالت همان‌ندانستن عاقبت امراست یعنی: ای فرعون من آنکار را کردم در حالیکه نمیدانستم منجر بقتل خواهد شد و قتل خطائی بوده لذا عقوبتی برمن نیست. وچون از شما ترسیدم فرارکردم.

کار موسی گناه نبود لذا قرآن‌در مقام‌امتنان«فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ» فرموده و در سورهٔ قصص پیش از قصهٔ قتل قبطی آمده: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْماً وَ عِلْماً وَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» قصص: ١٤. آنکه خدا چنین تعریفش‌کند قتل عمد از وی‌سر نزند. وآنجا که بخدا عرض میکند: «وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ» شعراء: ١٤. باعتبار عقیدهٔ فرعونیان است و یا باعتبار معنای لغوی«ذنب» است که‌کار وخیم‌العاقبة باشد و امّا اینکه معصیت خدا باشد دلیلی نداریم چنانکه در المیزان فرموده است.

اضلال خدا یعنی چه؟

اضلال چنانکه درگذشته‌گفته‌شد، در آیات قرآن هم بخدا نسبت داده شده، هم بشیطان وهم بدیگران باید دانست اضلال خدا روی چه‌شرایطی است و چگونه و برای کدام کسان است.

آیاتی‌داریم ازاین قبیل: «أَتُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللّٰهُ» نساء: ٨٨. «فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللّٰهُ» روم: ٢٩. «وَأَضَلَّهُ اللّٰهُ عَلَىٰ عِلْمٍ» جاثیة: ٢٣. «إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ...» اعراف: ١٥٥. «وَ مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَمَالَهُ مِنْ هَادٍ»

رعد: ۳۳.

از این قبیل آیات در قرآن بسیار است. ولی در عین حال این اضلال عمومیّت ندارد و قرآن خود کسانی را که مورد اضلال خدایند در آیات دیگری بیان میکند از قبیل:

«وَما یُضِلُّ بِهِ اِلاَّ الْفاسِقینَ» بقره: ۲۶. «وَیُضِلُّ اللهُ الظّالِمینَ وَ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشاءُ» ابراهیم: ۲۷. «کَذٰلِكَ یُضِلُّ اللهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ» غافر: ۳٤. «کَذٰلِكَ یُضِلُّ اللهُ الْکافِرینَ» غافر: ۷٤.

این آیات بخوبی روشن میکنند که خداوند هر کسی را اضلال نمیکند بلکه مورد اضلال خداوندی فاسقان، ظالمان، مسرفان و کافران‌اند. مخصوصاً آیهٔ اول که مفید حصر است اما اینکه خدا چرا آنها را اضلال میکند باید علت را در خود آن گروهها جستجو کرد و با تدبر و دقّت روشن میشود که آنها با سوء اختیار خویش طریق ناحق را انتخاب میکنند خداوند نیز اضلالشان میکند بعبارت دیگر خداوند رویاننده است هر که زهر بکارد آنرا می‌رویاند و هر که شهد بکارد آنرا. خداوند پیوسته به‌بندگان نیرو میدهد هر که در راه بد رود و هر که در راه خوب.

پس علت اضلال در خود گمراهان است که عبارت باشد از فسق، ظلم، اسراف و کفر. در صدر آیهٔ «کَذٰلِكَ یُضِلُّ اللهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ» هست: «وَلَقَدْ جاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَیِّناتِ فَما زِلْتُمْ فی شَكٍّ مِمّا جاءَکُمْ بِهِ حَتّٰی اِذا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ یَبْعَثَ اللهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولاً کَذٰلِكَ...» این نشان میدهد که عدم تدبّر در آیات بیّنات یوسف و پیوسته ماندن در شك و منقطع دانستن وحی خدا، سبب اضلال شده است ما بعد آیهٔ «کَذٰلِكَ یُضِلُّ اللهُ الْکافِرینَ» اینطور آمده: «ذٰلِکُمْ بِما کُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ بِما کُنْتُمْ تَمْرَحُونَ». یعنی علت اضلال خودپسندی و شرك بوده است.

این مطلب طوری است که خداوند در بعضی از آیات هدایت را بخودش نسبت میدهد و ضلالت را طور دیگر

بیان میکند. مثل: «فَرِیقاً هَدیٰ وَفَرِیقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلالَةُ» اعراف: ۳۰. «فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَی اللّٰهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَیْهِ الضَّلالَةُ» نحل: ۳٦. یعنی کارشان و کفرشان ضلالت را برآنها تثبیت کرد. در بعضی ازآیات آمده: آنها خود ضلالت را خریدند وآنرا بجای هدایت گرفتند: «اُولٰئِکَ الَّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ» بقره: ۱٦ و ۱۷۵.

و بمضمون بعضی آیات، خدا هیچ قومی را اضلال کننده نبوده مگر پس از اتمام حجت و بیان واقعیت «وَما کانَ اللّٰهُ لِیُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ اِذْهَداٰهُمْ حَتّٰی یُبَیِّنَ لَهُمْ ما یَتَّقُونَ اِنَّ اللّٰهَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ» توبه: ۱۱۵.

• «صِراطَ الَّذینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَلَاالضّالّینَ» فاتحه: ۷. این آیه مردم را بسه گروه نعمت دادگان، غضب شدگان، وگمراهان تقسیم میکند. گروه اول عبارت‌اند از انبیاء وصدّیقان و شهیدان وصالحان چنانکه درآیهٔ دیگر هست «وَ مَنْ یُطِعِ اللّٰهَ وَالرَّسُولَ فَاُولٰئِکَ مَعَ الَّذینَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیّینَ وَ الصِّدّیقینَ وَ الشُّهَداٰءِ وَالصّالِحینَ ...» نساء: ٦۹.

گفته‌اند: مغضوب علیهم عبارت‌اند از یهود، و ضالّین از نصاری. که این دو کلمه دربارهٔ آنها در قرآن بکاررفته است.

در تفسیر عیاشی دو حدیث از محمدبن مسلم و معاویة بن وهب از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که مغضوب علیهم را به یهود وضالّین را به نصاری تفسیر فرموده. در مجمع روایت محمدبن مسلم را از تفسیر عیاشی نقل فرموده است.

ملاحظهٔ آیات قرآن معنی این دو کلمه را اعمّ از یهود و نصاری نشان میدهد و هریك در جای دیگری بکار میرود و قابل جمع هم هستند. دراین صورت فرمایش امام علیه السلام یا از باب تطبیق است و یا اینکه در این آیه فقط آندو گروه مراداند، دقت درعقاید و اعمال یهود نشان میدهد که آنها واقعاً مغضوب علیهم‌اند. وگرایش برهبانیّت وترك دنیا، مخالفت کلیسا که درگذشته

باعلوم کرد، انحراف وضلالت نصاری را بهتر نشان میدهد در تفاسیر اهل سنت نیز روایاتی در تطبیق و یا مراد بودن یهود و نصاری نقل شده است رجوع شود به تفسیرابن کثیر وغیره.

ضامر: مرکب لاغر، که راه رفتن لاغرش کرده. عبارت مجمع چنین است: «اَلضَّامِرُ: اَلْمَهْزُولُ اَضْمَرَهُ السَّیْرُ». راغب گوید: اسب کم گوشت که در اثر کار کم گوشت شده نه از لاغری. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۱. فرموده: «اَسْهِرُوا عُیُونَکُمْ وَ اَضْمِرُوا بُطُونَکُمْ» چشمانتان را بی خواب، شکمهایتان را لاغر کنید. (کم طعام بخورید).

«وَ اَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجالاً وَ عَلی کُلِّ ضامِرٍ یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ» حج: ۲۷. «یأتین» راجع به «کُلِّ ضامِرٍ» وصفت آن است وازامام صادق علیه السلام نقل شده که «یَأْتُونَ» قرائت فرموده‌اند در آنصورت راجع به «النّاس» است یعنی درمیان مردم بحج اعلام و نداکن میایند بسوی تو پیاده وبرمرکبان سبك ولاغر که از راههای دور آیند. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده و باسب اختصاص ندارد بلکه باسب و شترهردو گفته میشود چنانکه در اقرب آمده. و بملاحظهٔ معنی کلمه شاید بهرلاغر گفته شود.

ضمم: «وَاضْمُمْ یَدَکَ اِلی جَناحِکَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ» طه: ۲۲. ضَمّ بمعنی جمع کردن است دراقرب الموارد گوید: «اَلضَّمُّ: اَلْجَمْعُ بَیْنَ الشَّیْئَیْنِ فَصاعِداً» معنی این آیه و آیهٔ «وَ اضْمُمْ اِلَیْکَ جَناحَکَ مِنَ الرَّهْبِ» قصص: ۳۲. در «جنح» مفصلا گذشت این کلمه بیشتر از دوبار در کلام الله نیامده است.

ضنك: تنگ. مصدرو اسم هردو بکار رفته است «ضَنُكَ الْمَکانُ ضَنْکاً: ضاقَ» ایضاً در اقرب گوید: هر شیء تنگ را ضنك گویند درمذکر ومؤنث یکسان است، مکان ضنك و عیشة ضنك. «وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِی فَاِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکاً» طه: ۱۲٤. هرکه ازیاد من اعراض کند حتماً زندگی او تنگ است.

باید دانست طمع و حرص آدمی را حدّ یقفی نیست هرچه بدست میآورد باز در صدد دیگری است و شخص بی‌خبر از خدا چون پیوسته بتمایلات نفس متوجه است و هرچه تلاش کند آنها را راضی نمیتواند کرد لذا با وجود وسعت نعمت و وسایل پیوسته درتنگی است ولی آنانکه بدنیا با دیدهٔ دیگری نگاه میکنند و در یاد خدا هستند اینطور نمیباشند زیرا که: «اَلا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» رعد:۲۸. این لفظ در قرآن عظیم یکبار یافته است.

ضنین: بخیل. راغب گوید: ضنّه بخل بشیء نفیس است «وَ ما هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بِضَنِینٍ» تکویر: ۲٤. «ضنین» را در آیه باظاء و ضاد هر دو خوانده‌اند معنی آن بقرائت اول متّهم است (بصیغهٔ مفعول) و بقرائت دوم بمعنی بخیل است. یعنی: پیغمبر نسبت باخبار غیب بخیل نیست و هرچه خدا گوید بی‌کم و کاست بشما تحویل میدهد در نهج‌البلاغه حکمت ۳٦۲ فرموده: «وَ مَنْ ضَنَّ بِعِرْضِهِ فَلْیَدَعِ الْمِرآءَ» هر که بآبروی خویش بخیل باشد مجادلهٔ ناحق را ترک کند. این کلمه در قرآن مجید تنها یکبار آمده است.

ضها: «وَ قالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللهِ وَ قالَتِ النَّصارَی الْمَسیحُ ابْنُ اللهِ ذٰلِکَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ یُضاهِؤُنَ قَوْلَ الَّذینَ کَفَرُوا...» توبه: ۳۰.

طبرسی و راغب مضاهاة را مشابهت و مشاکلت گفته‌اند. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱٦۳ فرموده: «وَ اِنْ ضاهَیْتُهُ بِالْمَلابِسِ فَهُوَ کَمَوْشِیِّ الْحُلَلِ» اگر آنرا بلباسها تشبیه کنی، آن مانند حلّه های نقش‌دار است. همچنین است قول صحاح. و اقرب.

معنی آیه چنین است: یهود و نصاری دراین قول بقول کفّار گذشته مشابهت دارند. مشروح این آیه در «ابن» باب باء گذشت بآنجا رجوع شود بعضی «الَّذینَ کَفَرُوا» را بت پرستان گرفته‌اند ولی ظاهراً آیه راجع بعقیدهٔ کفّار قبل از اسلام است که قائل به ابن الله بوده‌اند. این لفظ در

قرآن یکبار آمده است.

ضوء: نور. چنانکه در مفردات و قاموس و اقرب گفته. مصدر نیز بکار رفته‌است: «ضاءَ الْقَمَرُ ضَوْءً: اَنارَ وَ اَشْرَقَ» ضیاء نیز بمعنی نور است «مَنْ اِلٰهٌ غَیْرُ اللهِ یَأْتیکُمْ بِضِیاءٍ» قصص: ٧١. یعنی: کیست معبودی جز خدا که بشما نوری بیاورد.

بتصریح اهل لغت «اضاء» از باب افعال لازم و متعدی بکاررفته. قرآن مجید این مطلب را تأیید میکند مثل: «یَکادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ اَبْصارَهُمْ کُلَّما اَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فیهِ» بقره: ٢٠. که لازم آمده یعنی نزدیك است برق چشمانشان را برباید هر وقت برآنها روشن شد در آن راه میروند. و مثل «فَلَمّا اَضاءَتْ ما حَوْلَهُ» بقره: ١٧. که متعدی بکاررفته یعنی: چون آنچه راکه در اطرافش هست روشن کرد.

درآیهٔ «وَلَقَدْ آتَیْنا مُوسیٰ وَهارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِیاءً وَ ذِکْراً ...» انبیاء: ٤٨. بتورات ضیاء اطلاق شده زیرا که چون نور راه زندگی را روشن میکند مثل: «قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ وَ کِتابٌ مُبینٌ» مائده: ١٥. و نحو «مَنْ اَنْزَلَ الْکِتابَ الَّذی جاءَ بِهِ مُوسیٰ نُوراً وَ هُدیً لِلنّاسِ» انعام: ٩١.

• «هُوَ الَّذی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَ الْقَمَرَ نُوراً» یونس: ٥. در اقرب الموارد گوید: بقولی ضیاء آنست که بالذات باشد مثل نور خورشید. ونارو نور آنست که بالعرض و اکتسابی باشد درمجمع فرماید: ضیاء در کشف تاریکیها از نور ابلغ است زمخشری نیز مثل مجمع گفته. بیضاوی قول اقرب الموارد را نقل میکند.

شاید از این سخن استظهارشود: علت بکاررفتن ضیاء در شمس ونور در قمر اکتسابی بودن نور قمر از خورشید است در آیهٔ «وَجَعَلَ الْقَمَرَ فیهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً» نوح: ١٦. «وَجَعَلَ فیها سِراجاً وَ قَمَراً مُنیراً» فرقان: ٦١. ملاحظه میشود باز بقمر نور اطلاق‌شده وبخورشیدسراج با ملاحظه کلمهٔ «شمس» در قرآن، خواهیم دید که به آن نور اطلاق

نشده است .

ضیر : ضرر رساندن. «ضاره‌الامر ضیراً : اضرّ به » « قالُوا لاٰضَیرَ اِنّاٰ اِلیٰ رَبِّنٰا مُنْقَلِبُونَ» شعراء: ۵۰. گفتند: در اینکه مـا را بکشی ضرری نیست که ما درآنصورت بسوی پروردگار خویش برمیگردیم. طبرسی آنرا ضرر فرموده و ضیر و ضرّرا یکی میداند.

ضیزی : وصف‌است بمعنی‌ناقص و ظالمانه . « تِلْکَ اِذاً قِسْمَةٌ ضِیزیٰ » نجم: ۲۲. آن کاردرآنصورت تقسیمی است ناقص و ظالمانه . بعضی آنرا ضئزی‌با همزه خوانده‌اند طبرسی آنرا غیر عادله و جائرانه فرمـوده است . در قاموس گوید: « قِسْمَةٌ ضِیزیٰ اَیْ ناٰقِصَةٌ». این لفظ در کلام‌الله بیشتر از یکبار نیامده است .

ضیع : تباه شدن . « ضاٰعَ الشَّیْءُ ضَیْعاً : فَقَدَوَهَلَکَ وَتَلَفَ وَصاٰرَمُهْمَلاً» «اِنّاٰ لاٰنُضِیعُ اَجْرَالْمُصْلِحِینَ» اعراف: ۱۷۰. ممکن است گاهی مراد از آن ترك باشد مثل : « اَضاٰعُوا الصَّلٰوةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواٰتِ» مریم: ۵۹. گفته‌اند یعنی نماز را ترك‌کردند در مجمع از امام صادق علیه‌السلام نقل است کـه آنرا با تأخیر از وقت تباه کردند نه با ترك .

آیهٔ « وَمٰاکاٰنَ اللّٰهُ لِیُضِیعَ اِیمٰانَکُمْ» بقره: ۱۴۳. راجع باعمالی است که پیش از تحوّل‌قبله رو به‌بیت‌المقدس انجام داده بودند شاید مراد ازایمان عمل باشد و شاید همان ایمان باشد یعنی : خدا عمل و ایمان شما را که پیش‌ازتحوّل قبله‌انجام داده‌ایدضایع و تباه و بی اثر نمیکند . همهٔ موارد استعمال ایـن کلمه در قرآن دربارهٔ تباه نشدن اعمال اهل ایمان است . مگرآیهٔ ۵۹ مریم که نقل شد .

ضیف : میهمان . « وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَیْفِ اِبْرٰاهِیمَ » حجر: ۵۱. اصل‌ضیف چنانکه راغب گفته بمعنی میل است « ضٰافَ اِلیٰ کَذٰا» یعنی بسوی‌آن میل کرد. علت تسمیهٔ میهمان بضیف آن است کـه بطرف انسان میل میکند و بمنزل او وارد میشود .

در مفردات و اقرب گفته: ضیف چون در اصل مصدر است لذا مفرد

و جمع در آن یکسان است و جمع بسته نمیشود. آن در آیهٔ فوق جمع است و نیز در آیهٔ « قالَ اِنَّ هٰؤُلاءِ ضَیْفی فَلاتَفْضَحُونِ » حجر:٦٨ . ولی گاهی جمع آن اضیاف ، ضیوف ، ضیفان و اضائف آمده (اقرب) .

ضیق: تنگی. «الضیق: ضدّالسعة» «وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْاَرْضُ بِما رَحُبَتْ» توبه:٢٥. زمین با آن وسعت برشما تنگ گردید. «وَضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً»هود: ٧٧. یعنی در کارشان فروماند چنانکه در «ذرع»گذشت. « وَ لَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّکَ یَضیقُ صَدْرُکَ بِما یَقُولُونَ » حجر:٩٧.

ضیّق: تنگ. « یجعل صدره ضیّقاً حرجاً » انعام:١٢٥. یعنی سینهٔ او را سخت تنگ میکند. حرج تأکید ضیّق است ضائق نیز بمعنی تنگ است « فَلَعَلَّکَ تارِکٌ بَعْضَ ما یُوحیٰ اِلَیْکَ وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُکَ» هود:١٢ .

این آخرین کلام ما در باب ضاد است : والحمدلله اولاً و آخراً و صلی‌الله علی‌رسوله و آله و انبیائه ١٨ رمضان المبارك ١٣٩٢ قمری مطابق ١٣٥١/٨/٤ رضائیه .

ط

طاء: شانزدهمین حرف از الفبای عربی و نوزدهم از الفبای فارسی است. جزء کلمه واقع میشود، بتنهائی معنائی ندارد و درحساب ابجد بجای ۹ است.

طبع: مهرزدن. «بَلْ طَبَعَ اللّٰهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ اِلَّا قَلِيلاً» نساء: ۱۵۵. در قاموس گوید: «طَبَعَ عَلَيْهِ: خَتَمَ». راغب گفته: طبع آنست که شیء را بصورتی و شکلی درآوری مثل طبع سکّه و درهم. آن از ختم اعمّ و از نقش اخصّ است. از این جهت به سجیّه و خلق انسان طبع و طبیعت گفته‌اند که سجیّه نقش بستن صورت و شکلی‌است در نفس انسان خواه‌ازحیث عادت‌باشدو یا ازجهت خلقت، ولی استعمال آن در خلقت بیشتر است. طبیعت‌آتش و دوا همان است‌که خدا درآنها گذاشته است.

اینکه‌گوید: طبع ازختم اعم‌است زیرا ختم فقط مهرزدن میباشد ولی طبع درآن و نیز در تصویر و منقّش کردن بکار میرود. نقش از طبع‌اعمّ است‌که حتی به رنگ‌آمیزی و اثری که در زمین می‌ماند اطلاق میشود.

مراد از طبع و مهر زدن بقلب‌آن است که‌شخص حاضر بقبول حق‌نشود و زیربار آن نرود هر چند بآن یقین داشته باشد مثل «وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا اَنْفُسُهُمْ» نمل: ۱۴. و آن یکنوع محو قابلیت ایمان است. و علت این مهر زدن کفر و تجاوز و ستمکاری است. آیات زیرمطلب‌فوق را روشن میکنند:

«وَ لَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ» اعراف: ۱۰۱.

«فَجاؤُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بِما كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذلِكَ نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ» یونس: ٧٤. «الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللهِ بِغَيْرِ سُلْطانٍ أَتاهُمْ... كَذلِكَ يَطْبَعُ اللهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبّارٍ» غافر: ٣٥. «لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ مُبْطِلُونَ. كَذلِكَ يَطْبَعُ اللهُ عَلى قُلُوبِ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» روم: ٥٨ و ٥٩. ملاحظهٔ آیات شریفه نشان میدهد که مهرزدن ازجانب خداست و اوست که بقلوب مهر میزند و چون کار بآنجا رسید دیگر صاحب چنین قلب ایمان نمیآورد و بحق تسلیم نمیشود، ولی علت این کار همان کفر و تعدّی و ظلم است چون کسی در این کارها پیوسته باشد متعاقب آن خداوند دلش را مهر میزند و از رحمت خداوندی بدور میشود (نعوذبالله منه).

طبق: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» انشقاق: ١٩. در مجمع فرموده: اصل طبق بمعنی حال است چنانکه شاعر گفته:

إِذا صَفا لَكَ مِنْ مَسْرُورِها طَبَقٌ
أَهْدى لَكَ الدَّهْرُ مِنْ مَكْرُوهِها طَبَقاً

چون روزگار حالی از شادی برای تو پیش آورد حال دیگری از ناپسندش ارمغانت میفرستد شاعر دیگری گفته:

إِنِّي امْرُءٌ قَدْ حَلَبْتُ الدَّهْرَ أَشْطُرَهُ
وَ ساقَنِي طَبَقٌ مِنْهُ إِلى طَبَقِ

من کسی هستم که نشیب و فرازها دیده و فقط در بعضی ایام شیر روزگار را دوشیده و از آن بهره برده‌ام. و مرا از حالی بحالی کشیده است.

زمخشری نیز آنرا در آیه حال معنی کرده.

یعنی: از حالی بحالی سوار میشوید و از نطفه بجنینی و از آن بطفولیت تا جوانی و پیری و مرگ بالا میروید تا مقدّرات خداوند دربارهٔ شما بجای خویش رسند و به بهشت یا جهنّم منتهی شوید. در همین مضمون است آیات: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ. ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ. ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ

مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَاماً فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً ثُمَّ اَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبَارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِينَ. ثُمَّ اِنَّكُمْ بَعْدَذٰلِكَ لَمَيِّتُونَ. ثُمَّ اِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ» مؤمنون: ١٢-١٦. همین طور است آیهٔ ٥ از سورهٔ حجّ و سایر آیات.

«تَرْكَبُنَّ» و «عن» در آیه نشان دهندهٔ آنست که هر حال قبلی پائین‌تر از حال بعدی است.

راغب گوید: مطابقت آنست که چیزی را بالای چیزی بگذاری و باندازهٔ آن باشد. سپس گاهی در چیزی که فوق چیز دیگر یا موافق شیء دیگر باشد بکار میرود.

در آیهٔ گذشته نیز آن مطابقت در نظر است.

• «اَلَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ طِبَاقاً» ملك: ٣. طباق بمعنی مطابقت است ظاهراً مراد از آن بودن بعضی بالای بعضی است. آنرا مشابهت نیز گفته‌اند. طباقاً حال است از سموات. بعضی آنرا جمع طبق دانسته‌اند مثل جمل و جمال (شتر - شتران).

راجع بطبقات آسمان رجوع شود به «سماء» بند چهارم.

طحو: «وَ السَّمَاءِ وَ مَا بَنٰاهَا. وَ الْاَرْضِ وَ مَا طَحٰاهَا» شمس: ٥و٦. راغب گوید طحو مثل دحو بمعنی گسترش دادن و بردن چیزی است. در اقرب آمده: «طَحَا الشَّیْءَ: بَسَطَهُ وَ مَدَّهُ» طبرسی فرموده طحو و دحو هر دو بیك معنی است. رجوع شود به «دحو».

طرح: انداختن و دور کردن. طروح بمعنی مکان بعید است چنانکه در مفردات آمده «اُقْتُلُوا یُوسُفَ اَوِاطْرَحُوهُ اَرْضاً» یوسف: ٩. یوسف را بکشید یا بجای مجهولی بیاندازید و از نزد پدر دورش کنید، این کلمه فقط یکبار در قرآن هست.

طرد: راندن از روی بی‌اعتنائی «وَلَاتَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰاةِ وَالْعَشِیِّ» انعام: ٥٢. «وَ مَا اَنَا بِطَارِدِ الَّذِینَ آمَنُوا» هود: ٢٩.

طَرْف: (بروزن عقل) نگاه کردن.

چشم. راغب گوید آن پلك چشم. و تحریك پلك است و از آن نگاه کردن تعبیر میکنند که لازم تحریك، نگاه کردن است. طبرسی آنرا نگاه کردن و چشم فرموده است. مناسب آیات قرآن نگاه کردن و چشم است.

«مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ لَا یَرْتَدُّ اِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ» ابراهیم: ٤٣. یعنی سر برافراخته‌اند که نگاهشان بهم نمیخورد از ترس و وحشت پیوسته چشمشان باز است.

آن عبارت اخرای خیره شدن است که فرموده: «تَشْخَصُ فِیهِ الْاَبْصَارُ» ابراهیم: ٤٢. همچنین است آیهٔ «اَنَا آتِیكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ یَرْتَدَّ اِلَیْكَ طَرْفُكَ» نمل: ٤٠. یعنی: پیش از آنکه نگاهت بهم بخورد من آن را نزد تو میاورم.

«وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِینٌ» صافات: ٤٨. کلمهٔ قاصرات الطرف در سورهٔ ص آیهٔ ٥٢ و رحمن آیهٔ ٥٦ نیز آمده است. و آن در وصف زنان بهشت میباشد. مراد از طرف، چشم یا نگاه است یعنی در نزد بهشتیان زنان کوتاه چشم یا کوتاه نگاه هست که نگاه آنها فقط منحصر به شوهران خویش است و بکس دیگر نگاه نمیکنند و نگاه خویش را از دیگران کوتاه کرده‌اند. بعقیدهٔ المیزان قصر عین کنایه است از ناز و کرشمه و عشوه که زنان بهشتی بشوهران خویش آنطور نگاه میکنند. و آن قولی است که در مجمع نقل شده.

در «حور» در صفات زنان بهشتی مفصلاً بحث شده بآنجا رجوع شود و گفته‌ایم که قاصر بمعنی کوتاه و کوتاه کننده هردو آمده است.

• «وَتَرَاهُمْ یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا خَاشِعِینَ مِنَ الذُّلِّ یَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِیٍّ» شوری: ٤٥. ضمیر «عَلَیْهَا» راجع بآتش است مراد از طرف خفی چنانکه گفته‌اند نگاه بگوشهٔ چشم است که شخص گرفتار نمیتواند بآنچه گرفتار است درست نگاه کند مانند محکومیکه بچوبهٔ دار مینگرد آنهاهم نعوذ بالله بآتش آنطور نگاه میکنند بنظر میاید که: طرف در آیه بمعنی نگاه است و مفعول «یَنْظُرُونَ» میباشد یعنی:

« يَنْظُرُونَ نَظَراً خَفِيّاً » . در اقرب الموارد گوید: «نَظَرَ بِعَيْنٍ خَفِيٍّ» یعنی: قسمت اعظم چشم خویش را از شرم یا ترس بست و با بقیهٔ آن نگاه کرد.

طَرَف: (بروزن عمل) گوشه، ناحیه. در مفردات میگوید: طرف شیء جانب آن است در اجسام و اوقات و غیره بکار میرود... وبطور استعاره گفته‌اند: « هو کریم الطرفین» که مراد ازطرفین پدر و مادر است.

«وَأَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهٰارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ » هود:١١٤. نماز را در دو طرف‌روز واوائل‌شب بخوان‌مشروح آیه در « زلف » گذشت و آن شامل اوقات سه نماز یا پنج نماز است.

« لِيَقْطَعَ طَرَفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْيَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خائِبِينَ» آل‌عمران: ١٢٧. گفته‌اند: «لِيَقْطَعَ» متعلق است‌به «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ» درآیهٔ قبل. بیضاوی گوید: «او» در آیه برای تنویع است نه تردید. یعنی مراد دو نوع عذاب است: هلاکت و خواری. معنی آیه چنین است: خداوند شما را در«بدر» یاری‌کرد تا طرفی و قسمتی از کفار را ببرد (که هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر اسیر گشتند) و آنها را خوارکند تا مأیوس و ناامید برگردند.

« أَوَلَمْ يَرَوْا أَنّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهٰا مِنْ أَطْرٰافِهٰا وَاللّٰهُ يَحْكُمُ لٰا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسٰابِ » رعد: ٤١. «... أَفَلٰا يَرَوْنَ أَنّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهٰا مِنْ أَطْرٰافِهٰا أَفَهُمُ الْغٰالِبُونَ » انبیاء: ٤٤.

ظاهراً مراد از نقصان اطراف زمین، هلاکت و ازبین رفتن قسمتی از مردمان روی زمین است که ماقبل آیهٔ اول فرموده: « وَإِمّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ» این وعده همان عذاب و هلاکت دسته جمعی است پس از آن فرموده: آیا نمی‌بینند که دستور ما بزمین میاید و آنرا از اطرافش کوتاه میکنیم. صدر آیهٔ دوم چنین است: «بَلْ مَتَّعْنٰا هٰؤُلاٰءِ وَآبٰاءَهُمْ حَتّٰى طٰالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ » آنگاه فرموده: «أَفَلٰا يَرَوْنَ...».

در تفسیر برهان چند روایت نقل

شده که حضرت سجاد و حضرت صادق علیهما السلام آنرا از بین رفتن علماء و فقهاء واخیار فرموده‌اند. در تفاسیر اهل سنت نیز این مضمون نقل شده است.

در المیزان قول فوق را اختیار و روایات را بدون اظهارنظر نقل کرده است: بنظر میاید مقصود از روایات بعضی از مصادیق آیه است.

در مجمع چند قول نقل شده از جمله هلاکت مردمان و فقد علماء است.

واما اینکه مراد نقصان خود زمین و غبار شدن وازبین رفتن اطراف آن باشد از دو آیه بدست نمیآید بلکه زمین پیوسته در انبساط و بزرك شدن است و وزن آن نیز که نور آفتاب پیوسته در آن جذب میشود رو بافزایش است.

طرق: کوبیدن. مثل کوبیدن آهن و در زدن. در اقرب آمده: «طَرَقَهُ طَرْقاً: ضَرَبَهُ بِالْمِطْرَقَةِ ـ طَرَقَ الْبَابَ: قَرَعَهُ». راه را از آن طریق گویند که رهگذران آنرا با پامیکوبند.

«اَنْ اَسْرِ بِعِبادِیْ فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِیقاً فِی الْبَحْرِ یَبَساً» طه: ٧٧. یعنی بندگان مرا شبانه راه ببر و برای آنها راه خشکی در دریابجوی.

طریق بمعنی راه حق ودین نیز بکار میرودنحو «یَهْدِی اِلَی الْحَقِّ وَاِلَی طَرِیقٍ مُسْتَقِیمٍ» احقاف: ٣٠. و آن مذکر ومؤنث هر دو بکار میرود.

طریقه: بمعنی مذهب و حالت وغیره است «وَ اَنْ لَوِاسْتَقامُوا عَلَی الطَّرِیقَةِ لَاَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً» جن: ١٦. واگر جن وانس درطریقهٔ حق پایدار می‌بودند با آب فراوان آبشان میدادیم ظاهراً مراد آن است که آنها را دردنیا وسعت و راحتی میدادیم مثل «وَ لَوْاَنَّ اَهْلَ الْقُری آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّماءِ وَالْاَرْضِ» اعراف: ٩٦.

«اِذْ یَقُولُ اَمْثَلُهُمْ طَرِیقَةً اِنْ لَبِثْتُمْ اِلَّا یَوْماً» طه: ١٠٤. امثل بمعنی افضل است گوئی مراد از طریقه رأی و نظر است یعنی: آنکه در رأی از دیگران

برتراست میگوید درنگ نکردیدمگر یك‌روز . ایضاً آیهٔ « وَ یَذْهَبا بِطَریقَتِکُمُ الْمُثْلی» طه:٦٣. یعنی موسی‌وهارون میخواهند طریقه و راه و روش بهتر شما را ازبین‌ببرند. مثلی مؤنث‌امثل بمعنی افضل است .

طرائق: جمع طریقه چنانکه طرق (بروزن عنق) جمع طریق میباشدوآن دوبار در قرآن‌آمده است «وَأَنّا مِنّا الصّالِحُونَ وَمِنّا دُونَ ذٰلِكَ كُنّا طَرائِقَ قِدَداً» جنّ:١١. ظاهرآمراد ازطرائق مذاهب و احوال است و در آن «ذوی» مقدّر است « قدد » جمع قدّه بمعنی قطع میباشد یعنی: تکّه تکّه و مختلف. معنی آیه چنین است: بعضی از ما صالحان و بعضی پائین تر از آنها و دارای مذاهب مختلف‌هستیم.

« وَلَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرائِقَ وَ ما كُنّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلينَ » مؤمنون: ١٧. این‌آیه نظیرآیهٔ ذیل است« وَبَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً » نباء:١٢. طرائق راآسمانهای هفتگانه گفته‌اندکه‌بعضی بالای بعضی است در مجمع فرموده هرسماء طریقه است و علت‌این‌تسمیه تطارق یعنی بعضی بالای بعضی بودن است .

المیزان طرائق را جمع طریقه و آنرا بمعنی راه گرفته و فرموده آسمانهای هفتگانه محل مرور امر نازل از پیش خدا بزمین است‌چنانکه فرموده: « يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ»طلاق: ١٢. وفرموده: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ » سجده:٥. و آسمانها راه صعود اعمال و نزول وعروج ملائکه‌است چنانکه‌فرموده: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ ...» فاطر: ١٠. و فرموده: « وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلّا بِأَمْرِ رَبِّكَ» مریم:٦٤. با این طریق‌تناسب ذیل‌آیه با صدرآن روشن میشود بیان المیزان در نوبت خودکامل و جامع است و میشود اضافه کرد: آسمانها راه عبور نورخورشید واشعّهٔ‌کیهانی و غیره است که پیوسته بسوی زمین سرازیراند. ولی اشکال در این است که طرائق جمع طریقه است نه طرق چنانکه‌المیزان نیزمتذکر است. وآن

در قرآن بمعنی راه معمولی نیامده بلکه در مذهب و حالت بکار رفته است .

بصحاح و قاموس ونهایه واقرب مراجعه‌شدطریقه‌را راه عادی‌نگفته‌اند در نهج البلاغه و صحیفهٔ سجّادیه نیز یافت نشد .

بنظر میاید طرائق در این آیه مثل آیهٔ ١١ سورهٔ جنّ و در آن «ذا»مقدّر باشد یعنی بالای سرشماهفت آسمان که دارای احوال و خصوصیات مخصوص‌اند آفریدیم و ما از خلق غافل نیستیم و میدانیم آن‌خصوصیات در زندگی مردم چه تأثیر دارد . در « سماء » بند چهارم از سبع سموات سخن رفته و خصوصیات مختلف طبقات جوّ ذکر شده است .

• « وَ السَّماءِ وَالطّارِقِ . وَ ما اَدْريكَ مَا الطّارِقُ. اَلنَّجْمُ الثّاقِبُ » طارق: ١-٣ .

طارق بنابر معنای اوّلی بمعنی کوبنده و ضارب است و نیز بکسیکه در وقت شب میاید و هکذا بستارهٔ صبح گفته میشود در نهج‌البلاغه خطبهٔ ٢٢٢ فرموده: « طارِقٌ طَرَقَنا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وِعائِها » یعنی شبروی در شب نزد ما آمد با حلوائی در ظرفش .

در اینکه مراد از طارق در آیهٔ فوق ستاره است شکی نیست زیرادر مابعد فرموده: «اَلنَّجْمُ الثّاقِبُ » ولی چرا بستاره طارق گفته شده آیا از این‌جهت‌است‌که درشب‌میایدو ظاهر میشود؟ بعقیدهٔ بیشتر اهل تفسیر: بلی.

ناگفته نماند : دانشمندان نجوم عقیده دارند سحابی‌های‌آسمان بطور مارپیچی بهم می‌پیچند ، در اثر آن ثقلی در مرکز سحابی تولید میشود، بالنتیجه ذرّات‌آن در مرکز سحابی یکدیگر را میکوبند، همان کوبیدن سبب اشتعال میشود ، این اشتعال بتدریج بطرف بیرون حرکت میکندو ابتداء بصورت نور قرمز و ضعیف دیده میشود ، سپس برشدّت اشتعال افزوده‌و نور موّاج سفیدآن‌آسمانرا شکافته بزمین میرسد و در هوا بمسیر خود ادامه میدهد و خلاصه تشکیل

یك ستاره با سه مرحلهٔ طرق و نجم (که بمعنی ظهور است) و ثقب‌پایان میابد. این است که قرآن بدان سه مرحله در این سه‌آیه اشاره فرموده است. (استفاده از تفسیر پرتوی از قرآن) این مطلب شاید باآیات بعدی که‌دربارهٔ معاد وقیومیّت خداست بهتر سازش داشته باشد از آنچه پیشینیان فرموده‌اند.

طری: تازه. راغب گفته: «غَضّاً جدیداً» «وَ هُوَ الَّذی سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْکُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِیّاً» نحل: ١٤. ایضاً آیهٔ «وَمِنْ کُلٍّ تَأْکُلُونَ لَحْماً طَرِیّاً» فاطر: ١٢. درجوامع‌الجامع فرموده: قیدطریّ برای آنست که ماهی راباید تازه بتازه خورد وگرنه فاسدمیشود.

بنظرم مراد از تازه بودن لذید و مفید بودن است که بعداز مدتی لذت و فایدهٔ اولی را نخواهد داشت. این لفظ تنها دوبار در قرآن آمده است.

طسّ: «طسّ تِلْکَ آیاتُ الْقُرْآنِ وَ کِتابٍ مُبِینٍ» نمل: ١. این کلمه دراول سورهٔ نمل واقع شده است، بنظر نویسندهٔ کتاب دیوان دین که در «اب» و غیره ازآن‌نام برده‌ایم این‌دوحرف (ط ـ س) اشاره است بحکایتهای سورهٔ نمل که عبارت‌اند از:

١ـ حکایت موسی و طور.
٢ـ حکایت سلیمان و طیر.
٣ـ حکایت سلیمان و طیور.
٤ـ حکایت سلیمان و هدهد.
٥ـ حکایت طیر و ملکهٔ سباء.

گویا (س) بطور کلی اشاره به سلیمان و موسی و سباء و (ط)اشاره به طیر میباشد. و این حکایات همه در سورهٔ نمل واقع‌اند، در «ص» و «حامیم» راجع باین‌مطلب سخنی گفته شده بقیّهٔ مطلب در «عسق» است.

طسّم: «طسّمٓ. تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ» شعراء: ١و٢. «طسّمٓ. تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ» قصص: ١و٢. این‌لفظ فقط دوبار در اول سورهٔ شعراء و قصص آمده است رجوع شود به «عسق».

طَعْم: (بروزن‌فلس)طعام‌خوردن. «طَعِمَ طَعْماً وَ طَعاماً: اَکَلَهُ». و نیز

بمعنی مزه آمده مثل شوری وشیرینی . « فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا» احزاب: ۵۳. پس چون در خانهٔ رسول خدا ﷺ طعام خوردید متفرق شوید. « وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ » محمد: ۱۵ . طعم در این آیه بمعنی مزه است .

بنظر بعضی طعم در آشامیدن نیز بکار میرود آیهٔ « فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ» بقره: ۲۴۹. راشاهد آورده‌اند که طالوت بلشکریان خویش گفت: هر که از آن نهر بنوشد از من نیست و هر که ننوشد از من است . میشود آیهٔ « وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ» حاقه: ۳۶ . را نیز شاهد آورد بنابر آنکه غسلین چرك و مایع است .

ولی طبرسی رحمه‌الله «لَمْ يَطْعَمْهُ »را چشیدن معنی کرده و در کتب لغت آمده: «طَعِمَ الشَّيْءَ طَعْماً: ذَاقَهُ» معنی آیه چنین میشود: هر که آنرا نچشد ازمن است. المیزان و المنار نیز چشیدن گفته‌اند. علی هذا «إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ » استثنا است از « فَمَنْ شَرِبَ » یعنی: هر که از آن بنوشد ازمن نیست مگر کسیکه بادست بخورد. و هر که از آن نچشد از من است .

وجود « مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ ... » میان مستثنی و مستثنی منه معنی کلام را عوض کرده، اگر آن نبود معلوم میشد که نوشندگان از طالوت نیستند و با دست خورندگان از او هستند ولی با ملاحظهٔ جملهٔ فوق لشکریان سه گروه میشوند: خورندگان. نچشندگان. با دست خورندگان . گروه سوم از گروه اول خارج شده‌اند ولی دخولشان بگروه دوم معلوم نیست . و محتمل بود که در جنگ استقامت نکنند . (از المیزان) .

و در آیهٔ«... إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ»ظاهراً نظر بغذائیت آنست نه به مایع بودن بدلیل آنکه در آیهٔ بعدی فرموده : «لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ»وگرنه «لَا يَشْرَبُهُ» میامد. ولی در آیهٔ : «لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا ...» مائده : ۹۳. اگر راجع بعدم جناح در خمر قبل

از تحریم باشد، آنوقت طعم در نوشیدن بکار رفته است. طبرسی در تفسیر آن فرموده: این کلمه باکل و شرب هر دو صالح است. ظاهراً «طَعِمُوا» رابمعنی چشیدن گرفته چنانکه اختیار المیزان نیز همان است ولی در تفسیر اهل بیت علیهم‌السلام بطعام حلال معنی شده است.

در مفردات و نهایه نقل شده که رسول خدا ﷺ دربارهٔ آب زمزم فرموده‌اند: «انّها طعام طعم و شفاء سقم» آن طعام خوردنی و شفای مرض است. ابن‌اثیر گوید: یعنی آبش شخص را سیر میکند.

طعام: مصدر است بمعنی طعام خوردن چنانکه در «طعم» گذشت و نیز بمعنی خوردنی است «وَ اِذْ قُلْتُمْ یٰا مُوسٰی لَنْ نَصْبِرَ عَلٰی طَعٰامٍ وٰاحِدٍ» بقره: ٦١. در قرآن مجید ظاهراً طعام بمعنای مصدری نیامده مگر در آیهٔ «فَلْیَنْظُرْ اَیُّهٰا اَزْکٰی طَعٰاماً...» کهف: ١٩. که میشود گفت بمعنای مصدر است.

در آیات «وَ لٰایَحُضُّ عَلٰی طَعٰامِ الْمِسْکِینِ» حاقه: ٣٤، ماعون: ٣. بنظر مجمع‌البیان مضاف مقدر است یعنی: «لٰایَحُضُّ عَلٰی اِطْعٰامِ طَعٰامِ الْمِسْکِینِ» کشاف بجای اطعام «بذل» مقدر کرده است. و در سورهٔ حاقه ذیل آیهٔ فوق گفته: در این آیه دودلیل قوی است بربزرگی گناه حرمان مسکین. یکی اینکه: عطف است بر کفر در آیهٔ سابق. دیگری ذکر حضّ است نه فعل آن تا شخص بداند. اگر ترك تشویق دیگران بطعام مسکین اینقدر بزرگ باشد ترك اطعام او از آن بزرگتر است.

نگارنده فکر میکردم که طعام بمعنی اطعام باشد ولی در لغت و تفاسیر پیدانشد. ناگفته نماند گفته‌اند: لفظ طعام در گندم غلبه دارد گرچه بهرخوردنی نیز شامل است چنانکه در مفردات، و صحاح و اقرب تصریح شده و در هر سه کتاب این حدیث از ابی سعید نقل شده: «اَنَّ النَّبِیَّ ﷺ اَمَرَ بِصَدَقَةِ الْفِطْرِ صٰاعاً مِنْ طَعٰامٍ اَوْ صاعاً مِنْ

شَعیر» یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله درزکوة فطره امر کردند که صاعی از گندم و یا صاعی از جو باشد لفظ حدیث از مفردات است. درنهایه گوید: بقول بعضی مراد از طعام در حدیث گندم وبقولی خرماست ولی خرما بهتر است که آنوقت اهل مدینه گندم کم داشتند. در قاموس معنای اولی را گندم گفته است. در المیزان فرموده: در لسان العرب هست: اهل حجاز چون لفظ طعام را اطلاق کردند از آن فقط گندم قصد کنند و خلیل گفته در کلام عالی عرب طعام فقط گندم است.

« اُحِلَّ لَکُمْ صَیْدُ الْبَحْرِ وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَکُمْ وَ لِلسَّیّارَةِ» مائده: ٩٦.

دربارهٔ این آیه گفته‌اند مراد از طعام بحر حیواناتی است که بصورت مرده از دریا کنار میافتند. بقولی مراد میوه ها و حبوباتی است که با آب دریا بوجود میایند. بقول بعضی: اگر گوئیم طعام مصدر است یعنی شکار دریا و خوردن آن هردو حلال میباشد بهتر است. ولی در تفسیر اهل بیت علیهم السلام منظور ازطعام بحرماهی شور و خشکیده است که برای بعد ذخیره میشود آنوقت مراد از « صَیْدُ الْبَحْرِ » ماهی تازه میشود. در تفسیر عیاشی از حریز از امام صادق علیه السلام نقل شده: قال « اُحِلَّ لَکُمْ صَیْدُ الْبَحْرِ وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَکُمْ » قال: « مالِحُهُ الَّذی یَأْکُلُونَ » و از زید شحام نقل شده که از آنحضرت دربارهٔ آیه پرسیدم فرمود: « هِیَ الحیتانُ الْمالِحُ وَ ما تَزَوَّدْتَ مِنْهُ اَیْضاً وَ اِنْ لَمْ یَکُنْ مالِحاً فَهُوَ مَتاعٌ».

مفسران شیعه بپیروی از ائمه علیهم السلام آنرا ماهی شور تفسیر کرده‌اند.

*** طعام اهل کتاب و زنان آنها ***

آیهٔ ذیل قابل دقت و معرکة الاراء است «اَلْیَوْمَ اُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ وَطَعامُ الَّذینَ اوتُوا الْکِتابَ حِلٌّ لَکُمْ وَطَعامُکُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذینَ اوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ ...» مائده: ٥.

ظاهر آیه آنست: که مطلق طعام اهل کتاب اعم از ذبائح و غیره

برمسلمین حلال است ولی این در صورتی‌است که ظهور لفظ طعام در گندم نباشد چنانکه گذشت . و زنان اهل‌کتاب اعم از آنکه بصورت عقد دائمی باشد یا منقطع برمسلمین حلال‌اند و نیز طعام اهل اسلام‌براهل کتاب حلال میباشد ولی از حلّیت زنان اسلام براهل‌کتاب ذکری‌درآیه نیست. لازم است در اینجا از هر دو جهت بحث شود .

اول : از طعام اهل کتاب باید گوشت خوك را استثناء کرد که بموجب: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ ...» مائده:٣ . گوشت خوك مطلقا حرام است. ایضاً آیات: ١٧٣ بقره ، ١٤٥ انعام ، ١١٥ نحل در همین‌زمینه است. و نیز ذبیحه‌ایکه اهل کتاب در وقت ذبح نام خدا را یاد نمیکنند از این حکم مستثنی است که بموجب «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ ...» انعام:١٢١. آن نیز حرام است باقی می‌ماند حبوبات و نظیرآنها و نیز ذبائحی که نام خدارا درآن ذکر میکنند .

ناگفته نماند : اکثر اهل سنت با این آیه استدلال کرده و مطلق طعام اهل کتاب را اعمّ از ذبیحه و غیره حلال دانسته‌اند و بیشتر نظرشان در آیه بذبائح است ولی‌در روایات‌اهل بیت علیهم‌السلام وارد است که مراد از طعام درآیهٔ شریفه‌گندم وحبوبات و امثال آنهاست نه ذبائح (بدون ملاحظهٔ سندآنها) .

در وسائل‌کتاب الذبح باب ٢٦و ٢٧ روایات زیادی در تحریم ذبیحهٔ اهل‌کتاب وکفّار نقل‌کرده از جمله در روایت قتیبة الاعشی است‌که امام صادق عليه‌السلام در جواب سؤال مردی فرمود: قیمت ذبیحهٔ یهود ونصاری را بمال‌خود داخل مکن‌وازآن مخورکه حلال بودن بواسطه ذکر نام خدا در وقت ذبح است و دربارهٔ آن فقط بمؤمن میشود اطمینان کرد . آنمرد گفت: خدا فرماید: «اَلْيَوْمَ اُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَ طَعَامُ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ» فرمود: «كَانَ اَبِی عليه‌السلام يَقُولُ

إِنَّمَا هُوَالْحُبُوبُ وَ أَمْثَالُهَا».

ایضاً در روایت ٤٦ باب ٢٧ از حضرت صادق ﷺ نقل شده که دربارهٔ آیهٔ ما نحن فیه فرمود: «عَنىٰ بِطَعٰامِهِمْ هُنَا الْحُبُوبَ وَ الْفٰاكِهَةَ غَيْرَ الذَّبٰائِحِ الَّذِينَ يَذْبَحُونَ فَإِنَّهُمْ لاٰيَذْكُرُونَ اسْمَ اللهِ عَلَيْهٰا...».

و نیز در آن دو باب هست که اگر اهل کتاب وقت ذبح نام خدا را ذکر کنند از ذبائح آنها بخور و مضمون بعضی دیگر آنست که از ذبائح آنها مخور خواه نام خدا را ذکر کنند یا نه. و نیز هست که نصاری بجای نام خدا «باسم المسیح» میگویند. و نیز هست: علی ﷺ بمنادی خود دستور میداد که روز عید قربان در کوفه ندا میکرد: قربانیهای شما را یهود و نصاری ذبح نکنند و فقط مسلمانان ذبح کنند.

علی هذا با این همه روایات نمیشود گفت: مراد از طعام در آیه مطلق طعام است و شامل ذبائح نیز میشود، مؤید دیگر آنست که ظهور طعام آنگاه که بی قرینه باشد در حبوبات است. صاحب المنار طعام را اعم گرفته و بشیعه در این باره شدیداً تاخته و المیزان کلام او را نقل و رد کرده است رجوع شود بالمیزان.

با وجود این، بعضی از فقهاء شیعه باستناد ظاهر آیه و روایات طعام را اعم گرفته شامل ذبائح هم دانسته و بحلیت ذبیحهٔ اهل کتاب فتوی داده‌اند.

در مجمع البیان ذیل آیهٔ فوق فرموده: اکثر فقها و مفسران گفته‌اند مراد از طعام ذبائح اهل کتاب است، جماعتی از اصحاب ما نیز براین عقیده‌اند. شهید علیه‌الرحمه در لمعه فرموده: جماعتی قائل‌اند که در صورت شنیدن تسمیهٔ اهل کتاب ذبیحهٔ آنها حلال است و دیگران ذبیحهٔ غیر مجوسی را مطلقاً حلال دانسته‌اند و بآن روایات صحیحی هست که معارض بمثل و محمول برتقیه یا محمول برضرورت‌اند.

علامه رحمه‌الله درمختلف پس از نقل اینکه مشهور درنزد فقهاء شیعه حرمت ذبیحهٔ مطلق کفار است فرموده:

صدوق در مقنع گفته: ذبیحهٔ کسی را که دردین تو نیست نخور و نیز ذبیحهٔ یهود و نصاری و مجوس را مخور مگر آنکه بشنوی که وقت ذبح خدارا یاد میکنند در آنصورت بأسی در خوردن ذبیحهٔ آنها نیست ...

و از ابی عقیل نقل میکند که بصید یهود و نصاری و ذبایحشان باکی نیست ولی صید و ذبیحهٔ مجوس را نمیشود خورد .

نگارنده گوید : چنانکه از شرح لمعه نقل شد دربارهٔ حلیت ذبیحهٔ یهود و نصاری اخبار صحیحی داریم ولی مشهور بحرمت فتوی داده‌اند .

زنان اهل کتاب

مسئلهٔ دوم راجع بآیهٔ ما نحن‌فیه، زنان اهل کتاب‌اند که فرمود : «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ» و ظهور آن در حلّیت نکاح زنان اهل کتاب است اعمّ از آنکه بطور دائم باشد یا منقطع .

در المیزان فرموده : لسان آیه «اَلْيَوْمَ اُحِلَّ لَكُمُ ...» لسان امتنان و مقام ، مقام تخفیف و آسان گرفتن است . یعنی: ما با تخفیف و تسهیل دربرداشتن حرمت نکاح زنان اهل کتاب بشما منّت می‌نهیم چون آنها از سایر نامسلمانها بشما نزدیکتراند که بتوحید و نبوت اذعان دارند و تقیّد «اُوتُوا الْكِتَابَ» با قید «مِنْ قَبْلِكُمْ» نیز مشعربابن مطلب است... بهرحال چون آیه در مقام امتنان و تخفیف است قابل نسخ نیست و آیهٔ «وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ» بقره: ۲۲۱. و آیهٔ «وَ لَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ» ممتحنه: ۱۰. نمیتواند آنرا نسخ کند . وآنگهی آیهٔ «وَلَا تَنْكِحُوا» در سورهٔ بقره است و آن اولین سورهٔ مفصله است که در مدینه قبل از مائده نازل شده و آیهٔ «لَا تُمْسِكُوا» نیز که جزء سورهٔ ممتحنه است درمدینه پیش از فتح مکه و نیز پیش ازمائده نازل گشته. وجهی نیست که بگوئیم سابق لاحق را نسخ میکند مضافاً براینکه روایت شده : مائده آخرین سوره‌ای است که برپیامبر ﷺ نازل گشته وآنچه درپیش بوده

نسخ کرده و چیزی آنرا نسخ ننموده است... پس ازهمهٔ اینها، آیه برحلیّت زنان اهل کتاب تصریح میکند بی آنکه قید دوام یا انقطاع دربین باشد مگر مهر واحصان که درذیل آیه آمده است. محل حاجت از المیزان تمام شد.

نگارنده گوید: در ظهور آیه شکی نیست ولی لازم است مطلب از دو جهت بررسی شود: یکی دربارهٔ تألیف میان این آیه و دو آیهٔ گذشته و دیگر دربارهٔ روایات که مخالف یا موافق آیه‌اند.

اما در خصوص دو آیه، باید دانست آیهٔ «لاتَنْکِحُوا الْمُشْرِکاتِ...» ظاهراً ربطی باین آیه ندارد و دربارهٔ مشرکان و بت‌پرستان است که در قرآن باهل کتاب کافر و فاسق وظالم و غیره اطلاق شده ولی مشرك اطلاق نشده بلکه همه جا از مشرکان جدا آمده‌اند مثل: مایَوَدُّ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ وَ لاَ الْمُشْرِکینَ اَنْ یُنَزَّلَ عَلَیْکُمْ مِنْ خَیْرٍ ...» بقره: ۱۰۵. «لَمْ یَکُنِ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ وَ الْمُشْرِکینَ مُنْفَکّینَ» بیّنه: ۱. «اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ وَ الْمُشْرِکینَ فی نارِ جَهَنَّمَ» بیّنه: ٦.

صریحترین آیه در شرك اهل کتاب بنظر من این آیه است: «اِتَّخَذُوا اَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ اَرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ وَ الْمَسیحَ بْنَ مَرْیَمَ وَ ما اُمِرُوا اِلاّ لِیَعْبُدُوا اِلهاً واحِداً لااِلهَ اِلاّهُوَ سُبْحانَهُ عَمّا یُشْرِکُونَ» توبه: ۳۱.

ولی این آیه و آیات دیگر آنها را در ردیف بت پرستان قرار نمیدهد بطوریکه لفظ مشرك و مشرکون شامل هردو فریق شود. اهل کتاب از نظر واقع مشرك‌اندولی قرآن آنها را اهل کتاب نامیده و مشرك و مشرکون (بصیغهٔ اسم فاعل) یاد نکرده بلکه جدا آورده است.

هکذا درآیات «وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَیْرٌ مِنْ مُشْرِکٍ ...» بقره: ۲۲۱. «اِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ» توبه: ۲۸. «بَرائَةٌ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ اِلَی الَّذینَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکینَ» توبه: ۱. اگر درست توجه کنیم خواهیم دید که منظور فقط

بت‌پرستان‌اند نه‌آنها و اهل کتاب. علی‌هذا «وَلاتَنْکِحُوا الْمُشْرِکاتِ ...» فقط نکاح‌زنان مشرك‌را تحریم‌میکند و ربطی ظاهراً باهل کتاب ندارد. آنانکه مشرکات را اعم دانسته‌اند جوابشان روشن‌شد. دراین‌باره‌حدیثی هست که خواهدآمد.

اما آیهٔ «وَ لاتُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوافِرِ...» بنظرما این آیه نیزدربیان مطلب دیگری است. صدر آیه چنین است: ای‌اهل ایمان اگرزنان‌مهاجر که مؤمن‌اند پیش شما آیند راجع بایمان‌آنها تحقیق‌کنید اگر ثابت شد که ایمان دارندآنها را بسوی کفّار برنگردانید که آنها بکفّار و کفّار بآنها حلال نیستند. وکافران مهریکه بزنان داده‌اند بآنها برگردانیدو عیب ندارد که شما چنین زنان را نکاح کنید. تا میرسد، «وَلاتُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوافِرِ وَ اسْئَلُوا ما اَنْفَقْتُمْ وَ لْیَسْئَلُوا ما اَنْفَقُوا ذٰلِکُمْ حُکْمُ اللهِ...».

ظهور «لاتُمْسِکُوا» در این است که اگرمردی مسلمان شد زن‌کافرش را ترك‌کند و نگاه ندارد یعنی علقه و زوجیت کافررا نگاه‌ندارید ومهریکه باو داده‌اید ازکفّار بخواهیدو اگر زنان‌کفّار اسلام آوردند، کفّارهم مهریکه بزن داده‌اند بخواهند ولی حقی در زن ندارند.

گرچه در آیه کوافر آمده و آن باهل‌کتاب نیزشامل است ولی‌میشود اطمینان‌کرد که منظور زنان مشرك‌اند نه اهل‌کتاب زیرا آیه دربیان‌آنهاست و راجع بزنان مشرك که علی‌رغم شوهرانشان در کفر می‌ماندند و زنانیکه ایمان میاوردند، میباشد. وآنگهی آیه در ابقاء نکاح کوافر است نه در عقد ابتدائی، بالاتر از همه‌آیهٔ «اَلْیَوْمَ اُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ»در مقام امتنان و تخفیف است و آن مخالف نسخ است و نیز نزول‌آن‌پس از نزول«لاتُمْسِکُوا...» است‌ونمیشود سابق لاحق را نسخ‌کند.

این‌احتمال‌هم هست که«لاتُمْسِکُوا بِعِصَمِ‌الْکَوافِرِ» را بدون درنظرگرفتن مورد‌آن بعموم حمل‌کرده وبگوئیم

مطلق امساك علقه زوجيّت كافر حرام است خواه ابتدائی باشد یا ابقائی ، خواه مشرك باشد یا از اهل کتاب . ولی در این صورت عقد انقطاعی از آن خارج نیست .

از نظر روایات

روایات اهل بیت علیهم‌السلام در این زمینه دو دسته است : دستهٔ اول دلالت برجواز دارند و دستهٔ دیگر بعدم یا ناپسند بودن آن .

۱ـ در روایت ابومریم انصاری هست که : « سَئَلْتُ اَبا جَعْفَرَ عليه‌السلام عَنْ طَعامِ اَهْلِ الْكِتابِ وَ مُناكِحَتِهِمْ حَلالٌ هُوَ ؟ قالَ نَعَمْ قَدْ كانَتْ تَحْتَ طَلْحَةَ يَهُودِيَّةٌ » .

۲ـ در حدیث محمدبن مسلم آمده که : « عَنْ اَبی جَعْفَر عليه‌السلام قالَ سَئَلْتُهُ عَنْ نِكاحِ الْيَهُودِيَّةِ وَ النَّصْرانِيَةِ ؟ فَقالَ لابَأْسَ بِهِ اَما عَلِمْتَ اَنَّهُ كانَتْ تَحْتَ طَلْحَةِ بْنِ عُبَيْدِالله يَهُودِيَّةٌ عَلى عَهْدِ النَّبِيِّ صلى‌الله‌عليه‌وآله » .

۳ـ در روایت معاویة بن وهب از حضرت صادق عليه‌السلام هست ، درخصوص مردیکه زن یهودی یا نصرانی را تزویج میکند فرمود : وقتیکه زن مسلمان پیدا کرد یهودی و نصرانی را چه میکند؟! گفتم : دلش میخواهد . فرمود : اگر چنین کند پس آن زن را از شرب خمر و خوردن گوشت خوك نهی کند . بدان او را در دینش غضاضتی است .

روایاتیکه دلالت بر تحریم دارند بعضی از آنها بقرار ذیل است :

۱ـ زراره گوید : از امام باقر عليه‌السلام از آیهٔ : « وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ » سؤال کردم فرمود : آن منسوخ است با « وَلاتُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوافِرِ » . روایت بنابر آنکه ابراهیم بن هاشم ثقه باشد صحیح است . و فقها ، قول او را تلقی بقبول کرده‌اند و آنگهی از تفسیر قمی روشن است که علی بن ابراهیم پدرش ابراهیم را توثیق فرموده است . (ابراهیم بن هاشم از بزرگان امامیّه است) .

در المیزان ذیل این روایت فرموده این مشکل است زیرا که آیهٔ « وَلاتُمْسِكُوا » پیش از آیهٔ « وَالْمُحْصَناتُ » نازل شده ،

و جایز نیست ناسخ پیش‌از منسوخ باشد مضافاً براینکه روایت‌شده سورهٔ مائده ناسخ است نه منسوخ... ودلیل برعدم‌نسخ آن روایت جواز متعه‌است که گذشت و اصحاب بآن عمل کرده‌اند و درآیه متعه گذشت که متعه نکاح است.

بلی اگر گفته شود: «لاتُمْسِکُوا» مخصص مقدّم‌است. بوسیلهٔ آن‌نکاح دائم از اطلاق «وَالْمُحْصَنَاتُ» خارج میشودکه دلالت برنهی از امساك‌علقه دارد وآن منطبق برنکاح دائم‌است.

آری میشود آیهٔ «لاتُمْسِکُوا» را مخصص مقدم دانست.

۲ـ درروایت محمدبن مسلم‌هست از امام باقر علیه‌السلام از نصارای عرب پرسیدم‌که ذبائحشان‌را میشودخورد؟ فرمود: علی علیه‌السلام از ذبائح و شکار و نکاحشان نهی میکرد.

از اینگونه روایات بسیار است و ماآنها را از وسائل نقل‌کردیم.

طعن: زدن‌بانیزه... بطوراستعاره در عیبگوئی و عیب‌گرفتن‌بکارمیرود (راغب). «وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ...» توبه: ۱۲. اگرپیمان‌خویش را شکستند و در دینتان عیب‌گرفتندبا پیشوایان‌کفر بجنگید. این‌کلمه فقط دوبار در قرآن‌آمده‌است: توبه: ۱۲، نساء: ٤٦.

طغیان: تجاوز از حدّ. «طَغَى طُغْيَاناً: جَاوَزَ الْقَدْرَ وَالْحَدَّ». راغب آنرا تجاوز حدّ درگناه میداند و در طغیان‌آب استعاره‌گفته است. طبرسی فرموده: طغیان از «طَغَى الْمَاءُ يَطْغَى» بمعنی تجاوز از حدّ است. درقرآن فقط درطغیان‌آدمی و طغیان‌آب‌بکار رفته است. و نیز در توزین مثل: «أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ» رحمن: ۸. بنظر نگارنده معنی‌آن مطلق تجاوز ازحدّ است وآن باگناه و طغیان‌آب‌وغیره تطبیق میشودکه‌گناهکار ازحدخویش تجاوزکرده وگرنه حدّ او انسانیت‌و نیکوکاری است. «اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى» طه: ۲٤. «إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ» حاقة: ۱۱.

«وَ نُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَاناً كَبِيراً» اسراء: ٦٠.

طغوی: اسم است از طغیان چنانکه در مفردات و قاموس گفته است «كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوٰيهَا» شمس: ١١. ثمود بواسطه طغیانیکه داشت پیامبر خدا را تکذیب کرد.

طاغیة: اسم فاعل است از طغیان. «فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطّٰاغِيَةِ» حاقة: ٥. مجمع آنرا مصدر گفته مثل عافیة یعنی ثمود بسبب طغیانش هلاك شد ولی ظاهر آنست که مراد از آن صاعقه طاغیه باشد که از حدّ گذشت و نابودشان کرد، در آیهٔ ما بعد فرموده: «وَأَمَّا عٰادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عٰاتِيَةٍ» لفظ «بریح» قرینه است که مراد از طاغیه، صاعقه است زیرا قرآن در صدد بیان عذابی است که هلاکشان کرد. بقیهٔ مطلب در «ثمود» دیده شود.

• «وَقَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغٰى» نجم: ٥٢. بنظرم «أَطْغٰى» ذکر عام بعد از خاص است که طغیان اعم از ظلم است.

• «وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيٰاناً وَ كُفْراً» مائده: ٦٤.

در این آیه ذکر خاص بعد از عام است که کفر اخصّ از طغیان میباشد.

طاغوت: این کلمه هشت بار در قرآن کریم آمده و مراد از آن خدایان دروغین و مردمان متجاوز و طاغی است مثل: «يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحٰاكَمُوا إِلَى الطّٰاغُوتِ» نساء: ٦٠. ومثل «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطّٰاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللّٰهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقٰى ...» بقره: ٢٥٦.

آن در اصل مصدر است و قبل از اعلال طغیوت (بفتح طا، غ) بود مثل رغبوت، رهبوت، رحموت. سپس یاء بجای غین آمد و بواسطهٔ تحرك و انفتاح ما قبل مبدل بالف شد. دلیل مصدریت آن صحت اطلاقش بمفرد و جمع است. (مجمع).

گرچه اصل آن مصدر است ولی بجای فاعل یعنی طاغی بکار میرود. راغب گوید: طاغوت عبارت است از هر متجاوز و هر معبود جز خدای و در واحد و جمع استعمال میشود.

در آیهٔ «فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغُوتِ» آنرا شیطان، کاهن، ساحر، طاغیان انس وجنّ، بت‌ها، هرمعبود دروغین گفته‌اند، قول اول از امام صادق علیه السلام نیز مروی است و نیز آن در آیه بمعنی جمع است.

طفیء: خاموش شدن. «طَفَا السِّرَاجُ: ذَهَبَ لَهَبُهُ». اطفاء: خاموش کردن «یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَ یَأْبَی اللهُ اِلّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ...» توبه: ٣٢. آیه دربارهٔ اهل کتاب است خداوند آنها راکه میخواستند با القاء شبهه و غیره نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را باطل کنند بشخصی تشبیه کرده که میخواهد با پف دهان نورعظیمی را خاموش کند هکذادرآیهٔ «یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ...» صف: ٨. که آن نیز دربارهٔ اهل کتاب است. آیهٔ: «کُلَّمَا اَوْقَدُوا نَاراً لِلْحَرْبِ اَطْفَأَهَا اللهُ» مائده: ٦٤. ایضاً دربارهٔ اهل کتاب میباشد. از این مادّه فقط سه صیغهٔ فوق در کلام الله یافته است.

طفف: «وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ. الَّذِینَ اِذَا اکْتَالُوا عَلَی النّاسِ یَسْتَوْفُونَ» مطففین: ١و٢. تطفیف بمعنی کم کردن پیمانه و وزن است (اقرب و جوامع الجامع) طفیف بمعنی چیز قلیل است گویا چون کم کردن درپیمانه و وزن نسبت باصل جنس قلیل است لذا از طفف آمده. یعنی وای بر کم فروشان، چون از مردم اخذ کیل کنند تمام میگیرند و چون برای فروختن بآنها پیمانه و وزن نمایند کم کنند.

آیهٔ دوم معنای تطفیف است و آیهٔ اول باملاحظهٔ دوم خلق بدی رامجسم میکند وگرنه به تنهائی کاربدی نیست و اکتیال بمعنی اخذ کیل است، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مدینه شدند مردم آن از بدترین مردم در پیمانه بودند و چون آیه نازل شد پیمانه را درست کردند بنابراین سورهٔ مطففین مدنی است. در مجمع مکّی و مدنی بودن آنرا مختلف فیه نقل کرده است این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است.

طفق: شروع کردن. و آن مختص باثبات است و «ماطفق» گفته نمیشود «رُدُّوها عَلَیَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ» ص:٣٣. یعنی آنها را نزد من برگردانید پس شروع کرد بدست کشیدن برساقها و گردنهای آنها. «وَ طَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ» اعراف:٢٢، طه:١٢١. شروع کردند برعورت خویش از برگ درختان باغ می‌چسباندند. این لفظ تنها سه بار در قرآن یافته است.

طفل: بچه. راغب گوید: طفل‌تا وقتی گفته میشود که فرزند، بدنش نرم باشد. در مجمع فرموده: «اَلطِّفْلُ: اَلصَّغیرُ مِنَ النّاسِ» در اقرب گوید: بکوچك هرچیز طفل گویند «هُوَ یَسْعیٰ لی فی اَطْفالِ الْحَوائِجِ» یعنی او در حاجتهای کوچك برای من تلاش میکند. قاموس نیز معنی اولی آنرا مثل اقرب گفته است.

«وَ نُقِرُّ فِی الْأَرْحامِ ما نَشاءُ اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمًّی ثُمَّ نُخْرِجُکُمْ طِفْلاً» حج: ٥. طفل در واحد و جمع بکارمیرود که آن اسم جنس و در اصل مصدر است در آیهٔ «اَوِ الطِّفْلِ الَّذینَ لَمْ یَظْهَرُوا عَلیٰ عَوْراتِ النِّساءِ» نور:٣١. و نیز در آیهٔ فوق جمع بکار رفته است. بعضی در آیهٔ اول «نُخْرِجُ کُلَّ واحِدٍ مِنْکُمْ» گفته‌اند. جمع آن اطفال است «وَ اِذا بَلَغَ الْأَطْفالُ مِنْکُمُ الْحُلُمَ فَلْیَسْتَأْذِنُوا» نور:٥٩. این کلمه فقط در آیات فوق و آیهٔ ٦٧ غافر آمده‌است. در نهایه گفته: طفل بمعنی بچه است برپسر و دختر و جمع اطلاق میشود.

طلب: خواستن. گرفتن راغب آنرا جستجو از وجود شیء گفته‌است «اَوْ یُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطیعَ لَهُ طَلَباً» کهف:٤١. یاآبش در زمین فرو رود دیگر ابداً بطلب و اخذ آن راهی نیابی.

دربارهٔ: «یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهارَ یَطْلُبُهُ حَثیثاً» اعراف: ٥٤. به «حثث» و دربارهٔ «ضَعُفَ الطّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ» حج:٧٣. به «ذباب» رجوع شود.

طالوت: نام فرماندهی است که بربنی‌اسرائیل از طرف خدا بواسطه

بعضی از پیامبران آنها، تعیین گردید. نامش دوبار در قرآن مجید آمده است «اَلَمْ تَرَ اِلَی الْمَلَاِ مِنْ بَنی اِسْرائیلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی اِذْقالُوا لِنَبِیٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِکاً نُقاتِلْ فی سَبیلِ اللهِ ... وَ قالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ اِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکاً ... فَلَمّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ قالَ اِنَّ اللهَ مُبْتَلیکُمْ بِنَهَرٍ» بقره: ۲۴۶ تا ۲۴۹.

مجمل قصهٔ او در قرآن در آیات فوق بقرار ذیل است: گروهی از بنی اسرائیل بپیامبرشان گفتند پادشاه و فرماندهی برای ما تعیین کن تا تحت فرمان او در راه خدا جهاد کنیم. فرمود: شاید در صورت وجوب قتال از آن سرپیچید. گفتند: چرا جنگ نمی کنیم حال آنکه از دیارمان رانده و از فرزندانمان دور افتاده‌ایم!... پیامبرشان گفت: خداوند طالوت را برای شما فرمانده معین کرده، گفتند: از کجا او لیاقت این کار را دارد؟! ما باین کار از او سزاوارتریم. و او ثروتمندهم نیست!

پیامبر فرمود: خدا او را برگزیده و او را از حیث وجود و بدن توانا و از حیث دانش وسعت داده است... و دلیل حکومت او آنست: تابوت عهد که شما را در آن آرامش است از جانب خدا و شامل یادگاری از آل موسی و آل هارون است پیش شما آید (و چون تابوت عهد را دیدند بحکومت طالوت خاضع شدند).

طالوت با لشکریان خویش برای جهاد بیرون شد و در نهری لشکریان خویش را امتحان کرد. بالاخره در جهاد پیروز شد و داود که جزء لشکریان او بود، جالوت فرمانده دشمن را کشت.

درمجمع فرموده: طالوت از اولاد بنیامین بن یعقوب بود، نه از خانواده نبوت بود و نه پادشاهی که نبوت در خانوادهٔ لاوی بن یعقوب و حکومت در خانوادهٔ یهودا بن یعقوب بود. و طالوت را بواسطهٔ طول قامتش طالوت گفته‌اند.

ولی این در صورتی است که

بگوئیم طالوت عربی است راغب تصریح کرده که آن اسم عجمی است. در تورات فعلی در کتاب اول سموئیل باب ۱۰ ببعد این داستان نقل شده ولی اسم فرمانده منصوب شاول است. در المنار گفته: ظاهراً طالوت معرب شاول است هرچند در لفظ از آن بعید میباشد و گفته‌اند که طالوت لقب شاول است بواسطهٔ طول قامتش. که در کتاب اول سموئیل هست که تمام بنی‌اسرائیل در طول قامت فقط بشانهٔ او میرسیدند. ولی اعتراض شده که طالوت غیر منصرف است و این برخلاف لقب بودن و عربیّت میباشد.

از محمد عبده نقل کرده که گفته: اسم او طالوت بوده در تورات بی‌جا شاول گفته شده و اعتمادی بر آن نیست. در مجمع فرموده: گفته‌اند اسم آن پیامبر که طالوت را معرّفی کرد شمعون و بقولی یوشع بن نون و بقولی اشموئیل که با عربی اسمعیل است، بود و قول اخیر از حضرت باقر علیه السلام مروی است.

المنار: یوشع بودن را انکار کرده که قضیه در عصر داود بوده و یوشع در زمان موسی زندگی میکرده است.

عیاشی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده: پادشاه در آن زمان قشون را اداره کرده ولشکر کشی میکرد و پیغمبر امر او را اقامه کرده و از خداوند خبر میداد.

کوتاه سخن آنکه: بنی‌اسرائیل در عهد سموئیل که همان اسمعیل باشد سراز شریعت موسی برتافتند در نتیجه زبون و ضعیف شدند، فلسطینیان بر آنها حمله کرده از دار و دیارشان آنها را بیرون راندند و ظاهراً فرزندانشان را باسارت گرفتند «اُخْرِجْنا مِنْ دِیارِنا وَ اَبْنائِنا» آنها چاره‌ای جز جنگ نداشتند، لذا از اسمعیل خواستند فرماندهی بر آنها نصب کند و او طالوت را تعیین نمود، آمدن صندوق عهد سبب شد که حکومت او را بپذیرند و او در لشکر کشی خود پیروز شد «فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللهِ وَ قَتَلَ داوُدُ

جالُوتَ » .

طلح: درخت موز «فِی سِدْرٍ مَخْضُودٍ. وَطَلْحٍ مَنْضُودٍ» واقعة: ٢٨و٢٩. راغب گوید : طلح درختی است واحد آن طلحه است در صحاح و نهایه گفته: درخت بزرگی است از جنس درختان بزرگ. در اقرب اضافه کرده که شتر آنرا میچرد در قاموس و اقرب از جملهٔ معانی آن میوه و موز است در مجمع از ابن عباس و غیره نقل کرده که آن درخت موز است . بقولی درختی است که سایهٔ خنک و گوارائی دارد بعضی درخت ام غیلان گفته‌اند که دارای گلهای خوب و عطر مطبوعی است . اهل سنت از علی علیه السلام نقل کرده‌اند که : مردی در محضرش « وَطَلْحٍ مَنْضُودٍ» خواند فرمود: طلح منضود چیست ؟! آن « طَلْح » است چنانکه فرموده: «وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ» گفتند: آیا آنرا عوض نمیکنی؟ فرمود قرآن امروز دیگر دست خورده نمیشود ، این سخن را حضرت مجتبی علیه السلام و قیس بن سعد نیز از آنحضرت نقل کرده‌اند . اصحاب ما آنرا از یعقوب روایت کرده‌اند که گوید : بحضرت صادق علیه السلام گفتم : و طلح منضود فرمود: نه و طلح منضود .

بنظر نگارنده : طلح درخت موز است چنانکه در صافی و المیزان نیز اختیار کرده است و نضد بمعنی چیدن چیزی بالای یکدیگر است معنی آیه چنین است : آنها در کنار سدر مخصوصی‌اند بی‌خار یا شاخه‌اش از کثرت میوه خم شده و در کنار درخت موز بخصوصی‌اند که میوه‌اش رویهم چیده شده بهرحال : طلح نکره است نمیشود با موزهای دنیا قیاس کرد . این کلمه در کلام‌الله فقط یکبار آمده است .

طلع : طلوع و مطلع بمعنی آشکار شدن است. «طَلَعَ الشَّمْسُ وَ الْكَوْكَبُ طُلُوعاً وَ مَطْلَعاً: ظَهَرَ». راغب معنای دیگر را از قبیل آمدن و روکردن و دانستن از باب استعاره میداند .

« وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِهَا» طه : ١٣٠ .

«سَلامٌ هِیَ حَتّیٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ» قدر:۵. مطلع در آیه مصدر میمی و بمعنی طلوع است. و در آیهٔ «حَتّیٰ اِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلیٰ قَوْمٍ...» اسم مکان وبمعنی محل طلوع شمس است. راجع باین آیه بعداً توضیح خواهیم داد.

اطلاع: بمعنی ظاهر شدن وآگاه کردن است لازم و متعدی هردومیاید «وَ ما کانَ اللهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ» آل عمران: ۱۷۹. یعنی خدا عادت نداشت که شما را برغیب مطلع کند.

اطلاع: از باب افتعال بمعنی آگاه شدن است. «وَ لاتَزالُ تَطَّلِعُ عَلیٰ خائِنَةٍ مِنْهُمْ ...» مائده:۱۳. ونیز بمعنی اشراف و از بالا نگاه کردن است «قالَ هَلْ اَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ. فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فی سَواءِ الْجَحیمِ» صافات: ٥٤و٥٥. یعنی آیا شما از جای و حال رفیق من آگاهید؟ پس سربلندکرد و او را در وسط آتش دید. بعضی مطّلعون را نیز اشراف معنی کرده‌اند.

درآیهٔ: «لَوِاطَّلَعْتَ عَلَیْهِمْ لَوَلَّیْتَ مِنْهُمْ فِراراً» کهف:۱۸. گمان میکنم بمعنی اطلاع ناگهانی است دراقرب گوید: «اِطَّلَعَ فُلانٌ عَلَیْنا: اَتانا فُجْأَةً» یعنی اگر ناگهان و بی مقدمه بآنها نگاه میکردی حتماً از ترس فرار میکردی ولی بعضی آنرا اشراف معنی کرده‌اند گرچه آن نیز درست است. در نهایه آمده: «اِطَّلَعَ عَلَی الشَّیْءِ: عَلِمَهُ».

• «فَاجْعَلْ لی صَرْحاً لَعَلّی اَطَّلِعُ اِلیٰ اِلٰهِ مُوسیٰ» قصص:۳۸. درجوامع الجامع، اطلاع را بالا رفتن معنی کرده یعنی برای من بنای بلندی بساز تا بطرف خدای موسی بالا روم. این مطلب در نهایه نیز ذکر شده است.

• «نارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ. الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ» همزه: ٦و٧. ناگفته نماند: اشراف نوعاً توأم با تسلط است بنظر میاید مراد از «تَطَّلِعُ» تسلط و استیلا یعنی: آتش افروختهٔ خدا که بردلها چیره شود. و احتمال دارد که بمعنی بروز وآشکارشدن باشد یعنی برروی قلبها آشکار میشود و آن ظاهراً سر زدن از قلبهاست با بالا رفتن ضربان

آنها بطور شدید. بعبارت دیگر آتش افروختهٔ خدا که از قلوب اهل آتش زبانه میکشد.

• «حَتّٰی اِذٰا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهٰا تَطْلُعُ عَلٰی قَوْمٍ... کهف: ۹۰. مراد از مَطْلِعَ الشَّمْسِ طرف مشرق است که ذوالقرنین در مسافرت دوم بطرف شرق کشور خویش برای خواباندن شورش بدویان رفت. وگرنه محلی در زمین نیست که آفتاب از آنجا خارج شود و زمین با آفتاب در حدود صدوپنجاه میلیون کیلومتر فاصله دارد ومشرق ومغرب اعتباری است باعتبار ظهور و غروب آفتاب.

* * *

طلوع چنانکه گفته شد بمعنی بروز است بهمین مناسبت بمیوه و غنچه و گل طلع گفته میشود که از درخت ظاهر میشود. «وَمِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِهٰا قِنْوٰانٌ دٰانِیَةٌ» انعام: ۹۹. از درخت خرما از میوه‌اش خوشه‌های نزدیك بهم یاسهل الاخذ روياندیم. ایضاً «وَ النَّخْلَ بٰاسِقٰاتٍ لَهٰا طَلْعٌ نَضِیدٌ» ق: ۱۰. در مجمع فرموده: طلع اولین ظهور میوهٔ خرماست.

این کلمه چهاربار در قرآن بکار رفته، سه بار در میوهٔ خرما چنانکه در دو آیه گذشت همچنین آیهٔ: «وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُهٰا هَضِیمٌ» شعراء: ۱۴۸. و آیهٔ: «طَلْعُهٰا کَاَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیٰاطِینِ» صافات: ۶۵. دربارهٔ درخت زقّوم است در اقرب علاوه از میوه آنرا چیزیکه مانند دو نعل رویهم از درخت خرما میروید معنی کرده است.

طلاق: جدائی. دراقرب الموارد گوید: «طَلَقَتِ الْمَرْئَةُ مِنْ زَوْجِهٰا: بانت» ایضاً بمعنی طلاق دادن (کنار کردن زوجه) آمده در جوامع الجامع فرموده: طلاق بمعنی تطلیق است مثل کلام و سلام بمعنی تکلیم و تسلیم.

آیهٔ: «وَاِنْ عَزَمُوا الطَّلٰاقَ ...» بقره: ۲۲۷. وَ «اَلطَّلٰاقُ مَرَّتٰانِ» بقره: ۲۲۹. بمعنی ثانی است. انطلاق: بمعنی رفتن و گشاده روئی و روانی زبان است چنانکه اهل لغت گفته‌اند

و اینها ازمصادیق معنای اول میباشند.

« فَانْطَلَقَا حَتّٰی اِذَا رَکِبَا فِی السَّفِینَةِ خَرَقَهَا » کهف: ۷۱. یعنی: رفتند تا چون بکشتی سوار شدند آنرا سوراخ کرد. «وَانْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ اَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلٰی اٰلِهَتِکُمْ» ص: ٦. یعنی اشراف قریش ازپیش ابی‌طالب برفتند و گفتند: بروید و در دفاع ازخدایان خویش پابرجا باشید.

در کریمهٔ: « وَ یَضِیقُ صَدْرِی وَ لَایَنْطَلِقُ لِسَانِی » شعراء: ۱۳. مراد روانی زبان است در نهایه نقل‌شده: «اَفْضَلُ الْاِیمَانِ اَنْ تَکَلَّمَ اَخَاکَ وَاَنْتَ طَلِیقٌ» یعنی افضل ایمان آنست که با برادر مسلمان گشاده‌رو سخن گوئی. ولی این استعمال در قرآن نیست.

طلاق

در مجمع فرموده: طلاق باز کردن عقد نکاح است ازجانب زوج بعلتی و اصل آن از انطلاق (رفتن و کنار شدن) میباشد.

باید دانست: طلاق با آنکه سبب ازبین‌رفتن خانواده وبموجب روایات ابغض‌الحلال عندالله است ولی چاره‌ای از تجویز آن نیست و وجودش از ضروریات زندگی است. آنگاه که زوجین توافق اخلاقی نداشته باشند یا علل دیگری درمیان باشد یا زن یا مرد یکی از دیگری تنفر داشته‌باشند تحریم طلاق و عدم اجازهٔ جدائی، موجب ازبین رفتن آزادی و رفاه زن و مرد است، هیچ عقل و وجدانی بچنین محرومیت‌وچنین جهنّم‌سوزان فتوی نمیدهد. هر قانون و دینیکه طلاق را تحریم کند برخلاف فطرت بشر قدم برداشته است. لذا اسلام با آنکه طلاق را مکروه میداند آنرا امضاء کرده است.

کلیساباطلاق مخالف است‌وآنرا تحریم میکند ولی علی‌رغم کلیسا دادگاههای دنیای مسیحیّت سالانه حکم هزاران طلاق را صادرمیکنند، این نیست مگر بآنجهت که طلاق ضروری فطرت بشر است.

در دین پاك اسلام اختیار طلاق بدست مرد است و زن درآن مستقل

نیست مگر آنکه مرد او را وکیل کند که درصورت بروز عللی خود راطلاق دهد ولی این بدان معنی نیست که زن بطور کلی دردست مرد آلت بی‌اراده‌ای باشدبلکه قانون وحاکم شرع میتواند در موارد بخصوصی که صلاح بداند زن را بدون اجازهٔ مرد مطلقه کرده و از دست وی آزاد نماید. تفصیل مطلب در فقه است.

دربارهٔ ازدواج و طلاق ومراعات جوانب و حقوق آندو در قرآن مجید آیات بسیاری هست ویك سوره فقط بنام طلاق است. هیچ قانونی مثل اسلام جهات این دو امر اصیل را بررسی و مراعات نکرده است.

محلّل

دراینجامناسب است دربارهٔ محلّل که‌از توابع نکاح و طلاق است بحث شود بموجب آیهٔ: «اَلطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِيحٌ بِإحْسانٍ... فَإنْ طَلَّقَها فَلاتَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّىٰ تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ فَإنْ طَلَّقَها فَلاجُناحَ عَلَيْهِما اَنْ يَتَراجَعا اِنْ ظَنّا اَنْ يُقِيما حُدُودَ اللهِ...» بقره: ۲۲۹ـ۲۳۰. شخص اگر سه‌بارزنش‌را طلاق دهددیگرنمیتواند او را بنکاح خویش در آورد مگر آنکه زن با مرد دیگری ازدواج کند و آن مرد او را طلاق دهد در این صورت مرد اولی میتواند اوراتزویج نماید.

معنی آیه: طلاق دو دفعه است پس ازآن رجوع است بطور متعارف یا رهاکردن زن است بعداز تمام عدّه پس اگر بار دیگر طلاق دهد برمرد حلال نیست تا با شوهر دیگرازدواج کند...

علت این حکم بنابر روایتیکه صدوق رحمه‌الله ازامام رضا علیه‌السلام نقل میکند آنست که: مردان طلاق راسبك نشمرند و آنرا ملعبه نکنند و زنان بضرر نیافتند (فقیه کتاب طلاق باب ۵۷. علل الشرایع باب۲۷۶). درتکرار ازدواج و طلاق روشن میشود که‌ادامهٔ زناشوئی غیر ممکن بوده و مرد زن را ملعبه قرارداده است. بنابراین پس از طلاق‌سوم دیگرمحلی برای‌رجوع

یا عقدجدید نمی‌ماند. درالمنار گفته: پس‌از دو دفعه طلاق و رجوع‌اختیار و امتحان تمام میشود ، هر گاه بار سوم طلاق دهد آنمرد ناقص العقل و الادب است . شایسته نیست زن را مانندتوپ‌بازی دراختیار وی‌بگذاریم تا هرطور دلش خواست با او رفتار کند .

ولی آنگاه که زن با مرد دیگری ازدواج کرد اگر او زن را برای همیشه نگاه داشت هیچ و اگر اونیز بعللی طلاق داد زن اختیار دارد باهر کس که دلش خواست ازدواج کند از جمله با شوهر اولی ، اگر بدانند که در اثر مرور زمان شاید بتوانند بزناشوئی ادامه‌دهند «اِنْ ظَنّا اَنْ یُقیما حُدُودَ اللهِ» .

این مسئله کاملا طبیعی است ولی در اثرسوء استفادهٔ بعضی‌ازمسلمانان بصورت زننده‌ای در آمده که روح اسلام و قرآن ازآن بیزار است‌وآن اینکه : چون مردی بزنش سه دفعه طلاق داد و پشیمان شد و خواست او راتزویج کند،سراغ یکنفر ناشناس میروند و باو چیزی وعده میکنند که زن را عقد کرده پس از مقاربت بلافاصله طلاق بدهد تا شوهر اول‌در تزویج او محذوری نداشته باشد با آنکه بتصریح شیعه واهل سنت‌رسول خدا ﷺ بچنین و چنان شخص‌لعنت کرده وفقهاءدر صحت‌آن عقد تردید کرده‌اند .

از رسول خدا ﷺ نقل شده : «لَعَنَ اللهُ الْمُحِلَّلَ وَالْمُحَلَّلَ لَهُ» یعنی خدا بآنکه محلل واقع‌میشود وباآنکه برای او محلل‌واقع میشوند لعنت‌کند این حدیث در وسائل ج ۱۲ کتاب التجارة ص ۲۲۱ و در صحیح ترمذی تحت شمارهٔ ۱۱۱۹ - ۱۱۲۰ از علی ؑ و ابن مسعود منقول است و نیز در تفسیر مجمع البیان، کشاف، ابن کثیر، و المنار ذیل‌آیهٔ فوق‌نقل‌شده، ایضاً میشود آنرا در سفینة البحار و نهایهٔ ابن اثیر در مادهٔ حلل و در الجامع الصغیر وکنوز الحقائق باب لام و سنن ابی‌داودکتاب نکاح‌باب

التحلیل مطالعه کرد .

بنابراین، ملعون است کسیکه زنی را بقصد حلال بودن بشوهر اولی تزویج کند و نیز شوهر اول ملعون است که برای او چنین کاری انجام شود. گذشته ازاین صحت چنین عقدی جای اشکال است مرحوم مجلسی در بحار پس از نقل حدیث فرموده : اکثر علماء اهل سنت ببطلان این عقد (عقدیکه مشروط بطلاق بعدازمقاربت است) رأی داده‌اند و بنابر اصول امامیه قول ببطلان اقرب است (نقل از سفینة البحار) شیخ احمد جزایری در کتاب آیات الاحکام ـ قلائدالدرر ـ مینویسد : نکاح بشرط طلاق بعدی بقصد اینکه برشوهر اولی حلال شود آنچه ازاصحاب (علماء امامیّه) نقل شده آنست که عقد وشرط هردو باطل است .

ابن‌رشد دربدایة المجتهدمیگوید: امام مالك این عقد را فاسد ولی ابوحنیفه و شافعی صحیح گفته‌اند در کشّاف گفته : سفیان و اوزاعی و ابوعبیده و مالك و دیگران بعدم‌جواز این نکاح فتوی داده‌اند ولی آن نزد ابوحنیفه باکراهت جایز است .

طل: بفتح (ط) باران خفیف . بقولی خفیفترین باران . بقولی شبنم و بقولی بالاتر از شبنم و پائین‌تر از باران (اقرب الموارد) راغب آنرا اضعف المطر و طبرسی مطر صغار گفته است . مقابل آن وابل است بمعنی باران شدید «كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ اَصابَهٰا وابِلٌ فَآتَتْ اُكُلَهٰا ضِعْفَيْنِ فَاِنْ لَمْ يُصِبْهٰا وابِلٌ فَطَلٌّ» بقره : ۲۶۵ . مانند باغیکه در مکان بلندی است ، بآن باران تند رسیده و میوهٔ خود را چند مقابل داده و اگر باران تند نرسیده پس باران خفیف رسیده باز میوه داده است . آیه در بیان نتیجهٔ انفاق در راه خداست که حتماً نتیجه خواهد دادکم باشد یا زیاد. این کلمه در کلام‌الله مجید فقط یکبار آمده است.

طمث: خون‌حیض. وازالهٔ‌بکارت. طامث بمعنی حائض است (راغب)

در مجمع فرموده: اصل طمث بمعنی خون حیض است «طَمَثَتِ الْمَرْئَةُ» یعنی حائض شد. ایضاً، با ازالهٔ بکارت خونین گردید. در اقرب الموارد و غیره مسّ معنی شده گویند: «ما طَمَثَ ذٰلِكَ الْمَرْتَعَ قَبْلَنا اَحَدٌ» کسی پیش از ما باین چراگاه دست نزده است. راغب آنرا استعاره میداند.

این کلمه فقط دوبار در کلام‌الله یافته است «لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لاٰجَانٌّ» رحمن: ٥٦ و ٧٤. یعنی حوریان بهشتی را پیش از شوهرانشان نه انسی خونین و ازالهٔ بکارت کرده و نه جنّی. از این آیه بدست میاید که جنّ هم ازالهٔ بکارت تواند کرد.

طمس: طمس و طموس بمعنی کهنه شدن و محو شدن و نیز محو و هلاك کردن است متعدی و لازم هردو آمده است (صحاح، قاموس، اقرب). راغب ازالهٔ اثر بطور محو و در جوامع الجامع محو گفته است. باید دانست: ازالهٔ اثر هم نوعی محو کردن است. «رَبَّنَا اطْمِسْ عَلٰی اَمْوٰالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلٰی قُلُوبِهِمْ» یونس: ٨٨. یعنی خدایا اموال آنها را محو و هلاك کن و دلهایشان را سخت گردان. چون طمس عارض برچیز است لذا با «علی» متعدی شده گوئی روی آن قرار گرفته است.

«وَ لَقَدْ رٰاوَدُوهُ عَنْ ضَیْفِهِ فَطَمَسْنٰا اَعْیُنَهُمْ» قمر: ٣٧. میهمانانش را از او خواستند در نتیجه چشمانشان را محو کردیم. آیه دربارهٔ قوم لوط است که میخواستند ملك ها را که بصورت جوان بودند از دست لوط بگیرند خدا چشمشان را محو کرد در جوامع الجامع فرمود: سرگردان ماندند درب خانه را نمیدیدند تا لوط از خانه بیرونشان کرد. و نیز گفته حتی شکاف چشم هم در صورتشان نماند. ولی ظاهراً فقط نابینا شدن مراد باشد.

در آیهٔ «فَاِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ» مرسلات: ٨. مراد رفتن نور ستارگان است بقرینهٔ: «وَاِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» تکویر: ٢. راجع بآیهٔ «وَ لَوْ نَشٰاءُ

لَطَمَسْنا عَلى اَعْيُنِهِمْ ...» یس:٦٦. در «سبق» صحبت شد.

• «یا اَیُّهَا الَّذینَ اوتُوا الْکِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلى اَدْبارِها اَوْ نَلْعَنَهُمْ کَما لَعَنّا اَصْحابَ السَّبْتِ وَ کانَ اَمْرُ اللهِ مَفْعُولاً» نساء:٤٧.

در این آیه باهل کتاب در صورت عدم ایمان یکی از دو عقوبت وعده شده: محو وجوه و برگرداندن به قفا، و مسخ شدن مانند اصحاب سبت ولی «وُجُوهاً» که نکره آمده دلیل است که عذاب شامل همه نخواهد بود اما تهدید همگانی است زیرا که مصداق وجوه معین نیست. رجوع ضمیر جمع «نَلْعَنَهُمْ» به «وُجُوه» دلیل است که مراد ازوجوه اشخاص است نه فقط صورتها. و این میرساند که مراد از طمس وجوه ورد برادبار برگشتن صورتها بقفاها نیست.

بنظر میاید: مقصود از «نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلى اَدْبارِها» تغییر فطرت انسانیت و از بین بردن درك و فهم سعادت است چون بشرپیوسته بآینده و سعادت خویش متوجه است و اگر صورتش بقفا برگردد بقهقری و بدبختی میرود چنانکه آیهٔ: «وَنُقَلِّبُ اَفْئِدَتَهُمْ وَ اَبْصارَهُمْ کَما لَمْ یُؤْمِنُوا بِهِ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَنَذَرُهُمْ فی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ» انعام: ١١٠. دال برآن است. در اینصورت: عده‌ای از یهود بعذاب اول گرفتار شده‌اند دیگر لازم نیست بگوئیم مراد برگشتن صورت بقفا است و یایهود درآینده یکی‌ازطمس صورت یا مسخ را خواهند دید.

یعنی: ای اهل کتاب بقرآن که کتاب شما را نیز تصدیق میکندتسلیم شوید پیش از آنکه صورتهای باطنی شمارا برگردانیم و درك و فهم‌سعادت را ازشماسلب کنیم‌ویا مانندا‌صحاب سبت مسختان کنیم و یکی ازاین دو حتماً‌خواهد شد «وَکانَ اَمْرُ اللهِ مَفْعُولاً» (استفاده از المیزان).

بقول بعضی مراد محو آثار صورت ازقبیل چشم وبینی و ابرو و غیره‌است که صورت‌مثل قفا باشد. یا

غرض برگشتن صورتها به پشت سر است. و یا غرض از وجوه، بزرگان و از ادبارناتوانان است یعنی بزرگان را مبدّل بناتوانان کنیم، بقولی این امر مال آینده است و یهود پیش از قیامت یکی ازطمس و مسخ راخواهد دید. ولی آنچه ما گفتیم از همه مطمئن تر است و مراد از طمس تغییر باطن و از «نَلْعَنَهُمْ» تغییر خلقت ظاهر و مسخ است والله اعلم.

طمع: امید. «وَالَّذِی اَطْمَعُ اَنْ یَغْفِرَلِی خَطِیئَتِی یَوْمَ الدِّینِ» شعراء: ٨٢. در مجمع فرموده: طمع علاقهٔ نفس است بنفع مظنون نظیر آن است امل و رجاء و نقیض آن یأس است.

«وَ مِنْ آیاتِهِ یُرِیکُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً» روم: ٢٤. از جملهٔ آیات خدا آنست که برق را بشما می‌نمایاند تا هم بترسید وهم برحمت خدا امیدوار باشید.

طامّة: «فَاِذا جاءَتِ الطّامَّةُ الْکُبْرَی. یَوْمَ یَتَذَکَّرُ الْاِنْسانُ ما سَعَی» نازعات: ٣٤و٣٥.

طامّة از نامهای قیامت است. و اصل آن غلبه و تجاوز است در مثل آمده: «جوی الوادی فطمّ علی القری» سیل جاری شد و قریه ها را زیرآب گرفت. علی هذا علت تسمیهٔ قیامت بطامّة آنست که برهرچیز غلبه وبرتری کند چنانکه بعنوان احاطه برهمه چیز فرموده: «هَلْ اَتاکَ حَدِیثُ الْغاشِیَةِ» غاشیة: ١. که غاشیة بمعنی احاطه کننده و پوشاننده است. در نهایه اصل طم راکثرت وبزرگی گفته است: یعنی چون حادثهٔ بزرگ که برهمه غالب است، آید آنروز انسان کار خود را یادکند، این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

طمن: اطمینان بمعنی سکون و آرامش خاطر است بنظر راغب آن آرامش خاطر بعد از پریشانی است «قالُوا نُرِیدُ اَنْ نَأْکُلَ مِنْها وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنا» مائده: ١١٣. گفتند میخواهیم از آن بخوریم و قلبمان آرام گیرد که آمدن مائده ممکن است. «قالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلی وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی»

بقره: ٢٦٠ . آیه دربارهٔ سؤال حضرت ابراهیم علیه السلام است راجع بمعاینهٔ احیاء اموات . ناگفته نماند علم با شنیدن غیراز علم با دیدن است، انسان اگر بوقوع چیزی علم پیدا کرد چون برأی العین آنرا ندیده آن اطمینان و آرامش راکه با دیدن حاصل میشود نخواهد داشت. لذا آنحضرت گفت: ای خدا آری ایمان آورده‌ام ولی میخواهم با چشم به‌بینم تا خاطرم آرام باشد . والله العالم .

ممکن است سؤال راجع بکیفیت باشد مثلا. بنائی ادعای ساختن هفتاد مرتبه ساختمان میکند. چون راستگوست بگفته‌اش ایمان میاوریم ولی میخواهیم با چشم خود ساختن آنرا به‌بینیم .

• « اَلَّذینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللهِ اَلا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ » رعد: ٢٨ .

بنظر میاید باء «بِذِکْر» در هر دو مورد برای سبب باشد یعنی آنانکه ایمان آورده‌اند و قلبشان بواسطهٔ یاد خدا آرام میگیرد بدان، بواسطهٔ یاد خدا قلوب آرام میشوند . انسان چون خدا را یادکند و زمام همهٔ امور و دفع شرّ و جلب نفع را مطلقا در دست او بداند ، بخدا رو میاورد و قلبش آرام میشود . و شاید مراد از ذکر یادآوری و عبادت باشد، شخص در اثر ذکر دائمی و عبادت خداوند بتمام مقدرات مؤمن شده و در حال سختی و رفاه چون بخدا امیدوار است قلبش مطمئن آرام میشود و آن عبارت اخرای سکینه است که فرموده: « هُوَ الَّذی اَنْزَلَ السَّکینَةَ فی قُلُوبِ الْمُؤْمِنینَ لِیَزْدادُوا اِیمانا » فتح: ٤ .

• « اِلّا مَنْ اُکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِیمانِ » نحل: ١٠٦ . ظاهراً باء در بالایمان بمعنی سبب است یعنی مگر آنکه کسی بکار خلاف مجبور شود در حالیکه قلبش بواسطه ایمان آرام و بی دغدغه است .

• « یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً. فَادْخُلی فی عِبادی وَ ادْخُلی جَنَّتی » فجر: ٢٧-٣٠ .

در آیات ما قبل سخن از ندامت

بدکار در وقت دیدن جهنّم است لذا عنان صحبت بطرف مؤمن برگشته که: ای نفس آرام و ای مؤمن مطمئن بسوی خدای خویش برگرد درحالیکه تو از خدا و رحمت خدا خوشنود و خدا از تو خوشنود و راضی است: شاید مراد از آن وقت مرگ باشد در صافی از کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده که سؤال شد آیا مؤمن قبض روحش را مکروه میدارد؟ فرمود: نه والله چون ملك الموت برای قبض روحش آید ناله میکند، ملك الموت فرماید: دوست خدا جزع نکن بخدائیکه محمد را پیامبری داده من بتو از پدری که نزد تو آید نیکوکارتر و مهربانترم چشمانت را باز کن و ببین فرمود آنوقت رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر امامان علیهم السلام بروی نمودار میشوند، گویند: این رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و امامان رفقاء تواند، آنوقت چشم باز کرده و نگاه میکند. پس از جانب خدای عزیز منادیی روح او را نداکرده گوید: «یٰا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِلیٰ مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ ارْجِعِی اِلیٰ رَبِّكِ رٰاضِیَةً بِالْوِلاٰیَةِ مَرْضِیَّةً بِالثَّوٰابِ فَادْخُلِی فِی عِبٰادِی یَعْنِی مُحَمَّداً وَ اَهْلِ بَیْتِهِ وَ ادْخُلِی جَنَّتِی» فرمود هیچ چیز آنوقت پیش او محبوبتر از آن نیست که روحش قبض و بمنادی لاحق شود.

دربارهٔ دیدار امامان وقت مرگ روایت زیاد وارد شده و آیهٔ: «فَلَوْلاٰ اِذٰا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ. وَاَنْتُمْ حِینَئِذٍ تَنْظُرُونَ. وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْكُمْ وَلٰكِنْ لاٰ تُبْصِرُونَ» واقعة: ۸۳-۸۵. آنرا روشن میکند.

طه: «طه: مٰا اَنْزَلْنٰا عَلَیْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقیٰ» طه: ۱و۲. درکشاف گوید: ابوعمرو طاء را با تفخیم و هاء رابا اماله خوانده ... بقیّه هر دو را با اماله (طاها) خوانده‌اند.

دربارهٔ خواندن این دو حرف و معنای آنها اقوال و گفتگوهای زیاد هست بعضی آنرا بفتح طاء و کسر هاء بعضی بکسر هردو و بسیاری بفتح هر دو خوانده‌اند.

بنظر صاحب کتاب دیوان دین‌طاء مختصر کلمه طور و هاء مختصر کلمهٔ هدایت است و این دو حرف نمایندهٔ تمام مطالب این سوره میباشد و این کلمه عنوان این سوره است عنوانی کزان بهتر و جامعتر و مانعتر نیست. وگفته: موضوع سوره داستان پیغمبری موسی علیه‌السلام است وکوه طورو هدایت شدن وی بجانب آتش که از قلّهٔ طور بنظر آورد، بعداز آن بطور رفت و خدابا او سخن گفت، بجانب فرعون هدایت شد تا او را هدایت کند ...

در مجمع فرموده: روایت است رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یکی‌از دوپایش را در نماز بلند نگه میداشت تا رنجش بیشترباشد خدا نازل فرمود: «طه. مٰا اَنْزَلْنٰاعَلَیْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقیٰ» ازآن‌ببعد هردو پایش را بزمین گذاشت. این‌از حضرت‌صادق علیه‌السلام نقل است. این‌نقل درکشاف نیز آمده است.

در المیزان از تفسیر قمی از امام باقر و امام صادق علیهماالسلام نقل است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چون نماز میخواند بر انگشتان دوپایش میایستاد تا ورم کردند خداوند نازل فرمود: «طه(بلغت‌طی‌یامحمد) مٰا اَنْزَلْنٰاعَلَیْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقیٰ. اِلّاتَذْكِرَةً لِمَنْ یَخْشیٰ» فرموده درکافی‌واحتجاج‌ودرالمنثور نیز نظیر این منقول است.

ناگفته‌نماند: اگرطه‌نام‌آنحضرت باشد تسمیه از جانب خداست‌وگرنه قبلا چنین نامی برای‌آنحضرت معلوم نبود و باید دید ایـن لفظ چه معنائی داردکه‌خدا‌آنحضرت را باآن‌نامیده و اگـر اشاره بطور و هدایت باشد میشودگفت: منظورآنست ای رسول حق طور و هدایت موسی را ببین‌که چطوربالاخره موسی موفق شد. بدان که قرآن برای مشقت تو نیست بلکه تذکاری است‌توهم بالاخره درترویج آن موفق خواهی بود والله اعلم. بقیهٔ مطلب در «عسق» است.

طُهْر: (بروزن قفل) پاکی. ارباب لغت گفته‌اند: «طَهُرَ طُهْراً وَ طُهُوراً و طَهٰارَةً: ضدّ نجس».

«فَاعْتَزِلُوا النِّسٰاءَ فِـی الْمَحِیضِ

وَلاٰتَقْرَبُوهُنَّ حَتّٰى يَطْهُرْنَ» بقره: ۲۲۲. مراد ازطهرانقطاع خون حیض است و ازآیه بدست میاید که مقاربت بعد از انقطاع وقبل ازغسل جایز است اهل کوفه بجز حفص «یطهرن» را با تشدید طاء و هاء خوانده‌اند که بمعنی اغتسال است یعنی از زنان درحال حیض دوری کنیدو باآنها مقاربت نکنید تاازخون پاك شوندیاغسل کنند، بعضی آنراوضو معنی کرده‌اند.

در مفردات گفته: طهارت دوقسم است: طهارت جسم و طهارت نفس و عامّهٔ آیات قرآن بطهارت نفس حمل شده است.

طَهُور: یکدفعه مصدر است بمعنی پاکی چنانکه نقل شد و اهل لغت تصریح کرده‌اند ویکدفعه وصف است مثل «وَأَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً طَهُوراً» فرقان: ٤٨. طهور را در آیه پاك و پاك کننده گفته‌اند چون شیء یکدفعه پاك است ولی پاك نمیکند مثل لباس آب انار و غیره و یکدفعه پاك است و پاك میکند مثل آب که پاك است و نجاسات را نیز پاك میکندرجوع شود به مجمع وغیره. شاید افادهٔ این معنی از صیغهٔ مبالغه بودن آن باشد چنانکه در نهایه و شیخ طوسی درخلاف گفته است.

دفعهٔ سوّم اسم است و آن آبی است که باآن تطهیر میشود مثل فطور بآنچه باآن افطار میشود و وقودبآنچه باآن آتش افروخته میشود «مٰا عِنْدِی طَهُورٌ أَتَطَهَّرُ بِهِ» درنزدم آبی نیست تا تطهیر کنم و دربارهٔ «شَرٰاباً طَهُوراً» صحبت خواهد شد.

تطهّر: از باب تفعّل بمعنی پاك شدن است فعل آن اطّهر (با تشدید) نیز آید که در اصل تطهّر بوده تاء در طاء ادغام شده و برای رفع محذور ابتدا بسکون همزه باولش آمده است «فَإِذٰا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللّٰهُ» بقره: ۲۲۲. «وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا» مائده: ٦. ناگفته نماند معنای اولی در هر دو پاك شدن است ولی سبب پاك‌شدن اغتسال است پس غسل موجب طهارت باطنی است.

یعنی : چون بوسیلهٔ غسل و یا بوسیلهٔ شستن فرج. پاك‌شدند از محلیکه‌خدا دستور داده (فرج) آمیزش کنید . در آیهٔ دوم یعنی : اگر جنب شدید پاك شوید و تحصیل طهارت‌کنید البته با غسل .

تطهیر : پاك‌کردن « اِنَّمٰا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً » احزاب: ٣٣. معنی آیه در «اَهل» گذشت. یعنی ای اهل بیت ، خدا اراده فرموده که شما را از هرآلودگی پاك گرداند (و ارادهٔ خدا از مراد جدا نمیشود) این کلام توأم با پاك گرداندن أهل بیت علیهم السلام است در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم :

« فَاعْتَزِلُوا النِّسٰاءَ فِی الْمَحِیضِ وَ لاٰ تَقْرَبُوهُنَّ حَتّٰی یَطْهُرْنَ فَاِذٰا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَیْثُ اَمَرَکُمُ اللّٰهُ » بقره : ٢٢٢. بنابر آنکه «یطهرن» بی‌تشدید و بمعنی انقطاع خون باشد آیا میشود ازآیه جواز مقاربت بعداز انقطاع و قبل از اغتسال را استفاده‌کرد ؟

اگر «فَاِذٰا تَطَهَّرْنَ...» در ذیل‌آیه نبود جوازآن‌بی‌شك بود ولی‌ملاحظهٔ دوجمله می‌فهماندکه جوازدرصورت انقطاع خون واغتسال زن است‌حتی اگر اغتسال بدون انقطاع باشد مقاربت جایز نیست . ولی این در صورتی است که مراد از « تَطَهَّرْنَ » غسل‌باشد نه شستن‌محل خون. وگرنه یَطْهُرْنَ و تَطَهَّرْنَ‌هردوبیك‌معنی‌است.

ناگفته نماند: «حَتّٰی یَطْهُرْنَ»نشان میدهدکه نهی با انقطاع خون از بین رفته است ودیگر در جوازآن‌احتیاج بغسل نیست ولی پس از غسل دیگر کراهتی‌هم‌دربین‌نیست. فقهاءبکراهت مقاربت بعداز انقطاع و قبل از غسل فتوی‌داده‌اند و چنانکه‌گفته شدمیشود آنرا از آیه استفاده کرد ولی استناد عمدهٔ فقهاءبروایات است مثل‌روایت محمدبن مسلم از امام باقر علیه‌السلام :«فِی الْمَرْئَةِ یَنْقَطِعُ عَنْهَا الدَّمُ دَمُ‌الْحَیْضِ فِی آخِرِ اَیّٰامِهٰا قٰالَ اِذٰا اَصٰابَ زَوْجُهٰا شَبَقٌ فَلْیَأْمُرْهٰا فَلْتَغْسِلْ فَرْجَهٰا ثُمَّ یَمَسُّهٰا اِنْ شٰاءَ قَبْلَ اَنْ تَغْتَسِلْ » .

«عَنْ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ : سَئَلْتُهُ عَنِ الْحَائِضِ تَرَى الطُّهْرَ، أَيَقَعُ فِيهَا زَوْجُهَا قَبْلَ أَنْ تَغْتَسِلَ ؟ قَالَ : لَا بَأْسَ وَ بَعْدَ الْغُسْلِ أَحَبُّ إِلَيَّ» نقل از وسائل ابواب حیض باب ٢٧ .

• «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا» توبه: ١٠٣. ظاهر آهر دو خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله است یعنی: تو بواسطهٔ صدقه آنها را تطهیر و تزکیه میکنی. بعضی احتمال داده‌اند که فاعل تطهّرهم صدقه باشد یعنی : صدقه آنها را پاك میکند ولی سیاق آیه مخصوصاً ضمیر «بها» دلیل قول اول است .

تطهیر : پاك کردن و تزکیه نمو دادن است مثل مریض که اول مرض را ازبین‌می‌برند سپس تقویتش‌میکنند از آیه‌بدست میاید که ادای صدقه دو اثر دارد یکی پاك شدن از گناهان مثل «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» هود: ١١٤. دومی آمدن برکت وخیر و این هردوبوسیلهٔ خداست ولی‌چون اخذ صدقه بآنحضرت محوّل شده‌دو فعل اخیر نیز بوی نسبت داده شده است . بنظر بعضی «تُزَكِّيهِمْ» نسبت دادن آنحضرت است آنها را بزکوة و تزکیه. ولی این بعید است .

• «وَ عَهِدْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْعَاكِفِينَ» بقره: ١٢٥. در المیزان فرموده: تطهیر بیت یا خالص و آماده کردن آن برای عبادت‌است ویا پاك کردن از کثافات میباشد که در اثر عدم مبالات مردم عارض میشود .

بنظر نگارنده احتمال اول صحیح است که آندو بزرگوار بانی بیت‌اند و قبل‌از آندو بیتی وجود نداشت‌تااز کثافات‌پاکش کنندمگر آنکه بگوئیم: بیت از بنا های انبیاء دیگر است در افتاده و کثیف شده بود که آندو بزرگوار بتعمیرو تطهیرش‌مأمورشدند ولی‌آماده‌کردن بهتر است :

• «وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ. وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ. وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ» مدثر: ٣ـ٥ . ظاهراً تطهیر ثیاب تطهیر معمولی است‌یعنی

خدایت را بزرگ‌بدان، لباسهایت‌را پاك‌کن و از اضطراب و سستی بدور باش. از قتاده نقل شده که مراد از ثیاب نفس است یعنی باطنت را پاك گردان ولی این بعید است و تطهیر ثیاب و بهداشت از موضوعات‌اصیل اسلامی است. و قویاً آیهٔ اول راجع بنماز و دومی راجع بطهارت لباس در نماز باشد یعنی: نماز بخوان، لباست پاك گردان، اضطراب بدلت راه مده.

• «فیهِ رِجالٌ یُحِبّونَ اَنْ یَتَطَهَّرُوا وَاللهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرینَ» توبه: ۱۰۸. گوئی مراد طهارت بوسیلهٔ آب است درمجمع فرموده: روایت شده‌رسول خدا صلی الله علیه و آله بمردم قبا فرمودند: درپاك کردن خود چه میکنید خداوند شما را نیکو ثنا فرموده، گفتند: اثرغائط را باآب می‌شوئیم، فرمود: خداوند دربارهٔ شما نازل کرده «وَاللهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرینَ» ایضاً درمجمع نقل کرده که دوست دارند بول و غائط را با آب بشویند این ازباقر وصادق‌علیهما السلام منقول است در برهان نیز این روایات نقل شده است.

• «اَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْیَتِکُمْ اِنَّهُمْ اُناسٌ یَتَطَهَّرُونَ» اعراف: ۸۲. بقولی مراد از یتطهرون یتنزّهون است‌یعنی آنها را از شهر خویش بیرون‌کنید که ازکار و طریقهٔ شما خودشان را پاك و منزه‌میدانند وکنار میکشند. چنانکه درآیهٔ «وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذینَ کَفَرُوا» آل عمران: ۵۵. مقصودکنارکشیدن و یا پاك نگاه داشتن است.

* * *

• «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً» انسان: ۲۱. شاید طهور بمعنی کاملاً پاك باشد یعنی‌در شراب بهشتی‌مطلقا کثافت وآلودگی نیست. و شایدپاك کننده باشدکه گفته‌اند: شراب بهشتی از ثقل خوراك پاك میکند و دوباره اشتهامیاورد درآیاتیکه راجع بشراب بهشتندآیه‌ای نیست که این وصف را روشن‌کند. درتفسیر برهان ازحضرت باقر علیه السلام در ضمن حدیثی نقل‌شده‌که بوسیله خوردن‌آن شراب قلوبشان از

حسد پاك میشود وموی ازچشمانشان میافتد .

در مجمع هست که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اندکه شراب طهورآنها را ازهرچیز جزعلاقه بخدا پاك میکند .

• « ذٰلِكُمْ اَزْكىٰ لَكُمْ وَ اَطْهَرُ...» بقره: ٢٣٢. «ذٰلِكُمْ» اشاره است بعدم ممانعت زن مطلقه از اینکه با شوهر قبلی ازدواج کند ظاهراً مرادبابرکتتر و پاکیزه تر بودن برای قلوب است نظیر «ذٰلِكُمْ اَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ» احزاب: ٥٣ .

• « اِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتٰابٍ مَكْنُونٍ. لٰا يَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» واقعة: ٧٧-٧٩. «لٰا يَمَسُّهُ...» ظاهراً وصف قرآن است نه وصف کتاب مکنون مراد از کتاب مکنون لوح محفوظ است که فرموده: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ. فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» بروج: ٢١و٢٢. نظیراین است آیهٔ: «وَاِنَّهُ فِي اُمِّ الْكِتٰابِ لَدَيْنٰا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ» زخرف: ٤. ضمیر «اِنَّهُ» راجع بقرآن است. معنی سه آیهٔ فوق چنین میشود : آن قرآن محترمی است. در کتابی پوشیده ومحفوظ، مسّ نمیکند و نمیداند حقائق قرآن را جزپاکان. این درصورتی است که لادر «لٰا يَمَسُّهُ...» برای نفی باشد .

مسّ را در آیه علم و دانستن گفته‌اند. مفردات گوید: یعنی بحقائق معرفت قرآن نمیرسد مگرآنکه نفس خویش را پاك کرده و از چرك فساد پاك شده بیضاوی « لٰا يَمَسُّهُ... » را وصف کتاب مکنون گرفته وگوید : برآن مطلع نمیشود مگر مطهرون . المیزان نیز آنرا علم فرموده است . باز فرموده وجهی نیست که مطهّرون مخصوص ملائکه باشد چنانکه بیشتر مفسّران گفته‌اند بلکه مطهّرون از بشرنیز که آیهٔ تطهیر بیان میکند درآن داخل‌اند (خلاصه) .

علی هذا معنی آیه این است حقائق قرآن را درك نمیکند و نمیداند مگر آنانکه خداوندقلوبشان راازآلودگیهای گناهان وکثافات ذنوب پاك فرموده است خواه ملك باشند یا بشر. وصف

بودن «لَایَمَسُّهُ» برای کتاب مکنون بنظر من بعید است بلکه تا «تَنْزِیلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِینَ» برای قرآن‌چهاروصف آمده است.

قول‌دیگر آنست که لا در «لَایَمَسُّهُ...» ناهیه است و مراد از طهارت، طهارت از حدث و خبث است ولی مناسب‌آن قرائت «مُتَطَهِّرُونَ» است که بمعنی وضو و غسل باشد یعنی: مس نکنند قرآن را و بآن دست نزنند مگر آنانکه‌با طهارت‌اند. ممکن‌است در اینصورت باز «لا» نافیه و مراداز خبر انشا باشد. در مجمع فرموده: گفته‌اند: جایز نیست برجنب‌وحائض و محدث مَس قرآن و این از امام باقر علیه‌السلام نقل شده و مذهب مالك و شافعی‌است. درنزد ماضمیر «لَایَمَسُّهُ» راجع بقرآن است و غیر طاهر را مسّ کتابت‌آن جایزنیست. این قول بنظر نگارنده ضعیف است زیراآن با «مُطَهَّرُون» اصلا سازگار نیست. و اینکه مسّ کتابت قرآن برجنب و حائض جایز نیست مطلبی است که دلیلش روایات است نه‌این‌آیه.

المیزان از دُرّمنثور نقل‌کرده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعمروبن حزم‌فرمود: «وَلَاتَمَسَّ الْقُرْآنَ اِلَّا عَنْ طُهُورٍ».

طود: «فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ» شعراء: ٦٣. طود بمعنی کوه بزرگ است جمع آن اطواد آید در نهج البلاغه خطبهٔ ١٦٤ فرموده: «لَمْ يَمْنَعْ سُنَنَهُ رَصُّ طَوْدٍ وَ لَاحِدَابُ اَرْضٍ» ازجریان‌آب نه‌تلاصق کوهی‌مانع‌میشود و نه ارتفاع زمین.

معنی‌آیه: موسی‌عصا را زد دریا بشکافت وهرقسمت مانندکوه‌بزرگی شد. این کلمه بیشتر از یك مورد در قرآن نیست.

طَوْر: (بفتح طاء) حال. هیئت. جمع‌آن‌اطواراست. «مَالَكُمْ لَاتَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَاراً. وَ قَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوَاراً» نوح: ١٣و١٤. آنرا در آیه هیئت و حالت گفته‌اندمثل‌حالت وهیئت‌نطفه، علقه، مضغه، عظام و ... چنانکه فرموده: «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَاماً ...»

مؤمنون: ١٤.

و شاید مراد از آن اصناف باشد چنانکه در نهج البلاغه خطبهٔ اول فرموده: «ثُمَّ فَتَقَ مٰا بَيْنَ السَّمٰوٰاتِ الْعُلٰى فَمَلَأَهُنَّ اَطْوٰاراً مِنْ مَلٰائِكَتِهِ» که مراد از اطوار اصناف است معنی آیه: چرا بخدا عظمت قائل نمیشوید حال آنکه شمارا اصناف متعدد آفریده و آن دلیل قدرت و عظمت خداوندی است این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

طُور: (بضم ط) کوه. چنانکه در مجمع وصحاح و غیره آمده «وَرَفَعْنٰا فَوْقَكُمُ الطُّورَ» بقره: ٦٣. کوه‌را بالای سرشما بلندکردیم این کلمه ده‌بار در قرآن مجید آمده. همه‌اش با الف و لام. فقط در دو محل مجرد و به سینین و سینا اضافه شده: «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنٰاءَ» مؤمنون: ٢٠. «وَ طُورِ سِينِينَ» تین: ٢. و همه دربارهٔ طور سینای موسی عليه السلام است.

مراد از آن ظاهراً مطلق کوه است و بقولی طور اسم کوهی است که خدا در آن با موسی مناجات کرد. در اقرب گوید: کوهی است نزدیك ایله به سینین و سیناء اضافه میشود بقیهٔ سخن در «سینا» دیده شود.

• «وَالطُّورِ. وَكِتٰابٍ مَسْطُورٍ. فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ. وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ. وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ. وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ. اِنَّ عَذٰابَ رَبِّكَ لَوٰاقِعٌ» طور: ١-٧. راجع باین آیات رجوع شود به «رق ق» و «سجر». اگر مراد از کتاب تورات باشد میتوان گفت که آن در صحیفه های سفیدی نازل شده است.

طوع: رغبت. میل. راغب گوید: طوع بمعنی انقیاد است، طاعت نیز بدان معنی میباشد لیکن بیشتر در فرمانبری و اطاعت بکار رود... «وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً» آل عمران: ٨٣. آنکه در آسمانها و زمین است با رغبت یا کراهت بخدا تسلیم است. «قُلْ لاٰ تُقْسِمُوا طٰاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ» نور: ٥٣. بگو قسم نخورید کار جهاد اطاعت شناخته‌ای است. در آیهٔ ٨١ نساء و ٢١ سورهٔ محمد

نیز «طاعة» خبر مبتدای محذوف است.

تطوّع از باب تفعّل بقول راغب تکلّف اطاعت است و در متعارف بمعنی تبرّع و انجام کار غیر واجب است طبرسی نیز تبرّع بنافله فرموده است ولی بنظرم تحمّل با رغبت بهتر است. «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ» بقره: ١٨٤. یعنی هر که کار خیر را برغبت انجام دهد آن بهتر است.

طوّعت در آیهٔ «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ» مائده: ٣٠. از باب تفعیل است. و بمعنی تسهیل و تزیین است یعنی نفسش قتل برادر را باو آسان کرد. ازباب «طاعَ لَهُ الْمَرْتَعُ: اِتَّسَعَ».

استطاعت: بمعنی قدرت و طلب طاعت است ولی در قرآن پیوسته بمعنی قدرت آمده و بقول راغب آن از قدرت اخصّ است. گاهی برای ثقیل بودن تاء آنرا حذف میکنند مثل «فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ» کهف: ٩٧. ظاهراً این از طوع بمعنی وسعت و آسانی است که در بالا نقل شد «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً» آل عمران: ٩٧.

• «الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ» توبه: ٧٩. آن در اصل متطوّعین بمعنی با رغبت دهندگان صدقات است.

طوف: دور زدن. «طافَ حَوْلَ الشَّيْءِ: دارَ حَوْلَهُ» چنانکه فرموده «يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ» واقعة: ١٧. یعنی پسران جاویدان بدور آنها گردش میکنند و در خدمت آنها هستند. تطوّف ازباب تفعّل نیز طواف کردن است «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا» بقره: ١٥٨. «يَطَّوَّفَ» در اصل يتطوّف و از باب تفعّل است از این آیه و آیهٔ «يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ» رحمن: ٤٤. بدست میاید که رفت و آمد میان دو شیء را نیز طواف گویند که سعی بین صفا و مروه دور زدن در اطراف آن دو نیست بلکه گردش میان آنهاست.

طائف: طواف کننده. «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا» اعراف ٢٠١ طائف شیطان

وسوسهٔ او است . راغب گوید : به خیال و جنّ و حادثه بطور استعاره طائف گویند. که وسوسهٔ شیطانی بدور انسان (در عالم خیال) میگردد تا اغفالش کند .

در آیهٔ « فَطافَ عَلَيْها طائِفٌ مِنْ رَبِّكَ » قلم:۱۹ . بحادثه و بلا طائف گفته شده، از « عَلَيْها » بنظر میاید که بلای آسمانی بوده است .

طائفة: قسمتی از مردم و قطعه‌ای از شیء است مثل « وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ لَوْيُضِلّونَكُمْ » آل عمران : ٦٩ . ولی در قرآن بمعنای دوم بکار نرفته. طبرسی فرموده: در اصل و تسمیهٔ آن دو قول است یکی آنکه طائفه مثل رفقائی است که از جملهٔ کارشان سفر و طواف در شهرهاست . دیگری آنکه : طائفه جماعتی است که با آنها حلقه و دائره‌ای تشکیل میشود که بدور آن میگردند .

◦ «اِنَّ الصَّفا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ اَواعْتَمَرَ فَلاجُناحَ عَلَيْهِ اَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَاِنَّ اللهَ شاكِرٌعَليمٌ» بقره:۱۵۸.

آیا این آیه در تشریع سعی است و یا استحباب آنرا میفهماند ، بنظر المیزان: معبد و شعیره بودن صفا و مروه دلالت داردکه خدا عبادتی در آنها تشریع فرموده و تفریع « فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ...» اعلام اصل تشریع سعی میان صفا و مروه‌است نه برای افادهٔ ندب وگرنه‌مناسب بودکه سعی‌رامدح کند نه‌اینکه ذمّ آنرا نفی نماید... و جملهٔ «مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً...» مانندتعلیل برتشریع سعی با یك قاعدهٔ کلی‌است و چنین تشریع در قرآن شایع است مثل « ذٰلِكُمْ خَيْرٌلَكُمْ » صف:۱۱ . در تشریع جهاد. و «اَنْ تَصُومُواخَيْرٌلَكُمْ» بقره:۱۸٤. در تشریع روزه. و«فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ اَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلٰوةِ» نساء:۱۰۱. در تشریع قصر(تمام‌شد).

این بیان متین و قابل قبول است. در مجمع فرموده: این آیه دلالت‌دارد که سعی‌بین صفا ومروه عبادت‌است و در آن خلافی نیست و آن نزد ما

(امامیّه) واجب است درحج وعمره شافعی و اصحابش نیز آنرا واجب میدانند و شافعی گفته: سنّت سعی‌را واجب کرده و آن قول رسول خدا ﷺ است که فرموده: «کُتِبَ عَلَیْکُمُ السَّعْیَ فَاسْعَوْا» ولی ظاهر آیه مباح بودن آنچه ازسعی‌را مکروه‌میدانستند میرساند. سعی بنظرابوحنیفه‌واصحابش مستحب است ونزدما امامیه وشافعی ترك عمدی سعی موجب بطلان حج است. ناگفته نماند: این قول در صحیح ترمذی نیز از شافعی نقل شده است.

در وسائل ازکافی نقل شده که‌از امام صادق ؈ از سعی بین صفا و مروه سؤال شد که واجب است یا مندوب؟ فرمود: واجب است. سائل گفت: مگر خدا نفرموده «فَلاجُناحَ عَلَیْهِ اَنْ یَطَّوَّفَ بِهِما» فرمود: آن در عمرهٔ قضا بود (بعد از حدیبیّه) که رسول خدا شرط کرد بتها را از صفا و مروه بردارند مردی از اصحاب آنحضرت بکاری مشغول شد و سعی را نکرد تا مدت منقضی شد وبتهارا بجایشان آوردند گفتند: یا رسول الله فلانی سعی نکرده حال آنکه بتها را بصفا و مروه برگرداندند. خداوند نازل کرد: «فَلاجُناحَ عَلَیْهِ اَنْ یَطَّوَّفَ بِهِما» یعنی در این حال که بتهادرصفا و مروه قرارگرفته‌اند بازمیتواندسعی کند.

در روایت دیگر دربارهٔ قصرنماز امام صادق ؈ گفت: «اَوَلَیْسَ قالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: اِنَّ الصَّفا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ اَواعْتَمَرَ فَلاجُناحَ عَلَیْهِ اَنْ یَطَّوَّفَ بِهِما» اَلا تَرَوْنَ اَنَّ الطَّوافَ بِهِما واجِبٌ لِاَنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ قَدْ ذَکَرَهُ فی کِتابِهِ وَصَنَعَهُ نَبِیُّهُ ﷺ» در این حدیث امام ؈ خواسته‌وجوب قصررا از «فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ اَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلوٰةِ» نساء: ١٠١. با مقایسه با آیهٔ «اِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ ...» بیان فرماید. از روایت اول بنظر میاید که سعی پیش‌از نزول این‌آیه واجب بوده و نزول‌آن برای رفع محذور مذکور بوده است.

• «وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» حج: ۲۹. مراد طواف معمولی بدور کعبه است که هفت شوط با شرایط مخصوصی است.

• «وَ عَهِدْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْمٰعِيلَ أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطّائِفِينَ وَ الْعاكِفِينَ» بقره: ۱۲۵. «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطّائِفِينَ وَ الْقائِمِينَ» حج: ۲۶. بقرینهٔ «الْعاكِفِينَ» و «الْقائِمِينَ» میتوان فهمید که مراد «الطّائِفِينَ» کسانی‌اند که از شهرهای دیگری برای زیارت میایند چنانکه راغب نیز چنین گفته و از سعیدبن‌جبیر نقل شده است، در این صورت مراد از عاکفین و قائمین اقامت کنندگان در مکّه‌اند و اینکه اکثر مفسّران طائفین را طواف کنندگان گفته‌اند درست بنظر نمیاید یعنی: خانهٔ مرا پاك‌گردان هم برای اهل مکه و هم برای اهل آفاق. در اقرب گوید: «طافَ فِي الْبِلادِ: جالَ وَ سارَ».

• «أَنْ تَقُولُوا إِنَّما أُنْزِلَ الْكِتابُ عَلى طائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنا» انعام: ۱۵۶. مراد دو طائفهٔ یهود و نصاری‌اند.

• «طَوّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلى بَعْضٍ» نور: ۵۸. گفته‌اند: مراد از طوّافون خدمتکاران است ولی صدر آیه نشان میدهد که اطفال نیز بدان داخل‌اند و غرض از طواف رفت و آمد میباشد.

طوفان: هر حادثهٔ محیط بانسان ولی در آنیکه بحد اعلای کثرت رسیده، متعارف شده است زیرا طوفانیکه قوم نوح را فراگرفت آب بود (مفردات) لذاست که آن در اقرب الموارد: باران شدید، آب غالب که هرچیز را فرامیگیرد، شدت تاریکی شب، مرگ عمومی. قتل عام، سیل‌غرق‌کننده و... آمده است قول مجمع نیز نظیر اقرب است.

«فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ وَ هُمْ ظالِمُونَ» عنکبوت: ۱۴. غرض از طوفان‌طغیان آب و طوفان حضرت نوح علیه‌السلام است دربارهٔ این طوفان «نوح» صحبت خواهد شد.

• «فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ وَ الْجَرادَ وَ الْقُمَّلَ ...» اعراف: ۱۳۳.

مراد از طوفانیکه فرعونیان راگرفت چیست؟ آنرا سیل، مرگ عمومی، طاعون، آبله: گفته‌اند در المنار از عایشه از رسول خدا ﷺ نقل شده که مراد از طوفان مرگ است و گوید: حدیث عایشه ضعیف است و باآن قول مخالف لغت ثابت نمیشود نگارنده گوید: مابعدآیه صریح است در اینکه پس‌از بلیّه پیش موسی آمده خواهش دعا میکردند آن با مرگ چگونه جمع میشود؟!!

ظاهراً مراد از طوفان آب و سیل باشد چنانکه قول اول است درمجمع در روایتی که ازصادقین علیهماالسلام نیز نقل شده آنرا آب فرموده‌اند که دیار و مساکن فرعونیان را خراب کرد تا بیابان پناه برده چادرها بپا داشتند.

در تورات فعلی سفر خروج باب نهم آنرا تگرگ توأم با رعد و آتش گفته است که برمصریان بارید تا بموسی الحاح کردند در اثر دعای موسی آن بلا رفع شد. دراین‌باره به «ضفدع ـ جراد ـ تسع» مراجعه شود. لفظ طوفان فقط دوبار درقرآن‌مجید آمده است.

طوق: طوق و طاقت هردوبمعنی قدرت است «طاقَ طَوْقاً وَ طاقَةً: قَدَرَ» «قالُوا لاطاقَةَ لَنا الْيَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ» بقره: ۲۴۹. گفتند ما را امروز قدرت مقابله با جالوت ولشکریانش نیست.

• «رَبَّنا وَ لاتُحَمِّلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا رَبَّنا وَ لاتُحَمِّلْنا ما لاطاقَةَ لَنا بِهِ» بقره: ۲۸۶. فکر میکنم مراد از اصر و تکلیف شاق همان است که در اثر نافرمانی به بنی‌اسرائیل آمد چنانکه فرموده: «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ» نساء: ۱۶۰. و نظیرقتل‌نفس درتوبه ازعبادت گوساله که موسی فرمود «فَتُوبُوا إِلى بارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» بقره: ۵۴. وظاهراً مراد از «ما لاطاقَةَ لَنا بِهِ» عقوبات معاصی است که برگذشتگان رسید چنانکه در جوامع الجامع فرموده

یعنی گفتند : خدایـا تکلیف شاّق برمانفرمـا .چنـانکـه برگذشتگـان فرموده‌ای و نیز عقوباتی راکه‌قدرت آنهارا نداریم برما تحمیل‌نکن‌وگرنه در صدر آیه فرمـوده « لایُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلاّ وُسْعَها » .

در بعضـی از تفاسیر شیعه و سنّی از قبیل جوامع الجامع و کشاّف در تفسیر این‌آیه نقل شده که در شریعت پیشینیان اگـر ببدن یـا لباس کسی نجاستی میرسید لازم بودآن محل را قطع‌کنند .

دروسائل‌کتاب طهارت باب‌اول ازتهذیب ازامام صادق علیه‌السلام نقل‌شده: « قالَ کـانَ بَنُو اِسرائیلُ اِذا اَصـابَ اَحَدَهُمْ قَطْرَةٌ مِنَ الْبَوْلِ قَرَضُوا لُحُومَهُمْ بِالْمَقارِیضِ وَ قَـدْ وَسَعَ اللهُ عَلَیکُمْ بِاَوْسَعِ مابَیْنَ السَّماءِ وَالْاَرْضِ وَ جَعَلَ لَکُـمُ الْماءَ طَهُـوراً فَانْظُرُوا کَیْفَ تَکُونُونَ». این سخن در ضمن حدیثی در تفسیر برهان و در تفسیر بیضاوی بلفظ « قطع موضع‌النجاسة » نقل شده والله العالم و شاید مراد از « لحوم » گوشت بدن نباشد .

* * *

• « وَعَلَی الَّذِینَ یُطِیقُونَهُ فِدْیَةٌ طَعامُ مِسْکِینٍ » بقره : ١٨٤ . باحتمال قوی مـراد از اطاقه در آیه اتیان شیء با مشقت‌کثیره است و ضمیر «یُطِیقُونَهُ» به صوم راجـع است یعنی برآنانکه روزه‌رابزحمت‌و مشقت‌کثیره‌میگیرند روزه نیست بلکه فدیه و طعام مسکین است . و ایـن حکم سالخوردگان و غیره است که روزه برآنها سخت و طاقت فرساست .

در المیزان فرموده: اطاقه‌چنانکه بعضی گفته‌اند صرف تمام قدرت در فعل است و لازمهٔ‌آن وقوع فعل بـا مشقت است. در المنارگوید: اطاقه پائین‌ترین قدرت برشیء است عرب «اطاق‌الشیء» نمیگوید مگر آنگاه‌که قدرتش برشیء در نهایت ضعف‌است بطوریکه بـا طـاقت فرسائی متحمل میشود. کلام راغب نیز درمعنی«طاقة» قریب بـاین مضمون است و چـون اطاقه ازباب‌افعال است قهراً شخص

خودش‌را به تحمل وادار میکند و آن توأم با مشقت است.

علی هذا احتیاج نداریم بآنکه گفته‌اند: خداوند کسانی راکه قدرت روزه دارند بین روزه و فدیه مخیّر کرده و آن در صورتی بود که روزه تازه واجب شده بود و مردم عادت نداشتند سپس این حکم با جملهٔ «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ» که در آیهٔ بعدی است نسخ گردید. و در نسخ‌نیز گفته‌اند: که فقط حکم غیر عاجزان نسخ گردید و عاجزان در تحت عموم باقی ماندند.

ملاحظهٔ آیات ۱۸۳ تا ۱۸۷ بقره نشان میدهدکه در یك سیاق ودربیان حکم‌اند داعی نداریم‌که بگوئیم: آیهٔ دوم اولی را نسخ‌کرده است، اشتباه از آنجاست که «يُطِيقُونَهُ» را بمعنی قدرت گرفته‌اند روایاتی نیز در تأیید گفتهٔ ما وارد است در تفسیر عیاشی از حضرت‌باقر ﷺ نقل شده: فی‌قوله «وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ» قَالَ: الشَّيْخُ الْكَبِيرُ وَالَّذِي يَأْخُذُهُ الْعِطَاشُ» در حدیث دیگری «هُوَالشَّيْخُ الْكَبِيرُ لَايَسْتَطِيعُ وَالْمَرِيضُ» درروایت سوم: «اَلشَّيْخُ الْكَبِيرُ وَالَّذِي يَأْخُذُهُ الْعَطَاشُ» در حدیث چهارم: «اَلْمَرْءَةُ تَخَافُ عَلَى وَلَدِهَا وَ الشَّيْخُ الْكَبِيرُ». روایت پنجم نیز قریب بآنهاست.

* * *

• «سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» آل‌عمران: ۱۸۰. طوق آنست که در گردن گذاشته شود خلقتاً مثل طوق کبوتر یا صنعتاً مثل‌طوق طلا و نقره (راغب) یعنی آنچه را بخل کرده و در راه خدا نداده‌اند روز قیامت‌با آن طوق زده شوند و آن طوقی در گردنشان میشود در روایات مراد از آیه مانع الزّکوة است در بعضی احادیث است که مال زکوی و در بعضی‌زمین آن، درگردن‌مانع‌الزّکوة طوق میشود و در بعضی مار اقرع طوق میشود. ظاهراً همان مال بمار مبدّل خواهد شد. رجوع شود به «کنز».

طُول: (بضم ط) بلندی. درازی.

«وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولاً» اسراء:٣٧. هرگز دربلندی بکوهها نخواهی رسید «فَطالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ» حدید: ١٦. زمان و مدت برآنها طولانی شد و قلوبشان سخت گردید. اولی در طول محسوس و دومی در طول معقول است.

تطاول: بمعنی اظهارطول یااظهار قدرت و فضل است که درطول بفتح طاء خواهدآمد «وَلٰكِنّٰا اَنْشَأْنٰا قُرُوناً فَتَطٰاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» قصص:٤٥. در جوامع‌الجامع «العمر» را امدانقطاع وحی فرموده است یعنی: مردمانی را بوجود آوردیم مدت انقطاع وحی برآنها برتری کرد و طولانی شد تاتو را برسالات برانگیختیم.

طویل: آنچه یا آنکه دارای طول است «وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً» انسان:٢٦. طبرسی آنرا صفت لیل فرموده یعنی «فِی لَیْلٍ طَوِیلٍ» و از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که مراد صلوة لیل است. احتمال دارد صفت مفعول مطلق باشد: «سَبِّحْهُ تَسْبِيحاً طَوِيلاً فِی اللَّيْلِ».

طول: (بفتح ط) فضل. قدرت. «وَ قابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقابِ ذِی الطَّوْلِ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ» غافر:٣. ایضاً آیهٔ «اِسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ» توبه:٨٦. که بمعنی قدرت و فضل است:

«وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً اَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ مٰا مَلَكَتْ اَيْمٰانُكُمْ» نساء:٢٥. طول در آیه بمعنی زیادت و وسعت در مال است یعنی هرکه ازجهت وسعت‌مال قدرت بنکاح زنان‌آزاد نداشته باشد ازکنیزان نکاح کند.

طول بفتح گویا لازمهٔ طول بضم است لذا بفضل و قدرت مخصوص شده است.

طوی: (بضم ط) «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً» طه:١٢. «اِذْ نادٰاهُ رَبُّهُ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً» نازعات:١٦. این کلمه فقط در دو موضع فوق از قرآن آمده است. ظاهراً آن نام همان وادی است و

«طُوی» بیان است از «بِالْوادِ» وچون محل آمدن وحی بموسی است قهراً قسمتی از صحرای سینا میباشد. در اقرب الموارد گوید: طُوی بکسر و ضم (ط) وادیی‌است در شام‌منصرف و غیر منصرف آید.

طی: پیچیدن. «طَوَی الصَّحِیفَةَ طَیّاً: نَقیضُ نَشَرَها». «یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعیدُهُ وَعْداً عَلَیْنا إِنّا کُنّا فاعِلینَ» انبیاء: ۱۰٤. روزی آسمان‌را می‌پیچیم‌همانطور که طومار نوشته‌ها را می‌پیچندو خلقت را مانند اول از سر میگیریم این وعده برما است و حتماً خواهیم کرد. ترکیب آیه در «سجل» گذشت.

همچنین است آیهٔ «وَالْأَرْضُ جَمیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَالسَّمواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمینِهِ» زمر: ٦۷. زمین بالکلیه مقبوض و مسخر خداست در روز قیامت و آسمانها با قدرت او پیچیده خواهد شد.

بقرینهٔ آیات دیگر مراد از پیچیده شدن آسمانها انقباض آنها و مبدّل شدن بچیز دیگراست بآیات زیرتوجه کنیم:

«یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمواتُ» ابراهیم: ٤۸. «تَکادُ السَّمواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ» شوری: ۵. ایضاً آیات «اَلسَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ» مزمل: ۱۸. «إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ» انفطار: ۱. «إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ» انشقاق: ۱.

طیب: دلچسبی. طبع پسندی. «طاب الشیء طیباً» یعنی دلچسب وطبع پسند شد راغب گوید: اصل طیّب آنست که حواسّ ازآن لذّت میبرند ونفس ازآن‌لذّت میبرد. و پاك‌کردن را استطابه گویندکه پاك‌کردن چیزی سبب دلچسبی آنست. نقیض طیّب خبیث است.

«فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ» نساء: ۳. از زنان آنکه دلبخواه و موردپسند شماست نکاح کنید. «سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها» زمر: ۷۳. سلام برشما بواسطهٔ ایمان و عمل

مورد پسند خدا شدید پس داخل بهشت شوید. این آیه شاید عبارت اخرای «رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ» بینه: ۸. باشد.

« فَاِنْ طِبْنَ لَکُمْ عَنْ شَیْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَکُلُوهُ » نساء: ٤. اگر بدلخواه خود چیزی از مهر بشما بخشیدند آنرا گوارا بخورید.

طیّب: در قرآن هم وصف انسان آمده مثل «لِیَمِیزَ اللهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ» انفال: ۳۷. وهم وصف غیر انسان نحو «فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً» مائده: ٦.

طیّب از انسان آن است که از جهل و قبائح اعمال، پاك و باایمان و عمل صالح متجلّی باشد این چنین آدم موردپسندخدا و دلبخواه خداست « اَلَّذِینَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَةُ طَیِّبِینَ یَقُولُونَ سَلامٌ عَلَیْکُمْ » نحل: ۳۲. و طیّب از غیر انسان آنست که در اثر عدم نقص و مفید بودن و پاکی از آلودگیها دلچسب و مورد پسندباشد. «فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً» نحل: ۹۷. حیات طیّبه آنست که مفید و دلچسب و تا حدی خالی از نقائص بوده باشد در اینجا لازم است بچندآیه نظر افکنیم:

• « یا اَیُّهَا النّاسُ کُلُوا مِمّا فِی الْاَرْضِ حَلالاً طَیِّباً وَلا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ اِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ » بقره: ۱۶۹: آیه خطاب بعموم انسانهاست. لفظ مِن در «مِمّا» ظاهراً برای بیان و بقولی برای بعضیت است زیرا همه چیز روی زمین خوردنی نیست. ولی چون خوردنیها فی نفسه معلوم اند بهتر است «مِن» برای بیان باشد « حَلالاً طَیِّباً» حال است از «مِمّا فِی الْاَرْضِ» یعنی جواز خوردن دوشرط داردیکی حلال بودن که حق دیگران در آن نباشد و دیگری دلچسب و طبع پسند بودن که مورد نفرت نباشد مثل قازورات و غیره. و اگر حلال را حلال شرعی با جمیع شرایط آن بدانیم لازم است از آیات دیگر و روایات استفاده کنیم وگرنه ظهور حلال در آن است که حق دیگران در آن نباشد وازمزاحمت و حقوق اغیار گشوده شود. و تابع خطوات شیطان بودن ظاهراً تعدی از حلال وطیّب است.

از این کریمه میشود استفاده کرد که‌مطلق آنچه دلچسب است‌ودیگران را در آن حقی نیست ، خوردن آن جایزاست .

• « یَسْئَلُونَکَ مَاذَا اُحِلَّ لَهُمْ قُلْ اُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّبَاتُ» مائده: ٤. «اَلَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْاُمِّیَّ الَّذِی... وَیُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبَاتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبَائِثَ » اعراف: ۱۵۷ . از این دو آیه این قاعدهٔ کلی مستفاد است طیّبات عموماً حلال و خبائث‌عموماً حرام‌اند .

بایددرنظر داشت طیّبات‌وخبائث از نظر اقوام بشری متفاوت‌اند مثلا در نظر اکثریت مردم آسیا خوردن حشرات و جاندارانی امثال قورباغه و خرچنگ و غیره از خبائث است و طبع از آنها نفرت دارد ولی بیش مردم اروپا از طیّبات‌اند و آنها را باکمال ولع‌میخورند. همچنین‌طیّبات در نظر قومی از خبائث است مثل گوشت حیوانات در نظر بعضی از هندوها. وگوشت حیوانیکه در وقت ذبح نام خدا برآن برده نشده یاآنچه در اثر عدم شرایط میته شده، از نظر اسلام .

بنظر نگارنده: مراد از طیّبات و خبائث درآیه طیّبات‌و خبائث‌واقعی است نه‌آنچه میان مردم معمول است وآنچه درشرع حرام شده بعلت‌خبث واقعی است‌گرچه درعرف ازخبائث نیست مثلا زنا از نظر ظاهری نباید از خبائث باشد همچنین ذبیحه‌ایکه شرائط اسلامی در آن مراعات نشده ایضاً گوشت حشرات بنظر بسیاری از مردم ونیز گوشت درندگان وگوشت خوک و... ولی چون همهٔ اینها از لحاظ واقع ازخبائث‌اند لذا حرام‌اند و محرّماتیکه در شرع بیان شده در واقع مصادیق خبائث واقعی‌اند که بشر بخبث عده‌ای از آنها راه ندارد مثلا چهارده‌یا پانزده چیزازمحرّمات ذبیحه در واقع از خبائث‌اند که بشر خبث بعضی ازآنها را از قبیل‌سپرز. و بیضه و غیره نمیدانسته است .

علی‌هذا مراد ازخبائث و طیّبات

عموم‌اند و مستثنی ها موضوعاً خارج‌اند.

* * *

• « اَلْخَبِیثاتُ لِلْخَبِیثِینَ وَالْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثاتِ وَالطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّباتِ اُولئِکَ مُبَرَّؤُنَ مِمّا یَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ کَرِیمٌ » نور: ٢٦.

بنظر زمخشری: ابن عباس، ضحاك، مجاهدوحسن. مراد ازخبیثات کلمات پلید و از خبیثون مردمان پلید، و از طیّبات سخنان پاك وازطیّبون مردمان پاك‌اند. طبرسی آنرا یکی از اقوال سه گانه شمرده است.

یعنی کلمات پاك و مفیدمخصوص مردمان پاك و مردمان پاك مخصوص کلمات پاك‌اند و کلمات خبیث مخصوص اشخاص پلیدو اشخاص پلید مخصوص کلمات پلیداند.

المیزان و بیضاوی آنها را مردان و زنان گرفته‌اند چنانکه در «خبث» گذشت. چون این آیه پس از آیات زنا ولعان وافك واقع شده هر دو معنی صحیح است و میشود گفت مراد آنست که ناپاکان کلمات ناپاك و پاکان کلمات پاك میگویند الخ و میشود گفت زنان پاك مخصوص مردان پاك‌اند الخ ولی «اُولئِکَ مُبَرَّؤُنَ مِمّا یَقُولُونَ» چنانکه در المیزان فرموده قرینهٔ مراد بودن مردان و زنان است که در صورت اول اگر مراد از «مُبَرَّؤُنَ» مردان پاك باشند دیگر بتبرئهٔ زنان پاك محلی نمی‌ماند چون مراد از طیّبات و خبیثات فقط کلمات است مگر آنکه بگوئیم «مبرّؤن» همچنین خبیثون و طیّبون شامل مردان و زنان است. وروایاتیکه در «خبث» نقل شد مؤید المیزان است در هرحال مقصود ازآیه عموم است و جریان افك ولعان یکی از مصادیق آن می‌باشد. در بحار ضمن جریان بحث حضرت مجتبی علیه السلام با معاویه و یارانش نقل شده که آنحضرت فرمود: « اَلْخَبِیثاتُ لِلْخَبِیثِینَ وَ الْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثاتِ » بخدا قسم ای معاویه آن تو ویاران تواند «وَالطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ وَ الطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّباتِ» و آنان علی بن

ابیطالب و یاران اواند .

• « اَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً ...» ابراهیم: ٢٤. دربارهٔ این آیه و آیهٔ ما بعدش رجوع شود به «خبث» و «جثث» .

طوبی: « اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ طُوبیٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ» رعد: ٢٩. طوبی فقط یکبار در قرآن آمده است. درکشاف گوید: طوبی مصدر است مثل بشری و زلفی و در اصل طیبی بوده بضم طاء و سکون یاء برای ضمهٔ ماقبل. یاء بواو قلب شده. در مجمع فرموده آن تأنیث اطیب است این در قاموس واقرب نیز آمده است .

بنظر میاید که طوبی در آیه تأنیث اطیب و موصوف آن حیات است یعنی «حَیٰاةُ طُوبیٰ لَهُمْ» این آیه درست نظیر آیهٔ: «مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَرٍ اَوْ اُنْثیٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰاةً طَیِّبَةً وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ ما کانُوا یَعْمَلُونَ » نحل: ٩٧ . است مراد از « حُسْنُ مَآبٍ » جزای آخرت است چنانکه مراد از « وَلَنَجْزِیَنَّهُمْ ...» نیز همان است و مقصود از «طُوبیٰ لَهُمْ» زندگی دلچسب است چنانکه منظور از «فَلَنُحْیِیَنَّهُ...» نیز همان میباشد .

در روایات آمده: طوبی درختی است در بهشت تنهٔ آن در منزل رسول خدا ﷺ و در منزل هرمؤمن شاخه‌ای از آن هست. و در بعضی از روایات اصل آن در خانهٔ علی ؑ و در منزل هریك ازمؤمنان غصنی از آن می‌باشد این مطلب در جای خود صحیح است ولی آیهٔ شریفه ظاهراً دربیان آن درخت نیست . راجع باحادیث شجرهٔ طوبی رجوع شود بتفسیر مجمع و عیاشی و کتب دیگر. از جمله در تفسیر عیاشی ازحضرت صادق ؑ در ضمن حدیثی نقل کرده : « طُوبیٰ شَجَرَةٌ فِی الْجَنَّةِ اَصْلُها فِی دارِ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ وَ فَرْعُها فِی مَنازِلِ اَهْلِ الْجَنَّةِ...» .

ودرضمن حدیث دیگراز علی ؑ نقل شده : « طُوبیٰ شَجَرَةٌ فِی الْجَنَّةِ اَصْلُها فِی دارِ رَسُولِ اللهِ ﷺ فَلَیْسَ مِنْ مُؤْمِنٍ اِلاّ وَ فِی دارِهِ غُصْنٌ مِنْ اَغْصانِها

لایَنْوی فی قَلْبِهِ شَیْئاً اِلاّ آتاهُ ذٰلِكَ الْغُصْنِ...».

طیر: جمع طائر بمعنی پرنده است و بقول قطرب و ابوعبیده: طیر بواحد نیز اطلاق میشود. وبنظر طبرسی: آن اسم جمع است و نیز مصدر آید «طار یطیر طیراً و طیراناً».

«وَ اَمّا الْآخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّیْرُ مِنْ رَأْسِهِ» یوسف: ٤١. «وَاَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً اَبابیلَ» فیل: ٣. طیر در هر دو آیه جمع طائر است ولی در آیهٔ «فَاَنْفُخُ فیهِ فَیَكُونُ طَیْراً بِاِذْنِ اللهِ» آل عمران: ٤٩. ظاهراً برای مفرد است.

تطیّر: از باب تفعّل بمعنی فال بد زدن است «قالُوا اِنّا تَطَیَّرْنا بِكُمْ...» یس: ١٨. گاهی تاء را در طاء ادغام کرده و باولش همزه میاورند مثل «قالُوا اطَّیَّرْنا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ» نمل: ٤٧.

طیره بمعنی فال بد است. راغب گوید: اصل تطیّر در فال زدن با پرندگان است سپس در هر فال بد بکار میرود. ابن اثیر در نهایه گفته: اصل آن دربارهٔ پرندگان و آهوان و غیر آنهاست که از طرف راست یا چپ شخص میامدند و این آنها را از مقاصدشان باز میداشت. در اقرب الموارد گفته: سانح آنست که از طرف راست آید و مقابل آن بارح است که از جانب چپ آید عرب با سانح فال نیك و با بارح فال بد میزد. قول مجمع درمعنی سانح و بارح ذیل آیهٔ «وَكُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِهِ» اسراء: ١٣. برخلاف اقرب است.

در المیزان از کشاف نقل شده: اعراب با پرندگان فال میزدند و آنرا زجر مینامیدند در مسافرت اگر پرنده از نزدشان میگذشت آنرا بپرواز وامیداشتند اگر از چپشان براستشان میگذشت فال نیك میزدند و اگر بالعکس میپرید بفال بد میگرفتند لذا فال بد را تطیّر خواندند.

طائر: پرنده. مثل «وَلاطائِرٍ یَطیرُ بِجَناحَیْهِ اِلاّ اُمَمٌ اَمْثالُكُمْ» انعام: ٣٨. دربارهٔ آیه در «امم» صحبت شده است. طائر معنای دیگری نیز دارد که در

آیات زیر روشن خواهد شد.

* * *

• «وَكُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً» اسراء: ١٣. مفسران طائر را در آیه بمعنی عمل گرفته‌اند. خود آیه نیز می‌فهماند مراد از طائر هر عمل خوب و بد انسان است که ازوی قابل انفکاك نیست وبحکم و جعل خداوند خیرو شرّ بخود عامل مربوط است.

ولی باید دید چرا بعمل طائر اطلاق شده آیا قرآن دراین اطلاق تابع رسم باطل جاهلیت شده است ؟!!

بنظر من قرآن در این استعمال نظری باصطلاح جاهلیت نداردوچون عمل پرندهٔ بخصوصی است که بصورت نیرو از انسان می‌پرد و کنار میشود لذا آن را طائر فرموده است. راغب دراین باره حق سخن را ادا کرده آنگاه که در ذیل آیه گوید: «ای عَمَلُهُ الَّذی طارَ عَنْهُ مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ» از اینجا معنی طائر در آیات زیر نیز روشن میشود:

• «قالُوا طائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَإِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ» یس: ١٩. «قالُوا اطَّيَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ قالَ طائِرُكُمْ عِنْدَ اللهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ» نمل: ٤٧. «أَلا إِنَّما طائِرُهُمْ عِنْدَ اللهِ وَلكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ» اعراف: ١٣١.

ممکن است طائر در آیهٔ اول فال بد باشد که در جواب «تَطَيَّرْنا بِكُمْ» آمده است ولی بنظر نگارنده مراد آنست که پیامبران گفتند: وجود ما برای شما اسباب بدبختی نیست بلکه عمل شما که بدبختتان خواهد کرد با خود شماست و ازشما منفك نیست. آیهٔ دوم و سوم نیز در جواب آنان است که بپیامبران میگفتند: ما شما را بفال بدگرفتیم سبب پراکندگی و زحمت ما شدید جواب این است: ما سبب ناراحتی شما نیستیم بلکه اعمال بدتان که پیش خدا محفوظ است سبب بدبختی شما شده و خواهد شد و با تبلیغ ما امتحان میشوید.

• «وَ يَخافُونَ يَوْماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً» انسان: ٧. مستطیر بمعنی منتشر است یعنی روزیکه شرّش بهمه

جاگسترش یافته و رسیده است آنرا آشکار نیز گفته‌اند «فجرمستطیر» یعنی صبح آشکار. آن در هرحال ازطیران است که مفید وسعت میباشد.

طین: گل. راغب گفته: آن خاك آمیخته با آب است، گاهی بآن طین گویند هرچند خشك شده و آبش رفته باشد. «إِنِّی أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّینِ كَهَیْئَةِ الطَّیْرِ» آل عمران: ٤٩. این کلمه جمعاً ١٢ بار در قرآن مجید آمده است، ٨ بار نکره دربارهٔ خلقت انسان مثل «هُوَ الَّذِی خَلَقَكُمْ مِنْ طِینٍ» انعام: ٢. و یکبار نکره در خصوص عذاب قوم لوط مثل «لِنُرْسِلَ عَلَیْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِینٍ» ذاریات: ٣٣. وسه دفعه معرفه، دو تا دربارهٔ پرنده ساختن حضرت عیسی علیه‌السلام و یکی در داستان فرعون «فَأَوْقِدْ لِی یَا هَامَانُ عَلَى الطِّینِ» قصص: ٣٨.

ناگفته نماند: چون در خلقت انسان اولی «مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ» «مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ» آمده اگر انسان از گل خشکیده آفریده شده باشد مراد از طین در آیات خلقت کلوخ است و اگر از گلیکه روی آن خشکیده بود آفریده شده مقصود گل معمولی است این آخر سخن درباب طاءاست والحمدلله روز دوشنبه ١٧ ذوالحجة الحرام ١٣٩٢ مطابق ١٣٥١/١١/٢ رضائیه.

ظ

ظاء : حرف هفدهم ازالفبای‌عربی و بیستم از الفبای فارسی است جزء کلمه واقع‌میشود بتنهائی‌معنائی‌ندارد در حساب ابجد بجای نهصد است .

ظعن: مسافرت. کوچ «ظعن‌ظعناً: سار» «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتاً تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ إِقَامَتِكُمْ» نحل: ۸۰. از پوست چهار پایان خیمه‌هائی فراهم‌آورد که آنها را روز سفر و روزخضر سبك‌میدانید و سبك‌اند ، این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است. راغب گفته: ظعینه بمعنی هودجی است که در آن زن هست و گاهی بزن ظعینه گویند.

ظفر : (بروزن‌عنق و قفل)ناخن. اعم ازآنکه در انسان باشد یاغیرآن. مراجعه بلغت نشان‌میدهدکه ظفرفقط بمعنی ناخن است و بمخلب(چنگال) شامل نیست .

المنار ازلسان‌العرب نقل میکند: ظفر ناخن‌انسان وناخن پرنده‌است... وگفته‌اند ظفر در مرغی یا درحیوانی گویندکه شکار نمیکند و مخلب در آنکه شکار میکند . «وَ عَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ وَ مِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ»انعام: ۱۴۶ .

ناخنداران که بریهود حرام شده حتماً برپرندگان وحیوانات‌چنگالدار شامل نیست که چنگالداران دراسلام نیز حرام‌است واختصاص بیهودندارد وآنچه از فخررازی نقل شده‌که ظفر را در آیه اعمّ از ناخن و چنگال گرفته وآنها رابنابر ظهورآیه، حلال دانسته و حدیث «حُرِّمَ كُلُّ ذِي نَابٍ مِنَ السِّبَاعِ وَ ذِي مِخْلَبٍ مِنَ الطُّيُورِ»

را ضعیف پنداشته، بیهوده است.

نظیر این آیه است آیهٔ: «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِینَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَیْهِمْ طَیِّباتٍ اُحِلَّتْ لَهُمْ وَ بِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِیلِ اللهِ کَثِیراً» نساء: ١٦٠. این آیه نیز روشن میکند که این محرّمات در اصل حلال بوده و بواسطهٔ ظلمشان بر یهود حرام شده‌اند و شاید این آیه از آیهٔ اول اعم باشد. باید دید مراد از این ناخنداران چیست؟

از ابن عباس و سدّی و غیره نقل شده: مراد حیوانی است که سم‌اش یکی است و شکاف ندارد مثل شتر و شتر مرغ و اردك و غاز (مجمع) از مجاهد نقل شده مراد هر چهارپائی است که سم شکافته نیست و سم شکافتگان را یهود میخورند. و از ابن زید نقل شده که مراد شتر است.

در تورات فعلی سفر لاویان باب یازدهم بطور قاعدهٔ کلی هر شکافته سم و نشخوارکننده حلال شمرده‌شده ولی شتر را تحریم کرده که نشخوار میکند ولی شکافته سم نیست و ونك (حیوانی است مثل گربه بعضی آنرا گوسفند بنی‌اسرائیل گویند) نشخوار میکند ولی شکافته سم نیست ایضاً خرگوش و خوك که اولی سم‌شکافته نیست و دومی نشخوار نمیکند.

ولی ازاینها فقط شتر داخل درما نحن فیه است.

ناگفته‌نماند: گوسفند و گاو داخل در این تحریم نیست زیرا جملهٔ «وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ...» نشان میدهد فقط پیه آندو بر یهود حرام شده است.

می‌ماند شتر و قسمت دیگری از طیّبات و ناخنداران. یهود میگفتند: این محرّمات در اصل شریعتها حرام بودند و در اثر گناهان برما حرام نشده‌اند قرآن درجواب آنها فرموده: هر طعام پیش‌از نزول تورات بر بنی‌اسرائیل حلال بوده مگر آنچه اسرائیل برخود حرام کرده بود تورات را بیاورید و بخوانید تا صدق این سخن روشن شود «کُلُّ الطَّعامِ کانَ حِلّاً لِبَنِی اِسْرائِیلَ اِلاّ ما حَرَّمَ اِسْرائِیلُ عَلی نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ اَنْ تُنَزَّلَ التَّوْراةُ قُلْ فَأْتُوا

بِالتَّوْراةِ فَاتْلُوها اِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ » آل عمران : ٩٣ . گفته‌اند : یعقوب مرضی داشت که گوشت شتر آنرا مزید میکرد لذا تصمیم گرفت که گوشت شترنخورد. مراد از «ماحرم» آنست .

« وَ هُوَالَّذی کَفَّ اَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَ اَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَکَّةَ مِنْ بَعْدِ اَنْ اَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ» فتح: ٢٤ .

ظفر: (بروزن علم) بمعنی نجات و غلبه است بنظر راغب اصل آن از «ظفره علیه» است یعنی انگشتش دربدن او فرو رفت. آن در آیه بمعنی غلبه است یعنی: خدا شما را برآنها غالب کرد و نصرت داد .

ظَلَّ : (بفتح ظاء و تشدید لام) دوام و پیوستگی (اقرب). «وَانْظُرْ اِلی اِلٰهِکَ الَّذی ظَلْتَ عَلَیْهِ عاکِفاً » طه : ٩٧. در مجمع گفته: اصل آن ظلت و درآن دو قول است: فتح ظاء وکسر آن هرکه با فتح خوانده ظاء رابحال خودگذاشته وهرکه باکسر آن خوانده کسر لام را بظاء نقل کرده است. در اقرب گوید: با ضمیر رفع « ظَلتَ » بفتح ظاء و «ظلتُ» بفتح و کسر ظاء خوانده میشود .

ناگفته نماند: در آیهٔ فوق و آیهٔ «فَظَلْتُمْ تَفَکَّهُونَ» واقعة: ٦٥. بفتح ظاء آمده است .

درآیهٔ اول آنرا دوام معنی کرده‌اند یعنی: بمعبودت که پیوسته ملازم آن بودی بنگر و درآیهٔ دوم شاید بمعنی شروع باشد یعنی : شروع میکردید بتعجب وگفتن اینکه: ما غرامت‌زده شدیم و شاید بمعنی دوام باشد .

ایضاً ظلّ بمعنی «صار» آمده‌است مثل « ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً » نحل: ٥٨ . «فَظَلَّتْ اَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِینَ» شعراء: ٤. راغب گوید: ظلت و ظللت با آنها از آنچه در روز میشود تعبیر میاورند و بجای «صار» است .

« قالُوا نَعْبُدُ اَصْناماً فَنَظَلُّ لَها عاکِفِینَ » شعراء : ٧١ . یعنی : گفتند بتهائی‌را ستایش میکنیم و پیوسته ملازم آنهائیم .

« وَلَئِنْ اَرْسَلْنا ریحاً فَرَأَوْهُ مُصْفَرّاً

لَظَلّوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ » روم: ٥١. «ظَلّوا» بمعنی «صارُوا» است وضمیر « فَرَأَوْهُ » به زرع راجع است معنی آیه در «صفر» گذشت.

ظِل: (بکسر ظاء) سایه. گفته‌اند: آن از فیء اعم است گویند: ظل اللیل. ظلّ الجنة هر موضعیکه آفتاب بدان نرسیده ظلّ گویند ولی فیء فقط بمحلی گفته میشود که آفتاب از آن برگشته. و بقولی در صبح ظل و در عصر فیء گویند. و شاید: این از آنجهت است که فیء در اصل بمعنی رجوع است و سایه در عصر برمیگردد. درمجمع ذیل آیهٔ ٥٦ نساء گوید: اصل ظل بمعنی ستر است که از آفتاب میپوشاند رؤیه گفته: هر موضعی که در آن آفتاب بوده و برگشته ظل و فیء و غیر آن ظل است.

« فَسَقىٰ لَهُما ثُمَّ تَوَلّىٰ اِلَى الظِّلِّ » قصص: ٢٤. برای آندو آب کشید سپس بسایه برگشت. جمع آن ظِلال است (بکسر ظاء) « وَ دانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلالُها وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها» انسان: ١٤.

ظل ظلیل: یعنی زندگی لذّت بخش در مجمع فرموده برای مبالغه شیء را بمثل لفظش توصیف میکنند مثل: یوم ایوم. لیل الیل، داهیة دهیاء. «لَهُمْ فِيها أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلاً ظَلِيلاً» نساء: ٥٧. ظلیل به تنهائی بمعنی سایه‌دار است. بنظرم مراد از آن در آیه عیش و رفاه است نه سایه راغب و دیگران گفته‌اند: از عزت و رفاه و و اباء بـا ظل تعبیر میاورند علی هذا معنی آیه ایـن است: آنهـا را برفاه دائمی وارد میکنیم. بقول راغب کنایه از غضارت عیش است.

ظُلَّة: (بضم ظاء و تشدید لام) سایبان. در مجمع ذیل آیهٔ ٥٦ نساء فرموده: «الظلة السترة» مفردات ابریکه سایه میاندازد گفته و گوید: اغلب در شیء مکروه بکار رود.

«وَ اِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ» اعراف: ١٧١. چون کوه را کندیم و بالای سرشان بردیم گوئی سایبان بود «فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ» شعراء: ١٨٩. آیه دربارهٔ قوم شعیب عليه السلام

است که تودهٔ ابری ظاهر شد وعذاب بوسیلهٔآن محوشان کرد ظاهر آنست کـه ابر برآنها سایه افکند و در زیر آن قرار گرفتند سپس عذاب شروع گردید .

جمع آن ظُلَلْ (بضم ظاء و فتح لام) است «وَاِذا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوُا اللّٰهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدّينَ» لقمان: ٣٢ .

• «اِنْطَلِقُوا اِلىٰ ظِلٍّ ذي ثَلاٰثِ شُعَبٍ. لاٰظَلِيلٍ وَ لايُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ» مرسلات: ٣٠ـ٣١. ظاهر آمراد از ظل سایه ایست که ازدود تشکیل شده که دربارهٔ دوزخیان فرموده : « وَظِلٍّ مِـنْ يَحْمُومٍ . لاٰبارِدٍ وَلاٰكَريمٍ » واقعة :٤٣و٤٤ . و«لاٰبارِدٍ وَلاٰكَريمٍ» بجای «لاٰظَلِيلٍ» است، علت سه شعبه بودن دخان معلوم نیست بنظر میاید کـه اولی معلول عدم توحید ، دومی معلول عدم عمل و سومی معلول عدم ایمان بآخرت باشد که درکفّار هیچ یك ازسه اصل «آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صالِحاً» بقره: ٦٢. وجود ندارد. در صافی از حضرت باقر عليه السلام نقل شده که «ظِلٍّ ذي ثَلٰثِ شُعَبٍ» را دخان آتش فرموده‌اند. یعنی: بروید بسوی سایهٔ سه شعبه از دودکه گوارا و خوش آیند نیست و از شعلهٔ آتش مانع نمیباشد .

• «اَلَمْ تَرَ اِلىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْشاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَليلاً . ثُمَّ قَبَضْناهُ اِلَيْنا قَبْضاً يَسيراً» فرقان: ٤٥و٤٦. مدظلّ امتداد آن است دراثرانحراف شمس و ظاهراً شب نیز درآن امتداد داخل است و سکون آن بنظرم پیوسته بودن شب است مثل «اِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً اِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ مَنْ اِلٰهٌ غَيْرُ اللّٰهِ يَأْتيكُمْ بِضِياءٍ » قصص : ٧١ . علم بوجود سایه بسته بوجود خورشید است وگرنه ظلمت و سایه محسوس نمیشد « قَبَضْناهُ اِلَيْنا ...» ظاهراً مراد از آن آمدن آفتاب است که بتدریج ظلمت شب را برمی‌چیند .

یعنی: آیا ندیدی که پروردگارت چگونه سایه را امتداد دادو آنرا مبدّل بظلمت کرد ، اگر میخواست ظلمت را دائمی میکرد ، آنگاه آفتاب را

دلیل پیدایش سایه قرار دادیم، سپس بوسیلهٔ طلوع خورشید ظلمت را بآسانی بسوی خویش گرفتیم.

• تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ اُكُلُهَا دَائِمٌ وَ ظِلُّهَا» رعد: ۳۵. بنظرم ظل در آیه بمعنی عیش و رفاه است چنانکه سابقاً گفته شد.

اهمیت سایه

«وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلَالاً وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبَالِ اَكْنَاناً» نحل: ۸۱. سایه یکی از نعمتهای بزرگ خداوندی است. فکر کنید اگر همهٔ اشیاء مثل شیشه از نور آفتاب مانع نمیشد تکلیف انسانها و روئیدنیها در مقابل تابش آفتاب چه بود؟ لذا در مقام امتنان فرموده: «وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلَالاً».

ظلم: بضم (ظ) ستم. اصل آن بمعنی ناقص کردن حق و یا گذاشتن شیء درغیرموضع خویش است «كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ اُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً» کهف: ۳۳. هر دو باغ میوهٔ خود را داد و از آن چیزی کم نکرد. طبرسی ذیل آیهٔ ۳۵ بقره فرموده: اصل ظلم کم کردن حق است خدا فرموده «كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ اُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً» یعنی ناقص نکرد و بقولی اصل آن وضع شیء در غیر موضعش است «مَنْ اَشْبَهَ اَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ» هر که بپدرش شبیه باشد شباهت را درغیرمحلش نگذاشته آنگاه فرموده: هر دو معنی مطّرد و معمول است.

در صحاح وقاموس آمده: «اَلظُّلْمُ وَضْعُ الشَّیْءِ فِی غَیْرِ مَوْضِعِهِ». درنهایه گفته: «اَصْلُ الظُّلْمِ الْجَوْرُ وَمُجَاوَزَةُ الْحَدِّ». راغب گوید: «اَلظُّلْمُ عِنْدَاَهْلِ اللُّغَةِ وَ كَثِیرٍ مِنَ الْعُلَمَاءِ وَضْعُ الشَّیْءِ فِی غَیْرِ مَوْضِعِهِ... وَ الظُّلْمُ یُقَالُ فِی مُجَاوَزَةِ الْحَقِّ...».

مآل این معانی یکی است درقرآن مجید بهرسه معنی آمده است در آیهٔ گذشته بمعنی کم کردن است ایضاً در آیاتی نظیر: «ثُمَّ تُوَفّٰی كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَایُظْلَمُونَ» بقره: ۲۸۱. بقرینهٔ «تُوَفّٰی» بمعنی نقصان است یعنی کسب هر نفس بی کم و کاست

بخودش داده میشود و در آیاتی نظیر «لایُحِبُّ اللهُ الْجَهْرِ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ اِلاّ مَنْ ظُلِمَ» نساء:١٤٨. بمعنی جور و ستم است.

ظلـوم: صیغهٔ مبالغه است مثل کذوب، ودود «اِنَّ الْاِنْسانَ لَظَلُومٌ کَفّارٌ» ابراهیم: ٣٤. راستی انسان بسیار ستمگر و بسیار کفـران کننده است این حکم نسبت بانسانی است که تربیت دینی ندارد. راجع بآیهٔ «اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً» احزاب:٧٢. در «جهل» سخن گفته‌ایم.

ظلّام: صیغهٔ مبالغه است این کلمه پنج بار درقرآن بکاررفته: آل‌عمران: ١٨٢، انفال:٥١، حج:١٠، فصلت: ٤٦، ق:٢٩. و همه دربارهٔ نفی ظلم از پروردگـار است «وَ اَنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ» «وَما اَنَا بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ». در سه سورهٔ اول در ما قبل آیه جملهٔ «ذُوقُوا عَذابَ الْحَریقِ» «وَنُذیقُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَذابَ الْحَریقِ» واقع شده و در سورهٔ ق چند آیه قبل آمده «اَلْقِیا فِی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفّارٍ عَنیدٍ» و در سورهٔ فصلت آیه چنین‌است «مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ اَساءَ فَعَلَیْها وَ ما رَبُّکَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ» و در آیهٔ اول پس‌ازذکر عذاب آمده «ذٰلِکَ بِما قَدَّمَتْ یَداکَ «اَیْدیکُمْ» «وَاَنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ» در سورهٔ ق نیز قریب بآن است.

بنظرمن آمدن صیغهٔ مبالغه بمناسبت مقام است یعنی اگر خداوند کافر و ظالم را عذاب نمیکرد و آنها را در ردیف پاکان قرار میداد و یـا عمل هرکس رابخودش برنمیگرداندبسیار ستمگر بود و چـون ظلّام نیست لذا روی عدل عـذاب میکند ... پس از توجه باین‌معنی دیدم المیزان والمنار نیز قـریب باین مضمـون گفته‌اند. بقول بعضی از بـزرگان صیغهٔ ظلّام بـرای مبالغه در نفی ظلم است ولی مطلب فوق از آن بهتر است و بقول بعضی خداوند اگر ظلمی‌میکرد حتماً ظلّام بود نه ظالم زیرا اگـر بهر یك ازبندگان جزئیترین ظلمی‌میکردنسبت بملاحظهٔ همهٔ آنها ظلّام میشد. این سخن فی‌نفسه درست‌است و درقرآن

دربارهٔ خدا « لَيْسَ بِظَالِم » نیامده و پیوسته «لَيْسَ بِظَلَّام» آمده ولی آیات فوق دراین صدد نیست . بلی درافعال این ماده آمده « اِنَّ اللهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً »یونس: ٤٤. «وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ اَحَداً» کهف: ٤٩ .

* * *

بعضی جاها نسبت ظلم بغیر اولی العقل داده شد مثل « وَ كَذٰلِكَ اَخْذُ رَبِّكَ اِذَا اَخَذَ الْقُرٰى وَهِيَ ظَالِمَةٌ» هود: ١٠٢ . ایـن تعبیر در سورهٔ انبیاء آیهٔ ١١ و حج آیهٔ ٤٥و٤٨ نیز آمده است مراد از آن ظاهراً ظلم اهل شهراست چنانکه درآیهٔ «رَبَّنَا اَخْرِجْنَا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ اَهْلُهَا» نساء: ٧٥. صریحاً نسبت ظلم باهل داده شده است .

ظلمة: تاریکی . جمع آن ظلمات است «اَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَآءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ» بقره: ١٩. راغب گفته از جهـل و شرك و فسق بظلم تعبیر آورند چنانکه از علم و توحید وعدل بنور تعبیر آورند .

«اَللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّورِ» بقره: ٢٥٧. ظلمات در آیه تیرگیهای کفر و نور روشنی ایمان است نظیر «كِتَابٌ اَنْزَلْنَاهُ اِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّورِ» ابراهیم: ١ . فعل آن از بـاب افعال آمـده و لازم است مثل « وَ اِذَا اَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا » بقره: ٢٠. چون بر آنها تاریك گردد میایستند گویند : « اَظْلَمَ اللَّيْلُ: صَارَ مُظْلِماً» .

مظلم (بصیغهٔ فاعل) تاریك ایضاً کسیکه در تاریکی داخل شود «كَاَنَّمَا اُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً» یونس: ٢٧. «قِطَعاً» حال است ازلیل. یعنی گوئی صورتشان با تکّه‌هائی از شب تاریك پوشیده است « وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَاِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ» یس: ٣٧ . « مُظْلِمُونَ » بظلمت داخل شوندگان‌اند .

• « يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ اُمَّهَاتِكُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلٰثٍ » زمر: ٦. در المیزان فرموده: ظلمات ثلث بقولی عبارت‌اند از ظلمت شکم و رحم و بچّه‌دان، وآنرا در مجمع

از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده و بقولی مراد از آنها ظلمت صلب و رحم وبچه‌دان است ولی این خطاست که کلمهٔ «فِی بُطُونِ اُمَّهاتِکُمْ» صریح است که هرسه ظلمت در شکم مادر است و ربطی بصلب مرد ندارد(تمام شد).

ناگفته نماند: عنایت بظلمت نشان میدهد که ظلمت را در خلقت انسان دخالت تامّی است روئیدنیها نیز ابتدا در ظلمت زمین بوجود آمده سپس ظاهر میشوند ایضاً جاندارانیکه بوسیلهٔ تخم گذاری تولید میشوند.

ظَمَاء: عطش. ضمآن: عطشان. «ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ لَایُصِیبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَانَصَبٌ» توبه: ۱۲۰. این برای آنست که عطشی و رنجی بآنها نمیرسد ...

«کَسَرَابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً» نور: ۳۹. مانند سرابی در بیابان که تشنه آنرا آب پندارد. «وَاَنَّكَ لَاتَظْمَؤُا فِیهَا وَلَاتَضْحٰی» طه: ۱۱۹. تو در آن نه تشنه شوی و نه از حرارت رنج بری. در قرآن کریم جزسه موردفوق از این کلمه یافته نیست.

در نهایه: ظماء را شدت عطش گفته واقرب نسبت آنرا بقول میدهد. راغب گوید: ظماء (بکسر ظ) فاصلهٔ میان دوآب دادن است وظماء (بفتح ظ) عطشی است که از آنمدت بوجود آید. از نهایه و غیره روشن میشود که مراد فاصلهٔ دو آب دادن شتر است.

ظن: احتمال قوی. چنانکه وهم احتمال ضعیف و شك تساوی طرفین است «فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ» انبیاء: ۸۷. احتمال قوی داد که هرگز براو سخت نمی گیریم. در صحاح گوید: ظنّ معروف است. گاهی بجای علم گذاشته میشود:

کلام قاموس نظیر صحاح است. در اقرب گفته: ظنّ اعتقاد راجح است با احتمال نقیض و درعلم وشك نیز بکار رود.

طبرسی فرموده: ظنّ بعقیدهٔ ابی هاشم از جنس اعتقاد است و بنظر قاضی و ابی علی جنس مستقلی است

غیر از اعتقاد ، چنانکه سید مرتضی رحمةالله نیز چنین گفته .

ناگفته نماند: مشکل است ظنّ‌را در جای علم بکـار بریم زیرا قرآن آندو را ازهم جدا کرده مثل: «قُلْتُمْ مٰانَدْرِی مَا السّٰاعَةُ اِنْ نَظُنُّ اِلاّٰ ظَنّاً وَ مٰانَحْنُ بِمُسْتَیْقِنِینَ» جاثیة: ٣٢. «وَ مٰا لَهُمْ بِذٰلِكَ مِنْ عِلْمٍ اِنْ هُمْ اِلاّٰ یَظُنُّونَ» جاثیه : ٢٤ . «مٰالَهُمْ بِهِ مِـنْ عِلْمٍ اِلاّٰ اِتِّبٰاعَ الظَّنِّ» نساء:١٥٧. «وَمٰالَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِنْ یَتَّبِعُونَ اِلاّ الظَّنَّ» نجم: ٢٨ .

و نیز بسیار بعید است که ظنّ را در قرآن بمعنی شك بگیریم که این هر دو جنس مستقلی هستند . و قرآن بهریك اعتناء خاصی دارد .

* * *

اگر گویند: چرا دربعضی‌ازآیات در جای علم بقیامت ظنّ بکار برده مثل « وَاِنَّهٰا لَکَبِیرَةٌ اِلاّٰ عَلَی الْخٰاشِعِینَ. اَلَّذِینَ یَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلٰاقُوا رَبِّهِمْ وَ اَنَّهُمْ اِلَیْهِ رٰاجِعُونَ» بقره :٤٥و٤٦ . « اَلاٰیَظُنُّ اُولٰئِكَ اَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِیَوْمٍ عَظِیمٍ » مطففین : ٤و٥ . « قٰالَ اَلَّذِینَ یَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلٰاقُوا اللّٰهِ» بقره: ٢٤٩ ؟

گوئیم: دربارهٔ آخرت یقین لازم است نه ظنّ چنانکه فرمـوده : « وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ» بقره: ٤. «یُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ» آل عمران: ١١٤. « لَعَلَّهُمْ بِلِقٰاءِ رَبِّهِمْ یُؤْمِنُونَ » انعام : ١٥٤ . در آیات فوق علت استعمال ظنّ‌ظاهراً آنست که ظنّ ملاقات رب و ظنّ بعثت هم در اصـلاح عمل و ترس از خدا کافی است زیرا انسان ذاتاً از خطر محتمل پرهیز میکند.مثل آیـهٔ « وَ اَنْذِرْ بِـهِ اَلَّذِینَ یَخٰافُونَ اَنْ یُحْشَرُوا اِلیٰ رَبِّهِمْ » انعام: ٥١ . نظر المیزان والمنار نیز نزدیك باین‌است. بعضی ظنّ را در آیـات علم معنی کرده‌اند ولی از ظاهـر نباید عدول کرد .

* * *

راغب در مفردات گوید: هرگاه ظنّ قوی باشد و یا مانند قوی‌تصور شود بـا انّ مشدّده و ان مخفف از

مثقله استعمال میشود آنگاه آیات «یَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ» «یَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلاقُوا اللهِ» را شاهد آورده و آنها را درمقام یقین دانسته است.

بنابر قول راغب میشود گفت: چون‌ان مشدّد و مخفّف برای‌تحقیق است اگر بعداز ظنّ بکار روندقرینه بودن ظنّ بمعنی‌یقین است مثل‌آیات فوق وآیهٔ «وَ ظَنَّ اَنَّهُ الْفِراقُ»قیامة: ٢٨.

• «وَتَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونا»احزاب: ١٠. الف الظنونا زاید است برای رعایت‌آخرآیه که با آیات دیگر در یك‌سیاق‌باشد مثل«فَاَضَلُّونَا السَّبِيلا» احزاب: ٦٧. این الف معنائی ندارد و فقط برای اصلاح لفظ است تقدیر آیهٔ اوّل بقولی‌چنین‌است: «وَتَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونَ الْمُخْتَلِفَةَ».

* * *

آنجا که در اثر تلاش و تفکّر، یقین ممکن باشدکاری از ظنّ ساخته نیست وموردقبول‌نمیباشد «اِنَّ الظَّنَّ لايُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً» یونس: ٣٦.

ظَهر: (بفتح‌ظ) پشت. معنی‌اصلی کلمه بنابر قول راغب همین است و معانی دیگر باعتبارآن میباشد، بطور استعاره‌گفته‌اند: ظهرالارض وبطنها. یعنی‌روی زمین وشکم‌آن درآیهٔ ذیل بمعنی اصلی است «وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ. الَّذِي اَنْقَضَ ظَهْرَكَ» انشراح: ٢و٣. و درآیهٔ «ما تَرَكَ عَلى ظَهْرِها مِنْ دابَّةٍ» فاطر: ٤٥. مراد روی‌زمین‌است جمع آن‌در قرآن‌ظهور است: «وَلَيْسَ الْبِرُّ بِاَنْ تَاْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها» بقره: ١٨٩.

ظِهری: (بکسر ظ)چیزی است که بپشت انداخته‌و فراموشش کنندراغب گوید: «ما تَجْعَلُهُ بِظِهْرِكَ فَتَنْساهُ» بنظر جوامع‌الجامع تبدیل فتح‌آن بکسردر اثر اضافه بیاء نسبت است «اَرَهْطِي اَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللهِ وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَرائَكُمْ ظِهْرِيّاً» هود: ٩٢. آیا طائفهٔ من برشما از خدا عزیزتر است که‌او را پشت سرانداخته و بی‌اعتنا هستید. این‌کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

مظاهره : همپشتی . یاری . «وَظاهَرُوا عَلی اِخْراجِکُمْ» ممتحنه: ۹. «تَظاهَرُونَ عَلَیْهِمْ بِالْاِثْمِ وَالْعُدْوانِ» بقره: ۸۵ .

ظهیر: همپشت. کمك. «وَلَوْکانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهیراً» اسراء : ۸۸ . «وَکانَ الْکافِرُ عَلی رَبِّهِ ظَهیراً» فرقان: ۵۵. کافر برعلیه پروردگارش کمك شیطان است .

ظهیره : وقت ظهر و «اظهرفلان» یعنی داخل وقت ظهر شد «وَ حینَ تَضَعُونَ ثِیابَکُمْ مِنَ الظَّهیرَةِ» نور: ۵۸ . «وَ عَشِیّاً وَ حینَ تُظْهِرُونَ» روم: ۱۸ . یعنی وقت عشاء و آنگاه که وارد وقت ظهر میشوید .

ظهور: آشکار شدن . غلبه . بالا رفتن . مثل «وَلایُبْدینَ زینَتَهُنَّ اِلّا ما ظَهَرَ مِنْها» نور: ۳۱. «کَیْفَ وَاِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ لایَرْقُبُوا فیکُمْ اِلّاً وَ لاذِمَّةً» توبه: ۸. «فَمَا اسْطاعُوا اَنْ یَظْهَرُوهُ» کهف: ۹۷. که بترتیب بمعنی بروز، غلبه و بالارفتن است . «هُوَالْاَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْباطِنُ» حدید: ۳.

ظاهر از اسماء حسنی است که در «بطن» گفته شد .

ظهار

ظهار و مظاهره آنست که کسی بزنش بگوید: «اَنْتَ عَلَیَّ کَظَهْرِ اُمّی» تو برمن مانند پشت مادرم هستی. و از آیهٔ «وَ ما جَعَلَ اَزْواجَکُمُ اللّائی تُظاهِرُونَ مِنْهُنَّ اُمَّهاتِکُمْ» احزاب : ٤ . روشن میشود که عرب با گفتن جملهٔ فوق زنش را مثل مادر خویش میدانست و آن طلاق بود، آیه‌میگوید باگفتن این کلمه زن مادر نمیشود . تفصیل قضیّهٔ ظهار در سورهٔ مجادله است که فرموده : «اَلَّذینَ یُظاهِرُونَ مِنْکُمْ مِنْ نِسائِهِمْ ما هُنَّ اُمَّهاتِهِمْ اِنْ اُمَّهاتُهُمْ اِلّا اللّائی وَلَدْنَهُمْ وَ اِنَّهُمْ لَیَقُولُونَ مُنْکَراً مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً وَ اِنَّ اللهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ. وَالَّذینَ یُظاهِرُونَ مِنْ نِسائِهِمْ ثُمَّ یَعُودُونَ لِما قالُوا فَتَحْریرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَتَماسّا ذٰلِکُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَاللهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبیرٌ. فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیامُ شَهْرَیْنِ مُتَتابِعَیْنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَتَماسّا فَمَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَاِطْعامُ سِتّینَ

مِسْكِيناً» مجادله: ٢-٤.

در این آیات قبح این عمل بیان شده و نیززن بدین وسیله حرام‌میشود یا باید طلاق بدهدچنانکه درفقه‌آمده و یا در صورت رجوع بزن باید یك برده‌آزادکند اگر نتواند دوماه روزه گیرد و اگر قادر نباشد شصت فقیر را اطعام کند آنگاه زن بروی حلال میشود.

در شأن نزول آیات نوشته‌اند: اوس بن صامت زنش را در حال سجده دید پس‌از نماز خواست با او مجامعت کند، زن امتناع کرد، اوس بغضب شد و از او ظهار نمود. زن پیش رسول خدا ﷺ آمد و گفت: اوس مرا آنگاه که جوان بودم و خواستار داشتم تزویج کرد و چون سنّم بزرگ شد و دارای فرزندان گردیدم‌با من ظهارکرد و مثل‌مادرش گردانید!! حضرت فرمود: نمی‌بینم مگرآنکه بروی حرام شده‌ای. گفت: یا رسول الله او طلاقی بزبان نیاورد و او پدر فرزندان من است وشروع کرد بگفتن: «اَشْكُو اِلَى اللهِ شِدَّةَ حالی» آنگاه آیات «قَدْ سَمِعَ اللهُ قَوْلَ الَّتی تُجادِلُكَ فِی زَوْجِها وَ تَشْتَكِی اِلَى اللهِ...» نازل گردید. ١٤ محرم‌الحرام ١٣٩٣ مطابق ١٣٥١/١١/٢٩ والحمدلله رب‌العالمین وصلی‌الله علی‌محمدوآله الطاهرین.

ع

عین : حرف هیجدهم از الفبای عربی و بیست‌ویکم از الفبای فارسی درحساب ابجدبجای‌عدد هفتاداست.

عبء : بکسر (ع) ثقل . « قُلْ مٰایَعْبَؤُابِکُمْ رَبّی لَوْلادُعٰاؤُکُمْ »فرقان: ۷۷. در مجمع فرموده: اصل عبء‌در لغت بمعنی ثقل و بقولی بمعنی آماده کردن است. در قاموس گفته: عبء بکسر اول بمعنی حمل و ثقل و... است بفتح اول‌هم میاید و درمفردات نیز ثقل معنی شده . معنی آیه چنین میشود : بگو پروردگارم بشما اعتناء نمیکند و وقعی نمی‌نهد اگر نباشد خواندن شما بایمان . یعنی در شما نسبت بخدا نفع وضرری نیست وخدا قدری بشما قائل‌نیست ولی‌درحکمت خدا آمده که شما را بایمان دعوت کند. معنی مشروح آیه در « دعو » گذشت. این کلمه درقرآن مجید فقط یکبار آمده است. درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۰۷ دربارهٔ طالب دنیا فرموده : « فَیَکُونَ الْمَهْنَأُ لِغَیْرِهِ وَ الْعِبْءُ عَلٰی ظَهْرِهِ » گوارائی برای دیگری و ثقل برپشت وی میشود .

عبث : بی‌غرض. آن بروزن فلس بمعنی‌خلط است «عبث الشیءبالشیء خلطه به» وبروزن فرس بمعنی‌بازی، شوخی و ارتکاب کار غیر معلوم الفایده‌یا بی‌فایده صحیح است(اقرب الموارد) .

« اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمٰا خَلَقْنٰاکُمْ عَبَثاً وَ اَنَّکُمْ اِلَیْنٰا لاٰتُرْجَعُونَ »مؤمنون: ۱۱۵. آیا پنداشتید که شما را بی غرض آفریدیم وبسوی ما برگردانده‌نمیشوید «اَتَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ آیَةً تَعْبَثُونَ» شعراء: ۱۲۸. آیا برهربلندی ساختمانی بعبث میسازید بی آنکه غرض صحیحی در نظر داشته باشید ؟!

درنهج‌البلاغه حکمت ۷۸فرموده: «وَلَمْ يُنْزِلِ الْكِتابَ لِلْعِبادِ عَبَثاً» کتاب را ببندگان بی‌غرض نازل نفرموده. از این کلمه دو دفعه بیشتر درکلام‌الله یافته نیست.

عبادت: تذلّل‌با تقدیس. اطاعت.

در مفردات گوید: عبودیّت اظهار تذلّل و عبادت غایت تذلّل است و از عبودیّت ابلغ میباشد. در مجمع فرموده: «اَلْعِبادَةُ فِي اللُّغَةِ هِيَ الذِّلَّةُ» و راهی را که با رفتن هموار شده گویند: «طَرِيقٌ مُعَبَّدٌ» برده رابواسطهٔ ذلّت و انقیادش عبدگویند.

در صحاح گفته: «اَصْلُ الْعُبُودِيَةِ الْخُضُوعُ وَالذُّلُّ... وَالْعِبادَةُ الطّاعَةُ» عبارت قاموس چنین‌است: «اَلْعُبُودِيَّةُ وَالْعُبُودَةُ وَ الْعِبادَةُ: الطّاعَةُ» دراقرب الموارد آمده: «اَلْعِبادَةُ: اَلطّاعَةُ وَ نِهايَةُ التَّعْظِيمِ لِلّهِ تَعالىٰ».

معنی جامع این کلمه همان تذلّل و اطاعت است مثل «يا اَبَتِ لاتَعْبُدِ الشَّيْطانَ» مریم: ٤٤. پدرم شیطان را اطاعت مکن. «وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنازِيرَ وَ عَبَدَالطّاغُوتَ» مائده: ٦٠. یعنی طغیانگر را اطاعت کرد.

دربارهٔ خداوند دو جور عبادت داریم: یکی اطاعت از فرامین او و اینکه درزندگی‌روزمّره راجع‌بحلال و حرام و غیره از دستورات خداوند و دین او پیروی کنیم، این عبادت بمعنی طاعت و فرمانبری است. باحتمال قوی آیات: «اِيّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيّاكَ نَسْتَعِينُ» فاتحه: ٥. «وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَعْبُدُاللهَ عَلىٰ حَرْفٍ» حج: ١١ «وَما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلّا لِيَعْبُدُونَ» ذاریات: ٥٦. «فَاعْبُدْنِي وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِي» طه: ١٤. شامل این عبادت هستند.

دیگری تذلّللی‌است توأم باتقدیس یعنی بنده نهایت خضوع و ذلت را در برابر حق اظهار میدارد و در عین حال او را از تمام نقائص پاک‌وبتمام کمالات‌دارا میداندر زبان‌میگوید: اَللهُ اَكْبَرُ. سُبْحانَ اللهِ، اَلْحَمْدُلِلّهِ، اِيّاكَ نَسْتَعِينُ‌وبا بدن رکوع‌و سجودمیکند. یعنی معبود من حتی بزرگتر از

توصیف است، او پاك و منزّه است همهٔ حمدها مال اوست ، و از وی یاری میجوییم، درمقایسهٔ عبادت‌خدا و عبادت بتان که در ذیل این بحث خواهدآمدتوضیح بیشتری باین‌مطلب داده خواهد شد .

عبد: مطیع. بنده . از مجمع نقل شدکه او را در اثر ذلّت و انقیادش عبدگویند، پس معنای تذلّل وطاعت درآن ملحوظ است در اقرب گوید : آن در اصل وصف است گویند : «رجل عبد» یعنی‌مرد مطیع است ولی بعداً مانند اسم استعمال شده .

عبد در قرآن بدو معنی آمده یکی بمعنی بندهٔ مملوك‌مثل: «اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْاُنْثٰی بِالْاُنْثٰی» بقره: ۱۷۸ . «ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً عَبْداً مَمْلُوكاً لاٰیَقْدِرُ عَلٰی شَیْءٍ» نحل: ۷۵ .

آیهٔ «اِنْ كُلُّ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ اِلاّٰ آتِی الرَّحْمٰنِ عَبْداً» مریم: ۹۳. روشن میکندکه همهٔ انس وجنّ و ملك بنده و مملوك خدایند، شاید بدین علت است که در قاموس و اقرب گفته : عبد بمعنی انسان است اعمّ از حرّ ورقّ راغب‌گوید: این عبودیت بوسیلهٔ ایجاد است .

« آتی » در آیه راجع باتیان در قیامت نیست بلکه‌مبیّن نسبت بین‌خدا و خلق است یعنی هرآنکه‌درآسمانها و زمین‌اند متوجّه خدایند در حال بندگی و عبودیت که خدا خالق و رازق‌و مدبّرآنهاست. و هرچه‌دارند از خدا دارند .

دیگری : عبد بمعنی عابد و مطیع خدا در اخلاص و عبادت واطاعت، مثل «وَ اَنَّهُ لَمّٰا قٰامَ عَبْدُاللّٰهِ یَدْعُوهُ» جنّ: ۱۹ . « ذُرِّیَّةَ مَنْ حَمَلْنٰا مَعَ نُوحٍ اِنَّهُ كٰانَ عَبْداً شَكُوراً» اسراء : ۳ . « وَ اذْكُرْ عَبْدَنٰا اَیُّوبَ اِذْنٰادیٰ رَبَّهُ» ص: ٤١. «سُبْحٰانَ الَّذِی اَسْرٰی بِعَبْدِهِ» اسراء: ۱. « اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَنْزَلَ عَلٰی عَبْدِهِ الْكِتٰابَ» کهف: ۱ .

ولی‌عبد بمعنی عابد وثن درقرآن نیامده برخلاف افعال آن‌مثل «وَیَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مٰا لاٰیَضُرُّهُمْ وَ لاٰیَنْفَعُهُمْ» یونس: ۱۸ .

عبد را در قرآن دو جمع هست : عباد، عبید «وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ» بقره: ۲۰۷. «وَمٰا اَنَا بِظَلّٰامٍ لِلْعَبِیدِ» ق: ۲۹.

عباد در همه جای قرآن در بندهٔ خدا بکار رفته اعمّ از مملوك ومطیع مگر در آیهٔ «وَاَنْکِحُوا الْاَیٰامیٰ مِنْکُمْ وَ الصّٰالِحِینَ مِنْ عِبٰادِکُمْ وَ اِمٰائِکُمْ» نور: ۳۲. درکشّاف گوید : بعضی آنرا «عبیدکُم» خوانده است و نیزدر آیهٔ «کُونُوا عِبٰاداً لِی مِنْ دُونِ اللّٰهِ» آل عمران : ۷۹. این کلمه گاهی برجمادات نیز اطلاق شده مثل: «اِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ عِبٰادٌ اَمْثٰالُکُمْ» اعراف : ۱۹٤. شاید مراد از آن مملوکیّت باشد و آیهٔ «قٰالَ الَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا اِنّٰا کُلٌّ فِیهٰا اِنَّ اللّٰهَ قَدْ حَکَمَ بَیْنَ الْعِبٰادِ» غافر: ٤۸. شامل همه‌است اعمّ از بندهٔ طاعتی و تسخیری .

راغب مدّعی است که عباد جمع عبد بمعنی عابد است ولی چنانکه دیدیم قرآن آنرا تصدیق نمیکند در اقرب الموارد گفته: عبدیکه مضاف بخداست گاهی مخصوص است بجمع بلفظ عباد وعبد مضاف بغیرخدابلفظ عبید و غالب استعمال چنین است .

امّا عبید: «وَ اَنَّ اللّٰهَ لَیْسَ بِظَلّٰامٍ لِلْعَبِیدِ» حجّ: ۱۰. این کلمه پنج‌بار در قرآن مجیدآمده همه باکلمهٔ ظلّام و همه در نفی ظلم از خداوند، ظاهراً آن بمعنی عباد است و فرقی بـا آن ندارد و در قرآن شامل همهٔ بندگان خداست اعمّ از مطیع و مملوك . راغب گوید : آن جمع عبد بمعنی مملوك است ولی دیگران چنین نگفته‌اند در صحاح واقرب جمع‌عبد را عبدون، عباد، عبدان، اعبدوغیره خوانده و گفته‌اند عبید جمع عزیز و کمیاب است .

عابد و عابدون: آنگاه که نسبت بخداداده شده شامل مطلق مطیع‌است اعم از فرمانبر و تنزیه کننده گـاهی بمعنی خدمتکار و برده نیزآمده‌است نظیر : «فَقٰالُوا اَنُؤْمِنُ لِبَشَرَیْنِ مِثْلِنٰا وَ قَوْمُهُمٰا لَنٰا عٰابِدُونَ» که بمعنی‌خدمتکار و برده است لذاست کـه موسی علیه‌السلام بفرعون فرمود : «وَ تِلْکَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهٰا

عَلَیَّ اَنْ عَبَّدْتَ بَنی اِسْرائیلَ » شعراء: ٢٢. تعبید برده کردن است یعنی آن نعمت را برمن از ایـن جهت منّت مینهی کـه بنی اسرائیل را بـرده و خدمتکار کرده‌ای .

• « قُلْ اِنْ کانَ لِلرَّحْمٰنِ وَلَدٌ فَاَنَا اَوَّلُ الْعابِدینَ» زخرف: ٨١. یعنی اگر خدا را فرزندی باشد من اولین مطیع او میشوم ولی او را فـرزندی نیست از نفی اطاعت بنفی وجـود فرزند استدلال شده است .

عبادت خدا

عبادت بخدا چنانکه گفتیم تذّلل در پیشگـاه اوست بـا تقدیس ذات مقدّسش و آن مخصوص خداست و غیراو مبرّی از نقائص نیست « لااِلٰهَ اِلّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحیمُ » و «لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَ اِلّا بِاللهِ » .

ولی آن غیر از احترام و تواضع است که دربارهٔ بزرگان دین و قبور آنهـا و حتی در استلام و بوسیدن حجرالاسودانجام‌داده میشود، احترام و تواضع در واقع «خودکم بینی»در مقابل آن چیزاست ولی عبادت تقدیس و تنزیه طـرف میباشد و چـون ایـن مخصوص خداست لذا عبادت مخصوص اوست .

بت پرستان معبودات خـویش را تقدیس کرده وآنها را در تدبیر عالم دخیل میدانستند و شفعاء و مقـرب خیال میکردند چنانکـه مشروحاً در « شرك » گـذشت قرآن در مقام ردّ میفرماید: اینها نمی‌بینند و نمی‌شنوند و نفـع و ضرری ندارند و شفیع و مقرّب نمی‌باشند و دخالتی در تدبیر عالم ندارند، شما بی‌جا وازخودتان چنین چیز ها را تراشیده‌اید « اِنْ هِیَ اِلّا اَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ وَآباؤُکُمْ » نجم: ٢٣ .

ازطرف‌دیگر باکمی‌توجه خواهیم دید کـه عبادت خاص خداست زیرا بشر یا بجماد عبادت خواهدکرد ویا بزنده مثلاً اگر بجماد و بت ستایش کندکار بی‌فایده کرده‌و بآنچه درکی و شعوری ندارد تذّلل کرده وتقدیس نموده و مقام بشریت و عقل را پائین

آورده است .

واگر بزنده‌عبادت‌کند مثلابشری مثل خود، چرا عبادت کند مگر او مثل خودش محکوم بفنا نیست مگر بوی بد ندارد، مگر جزئی از بدنش قازورات‌نیست‌مگرسرتاپافقرواحتیاج نیست؟! چرا در مقابل چنین موجود تذلّل‌کند و او را تقدیس نماید این تذلّل و تقدیس بی‌جا و باطل است .

ولی اگر عبادت‌کند بوجودی‌که ازهمهٔ نقائص منزّه وبا همهٔ‌کمالات آراسته است . وجودی که عزّت و ذلّت دست اوست حقّاکه باید چنین وجودی را عبادت کرد و آن کاری است مطابق واقع ، تفصیل مطلب در «شرك» دیده شود .

* * *

اگر گوئی : مگر بت پرستان نمیدانستندکه این بتها سود و زیانی ندارند پس چرا بآنها عبادت‌میکردند و تقدیس می‌نمودند ؟!

گوئیم: چون اکثریت‌بشرجاهل‌اند و نوعاً پی سؤال و تحقیق نمی‌روند وقتیکه چیزی میان مردم رسمیت‌پیدا کرد مردم آنرا حقیقت میدانند باید بیدارشان‌کرد. مردمان بیشتری عقیده دارند جهیدن از روی‌آتش‌درآخرین شب‌چهارشنبه سال‌در دفع‌نحوست‌اثر دارد، بیرون شدن در روز سیزده‌بدر سبب خوشحالی در تمام ایّام سال است، دم روباه‌که راننده‌ها بماشین می‌زنند موجب‌کثرت مشتری است و ده‌ها نظیر اینها که اگر خدای نکرده قرآن از محیط‌ما برود در مدت کمی ده ها معبودات باطله سر برخواهند داشت عقیده برجهیدن از روی آتش نظیر عقیده بقدرت بت است .

عبر: بروزن فلس « فَاعْتَبِرُوا یٰا اُولِی الْاَبْصٰارِ » حشر: ۲ . اصل عبر گذشتن از حالی بحالی است ، اما عبور مخصوص است بگذشتن‌ازآب خواه بوسیلهٔ شنا باشد یاکشتی یا پل یا حیوانی. عبرة بفتح‌اول بمعنی‌اشك چشم از آن مشتّق است . عبارت کلامی است‌که در هوا عبورکرده‌از زبان‌گوینده بگوش سامع میرسد .

اعتبار و عبرة حالتی است که از معرفت محسوس بمعرفت غیرمحسوس رسیده میشود. تعبیر مخصوص بخواب است که آنرا از ظاهر بباطنش عبور میدهد (مفردات).

فکر میکنم: قول راغب در بیان این ماده کافی است گرچه با سائر گفته ها کمی تفاوت دارد. در مجمع فرموده: اصل باب بمعنی نفوذ است.

• «اِنَّ فی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الْاَبْصٰارِ» آل عمران:١٣. در آنچه گفته شد با بصیرتان را عبرتی است که از این محسوس و مشاهد بغیر محسوس پی ببرند.

• «یٰاَیُّهَاالْمَلَاُ اَفْتُونی فی رُؤْیٰایَ اِنْ کُنْتُمْ لِلرُّؤْیٰا تَعْبُرُونَ» یوسف:٤٣. در لغت آمده: «عبر الرؤیا عبراً و عبارةً: فسّرها» یعنی ای بزرگان قوم دربارهٔ خواب من اظهار رأی کنید اگر میتوانید خواب را تفسیر کنید و آنرا بواقع عبور دهید. تعبیر و عبر هردو بیك معنی است.

• «لاٰتَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکٰارٰی حَتّٰی تَعْلَمُوا مٰا تَقُولُونَ وَ لاٰجُنُباً اِلاّٰ عٰابِری سَبِیلٍ حَتّٰی تَغْتَسِلُوا» نساء:٤٣. «عٰابِری» در اصل «عٰابِرِینَ» است در اثر اضافه نونش ساقط شده اگرمراد از صلوة نماز باشد مراد از عابری سبیل مسافر است یعنی در حال مستی و در حال جنابت نماز نخوانید مگر آنکه درسفرباشیدکه با تیمّم میتوانید بخوانید و اگر مراد مواضع صلوة و مساجد باشد یعنی بمساجد در حال مستی وارد نشوید و نیز در حالت جنابت مگر آنکه بصورت عبور از دری بدری باشد (جوامع الجامع) بنظر من احتمال اول قوی است. که ذیل آیه مطلب را روشن میکند و قید عدم وجدان آب در سفر نیز از ذیل معلوم میشود.

عبس: (بروزن فلس) رو ترش کردن. «عَبَسَ وَجْهَهُ عَبْساً وَ عُبُوساً: کَلَحَ» لازم و متعدی هردو آمده است. «عَبَسَ وَتَوَلّیٰ. اَنْ جٰاءَهُ الْاَعْمیٰ» عبس: ١و٢. روترش کردواعراض وبی اعتنائی کردکه نابینا پیش او آمد. «ثُمَّ نَظَرَ.

ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ» مدثر: ٢١و٢٢. معنی آیه در «بَسَرَ» گذشت.

راغب گفته: علت عبوسی تنگی نفس است یعنی چیزی را ناپسند میدارد و دراثر ناراحتی درون چهره درهم میکشد.

عبوس: ترش رو «إِنَّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا يَوْماً عَبُوساً» انسان: ١٠. عبوس درآیه صفت یوم واقع شده چنانکه عسیر درآیهٔ «فَذٰلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ» مدثر: ٩. «وَكانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً» فرقان: ٢٦. گویند «لیلك قائم نهارك صائم» درآیهٔ نیز یوم با صفت اهل آن موصوف شده است. و یا یوم در اثر شدت بشیر عبوس تشبیه شده. ولی فرض اول بهتر است مثل «إِذٰا أَخَذَ الْقُرىٰ وَهِيَ ظالِمَةٌ» هود: ١٠٢.

نزول سورهٔ عبس

«عَبَسَ وَتَوَلّىٰ. أَنْ جاءَهُ الْأَعْمىٰ. وَمايُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكّىٰ. أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرىٰ. أَمَّا مَنِ اسْتَغْنىٰ. فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّىٰ. وَما عَلَيْكَ أَلّا يَزَّكّىٰ. وَأَمّا مَنْ جاءَكَ يَسْعىٰ. وَهُوَ يَخْشىٰ. فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهّىٰ. كَلّا إِنَّها تَذْكِرَةٌ» عبس: ١-١١.

ظهور این آیات بی‌شك درملامت است که شخص در ارشاد مردم میان غنی و نابینا فرق گذاشته و بنابینا با آنکه در صدد اخذ حکم و عمل بآن بوده اعتنا نشده و بغنی اعتناشده است.

دربارهٔ نزول آیات در مجمع فرموده: گفته شده: عبدالله بن اُمّ مکتوم که نابینا بود پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و آنحضرت با عتبة بن ربیعه. اباجهل، عباس بن عبدالمطلب، ابّی بن خلف وامیة بن خلف صحبت میکرد بامید آنکه اسلام آورند. عبدالله صدا زد یا رسول از آنچه خدا تعلیمت کرده برمن بخوان و تعلیم کن پیوسته این کلام را تکرارمیکرد و نمیدانست که آنحضرت باآن قوم سخن میگوید تا کراهت در قیافهٔ آنحضرت ظاهر شد بواسطه قطع شدن کلامش و در دل گفت: این بزرگان مکّه گویند پیروان اوفقط نابینایان و بردگانند، لذا باو اعتنائی نکرد، و با آنها بسخنش ادامه داد.

در نتیجه آیات فوق نازل شد آنحضرت پس‌ازآن عبدالله‌را احترام میکرد و میفرمود : آفرین برکسیکه خدایم دربارهٔ او ملامتم کرده و میفرمود: حاجتی داری؟ از حضرت صادق ﷺ روایت شده: «کانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ اِذا رَأی عَبْدَاللهِ بنْ اُمِّ‌مَکْتُومٍ قالَ : مَرْحَباً مَرْحَباً لاوَاللهِ لایُعاتِبُنی اللهُ فیکَ اَبَداً وَکانَ یَصْنَعُ بِهِ مِنَ اللُّطْفِ حَتّی کانَ یَکُفُّ عَنِ النَّبِیِّ ﷺ مِمّا یَفْعَلُ بِهِ» یعنی از آمدن بحضور آنحضرت خودداری و حیا میکرد .

اهل سنت نیز در کتب حدیث و تفسیر نزدیك بآن نقل کرده‌اند و همه حکایت داردکه‌ملامت دربارهٔ رسول خدا ﷺ است .

سیّد مرتضی علم الهدی رحمه‌الله بنقل مجمع فرموده: ظهورآیه دلالت ندارد که آن راجع بحضرت رسول ﷺ باشد وآن خبر محض است‌که بصاحب آن تصریح نشده بلکه دلالت داردکه مرادغیرآنحضرت است زیرا عبوس بودن از صفات آنحضرت با کفّارهم نیست کجا مانده با مؤمنین مسترشدین ، وانگهی توجّه باغنیا و غفلت از فقراء از اخلاق کریمهٔ آنحضرت بدور است ... پس ظاهر آنست که مراد از « عَبَسَ وَ تَوَلّی » غیرآنحضرت‌است از حضرت‌صادق ﷺ روایت شده: آیه دربارهٔ مردی از بنی‌امیّه نازل شده که در محضر آنحضرت بود عبدالله بن اُمّ مکتوم آمد ، وی چون او را دید خود را کنارکشید و روترش کرد و اعراض نمود ، خداوند حال او را حکایت کرد و رفتارش را ناپسند دانست.

در تفسیر برهان از علی‌بن‌ابراهیم نقل کرده: سوره دربارهٔ عثمان‌وابن اُمّ مکتوم مؤذّن رسول خدا ﷺ نازل شد ، او نابینا بود محضر آنحضرت آمد ، عثمان و اصحاب حاضربودند، حضرت او را برعثمان مقدّم کرد، عثمان ابرو درهم کشید تاآیات نازل شد .

مرحوم فیض در صافی فرموده : آنچه شهرت یافته که آیات دربارهٔ

رسول خدا ﷺ نازل شده نه‌عثمان منافی‌است بااین عتاباتیکه لایق بشأن آنحضرت نیست و همچنین آنچه بعد ازآیات تا آخر سوره آمده است... بنظر میاید که این از مجعولات اهل نفاق باشد. المیزان نیز قبول ندارد که‌آیات راجع بحضرت رسول ﷺ بوده‌باشد. نگارنده گویدناگفته نماند:

اولاً: دقت درآیات نشان‌میدهد که طرف خطاب و مورد نظرشخص آنحضرت است که آیات در عین ملامت حکایت ازمسئولیت بزرگ مخاطب دارند و روی سخن با کسی است‌که باید درارشاد بزاه خدامردم را یکسان بیند و همه را در پذیرفتن کلام حق دریك‌ردیف قرار دهد«كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ» دفعهٔ دیگر درآیات تأمّل کنید.

ثانیاً: روایتیکه در مجمع‌وبرهان و صافی و غیره از امام صادق ﷺ نقل شده سند نداردآن درمجمع‌بلفظ «روی» و در بَرهان بلفظ «عَلِی بْنِ اِبْراهِیمِ قالَ نُزِلَتْ فِی عُثْمان» است. لذا نمیشود با آن ظهور آیات را برگرداند.

ثالثاً: در بسیاری ازآیات بالحن تندتر از این‌آیات بآنحضرت خطاب شده است مثل «وَ لاتَجْعَلْ مَعَ اللهِ اِلهاً آخَرَ فَتُلْقی فِی‌جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً» اسراء: ۳۹. «وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْواءَهُمْ‌مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ اِنَّكَ اِذاً لَمِنَ الظّالِمِینَ» بقره: ۱۴۵. «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنابَعْضَ الْاَقاوِیلِ. لَاَخَذْنامِنْهُ‌بِالْیَمِینِ. ثُمَّ لَقَطَعْنامِنْهُ الْوَتِینَ» حاقه: ۴۴-۴۶. (والله اعلم).

فرق‌این‌آیات با «عَبَسَ...» آنست که این آیات مشروط‌اند و مصداق آنها واقع نشده‌است ولی «عَبَسَ...» از شیء تحقّق یافته خبر میدهد.

مرحوم طبرسی در جوامع‌الجامع قول مشهور را نقل‌کرده و بکلام‌سید مرتضی اشاره ننموده است وانگهی این‌آیات در صدر اول رسالت نازل شده و مصوّنیت آنحضرت از هر ناشایست بواسطهٔ این آیات و نظائر آنهاست از طرف دیگر آن بزرگوار

در این امر نظر سوئی نداشته است بلکه نفع دین درنظرش بود ولی آیات متوجّهش کرد که از طرف خداوند متعال تحت مراقبت شدید است. در «سفر» ذیل سخن دربارهٔ آیهٔ «بِأَیْدِی سَفَرَةٍ» عبس: ١٥. توضیحی داده شد که با این مطلب مناسب است.

عبقری: «مُتَّكِئِينَ عَلىٰ رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِيٍّ حِسانٍ» رحمن: ٧٦. این کلمه بیشتر از یك مورد در قرآن مجید نیامده است، ظهور آیه نشان میدهد که مراد از آن بساط و بالش بخصوصی است. در مجمع فرموده: عبقری بالشهای نیکوست و آن اسم جنس و مفردش عبقّریه است، ابو عبیده گفته: هر بساط عبقری است و هر آنچه در وصفش مبالغه شود به عبقر نسبت داده شود و آن شهری است که در آن بساطهای نیکو درست میشد. در اقرب از جملهٔ معنای آن گفته: نوعی از بساط فاخر است که در آن رنگها و نقشها باشد.

در نهایه، مفردات، صحاح، اقرب و غیره آمده: بزعم عرب عبقر موضعی است برای جنّ هر چیز نادر و کمیاب را بدان نسبت میدهند لبید گفته:

وَ مَنْ قادَ مِنْ اِخْوانِهِمْ وَ بَنِيهِمْ
كُهُولٌ وَ شُبّانٌ كَجَنَّةِ عَبْقَرِ

«جنّة» درشعر جمع جنّ است ولی بعید است که نظر قرآن روی زعم عرب باشد. معنی آیه چنین میشود: تکیه میکنند بفرشهای سبز و بالشهای مخصوص و نیکو رجوع شود به «رفرف».

عتبی: بضم (ع) رضایت. در مجمع ذیل آیهٔ ٢٤ فصّلت فرموده: عتبی بمعنی رضا و استعتاب بمعنی استرضا و اعتاب بمعنی راضی کردن است. اصل اعتاب د نزد عرب اصلاح کردن پوست است و بطور استعاره در طلب عاطفه و اعادهٔ الفت بکار رفته است. در قاموس و اقرب عتبی را رضایت گفته و کلام جوهری نیز چنین است.

«وَإِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَمٰا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ» فصلت: ٢٤. یعنی اگر رضایت جویند

که‌خداوند از آنها راضی شود برضایت جواب داده نشوند یعنی قولشان در استرضا مقبول نشود . « ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ » نحل : ٨٤ . بکافران اجازهٔ سخن گفتن داده نشود و نه از آنها استرضاء خواسته شود که از خدا رضایت جویند در مجمع فرموده : یعنی از آنها خواسته نشود که با کف از معاصی خدا را ازخویش راضی کنند. دراقرب آمده : «اِسْتَعْتَبَهُ فَاَعْتَبَنِی» ازاو رضایت خواستم از من راضی شد .

در نهج البلاغه نامهٔ اول دربارهٔ عثمان فرموده : « اُكْثِرُ اِسْتِعْتَابَهُ وَ اُقِلُّ عِتَابَهُ » من بیشتر رضایت او رامیجستم وکم ملامتش میکردم . الفاظ دیگر این ماده از قبیل عتب و عتاب وعتبه معانی‌دیگری داردکه در قرآن مجید نیامده است .

عتد : عتاد بمعنی آماده‌شدن‌است «عتدالشیء عتادة و عتاداً : تهیأ» .

اعتاد: آماده کردن « وَاَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً » یوسف : ٣١. برای آنها پشتی آماده کرد . « اِنَّا اَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً » کهف : ٢٩ .

عتید: آماده. حاضر. ایضاً حاضر شده بمعنی فاعل و مفعول هر دو آمده است « مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ » ق: ١٨. کلمه‌ای تلفظ نکندمگر آنکه در نزدش مراقبی آماده هست که سخن او را مینویسد .

« وَ قَالَ قَرِينُهُ هٰذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ » ق: ٢٣ .

عتق : « وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ » حج: ٢٩. « ثُمَّ مَحِلُّهَا اِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ » حج: ٣٣. این کلمه فقط دوبار درقرآن یافته است. بنظر نگارنده عتیق بمعنی محترم است چنانکه در جای دیگر بجای آن «حرام» آمده است «جَعَلَ اللّٰهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ » مائده : ٩٧ . این مطلب در « بیت » مشروحاً گفته شده است .

عتل : کشیدن با قهر . « خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ اِلَى سَوَاءِ الْجَحِيمِ » دخان : ٤٧. بگیرید او را و بکشیدش بوسط آتش. راغب گوید: عتل گرفتن ازهر

طرف شیء و کشیدن بقهر است در اقرب آمده: «عَتَلَهُ عَتْلاً: اَخَذَ بِمَجامِعِهِ وَ جَرَّهُ عَنیفاً وَ جَذَبَهُ» ولی باید آن در آیه فقط بمعنی کشیدن باشد که «خُذُوه» از قید اخذ بی نیاز میکند. این آیه قریب المضمون است با آیهٔ «یَوْمَ یُدَعُّونَ اِلی نارِ جَهَنَّمَ دَعّاً» طور: ١٣. که د ع ّ بمعنی دفع و انداختن بعنف است.

• «عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِكَ زَنیمٍ» قلم: ١٣. عتلّ بضم عین و تاء و تشدید لام بمعنی بدرفتار و خشن است در مجمع فرموده: آن بمعنی بدخلق و خشن و اصل آن بمعنی دفع است. در نهایه گفته: «الشدید الجافی والفظ الغلیظ» جوهری گفته: «العتلّ: الغلیظ الجافی» بدخلقی با معنای اصلی که کشیدن و دفع است میسازد که بدخلق شخص را با زبان بد از خود میراند بعضی هامثل راغب آنرا اکول منوع گفته‌اند ولی ظاهراً آن با آیه مناسب نیست چنانکه ملاحظهٔ آیات قبل روشن میکند.

معنی آیه چنین است: با همهٔ آنها بدرفتار و شریر است «زنیم» چنانکه در «زنم» گفته‌ایم ظاهراً بمعنی شریر و لئیم است. عتله عمود آهنینی که با آن دیوارها را میکوبند و بقولی آهن بزرگی که سنگ و درخت را با آن میکنند (نهایه).

عتوّ: (بضم اول و دوم) تجاوز. نافرمانی. «لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فی اَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْ عُتُوّاً كَبیراً» فرقان: ٢١. پیش خود خویش را بزرگ دیده و تجاوز (نافرمانی) کردند تجاوز بزرگ. «وَ كَاَیِّنْ مِنْ قَرْیَةٍ عَتَتْ عَنْ اَمْرِ رَبِّها وَ رُسُلِهِ» طلاق: ٨. ارباب لغت گفته‌اند: «عَتَا الرَّجُلُ عُتُوّاً: اِسْتَكْبَرَ وَ جاوَزَ الْحَدَّ» «بَلْ لَجُّوا فی عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ» ملك: ٢١. بلکه در طغیان و کناره‌گیری از حق پیوسته شدند.

عاتی و عاتیه: طاغی و متجاوز. «وَ اَمّا عادٌ فَاُهْلِكُوا بِریحٍ صَرْصَرٍ عاتِیَةٍ» حاقة: ٦. امّا قوم عاد با بادی بسیار سرد خارج از حدّ هلاك گشتند.

• «وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِیّاً» مریم: ٨. حمزه و کسائی آنرا بکسر عین و

دیگران بضم آن خوانده‌اند و آن در هردو صورت بمعنی فرتوتی ونهایت پیری است در صحاح و اقرب آمده: «عَتَاالشَّیْخُ عِتِیّاً: کَبُرَ وَلَنی» طبرسی آنرا خشك شدن وجود در اثر طول زمان فرموده است. غرض زکریادر این کلمه آنست که از پیری بفرتوتی رسیده‌ام و پیریم از حدّ تجاوز کرده امیدی بوجود فرزند در من نمیرود.

آن‌درآیهٔ «اَیُّهُمْ اَشَدُّ عَلَی الرَّحْمٰنِ عِتِیّاً» مریم: ٦٩. نافرمانی و طغیان است و بقولی: آن جمع عاتی است.

عثو: عَثْر، عِثار و عُثور بمعنی لغزش و افتادن است «عَثَرَ الرَّجُلُ عِثاراً و عُثُوراً، سَقَطَ» دراقرب آمده «عَثَرَالفَرَسُ عَثْراً...: زَلَّ وَکبا» در مفردات گوید: بطور مجاز درکسیکه بدون‌خواستن بچیزی‌مطّلع شود بکار میرود. «فَاِنْ عُثِرَ عَلی اَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا اِثْماً فَآخَرانِ یَقُومانِ مَقامَهُمَا» مائده: ١٠٧. اگر اطلاع حاصل شدکه‌آندو مستحق گناه‌اند دو نفر دیگر درجای آنها میایستد و درآیهٔ «وَکَذٰلِکَ اَعْثَرْنا عَلَیْهِمْ لِیَعْلَمُوا اَنَّ وَعْدَاللهِ حَقٌّ» کهف: ٢١. اهل شهر را باصحاب کهف واقف کردیم. این کلمه بیشتر از دو مورد در قرآن مجید نیامده است.

عثو: افساد. همچنین است‌عثّی و عیث (مجمع) راغب گفته: عیث اکثر در فساد محسوس و عثیّ در فسادیکه‌حکماً درك میشود بکارمیرود بیضاوی نیزچنین گفته است. «وَلاتَعْثَوْا فِی الْاَرْضِ مُفْسِدِینَ» بقره: ٦٠. این کلام پنج‌بار در قرآن با همین لفظ آمده است. المنارآنرا نشرفسادگفته و گوید: آن از مطلع افساد اخصّ است. در مجمع آنرا «وَلاتَسْعَوْا فِی الْاَرْضِ فَساداً» معنی کرده و فرموده: هرچندعثیّ جز فساد نیست ولی‌علت این ترکیب آن است که میشود فعل ظاهرش فساد و باطنش منفعت‌باشد، لذا روشن کرده که فعل آنها ظاهراً و باطناً فساد است.

بیضاوی در علّت تقیید «لاتَعْثَوْا» با «مفسدین» گوید: عثیّ گرچه اغلب در فساد بکار میرود ولی گاهی در

غیرفساد نیز میشود مثل مقابله‌با ظالم و شاید تأویلش صلاح باشد مثل کشتن طفل و سوراخ کردن کشتی که خضر انجام داد .

در تفسیر جلالین گفته : «مُفْسِدِينَ» حال‌است برای‌تأکیدعامل که «لاتعثوا» باشد بنظر نگارنده از همه بهتر قول جلالین است .

عجب: شگفت . آن حالتی است که از بزرگ شمردن یا انکار چیزی برشخص عارض میشود .

راغب گفته حالتی‌است که ازجهل بعلت شیء عارض میشود لذا بعضی حکماگفته‌اند: تعجب آن است که علتش غیر معلوم باشد و لذاگفته‌شده که تعجب برخداوند صحیح نیست زیرا او علام غیوب است .

«بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ» صافات: ۱۲ . بلکه تو از انکار آنها تعجب کردی و آنها از روی بی اعتنائی یا عدم علم تو را مسخره میکنند . « وَ عَجِبُوا اَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ» ص: ٤. اعجاب : بتعجب آوردن که گاهی توأم با سرور باشد « اعجب الشیء فلاناً : اذا عجب منه و سرّ » بعقیدهٔ راغب استعمال آن در سرور بطور استعاره است . « كَمَثَلِ غَيْثٍ اَعْجَبَ الْكُفّارَ نَباتُهُ» حدید: ۲۰. ممکن است در این اعجاب شادی‌هم‌منظور باشد یعنی مانند بارانی که روئیدنی‌یا رویاندن آن زارعان را بتعجب و شادی آورد . « وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ اَعْجَبَكُمْ» بقره: ۲۲۱. مراد عجب توأم با خوشایندی است .

عُجاب : بضم عین بسیار شگفت آور « اَجَعَلَ الْآلِهَةَ اِلٰهاً واحِداً اِنَّ هٰذا لَشَيْءٌ عُجابٌ» ص: ۵. آیامعبودان رایك معبود میداندواین چیزبس‌شگفت آوراست. درمجمع فرموده: عُجّاب با تشدید تعجّب آور خارج از حدّ است گویند: «شَيْءٌ عَجِيبٌ ثُمَّ عُجابٌ (با تخفیف) ثُمَّ عُجّابٌ. درقاموس واقرب آمده: «اَلْعُجابُ ما جاوَزَ حَدَّ الْعُجْبِ» ولی جوهری عجیب‌وعجاب را یکی شمرده . این لفظ فقط یکبار در قرآن‌آمده .

عجیب: تعجب آور. «أَإِلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَ هٰذا بَعْلِی شَیْخاً إِنَّ هٰذا لَشَیْءٌ عَجِیبٌ» هود:۷۲. «فَقالَ الْکافِرُونَ هٰذا شَیْءٌ عَجِیبٌ» ق:۲.

راغب گوید: بچیزیکه نظیر آن معروف نیست گویند: عجیب. این سخن در آیهٔ اول کاملا صادق است.

• «إِنّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً» جن:۱. عجب در آیه مصدر است بمعنی عجیب گوئی مراد جن آن بود که قرآن عجیبی است و نظیرش معهود نمیباشد عجب در آیات زیر نیز بمعنی عجیب است: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً» کهف: ۹. «وَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ عَجَباً» کهف:۶۳. و چون مصدر است لذا در آیهٔ اول جمع نیامده است چنانکه در «سمع» گفته‌ایم. و شاید در معنی «ذات عجب» باشد.

عَجز: (بروزن فلس) ناتوانی. عَجِزَ عَنْهُ عَجْزاً: ضعف عنه ای لم یقتدر علیه». «یا وَیْلَتیٰ أَعَجَزْتُ أَنْ أَکُونَ مِثْلَ هٰذَا الْغُرابِ» مائده:۳۱.

در مفردات آمده: عجز انسان قسمت مؤخر اوست، مؤخر غیر انسان نیز بآن تشبیه شده «کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر:۲۰. و اصل عجز تأخر از شیء و حصول در آخر آن است در تعارف اسم شده بقصور از چیزی و آن ضد قدرت است.

اعجاز: عاجز کردن. «وَأَنّا ظَنَنّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللهَ فِی الْأَرْضِ» جن:۱۲. مادانستیم که هر گز خدا را عاجز نتوانیم کرد. «وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِینَ» یونس: ۵۳. شما عاجز کنندهٔ خدا نیستید و ازاراده و فعل اوجلوگیری نتوانید کرد.

أَعجاز (بفتح الف) ریشه‌ها. مفرد آن عجز است چنانکه گذشت و آن دوبار در قرآن هست یکی گذشت دیگری آیهٔ: «کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِیَةٍ» حاقه:۷. و هردو دربارهٔ عذاب قوم عاد است.

معاجزه: عاجز کردن. مسابقه نیز معنی شده که طرفین در صدد عاجز کردن یکدیگراند «وَالَّذِینَ سَعَوْا فِی

آیاتِنا مُعاجِزینَ اُولئِكَ اَصْحابُ الْجَحیمِ » حجّ : ٥١ . شاید منظور از آن فکر معاجزه باشد یعنی : آنانکه در ابطال آیات ما تلاش میکنند و گمان دارند که ما را عاجز میکنند آنها یاران جحیم‌اند .

عجوز: پیرزن. بواسطهٔ عاجزبودن ازکار های بسیار، عجوز گفته شده در اقرب الموارد گفته : آن وصف خاصّ پیرزن است جمع آن عُجُز (بضمّ اول و دوم) و عجائز است، آن چهاربار در قرآن آمده دو دفعه دربارهٔ زن ابراهیم علیه السلام : هود ٧٢ ، ذاریات ٢٩ و دوبار در خصوص زن لوط علیه السلام : شعراء : ١٧١ ، صافات : ١٣٥ .

عَجَف : (بروزن فرس) لاغری . « عَجِفَتِ الشّاةُ عَجَفاً : ذَهَبَ سِمَنُها وَضَعُفَ» مذکر آن اعجف و مؤنثش عجفاء است و جمع اعجف عجاف بکسر عین میباشد فقط دوبار درقرآن آمده است « اِنّی اَرىٰ سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ» یوسف : ٤٣. ایضاً ٤٦ من‌هفت‌گاو فربه‌میبینم که هفت‌گاو لاغرآنها را میخورند.

در مجمع فرماید : افعل بروزن فعال جمع نیاید مگر عجاف .

عجلة : شتاب . راغب گوید : عجله طلب شیء است پیش از وقت آن، و از مقتضای شهوت میباشدلذا در تمام قرآن مذموم آمده تا گفته شده : « العجلة من الشیطان » در آیهٔ « وَ عَجِلْتُ اِلَیْكَ رَبِّ لِتَرْضىٰ » طه : ٨٤. تنبیه شده‌که عجله باآنکه مذموم است ولی‌علّت‌آن امرمحمودی‌است وآن رضای خداست. قول مجمع‌نیز چنین است .

استعجال: خواستن با عجله است «اَتىٰ اَمْرُاللهِ فَلاتَسْتَعْجِلوهُ» نحل:١ .

• «وَاذْکُرُوا اللهَ فی اَیّامٍ مَعْدُوداتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فی یَوْمَیْنِ فَلااِثْمَ عَلَیْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ لِمَنِ اتَّقىٰ وَ اتَّقُوا اللهَ وَ اعْلَمُوا اَنَّکُمْ اِلَیْهِ تُحْشَرُونَ » بقره:٢٠٣ .

بنظر میایدکه عدم اثم درهردوجا راجع به تعجیل و تأخیر است یعنی:

هر که در دوروز بعداز نحر درخروج از «منی» تعجیل کند و بعدازظهر روز دوازدهم ذوالحجة از «منی» خارج شود براو گناهی نیست و هر که تأخیر کرده روز سیزدهم بیرون رود گناهی ندارد.

عیّاشی در ضمن حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل کرده «... وَ مَنْ تَأَخَّرَ فَلا اِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَى «مِنْهُمُ الصَّيْدَ وَ اتَّقَى الرَّفَثَ وَالْفُسُوقَ وَالْجِدالَ وَما حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ فِي اِحْرامِهِ».

از روایات اهل بیت علیهم السلام ظاهر میشود که «فَلا اِثْمَ عَلَيْهِ» راجع بتعجیل و تأخیر نیست بلکه منظور آنست: که گناهان حاج در هر دو صورت مغفور است المیزان در این باره بیان عالی دارد بآن رجوع شود وهم از فقیه نقل میکند که از آیهٔ فوق از امام صادق علیه السلام سؤال شد فرمود: «لَيْسَ هُوَ عَلى اَنَّ ذٰلِكَ واسِعٌ اِنْ شاءَ صَنَعَ ذا، لٰكِنَّهُ يَرْجِعُ مَغْفُوراً لَهُ لا ذَنْبَ لَهُ».

عاجلة: مؤنث عاجل و مراد از آن در قرآن دنیا است «كَلّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ. وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ» قیامة: ٢٠ و ٢١. واین بواسطهٔ زود گذر بودن دنیاست آن سه بار در قرآن آمده و در هرسه مقابل آخرت است.

«خُلِقَ الْاِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آياتِي فَلا تَسْتَعْجِلُونِ» انبیاء: ٣٧. «عَجَل» بروزن فرس اسم است بمعنی عجله آیه کنایه ازمبالغهٔ انسان درعجله است گوئی که از عجله آفریده شده در مجمع بقولی عجل بمعنی گل است که از ابوعبیده و جماعتی نقل شده یعنی انسان از خاك و گل آفریده شده ولی آن برخلاف ظاهر است خصوصاً با ملاحظهٔ «فَلا تَسْتَعْجِلُونِ».

آیهٔ فوق نظیر آیهٔ «كانَ الْاِنْسانُ عَجُولاً» اسراء: ١١. میباشد. وعجول صیغهٔ مبالغه است.

عجل: (بروزن جسر) گوساله. «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَنْتُمْ ظالِمُونَ» بقره ٥١. ازمجمع ومفردات بدست میاید علت این تسمیه آنست که گوساله بعجله بزرگ شده وبصورت

گاو درمیاید. آن جمعاً ده‌باردرقرآن بکار رفته هشت بار در خصوص گوساله پرستی بنی اسرائیل و دوبار دراینکه‌ابراهیم ﷺ بمیهمانان‌خویش گوسالهٔ بریان‌آورد «فَمَالَبِثَ اَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنیذٍ» هود: ٦٩ .

عجم: خلاف عرب . چنانکه در مفردات و صحاح و قاموس و غیره آمده . عجمیّ منسوب بعجم است خواه فصیح باشد یا غیر فصیح .

عجمه بمعنی‌لکنت در زبان وعدم فصاحت است « عَجُمَ عُجْمَةً : وُجِدَ فِی لِسانِهِ لُکْنَةٌ وَ عَدَمُ فَصاحَةٍ» .

اعجم : غیر فصیح یعنی آنکه نمیتواند مطلوب خویش را بهتر بیان دارد راغب گوید: « اَلْاَعْجَمُ مَنْ کانَ فِی لِسانِهِ عُجْمَةٌ عَرَبِیاً کانَ اَوْغَیْرَعَرَبِیّ» جوهری گفته : « وَ الْاَعْجَمُ الَّذی لایُفْصِحُ وَلایُبَیِّنُ کَلامَهُ وَ لَوْکانَ مِنَ الْعَرَبِ» عبارت اقرب‌الموارد نیزعین همین است .

جوهری و ابن اثیر گوید : علّت تسمیهٔ حیوان به عجماء عدم تکلم آن است و هر آنکه قدرت تکلم نداشته باشد اعجم است. راغب گفته: نماز ظهر و عصر را «صلوة عجماء» گویند که قرائتش آهسته خوانده‌میشود .

«وَلَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً اَعْجَمِیّاً لَقالُوا لَوْلا فُصِّلَتْ آیاتُهُ ءَاَعْجَمِیٌّ وَ عَرَبِیٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذینَ آمَنُوا هُدیً وَ شِفاءٌ» فصلت: ٤٤ .

گفتیم : اعجم بمعنی غیر فصیح است خواه عرب باشد یا غیر عرب علی هذا، اعجمی در آیه غیر فصیح است‌نه لغت غیرعرب یعنی‌اگرقرآنرا غیر فصیح نازل میکردیم و الفاظ و معانیش منظم نمیشد، میگفتند: چرا آیاتش مفصّل و روشن نشده آیا میشودکه: کتاب اعجمی (غیرفصیح) و پیغمبر یا مخاطبین عربی (فصیح) باشد؟!! .

از «عربیّ» درآیه فصاحت اراده شده‌راغب‌گوید: «العربیّ: المفصح» طبرسی رحمه الله اعجمی را در آیه لغت غیر عربی فرموده ولی ظاهراً غیر فصیح مراد است چنانکه در

المیزان و کشاف آمده .

• «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ. فَقَرَأَهُ عَلَيْهِم مَّا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ» شعراء: ۱۹۸ و ۱۹۹ .

بعقیدهٔ راغب اصل اعجمین اعجمیّین است یاء نسبت حذف شده.

بیضاوی نیز آنرا جمع اعجمی گرفته بحذف یاء نسبت. ولی ظاهراً آن جمع اعجم است چنانکه در صحاح و اقرب و تفسیر جلالین آمده و اینکه گفته‌اند: اعجم و عجماء بروزن افعل و فعلی است و آن جمع سالم ندارد صحاح و اقرب خلاف آنرا میرساند. المیزان گوید نحاة کوفیّون آنرا جایز دانسته‌اند علی هذا در «اعجمین» چیزی حذف نشده است .

ظاهراً مراد از آن در آیه شخص غیر عرب است و میشود که غیر فصیح مراد باشد یعنی: اگر قرآن را ببعضی از غیر عرب بلغت آنها نازل میکردیم و او بر عربها میخواند ایمان نمیآوردند.

• «وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ» نحل: ۱۰۳ . یعنی میدانیم که کفّار میگویند: قرآن را بشری باو تعلیم میدهد، زبان آنکه تعلیم را باو نسبت میدهند غیر فصیح است ولی این قرآن زبان فصیح آشکار است .

آیه روشن است در اینکه شخصی غیر فصیح (و غیر عرب بنابر آنکه لسان بمعنی لغت باشد) در مکه بوده که کفّار میگفتند: قرآن را او بمحمد میاموزد و از جانب خدا نیست .

در تفسیر برهان ضمن حدیثی از تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: آن زبان ابی فکیهه مولی بنی حضرمی است اعجمی اللسان بود از پیامبر خدا پیروی کرده و ایمان آورده بود واز اهل کتاب بود، قریش گفتند: بخدا محمد را او تعلیم میدهد... ولی این مطلب در تفسیر عیاشی که اخیراً طبع شده نیست .

در مجمع اسم آنشخص بقول ابن عباس بلعام است او غلام رومی بود درمکّه بردین نصرانیت، بقول مجاهد

و قتاده غلام رومی بود از آن بنی الحضرمی که نامش عایش یا یعیش بود، بقولی دوغلام بودند بنام یسار و خیر، بنظرضحّاك او سلمان‌فارسی است. در المیزان قول ضحّاك را از درالمنثور نقل‌کرده و فرموده: آن با مکّی بودن آیات ملائم نیست. یعنی سلمان در مدینه خدمت رسول خدا ﷺ رسیده است.

عجم

در روایات راجع بایمان عجم و استقبال آنها از اسلام ذکری بمیان آمده بهتر است اشاره شود در تفسیر صافی ذیل آیهٔ «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ ...» شعراء:۱۹۸. از امام صادق ﷺ نقل شده: «لَوْ نُزِّلَ الْقُرْآنُ عَلَى الْعَجَمِ مَا آمَنَتْ بِهِ الْعَرَبُ وَ لٰكِنْ نُزِّلَ عَلَى الْعَرَبِ فَآمَنَتْ بِهِ الْعَجَمُ» آنگاه آمده «فَهٰذِهِ فَضِيلَةُ الْعَجَمِ» ظاهراً آن تتمهٔ حدیث است و میشود آن از کلام مرحوم فیض باشد ولی‌از سفینةالبحار مادهٔ عجم روشن میشود که ذیل روایت است.

در سفینه از مستدرك حاکم‌ازابن عمر نقل شده که رسول خدا ﷺ فرموده: در خواب گوسفندانی سیاه دیدم که گوسفندان سفید بسیار میان آنها وارد شدند. گفتند: آنرا چه تعبیر کرده‌اید؟ فرمود: عجم. آنها در دین و انساب شما شریك میشوند. گفتند: عجم یا رسول‌الله؟! فرمود: «لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ مُتَعَلِّقاً بِالثُّرَيَّا لَنَالَهُ رِجَالٌ مِنَ الْعَجَمِ».

از اینگونه روایات در کتب اهل سنت نیز آمده از آنجمله در صحیح ترمذی ج ۵ باب فضل العجم نقل کرده‌که رسول خدا ﷺ سورهٔ‌جمعه را وقت نزول براصحاب میخواند تا رسید بآیهٔ«وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ» مردی گفت: یا رسول‌الله اینها کیانندکه هنوز بمالاحق نشده‌اند؟

حضرت باو جواب نداد راوی گوید: سلمان درمیان ما بودحضرت دست‌خویش‌را برسلمان نهاد وفرمود «وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ بِالثُّرَيَّا لَتَنَاوَلَهُ رِجَالٌ مِنْ هٰؤُلَاءِ».

در صافی ذیل «... لَمّا یَلْحَقُوا...» ازمجمع ازامام باقر علیه السلام نقل کرده : «هُمُ الْاَعاجِمُ وَمَنْ لایَتَکَلَّمُ بِلُغَةِ الْعَرَبِ» بعضی ازاین روایات نصّ درایرانیان است و بعضی دیگر شامل آنها وغیر آنهاست که عجم مطلق غیر عرب است. وشاید ازاین روایات درتفاسیر ذیل آیهٔ «فَاِنْ یَکْفُرْ بِها هٰؤُلاءِ فَقَدْ وَکَّلْنا بِها قَوْماً لَیْسُوا بِها بِکافِرِینَ» انعام : ۸۹ . و ایضاً ذیل آیهٔ فوق از سورهٔ جمعه پیداکرد .

عدد : عدّ بمعنی شمردن و عدد اسم مصدر است بمعنی شمرده . در قاموس گوید: «العدّ : الاحصاء و الاسم العدد والعدید» .

«لَقَدْ اَحْصاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدّاً» مریم: ۹٤. یعنی آنها را تاآخر حساب کرده و بطرز مخصوصی شمرده است در «حصا» گفته‌ایم که احصاء تمام کردن شمارش است مثل : «وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاتُحْصُوها» ابراهیم : ۳٤ . «فَلاتَعْجَلْ عَلَیْهِمْ اِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ عَدّاً» مریم: ۸٤. یعنی با طرز دقیقی عمرشان و مهلتشان را می‌شماریم تا با آخر رسد .

تعدید: ذخیره کردن «اَلَّذی جَمَعَ مالاً وَعَدَّدَهُ» همزه: ۲. «عدّدالمال: جعله عدّة للدهر» اعداد: آماده کردن که نوعی شمردن است «وَاَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ ...» انفال: ٦۰ . برای مقابله با دشمنان آنچه بتوانید نیروآماده کنید . «اَعَدَّ اللهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ اَجْراً عَظِیماً» احزاب: ۳۵. عُدَّة : (بضمّ اول) ذخیره شده وآماده شده «اَلْعُدَّةُ ما اَعْدَدْتَهُ لِحَوادِثِ الدَّهْرِ مِنَ الْمالِ وَالسِّلاحِ» «وَلَوْ اَرادُوا الْخُرُوجَ لَاَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً» توبه: ٤٦. اگرخروج بجنگ اراده میکردند حتماً برای آن وسیلهٔ آماده شده فراهم میکردند .

عِدَّة: (بکسر اول) شیء معدود است : «اَلْعِدَّةُ هِیَ الشَّیْءُ الْمَعْدُود» «فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً اَوْ عَلی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ اَیّامٍ اُخَرَ» بقره: ۱۸٤. هرکه از شما مریض باشد برای اوست معدودی از روز های دیگر . گاهی بمعنی عدداست مثل «اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ

عِنْدَاللهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً» توبه : ٣٦ . عدّهٔ زن مطلقه مدت معدود است که باید در آن از ازدواج خودداری کند . «اِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَاَحْصُوا الْعِدَّةَ» طلاق:١.

• «فَضَرَبْنا عَلىٰ آذٰانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً» کهف:١١ . عدد ظاهراً بمعنی معدود است و شاید تقدیر آن «ذات‌عدد» باشد .

• «قٰالُوا لَبِثْنا يَوْماً اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْئَلِ الْعٰادِّينَ» مؤمنون:١١٣. گفته‌اند: مراداز عادّین ملائکهٔ حسابگراعمال یا حسابگر اعمار یا هر که قدرت حساب دارد، است .

• «وَ اذْكُرُوا اللهَ فِي اَيّٰامٍ مَعْدُودٰاتٍ» بقره:٢٠٣ . آیه در بیان اعمال حجّ است مراد از ایّام معدودات ایّام تشریق است یعنی روز ١١و١٢ و ١٣ ذوالحجة، ومراد از ذکرخداتکبیرات مخصوصی است که بعداز پانزده نماز خوانده‌میشود برای کسانیکه در«منی» هستند و بعداز ده نماز برای دیگران در تفسیر عیاشی چند روایت نقل‌شده که ایّام معدودات ایام تشریق وذکر عبارت است از تکبیر بعد از نماز . تکبیرآنروزها بنقل مجمع بدین قرار است : «اَللهُ اَكْبَرُ. اَللهُ اَكْبَرُ. لاٰ اِلٰهَ اِلاَّ اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ . وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ . اَللهُ اَكْبَرُ عَلىٰ مٰا هَدٰانٰا. وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلىٰ مٰا اَوْلاٰنٰا وَاللهُ اَكْبَرُ عَلىٰ مٰا رَزَقَنٰا مِنْ بَهِيمَةِ الْاَنْعٰامِ» .

• «قٰالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّٰارُ اِلاّٰ اَيّٰاماً مَعْدُودٰاتٍ» آل عمران : ٢٤ . این ادّعای یهود است راجع بعذاب آخرت . و مرادشان کم بودن مدت آنست بقولی مراد از ایام معدودات چهل روز است بقدر مدّت عبادت گوساله و بقولی مدت‌آن هفت روز بود وهمان هفت‌روز مراد است واز جبائی نقل شده‌که: غرض قطع شدن عذاب است یعنی پیوسته در عذاب نخواهیم‌بود. قول‌جبائی وهفت‌روزاز قول‌اول‌اقوی است که‌بنی‌اسرائیل‌همهٔ چهل روز مدّت‌میعاد موسی‌راعبادت گوساله نکردند بلکه بعد از گذشتن یکماه‌آن زمزمه پیدا شد واللهالعالم.

عدس: «مِنْ بَقْلِها وَ قِثّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها» بقره: ٦١. عدس مشهور است و از حبوبات خوردنی است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است. و آن از جملهٔ درخواستهای بنی اسرائیل از موسی علیه السلام است.

عدل: برابری. و آنچه گفته‌اند از قبیل: مثل، فدیه، ضدّ جور، همه از مصادیق معنی اول‌اند در اقرب آمده: «عَدَلَ فلاناً: وازَنَهُ ـ عَدَلَ القاضی عَدْلاً: انصف» عدل مصدر و اسم هر دو آمده است. ایضاً عدل و عدول بمعنی میل کردن و ظلم آمده است.

در تفسیر صافی ذیل آیهٔ «وَ وَضَعَ الْمیزانَ» رحمن: ٧. و در مفردات از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده: «بِالْعَدْلِ قامَتِ السَّمٰواتُ وَالْاَرْضُ» یعنی با موازنه و برابری اجزاء عالم، آسمانها و زمین ایستاده‌اند.

در مجمع فرموده: فرق بین عِدل (بکسر اول) و عَدل (بفتح اول) آنست که اولی مثل شیء است از جنس آن و دومی بدل آن است هر چند از غیر جنس باشد چنانکه فرموده «اَوْ عَدْلُ ذٰلِكَ صِیاماً» مائده: ٩٥. راغب گوید: اولی در محسوس بحاسه است مثل موزون و مکیل و معدود. دومی در محسوس ببصیرت است.

«فَاِنْ خِفْتُمْ اَلّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً» نساء: ٣. اگر بیم آن داشتید که میان زنان بعدالت رفتار نکنید، فقط یکی را تزویج کنید «وَ لَنْ تَسْتَطیعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّساءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ» نساء: ١٢٩. از ائمه علیهم السلام نقل شده: که مراد از آن عدالت در محبت و علاقهٔ قلبی است یعنی آن از اختیار شخص خارج است راغب نیز چنین گفته است.

• «وَلایُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ وَلایُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ» بقره: ٤٨. مراد از عدل فدیه است یعنی برابر گناه چیزی از شخص گرفته نمیشود بلکه عذاب فقط بروجود آدمی است مثل «وَ اِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لایُؤْخَذْ مِنْها» انعام: ٧٠.

• «ثُمَّ الَّذینَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُونَ»

انعام:١. شاید مراد از یعدلون‌عدول باشد یعنی آنانکه بخدایشان کفر ورزیده‌اند از حق عدول میکنند و شاید «بِرَبِّهِمْ» مفعول یعدلون باشد یعنی‌بخدایشان مثل‌و نظیر قائل‌میشوند ایضاً«فَلاتَتَّبِعُوا الْهَوىٰ اَنْ تَعْدِلُوا»نساء: ١٣٥ . ممکن است از عدول یا از عدل باشد یعنی تابع هوای نفس نشوید تا از حق عدول و میل کنید،یا تابع هوای نفس نشوید تا عدالت کنید در مجمع از فرّاء نقل کرده: این مثل آنست که گویند: «لاتَتَّبِعْ هَواكَ لِتُرْضِیَ رَبَّكَ».

• «وَ مِمَّنْ خَلَقْنا اُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ» اعراف: ١٨١ . این آیه نظیر آیهٔ ١٥٩ . همین سوره است که گوید: «وَمِنْ قَوْمِ مُوسىٰ اُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ». «با» در هر دو آیه در «بِالْحَقِّ» و «بِهِ» برای آلت است یعنی مردم را بوسیله حق هدایت میکنند و بوسیلهٔحق میان‌مردم عدالت میکنند «یَهْدُونَ النّاسَ بِالْحَقِّ وَ بِالْحَقِّ یَعْدِلُونَ بَیْنَهُمْ» وشاید بمعنی ملابست باشد یعنی‌درحالیکه برحق‌اند هدایت و عدالت میکنند .

مراد ازآیهٔ دوم قوم موسی و از آیهٔ اول با ملاحظهٔ ما قبل و ما بعد آن مردم اسلام است ولی همهٔ قوم موسی و مردم اسلام این چنین‌نیستند بلکه از هریك امتّی است. بنظرمیاید مراد ازآن در قوم موسی پیامبران و اوصیاء بعداز موسی است.ودراسلام هم بائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام تطبیق میشود .

در تفسیر عیاشی از حمران از امام باقر علیه‌السلام نقل شده‌که دربارهٔ آیه فرمودند : «هُمُ الْاَئِمَّةُ» و محمدبن عجلان از آنحضرت نقل نموده که فرمود: «نَحْنُ هُمْ» در مجمع فرموده ازابی‌جعفر وابی‌عبدالله علیهماالسلام نقل شده‌که فرموده‌اند: «نَحْنُ هُمْ» . در المیزان ازکافی‌از عبدالله بن‌سنان از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «هُمُ الْاَئِمَّةُ» .

ایضاً درتفسیرعیاشی‌از ابن‌صهبان بکری‌نقل شده‌که ازامیرالمؤمنین علیه‌السلام

شنیدم میفرمود : « وَالَّذی نَفْسی بِیَدِهِ لَتُفْتَرِقَنَّ هٰذِهِ الْاُمَّةُ عَلٰی ثَلاثٍ وَسَبْعینَ فِرْقَةً کُلُّها فِی النّارِ اِلّا فِرْقَةً » وَمِمَّنْ خَلَقْنا اُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ یَعْدِلُونَ» فَهٰذِهِ الَّتی تَنْجُو مِنْ هٰذِهِ الْاُمَّةِ » در مجمع نیز آنرا از عیاشی نقل کرده است. و آن در المیزان از برهان از ذاذان از علی علیه السلام بلفظ « یَفْتَرِقُ هٰذِهِ الْاُمَّةَ ...» نقل شده است. و در آخر آن هست : «اَنا وَشیعَتی» .

ایضاً عیاشی از یعقوب بن زید نقل میکند که « قالَ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ وَ مِمَّنْ خَلَقْنا اُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ قالَ یعنی : اُمَّةُ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله» .

روایت اخیر با ظاهر آیه سازگار نیست و تطبیق « یَفْتَرِقُ هٰذِهِ الْاُمَّةَ ...» نیز بآن جای گفتگو است . در اسناد روایاتیکه افتراق بسبعین گفته شده باید دقت کرد اثبات حصر در نهایت اشکال است .

وآنگهی ظهور آیه اعم از ائمه علیهم السلام است شاید غرض از روایات بیان مصداق حقیقی و اولی آیه است مؤید آن حدیثی است که در المیزان از درّالمنثور نقل شده که حضرت فرموده‌اند : « اِنَّ مِنْ اُمَّتی قَوْماً عَلَی الْحَقِّ حَتّٰی یَنْزِلَ عیسَی بْنُ مَرْیَمَ مَتٰی ما نَزَلَ» .

* * *

دربارهٔ « وَ مِنْ قَوْمِ مُوسٰی اُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ» درمجمع از ابن عباس، سدّی، ربیع وضحاك نقل شده: آن امّت قومی هستند درما بعد مملکت چین ، میان آنها و چین صحرائی هست پر از ریگ روان ، آنها شریعت را تغییرو تبدیل نکرده‌اند وآن از ابی جعفر علیه السلام منقول است .

گفته‌اند : هیچ یك از آنها مال بخصوصی ندارد و همه مشترکند ، شبها باران می‌بارد ، روزها آفتابی است زراعت میکنند ، کسی از آنها بما واز ما بآنها نمیرسد... ابن‌جریح گفته : شنیده‌ام چون بنی اسرائیل پیامبران خود راکشته و کافر گشتند طائفه‌ای از آنها از این کار بیزاری کرده و اعتذار نمودند و از خدا

خواستند که میان آنها و کفّار جدائی افکند ، خداوند یك راه زیر زمینی برای آنها گشود یك سال ونیم در آن راه رفتند تا از ماوراء چین بیرون آمدند ، آنها در آنجااند و طالب حق‌اند. بقبلهٔ اسلام رومیکنند، بقولی جبرئیل شب معراج نزد آنها رفت ده سوره از قرآن که در مکّه نازل شده بود برآنها خواند. ایمان آوردند و تصدیق کردند، جبرئیل دستور داد که در همانجا بمانند و شنبه را تعطیل نکنند و نماز بخوانند و زکوة بدهند و آنروز فقط نماز و زکوة واجب شده بود آنها نیز چنین کردند .

در المیزان بعد از نقل قسمتی از این مطلب گفته: روایت ضعیف وغیر مسلّم است و از این امّت یهودی هدایت‌یافته تا بامروز خبری‌نرسیده، و اگر بوده باشند هادی و مهتدی نمیشوند که شریعت موسی با شریعت عیسی و هر دو با شریعت اسلام نسخ شده است لذا بعضی از حاکیان این قصهٔ خرافیّه اضافه کرده که رسول خدا ﷺ در شب معراج بآنها وارد شد و باسلام دعوت کرد و نماز را تعلیم نمود آنها نیز ایمان آوردند پس از نقل بعضی از آنچه نقل شد باضافهٔ نقل نسبت های دیگر فرموده : همهٔ اینها ساخته است . نگارنده گوید : آری ساخته است .

• « اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسٰانِ وَاِیتٰاءِ ذِی الْقُرْبٰی » نحل: ٩٠ . ظاهراً مراد از عدل ، عدل اجتماعی است وآن این است که با هریك از افراد اجتماع باستحقاق آنفرد رفتار شود یکی را جای دیگری نگیریم و عملی را جای عمل دیگر نگذاریم .

احسان‌نیز ظاهراً احسان‌اجتماعی و نکوئی در حق دیگران است مثل ایصال خیر بمردم و انجام کار های نیك برای رفاه مردم و احسان زیاد در مقابل‌احسان متعارف و انتقام‌کم از جنایت بزرگ نیز از اقسام‌احسان است .

عدن: استقرار «عَدَنَ بمکان کذا: اِسْتَقَرَّ » و از آن است معدن بمعنی

مستقر جواهر در مجمع فرموده : عدن و اقامت و خلود نظیر هم‌اند . در نهایه آمده : « عدن بالمکان : اذ الزمه ولم یبرح منه » « جَنّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَها » رعد:٢٣، این کلمه یازده باردر قرآن آمده و همه دربارهٔ بهشت آخرت است و مراد از آن خلود و دوام است ، یعنی جنّات استقرار و خلود. بعضی آنرا علم جنّات گفته‌اند و از رسول خدا ﷺ منقول است: « عَدَنٌ دارُاللهِ الَّتی لَمْ تَرَها عَیْنٌ وَلَمْ تَخْطُرْ عَلی قَلْبِ بَشَرٍ لایَسْکُنُها غَیْرُ ثَلاثَةٍ النَّبِیّینَ وَ الصِّدّیقینَ وَ الشُّهَداءِ یَقُولُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ طُوبیٰ لِمَنْ دَخَلَكِ». والله العالم .

عدو : تجاوز. راغب گفته: عدو بمعنی تجاوز و منافات التیام است، آن گاهی با قلب است که بآن عدوات و معاداة گویند وگاهی در راه رفتن است که عَدْوٌ (دویدن) نام دارد و گاهی درعدم رعایت عدالت درمعامله است که عُدْوانٌ وعدو گویند ...

« وَ قُلْنا لَهُمْ لاتَعْدُوا فِی السَّبْتِ » نساء:١٥٤. بآنها گفتیم درشنبه تجاوز نکنید و با صید در آن روز ازدستور خدا سرباز نزنید .

« وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَاُولئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ» بقره:٢٢٩ .

عدو در دو آیهٔ ذیل بمعنی تجاوز است « فَیَسُبُّوا اللهَ عَدْواً بِغَیْرِ عِلْمٍ » انعام:١٠٨. « فَاَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْیاً وَ عَدْواً» یونس:٩٠. ظاهراً «بَغْیاً» مطلق طلب است یعنی : فرعون و لشکریانش در طلب آنان از روی تجاوز بدنبالشان رفتند .

عدّو : دشمن. که در قلب بانسان عداوت دارد و در ظاهر مطابق آن رفتار میکند « اِنَّ الْکافِرینَ کانُوا لَکُمْ عَدُوّاً مُبیناً » نساء: ١٠١ . « اِنَّ الشَّیْطانَ لِلْاِنْسانِ عَدُوٌّ مُبینٌ» یوسف:٥.

بقول راغب دشمن دوجور است یکی آنکه بشخص عداوت دارد و بقصد دشمنی است مثل : « فَاِنْ کانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَکُمْ » نساء:٩٢. دیگری آنکه بقصد عداوت نیست بلکه وی حالتی دارد که شخص از آن متأذی

میشود چنانکه از کار دشمن ، مثل « فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ » شعراء: ٧٧ .

بتهای بیجان نسبت بابراهیم ﷺ عداوتی نداشتند و از جماد عداوت متصوّر نیست بلکه آنها جنبهٔ معبودی داشتند و آن حالت ابراهیم را ناراحت میکرد لذا فرمود: آنها دشمن منند در مجمع در معنی آیه فرماید: پرستشگران اصنام و اصنام دشمن منند و لی عقلا را تغلیب کرده . و لی ظاهراً مرجع ضمیر اصنام است و ارجاع ضمیر اولوالعقل در قرآن در اینگونه موارد بسیار است .

ظاهراً در آیهٔ « إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَ أَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ » تغابن: ١٤. نیز عدوّ بهمان معنی است یعنی همانطور که از دشمن صدمه بانسان میرسد ممکن است آنها نیز شما را بصدمه بیاندازند و میل و عشق بآنها از کار خدائی بازتان دارد . در اینجا لازم است بچند آیه نظر افکنیم:

١ـ ٠ « فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ » بقره: ١٩٤ .

این آیه دربارهٔ انتقام، قاعدهٔ کلّی است و روشن میکند که هر تجاوز را میتوان مقابلهٔ بمثل کرد و جملهٔ « وَاتَّقُوا اللَّهَ » بیان آنست که در مقابلهٔ بمثل نمیشود طغیان و تجاوز کرد بلکه باید در آن کمّیت و کیفیّت تجاوز طرف را مراعات نمود، با آنکه خداوند عدوان را دوست ندارد « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ » بقره: ١٩٠. ولی عدوان در مقابل عدوان از آن خارج است و عدوان اولیه ناپسند است اما این عدوان شخص را از ذلّت و خواری نجات میدهد .

بلی گذشت و عفو هم در صورت قدرت مرضیّ خداست و حسّ انتقام و جنبهٔ رحمت هر دو در نظر است چنانکه فرموده: « وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ » نحل: ١٢٦ .

٢ـ ٠ « فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ »

بقره:٩٨. شاید مراد از دشمنی خدا آن باشد که رحمت خدا بآنها نمیرسد.

٣ـ «وَالْعادِياتِ ضَبْحاً. فَالْمُورِياتِ قَدْحاً. فَالْمُغِيراتِ صُبْحاً. فَاَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً. فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً. اِنَّ الْاِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» عادیات: ١ـ٦.

یعنی: قسم بدوندگان که نفس نفس زنند. و آتش افروزان که با زدن، آتش افروزند. و هجوم بران در وقت صبح، که با آن هجوم و دویدن غبار بلند کردند و بدان وسیله در میان قومی قرار گرفتند، که انسان بپروردگار خویش ناسپاس است.

درمجمع فرموده: گویند این سوره دربارهٔ علی ﷺ نازل گشته که رسول خدا ﷺ دفعاتی بعضی از صحابه را بجنگ ذات السلاسل فرستاد بی نتیجه برگشتند تا علی ﷺ را مأمور کرد او بر کفّار غالب شد، این از امام صادق ﷺ در حدیث مفصّلی وارد شده است فرمود: این جنگ را ذات السلاسل گفتند که آنحضرت عدّه‌ای از کفّار را کشت و اسیران را بریسمان بست گوئی در زنجیرها اند. چون سوره نازل شد رسول خدا ﷺ در نماز صبح آنرا خواند پس از نماز اصحاب گفتند: ما این آیات را تا بحال نشنیده‌ایم فرمود: علی بدشمنان خدا پیروز شد جبرئیل این بشارت را برمن امشب داد بعداز چند روز علی ﷺ با غنائم و اسیران بمدینه وارد شد.

این مطلب در صافی و برهان نیز نقل شده، اهل سنت نیز آنرا نقل کرده ولی از علی ﷺ نام نبرده‌اند. از علی ﷺ و غیره عادیات شتران جنگ و شتران حاجیان نیز نقل شده است.

اگر مراد از عادیات اسبان جنگی باشد میشود گفت که: این آیات سرود جنگ و مارش نظامی است و سوگندها با مطلب آیات درزیر تناسب دارد والله العالم.

٤ـ «وَبَدا بَيْنَنا وَبَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَالْبَغْضاءُ اَبَداً» ممتحنه: ٤. ظاهراً در اینگونه موارد مراد از عداوت دشمنی ظاهری و از بغضاء عداوت و کینهٔ قلبی است گرچه عداوت بمعنی تجاوز

قلبی است دراقرب الموارد گفته: عداوت بمعنی خصومت و دوری است بقولی آن اخصّ از بغضاء است که هرعدوّ مبغض است و گاهی آنکه دشمن نیست مبغض است.

۵ـ ۰ «وَ لاٰتَعاٰوَنُوا عَلَی الْاِثْمِ وَ الْعُدْوٰانِ» مائده: ۲. عدوان چنانکه از راغب نقل شد و درالمنار ذیل آیهٔ فوق گفته عدم رعایت عدالت دررفتار و معامله با دیگران است لذا بهتر است آنرا ظلم معنی کرد یعنی درگناه و ظلم همدیگر را یاری نکنید علی هذا اثم از عدوان اعمّ است چنانکه درآیهٔ: «اَیَّمَا الْاَجَلَیْنِ قَضَیْتُ فَلاٰعُدْوٰانَ عَلَیَّ» قصص: ۲۸. مراد از آن بی‌شك ظلم و عدم رعایت عدل است. در آیهٔ «وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِكَ عُدْوٰاناً وَظُلْماً» نساء: ۳۰. طبرسی فرموده بقولی عدوان وظلم هر دو یکی‌اند. بجهت اختلاف لفظ هردو ذکرشده‌اند. بنظر نگارنده مراد از ظلم عصیان و ظلم بنفس و از عدوان ظلم بدیگران است زیرا مشارالیه «ذٰلِكَ» عبارت است از «لاٰتَأْكُلُوا اَمْوٰالَكُمْ بَیْنَكُمْ بِالْبٰاطِلِ... وَلاٰتَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ» میدانیم که اکل بباطل عدوان و قتل خویشتن معصیت و ظلم بنفس است.

درآیات ۸۵ بقره ۲و۶۲ مائده ـ ۸و۹ مجادله ـ «عُدْوٰان» با «اِثْم» ذکر شده ملاحظهٔ آیات ماقبل آنها نشان میدهد که مراد از «اِثْم» گناه نسبت بخویش و از «عُدْوٰان» ظلم بدیگران است.

عُدْوَة: «اِذْاَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْیٰاوَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوٰی وَالرَّكْبُ اَسْفَلَ مِنْكُمْ» انفال: ۴۲. عدوه کنار بیابان و دره است. «اَلْعُدْوَةُ: شٰاطِیءُ الْوٰادِی وَ جٰانِبُهُ». یعنی آنگاه که شما درکنارهٔ نزدیکتر وآنها درکنارهٔ دورتر بودند وکاروان پائین از شما بود. مراد نزدیکی و دوری نسبت بمدینه است چنانکه گفته‌اند.

عذب: گوارا. «هٰذٰا عَذْبٌ فُرٰاتٌ وَ هٰذٰا مِلْحٌ اُجٰاجٌ» فرقان: ۵۳. رجوع بلغت و تفسیر نشان میدهد که عذب بمعنی گوارا و فرات بسیار گوارا

است در مجمع آمده: «اَلفُرَاتُ اَعْذَبُ الْمِیاه» در اقرب گفته: «اَلْعَذْبُ:... اَلطَیِّبُ و ـ المستساغ من الشراب و الطعام» مِلْحٌ اُجَاجٌ مقابل عَذْبٌ فُرَاتٌ است، ملح یعنی شور، اجاج آبی است که از شوری بتلخی زند، عذب دوبار در قرآن آمده است: فرقان: ۵۳ ـ فاطر: ۱۲.

عذاب: عقوبت. شکنجه. طبرسی آنرا استمرار الم، زمخشری کلّ الم فادح، راغب ایجاع شدید، جوهری عقوبت، اقرب هر آنچه برانسان دشوار است و او را از مرادش منع میکند معنی کرده است «وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ» بقره: ۷.

راغب در اصل آن چند قول نقل کرده از جمله گفته‌اند: اصل آن از عذب است عَذَّبْتُهُ یعنی گوارائی زندگی را از او بردم مثل مَرَّضْتُهُ و قَذَّرْتُهُ که بمعنی مرضش را وقذارتش را از بین بردم است. بقول بعضی اهل لغت تعذیب بمعنی ضرب است و بقولی آن از «ماء عذب» آب آلوده و کدر است، عَذَّبْتُهُ یعنی عیش او را کدر و آلوده کردم...

بنظر نگارنده: اصل آن بمعنی منع است و عذاب را از آنجهت عذاب گویند که از راحتی و آسایش منع میکند و آنرا از بین میبرد در صحاح وقاموس و اقرب الموارد منع را از جملهٔ معانی عذب شمرده است در نهایه گفته: در حدیث علی علیه السلام هست که در موقع مشایعت عده‌ای از لشکریان خویش فرمود: «اَعْذِبُوا عَنْ ذِکْرِ النِّسَاءِ اَنْفُسَکُمْ فَاِنَّ ذٰلِکُمْ یُکْسِرُکُمْ عَنِ الْغَزْوِ» یعنی خود را از یادآوری زنان منع کنید چون آن شما را از جهاد بازمیدارد. این کلمه در نهج البلاغه هفتمین کلمه از کلمات نه‌گانهٔ غریب آنحضرت که بعد از حکمت ۲۶۰ ذکر شده‌اند بصورت ذیل نقل شده که بلشکریانش فرمود: «اَعْذِبُوا عَنِ النِّسَاءِ مَا اسْتَطَعْتُمْ»، عاذب وعذوب کسی را گویند که از اکل و شرب امتناع کند.

علی هذا عذاب مصدر بمعنی فاعل

است یعنی: آنچه مشقت دارد ومانع آسایش است چنانکه ازاقرب الموارد نقل شد.

افعال عذاب درقرآن همه‌ازباب تفعیل آمده است و در عذاب دنیوی و اخروی‌هردوبکار رفته مثل «وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» نور: ٢. که دربارهٔ حدّ زناکاران است ایضاً «وَأَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا» توبه: ٢٦. استعمال آن در عذاب آخرت احتیاج بذکر شاهد ندارد.

عذاب در قرآن با الفاظ عظیم، مهین، الیم، مقیم، حریق، شدید و غیره توصیف شده است مثل: «لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ـ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ ـ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ ـ وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُقِيمٌ ـ وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ ـ وَ عَذَابٌ شَدِيدٌ».

عذاب پس‌از اتمام حجت

«وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً» اسراء: ١٥. «وَ مَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّهَا رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَ مَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلاَّ وَ أَهْلُهَا ظَالِمُونَ» قصص: ٥٩.

گرچه هر دو آیه دربارهٔ تعذیب منکرین رسالت دراین دنیا است ولی روشن میشود که عذاب آخرت نیز پس از تبلیغ واتمام حجت است. مشروح این مطلب در «ضعف» ذیل بحث مستضعفین دیده شود.

محقق طوسی رحمه‌الله در تجرید دربارهٔ عدم‌عذاب اطفال کفّار فرموده: تعذیب غیر مکلّف قبیح است، علامه در شرح آن حشویّه را که قائل بعذاب اطفال مشرکین‌اند ونیز اشاعره راکه آنرا جایز میدانند ردّ میکند. و دربارهٔ قول نوح علیه‌السلام که گفته: «وَلاَ يَلِدُوا إِلاَّ فَاجِراً كَفَّاراً» گفته‌اند مجاز و باعتبارمایؤل است یعنی بعدازبزرگ شدن فاجر و کافر میشوند نه اینکه حکم کفر و فجور از طفولیت برآنها بار است.

عذر: (بضم‌عین) پوزش. دراقرب الموارد گوید: عذر حجّتی است که با آن پوزش خواسته میشود. راغب گفته عذرآنست که انسان بخواهد با

آن گناهان خویش را محو کند... آن سه قسم است یـا میگوید : مـن اینکار نکرده‌ام. و یا میگوید: بدین جهت کرده‌ام و میخواهد با ذکرعلت خویش را تبرئه کند، و یا میگوید : من کرده‌ام ولی‌دیگر نمیکنم ...، این سومی توبه است، هر توبه عذراست ولی هرعذر توبه نیست. این سخن‌در اقرب‌الموارد ازکلّیات ابوالبقاء نیز نقل شده است .

«لاٰتَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمٰانِكُمْ» توبه : ٦٦ . پوزش نخواهید ، عـذر نیاورید « إِنْ سَئَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهٰا فَلاٰتُصٰاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً» کهف :٧٦. آن عالم ازموسی اعتذار کرد وگفت: « إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً» تو برکارهای من صبر نتوانی کرد تا بالاخره موسی گفت: اگربار دیگر از تو از علت کاری بپرسم با من مصاحبت مکـن از جانب مـن بعذریکه اول گفته بودی که من صبر نتوانم کرد، رسیده‌ای .

«فَالْمُلْقِيٰاتِ ذِكْراً. عُذْراً أَوْ نُذْراً» مرسلات :٦و٧. این اعتذارظاهراً از جانب خداوند است کـه بندگان در معذّب شدن خـدا را (نعـوذ بالله) محکوم ندانند .

معذّر: (بصیغهٔ فاعل) معتذر. آن ازباب تفعیل کسی‌است که عذرمیآورد ولی‌عذرندارد، ولی معتذرکسی‌است کـه عـذر دارد (مجمع البیان) در مفردات گفته: معذّرآن است که‌خود را معذور میداند ولی عـذر ندارد . این فرق از اقرب‌الموارد نیز بدست میاید « وَجٰاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرٰابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ » تـوبه : ٩٠ . بیشتر مفسّران معذّرون راکسان عذر تراش گفته‌اند و بعضی اصل آنرا «مُعْتَذِرُون» گفته‌اند بادغام تاء در ذال .

یعنی: معتذرین اعراب آمدند که بآنها اجـازه داده شود تـا در جنگ شرکت‌نکنند ولی‌آنانکه‌خدا ورسول را تکذیب کـردند نشستند و بـرای اعتذار نیامدند از ذیل آیه « سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ» بنظر

میاید که از «مُعَذِّرُون» اعمّ اراده‌شده است. مَعْذِرَة: مصدر است بمعنی اعتذار «قالُوا مَعْذِرَةً إِلى رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» اعراف: ١٦٤.

معاذیر: جمع معذرة است بمعنی عذرها، حجت‌ها. «بَلِ الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ. وَ لَوْ أَلْقى مَعاذِيرَهُ» قیامة: ١٤و١٥. بنظرم جواب لو محذوف است مثل «لانتفعه» و غیره یعنی: انسان برخویشتن یکپارچه بصیرت است و اگر معذرتهای خویش را بیاورد فایده‌ای نخواهد داشت مثل: «يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ» غافر: ٥٢. ولی این در صورتی است که لو بمعنی ان شرطیّه و برای استقبال باشد و اگر بمعنی امتناع باشد جواب آن ظاهراً از ما قبلش بدست میاید یعنی اگر عذرهایش را نادیده میگرفت میدانست که یکپارچه بصیرت است. والله العالم.

عرب: (بروزن فرس) طائفه‌ای از مردم‌اند خلاف عجم. و عجم هر غیر عرب است از هر نژاد و قوم که بوده باشد. راغب گفته: عرب اولاد اسمعیل‌اند.

جوهری گفته: عرب طائفه‌ای از مردم‌اند. بعرب شهرنشین گویند عربیّ و بعرب بادیه نشین گویند اعرابی، اعراب جمع عرب نیست بلکه عرب اسم جنس است در شعر صحیح جمع اعراب اعاریب آمده. در مفردات گوید: اعراب در اصل جمع عرب است سپس بعربهای بادیه‌نشین اسم شده.

دانشمندان در این متفّق القولند که: اعراب و اعرابی ببادیه‌نشینان مخصوص است و بشهر نشین اعرابی اطلاق نمیشود. ولی درصحاح گفته: اعراب جمع است و از خود مفرد ندارد.

«الْأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفاقاً» توبه: ٩٧. علت شدّت کفر و نفاق ظاهراً دور بودن ازحضارت و تمدّن است زیرا در اهل بادیه جهالت بیشتر حکم فرماست «وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» توبه: ٩٩. کلمهٔ

اعراب مجموعاً ده‌بار در قرآن آمده و مراد از همهٔ آنها ظاهراً بادیه نشینان‌اند.

مراد از «عَرَبِیّ مُبِینٌ» و «عَرَبِیّ» در وصف قرآن، فصیح و روشن بودن آنست «وَهٰذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ» نحل: ۱۰۳. «اِنّا اَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ» یوسف: ۲. «وَکَذٰلِکَ اَنْزَلْناهُ حُکْماً عَرَبِیّاً» رعد: ۳۷. «وَهٰذا کِتابٌ مُصَدِّقٌ لِساناً عَرَبِیّاً» احقاف: ۱۲. راغب گفته: «اَلْعَرَبِیُّ اَلْفَصِیحُ اَلْبَیِّنُ مِنَ اَلْکَلامِ» در صحاح گفته: «اعرب بحجّه‌ای افصح» بعضی از مفسران از «عربیّ» فقط زبان را در نظر گرفته‌اند ولی ظاهراً فصاحت مراد است. اعراب روشن کردن بوسیلهٔ حرکه است.

عُرُب: (بروزن عنق) جمع عروب یا عروبه است و آن زنی است که بشوهرش اظهار عشق و محبت کند «فَجَعَلْناهُنَّ اَبْکاراً. عُرُباً اَتْراباً» واقعة: ۳۶و۳۷. درمجمع فرموده: «متحبّبات علی ازواجهنّ و متحبّبات الیهم» و بقولی عروب زنی است که با شوهر خود بازی کند و با اوانس گیرد مثل انس عرب بکلام عربی رجوع شود به «ترب».

عُرُوج: بالارفتن. «عَرَجَ الرَّجُلُ فِی الدَّرَجَةِ وَ السُّلَّمِ: اِرْتَقی» «تَعْرُجُ اَلْمَلائِکَةُ وَالرُّوحُ اِلَیْهِ» معارج: ٤.

عَرَج (بروزن فرس) آنست که یکی از دوپا ازدیگری بلند باشد و یابیکی آسیبی برسد و شخص را لنگ کند اگر خلقتی باشد بشخص اعرج گویند و اگر عارضی باشد عارج (اقرب) «لَیْسَ عَلَی اَلْاَعْمیٰ حَرَجٌ وَ لاعَلَی اَلْاَعْرَجِ حَرَجٌ...» نور: ٦١. برنابینا و لنگ حرجی نیست. اعرج دوبار در قرآن آمده: نور ٦١- فتح: ١٧.

معارج: جمع معرج محل عروج مثل نردبان و غیره «لَجَعَلْنا لِمَنْ یَکْفُرُ بِالرَّحْمٰنِ لِبُیُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَمَعارِجَ عَلَیْها یَظْهَرُونَ» زخرف: ٣٣. معراج نیز اسم مکان است جوهری گفته: «اَلْمِعْراجُ اَلسُّلَّمُ وَ مِنْهُ لَیْلَةُ اَلْمِعْراجِ وَ اَلْجَمْعُ مَعارِجُ وَ مَعارِیجُ» نگارنده

گوید: احتمال دارد مصدر میمی‌هم باشد.

• «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» سجده: ٥. دربارهٔ این آیه مطلبی که قابل قبول و اطمینان‌آور باشد تا آنجاکه من میدانم نگفته‌اند. درآیه مدّت آمدن امر و ماندن آن درزمین مطرح نیست فقط مدت عروج آن بسوی خداهزار سال است.

مثلاانسانی درمدت معین از خاك بنطفه وجنین مبدل میشود و چون متولدشد مدّتی معین در زمین زندگی میکند و آنگاه که مرد در مدت چهل سال بطور کلّی پوسیده و بخاك مبدّل میشود. مراد از تدبیر امر گرداندن و ادارهٔ امور کاینات و نظام جهان‌است وظاهراً مدّت تدبیر عمردنیاورسیدن قیامت است و چون قیامت رسید در عرض هزار سال این تحویل و تحوّل و تغییر و تغیّر بتدریج از بین میرود و پس از هزار سال ابدیّت و ثبات جای کهولت‌را میگیرد ووضع آخرت جاویدان تثبیت‌میگردد علی‌هذاعروج امر در عرض هزار سال یکی از مواقف قیامت است والله العالم.

• «مِنَ اللهِ ذِي الْمَعَارِجِ. تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا» معارج: ٣-٥. خداذی‌المعارج و صاحب معرجها است ظاهراً مراد آنست که ملائکه و اعمال عباد از معرجهای بخصوصی‌سوی خداعروج میکنند چنانکه فرموده: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» فاطر: ١٠.

بنظر میاید مراد از «تَعْرُجُ» حال است یعنی الان عروج میکنند ومراد از «فِي يَوْمٍ» یوم فعلی و دنیاست کسیکه روزجمعه کاری میکندمیتواند بگوید: «افعل فی یوم الجمعة» یعنی این کار امروز که جمعه است میکنم و مراد از «خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» عمراین جهان است و چون عروج تمام‌شود قیامت برپا شود وآنوقت ملائکه در اطراف آسمانها میشوند «وَالْمَلَكُ عَلَى

أَرْجائِها» حاقة: ١٧. و در جول عرش میشوند «وَتَرَى الْمَلائِكَةَ حافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» زمر: ٧٥. ولی فعلاً در درون جهان و در حال عروج‌اند چنانکه در «رجا» گذشت و مدّت عروج مدت عمر جهان است.

در کتاب آغاز وانجام جهان ص: ١٤٤ تا ١٤٧ دربارهٔ این آیه و آیات دیگر بحث کرده عمر زمین و آسمانها را به هیجده میلیارد سال رسانده‌است.

عرجون: «وَالْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتّى عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ» یس: ٣٩. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است. عرجون: بند خوشهٔ خرماست که بعداز قطع خوشه دردرخت‌میماند و پس از چندی خشکیده و کج شده مثل هلال میگردد و رنگش نیز زرد است در صحاح و اقرب الموارد و المنجدگوید: «اَلْعُرْجُونُ اصل العِذْق الذی یَعْوَجّ و تقطع عنه الشماریخ فیبقی علی النخل یابساً».

مراد از آن در آیه ظاهراً حال قمر در اواخر ماه است که بتدریج کاسته شده تا بصورت بند خوشهٔ خشکیدهٔ خرما درمیاید. یعنی برای ماه‌منازلی قراردادیم که از لحاظ رؤیت مردم‌تا بصورت بند خوشهٔ کهنه درآمد. البته این نسبت برؤیت ما است وگرنه همواره نیمکرهٔ قمر رو بآفتاب و روشن است.

عُرّ: (بضمّ و فتح اول) مرضی است‌جلدی که سوزش و خارش‌دارد و بعربی جَرَبْ گویند و آن غیر از آبله است. اصل آن بمعنی عروض است و جرب را از آن عرّ گویند که ببدن عارض میشود بضرر معرّه گویند که مثل جَرَبْ بشخص عارض میشود «فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ» فتح: ٢٥. از آنها بشما ضرری برسد.

«فَكُلُوا مِنْها وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ» حجّ: ٣٦. از قربانی بخورید و قانع وکسی راکه در معرض سؤال قرار گرفته اطعام کنید. در مفردات گفته: «المعتر هو المعترض للسؤال» در المیزان فرموده: قانع فقیری‌است که بآنچه داده‌اش قناعت کند خواه

سؤال کند یانه ، معتبر آنست که پیش تو آمده و تو را قصد کرده است و از کافی از امام صادق ﷺ در ضمن حدیثی نقل کرده که فرمود: «... اَلْقانِعُ الَّذی یَرْضی بِما اَعْطَیْتَهُ وَلایَسْخُطُ وَ لایَکْلَحُ وَلایَلْوی شَدْقَهُ غَضَباً ، وَالْمُعْتَرُّ الْمارُّبِکَ لِتُطْعِمَهُ » .

در قرآن مجید از این ماده فقط دو کلمهٔ فوق آمده است .

عرش : تخت حکومت. « وَ رَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ » یوسف : ۱۰۰ . « وَ اُوتِیَتْ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ وَ لَها عَرْشٌ عَظیمٌ» نمل:۲۳. «اَیُّکُمْ یَأْتینی بِعَرْشِها قَبْلَ اَنْ یَأْتُونی مُسْلِمینَ» نمل:۳۸. در همهٔ این آیات مراد از آن تخت حکومت و سریر سلطنت است. معنای اصل آن رفع است (مجمع ذیل آیهٔ ۱۴۱ انعام) راغب گوید: « عرش در اصل خانهٔ سقف دار است جمع آن عروش است...» محل جلوس سلطان باعتبار علو عرش نامیده شده . طبرسی در ذیل آیهٔ ٥٤ اعراف فرموده : عرش بمعنی سریر است که فرموده «وَلَها عَرْشٌ عَظیمٌ» و بمعنی حکومت است گویند « ثَلَّ عَرْشُهُ» حکومت او زایل شد وبمعنی سقف که فرموده : « فَهِیَ خاوِیَةٌ عَلی عُرُوشِها». عبارت صحاح چنین است « اَلْعَرْشُ سَریرُ الْمَلِکِ وَ عَرْشُ الْبَیْتِ سَقْفُهُ وَ قَوْلُهُمْ ثَلَّ عَرْشُهُ اَیْ وَهی اَمْرُهُ وَ ذَهَبَ عِزُّهُ » .

شاید باعتبار ارتفاع که در معنی آن ملحوظ است بمعنی بنا و داربست تاك آمده در مجمع ذیل آیهٔ ۲۵۹ بقره فرموده: هربنا عرش است عریش مکه بناهای آن میباشد، « عرش یعرش » یعنی بنا کرد، خانه را بواسطهٔ ارتفاع بناهایش عریش گویند، سریر را عرش گویند که از غیر آن بلند است . در اقرب الموارد گفته : « عَرَشَ عَرْشاً : بَنا بِناءً مِنْ خَشَبٍ. عَرَشَ الْبَیْتَ : بَناهُ . عرش الکرم عرشاً و عروشاً : رفع دوالیه علی الخشب» .

• « وَ دَمَّرْنا ما کانَ یَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَ ما کانُوا یَعْرِشُونَ » اعراف: ۱۳۷. ممکن است مراد از « ما کانُوا یَعْرِشُونَ» بناهای آنان یا فقط چیزهای

سقف‌دار از قبیل خانه ها و داربستها وغیره باشدیعنی آنچه‌فرعون وقومش میساختند وآنچه از قصور وداربست ها بالا می‌بردند، از بین بردیم وتباه کردیم .

• « وَ اَوْحیٰ رَبُّکَ اِلَی النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا یَعْرِشُونَ » نحل: ٦٨ . احتمال دارد مراد از « مٰا یَعْرِشُون » کندوها باشدکه بدست بشرساخته میشود .

• « وَ هُوَ الَّذی اَنْشَأَ جَنّاتٍ مَعْرُوشاتٍ وَ غَیْرَ مَعْرُوشاتٍ » انعام: ١٤١ . معروشات باغاتی است که درختان آن بداربست زده شده یعنی خداآنست‌که باغات بداربست زده‌و غیرآنها را بوجودآورده .

• « اَوْ کَالَّذی مَرَّ عَلیٰ قَرْیَةٍ وَهِیَ خاوِیَةٌ عَلیٰ عُرُوشِها » بقره : ٢٥٩ . « فَاَصْبَحَ یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ عَلیٰ مٰا اَنْفَقَ فیها وَهِیَ خاوِیَةٌ عَلیٰ عُرُوشِها» کهف: ٤٢. مراد از عروشها ظاهراً سقفهاست گوئی اول سقفها و داربستها افتاده بعددیوارها و تاک‌ها روی آنها افتاده بود یعنی خانه ها برسقفها و تاک ها برداربستها افتاده بود رجوع شود به «خوی» .

عرش‌خدا

با استفاده ازقرآن‌مجید وروایات اهل بیت علیهم‌السلام میتوان گفت : عرش‌موجود خارجی‌است و از عالم غیب‌است ومرکزدستورات‌عالم‌است و رشتهٔ تدبیر امور جهان بآن منتهی میشود . و استیلاء برآن علم بتفصیل جزئیات امورجهان‌وتدبیر کلیّهٔ جهان هستی‌است. اینك دراثبات این‌مدّعی میگوئیم:

١ ـ « وَ تَرَی الْمَلائِکَةَ حافّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...» زمر: ٧٥ این آیه روشن‌میکندکه عرش شیء محدودی است ، اطراف و جوانب دارد ، و ملائکه تسبیح‌کنان در اطراف‌آن هستند . نمیشودگفت : عرش‌تمام جهان هستی است زیرا که ملائکه جزء جهان هستی‌اند ودرحول عرش بودنشان درست نمیشود . از طرف دیگرآیه راجع بقیامت وخاتمهٔ

کار اهل‌محشراست واین‌نشان میدهد که عرش در قیامت هم خواهد بود .

٢ ـ «اَلَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...» غافر : ٧ این آیه نیز میگوید که : عرش محدود است واطراف دارد. حاملان دارد ، حاملان آن غیر ازآنان است که در اطراف آن هستند . حاملان و من فی حوله خدارا تسبیح میگویند. این آیه‌نیز مانع ازآن است که عرش را بر تمام عالم هستی حمل کنیم .

٣ ـ « وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ » حاقّة : ١٧ عرش خدا قابل حمل است ظهور لفظ « فَوْقَهُمْ» برای آن مکان تعیین میکند که در بالای مردم خواهد بود وهشت‌نفر آنرا روز قیامت حمل خواهند کرد . درجوامع‌ـ الجامع فرموده : روایت شده که حاملان عرش فعلا چهار نفر اند روز قیامت خدا چهارنفر دیگر را بکمك آنان خواهد فرستاد .

٤ـ «فَسُبْحانَ اللهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمّا یَصِفُونَ » انبیاء : ٢٢ « قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمٰواتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ . . . قُلْ مَنْ بِیَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَیْءٍ...» مؤمنون : ٨٦ ـ ٨٨. خداوند که ربّ آسمانهای هفتگانه است همانطور ربّ وصاحب عرش است با ملاحظهٔ آیات گذشته بعید است که گفته شود : رَبُّ الْعَرْشِ بعد از رَبُّ السَّمٰوات ذکرالعام بعد الخاص است.

٥ ـ « وَهُوَ الَّذی خَلَقَ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضَ فی سِتَّةِ اَیّامٍ وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ » هود : ٧. این آیه ازوجود عرش قبل‌از خلقت زمین‌وآسمانهای هفتگانهٔ آن خبرمیدهد . بنظر میآید چنانکه گفته‌اند مراد از«الْماء» حالت مذاب بودن زمین است در « ارض » و« سماء »گفته‌شده که ظهورسماوات در اینگونه آیات در طبقات هفتگانهٔ جوّ است . ممکن‌است مراد ازعرش در این آیه حکومت باشد مخصوصاً بقرینهٔ آنکه الف‌ولام ندارد ولی بعید است که برای عرش در قرآن بیش از یك مصداق قائل شد دراینصورت معنی آیه چنین است که : مرکز

دستورات خدائی روی آب بود واز آنجا فقط بموادّ مذاب زمین دستور میرسید تا وضع امروزی تشکیل شود والله العالم .

٦ـ بنا بر آنچه گذشت ظهور آیات ذیل « هُوَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ » توبه : ١٢٩ «اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» نمل: ٢٦. «وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ. ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ » بروج : ١٤و ١٥ در همان معنی است که گفته شد .

آیات ذیل در این زمینه است که استیلاء برعرش بمعنی تدبیر امور جهان وعلم بجزئیات آن است .

١ ـ «اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهٰارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثاً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرٰاتٍ بِاَمْرِهِ اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ تَبٰارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ» اعراف: ٥٤ دراین آیه ابتدا خلقت آسمانها وزمین وآنگاه استقرار برعرش ذکرشده واز «يُغْشِي اللَّيْلَ» تا « بِاَمْرِهِ» شرح استقرار برعرش است که عبارت اخرای تدبیر جهان میباشد و بعد با جملهٔ « اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ » یعنی مطلق خلقت و تدبیر بدست اواست مطلب آیه خلاصه شده است . وکلمهٔ « تَبٰارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ » عبارت دیگر همین مطلب است .

٢ ـ « اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْاَمْرَ مٰا مِنْ شَفِيعٍ اِلَّا مِنْ بَعْدِ اِذْنِهِ ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ ... » یونس: ٣ « يُدَبِّرُ الْاَمْرَ» توضیح « ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ» است جملهٔ« مٰا مِنْ شَفِيعٍ ... » حاکی از دو مطلب است یکی اینکه در ادارهٔ امور عالم واسطه‌هائی هست . دوّم اینکه : واسطه‌ها باذن‌خدا دست‌اندر کار اند و از خود استقلالی ندارند . همچنین است آیهٔ ٢ از سورهٔ رعد که « يُدَبِّرُ الْاَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيٰاتِ » وغیره در شرح « ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ » آمده ایضاً آیه ٤ و ٥ ازسورهٔ طه وآیهٔ ٥٩ از سورهٔ فرقان و آیهٔ ٤ از سورهٔ الم سجده م

٣ ـ « هُوَ الَّذی خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ فی سِتَّةِ اَیّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ یَعْلَمُ مٰا یَلِجُ فِی الْاَرْضِ وَ مٰا یَخْرُجُ مِنْهٰا وَ مٰا یَنْزِلُ مِنَ السَّمٰاءِ وَمٰا یَعْرُجُ فیهٰا وَ هُوَمَعَکُمْ اَیْنَمٰا کُنْتُمْ وَاللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصیرٌ » حدید : ٤. دراین آیه استوا برعرش علم بجزئیات تفسیر شده است .

عرش در این آیات همان است که گفته شد . یعنی بر مرکز دستورات استیلاء یافت، امرتمام جهان‌را تدبیر میکند .

بعضی‌ها گفته اند : عرش‌مصداق خارجی ندارد و معنی « ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ » « اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی» کنایه‌است‌از استیلاءخدابرعالم خلق وبسیار میشودکه استواء برشیء بمعنی‌استیلاء وتسلط آید چنانکه شاعر گفته :

قَدِ اسْتَوی بِشْرٌ عَلَی الْعِراقِ
مِنْ غَیْرِ سَیْفٍ وَ دَمٍ مُهْراقِ

یا اینکه استواء بر عرش بمعنی شروع درتدبیراست. چنانکه سلاطین چون شروع در ادارهٔ امور کنند برتخت قرارمیگیرند ...

درالمیزان ج٨ ص١٥٩ درجواب این‌سخن فرموده: جاری‌مجرای کنایه بودن « ثُمَّ‌اسْتَوٰی عَلَی‌الْعَرْشِ» بحسب لفظ هرچند حق است ولی این منافی با آن‌نیست که درآنجا حقائق‌موجوده وجود داشته باشد و این‌عنایت لفظیه بآن تکیه کند . . . « ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ » در عین اینکه تمثیل است و احاطه تدبیری خدا را بیان میدارد ، دلالت میکندکه درآنجامرحلهٔ حقیقی وجود دارد وآن مقامی‌است که زمام همهٔ امور با همهٔ‌کثرت واختلاف در آن جمع‌است . آیات دیگریکه عرش را بتنهائی ذکر کرده و بخدا نسبت میدهند دلیل این‌مطلب‌اند مثل « وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظیمِ » « اَلَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ ... » « وَیَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ » ...

نظری بروایات

١ـ درکافی بٰابُ (اَلْعَرْشِ وَالْکُرْسِیِّ) ضمن حدیثی ازحضرت رضا علیه السلام نقل

شده « اَلْعَرْشُ لَيْسَ هُوَ اللهُ وَ الْعَرْشُ اِسْمُ عِلْمٍ وَقُدْرَةٍ وَعَرْشٌ فِيهِ كُلُّ شَيْءٍ ... وَالْعَرْشُ وَمَنْ يَحْمِلُهُ وَمَنْ حَوْلَ الْعَرْشِ وَاللهُ الْحَامِلُ لَهُمْ ... » این حدیث عرش را شیء موجود معرّفی کرده و گوید : عرش نام قدرتی و علمی است نکره و عرشی است که همهٔ اشیاء در آن است این با همان مرکز دستورات میسازد .

٢ ـ در توحید صدوق رحمه الله باب ٤٨ در ضمن حدیثی از علی عليه السلام نقل شده که بجاثلیق فرمود : « اِنَّ الْمَلٰائِكَةَ تَحْمِلُ الْعَرْشَ وَلَيْسَ الْعَرْشُ كَمٰا تَظُنُّ كَهَيْئَةِ السَّرِيرِ. وَلٰكِنَّهُ شَيْءٌ مَحْدُودٌ مُدَبَّرٌ، وَرَبُّكَ عَزَّ وَجَلَّ مَالِكُهُ لٰا اَنَّهُ عَلَيْهِ كَكَوْنِ الشَّيْءِ عَلَى الشَّيْءِ وَ اَمَرَ الْمَلٰائِكَةَ بِحَمْلِهِ فَهُمْ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ بِمٰا اَقْدَرَهُمْ عَلَيْهِ ... » دلالت این حدیث بر موجود بودن عرش احتیاج ببیان ندارد .

٣ ـ در باب ٥٢ همان کتاب از امام صادق عليه السلام نقل شده : « اَلْعَرْشُ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي لٰا يُقَدِّرُ اَحَدٌ قَدْرَهُ » ظاهراً مراد همان علم و دستوارتی است که در عرش گذاشته شده است .

٤ ـ در باب ٥٠ همان کتاب حدیث مفصلی از امام صادق عليه السلام نقل شده که مقداری از آن نقل میشود : « عَنْ حَنّٰانِ بْنِ سدیر قال : سَئَلْتُ اَبٰاعَبْدِاللهِ عليه السلام عَنِ الْعَرْشِ وَالْكُرْسِيِّ فَقٰالَ : اِنَّ لِلْعَرْشِ صِفٰاتٍ كَثِيرَةً مُخْتَلِفَةً لَهُ فِي كُلِّ سَبَبٍ وُضِعَ فِي الْقُرْآنِ صِفَةٌ عَلٰى حِدَةٍ فَقَوْلُهُ « رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ » يَقُولُ : اَلْمَلِكُ الْعَظِيمُ وَ قَوْلُهُ « اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى » عَلَى الْمُلْكِ احْتَوٰى وَ هٰذٰا مُلْكُ الْكَيْفُوفِيَّةِ فِي الْاَشْيٰاءِ ثُمَّ الْعَرْشُ فِي الْوَصْلِ مُنْفَرِدٌ مِنَ الْكُرْسِيِّ لِاَنَّهُمٰا بٰابٰانِ مِنْ اَكْبَرِ اَبْوٰابِ الْغُيُوبِ وَ هُمٰا جَمِيعاً غَيْبٰانِ، وَ هُمٰا فِي الْغَيْبِ مَقْرُونٰانِ لِاَنَّ الْكُرْسِيَّ هُوَ الْبٰابُ الظّٰاهِرُ مِنَ الْغَيْبِ الَّذِي مِنْهُ مَطْلَعُ الْبَدْعِ وَمِنْهُ الْاَشْيٰاءُ كُلُّهٰا، وَالْعَرْشُ هُوَ الْبٰابُ الْبٰاطِنُ الَّذِي يُوجَدُ فِيهِ عِلْمُ الْكَيْفِ وَالْكَوْنِ وَالْقَدْرِ وَالْحَدِّ وَالْاَيْنِ وَالْمَشِيَّةِ وَصِفَةُ الْاِرٰادَةِ وَعِلْمُ الْاَلْفٰاظِ وَالْحَرَكٰاتِ وَالتَّرْكِ وَ عِلْمُ الْعَوْدِ وَالْبَدْءِ ، فَهُمٰا

فِی الْعِلْمِ بابانِ مَقْرُونانِ لِاَنَّ مَلَکُ الْعَرْشِ سِوٰی مَلَکِ الْکُرْسِیِّ وَ عِلْمُهُ اَغْیَبُ مِنْ عِلْمِ الْکُرْسِیِّ ، فَمِنْ ذٰلِکَ قالَ : « وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ » اَیْ صِفَتُهُ اَعْظَمُ مِنْ صِفَةِ الْکُرْسِیِّ وَ هُمٰا فِی ذٰلِکَ مَقْرُونانِ . قُلْتُ : جُعِلْتُ فِداکَ فَلِمَ صارَ فِی الْفَضْلِ جارَ الْکُرْسِیِّ ؟ قالَ : اِنَّهُ صارَ جارُهُ لِاَنَّ عِلْمَ الْکَیْفُوفِیَّةِ فِیهِ وَفِیهِ الظّاهِرُ مِنْ اَبْوابِ الْبَداءِ وَاَبْنِیَتِهٰا وَحَدُّ رَتْقِهٰا وَفَتْقِهٰا فَهٰذانِ جارانِ اَحَدُهُمٰا حُمِلَ عَلٰی صاحِبِهِ فِی الصَّرْفِ ... »

این روایت روشن میکند که عرش و کرسی هر دو مخلوق و از عالم غیب اند و کرسی قائم بعرش است ، آنچه در اشیاء عالم جاری میشود از عرش بکرسی و از کرسی بعالم میرسد. و بداء و مکانهای آن در عرش است نه در کرسی .

ایضاً : کرسی باب ظاهر از غیب و عرش باب باطن غیب است. طلوع همهٔ اشیاء از کرسی است ولی علم کیف، کون ، قدر ، حد ، این ، مشیت ، صفت ، اراده، علم الفاظ و حرکات و ترک ، علم عود و بدء همه در عرش است .

۵ - در صحیفهٔ سجادیه دعای ٤٧ هست : « لَکَ الْحَمْدُ ... حَمْداً یُوازِنُ عَرْشَکَ الْمَجِیدَ » ایضاً « صَلِّ عَلَیْهِمْ زِنَةَ عَرْشِکَ وَما دُونَهُ وَمِلْأَ سَمٰواتِکَ وَما فَوْقَهُنَّ » ودر دعای سوم آمده : « اَللّٰهُمَّ وَحَمَلَةُ عَرْشِکَ ... » :

* * *

بعقیدهٔ المیزان چنانکه نقل شد : عرش حقیقتی از حقائق و امری از امور خارجی است ومرکز تدبیر امور جهان است (المیزان ج ٨ ص ١٥٧ - ١٦٠) .

در المنار ذیل آیهٔ ٣ از سورهٔ یونس عرش را مرکز تدبیر دانسته و گوید : « ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ الَّذِی جَعَلَهُ مَرْکَزَ التَّدْبِیرِ لِهٰذَا الْمُلْکِ الْعَظِیمِ » آنگاه گوید: عرش مخلوقی است که پیش از آسمانها وزمین آفریده شده .

و در ذیل آیه ٥٤ از سورهٔ اعراف گفته : در کتاب وسنت وارد شده که خدارا عرشی است، خلقت آن پیش از

آسمانها وزمین است، وآنرا حاملانی است از ملائکه و آن چنانکه لغت دلالت دارد مرکز تدبیر عالم است :

در مفردات آمده : « وَعَرْشُ اللهِ مٰا لاٰ يَعْلَمُهُ الْبَشَرُ عَلَى الْحَقِيقَةِ اِلاّٰ بِالْاِسْمِ » .

عرض : (بروزن فلس) ظهور و اظهار چنانکه در صحاح و اقرب هست . در مجمع از زجّاج نقل شده که اصل آن بمعنی ناحیهٔ شیء است و عرض خلاف طول از آن میباشد عرض : (بر وزن فرس) درقرآن بمتاع دنیا اطلاق شده مثل « تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيٰا وَاللهُ يُرِيدُ الْاٰخِرَةَ » انفال : ٦٧ در مجمع فرموده : بر هر چیز نا پایدار عرض گویند و گفته‌اند : « الدنیا عرض حاضر » قول راغب نیز چنین است . گوئی از این جهت متکلمون بعرض درمقابل جوهر عرض گفته اند که ثبات ندارد بنظرم متاع دنیارا از آن عرض گفته‌اند که خودنمائی میکند اعراض : روگردانی . این درواقع برای آنست که شخص معرض خلاف جانب امررا در پیش میگیرد دراقرب گوید : حق آنست که همزهٔ آن برای صیرورت باشد « وَ عَرَضْنٰا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكٰافِرِينَ عَرْضاً » کهف : ١٠٠ . آنروز جهنّم را بر کفّار بطرز مخصوصی آشکار میکنیم . « وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمٰاءَ كُلَّهٰا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلاٰئِكَةِ » بقرة : ٣١ « وعرضوا على ربّك صفّاً » کهف : ٤٨ در حال صف بر پروردگار آشکار میشوند یا نشانداده میشوند .

تعریض : ضد تصریح و آن بکنایه سخن گفتن است در مجمع فرموده : « وَهُوَ اَنْ تَضَمَّنَ الْكَلاٰمُ دِلاٰلَةً عَلىٰ مٰا تُرِيدُ » « لاٰ جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ فِيمٰا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسٰاءِ » بقره : ٢٣٥ مراد از آن خواستگاری از زن باشاره است زنیکه در عدهٔ وفات است . گوئی با گوشهٔ سخن خواستگاری میکند .

• « سٰابِقُوا اِلىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهٰا كَعَرْضِ السَّمٰاءِ وَالْاَرْضِ » حدید : ٢١ . « وَسٰارِعُوا اِلىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰاتُ وَالْاَرْضُ » آل‌عمران : ١٣٣ مراد از

عرض دراین دو آیه ظاهراً وسعت است و آن یکی ازمعانی شایع عرض است چنانکه در مجمع و قاموس و اقرب گفته. المیزان فرموده: مراد ازعرض وسعت و آن استعمال شایع است.

ظاهراً «السَّماء» درآیهٔ اول برای جنس است علی هذا آن مطابق با «السَّمٰوات» در آیهٔ دوم میباشد. و چون درآیهٔ اول «کَعَرْض» با کاف تشبیه آمده ظاهراً آن درآیهٔ دوم نیز در نظر است یعنی «عَرْضُهٰا کَعَرْضِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ».

آیا مراد ازاین تشبیه نشان دادن وسعت بهشت است و یا حقیقتاً همه‌جا درقیامت بهشت خواهد بود؟ آیا مراد از سموات وارض همهٔ جهان است و یا فقط منظومهٔ شمسی است؟ بنظرم مراد نشان دادن وسعت بهشت است نه اینکه آن تمام عالم را خواهد گرفت (والله اعلم)

بنظر بعضی آیهٔ دوم دربارهٔ سابقین ومقرّبین است وآیهٔ اول درخصوص عامهٔ مؤمنان، و بهشت گروه عامهٔ از بهشت گروه مقرّبین اوسع است که فرموده «عَرْضُهَا السَّمٰوٰاتُ وَالْاَرْضُ» ودربارهٔ گروه سابقین آمده «عَرْضُهٰا کَعَرْضِ السَّمٰاءِ وَالْاَرْضِ». درذیل آیهٔ اول آمده «اُعِدَّتْ لِلَّذِینَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ» واین مطلق اهل ایمان را میرساند ولی ذیل آیهٔ دوم ومابعدش اوصافی آمده ازقبیل «یُنْفِقُونَ فِی السَّرّٰاءِ وَالضَّرّٰاءِ ...» وآن با مقرّبین سازگاراست. والله العالم.

* * *

در مجمع فرموه: از رسول خدا ﷺ روایت شده که گفتند. هرگاه آسمانها و زمین وسعت بهشت باشد پس جهنّم درکجا خواهدبود؟! فرمود «سُبْحٰانَ اللّٰهِ اِذٰا جٰاءَ النَّهٰارُ فَاَیْنَ اللَّیْلُ» این حدیث در تفسیر ابن کثیر نیز بچند طریق نقل شده که هرقل امپراطور روم بآنحضرت نوشت: تو مرا به بهشتی که وسعت آن آسمانها و زمین است دعوت میکنی پس آتش کجاست؟! حضرت فرمودند: «سُبْحٰانَ اللّٰهِ فَاَیْنَ اللَّیْلُ اِذٰا جٰاءَ النَّهٰارُ»

المیزان آنرا از مجمع ودرّ المنثور نقل کرده ودر توجیه حدیث ضمن بیان مفصّلی فرموده بگمانم روایت ناظر بآن است که درقیامت مثل دنیا تزاحم نیست سموات و ارض در عین اینکه ظرف بهشت اند ظرف آتش نیز هستند (باختصار).

نگارنده گوید: بنظر میآید مطلب چنین باشد که در بارهٔ گفتگوی اهل بهشت با اهل آتش و دیدن همدیگر آیات بسیار است قهراً از تزاحم دنیا در آخرت خبری نیست وشاید آخرت درظرفی بهشت و درظرفی جهنّم باشد مثل وضع جنّ و انس در دنیا وشاید مکانهای هر دو غیر از هم باشد که آیات بهشت فقط مفید وسعت اند نه اینکه آن همه جارا خواهد گرفت چنانکه در گذشته گفتیم.

• «وَاِذا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعاءٍ عَرِیضٍ» فصّلت: ٥١. عریض بمعنی وسیع و کثیر است چنانکه در «وَجَنَّةٍ عَرْضُها...» گذشت. وظاهراً مراد از دعا در آیه تضرّع و جزع است مثل «اِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً» معارج: ٢٠.

• «فَلَمّا رَأَوْهُ عارِضاً مُسْتَقْبِلَ اَوْدِیَتِهِمْ قالُوا هٰذا عارِضٌ مُمْطِرُنا بَلْ هُوَ ما اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِیحٌ فِیها عَذابٌ اَلِیمٌ» احقاف: ٢٤ ضمیر. «رَأَوْهُ» شاید بعذاب موعود راجع باشد که از «بِما تَعِدُنا» در آیهٔ قبل بنظر میآید و شاید ضمیر مبهم باشد که «عارِضاً» آنرا توضیح میکند. عارض بمعنی ظاهرشونده است از آیه روشن میشود که آن عارض باد بود «رِیحٌ فِیها عَذابٌ» گفته اند آن تکه‌ی ابری بود که در افق نمایان شد وباد بوسیلهٔ آن شروع بوزیدن گرفت.

یعنی: چون آنرا آشکارا دیدند که بسوی وادیشان میآید گفتند. این باد یا ابری است که بما باران خواهد باراند، نه بلکه آن بادی است دارای عذاب دردناك.

• «وَلا تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِاَیْمانِکُمْ اَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَیْنَ النّاسِ...» بقره: ٢٢٤. عرضه آنست که در معرض چیزی واقع شود مثل:

« اَلْمَرْئَةُ عُرْضَةٌ لِلنِّكاحِ ـ اَلدّابَّةُ عُرْضَةٌ لِلسَّفَرِ ـ اَلْغَذاءُ عُرْضَةٌ لِلْاَكْلِ » راغب گفته‌است: « اَلْعُرْضَةُ ما يَجْعَلُ مُعْرِضاً لِلشَّيْءِ » .

ظاهر آمراداز آن‌در آیه این‌است که خدارا معرض‌ومورد قسم قرار بدهند درعدم انجام کارهای‌نیك .

یعنی : خدارا معرض سوگندهای خویش قرار ندهید سوگندهائیکه یاد کرده‌ایدتا نیکی وتقوی واصلاح بین الناس نکنید زیرا خدا دوست ندارد نام او وسیلهٔ امتناع از نیکی باشد .

در تفسیر عیاشی از امام باقر و صادق علیهما السلام دربارهٔ آیه نقل شده ... آن این‌است که کسی‌سوگند یاد میکند تا بابرادرش سخن‌نگوید و نظیر آن یا بامادرش‌تکلم نکند «قالَ: يَعْنِي الرَّجُلُ يَحْلِفُ اَنْ لا يُكَلِّمَ اَخاهُ وَما اَشْبَهَ ذٰلِكَ اَوْ لا يُكَلِّمَ اُمَّهُ ».

در حدیث دیگر در مجمع وتفسیر عیاشی ازایوب‌خزاز ازامام صادق عليه السلام نقل شده میفرمود : بخدا قسم یاد نکنید ، نه راست و نه دروغ که خدا فرماید « وَلا تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِاَيْمانِكُمْ » وچون مردی از مردی در بارهٔ اصلاح استمداد کندکه میان او وشخص دیگر سازش دهد ، نگوید: من قسم یادکرده ام که اینکار نکنم آن است قول خدا « وَ لا تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِاَيْمانِكُمْ اَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النّاسِ » .

روایت دوم مفید دو مطلب است یکی نهی از مطلق قسم دیگری نهی‌از قسم خوردن که‌کار نیك نکند .

• « وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ»توبه: ٧٦. این تعبیر در چندآیهٔ دیگر آمده است شاید مراد از « تَوَلَّوْا » اعراض ظاهری واز «مُعْرِضُونَ» اعراض‌قلبی باشد یعنی : برگشتند و عمل نکردند در حالیکه در دل نیز از آن اعراض کرده و بآن بی‌اعتنا بودند .

عرف: معرفت وعرفان بمعنی‌درك وشناختن است. «فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ»یوسف: ٥٨. بریوسف داخل شدند یوسف آنها را شناخت در حالیکه‌آنها او را نمی‌شناختند .

راغب گفته: معرفت وعرفان درك و شناختن شیء است با تفکّر وتدبر در اثر آن و آن از علم اخص است... گویند «فُلانٌ یَعْرِفُ اللهَ» نگویند «یَعْلَمُ اللهَ»... که معرفت بشر بخدا با تفکّر در آثار اوست نه با ادراك ذاتش و گویند: «اَللهُ یَعْلَمُ کَذا» نگویند: «یَعْرِفُ کَذا» زیرا که معرفت ازعلم قاصر است و در حاصل از تفکّر استعمال میشود.

خلاصه آنکه: عرفان نسبت بعلم شناخت ناقصی است و آن از تفکّر در آثار شیء ناشی میشود.

عرف: (بروزن قفل) بچند معنی آمده ازجمله بمعنی معروف وشناخته شده مثل: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ» اعراف: ۱۹۹ عفو را عادت کن و امر بمعروف کن وازجاهلان اعراض نما (رجوع شود بمعروف).

ایضاً بمعنی موهای گردن اسب است (یال) و پی درپی بودن را بآن تشبیه میکنند و گویند: «جاءُو کَعُرْفِ الْفَرَسِ» «وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً» مرسلات: ۱. قسم بفرستاده‌های پی درپی رجوع شود به «رسل».

* * *

معروف: شناخته شده و آن مقابل منکر است و از آن کار نیك مطابق فطرت قصد میشود. المیزان ذیل آیهٔ «وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ» بقره: ۲۲۷ گفته: معروف آنست که مردم با ذوق مکتسب از حیات اجتماعی متداول آنرا میدانند... معروف درشریعت اسلام آنست که مردم آنرا بفطرت سلیم میدانند (نقل بمعنی)

راغب گوید: معروف هر فعلی است که خوبی آن بوسیلهٔ عقل یا شرع شناخته شود.

در آیات «فَاَمْسِکُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ اَوْسَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ» بقره: ۲۳۱. «قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَیْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ یَتْبَعُها اَذًی» بقرة ۲۶۳ و غیره مراد کاری وعملی وقولی است که مطابق عقل و فطرت سلیم بوده باشد در اینصورت مطلق معروف مورد تصدیق

شرع است . خواه شرع بالخصوص بآن تصریح کرده باشد یانه .

تعریف : شناساندن . « وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَهَا لَهُمْ » محمد:٦. « فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ» تحریم:۳ .

تعارف : شناختن همدیگر. ازباب تفاعل وبین‌الاثنین است « وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا » حجرات : ۱۳. « كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ » یونس : ٤٥ . آیه صریح‌است دراینکه روز قیامت‌مردم همدیگر را میشناسند .

اعتراف : اقرار. «اِعْتَرَفَ بِالشَّيْءِ: «أَقَرَّ بِهِ عَلَى نَفْسِهِ » مثل « وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ» توبه۱۰۲. «فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ» ملك: ۱۱.

عرفات: « فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ ... » بقره:۱۹۸ .

عرفات بیابانی است در دوازده میلی (چهارفرسخی) مکّه وآن محل وقوف حاجیان است که روز نهم ذوالحجة از ظهر تا غروب در آن وقوف میکنند چنانکه مشعر الحرام (مزدلفه) بیابانی است میان عرفات و منی در دو فرسخی مکّه تقریباً و آن نیز محلّ وقوف در شب دهم ذوالحجة است . و هردو فقط یکبار درکلام‌الله آمده‌اند :

ناگفته نماند: عرفات مفرد است بروزن جمع در اقرب از مصباح‌نقل کرده که اعراب آن مثل اعراب مؤمنات و مسلمات است .

اعراف : جمع‌عرف (بروزن‌قفل) و آن‌بمعنی‌یال اسب، کاکل‌خروس، و قسمتهای بلند کوه و تپّه است در اقرب گفته : «أَعْرَافُ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ: أَوَائِلُهَا وَ أَعَالِيهَا» .

در آیهٔ « وَ بَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ» اعراف:٤٦ . الف‌و لام‌عوض ازمضاف الیه است‌تقدیرش چنین‌میباشد: «وَعَلَى أَعْرَافِ الْحِجَابِ رِجَالٌ» یعنی میان اهل بهشت وآتش حائلی است و بربلندیهای آن حائل مردانی است .

اهل اعراف

ما ابتدا آیاتیکه در آنها این کلمه واقع است نقل و سپس مطالب آنرا بررسی کرده و آنگاه بعضی از روایات و اقوال را نقل خواهیم کرد :

« وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ وَ نَادَوْا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ. وَ إِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ . وَ نَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رِجَالًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ قَالُوا مَا أَغْنَى عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَ مَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ . أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لَا يَنَالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ » اعراف: ٤٦-٤٩ .

آنچه از این آیات مستفاد میشود بقرار ذیل است :

١- میان اهل جنّت و نار حائلی است. آیا این حائل همان است که در آیهٔ ١٣ حدید آمده « فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ » ؟

بقولی مراد از «سُور» همان اعراف است شاید اینطور باشد ولی فرق این آیه با آیهٔ اعراف آنست که این دربارهٔ حایل میان مؤمنین و منافقین است چنانکه از ماقبل و صدر آیه معلوم میشود و اعراف دربارهٔ مطلق مؤمنان و کفّار میباشد .

٢- در ارتفاعات آن حائل مردانی است که همه را با علامت آنها میدانند، آن مردان خطاب باهل بهشت گویند: سلام برشما، این سخن آنگاه گویند که اهل بهشت هنوز به بهشت داخل نشده‌اند ولی طمع آنرا دارند که داخل شوند ، در صورتیکه « لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ » هر دو حال باشند از « أَصْحَابُ الْجَنَّةِ » و اگر حال باشند از ضمیر « نَادَوْا » آنوقت معنی چنین میشود که مردان اعراف در حالی ندا میکنند که داخل بهشت نشده‌اند ولی طمع آنرا دارند .

با قرینهٔ آیات ماقبل میشود گفت که دو جملهٔ فوق حال اصحاب

اعراف است زیرا ملاحظهٔ آیات ماقبل نشان‌میدهد که گفتار اهل‌اعراف بعداز استقرار اهل بهشت در بهشت‌و اهل دوزخ در دوزخ است مثلا در آن آیات‌چنین آمده: «وَنادیٰ اَصْحابُ الْجَنَّةِ اَصْحابَ النّارِ اَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقّاً فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقّاً قالُوا نَعَمْ...» ولی گفته‌اند: دو جملهٔ «لَمْ یَدْخُلُوها وَهُمْ یَطْمَعُونَ» حال است از «اَصْحابَ الْجَنَّةِ».

و این حق است زیر در آیهٔ ٤٩ میخوانیم: «اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ لاخَوْفٌ عَلَیْكُمْ وَلا اَنْتُمْ تَحْزَنُونَ» آیه صریح است که هنوز داخل نشده‌اند در اینصورت آیهٔ «وَ نادیٰ اَصْحابُ الْجَنَّةِ...» که گذشت مطلب مستقلی است که ترتیب وقوعی باآیات بعدی ندارد.

٣- مردان اعراف چون متوجه اهل‌آتش‌شوند گویند: «رَبَّنا لاتَجْعَلْنا مَعَ الْقَوْمِ الظّالِمِینَ» ایضاً انها بعده‌ای ازبدکاران که باعلائم آنهارامیشناسند میگویند: جمع مال و غیره وتکبر از بندگی حق شما راکفایت نکرد و از عذاب رها ننمود، آیا اینان (اشاره بمؤمنین) آنهایندکه قسم خوردیدخدا رحمتی‌بایشان نمیرساند (ای‌مؤمنان) داخل بهشت شوید برای شما دیگر خوفی و اندوهی نیست.

ظاهر «اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ...» آنست که اهل اعراف باهل بهشت دستور میدهندکه: داخل بهشت شوید بعضی درآن «قیل» یا «یَقُولُ اللهُ» یا «یَقُولُ الْمَلائِكَةُ» مقدّر کرده‌اند ولی همه برخلاف ظاهر است.

* * *

با ملاحظهٔ آنچه گفته شد: پرروشن است که اهل اعراف مردان ممتازی هستند از قبیل انبیاء، اوصیاء، ائمه، صدیقین و اشهاد.

زیرا آنهاهمه‌را باعلامت‌میشناسند و در آنروز حق سخن گفتن دارند، باهل بهشت فرمان دخول میدهند، آنها رابرخ اهل جهنّم میکشند، اهل بهشت را سلام میگویند. با آنکه در آنروزکسی حق سخن گفتن ندارد جز

باذن خدا « رَبِّ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمَا الرَّحْمٰنِ لَايَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطٰاباً . يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلٰائِكَةُ صَفّاً لَايَتَكَلَّمُونَ اِلاّٰ مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَ قٰالَ صَوٰاباً » نباء : ٣٧-٣٨ . « يَوْمَ لَاتَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ» انفطار : ١٩ .

پس این اشخاص که این همه سخنان بزرگ میگویند لابد مورد نظر خداو واسطه‌میان خدا ومردم‌اند . وقسمتی ازکار های قیامت بامر خدا محوّل بایشان است و این عجب نیست که خداوند در آنروز بعضی از بندگان محبوب خویش را چنان مقامی‌بدهد و چنان کاری‌بانها محول کند که حتی آنهاباهل‌بهشت اجازهٔ ورود بدهند .

بررسی روایات

روایات وارده در این زمینه دو گروه‌اند یکی آنکه اصحاب اعراف انبیاء و امامان و نظیر آنهااند . دوم اهل اعراف آنهایند که اعمال نیك و بدآنها مساوی است ، اعمال نیك از آتش بازشان داشته و اعمال بدمانع دخول‌بهشت گردیده آنها دراعراف‌اند تا خدا میانشان قضاوت کند . بعد وارد بهشت گردنداین‌دسته ازروایات با آیات ابداً تطبیق نمیشوند اینك بعضی از روایات دستهٔ اول :

١- درمجمع از امام باقر عليه السلام نقل شده : « هُمْ آلُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلٰامُ لَايَدْخُلُ الْجَنَّةَ اِلاّٰ مَنْ عَرَفَهُمْ وَ عَرَفُوهُ وَ لَايَدْخُلُ النّٰارَ اِلاّٰ مَنْ اَنْكَرَهُمْ وَ اَنْكَرُوهُ » این حدیث در تفسیر عیاشی نیز نقل شده .

٢- ایضاً در مجمع است « قٰالَ اَبُوعَبْدِاللّٰهِ جَعْفَرُبْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلٰامُ : اَلْاَعْرٰافُ كُثْبٰانٌ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنّٰارِ يَقِفُ عَلَيْهٰا كُلُّ نَبِيٍّ وَ كُلُّ خَلِيفَةِ نَبِيٍّ...

كثبان جمع كثيب بمعنى تل ريگ است .

٣- در مجمع از اصبغ بن نباته مروی است : « قٰالَ كُنْتُ جٰالِساً عِنْدَ عَلِيٍّ عليه السلام فَاَتٰاهُ اِبْنُ الْكَوّٰاءِ فَسَئَلَهُ عَنْ هٰذِهِ الْآيَةِ فَقٰالَ : وَيْحَكَ يَابْنَ الْكَوّٰاءِ نَحْنُ نَقِفُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنّٰارِ فَمَنْ يَنْصُرُنٰا عَرَفْنٰاهُ بِسِيمٰاهُ فَاَدْخَلْنٰاهُ

الْجَنَّةَ وَ مَنْ اَبْغَضَنا عَرَفْناهُ بِسيماهُ فَاَدْخَلْناهُ النّارَ».

٤- ایضاً در مجمع دربارهٔ حدیث مشهور «اِنَّ عَلِیاً عليه السلام قَسیمُ النّارِ وَ الْجَنَّةِ» از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که آنحضرت بعلی عليه السلام فرمود: «یا عَلِیُّ کَاَنّی بِكَ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ بِیَدِكَ عَصا عَوْسَجٍ تَسُوقُ قَوْماً اِلَی الْجَنَّةِ وَ آخَرینَ اِلَی النّارِ».

این روایت مطابق آیهٔ «اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ ...» است که در آیات اعراف بررسی شد که آن از کلام اصحاب اعراف است. حدیث «قَسیمُ النّارِ وَ الْجَنَّةِ» را فریقین نقل کرده‌اند.

٥- در تفسیر عیاشی از علی عليه السلام نقل شده که فرمود: «اَنَا یَعْسُوبُ الْمُؤْمِنینَ وَ اَنَا اَوَّلُ السّابِقینَ وَ اَنَا خَلیفَةُ رَسُولِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ اَنَا قَسیمُ (الْجَنَّةِ وَ) النّارِ وَ اَنَا صاحِبُ الْاَعْرافِ».

٦- در بحار از بصائر از برید عجلی نقل شده: «سَئَلْتُ اَبا جَعْفَرٍ عليه السلام عَنْ قَوْلِ اللهِ: (وَ عَلَی الْاَعْرافِ رِجالٌ یَعْرِفُونَ کُلّاً بِسیماهُمْ) قالَ: اُنْزِلَتْ فی هٰذِهِ الْاُمَّةِ وَ الرِّجالُ هُمُ الْاَئِمَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ...».

٧- و نیز در بحار از امام صادق عليه السلام در ضمن حدیثی نقل شده: «لَیَکُونُنَّ عَلَی الْاَعْرافِ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَ النّارِ مُحَمَّدٌ وَ عَلِیٌّ وَ فاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ وَ الطَّیِّبُونَ مِنْ آلِهِمْ...».

این احادیث که از آنها بیشتر میتوان یافت همه با آیات قابل تطبیق و مصداق آیات‌اند و در بعضی از آنها خود ائمه اعراف خوانده شده‌اند چنانکه در تفسیر عیاشی از سلمان نقل شده که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بیشتر از ده‌بار بعلی عليه السلام فرمود: «یا عَلِیُّ اِنَّكَ وَ الْاَوْصِیاءَ مِنْ بَعْدِكَ اَعْرافٌ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَ النّارِ لایَدْخُلُ الْجَنَّةَ اِلّا مَنْ عَرَفَكُمْ وَ عَرَفْتُمُوهُ وَ لایَدْخُلُ النّارَ اِلّا مَنْ اَنْکَرَکُمْ وَ اَنْکَرْتُمُوهُ».

مراد از اعراف در حدیث شناخته شده‌ها است زیرا اعراف جمع عرف و اعرف است چنانکه در المنار گفته است. یعنی شما روز قیامت شناخته شده‌هائید آشنایان شما اهل بهشت و

منکرینتان اهل آتشند .

دستهٔدوم ازروایاتدربارهٔ اصحاب اعراف که گفتیم چنین‌اند:

١ـ درتفسیر عیاشی ازامام صادق ﷺ نقل شده که راوی بآنحضرت عرض کرد: « اَیُّ شَیْءٍ اَصْحابُ الْاَعْرافِ؟ قالَ: اسْتَوَتِ الْحَسَناتُ وَ السَّیِّئاتُ فَاِنْ اَدْخَلَهُمُ اللهُ الْجَنَّةَ فَبِرَحْمَتِهِ وَ اِنْ عَذَّبَهُمْ لَمْ یَظْلِمْهُمْ» .

٢ـ در کافی در ضمن حدیثی از امام باقر ﷺ نقل شده که فرمود : « وَ لٰکِنَّهُمْ قَوْمٌ اِسْتَوَتْ حَسَناتُهُمْ وَ سَیِّئاتُهُمْ فَقَصَرَتْ بِهِمُ الْاَعْمالُ وَاِنَّهُمْ لَکَمٰا قالَ اللهُ ...» .

روایات اهل سنت دربارهٔ اصحاب اعراف نوعاً در این زمینه است ولی چنانکه گفته شد با آیات قابل تطبیق نیستند .

نقل اقوال

اقوال گذشتگان راجع باصحاب اعراف درکتب تفسیر چنین است:

١ـ اصحاب اعراف انبیاء علیهم السلام‌اند خداآنها را در بلندی های سور قرار میدهد تا از مردم متمایز باشند و چون آنها گواهان امتهااند .

٢ـ آنها ملائکه‌اندکه در صورت مردان ظاهر شوند اهل بهشت وآتش را می‌شناسند ...

٣ـ آنها عباس، حمزه، علی ﷺ و جعفر ذوالجناحین‌اند ، دوستان خویش را با صورت های سفید و دشمنان خویش را با صورتهای سیاهشان میشناسند .

٤ـ آنها عادلان امتها وگواهان اعمالند از هر امّت .

٥ـ کسانی هستند که حسنات و سیئات آنها برابراند که نه مستحق آتش‌اند و نه جهنّم ، بالاخره مورد عفو قرار میگیرند .

٦ـ آنها مؤمنان جنّ‌اند .

٧ـ آنها اولادکفاراند که پیش‌از تکلیف مرده‌اند .

٨ـ آنهاکسانی‌اندکه بدون اجازهٔ پدران بجهاد رفته و شهید شده‌اند .

٩ـ آنها اشراف خلق‌اند .

١٠ـ آنها اهل فترت‌اند که در

فاصلهٔ زمان حضرت عیسی وحضرت محمد ﷺ بدنیا آمده‌اند یا مطلق اهل فترت‌اند .

١١ـ آنها قومی نیکوکار و فقیه و عالم‌اند .

١٢ـ کسانی‌اندکه عجب و خود بینی دارند .

١٣ـ آنها اولاد زنااند .

١٤ـ آنها مستضعفین‌اندکه حجت برایشان تمام نشده و تکلیف تعلّق نگرفته‌است(مجمع، المیزان،المنار) المیزان وجه ٨ و١٠ را باقوال‌ممکن الالحاق دانسته است .

ناگفته نماند: بعضی ازاین‌اقوال ببعض دیگر داخل است و فقط قول اول و چهارم و نهم برآیات قابل تطبیق است . اما قول دوم که آنها ملائکه‌اندکلمهٔ « رجال » درآیه مانع از آنست که ملائکه باشند زیرا ملك بذکوریت وانوثیّت توصیف‌نمیشود. و قول پنجم گرچه دربارهٔ آن‌روایات نقل شده ولی‌برآیات‌قابل تطبیق‌نیست بقیهٔ اقوال اعتباری ندارند .

عرم : (بفتح عین و کسر راء) « فَاَعْرَضُوا فَاَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ فَبَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ ذَواتَیْ اُکُلٍ خَمْطٍ وَاَثْلٍ وَ شَیْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلیلٍ » سباء: ١٦ . عَرْم (بروزن فلس) بمعنی کندن است در قاموس و اقرب الموارد هست: « عَرَمَ الْعَظْمَ: نَزَعَ ما عَلَیْهِ مِنْ لَحْمٍ» یعنی آنچه گوشت در استخوان بودکند .

بنظرمن«سَیْلَ الْعَرِمِ» اضافهٔ موصوف برصفت است و عرم بمعنی منهدم کننده و ویران کننده میباشد یعنی : قوم سباء ازفرمان حق اعراض کردند در نتیجه سیل منهدم‌کننده‌را برایشان فرستادیم و دوباغ آنها را بدوباغی که دارای میوهٔ تلخ و شوره‌گز و اندکی کنار بود مبدل کردیم .

عرم‌رامسنّاة که‌بمعنی‌سیل‌بند است گفته‌اند ونیزباران تند (المطرالشدید) و جُرُز (بروزن صرد) که نوعی موش است و خُلْد (بروزن قفل) (موش کور) معنی کرده‌اند ایضاً آنرا جمع عرمه که بمعنی سدّ است مثل کلم و

کلمه وهمچنین جاهل و بدخلق موذی گفته‌اند.

درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۳۱ دروصف زمان فرموده: «فَتاهُمْ عارِمٌ» یعنی جوانانشان بد خلق است در نهایه در- بارهٔ عاقر ناقهٔ صالح آمده: «فَانْبَعَثَ لَها رَجُلٌ عارِمٌ» یعنی مرد خبیث و شریری برای کشتن آن ناقه بپاخاست.

و نیز نقل شده: مردی بابی‌بکر گفت: «عارَمْتُ غُلاماً بِمَكَّةَ فَعَضَّ اُذُنِي فَقَطَعَ مِنْها» یعنی در مکه با پسری مخاصمه کردم گوش مرا بدندان گرفت و قسمتی از آنرا برید.

باید «سَيْلَ الْعَرِمِ» بدین معانی باشد یعنی منهدم کننده، طغیان کننده. در مجمع از ابن‌اعرابی آنرا سیل طاقت فرسا نقل کرده است.

* * *

سیل عرم که آبادیهای قوم سباء را منهدم و آنها از هستی ساقط نمود یکی از مشهورات تاریخ است، در دائرة المعارف و جدی و غیره نقل شده است نام سدّیکه سیل آنرا منهدم کرد سدّ مأرب از آن قوم سباء بود وآن میان دو کوه بلق بنا شده و از همهٔ سدّها پرآبتر بود. درتفسیربرهان و المیزان ازکافی‌از امام‌صادق علیه‌السلام نقل شده‌که دربارهٔ قوم سباء فرمود: آنها مردمی بودند، قریه های متصل بهم داشتند، نهرهای روان و اموال داشتند، نعمتهای خدا راکفران کردند عافیتیکه‌داشتندتغییردادندخداوندنعمت آنهارا تغییردادِ«اِنَّ اللهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّى يُغَيِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ» خداوندسیل عرم را برآنها فرستاد قریه‌هایشان‌را پراکنده و دیارشان را خراب نمود. اموالشان را از بین برد و دو باغ آنها را بدوباغیکه میوهٔ تلخ و شورد گز و اندکی کُنار داشت تبدیل نمود بعد فرمود: «ذٰلِكَ جَزَيْناهُمْ بِما كَفَرُوا وَ هَلْ نُجازِي اِلَّا الْكَفُورَ».

راجع‌بجزئیات‌سدّمأرب بفرهنگ قصص قرآن تألیف آقای صدربلاغی مادهٔ «سَبَاء» رجوع شود که راجع بنقشه و جریان آن و کاوش باستان شناسان بتفصیل سخن گفته شده‌است.

و نیز در این کتاب به «سباء» رجوع شود: .

عَرْو: (بروزن فلس) رسیدن. در اقرب‌الموارد آمده: «عَرا فُلاناً اَمْرٌ: اَصابَهُ ـِ اعْتَرٰی فُلاناً اَمْرٌ: اَصابَهُ» «اِنْ نَقُولُ اِلاّ اعْتَراكَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ» هود: ٥٤. این آیه جواب قوم هود است که بآنحضرت گفتند: جز این نگوئیم که بعضی از خدایان ما بتو آسیبی رسانده است. این فعل یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است. اصل آن چنانکه در «عروه» خواهد آمد بمعنی تعلق است در نهج‌البلاغه خطبهٔ اول دربارهٔ شیطان آمده: «اِعْتَرَتْهُ الْحَمِیَّةُ» حمیت باو متعلق شدو رسید.

عُروة: دستگیره. دستاویز. عروهٔ آفتابه و دلو معلوم است اصل آن چنانکه در مجمع تصریح شده بمعنی تعلّق است. در اقرب‌الموارد گفته: «اَلْعُرْوَةُ مِنَ الدَّلْوِ وَالْکُوزِ: المقبض ای اذنهما و کل ما یؤخذ بالید من حلقة فهو عروة».

«فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقیٰ» بقره: ۲۵٦. «وَمَنْ یُسْلِمْ وَجْهَهُ اِلَی اللهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقیٰ» لقمان: ۲۲.

دراین دو آیه ایمان بخدا وتوجه بخدا توأم با نیکوکاری، چنگ‌زدن بدستگیرهٔ محکم نامیده شده در آیهٔ اول قید «لَاانْفِصامَ لَها» نیز ذکرشده.

حقّاکه ایمان بخدا و توجه بخدا با نیکوکاری، دستگیره محکمی است که قطع شدن ندارد، این کلمه فقط دوبار در قرآن مجید آمده است، جمع عروه عُری است.

عُرْی: (بروزن قفل) عریان بودن. در قاموس گفته: «اَلْعُرْیُ: عَدَمُ اللِّبْسِ» و نیز بمعنی سالم و پاك بودن ازعیب و گناه است فاعل آن عار و عریان است. در اقرب آمده: «عَرِیَ الرَّجُلُ مِنْ ثِیابِهِ عُرْیاً: خَلَعَها» «اِنَّ لَکَ اَلاّ تَجُوعَ فِیها وَلاٰتَعْریٰ» طه: ۱۱۸. تودر بهشت گرسنه نمیشوی و عریان نمیمانی.

عراء: مکان خالی که چیزی از قبیل درخت و نبات آنرا نپوشانده

است. راغب گفته: «العراء: مکان لاسترة به» در مجمع فرموده: عراء فضائی است که درخت و غیره آنرا نپوشانده وبقولی آن زمین خالی است شاعر گوید:

و رفعت رجلا لااخاف عثارها
و نبذت بالبلد العراء ثیابی

این کلمه در قرآن مجید دوبار آمده و هردو دربارهٔ افتادن حضرت یونس ازشکم ماهی بمکان خالی است «فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ» صافات: ١٤٥. «لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ» قلم: ٤٩.

عزب: عزوب بمعنی غائب شدن، مخفی شدن، دورشدن است. درصحاح گفته: «عزب عنّی فلان: بعدو غاب» در اقرب الموارد گفته: «عزب عنه عزوباً: بعدوغاب و خفی» «وَ مَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ» یونس: ٦١. «لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمٰوٰاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ» سباء: ٣. یعنی از علم و قدرت خدا چیزی دور وغائب نمیشود ولوهموزن ذرّه باشد. مثل: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ» آل عمران: ٥.

در نهج البلاغه خطبهٔ ١٣٦ فرموده: «حَتَّى تَؤُوبَ إِلَى الْعَرَبِ عَوَازِبُ أَحْلَامِهَا» تا بعرب غائبات عقول آنها بازگردد و در نامهٔ ٤٥ خطاب بدنیا میگوید: «اَعْزُبِی عَنِّی» از من دورشو این کلمه فقط دوبار در قرآن مجید آمده است.

عَزْر: (بروزن فلس) یاری. همچنین است تعزیر. در اقرب الموارد آمده: «عَزَرَ فُلَاناً: أَعَانَهُ ـ عَزَرَ زَيْداً: أَعَانَهُ وَ قَوَّاهُ وَ نَصَرَهُ بِلِسَانِهِ وَسَيْفِهِ».

«لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ» فتح: ٩. تا بخدا و رسولش ایمان بیاورید و رسولش را یاری کنید.

راغب گوید: تعزیر نصرت توأم با تعظیم است. و تعزیر (تنبیه مجرم) را از آن تعزیر گویند که آن تأدیب است و تأدیب یاری کردن برمجرم است.

در صحاح و قاموس نیز تعظیم و توقیر را از جملهٔ معانی آن شمرده

است درمجمع ذیل آیهٔ «وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِی وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ» مائده: ۱۲. نصرت و تعظیم نقل کرده است.

در آیه «فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ ...» اعراف: ۱۵۷. بقرینهٔ «نَصَرُوهُ» باید بمعنی تعظیم باشد بنظر مجمع و نهایه: اصل تعزیر بمعنی ردّ و منع است و چون دشمن کسی را ردّ و منع کنیم او را یاری و توقیر کرده‌ایم.

عُزَیر: «وَ قَالَتِ الْیَهُودُ عُزَیرٌ ابْنُ اللهِ» توبه: ۳۰. در کلام خدا راجع بهویت عزیر مطلبی نیامده است ظاهراً عزیر همان است که در تورات عزرا نامیده شده و در تورات فعلی کتابی هست بنام کتاب عزرا مشتمل برده باب. و او کسی است که پس از مراجعت از بابل مقداری از کلمات تورات را پیدا کرد و نوشت.

در «بنو ـ ابن» راجع بابن الله بودن عزیر که آیا یهود او را فرزند حقیقی خدا میدانستند یا تشریفی؟ و نیز در بررسی «تورات» راجع باو توضیح داده‌ایم.

در تفسیر عیاشی از ابی سعید خدری از رسول خدا ﷺ نقل شده: «اشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلَی الْیَهُودِ حِینَ قَالُوا عُزَیرٌ ابْنُ اللهِ وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَی النَّصَارَی حِینَ قَالُوا الْمَسِیحُ ابْنُ اللهِ وَاشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلَی مَنْ أَرَاقَ دَمِی وَآذَانِی فِی عِتْرَتِی».

این حدیث در المیزان از درّ المنثور نیز نقل شده و در صدر آن هست: چون روز جنگ احد صورت آنحضرت زخمی شد و دندانش شکست برخاست و دستها را بلند کرد و میفرمود: «انَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ اشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَی الْیَهُودِ...

عزز: عزّت بمعنی توانائی است مقابل ذلّت. در اقرب الموارد گوید: «عَزَّهُ عَزّاً: قَوَّاهُ ـ عَزَّ الرَّجُلُ عَزّاً وَ عِزَّةً: صَارَ عَزِیزاً ـ قَوِیَ بَعْدَ ذِلَّةٍ».

راغب گفته: عزّت حالتی است که از مغلوب بودن انسان مانع میشود.

گویند: «أَرْضٌ عَزَازٌ» زمین سخت. طبرسی نیز اصل آنرا از عزاز الارض میداند.

از کلمات اهل‌لغت بدست میاید: شیء کمیاب را از آنجهت عزیز وعزیز الوجود گویند که آن درحالت توانائی قرار گرفته و رسیدن بآن سخت است.

«أَيَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً» نساء: ١٣٩، آیا عزّت و توانائی را درپیش کفّار میجویند ؟! عزّت همه‌اش مال خداست. «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزّاً» مریم: ٨١. ظاهراً فاعل «لِيَكُونُوا» «آلِهَةً» است یعنی: جز خدا معبودهائی گرفتند تا برای آنها عزّت و توانائی شوند!

در آیهٔ: «فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطَابِ» ص: ٢٣. آنرا غلبه معنی کرده‌اند یعنی: گفت مرا برآن میش کفیل کن و در سخن برمن غلبه کرد، بنظرم آن استعمال در لازم معنی است که غلبه لازم عزّت است. راغب گوید: بعضی گفته‌اند: از من در مخاطبه و مخاصمه قویتر شد.

تعزیز: بمعنی تقویت است مثل «إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ» یس: ١٤. یعنی با فرستادهٔ سوم آنها را تقویت کردیم.

نـاگفته نماند: فعل عزّ لازم و متعدّی هر دو بکار رفته ولی عزّز ظاهراً فقط متعدی استعمال شده‌است.

• «تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ» آل عمران: ٢٦. آیه صریح است در اینکه دادن و پس گرفتن حکومت و نیز عزّت و ذلت دردست خداست، ولی چون کارهای خدا از روی حکمت و علت است و جزافی نیست باید علت ذلّت و عزّت را در خود شخص جستجو کرد لذا می‌بینیم قرآن پیوسته ذلت را از آن کفّار و بدکاران میداند دراثر کفر وبدکاری «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ... ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللّٰهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ...» بقره: ٦١.

• «وَ إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللّٰهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ» بقره: ٢٠٦. ظاهراً مراد از عزّت توانائی ظاهری است چنانکه از ما قبل آیه «وَ إِذَا تَوَلّٰى سَعٰى فِي

الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا...» استفاده میشود یعنی: چون گوئی از خدا بترس توانائی و حکومتش او را بنافرمانی وامیدارد و با اتکاء بقدرت خویش از قبول حق امتناع میکند.

راغب گوید: در اینجا بطور استعاره بحمیّت و اباء مذموم، عزّت گفته شده. همچنین است قول اقرب الموارد.

• «بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ» ص: ٢. در این آیه مثل آیهٔ سابق عزت بکفّار و بدکاران نسبت داده شده. ظاهراً مراد از آن در آیه امتناع و تکبّر و عزّت ادعائی است و نکره آمدن آن قرینهٔ این احتمال است یعنی: کفّار از قبول قرآن در امتناع و مخالفت اند آیهٔ «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ» منافقون: ٨. روشن میکند که عزت واقعی مطلقا مال خدا و رسول و مؤمنان است.

• «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا» فاطر: ١٠. ایضاً نساء: ١٣٩ ـ یونس: ٦٥، عزّت همه دست خدا است و هر کس طالب عزّت باشد باید از خدا بخواهد. عزتهای ظاهری و اعتباری دنیا نیز در دست خداست که میدهد و میستاند و اگر کسی بدیگری عزّت بدهد آنهم باذن و مشیّت خداست.

عزیز: از اسماء حسنی است بمعنی توانا و قادر در مجمع فرموده: عزیز توانائی است که مغلوب نمیشود و بقولی: کسی است که چیزی براو ممتنع نیست. «العزیز القدیر الذی لایغالب و قیل هو القادر الذی لایمتنع علیه شیء اراد فعله».

«إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» بقره: ١٢٩. «إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» بقره: ٢٠٩. عزیز آنگاه که دربارهٔ خدا بکار رفته نوعاً با یکی از اسماء حسنی توأم است مثل «حکیم» در دو آیهٔ فوق و مثل «الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ» ابراهیم: ١. «وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ» شعراء: ٩. «وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ» نمل: ٧٨. «الْعَزِيزُ الْغَفُورُ» ملك: ٢. «الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ» ص: ٩. و نظائر آن. اینها ظاهراً برای

فهماندن این حقیقت است که خدادر عین عزّت و توانائی کارهایش از روی حکمت و مصلحت است و در عین‌حال مهربان، بخشاینده، وهاب، دانا، پسندیده و... است نبایدازعزت خدا بهراسید. گاهی در مقام تهدید آمده: «وَاللّٰهُ عَزِیزٌ ذُوانْتِقامٍ» آل عمران: ٤.

در بعضی ازآیات آمده: «اِنَّ اللّٰهَ لَقَوِیٌّ عَزِیزٌ» حج: ٤٠. ظاهراً مراداز عزیز در این آیات منیع و دافع است یعنی خدا قوی است کسی او را زبون نتواند کرد و عزیز و منیع است که کسی بمقام و سلطنت او نرسد. آیه چنین است «...وَلَیَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَنْ یَنْصُرُهُ اِنَّ اللّٰهَ لَقَوِیٌّ عَزِیزٌ» شاید قوی اشاره باصل قدرت وعزیز اشاره بعملی کردن آن باشد یعنی هم نیرومند است وهم براعمال آن تواناست و شایددرآیاتی نظیر آیهٔ فوق نیز این عنایت تصوّر شود.

عزیز گاهی بمعنی سخت و دشوار آمده مثل «وَ مٰا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِیزٍ» ابراهیم: ٢٠. «عَزِیزٌ عَلَیْهِ مٰا عَنِتُّمْ» توبه: ١٢٨. ایضاً بمعنی گرامی ومحترم نحو «وَ مٰا اَنْتَ عَلَیْنٰا بِعَزِیزٍ» هود: ٩١. هکذا بمعنی حکمران و شخص قدرتمندمثل «امْرَاَتُ الْعَزِیزِ تُرٰاوِدُ فَتٰاهٰا عَنْ نَفْسِهِ» یوسف: ٣٠. «یٰا اَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنٰا وَ اَهْلَنَا الضُّرُّ» یوسف: ٨٨.

در آیهٔ «ذُقْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِیزُ الْكَرِیمُ» دخان: ٤٩. گفته‌اند: برسبیل استهزاء و تهکم است.

اعِزّة: جمع عزیز است «وَجَعَلُوٓا اَعِزَّةَ اَهْلِهٰا اَذِلَّةً» نمل: ٣٤. عزیزان اهل شهر را ذلیلان گردانند.

عُزّی: بضم (ع) «اَفَرَاَیْتُمُ اللّٰاتَ وَالْعُزّٰى. وَمَنٰاةَ الثّٰالِثَةَ الْاُخْرٰى» نجم: ١٩و٢٠. آن بتی بودمشهور.

در فرهنگ قصص القرآن تألیف آقای صدر بلاغی ص ٣٤٢ آمده: عُزّی یکی از بزرگترین بتهائی است که از طرف عرب مخصوصاً قبیلهٔ قریش پرستیده میشد. بتکدهٔ عزّی در وادی نخلهٔ شامیّه بسالای سر «ذات عرق» میان راه عراق و مکّه بود و

و احترام آن بت نزد قریش بدان‌پایه بود که دره‌ای از وادی «حراض» را که «سقام» نام داشت بست و پناهگاه آن ساخته بودند و آنرا با حرم کعبه برابر می‌نهادند و آن بت قربانگاهی داشت که ذبایح را درآن سر می‌بریدند و نام آن قربانگاه «غبغب» بود.

خدّام بت عزّی بنوشیبان بن‌جابر بن مرّه از بنی سلیم بودند و آخرین ایشان «دبیّه» نام داشت. بت‌عزّی همچنان دراوج عزّت و عظمت‌خود باقی بود تا خدایتعالی پیغمبرش را فرستاد و چون اسلام در عربستان منتشر شد و سال فتح مکّه فرا رسید پیغمبر ﷺ خالدبن ولید را مأمور ساخت تا بطرف بتکدهٔ عزّی رهسپار شد وآنرا ویران ساخت.

آنچه از قصص قرآن نقل شد در کتاب الاصنام ابن‌کلبی چاپ قاهره سال ١٣٣٢ قمری صفحهٔ ١٧ تا ٢٧ مذکور است و از آن ظاهرمیشود که عزّی بزرگترین بت در نزد قریش بود در ص ١٨ گفته: «و کانت اعظم الاصنام عند قریش» و در ص ٢٣ گفته: چون رسول خدا ﷺ از عبادت آن‌نهی کرد این مطلب برقریش گران‌آمد ابواصیحه (سعیدبن عاص بن امیّه) در مرض مرگ آخرین دقائق عمر خویش را تمام میکرد، ابولهب بعیادت وی آمد و دیدکه او گریه میکند گفت: علت گریه ات چیست؟آیا ازمرگ می‌ترسی آن‌لابد خواهدآمد؟ابواصیحه گفت: نه‌میترسم پس از من عزّی را عبادت نکنند.

ابولهب (در مقام دلداری بآن مرید شیطان) گفت: بخدا درحیات توبخاطرتو عزّی‌را عبادت نکرده‌اند تا بسبب مرگ تو دست از عبادتش بکشند. ابو اصیحه گفت: اکنون دانستم‌که جانشین دارم و جایم‌خالی نخواهد ماند و از ثبات ابولهب در عبادت عزّی، بشگفت شد. و درص ٢٧ گوید: در هیچ یك از پنج بت که

عمروبن لحیّ بقریش داده بود بآن عظمت قائل نبودند که دربارهٔ عزّی بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله خالدرا فرستاد درختی را (که درکنار بتکده ومورد تقدیس بود) قطع کرد، بتکده‌راویران ساخت و بت را بشکست.

از این سخن معلوم میشود که بت عزّی ازسنگ یا فلز بوده است. این مطالب در مغازی واقدی نیز یافت میشود.

بعضی احتمال داده‌اند: بت‌عزّی درختی‌بوده‌که قبیلهٔ غطفان بآن‌عبادت میکردند و برای‌آن خانه‌ای بناکرده بودند. وجدی در دائرةالمعارف بعد ازگفتن اینکه عزّی نام بتی بود برای قریش. درخت بودن آنرا نسبت‌بقول داده‌است. در مجمع نیز این قول‌نقل شده است. ایضاً در مجمع فرموده : بقولی لات، منات، عزّی هر سه از سنگ بودند که آنها را در کعبه گذاشته و عبادت میکردند.

بت عزّی همان است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله پس‌از شکست‌«احد» ببالای‌آن‌کوه رفت ابوسفیان‌درپائین کوه شعار شرك را با صدای بلند خواند و گفت : «نَحْنُ لَنَا الْعُزّٰی وَ لَاعُزّٰی لَکُمْ».

آنحضرت در جواب فرمود: «اَللّٰهُ مَوْلٰانٰا وَلَامَوْلٰی لَکُمْ» بقولی‌این‌جواب را علی علیه السلام بدستور آنحضرت، داد.

عقیدهٔ عرب دربارهٔ عزّی

«اَفَرَأَیْتُمُ اللّٰاتَ وَالْعُزّٰی . وَ مَنٰاةَ الثّٰالِثَةَ الْاُخْرٰی . اَلَکُمُ الذَّکَرُ وَلَهُ الْاُنْثٰی. تِلْکَ اِذاً قِسْمَةٌ ضِیزٰی. اِنْ هِیَ اِلَّا اَسْمٰاءٌ سَمَّیْتُمُوهٰا اَنْتُمْ وَ آبٰاؤُکُمْ...» نجم: ١٩-٢٣ .

ظهور آیات درآنست که عرب سه بت‌فوق رادختران‌خدا میدانسته‌اندلذا فرموده: از لات‌و عزّی و منات‌بمن خبر دهیدآیا برای‌شماست پسروبرای خدا است دختر ؟!!

آنوقت این قسمت ظالمانه است که پسررا بخود و دختررا بخدانسبت میدهید. اینهاجزنامهائی‌نیستند که‌شما و پدرانتان درآورده‌اید.

بنظر المیزان : این سه بت را بصورت ملائکه ساخته بودندو ارباب آنها را که ملائکه باشند بنات الله میدانستند . در مجمع این مطلب را بقول نسبت داده است در اینصورت باید آیات را طوری معنی کرد که این مطلب از آنها فهمیده شود .

عزل: کنار کردن. «عَزَلَ الشَّیْءَ عَنْ غَیْرِهِ: نَحّاهُ عَنْهُ». «وَ مَنِ ابْتَغَیْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلاجُناحَ عَلَیْكَ» احزاب: ٥١ . آیه ظاهراً دربارهٔ زنانی است که نفس خویش را برسول خدا هبه میکردند و آنحضرت دربارهٔ قبول و ردّ آنها مختار بود و حتی میتوانست آنرا که قبول نکرده بعداً قبول کند یعنی برتو حرجی نیست در آنزن که مایل باشی از زنانیکه قبلا ازخویش کنار کرده‌ای. رجوع شود به «رجاء».

اعتزال: کنارشدن. «اِعْتَزَلَ الشَّیْءَ وَ عَنِ الشَّیْءِ: تَنَحّی». «قُلْ هُوَ اَذیً فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِی الْمَحیضِ» بقره : ٢٢٢. از زنان دروقت حیض اجتناب کنید (مقاربت ننمائید) .

«اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ» شعراء : ٢١٢ . یعنی جنّ از شنیدن سخنان عالم بالا برکنار وممنوع‌اند رجوع شود به «جنّ» . چنانکه از لغت وآیات نقل شد آن با «عن» و بی «عن» هردو میاید .

مَعْزِل (بروزن محمل) اسم مکان است «وَ نادیٰ نُوحٌ اِبْنَهُ وَ کانَ فی مَعْزِلٍ» هود:٤٢. نوح پسرش راخواند و اودر کناری بود گویند: «هُوَ بِمَعْزِلٍ عَنِ الْحَقِّ» یعنی او از حق کناراست. گفته‌اند: یعنی پسر نوح از دین پدرش بکنار بود ولی لفظ «فی» و «نادی» نشان میدهدکه مراد مکان دور است نه دوری ازدین، وچون بمعنی کناره‌گیری‌ازکاری‌باشد با «با» آیدچنانکه نقل شد .

عَزْم : (بروزن فلس) قصد. اراده. تصمیم. «فَاِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ» آل‌عمران: ١٥٩. «وَاِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ فَاِنَّ اللهَ سَمیعٌ عَلیمٌ» بقره : ٢٢٧ . طبرسی فرموده: «اَلْعَزْمُ هُوَالْعَقْدُ عَلیٰ فِعْلِ شَیْءٍ فی مُسْتَقْبَلِ الْاَوْقاتِ» راغب

گوید: «العزم و العزیمة: عقد القلب علی امضاء الامر، یقال عزمت الامر و عزمت علیه واعتزمت».

• «وَ لَقَدْ عَهِدْنا اِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْلَهُ عَزْماً» طه: ۱۱۵. ظاهراً مراد از عهد نخوردن ازشجرهٔ منهیه است و عـزم بمعنی تصمیم و ثبات است یعنی در او برحفظ عهـد تصمیم و استقامت نیافتیم.

• «طاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَاِذا عَزَمَ الْاَمْرُ فَلَوْصَدَقُوا اللهَ لَکانَ خَیْراً لَهُمْ» محمد: ۲۱. «الامر» فاعل «عزم» است دراقرب گوید: «عَزَمَ الْاَمْرُ» یعنی روی فلان کار تصمیم گرفته شد و آن بمعنی مجهول است و بـرای مبالغه معلوم خوانده شده مثل «هلك الرجل» که بصورت معلوم آمـده ولی در واقع «اهلك» بصیغهٔ مجهول است.

بهرحال جواب «اذا» در آیه محذوف است یعنی: اینها میگویند مـا در طاعتیم و قول راست میگوئیم و چون کارجنگ حتمی شد نکول میکنند واگرباخدا راست گفته بودندبهتربود.

• «وَاِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَاِنَّ ذٰلِکَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ» آل عمران: ۱۸٦. کلمهٔ «عَزْمِ الْاُمُور» در آیهٔ «وَاصْبِرْ عَلی مـا اَصابَکَ اِنَّ ذٰلِکَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ» لقمان: ۱۷. و در آیهٔ «وَلَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ اِنَّ ذٰلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ» شوری: ٤۳. نیز آمده است. ممکن است «ذٰلِکَ» درآیهٔ اول و سوم اشاره بصبر و نیز بتقوی و گذشت باشد کـه از نتائج صبر اند. علی هذا درآیهٔ دوم نیز اشاره بصبر است نه باقـامهٔ صلوة و امـر بمعروف و غیره که در صدر آیه اند و شاید آن در هرسه آیه اشاره بهمهٔ ما قبل باشد یعنی صبر، غفران، تقوی، نماز و غیره. در اینصورت همهٔ آنها از افراد عزم الامور اند.

عزم در آیات فوق بمعنی معزوم است یعنی صبر از کارهائی است که بایدبرآن تصمیم گرفت و خویشتن دار بود.

درکشاف گفته: «اَیْ مِمّـا یَجِبُ الْعَزْمُ عَلَیْهِ مِنَ الْاُمُورِ» عبارت مجمع نیز قریب بآن است در المنار آمده:

«ای التی یجب ان تعقد علیها العزیمة».

اُولُوا الْعَزْم

«فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ» احقاف ٣٥.

اولوا العزم گرچه بمعنی صاحبان اراده و صاحبان تصمیم و استقامت است ولی بنا بتفسیر ائمه علیهم السلام عبارت‌اند از صاحبان شریعت مستقل علی هذا عزم بمعنی شریعت و کتاب است و آن با معنی اصلی عزم مناسب است. اگر «من» در من الرسل برای تبعیض باشد نتیجه این میشود که بعضی از پیامبران اولوا العزم‌اند نه همهٔ آنها و اگر برای بیان باشد اولوا العزم بودن همهٔ پیامبران مراد است. نظیر آیهٔ «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ» که «من» برای بیان است چنانکه ابن زید و جبائی و عدهٔ دیگر براین عقیده‌اند ولی اکثر مفسران آنرا برای تبعیض گرفته‌اند و روایات مستفیض آنرا تأیید میکنند.

ناگفته نماند: قرآن مجید اصل دین را به پنج نفر از پیامبران اختصاص میدهد چنانکه فرموده: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصّٰى بِهِ نُوحاً وَالَّذِي اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ اِبْرٰاهِيمَ وَمُوسٰى وَعِيسٰى اَنْ اَقِيمُوا الدِّينَ» شوری: ١٣. ایضاً آیهٔ «وَاِذْ اَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَاِبْرٰاهِيمَ وَمُوسٰى وَعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ وَاَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً» احزاب: ٧.

در آیهٔ اول فرموده: دین شما همان است که بنوح و محمد و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام وحی و توصیه شد، آیهٔ دوم دربارهٔ اخذ عهد از همهٔ پیامبران مخصوصاً از پنج نفر فوق است. میشود از این دو آیه استفاده کرد که اولا اُولُوا العزم این پنج نفر اند و ثانیاً اولوا العزم کسانی‌اند که دارای کتاب و شریعت مستقل‌اند و گرنه همهٔ پیامبران سلام‌الله علیهم دارای صبر و ثبات و استقامت بوده‌اند.

در صافی از کافی از امام صادق علیه السلام منقول است که: اولوا العزم عبارت‌اند نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد علیهم السلام گفتند چرا

اولواالعزم شدند؟ فرمود: چون نوح کتاب و شریعتی آورد پیامبران بعد از او همه شریعت و کتاب وی را اخذ کردند، تا ابراهیم صحف و شریعتی آورد که کتاب نوح را ترك کرد... پیامبرانیکه پس از ابراهیم آمدند همه تابع شریعت و صحف و منهاج ابراهیم بودند، تا موسی تورات و شریعت خویش را آورد و صحف را ترك نمود، هر پیامبریکه بعداز موسی آمد از تورات و شریعت موسی تبعیّت کرد تا عیسی انجیل و شریعتی آورد و شریعت موسی را ترك کرد پیامبران بعداز عیسی همه شریعت وی را دنبال کردند تا محمد ﷺ آمد و قرآن را آورد حلال او تاقیامت حلال و حرام او تا قیامت حرام است. اینان اند پیامبران اولواالعزم.

بنابراین اولواالعزم بمعنی صاحبان شریعت و عزم بمعنی شریعت است.

در صافی و المیزان از کافی از امام صادق ؑ منقول است: «سادَةُ النَّبِيّينَ وَ الْمُرْسَلينَ خَمْسَةٌ وَهُمْ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَعَلَيْهِمْ دارَتِ الرَّحى: نُوح وَ ابْراهيمَ وَ موسى وَ عيسى وَ مُحَمَّد ﷺ وَ عَلى جَميعِ الْاَنْبِياء» لفظ «المرسلین» درنسخهٔ صافی نقل نشده.

پس از آنکه از روایات استفاده کردم که عزم دراین آیه بمعنی شریعت و کتاب است دیدم در المیزان ذیل آیه فرموده: معنی عزم در اینجا یا صبر است... یا عزم بروفا بمیثاقیکه از انبیاء گرفته شده... و یا بمعنی عزیمة یعنی کتاب و شریعت است.

معنای سوم حق است و آن همان است که روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام آنرا بیان میکند.

طبرسی رحمه‌الله درجوامع الجامع فرموده: اولواالعزم از پیامبران کسی است که شریعت تازه آورده و شریعت سابق را نسخ کند آنها پنج نفراند: نوح ابراهیم، موسی، عیسی و محمد ﷺ و علیهم.

بقول بعضی آنها شش نفراند: نوح که براذیت قوم خویش صبر کرد، ابراهیم که برآتش صبر نمود، اسحق

یعقوب، یوسف، ایوب. بقول بعضی آنها هیجده نفراند که در سورهٔ انعام آیهٔ ٨٣-٨٦ . ذکر شده‌اند ، و بقولی چهار نفراند: ابراهیم، هود، نوح، محمد علیهم‌السلام .

ناگفته نماند: حق همان است که از آیات استظهار کردیم و روایات بیان کرده‌اند . و باید عزم را در آیه شریعت معنی کرد و اگر تصمیم و استقامت معنی کنیم و بگوئیم آن مخصوص بعضی از پیامبران است این برخلاف شئون پیامبران دیگر علیهم السلام خواهد بود زیرا پیامبر بی‌ثبات، بی ارزش است (نعوذ بالله) خداوند دربارهٔ آنها فرموده : « وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ» صافات: ١٨١ .

اگر بگوئی: خداوند دربارهٔ آدم فرموده: «وَلَقَدْ عَهِدْنا إِلى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً » طه : ١١٥ ؟ گوئیم: درست است ولی پیامبر بودن آدم اول کلام است و شاید گفت که در آنحال پیامبر نبوده است الله اعلم.

اگر گویند: خداوند فرموده «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ» بقره: ٢٥٣ ؟

گوئیم: صحیح است که پیامبران بعضی بر بعضی فضیلت دارند ولی این برخلاف آنست که بگوئیم غیر از پنج نفر همه فاقد تصمیم و ثبات بودند !!.

عِزِين : « فَمالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ: عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ عِزِينَ. أَيَطْمَعُ كُلُّ امْرِءٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ» معارج: ٣٦-٣٨ .

عزین جمع عزة بمعنی گروه است در اقرب الموارد گوید : « العزة : العصبته من الناس » جمع آن عزی و عزون است از اصمعی نقل کرده گویند: « فِي الدّارِ عُزُون » ای اصناف من الناس و از طرطوسی نقل نموده: عزون گروههائی است که متفرّق بیایند. در مجمع فرموده: «عزون جماعات فی تفرقه واحدهم عزة» . همچنین است قول راغب .

مُهْطِع کسی است که بروی انسان خیره شود و آن دربارهٔ نگاه خصمانه است .

یعنی: چراکفّار با نگاه خصمانه از چپ و راست گروه گروه بتوخیره شده‌اند مگر هرکدامشان طمع دارند که به بهشت پرنعمت درآیند. این لفظ تنها یکبار درقرآن آمده است واصل عزو بنقل مجمع بمعنی اضافه‌ونسبت است وگروه‌هابیکدیگراضافه‌ومنسوب میشوند.

عسر: دشواری. نقیض یسر «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً» شرح: ٥. «سَيَجْعَلُ اللهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً» طلاق: ٧.

عَسِر (بروزن کتف) و عَسیر هردو وصف‌اند بمعنی صعب و دشوار «يَوْمٌ عَسِرٌ وَ يَوْمٌ عَسِيرٌ» یعنی روز دشوار و شوم. «يَقُولُ الْكافِرُونَ هٰذا يَوْمٌ عَسِرٌ» قمر: ٨. «وَ كانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً» فرقان: ٢٦.

تعاسر: اشتداد و دشوار شدن. «تَعاسَرَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ: اِشْتَدَّ وَ صارَ عَسِيراً» «وَ إِنْ تَعاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرىٰ» طلاق: ٦. اگر بزحمت و دشواری افتادید، پدر مرضعهٔ دیگری برای طفل میجوید ظاهراً مراد از تعاسر در آیه آنست که مادر اصلی دربارهٔ اجرت رضاع پدر را بفشار اندازد.

عسرة: بقول راغب دشواری در وجود مال است و آیهٔ «وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلىٰ مَيْسَرَةٍ» بقره: ٢٨٠. مؤید اوست و شاید مراد از ساعة عسرة در «وَالْأَنْصارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي ساعَةِ الْعُسْرَةِ» توبه: ١١٧. وقت کم یابی مال باشد. صحاح نیز مثل راغب گفته ولی طبرسی و فیروزآبادی آنرا مطلق دشواری وصعوبة الامر گفته‌اند و آیهٔ دوم دربارهٔ ماجرای تبوك است و درآن سختی فقط ازجهت مال نبود بلکه از جهت عطش و حرارت هواو غیره نیز بود.

عُسْرىٰ: مؤنث اعسر است «وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنىٰ. وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنىٰ. فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرىٰ» لیل: ٨ـ١٠. «العسری» در آیه موصوفی دارد مثل حالت و نظیر آن. یعنی آنکه از انفاق بخل ورزد و در اثر بخل ثروت و بی‌نیازی جوید و وعدهٔ بهتر خدا را تکذیب کند، او را بحالت سختتری آماده میکنیم.

(که مثلا عدم شرح صدر برایمان و مهیّا بودن بعذاب باشد).

عسعس: «وَ اللَّیْلِ اِذا عَسْعَسَ. وَ الصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ. اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ» تکویر: ۱۷-۱۹. راغب گفته: عسعسه و عساس رقیق شدن تاریکی است و آن در اول و آخر شب است و «عسعس اللیل» را بدین جهت آمدن و رفتن شب معنی کرده که در هر دو حالت تاریکی رقیق است. بنظر المیزان بقرینهٔ «وَالصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ» آنرا رفتن شب معنی کردن بهتر است.

یعنی: قسم بشب آنگاه که برود و قسم بروز آنگاه که امتداد یابد، این قرآن گفتهٔ فرستادهٔ محترم (جبرئیل) است. در نهایه گوید: «فی حَدیثِ عَلِیٍّ علیه السلام اَنَّهُ قامَ فی جَوْفِ اللَّیْلِ لِیُصَلّیَ فَقالَ وَاللَّیْلِ اِذا عَسْعَسَ» آنگاه آنرا آمدن و رفتن شب گفته است این کلمه در کلام‌الله فقط یکبار آمده است.

عسق: «حمٓ. عٓسٓقٓ. کَذٰلِکَ یُوحِیٓ اِلَیْکَ وَ اِلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکَ اللهُ الْعَزیزُ الْحَکیمُ» شوری: ۱-۳. در ذیل لفظ «طه» و «حامیم» دربارهٔ حروف مقطعهٔ قرآن مطالبی و احتمالاتی گفته‌ایم ولی تازه‌ترین نظریه‌ایکه در این باره اظهار شده نظریهٔ دکتر رشاد مصری است که در روزنامه‌ها نیز منتشر شد و ما آنرا از مجلهٔ مکتب اسلام شماره ٤ سال ١٤ صفحهٔ ٨ نقل میکنیم:

از مجموع سوره های ١١٤ گانهٔ قرآن فقط در ٢٩ سوره حروف مقطعه آمده است و آنها درست نصف حروف ٢٨ گانهٔ الفبای عربی را تشکیل میدهند بدین ترتیب: ا - ح - ر - س - ص - ط - ع - ق - ک - ل - م - ن - ه - ی.

دکتر رشاد خلیفه پس از سالها تحقیق بفکرش رسیده که شاید میان این حروف و حروف هر سوره که آنها در آغازش قرار گرفته‌اند رابطه‌ای وجود دارد.

آنوقت سالها بوسیلهٔ مغز الکترونی روی حروف قرآن محاسبه کرده و دیده مثلا نسبت حرف «ق» بسائر حروف سورهٔ «فلق» (٦/٧٠٠ درصد) است و نسبت آن بسائر حروف سورهٔ

قیامت (۳/۹۰۷) درصدمیباشد ونسبت آن بسائرحروف سورهٔ « والشمس » (۳/۹۰۶) است تفاوت این دو سوره چنانکه ملاحظه میشود فقط یکهزارم درصد است آنوقت نسبت حرف «ق» را با حروف هر یك از سوره های ۱۱٤ گانه استخراج کرده درآخر متوجه شده که نسبت این حرف (ق) بسائر حروف سورهٔ «ق والقرآن المجید » که این حرف درآغاز آن واقع شده از نسبت آن بتمام حروف سوره های ۱۱٤ گانه بیشتر است .

همچنین حرف «ن» که درآغاز «نٓ وَ الْقَلَمِ وَ مٰا يَسْطُرُونَ » آمده نسبتش بسائر حروف این سوره از نسبت آن بحروف هر یك از سوره های ۱۱٤ گانه بیشتر است .

هکذا چهار حرف «الٓمٓصٓ» که در آغاز سورهٔ اعراف آمده نسبت آنها بسائر حروف این سوره بیشتر از نسبت آنها بحروف سایر سوره های ۱۱٤ گانه است .

تصور نکنید که این کار آسانی است اگر مغز الکترونیك نبود شاید این حساب خدا میداند چه قدر وقت لازم داشت مثلا ما حرف «ن» را در نظر بگیریم و سراغ سورهٔ بقره برویم و حرف «ن» را با سائر حروف این سوره مقایسه کنیم و مثلا بدست آوریم که نسبت این حرف بسائر حروف آن یك درصد است، آنگاه همین حساب را با سورهٔ آل عمران، نساء، مائده و... تا ۱۱٤ سوره انجام دهیم ونتیجه بگیریم که این نسبت در «نٓ وَالْقَلَمِ» از همه بیشتر، آنوقت با حرف « ق » این کار را بکنیم سپس با حرف «ص» و با دو حرف « حٰمٓ » و با سه حرف «الر» و...

دکتررشاد میگوید: ضمن محاسبه که روی سورهٔ « مریم » و « زمر » میکردم دیدم نسبت «درصد» مجموع حروف (ك - ه - ی - ع - ص) در هردو سوره مساوی است با اینکه باید در سورهٔ مریم بیشتر باشد که لفظ « کهیعص » فقط درآغاز سورهٔ مریم آمده نه در «زمر»؟ اما همینکه نسبت

گیری را از رقم سوم اعشاربالابردم روشن شد که نسبت مجموع این حروف در سوره مریم یك ده هزارم (۰/۰۰۰۱) بیش از سورهٔ زمر است این تفاوتهای جزئی راستی عجیب و حیرت‌آور است.

ونیز گویدحرف «ن» در«نٓ وَالْقَلَمِ» بزرگترین رقم نسبی را در ۱۱٤سورهٔ قرآن دارد، تنها استثنائی که دارد سورهٔ «حجر» که تعداد نسبی «ن» در آن بیشتر از سورهٔ «ن والقلم» است. اما جالب این است که سورهٔ حجر یکی از سوره‌هائی است که آغازآن (الر) است واین‌سوره‌ها بایددرحکم یك سورهٔ حساب شود آنوقت نتیجهٔ مطلوب بدست خواهد آمد.

اشارات پرمعنی

در بسیاری از سوره های قرآن حروف مقطعه درآغازآنها هست‌پس از ذکر این حروف اشاره بحقانیّت و عظمت قرآن شده مثل «الٓمٓ ذٰلِكَ الْكِتٰبُ لَارَيْبَ فِيهِ» «الٓمٓصٓ كِتٰبٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ فَلَايَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ» و غیره.

* * *

راستی‌حیرت‌آور است که انسانی بتواند مراقب تعداد هریك ازحروف سخنان خود در طول ۲۳ سال باشد و در عین حال آزادانه مطالب خود را بدون کمترین تکلّفی بیان کند. مسلماً چنین‌کاری از عهدهٔ یك انسان بیرون است حتی محاسبهٔ آن برای بزرگترین ریاضی دانها جز بکمك مغز های الکترونیکی ممکن نیست. اینهاهمه‌نشان میدهدکه نه‌تنهاسوره‌ها وآیات قرآن بلکه «حروف قرآن» نیز روی حساب‌ونظام‌خاصی است‌که فقط‌خداوند قادر برحفظ آن میباشد.

نتیجهٔ بحث

آیا شما حساب‌کلمات وحروفی راکه دریك روز باآن سخن‌میگوئید دارید؟ اگر فرضاً چنین باشد تعداد کلمات و حروف یکسال خود را میتوانید بخاطر بسپارید؟ فرضاً چنین باشدآیا هرگز امکان دارد نسبت‌این حروف با یکدیگر در روز و ماه و

سال در عبارات شما مدنظرتان باشد مسلماً چنین چیزی محال است محال. زیرا با وسائل عادی طی قرنها نیز نمیتوانید این محاسبات را انجام دهید.

آیا اگر مشاهده کردیم انسانی در مدت ۲۳ سال با آنهمه گرفتاری سخنانی آورد که نه تنها مضامین آنها حساب شده و از نظر لفظ و معنی و محتوا در عالیترین صورت ممکن بود بلکه از نظر نسبت ریاضی و عددی حروف چنان دقیق و حساب شده بود که نسبت هریك از حروف الفباء در هر یك از سخنان او یك نسبت دقیق ریاضی دارد، آیا نمی فهمیم که کلام او از علم بی پایان پروردگار سرچشمه گرفته است؟ (مکتب اسلام باکمی تصرف) حروف مقطعهٔ قرآن بقرار ذیل است: الم - الم - المص - الر - الر - الر - المر - الر - الر - کهیعص - طه - طسم - طس - طسم - الم - الم - الم - الم - یس - ص - حم - حم - حمعسق - حم - حم - حم - حم - ق - ن.

این حروف بترتیب در اوائل سوره های: بقره، آل عمران، اعراف، یونس، هود، یوسف، رعد، ابراهیم، حجر، مریم، طه، شعراء، نمل، قصص، عنکبوت، روم، لقمان، سجده، یس، ص، مؤمن، حم سجده، شوری، زخرف، دخان، جاثیه، احقاف، ق و قلم واقع شده اند. این حروف با حذف مکررات عبارتنداز چهارده حرف که درسابق شمرده شد.

عسل: انگبین. «وَأَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبِينَ وَأَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى» محمد: ۱۵. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است مقاربت را بطور کنایه عسیله گویند در حدیث است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بآن زن فرمود «حَتّى تَذُوقي عُسيلَتَهُ وَ يَذُوقُ عُسيلَتَكِ» (مفردات - نهایه) یعنی تو لذّت مقاربت او را بچشی و او لذّت مقاربت تو را بچشد.

عسی: فعل جامد است بمعنی ترجّی و امیدواری در چیز محبوب و ترس در شیء مکروه آید (اقرب). راغب گوید: عسی یعنی طمع کرد و امیدوار

شد. آن در قرآن ٢٨ بار بلفظ «عسی» و دوبار بلفظ «عسیتم» آمده : بقره: ٢٤٦- محمد: ٢٢ .

« وَ عَسٰی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ » بقره : ٢١٦ . شاید و امید است چیزی را مکروه بدارید حال آنکه برای شما خیر است «اَکْرِمِی مَثْوٰاهُ عَسٰی اَنْ یَنْفَعَنٰا » یوسف: ٢١ . اقامت او را محترم بدار امید است که ما را بهره رساند .

* * *

لفظ «عَسی» آنگاه که به بشر نسبت داده شود معنایش صحیح و در جای خود است که بشر عالم بعواقب نیست میشود این کلمه رابکار برد وبگوید: امید است فلان کار بشود یا فلان شخص بیاید ، یا بفلان حاجت برسم ولی بکار رفتن آن دربارهٔ خدا که عالم بعواقب است روی چه میزانی است. ؟

مثلا در آیاتی نظیر « عَسَی اللّٰهُ اَنْ یَکُفَّ بَأْسَ الَّذِینَ کَفَرُوا» نساء: ٨٤. « فَاُولٰئِکَ عَسَی اللّٰهُ اَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ » نساء: ٩٩. « فَعَسَی اللّٰهُ اَنْ یَأْتِیَ بِالْفَتْحِ اَوْ اَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ» مائده: ٥٢. خدامیداند که کفّ خواهد کردیانه، عفوخواهد نمود یانه، فتح وکار را خواهدآورد یانه، پس علت بکار رفتن لفظ «عسی» که معنی شاید میدهد چیست. ؟

بنظرراغب استعمال آن برای ایجاد امید در بندگان است یعنی امیدوار باشید که خداچنین خواهدکرد طبرسی در ذیل آیهٔ اول فرموده: «عسی» در اینگونه مواردبمعنی جزم و قطع است مثل کسیکه بدیگری گوید: پروردگارت را در همهٔ امرونهی اطاعت کن «عَسٰی اَنْ تَفْلَحَ بِطٰاعَتِهِ» شاید در اثر اطاعت خدانجات یابی «عَسٰی» در اینجابمعنی شك نیست بلکه قطع صرف است که فلاح در طاعت خدا حتمی است .

در المیزان ذیل آیهٔ «قُلْ عَسٰی اَنْ یَکُونَ رَدِفَ لَکُمْ بَعْضُ الَّذِی تَسْتَعْجِلُونَ» نمل: ٧٢ . از تفسیر ابی السعود نقل شده: عَسٰی، لَعَلَّ، سَوْفَ دروعده‌های پادشاهان درجای قطع وحتم است و این کلمات را برای اظهار وقار بکار

برند و اشعار میکنند که رمز از آنها مانند تصریح از دیگران است براین مجری است وعده و وعید خدای تعالی آنگاه فرموده: این وجهی است وجیه.

ناگفته نماند: آن در بعضی آیات مثل قول طبرسی و ابی السعود برای جزم و حتم است مثل «فَاَمّا مَنْ تابَ وَآمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَعَسی اَنْ یَکُونَ مِنَ الْمُفْلِحِینَ» قصص: ٦٧. زیرا مفلح بودن اهل توبه و ایمان و عمل قطعی است ایضاً آیهٔ «... مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ اَقامَ الصَّلٰوةَ وَ آتَی الزَّکٰوةَ وَلَمْ یَخْشَ اِلاَّ اللهَ فَعَسی اُولٰئِکَ اَنْ یَکُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِینَ» توبه: ١٨.

و در بعضی دیگر برای ایجادرجاء در قلب سامع میباشد مثل «قالَ عَسی رَبُّکُمْ اَنْ یُهْلِکَ عَدُوَّکُمْ» اعراف: ١٢٩. و مثل «عَسَی اللهُ اَنْ یَجْعَلَ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَ الَّذِینَ عادَیْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً» ممتحنة: ٧. در این آیات اهلاك دشمن و جعل مودت جزمی نیست بلکه ظاهراً مقصود ایجاد امید در شنونده است.

حتی در آیهٔ «فَاُولٰئِکَ عَسَی اللهُ اَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ وَکانَ اللهُ عَفُوّاً غَفُوراً» نساء: ٩٩. حتمیّت عفورا میشود از «عَفُوّاً غفوراً» استفاده کرد نه از «عَسی ...». در المیزان ذیل آیهٔ ٨٤ نساء فرموده: گذشت که «عسی» دلالت بررجاء دارد اعم از آنکه قائم بنفس متکلم باشد یا مخاطب.

و خلاصه: بنظر نگارنده «عسی» در بعضی جاها برای حتم ودربعضی برای ایجادرجاء وصورت دوم جاهائی است که اگر بنده بدستور خدا عمل کندوعدهٔ خدا جای خویش را خواهد گرفت، بعبارت دیگر وعدهٔ خدا مشروط است مثلا در «عَسی اَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً» اسراء: ٧٩. برای ایجادرجاء وتشویق است تا آنحضرت تهجّد بکند و خدایش بمقام محمود برساند که رساندن بمقام محمود مشروط بتهجد است والله العالم.

پایان جلد چهارم

۷۰۰ ریال